AR-RAHEEQUL MAKHTUM

# سيرت رسول اكرم صلى الله عليه وسلم

## ترجمة كتاب الرحيق المختوم

تأليف : صفي الرحمن مباركپوري

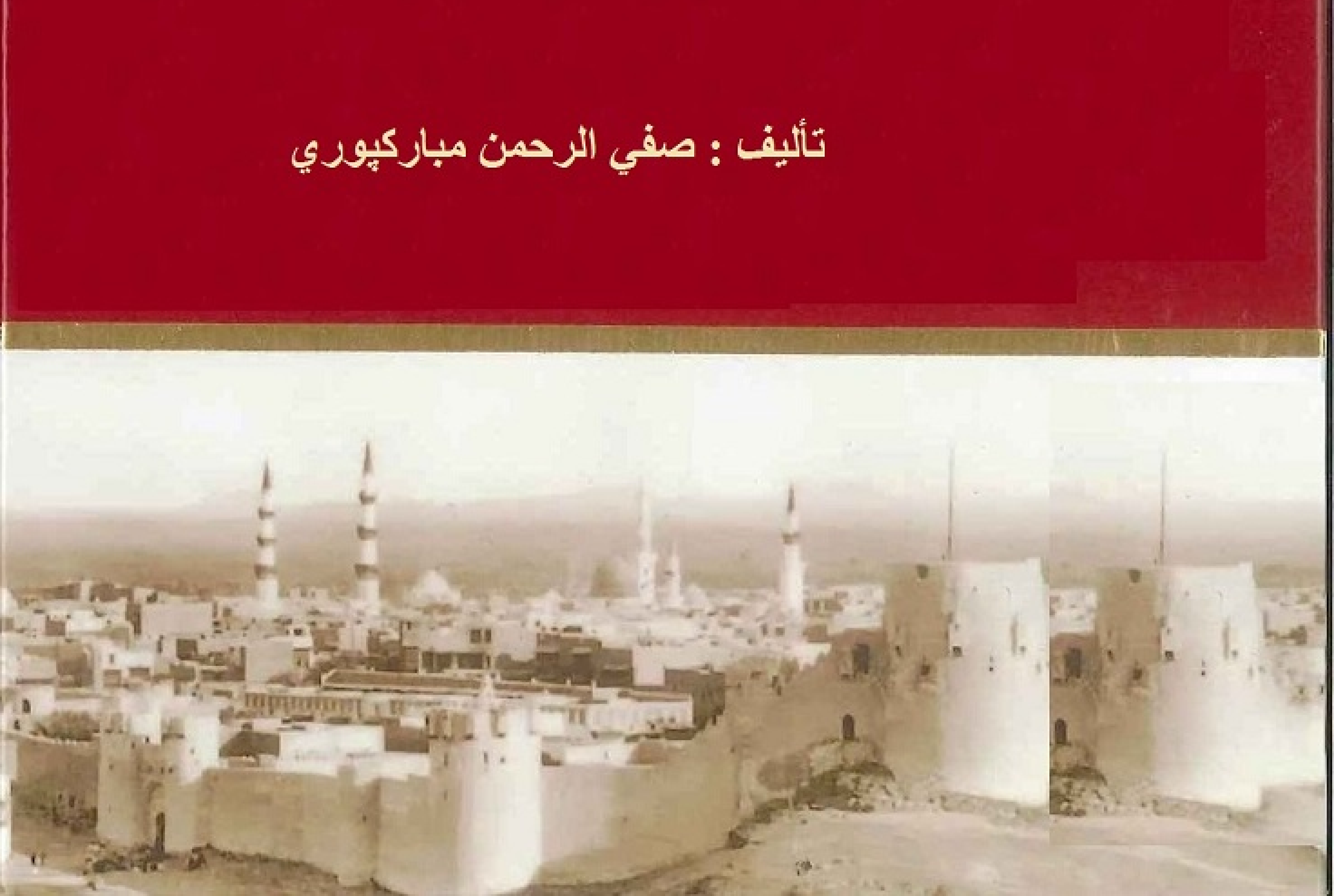

www.islamic-invitation.com

# سیرت رسول اکرم ﷺ

(ترجمه کتاب الرحیق المختوم)

**تألیف:**

**صفی الرحمن مبارکپوری**

**ترجمه:**

**حامد فیروزی**

**محمد ابراهیم کیانی**

# فهرست مطالب

**عنوان** **صفحه**

سخنی از شیخ محمد علی حرکان دبیر کل رابطه العالم الاسلامی
مقدمه مؤلف
**موقعیت جغرافیایی قبائل عرب**
موقعیت اعراب
طوایف اعراب
**نحوه حکومت و رهبری عربها**
پادشاهان یمن
پادشاهی در حیره
پادشاهان شام
حکومت حجاز
سایر حکومتهای عربی
اوضاع سیاسی عربها
**ادیان اعراب**
اوضاع دینی جزیره العرب
**سیمای جوامع دوره جاهلیت**
اوضاع اجتماعی
اوضاع اقتصادی
اوضاع اخلاقی
**نسب و خانواده محمدﷺ**
خانواده پیامبرﷺ

١- حفر چاه زمزم
٢- ماجرای اصحاب فیل
**پیامبرﷺ از تولد تا بعثت**
ولادت پیامبرﷺ
محمد در قبیله بنی سعد
بازگشت به آغوش مادر مهربان
در پناه پدربزرگ مهربان
محمدﷺ در دامان عموی مهربان
با چهره اش، از ابرها طلب باران می شود
بحیرای راهب
جنگ فجار
حلف الفضول
در پی کسب و کار
ازدواج با خدیجه
بازسازی کعبه و موضوع حکمیت
خلاصه ای از زندگی پیامبر ﷺ قبل از بعثت
**در سایهٔ نبوت و رسالت**
در غار حرا
نزول وحی
انقطاع وحی
انواع و اقسام وحی
**دعوت به سوی خدا و مواد آن**
مراحل دعوت
دعوت مخفی
مسلمانان پیشگام

نزول حکم نماز
باخبر شدن قریش از دعوت، به صورت اجمالی
**مرحله دوم، دعوت علنی**
نخستین فرمان برای علنی کردن دعوت
دعوت خویشاوندان
بر فراز کوه صفا
آشکار شدن حق و واکنش مشرکین
نمایندگان قریش در خانه ابوطالب
رایزنی قریش برای مبارزه با دعوت
روشهای گوناگون برای مقابله با دعوت اسلامی
خانه ارقم
هجرت اول به حبشه
دومین هجرت به حبشه
نیرنگ قریش برای بازگرداندن مهاجرین از حبشه
سران قریش بار دیگر نزد ابوطالب می روند
دسیسه نابود کردن پیامبر
مسلمان شدن حمزهس
مسلمان شدن عمر بن خطابس
نمایندهٔ قریش نزد رسول خدا
ابوطالب خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب را جمع کرد
تحریم اقتصادی - اجتماعی
پیمان ستمگری و جفاکاری
سه سال در شعب ابوطالب
نقض پیمان

آخرین مراجعه قریش به ابوطالب
وفات خدیجه رضی الله عنها
تهاجم غم و اندوه
ازدواج با سوده رضی الله عنها
عوامل پایداری و ثبات مسلمانان
**گسترش دعوت اسلام، در خارج از مکه**
پیامبرﷺ در طائف
عرضه اسلام به قبایل و افراد
قبایلی که اسلام به آنها عرضه شد
مسلمانان غیرمکی
شش مرد پاک طینت یثربی
ازدواج پیامبرﷺ با عایشه رضی لله عنها
اسراء و معراج
بیعت عقبۀ اول
سفیر اسلام در مدینه
موفقیت چشمگیر
بیعت عقبه دوم
آغاز مذاکره
مواد پیمان
تأکید دوباره بر اهمیت پیمان و عواقب خطرناک آن
چگونگی بیعت
دوازده نماینده
افشای پیمان عقبه
آمادگی انصار برای جنگ با قریش

شکایت سران قریش به بزرگان یثرب
تعقیب بیعت کنندگان
پیشگامان هجرت
اجتماع قریش در دارالندوه
رأی ناجوانمردانه دارالندوه مبنی بر قتل پیامبر
هجرت پیامبرﷺ
محاصره منزل پیامبرﷺ
پیامبرﷺ خانه اش را ترک می کند
در غار ثور
دو یار غار
در راه مدینه
ورود به قباء
ورود پیامبرﷺ به مدینه
زندگی درمدینه
اوضاع و احوال مدینه در زمان هجرت
ساختن جامعه جدید
ساختن مسجدالنبی
پیمان برادری میان مسلمانان
میثاق همبستگی اسلامی
آثار معنویت در جامعه
پیمان با یهود
**نبردهای خونین**
کارشکنیهای قریش
بستن راه مسجد الحرام

اذن جهاد
غزوه ها و سریه های پیش از جنگ بدر
سریه سیف البحر
سریه رابغ
سریه خرار
غزوه ابواء یا ودان
غزوه بواط
غزوه سفوان
غزوه ذی العشیره
سریه نخله
**نخستین جنگ سرنوشت ساز در تاریخ اسلام**
انگیزه جنگ
تعداد سپاه اسلام و تقسیم فرماندهیها
حرکت سپاه اسلام به سوی بدر
هشدار جارچی در مکه
اهل مکه آماده جنگ می شوند
چگونگی آرایش نظامی سپاه مکه
مسئله قبایل بنی بکر
حرکت لشکر مکه
رهایی کاروان تجارتی قریش
دودستگی در لشکر مکه
حساسترین موقعیت سپاه اسلام
مشورت و رایزنی با صحابه
ادامه حرکت سپاه اسلام

گشت زنی رسول خدا برای کشف اخبار
بارش باران
استقرار لشکر اسلام
مقر فرماندهی
آماده باش لشکر
سپاه مکه در آستانه اختلاف
صف آرایی دو لشکر در مقابل یکدیگر
ساعت صفر و آغاز جنگ
جنگ تن به تن
یورش همگانی
راز و نیاز رسول خداﷺ
یورش پیروزمندانه
فرار شیطان از میدان جنگ
شکست قطعی کفار
پایداری ابوجهل
کشته شدن ابوجهل
حماسه سازی صحابه در جنگ بدر
کشته های دو طرف
بازتاب شکست قریش در مکه
بازتاب خبر پیروزی در مدینه
ورود سپاه پیامبر به مدینه
استقبال از پیامبرﷺ
اسیران جنگی
جنگ بدر به روایت قرآن

**تحرکات نظامی در فاصله جنگ بدر تا احد**

غزوه بنی سلیم در منطقه کدر

توطئه ترور پیامبرﷺ

پیمان شکنی بنوقینقاع

محاصره، تسلیم و آوارگی بنی قینقاع

غزوه سویق

غزوه ذی امر

ترور کعب بن اشرف

غزوه بحران

سریه زید بن حارثه

**جنگ احد**

آماده باش قریش برای انتقام جویی

سازماندهی لشکر قریش

حرکت لشکر مکه

آماده باش مسلمانان

سپاه مکه در نزدیکیهای مدینه

تشکیل شورای مشورتی برای دفاع از مدینه

سازماندهی سپاه اسلام

بازدید لشکر

سپری کردن شب در بین راه

سرپیچی عبدالله بن ابی و هوادارانش

ادامه حرکت به سوی احد

برنامه دفاعی مسلمانان

قهرمان پروری رسول خدا

سازماندهی سپاه قریش

مانورهای سیاسی قریش
تلاش زنان قریش
نخستین آتش جنگ
تمرکز نبرد در اطراف پرچمداران قریش
پیکار در صحنه های دیگر میدان نبرد
شهادت شیرخدا، حمزه﷛
از رختخواب همسر تا آغوش جنگ
نقش تیراندازان در جنگ
شکست مشرکان
اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان
حمله غافلگیرانه خالد بن ولید
موضع شجاعانه پیامبرﷺ در مقابل حمله غافلگیرانه دشمن
پراکندگی صفوف مسلمانان
شدت جنگ در اطراف رسول خداﷺ
سخت ترین لحظه زندگی رسول خداﷺ
جمع شدن صحابه در اطراف پیامبرﷺ
افزایش فشار مشرکان
قهرمانیهای بی نظیر
شایعه شهادت پیامبرﷺ و تأثیر آن بر جنگ
حضور دوباره پیامبرﷺ در عرصه فرماندهی
کشته شدن ابی بن خلف
کمک طلحه به پیامبرﷺ
آخرین یورش مشرکان
مثله کردن شهدا

میزان آمادگی سپاه مسلمانان تا پایان جنگ
پیامبرﷺ در شعب احد
شماتت ابوسفیان و پاسخ عمررضی‌الله‌عنه
قرار جنگی دوباره در بدر
آگاهی از موقعیت مشرکین
جستجوی شهدا و رسیدگی به مجروحین
خاکسپاری شهدا
دعا و ثنای رسول خدا
در راه بازگشت به مدینه
ورود پیامبرﷺ به مدینه
شمار کشته های طرفین
حالت آماده باش در مدینه
غزوه حمراء الأسد
گزارش تحلیلی قرآن از جنگ احد
دستاوردهای جنگ احد
**از احد تا احزاب**
سریه ابی سلمه
سریه عبدالله بن انیس
ماجرای رجیع
حادثه غم انگیز بئر معونه
غزوه بنی نضیر
غزوه نجد
غزوه بدر ثانی
غزوه دومه الجندل

جنگ احزاب یا خندق
غزوه بنی قریظه
کشته شدن سلام بن ابی الحقیق
سریه محمد بن مسلمه
غزوه بنولحیان
سریه های دیگر
**غزوه بنی مصطلق یا غزوه مریسیع**
نقش منافقان پیش از غزوه بنی المصطلق:
عملکرد منافقان در جنگ بنی مصطلق
۱- این گفتار منافقان که: اشراف مدینه، فرومایگان را بیرون خواهند کرد
۲- ماجرای افک
سریه های پس از غزوه مریسیع
**صلح حدیبیه**
انگیزه عمره حدیبیه
حرکت مسلمانان به سوی مکه
ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا
پرهیز پیامبرﷺ از نبرد خونین
میانجیگری بدیل میان پیامبرﷺ و قریش
نمایندگان قریش نزد پیامبرﷺ:
ناکامی جنگ افروزان
عثمان بن عفان، سفیر پیامبرﷺ به سوی قریش
شایعه کشته شدن عثمانؓ و انگیزه بیعت رضوان
صلح حدیبیه و مواد آن
بازگرداندن ابوجندل
بیرون آمدن از احرام عمره

خودداری پیامبر از بازگرداندن زنان مهاجر
دستاوردهای صلح حدیبیه
نگرانی مسلمانان و موضعگیری عمر در قبال صلح حدیبیه
حل مشکل مستضعفان
اسلام آوردن عده ای از قهرمانان قریش
**مرحله جدید دعوت و جهاد**
نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان
نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه
نامه به مقوقس پادشاه مصر
نامه به خسرو ، پادشاه ایران
نامه به قیصر روم
نامه به منذر بن ساوی
نامه ای به هوذه بن علی فرمانروای یمامه
نامه به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای دمشق
نامه به فرمانروای عمان
**فعالیتهای نظامی و رزمی مسلمانان پس از صلح حدیبیه**
غزوه غابه یا ذی قرد
فتح خیبر
انگیزه این غزوه:
حرکت به سوی خیبر
شمار لشکریان اسلام
جاسوسی منافقان برای یهودیان
در راه خیبر
ماجراهای بین راه
لشکر مسلمانان پشت باروهای خیبر

آمادگی رزمی و قلعه های خیبر
آغاز جنگ و فتح قلعه ناعم
فتح قلعه صعب بن معاذ
فتح قلعه زبیر
فتح قلعه ابی
فتح قلعه نزار
فتح بخش دوم خیبر
مذاکرات صلح
کشتن دو فرزند ابی الحقیق به خاطر پیمان شکنی
تقسیم غنایم
آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان
ازدواج پیامبر با صفیه
ماجرای گوسفند زهرآلود
کشته شدگان دو طرف در نبردهای خیبر
فتح فدک
وادی القری
فتح تیماء
بازگشت به مدینه
سریه ابان بن سعید
غزوه ذات الرقاع
عمرة القضاء
جنگ مؤته
انگیزه جنگ مؤته
امیران سپاه اسلام

وداع پیامبر با سپاه اسلام
حرکت سپاه اسلام
تشکیل شورای مشورتی در معان
پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن
آغاز جنگ و جایگزینی فرماندهان
پرچم در دست شمشیری از شمشیرهای خدا
پایان جنگ
کشته های دو طرف
بازتاب این جنگ
سریه ذات السلاسل
سریه ابوقتاده به خضره
**فتح مکه**
انگیزه فتح مکه
ملاقات ابوسفیان با پیامبر به قصد تجدید پیمان
آماده باش جنگی و تلاش برای حفاظت اطلاعات
حرکت سپاه اسلام به سوی مکه
سپاه اسلام در مرالظهران
ابوسفیان بن حرب در محضر پیامبر خداﷺ
حرکت سپاه اسلام از مرالظهران به سوی مکه
رؤیت ناگهانی سپاه اسلام توسط قریش
سپاه اسلام در ذی طوی
ورود سپاهیان اسلام به مکه
ورود پیامبرﷺ به مسجدالحرام
نمازگزاردن رسول خداﷺ و ایراد سخنرانی در برابر قریش

بازگرداندن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن
اذان بلال بر بام کعبه
نماز فتح یا نماز شکرانه
حکم اعدام جنایتکاران
مسلمان شدن صفوان بن امیه و فضاله بن عمیر
سخنرانی پیامبرﷺ در روز دوم فتح
نگرانی انصار از اقامت رسول خدا در مکه
بیعت مردم مکه با پیامبر
سریه هایی که پیامبر پس از فتح مکه گسیل کرد
**مرحله سوم و آخرین مرحله دعوت پیامبرﷺ**
غزوه حنین
مسیر دشمن و فرود آمدنش در اوطاس
پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده
نیروهای اطلاعاتی دشمن
نیروهای اطلاعاتی پیامبرﷺ
عزیمت پیامبرﷺ از مکه به سوی حنین
غافلگیر شدن سپاه اسلام
بازگشت مسلمانان و گرم شدن تنور جنگ
شکست دشمن
عملیات تعقیب و گریز
غنایم این جنگ
غزوه طائف
تقسیم غنائم در جعرانه
ناراحتی انصار از نحوه تقسیم پیامبرﷺ

ورود نمایندگان هوازن
ادای عمره و بازگشت به مدینه
**سرایا و مأموریتهای پس از بازگشت از غزوه فتح**
مأمورین جمع آوری زکات
سریه ها
**غزوه تبوک**
انگیزه این جنگ
آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان
اخبار ویژه جنگ
تصمیم قاطعانه پیامبرﷺ
پیشی گرفتن مسلمانان از یکدیگر
حرکت سپاه اسلام به سوی تبوک
سپاه اسلام در تبوک
بازگشت سپاه اسلام به مدینه
ماجرای برجای ماندگان
آثار و نتایج غزوه تبوک
نزول آیات قرآن در مورد غزوه تبوک
برخی از رویدادهای مهم سال نهم هجری
ابوبکر سرپرست کاروان حج
نگاهی به غزوات پیامبرﷺ
مردم گروه گروه، به دین خدا می گروند
هیأتهای نمایندگی
پیروزی دعوت اسلامی و بازتاب آن
حجه الوداع
آخرین سریه اعزامی رسول خداﷺ

**رحلت رسول خدا ﷺ**
مقدمات جدایی
آغاز بیماری
آخرین هفته
پنج روز قبل از وفات
چهار روز قبل از وفات
سه روز قبل از وفات
یک یا دو روز قبل از وفات
یک روز قبل از وفات
آخرین روز زندگی پیامبر ﷺ
حالت احتضار
فشار غم و اندوه بر اصحاب
واکنش عمر رضي الله عنه
واکنش ابوبکر رضي الله عنه
خاکسپاری پیکر رسول اکرم ﷺ
**خانواده پیامبر ﷺ**
سوده بنت زمعه
عائشه دختر ابوبکر صدیق (رضی الله عنهما)
حفصه دختر عمر (رضی الله عنهما)
زینب بنت خزیمه
ام سلمه هند دختر ابی امیه
زینب بنت جحش بن رباب
جویریه بنت حارث
ام حبیبه رمله بنت ابوسفیان
صفیه بنت حیی بن اخطب

میمونه بنت حارث

**صفات و اخلاق پیامبرﷺ**

زیبایی شمایل و اوصاف ظاهری پیامبرﷺ

کمالات نفسانی و خوبیهای اخلاقی پیامبرﷺ

## سخنی از شیخ محمد علی حرکان دبیر کل رابطه العالم الاسلامی

الحمدلله رب العالمین ، خالق السموات و الأرض، و جاعل الظلمات و النور و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم الانبیاء و الرسل اجمعین، بشر و أنذر و وعد و أوعد، أنقذ الله به البشر من الضلالة و هدی الناس إلی صراط مستقیم، صراط الله الذی له ما فی السموات و ما فی الأرض ألا إلی الله تصیر الأمور.

خداوند، به پیامبرش رتبه شفاعت و درجات والایی عنایت نمود ومسلمانان را به محبتش راهنمایی کرد و پیروی از او را پیروی از خودش قراردارد و فرمود :

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ﴾

«ای پیامبر! بگو : اگر خداوند را دوست دارید، از من پیروی کنید، خداوند شما را دوست می دارد و گناهان شما را می بخشد» .

این ویژگیهای پیامبرﷺ قلبها را به محبت آن حضرتﷺ سوق داده و مایه ارتباطی قوی بین قلبها و آن حضرتﷺ شده است . از اینرو مسلمانان ، از آغاز طلوع اسلام در ابراز خوبیهای آن حضرتﷺ با یکدیگر مسابقه می دادند و در راه انتشار سیرت مطهر آن حضرتﷺ که عبارت است از اقوال و افعال و اخلاق پسندیده اش، تلاش می کردند. ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها درتوصیف پیامبرﷺ می گوید: «اخلاق پیامبر، تصویری از قرآن بود». قرآن ، کتاب خدا و کلمات کامل اوست. بنابراین هرکس چنین باشد، نیکوترین و کاملترین انسان است و بیش از همه سزاوار محبت خلق خدا می باشد.

این محبت ارزشمند، زمینه ای شد تا کنفرانسی با موضوع سیرت نبوی، برای اولین بار در ۱۳۹۶ هـ.ق در پاکستان برگزار گردد؛ در این کنفرانس، رابطه العالم الإسلامی، فراخوان مسابقه ای با همین موضوع مطرح کرد و برای پنج اثر برتر، ۱۵۰ هزار ریال سعودی، جایزه تعیین نمود.

شرایط لازم برای حضور در این مسابقه، عبارت بود از:

۱. پژوهش انجام شده درموضوع سیرت پیامبرﷺ ، کامل و به ترتیب تاریخی رخدادها از نظر زمان وقوع باشد.
۲. پژوهش ارائه شده ، علاوه بر برخورداری از سطح علمی بالا، پیشتر منتشر نشده باشد.
۳. منابع و کتابهای علمی مورد استفاده در پژوهش ، ذکرگردد.
۴. نویسنده، زندگینامه کاملش را با ضمیمه تألیفات و فعالیتهای علمیش –اگر دارد- ارائه نماید.
۵. مطالب، خوانا و در صورت امکان، حروف چینی باشد.
۶. آثار ارسالی به زبان عربی و زبانهای زنده دنیا باشد.
۷. مهلت ارسال آثار از ربیع الاول ۱۳۹۶ تا ابتدای محرم ۱۳۹۷ هـ.ق است.
۸. آثار ارسالی باید تا مهلت مقرر به دبیرخانه رابطه العالم الإسلامی در مکه مکرمه ارائه گردد تا برای شرکت در مسابقه ، شماره گذاری و ثبت شود.
۹. گروهی از دانشمندان متخصص درهمین زمینه، آثار ارسالی را بررسی خواهند کرد.

این فراخوان، باعث شد تا عده ای از پژوهشگرانی که خداوند، به آنها محبت پیامبرﷺ را عنایت کرده، در مسابقه شرکت کنند. از سوی دیگر رابطه العالم الإسلامی نیز آماده پذیرش آثاری شد که به زبانهای عربی، انگلیسی ، اردو و ... به این مرکز ارسال می گردید.

۱۷۱ اثر به دبیرخانه رابطه العالم الإسلامی ارسال شد: ۴۸ اثر به زبان عربی؛ ۶۴ اثر به زبان اردو؛ ۲۱ اثر به زبان انگلیسی؛ یک اثر به زبان فرانسوی و یک اثر نیز به زبان هوساویه بود. هوساویه، غالباً از زبانهای آفریقایی است.

گروهی از دانشمندان متخصص، پس از تحقیق و بررسی، برندگان جوایز را به ترتیب زیر اعلام نمودند:

۱. برندهٔ جایزهٔ اول ۵۰ هزار ریال سعودی: شیخ صفی الرحمن مبارکپوری از الجامعه السلفیه، هندوستان.
۲. برندهٔ جایزهٔ دوم ۴۰ هزار ریال سعودی: دکتر مجید علی خان از الجامعه المحلیه

الاسلامیه دهلی نو.

۳. برندۀ جایزۀ سوم ۳۰ هزار ریال سعودی: دکتر نصیر احمد ناصر رئیس الجامعه الاسلامیه پاکستان.

۴. برنده جایزۀ چهارم ۲۰ هزار ریال سعودی: حامد محمود محمد منصور لیمود از مصر.

۵. برندۀ جایزه پنجم ۱۰ هزار ریال سعودی: استاد عبدالسلام هاشم حافظ ازمدینۀ منوره.

بنابراین رابطه العالم الإسلامی، اسامی برندگان را در شعبان سال ۱۳۹۸ هـ.ق در کنفرانسی که درکراچی برگزار شد، اعلام نمود. به همین مناسبت دبیرخانه رابطه العالم الاسلامی جلسۀ بزرگی را در مکه مکرمه زیر نظر امیر سعود بن عبدالعزیز نماینده فرماندار منطقه مکه مکرمه امیر نواز بن عبدالعزیز برگزار نمود. این جلسه در تاریخ شنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۳۹۹ برگزار شد.

دبیرخانه رابطه العالم الإسلامی در همین جلسه اعلام نمود که این مرکز، بزودی اقدام به نشر و چاپ آثار برندگان، به زبانهای مختلف خواهد کرد. آنچه پیش رو دارید، اثر برتر این مسابقه است که توسط شیخ صفی الرحمن مبارکپوری به نگارش در آمده و اینک تقدیم خوانندگان می گردد . رابطه العالم الاسلامی، در نظر دارد سایر آثار برتر را نیز به ترتیب رتبه، چاپ و نشر نماید. از خداوند متعال می خواهیم که تمام کارهایمان را مخلصانه بگرداند و بپذیرد؛ همانا او، بهترین یار و مددکار است؛ و صلی الله علی سیدنا محمد و علی آله و صبحه و سلم.

دبیرکل رابطه العالم الاسلامی

محمد بن علی الحرکان

## مقدمه مؤلف

**الحمدلله الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله فجعله شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً إلی الله بإذنه و سراجاً منیراً و جعل فیه أسوة حسنة لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا. اللهم صلّ و سلّم و بارک علیه و علی آله و صحبه و من تبعهم باحسان إلی یوم الدین و فجر لهم ینابیع الرحمة و الرضوان تفجیراً.**

جای بسی خرسندی است که رابطه العالم الاسلامی، در کنگره سیره نبوی در پاکستان، در ماه ربیع الاول سال ۱۳۹۶ هـ.ق ، فراخوان مسابقه سیرت نگاری، بین دانشمندان مسلمان راترتیب داد تا نویسندگان، تلاشهای فکری و دستاوردهای پژوهشی خود را سامان دهند. من، بر این باورم که این کار، از ارزش والا و زاید الوصفی برخوردار است. زیرا با اندکی تأمل می بینیم که سیرت پیامبرﷺ به عنوان یک اسوه جاویدان، تنها منبعی است که حیات جهان اسلام از آن سرچشمه می گیرد و اساس و مبنای سعادت بشری است.

از خوشبختی و اقبال بلند من بود که توفیق یافتم در این مسابقه ارزشمند شرکت کنم . اما من، کجا می توانم زندگی سید و سالار اولین و آخرین را آن طور که باید و شاید، بنویسم؛ ولی نهایت سعادت و خوشبختی را در این می بینم که از نور آن استفاده نمایم تا در تاریکیها هلاک نشوم و در زندگی دنیا و پس از آن، از امت ایشان باشم تا بدین سان، خداوند، گناهانم را با شفاعت پیامبرﷺ ببخشد.

شیوه کار من، دراین پژوهش، بدین ترتیب بوده است که:

قبل از آغاز نگارش، مناسب دیدم که حجم این کتاب را در حد متوسط قرار دهم تا نه آنقدر طولانی شود که خواننده را خسته کند و نه آنقدر مختصر باشدکه مطالب، نارسا گردد. در ترتیب حوادث و گاهی بیان جزئیات، با اختلافات زیادی مواجه شدم؛ لذا در چنین مواردی تا حد توانم تحقیق کرده و پس از بررسی دقیق موضوع، آنچه را که از دیدگاهم ترجیح داشت، آورده ام . البته از ذکر دلایل خودداری نموده ام؛ زیرا مطلب را بدون ضرورت، به درازا می کشاند.

در پاره ای از موارد که احساس کردم، موضوع، سؤال برانگیز و شگفت آور است و یا عموم سیرت نگاران، خلاف آن را نوشته اند، به اختصار به شرح موضوع و ذکر دلایل پرداخته ام.

گفتنی است: در رابطه با قبول یا رد روایات، از پیشوایان محقق استفاده برده و در حکم بر صحیح یا حسن و یا ضعیف بودن روایات، به نظر آنان اعتماد کرده ام؛ چون برای این کار، فرصت کافی نداشتم.

صفی الرحمن مبارکپوری

۱۳۹۶/۷/۲۴

الجامعه السلفیه- بنارس هندوستان

## موقعیت جغرافیایی قبائل عرب

سیرت پیامبرﷺ،در حقیقت عبارت است از رسالتی که پیامبر خداﷺ به نام شریعت برای جوامع بشری به ارمغان آورده و به وسیله آن مردم را از تاریکیها به سوی نور رهنمون شده است تا انسانیت را از عبادت و بردگی بندگان، به پرستش و عبادت خدا سوق دهد. بنابراین تنها در صورتی می توانیم سیمای زیبای رسالت را به تصویر بکشیم که آثار و جریانات قبل از نبوت را نیز بررسی کنیم. از اینرو فصلی را به اوضاع و احوال اعراب قبل از اسلام، اختصاص داده و به بررسی شرایطی پرداخته ام که محمد مصطفیﷺ در آن مبعوث و برانگیخته شد.

### موقعیت اعراب

عرب در لغت، به صحراهای خشک و بیابانهای بی آب و علف اطلاق می شود. این لفظ از گذشته های دور بر جزیره العرب نیز اطلاق شده است؛ چنانچه به ساکنان این منطقه و کسانی که آن را برای سکونت برگزیدند، عرب گفته شده است.

جزیره العرب از غرب به دریای سرخ و شبه جزیرهٔ سینا، از شرق به خلیج و بخش بزرگی از مناطق جنوبی عراق، از جنوب به دریای عرب که امتداد دریای هند است و از شمال، به سرزمین شام و قسمتی از خاک عراق محدود شده و مساحتش ، تقریباً به یک میلیون تا یک میلیون و سیصد هزار مایل مربع می رسد.

جزیره العرب از نظر موقعیت جغرافیایی و طبیعی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است، ولی از لحاظ اوضاع داخلی از هر سو در محاصره صحراها و شنزارها قرار گرفته است. موقعیت داخلی جزیره العرب، به مثابه قلعه و دژ محکمی بود که این منطقه را از نفوذ و تهاجم بیگانگان مصون می داشت. به همین سبب از گذشته های دور، ساکنان جزیرهٔ عربی در تمام امور زندگیشان از آزادی کامل برخوردار بودند؛ هر چند دو امپراطور بزرگ و قدرتمند، همسایه جزیرهٔ عربی بودند. وجود بیابانهای صعب العبور، به عربها، این امکان را می داد که در برابر حملات همسایگان، ایستادگی نمایند.

از سوی دیگر این منطقه، وسط قاره های معروف قرار داشت و از راه خشکی و دریا، به

قاره ها منتهی می شد؛ زیرا از ناحیه شمال غربی، دروازه آفریقا بود و از شمال شرقی، دروازۀ ورود به قارۀ اروپا؛ همچنین از طرف شرق به خاور میانه و خاور دور منتهی می شد و به هند و چین می رسید. بدین ترتیب هر قاره، از طریق دریا به جزیره العرب می پیوست. از اینرو کشتی های این قاره ها، در بنادر جزیره، لنگر می انداختند.

موقعیت استراتژیک و جغرافیایی جزیره العرب باعث شده بود تا شمال و جنوب جزیره العرب، به بندر و مرکزی برای مبادلات تجاری، فرهنگی، دینی و تولیدی، تبدیل گردد.

## طوایف اعراب

مورخین، طوایف عرب را بر حسب دودمانی که از آن منشعب می شوند، به سه دسته تقسیم کرده اند:

۱- عرب بائده: این دسته از اعراب، در گذشته های بسیار دور بوده اند و از اینرو اطلاعات دقیقی از تاریخ آنها در دست نیست؛ اقوامی مانند عاد، ثمود، طسم، جدیس و عمالقه و....

۲- عرب عاربه: اینها، عربهایی هستند که از نسل یعقوب بن یشجب بن قحطان می باشند و به آنها اعراب قحطانی نیز می گویند.

۳- اعراب مستعربه: اینها نوادگان اسماعیل‌عليه‌السلام هستند که به آنها عربهای عدنانی نیز گفته می شود.

اما عرب عاربه که همان شاخۀ قحطانی می باشد؛ سرزمین یمن، مهد این دسته از عربهاست. قبایل و تیره های قحطانی در این سرزمین، افزایش یافتند و دو قبیله، بیش از سایر قبایل شناخته شده و مشهور می باشند:

الف) حمیر که مشهورترین شاخه هایش، زید الجمهور و قضاعه و سکاسک هستند.

ب) کهلان که مشهورترین شاخه هایش همدان، انمار، طیء، مذحج، کنده، لخم، جذام، ازد، اوس، خزرج و آل جفنه (پادشاهان شام) می باشند.

شاخه های کهلان از یمن مهاجرت کردند و در اطراف و اکناف جزیرۀ عربی پراکنده

شدند. کوچ بیشتر آنها اندکی پیش از سیل عرم بوده است. عامل این مهاجرت، این بود که تجارتشان، پس از اشغال شهرهای مصر و شام و به دلیل فشار اقتصادی رومیان و سیطره آنها بر راههای تجارتی دریا و خراب کردن راههای خشکی، بی رونق شد.

شکی نیست که بزرگترین علت مهاجرت کهلان، رقابت و درگیری تیره های حمیر و کهلان با یکدیگر بوده که به ماندگاری حمیر و مهاجرت کهلان، انجامیده است.

می توان مهاجران کهلان را به چهار دسته تقسیم کرد:

۱. قبیله ازد: هجرت این قبیله بنا به پیشنهاد سردارشان عمران بن عمرو مزیقباء صورت گرفت؛ بدین سان که ابتدا در سرزمین یمن، از جایی به جای دیگر کوچ می کردند و سپس به شمال رفتند. اینک تفصیل جاهایی که پس از کوچ کردنشان در آن ساکن شدند:

ثعلبه بن عمرو از ازد به طرف حجاز رفت و در آنجا بین ثعلبیه و ذی قار سکونت نمود و چون فرزندانش بزرگ و قوی شدند ، به سوی مدینه رفت و درآنجا سکونت نمود؛ اوس و خزرج معروف، دو تن از فرزندان حارث ابن ثعلبه بودند.

حارثه بن عمرو که همان خزاعه باشد، با فرزندانش به منطقه حجاز رفت و در مرالظهران، فرود آمد؛ آنها، سپس وارد حرم شدند و در مکه سکونت نمودند و ساکنین آن (جراهمه) را از آنجا بیرون راندند.

عمران بن عمرو نیز با فرزندانش به عمان رفت و آنجا ساکن شد که ازد عمان از همین تیره می باشد. قبائل نصر بن حارث بن ازد نیز در تهامه، ساکن شدند . جفند بن عمرو با فرزندانش به شام رفت و آنجا ساکن شد؛ جفند، پدر شاهان غساسنه می باشد که به یک آبادی معروف به غسان منسوب است. آنان از این جهت به غسان منسوبند که پیش از سکونت در شام در این آب و آبادی اقامت کرده بودند.

۲. لخم و جذام: یکی از لخمیها به نام نصر بن ربیعه پدر پادشاهان مناذره در حیره بود.

۳. بنی طیء، پس از کوچ ازد به شمال رفتند و درمیان دو کوه اجا و سلمی فرود آمدند و آنجا سکونت نمودند؛ به همین خاطر این دو کوه، به کوههای طیء شهرت یافتند.

۴. کنده: این قبیله به بحرین رفتند؛ سپس مجبور شدند از آنجا به حضر موت بروند . آنجا نیز با همان مسایلی مواجه شدند که در بحرین برایشان پیش آمده بود؛ لذا از آنجا به نجد رفتند و در نجد حکومت بزرگی تشکیل دادند؛ اما این حکومت، خیلی زود از بین رفت و اثری از آن نماند.

قبیله دیگری به نام قضاعه نیز وجود داشت که در مورد اینکه از تیره های حمیر می باشد یا نه، اختلاف نظر وجود دارد. این قبیله در صحرای سماوی از مناطق مرزی عراق، سکنی گزید.[۱]

اما عرب مستعربه در اصل از نسل ابراهیم عليه السلام هستند؛ آنها، در شهری به نام اور در عراق ساکن بودند؛ این شعر، در کرانه غربی رود فرات و نزدیک کوفه واقع شده است. گفتنی است: درباره این شهر و نیز در مورد ابراهیم عليه السلام و خانواده اش و همچنین اوضاع مذهبی و اجتماعیشان، تحقیقات وسیعی صورت گرفته است.[۲]

از تحقیقات انجام شده، چنین بر می آید که ابراهیم عليه السلام از آنجا به حاران یا حرّان و سپس به فسطین هجرت نموده و فلسطین را مرکز دعوتش قرارداده است. وی، سفرهای دیگری نیز داشته است.[۳] چنانچه یک بار به مصر سفرکرد. فرعون مصر با حیله و نیرنگ، قصد دست درازی به همسر ابراهیم یعنی ساره را نمود؛ اما خداوند، نیرنگ فرعون را به خودش باز گرداند و فرعون، متوجه ارتباط قوی ساره با خداوند شد تا جایی که

---

[۱]. تفصیل هجرتهای این قبایل را در کتاب تاریخ الأمم الإسلامية، جلد ۱ صفحة ۱۱ و قلب جزیرة العرب صفحة ۲۳۱ تا ۲۳۵ مطالعه بفرمایید. اما در تاریخ و مصادر تاریخی، اختلاف زیادی در مورد زمان و علل این هجرتها دیده می شود که ما پس از دقت و بررسی تمام ابعاد، آنچه را که بهتر به نظر می رسید، در اینجا ذکر کردیم.

[۲]. تفهیم القرآن سید ابوالاعلی مودودی صفحة ۵۵۳ تا ۵۵۶.

[۳]. مرجع سابق (۱۰۸/۱)

دخترش هاجر را به عنوان خدمتگزار، به ساره داد[1] تا بدین سان به فضیلت ساره اذعان نماید. ساره نیز ، هاجر را به ازدواج ابراهیم﷣ درآورد.[2]

ابراهیم﷣ به فلسطین بازگشت و خداوند، اسماعیل﷣ را از هاجر به او عنایت نمود. بدین ترتیب خشم و غیرت ساره نسبت به هاجر برانگیخته شد و ابراهیم﷣، چاره ای جز این ندید که هاجر را به مکان دوردستی ببرد. ابراهیم﷣ هاجر را با فرزند کوچکش به حجاز برد و آنها را در منطقه ای خشک و سوزان در کنارخانه خدا و حرمش که در آن روز چیزی جز تپه و بلندی نبود، ساکن نمود. ابراهیم﷣ مادر و بچه را در سایه بانی که اینک چاه زمزم واقع شده و بالاتر از مسجد الحرام، گذاشت؛ در آن زمان، کسی در مکه ساکن نبود و هیچ آبی هم در آنجا وجود نداشت. ابراهیم﷣ به هاجر یک کیسه خرما و مشک آبی داد و به فلسطین بازگشت. در کمتر از چند روز آب و توشه هاجر و اسماعیل تمام شد. همانجا بود که آب زمزم به فضل واحسان خدا به جریان افتاد. آری، آب زمزم جوشید و روزیِ آن دو و سبب بقای آنها گردید و معجزه ای جاودانه گشت. شرح این داستان را همه می دانند.[3]

ابراهیم﷣ گاهی به مکه می رفت و از زن و فرزندش سر می زد؛ هر چند تعداد دقیق سفرهای آن حضرت به مکه معلوم نیست، ولی منابع مورد اعتماد تاریخی، چهار سفر را ثبت کرده اند؛ چنانکه خداوند، در قرآن یادآور شده که ابراهیم﷣ در خواب دید که اسماعیل را ذبح می کند، لذا به خاطر اجرای خوابش به مکه رفت. خداوند می فرماید:

---

[1]. آنچه بین مردم معروف شده، این است که هاجر کنیز بوده، اما بنابر تحقیق دانشمند بزرگ قاضی محمد سلیمان منصورپوری، این زن، آزاده و حتی دختر فرعون بوده است نگا: رحمة للعالمین صفحة ۲۲و ۳۶و ۳۷.

[2]. نگا: صحیح بخاری ج۱ صفحه ۴۷۴ و رحمة للعالمین ج۲ صفحه ۳۴.

[3]. ر.ک : صحیح بخاری، کتاب الأنبیاء ( ۴۷۴/۱- ۴۷۵).

﴿فَلَمَّآ أَسۡلَمَا وَتَلَّهُۥ لِلۡجَبِينِ ١٠٣ وَنَٰدَيۡنَٰهُ أَن يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ ١٠٤ قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٠٥ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡبَلَٰٓؤُاْ ٱلۡمُبِينُ ١٠٦ وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ ١٠٧﴾

«و چون تسلیم امر ما شدند و او را به پیشانی خواباند، وحی کردیم که ای ابراهیم! خوابت را راست نمودی و ما، اینطور نیکوکاران را پاداش می دهیم و این برای ابراهیم آزمونی آشکار بود و به او ذبحی بزرگ فدیه دادیم».

در تورات آمده که اسماعیل از اسحاق سیزده سال بزرگتر بود؛ اما سیاق داستان، این را می رساند که ذبح اسماعیل، قبل از تولد اسحاق بوده است. زیرا پس از بیان داستان اسماعیل عليه السلام به تولد اسحاق اشاره شده است.

این داستان، بیانگر حداقل یک سفر ابراهیم عليه السلام به حجاز پیش از جوانی اسماعیل عليه السلام است؛ اما امام بخاری سه سفر دیگر را نیز با طول و تفصیل از ابن عباس رضي الله عنه نقل کرده[۱] که خلاصه اش از این قرار است:

وقتی اسماعیل عليه السلام بزرگ شد، زبان عربی را از جرهم آموخت و بلکه بهتر از آنان یاد گرفت و بدین ترتیب مایه شگفت آنها گردید؛ آنان، یکی از دختران قبیله را به ازدواج او در آوردند. مادر اسماعیل عليه السلام فوت کرد. ابراهیم عليه السلام تصمیم گرفت که از خانواده اش در مکه، سری بزند.

ابراهیم پس از آن به مکه رفت که اسماعیل ازدواج کرده بود؛ اما اسماعیل را ندید؛ لذا از همسر اسماعیل، سراغش را گرفت و از اوضاع و احوالشان پرسید.

زن اسماعیل، به ابراهیم عليه السلام از تنگی و سختی زندگیش شکایت نمود. ابراهیم عليه السلام به همسر اسماعیل سفارش نمود که به اسماعیل بگوید: درب خانه اش را تغییر دهد. اسماعیل که متوجه منظور پدر شد، زنش را طلاق داد و با زنی دیگر ازدواج نمود که

---

[۱]. بخاری (۴۷۵/۱).

دختر مضاض بن عمرو، بزرگ و سردار قبیله جرهم بود.[۱]
ابراهیم بار دیگر و پس از ازدواج دوم اسماعیل به مکه رفت. باز هم اسماعیل را نیافت؛ این بار نیز از همسر جدید اسماعیل، وضعیت زندگیشان را پرسید. همسر اسماعیل علیه السلام خدا را سپاس گفت و از وضعیت زندگیشان ، ابراز رضایت نمود. لذا ابراهیم علیه السلام، به اسماعیل سفارش کرد که درب خانه اش را نگهدارد.
بار سوم که ابراهیم علیه السلام به مکه رفت با اسماعیل در حالی ملاقات نمود که نزدیک چاه زمزم زیر سایه بانی تیر می تراشید. وقتی اسماعیل پدرش را دید، از جا برخاست و همان کاری را کرد که هر فرزند برای پدرش می کند؛ پدر نیز متقابلاً حق پدری را ادا نمود. ابراهیم و اسماعیل، پس از مدتی طولانی، یکدیگر را ملاقات می کردند. کمتر پدر و فرزندی می توانند مدتی طولانی، دور از یکدیگر زندگی کنند. در همین مرتبه بود که پدر و فرزند، خانه کعبه را بنا نمودند و پایه هایش را بالا بردند. ابراهیم علیه السلام در بین مردم اعلان حج نمود. البته این دستور خداوند بود که ابراهیم علیه السلام در بین مردم اعلام حج نماید و مردم را به انجام حج فرا بخواند.
خداوند به اسماعیل از دختر مضاضه دوازده پسر عنایت نمود[۲] که عبارتند از: ۱- نابت یا نبایوت، ۲- قیدار، ۳- آدبائیل، ۴- مبشام، ۵- مشماع، ۶- دوما، ۷- میشا، ۸- حدد، ۹- یتما، ۱۰- یطور، ۱۱- نفیس، ۱۲- قیدمان.
از همین دوازده نفر دوازده قبیله منشعب شدند که تا مدتی درمکه سکونت داشتند و بیشتر نیازهای زندگیشان را از راه تجارت برآورده می کردند. عمده داد و ستد و رفت و آمد تجاریشان، در شهرهای یمن، مصر و شام بوده است. سپس دراطراف و اکناف جزیره العرب و حتی خارج از آن، پراکنده شدند و احوال همگی آنها جز فرزندان نابت و قیدار در طول زمان نامعلوم و بلکه مجهول گردید.
پس از چندی، شهرنشینی و تمدن قبیلهٔ انبات (فرزندان نابت) در شمال حجاز رشد و

---

[۱] . قلب جزیره العرب، ص ۲۳۰.

[۲] . مرجع سابق

ترقی یافت تا جایی که حکومتی قوی و نیرومند بوجودآوردند و تمام اطرافیانشان، تسلیم امرشان گردیدند. اینها، شهر بطراء را پایتخت خود تعیین نمودند. این حکومت چنان قدرتمند گردید که هیچکس را یارای رویارویی با آن نبود تا اینکه رومیان، حکومتشان را از بین بردند.

سید سلیمان ندوی پس از بحثی جالب و دقیق این نظریه را ترجیح داده است که پادشاهان آل غسان و همچنین اوس و خزرج از آل قحطان نبوده اند؛ بلکه از نژاد نابت بن اسماعیل بوده اند.[۱]

اما فرزندان قیدار بن اسماعیل همچنان در مکه ماندند و نسلشان گسترش یافت تا اینکه این شجره، به عدنان و فرزندش معد رسید. عربهای عدنانی نسب خویش را از عدنان گرفته اند. عدنان، بیست و یکمین جد در سلسله نسب پیامبرﷺ است. چنانچه هرگاه پیامبرﷺ سلسله نسبش را نام می برد، همین که به عدنان می رسید، ادامه نمی داد و می گفت: نسب نویسان، دروغ می گویند؛ لذا به همین بسنده می کرد و فراتر نمی رفت.[۲] اما تمام علما، نام بردن نسب پیامبرﷺ را فراتر از عدنان جایز دانسته و حدیث مذکور را ضعیف می دانند و می گویند: بر اساس تحقیق دقیقی، بین عدنان و ابراهیم﵇چهل نسل پدری وجود دارد.[۳]

گفته شده که معد، فرزندی غیر از نزار نداشته؛ از اینرو نسل معد، توسط نزار گسترش یافت. نزار، چهار فرزند پسر داشت که از آنها چهار قبیله بزرگ به وجود آمد:

۱. ایاد
۲. انمار
۳. ربیعه
۴. مضر

---

[۱] . نگا: تاریخ أرض القرآن (۷۸/۲ تا ۸۶).

[۲] .نگا: تاریخ طبری (۱۹۱/۲-۱۹۴)؛ الأعلام (۶/۵)

[۳] . رحمه للعالمین (۷/۲، ۸، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷)

ربیعه و مضر، شاخه های مختلفی پیدا کردند؛ از ربیعه اسد، عنزه، عبدالقیس، فرزندان وائل (یعنی بکر و ثعلب) و بنی حنیفه و غیره به وجود آمدند.

قبایل مضر نیز به دو شعبه بزرگ تقسیم شدند که عبارتند از:

قیس بن عیلان بن مضر و شاخه های مختلف الیاس بن مضر. قبایلی که از قیس بن عیلان منشعب شدند، عبارتند از :

بنوسلیم، بنوهوازن، بنوغطفان و از غطفان: عبس، ذبیان و اشجع و غنی بن اعصر و از الیاس بن مضر: تمیم بن مره، هذیل بن مدرکه، بنواسد بن خزیمه و شاخه های کنانه بن خزیمه. از کنانه: قریش و اینها، فرزندان فهر بن مالک بن نضر بن کنانه اند.

قریش نیز به قبایل مختلفی تقسیم شده است که مشهورترین آنها عبارتند از:

جمح، سهم، عدی، مخزوم، تیم و زهره و نسل قصی بن کلاب که عبارتند از: عبدالدار بن قصی، اسد بن عبدالعزی بن قصی و عبدمناف بن قصی؛ از عبدمناف، چهار تیره منشعب شده اند:

عبدشمس و نوفل و مطلب و هاشم؛ خانواده هاشم، خانواده ای است که خداوند، پیامبر ما محمد مصطفیﷺ را از آن برگزید.

نسب آن حضرتﷺ از این قراراست:

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم.[1] پیامبرﷺ فرموده است: «خداوند از فرزندان ابراهیم، اسماعیل را برگزید و از فرزندان اسماعیل، کنانه را برگزید و از فرزندان کنانه، قریش و از قریش، بنی هاشم را و از بنی هاشم مرا برگزید».[2]

عباس بن عبدالمطلب می گوید: پیامبرﷺ فرمود: « خداوند، مخلوقاتش را آفرید و مرا شریف ترین و برگزیده ترین آفریده هایش قرار داد و مرا برگزیده ترین شخص درمیان عربها و عجمها نمود؛ پس از آن قبایل را برگزید و مرا از بهترین قبایل گردانید و پس از آن خانواده ها را برگزید و مرا از بهترین خانواده ها قرارداد؛ از اینرو از دیدگاه

---

[1] . محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه، نوشته خضری (۱۴/۱ و۱۵)

[2] . روایت مسلم از وائله بن اسقع ، باب فضل نسب النبیﷺ (۲۴۵/۲)؛ ترمذی (۲۰۱/۲)

شخصیتی و خانوادگی، از همه بهتر و برگزیده ترم».[۱]

فرزندان عدنان، زیاد شدند و در جستجوی مراتع و مکانهای آباد، در اطراف و گوشه و کنار جزیره العرب پراکنده گشتند؛ عبدالقیس و شعبه هایی از بکر بن وائل و شاخه هایی ازتمیم به بحرین رفتند و آنجا مقیم شدند. بنوحنیفه بن صعب بن علی بن بکر به یمامه رفتند و آنجا در شهر یمامه فرود آمدند و سایر افراد طایفه بکر، در امتداد بخشی از سرزمین یمامه تا بحرین درکرانه دریا و اطراف علفزارهای عراق سکنی گزیدند. بنوثعلب در جزیره فرات ساکن شدند و تعدادی از آنها به دیار بکر رفتند.

بنوتمیم هم در صحرای بصره سکونت نمودند؛ بنوسلیم نیز در نزدیکی مدینه به زندگیشان ادامه دادند که حدود محل زندگیشان، شامل وادی قری تا خیبر و قسمت شرقی مدینه تا حد جبلین و جایی منتهی به حره، بود.

بنی ثقیف در طائف سکونت کردند. هوازن هم در شرق مکه در نواحی اوطاس که محلی بر سر راه مکه و بصره است، به زندگیشان ادامه دادند.

بنواسد، در شرق تیما و غرب کوفه ساکن شدند؛ بین آنها و بین تیماء، سرزمین بحتر از طیء بوده و نیز میان آنها و کوفه پنج شبانه روز راه بود.

ذبیان نیز در نزدیکی تیماء تا حوران سکونت گزیدند. در تهامه، فقط شعبه های کنانه باقی ماندند و در مکه و اطرافش شاخه های قریش ساکن شدند؛ اما متفرق و پراکنده بودند و کسی نبود که آنها را جمع کند تا اینکه قصی بن کلاب بزرگ شد و آنها را جمع نمود و برای آنها حرمت و شرف و عزت و اقتدار را به ارمغان آورد.[۲]

## نحوه حکومت و رهبری عربها

خوبست در ادامه بحث، تصویر کوچکی از حکومتهای قبیلگی و نیز ادیان اعراب ترسیم کنیم تا برایمان وضعیت حاکم بر آنها به هنگام ظهور اسلام روشن شود.

---

[۱] روایت ترمذی(۲۰۱/۲).

[۲] . محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة از خضری (۱۵/۱- ۱۶)

حکام جزیره العرب، هنگام طلوع خورشید اسلام، دو دسته بودند: یک دسته، پادشاهانی بودند که تاجگذاری می شدند، اما در حقیقت دارای استقلال نبودند. اما دسته دیگر، رییسان و سرداران قبایل و طوایف بودند که قدرت حکمرانی و امتیازاتی همچون پادشاه داشتند. این دسته از احکام، کاملاً مستقل بودند و در پاره ای از موارد نیز تابع پادشاهان عمل می کردند.

اما پادشاهان تاجگذاری شده: پادشاهان یمن، پادشاهان آل غسان و حیره بودند و سایر حکام عرب، تاج و تخت نداشتند.

## پادشاهان یمن

از قدیمی ترین اقوام معروف یمنی از عربهای عاریه، قوم سبأ بوده است. کاوشهای باستان شناسی شهرآور، نشان داده است که اینها، ۲۵ قرن قبل از میلاد مسیح می زیسته اند، اما دوران شکوفایی تمدن و فرهنگ و گسترش قدرت و سیطره آنها، به ۱۱ قرن قبل از میلاد برمی گردد. دوران حکومتشان را می توان بدین گونه طبقه بندی کرد:

۱- پیش از سال ۶۵۰ قبل از میلاد: پادشاهان این دوران، به (مکرب سبأ) ملقب بودند و پایتخت حکومتشان، شهری به نام صرواح بوده که در غرب شهر (مأرب) و به فاصله یک روز قرارداشته و به اسم خریبه معروف بوده است. در همان زمان ساختن سد معروف مأرب که دارای عظمت خاصی در تاریخ یمن می باشد، شروع شده است. می گویند: قوم سبأ در آن زمان چنان قدرتمند شده بودند که در داخل و خارج مناطق عربی مستعمراتی داشتند.

۲- از سال ۶۵۰ قبل از میلاد تا سال ۱۱۵ قبل از میلاد: در این زمان لقب مکرب را ترک گفته، فقط به اسم سبأ شناخته می شدند. پادشاهان این دوران، به جای صرواح، مأرب را به عنوان پایتخت تعیین نمودند. این شهر از صنعا پایتخت فعلی یمن، شصت مایل فاصله داشت.

۳- از سال ۱۱۵ ق.م تا سال ۳۰۰ میلادی: در این زمان قبیلهٔ حمیر بر مملکت سبأ چیره

شد. آنها ، به جای مأرب، شهر ریدان را به عنوان پایتختشان تعیین نمودند. نام دیگر این شهر، ظفار بود که به کوهی دایره شکل در نزدیکی شهر یرویم منتهی می شد. در همین زمان، پادشاهان یمن، رو به انحطاط و سقوط نهادند و تجارتشان تا حد زیادی بی رونق شد؛ علتش، این بود که ابتدا نبطیها، بر شمال حجاز مسلط شدند و سپس رومیها پس از اشغال مصر و سوریه و قسمتهای شمالی حجاز، راههای تجارتی دریا را تصرف نمودند. این دو، از عوامل انقراض پادشاهی یمن بود و علت سومی نیز وجود داشت که همان اختلاف و کشمکش قبایل، بر سر قدرت بود و به انقراض پادشاهی یمن منجر شد.

به همین علت، آل قحطان، متفرق شدند و ناگزیر به شهرهای دوردست کوچ کردند.

۴- از سال ۳۰۰ میلادی تا ورود اسلام به یمن: در طول این مدت، یمن، گرفتار پریشانیها و حوادث و آشوبها و جنگهای محلی بود. همین امر، آنها را ناگزیر کرد تا به بیگانگان متوسل شوند و بدین سان استقلالشان را از دست بدهند. درهمین زمان بود که رومیان، به عدن حمله بردند و احباش نیز یمن را برای اولین بار در سال ۳۴۰ میلادی اشغال نمودند. احباش، از اختلافات دو قبیله همدان و حمیر سود بردند و سیطره آنها بر سرزمین یمن تا سال ۳۷۸ میلادی به طول انجامید.

سپس یمن، استقلال خودش را به دست آورد. اما در این زمان در سد مأرب شکستگیها و ترکهایی به وجود آمد و به سیل عرم (سیلاب تند و خروشان) منجر شد که قرآن ، آنرا ذکر نموده است. این جریان در سال ۴۵۰ تا ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد و بزرگترین حادثه در تاریخ یمن را آفرید و سبب تخریب آبادیها و پراکندگی طوایف گردید.

در سال ۵۲۳ میلادی ذونواس یهودی، به مسیحیان نجران حمله ای وحشیانه کرد و تلاش نمود تا بدین وسیله آنها را از مسیحیت باز دارد و چون نپذیرفتند، برای آنها گودالهایی حفر نمود و آتش افروخت و آنها را در آتش انداخت.

این، همان مطلبی است که قرآن به آن اشاره می کند. آنجا که در سورهٔ بروج می فرماید:

قُتِلَ أَصۡحَٰبُ ٱلۡأُخۡدُودِ ﴿٤﴾ ٱلنَّارِ ذَاتِ ٱلۡوَقُودِ ﴿٥﴾ إِذۡ هُمۡ عَلَيۡهَا قُعُودٞ ﴿٦﴾ وَهُمۡ عَلَىٰ مَا يَفۡعَلُونَ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ شُهُودٞ ﴿٧﴾ وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ﴿٨﴾ ٱلَّذِي لَهُۥ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ ﴿٩﴾

ترجمه : «نفرین بر صاحبان گودال (شکنجه) باد؛ گودال پر ازآتش و دارای هیمه و افروزینه؛ وقتی آنان درکنار آن می نشستند و ایشان، چیزی را تماشا می کردند که بر سر مؤمنان می آوردند. شکنجه گران، هیچ جرمی بر مؤمنان نمی دیدند، جز آنکه به خداوند قادر و چیره و ستوده، ایمان داشتند؛ همان خدایی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست و بر هر چیز گواه است».

در اثر همین جریان بود که نصرانیهای قدرتمند رومی، تحت فرماندهی فرماندهان رومی، به مناطق عرب نشین یورش بردند و به گسترش قلمرو خود پرداختند؛ آنها، ابتدا احباش را برانگیختند و برای آنان کشتیهای جنگی آماده نمودند و بدین ترتیب هفتاد هزار سرباز از حبشه به یمن رفتند و یمن را برای بار دوم اشغال نمودند. فرماندهی این سپاه بزرگ را ارياط برعهده داشت. این اتفاق ، در ۵۲۵ م رخ داد.

ارياط از طرف پادشاه حبشه، حاکم یمن شد تا اینکه ابرهه یکی از فرماندهان حبشی، او را کشت و با رضایت پادشاه حبشه، حاکم یمن گردید.

ابرهه همان کسی است که سپاهی را برای تخریب کعبه آماده نمود، در قرآن کریم به داستان سپاه ابرهه یا همان اصحاب فیل، اشاره شده است. پس از واقعۀ فیل بود که یمنیها به کمک ایرانیان از سلطه احباش نجات یافتند و به مقابله با آنان پرداختند و آنها را از یمن بیرون راندند و استقلالشان را در سال ۵۷۵ به رهبری معدیکرب بن سیف ذی یزن حمیری بدست آوردند و او را به عنوان پادشاهشان برگزیدند . معدیکرب، تعدادی از احباش را کنار خود نگاه داشت تا خدمتش را بکنند؛ اینها، همواره در رکابش بودند و سرانجام او را ترور کردند. با مرگ معدیکرب، پادشاهی خاندان ذی یزن پایان یافت و

پادشاه ایران، نماینده ای ایرانی به یمن فرستاد و یمن را یکی از استانها یا ایالتهای ایران دانست. حاکم یمن، از طرف شاهان ایران تعیین می شد تا اینکه آخرین نمایندهٔ فارسیان یعنی باذان، روی کار آمد و در سال ۶۳۸ میلادی مسلمان شد. با مسلمان شدن باذان، دوران نفوذ ایرانیان، در یمن به پایان رسید.[۱]

## پادشاهی در حیره

ایرانیان، بر عراق و سرزمینهای مجاورش حکومت می کردند؛ از زمانی که کوروش کبیر( ۵۵۷ – ۵۲۹ ق.م) قوای فارس را متحد ساخت و کسی هم قدرت مقابله با آنها را نداشت تا وقتی که اسکندر مقدونی در سال ۳۲۶ ق.م پادشاهان را شکست داد، ایرانیان بر عراق و سرزمینهای مجاور آن چیره بودند؛ اسکندر، قدرت ایرانیان را از بین برد و قلمرو حکومت آنها را تجزیه نمود و بر آنها پادشاهانی مسلط کرد که ملوک الطوایف نامیده می شدند.

ملوک الطوایف، بر شهرها حکومت می کردند تا اینکه در سال ۲۳۰ میلادی، قحطانیها ، مهاجرت کردند و قسمتی از سرزمین عراق را اشغال نمودند، سپس عدنانیها به آنجا مهاجرت کردند و قسمتی از جزیرهٔ فرات را برای سکونتشان برگزیدند. برای بار دوم ایرانیان، در زمان اردشیر، مؤسس دولت ساسانی در سال ۲۲۶ میلادی قدرت را در منطقه بدست گرفتند.

اردشیر قدرت و نیروی فارسیان را یکپارچه ساخت و بر عربهای هم مرزش نیز مسلط گشت و همین امر، باعث شد تا قبیله قضاعه به شام مهاجرت نماید؛ اما اهل حیره و انبار به حکومت اردشیر تن دادند.

در زمان اردشیر، جذیمه و ضاح بر حیره حکومت می کردند و قلمرو فرمانرواییش تا

---

[۱] . نگا: تفهیم القرآن (۱۹۵/۴ ، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸)؛ تاریخ أرض القرآن (۱۳۳/۱ تا پایان کتاب)؛ در مورد تاریخ دقیق سالها، اختلاف زیادی در منابع تاریخی وجود دارد و برخی هم، این رخدادها را افسانه ها و داستانهای بی اساس دانسته اند.

صحراهای عراق و جزایر ربیعه و مضر گسترش داشت.

از آنجا که اردشیر، نمی تواست همزمان، هم بر عربهای همجوارش حکم براند و هم از حملات پیاپی آنان به مرزش جلوگیری کند، لذا تصمیم گرفت پادشاهانی از خودشان بر آنها بگمارد که دارای ریشه و نسبی باشند که عربها آنها را بپذیرند. از سوی دیگر اردشیر بدین طریق می توانست از این عربها به عنوان کمک در برابر رومیان استفاده نماید و آنان را رویاروی عربهای شام قرار دهد که زیر سلطه رومیان بودند. بدین ترتیب همواره یک دسته از سپاهان ایرانی، نزد پادشاه حیره بودند تا با کمک یکدیگر، تهاجم صحرانشینان و نیروهای بیگانه را دفع کنند.

جزیمه در سال ۲۶۸ میلادی فوت کرد. پس از مرگ جزیمه، حکومت حیره را عمرو بن عدی بن نصر لخمی نخستین حاکم لخمیها در زمان شاپور پسر اردشیر برعهده گرفت. از آن پس حکام حیره، همواره از لخمیها بودند تا اینکه ایرانیان، قباد بن فیروز را به حکومت حیره گماشتند. در همین زمان، مزدک ظهورکرد؛ او مردم را به لاابالی گری و بی بند و باری دعوت می نمود. قباد و بسیاری از رعیتش از مزدک پیروی نمودند. سپس قباد، کسی را نزد پادشاه حیره – منذر بن ماء السماء – فرستاد و از او خواست که آیین مزدک را بپذیرد؛ اما منذر نپذیرفت و قباد هم او را برکنار نمود و به جایش حارث بن عمرو بن حجر کندی را به عنوان حاکم حیره تعیین نمود. حارث بن عمرو، پس از آن به حکومت حیره رسید که آیین مزدک را پذیرفت.

پس از قباد، انوشیروان جانشین او شد که به شدت از این مذهب متنفر بود؛ بنابراین مزدک و بسیاری از پیروانش را کشت و منذر را دوباره به عنوان حاکم حیره تعیین نمود و حارث بن عمرو را به دربارش دعوت نمود؛ اما حارث فرار نمود و به دار کلب رفت و تا زمان مرگش، در آنجا بود.

حکومت حیره همچنان در نسل منذر بن ماء السماء ادامه یافت و به نعمان بن منذر رسید؛ شاه ایران به دنبال دسیسه زید بن عدی عبادی، بر نعمان خشم گرفت و کسی را در پی او فرستاد. نعمان، مخفیانه به خانه هانی بن مسعود سردار شیبان رفت و اهل و مالش را به

او سپرد و سپس به دربار شاه ایران رفت. پادشاه، او را زندانی نمود و به جایش، ایاس بن قبیصه طائی را حاکم حیره نمود. نعمان در زندان جان باخت.

شاه به ایاس دستور داد که کسی را نزد هانی پسر مسعود بفرستد و از او بخواهد تا اهل و اموال نعمان را تحویل دهد؛ اما هانی از روی غیرت و جوانمردی، دستور شاه را رد کرد؛ از اینرو پادشاه، با هانی سردار شیبان اعلان جنگ نمود.

چیزی نگذشت که لشکریان کسری و سپاهیانش به فرماندهی ایاس سر رسیدند؛ هانی با لشکرش به مقابله رفت و پس از جنگی خونین، ایرانیان، در ذی قار شکست خوردند و شکست سختی را متحمل شدند.

این، اولین باری بود که اعراب بر ایرانیان پیروز می شدند. این جریان اندکی پس از تولد پیامبرﷺ اتفاق افتاد؛ زیرا پیامبرﷺ هشت ماه پس از حکومت ایاس بن قبیصه بر حیره، متولد شد.

پادشاه ایران پس از ایاس، حاکمی ایرانی را بر حکومت حیره گماشت. در سال ۶۳۲ میلادی، حکومت حیره، به آل لخم بازگشت و فردی بنام منذر و ملقب به معرور، حاکم حیره شد. هشت ماه بیشتر از استانداری او نمی گذشت که خالد بن ولید با سپاهیان مسلمان به حیرت حمله ور شد و آنجا را فتح نمود.[1]

## پادشاهان شام

در اوج مهاجرت قبایل عرب، یکی از تیره های قبیله قضاعه، به آبادیهای مرزی شام هجرت نمودند و همان جا ساکن شدند. آنان، از تیره بنی سلیم بن حلوان بودند؛ بنی ضجعم بن سلیح معروف به ضجاعمه، از همین طایفه بودند؛ رومیها، آنها را تجهیز کردند تا هم از آنان در برابر حملات صحرانشینان استفاده کنند و هم در برابر ایرانیان آمادگی داشته باشند. لذا رومیها، یکی از آنان را به حکومت گماشتند. مشهورترین شخصی که به حکومت شام گماشته شد، زیاد بن هبوله بود. دوران حکومت این سلسله

---

[1]. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه از خضری، (۱/۲۹-۳۲).

از حاکمان شام، از اوایل قرن دوم میلادی تا پایان آن، طول کشید و با سرکار آمدن آل غسان، پایان یافت.
آل غسان ، بر ضجاعمه پیروز شدند و حکومت شام را از دستشان گرفتند. رومیها، آل غسان را بر حکومت شام گماشتند.
مرکز حکومت آل غسان، دومه الجندل بود و غسانیها ، به عنوان کارگزاران روم، بر شام حکومت می کردند تا اینکه در سال ۱۳ هجری، غزوه یرموک رخ داد و آخرین پادشاه غسانه یعنی جبله بن ایهم در زمان خلافت امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه مسلمان شد.[۱]

## حکومت حجاز

اسماعیل علیه السلام در طول حیاتش، رهبری مکه و تولیت کعبه را برعهده داشت[۲].
اسماعیل علیه السلام در سن ۱۳۷ سالگی، دار فانی را وداع گفت.[۳]
پس از اسماعیل علیه السلام، به ترتیب دو فرزندش نابت و قیدار جانشین آن حضرت علیه السلام شدند؛ برخی هم گفته اند: ابتدا قیدار و سپس نابت به حکومت مکه رسید.
بعد از نابت و قیدار، پدر بزرگ مادریشان یعنی مضاض بن عمرو جرهمی رهبری مکه و تولیت کعبه را بر عهده گرفت. بدین ترتیب رهبری مکه بدست قبیلۀ جرهم افتاد. با این حال نوادگان اسماعیل با آنکه در صحنه سیاسی و دینی مکه نقشی نداشتند، ولی از جایگاه خاصی برخوردار بودند؛ زیرا پدرشان، بنیانگذار کعبه بود.[۴]
روزها یکی پس از دیگری می گذشت؛ اما نوادگان اسماعیل همچنان در انزوای سیاسی بسر می بردند و کسی از آنها یاد نمی کرد تا اینکه جرهمیها اندکی پیش از غلبه بختنصر رو به ضعف نهادند. ستارۀ سیاسی عدنان، از همان زمان در آسمان مکه درخشید؛ چون

---

[۱]. مرجع سابق (۳۴/۱)؛ أرض القرآن (۸۰/۲ – ۸۲).
[۲]. قلب جزیرة العرب ، ص ۲۳۰ تا ۲۳۷.
[۳]. سفر تکوین،۱۷:۲۵.
[۴]. قلب جزیرة العرب. ص ۲۳۰– ۲۳۷؛ ابن هشام (۱۱۱/۱)

فرمانده اعراب در جنگ با بختنصر در (ذات عرق)، از جرهمیها نبود.[1]
بنی عدنان، در زمان جنگ دوم بختنصر (در سال ۵۷۸ قبل از میلاد) به سوی یمن پراکنده شدند تا اینکه یرمیاه پیامبر، معد را همراه خود به شام برد. چون فتنه بختنصر، پایان یافت، معد به مکه بازگشت و از قبیله جرهم نیز کسی غیر از جرشم بن جلهمه را نیافت. وی با دختر جرشم به نام (معانه) ازدواج نمود و از معانه، صاحب فرزندی به نام نزار شد.[2]
از آن پس وضعیت جرهمیها رو به وخامت نهاد و سختی بر آنها چیره شد. بدین سان به کاروانهایی که به مکه می آمدند، دستبرد زدند و اموال کعبه را چپاول نمودند.[3]
همین امر، خشم عدنانیها را برانگیخت. زمانی که خزاعه، در مرالظهران سکنی گزیدند و نفرت عدنانیها نسبت به جرهمیها را مشاهده کردند، فرصت را غنیمت دانستند و با کمک شاخه ای از عدنانیها به نام بنی بکر بن عبدمناف بن کنانه، با جرهمیها جنگیدند وآنان را از مکه بیرون راندند و بدین ترتیب دراواسط قرن دوم میلادی، حکومت مکه را به دست گرفتند. جرهمیها هنگام گریز از مکه چاه زمزم را بستند و جایش را ناپدید نمودند و درآن اشیاء گران قیمتی دفن کردند. البته جای چاه زمزم را به خاطر سپردند.
ابن اسحاق می گوید: عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی دو آهوی زرین کعبه و حجرالاسود را در چاه زمزم دفن نمود؛ این مضاض، غیر از مضاض بن جرهم بزرگ است که در داستان اسماعیل از او یاد شد.
مسعودی می گوید: پادشاهان فارس، هدایایی به کعبه می فرستادند؛ ساسان پسر بابک، دو آهوی طلایی را به همراه جواهر و شمشیری گران قیمت و طلای فراوان به خانهٔ کعبه اهدا کرد؛ اما عمرو آنها را در چاه زمزم انداخت.[4]

---

[1] قلب جزیره العرب، ۲۳۰

[2] . رحمه للعالمین (۴۸/۲)

[3] . قلب جزیره العرب، ص ۲۳۱.

[4] . مروج الذهب، مسعودی (۲۵۵/۱)

عمرو بن حارث بن مضاض، با سایر جرهمیها، رهسپار یمن شد؛ آنان از اینکه باید مکه را رها می کردند و از امارت و پادشاهی مکه دست می کشیدند، سخت اندوهگین بودند . عمرو، دراین رابطه، چنین سرود:

كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا　　أنيس و لم يسمر بمكة سامر

بلى نحن كنا أهلها فأبادنا　　صروف الليالى والجدود العواثر

یعنی: «گویا دیگر از حجون گرفته تا صفا، دیگر دیرنشینی بر جای نمانده و هیچ پرنده ای در مکه، پر نمی زند. آری! ما ساکنان مکه بودیم، ولی گردش روزگار و بخت نافرجام، ما را بر باد داد وآن را از دست ما بیرون کشید».

اسماعیل، تقریباً ۲۰ قرن قبل از میلاد در مکه می زیسته است. بنابراین جرهم ، حدود ۲۱ قرن در مکه زندگی کرده و چیزی نزدیک به ۲۰ قرن، فرمانروایی مکه را در دست داشته اند.

علی رغم اینکه خزاعه و بنی بکر، به کمک هم جرهمیها را از مکه بیرون راندند، اما خزاعه با کمال استبداد، بنی بکر را از صحنه کنار زدند و سه امتیاز به قبایل مضر دادند:

۱. بردن مردم از عرفات به مزدلفه و اجازه حرکت به مردم در روز قربانی از منا. این سمت، پیشتر، از آن یکی از تیره های الیاس بن مضر بود که به آنها صوفه می گفتند؛ معنای اجازه، این بود که مردم، رمی حجرات را شروع نمی کردند تا اینکه یکی از خاندان غوث که معروف به صوفه بودند، رمی جمرات را شروع کنند. پس از رمی جمرات نیز مردم، اجازه رفتن نداشتند تا اینکه صوفه در کنار عقبه می ایستاد و تا خاندانش نمی رفتند، به کسی اجازهٔ رفتن نمی داد. پس از اینکه صوفه می رفت، راه مردم را باز می گذاشتند تا بروند. اجازهٔ حرکت مردم از عرفات با غوث بود و پس از او همچنان با پسرانش تا اینکه منقرض شدند و بنوسعد بن زید منات از بنی تمیم، به این سمت دست یافتند.

۲. حرکت دادن مردم از مزدلفه به منا در بامداد روز قربانی؛ این کار را بنی عدوان انجام می دادند.

۳. به تأخیر انداختن ماههای حرام که بر عهدهٔ بنی تمیم بن عدی از بنی کنانه بود.[1]

خزاعه ۳۰۰ سال بر مکه حکم راندند.[2] در دوران حکومت خزاعـه، عـدنانیها، در نجـد و اطراف عراق و بحرین پراکنده شدند و فقط در مکه تیره هایی از قـریش و خانوارهـایی پراکنده از بنی کنانه باقی ماندند. اما از امور مکه و خانه بهره ای نداشتند تا اینکـه قصـی بن کلاب روی کار آمد.[3]

درباره قصی می گویند: پدرش فوت کرد و وی، تحـت حضـانت و سرپرسـتی مـادرش قرارگرفت. با مادرش، مردی از بنی عذره بنام ربیعه بن حرام ازدواج نمود و او را با خود به اطراف شام برد. قصی چون جوان شد، به مکه برگشت.

در این هنگام والی و استاندار مکه حلیل بن حبشه از خزاعـه بـود. قصـی از دختـر حلیـل یعنی حبی خواستگاری نمود؛ حلیل نیز به قصی علاقمند شد و دختـرش را بـه ازدواج او درآورد.[4]

قصی بـا حبّـی ازدواج نمـود و چـون حلیـل فـوت کـرد، جنگـی میـان خزاعـه و قـریش درگرفت و سرانجام، به پیروزی قصی منجر گردیـد و بـدین ترتیـب قصـی، فرمـانروایی مکه و تولیت خانه خدا را به دست گرفت.

درباره علت این جنگ ، سه روایت نقل شده است:

۱. وقتـی فرزنـدان قصـی زیـاد شـدند و ثـروت فراوانـی هـم بـه دسـت آورد و موقعیـت اجتماعی بالایی یافت و حلیل نیز از دنیا رفت، خود را به زمامداری مکه و تولیت کعبـه، از خزاعه و بنی بکر، سزاوارتر دید. از آنجا که قریش از نوادگـان اسـماعیل بودنـد و در این خاندان، اصل و جایگاه بیشتری داشتند، لذا قصی با تعـدادی از قـریش و بنـی کنانـه

---

[1] . سیره ابن هشام، ج۱ ص ۴۴، ۱۱۹، ۱۲۲

[2] . معجم البلدان، یاقوت حموی، ماده مکه، فتح الباری (۶۳۳/۶)

[3] . محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۳۵/۱) ابن هشام (۱۱۷/۱)

[4] . سیره ابن هشام (۱۱۷/۱ و ۱۱۸)

درمورد اخراج خزاعه و بنی بکر صحبت نمود. آنان نیز نظرش را پذیرفتند.[1]

۲. خزاعه، گمان می کردند که حلیل، به قصی وصیت کرده که تولیت کعبه و زمامداری مکه را بر عهده بگیرد. اما با این حال به این وصیت تن ندادند و در نتیجه جنگ درگرفت.

۳. روایت سوم چنین است که حلیل، سرپرستی خانه را به دخترش حبی همسر قصی داد و ابوغبشان خزاعی را نیز وکیلش نمود.

ابو غبشان به عنوان نماینده حبی سرپرستی خانه را بر عهده گرفت و چون حلیل مرد، قصی سرپرستی خانه را از ابوغبشان به مشک شرابی خرید. اما بنی خزاعه، این داد و ستد را نپذیرفتند و آهنگ آن کردند که مانع سرپرستی قصی شوند و خودشان، عهده دار این کار گردند؛ اما قصی گروهی از مردان قریش و بنی کنانه را جمع نمود و از آنها برای بیرون راندن خزاعه از مکه کمک خواست و آنان، درخواستش را پذیرفتند.[2]

به هر حال وقتی حلیل، از دنیا رفت، صوفه همانند گذشته، به اجرای مراسم پرداختند، و قصی همراه قریش و کنانه در نزدیکی عقبه، نزد صوفه رفت و گفت: ما به این کار و موقعیت، از شما سزاوارتریم.

بنابراین جنگ درگرفت و قصی بر آنها پیروز شد. در این هنگام خزاعه و بنی بکر از قصی کناره گرفتند و آمادهٔ جنگ با قصی شدند و بدین ترتیب جنگ سختی درگرفت؛ طوری که هر یک بر دشمنش چنان حمله می برد که گویا حیوان درنده ای به طعمه اش حمله می کند. پس از این، طرفهای درگیر موافقت کردند که صلح کنند و یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث- یکی از افراد قبیلهٔ بنی بکر- را به عنوان داور برگزیدند.

او، چنین قضاوت کرد که قصی ، به زمامداری مکه و تولیت کعبه، سزاوارتر است و خونهایی که از بنی خزاعه و بنی بکر ریخته، هدر رفته و قصی در قبال آن هیچ

---

[1]. مرجع سابق

[2]. رحمه للعالمین (۵۵/۲)

مسؤولیتی ندارد؛ ولی خزاعه و بنی بکر باید خونبهای مقتولین قریش و کنانه و قضاعه را بپردازند و سد راه زمامداری قصی نشوند.
از آن زمان یعمر را شدّاخ (پایمال کننده خون) نامیدند.[۱]
قصی در اواسط قرن پنجم میلادی (سال ۴۴۰ میلادی)به فرمانروایی مکه و سرپرستی امور کعبه بر گزیده شد.[۲]
بدین ترتیب فروانرایی مکه و تولیت کعبه، برای قصی و سپس برای قریش تثبیت گردید و بدین سان قریش پیشوای دینی مکانی شد که عربها، ازنواحی مختلف به زیارت آن می آمدند.
یکی از کارهایی که قصی انجام داد، این بود که تمام افراد قوم خود را در مکه گرد آورد و به هر خانواده ای از قریش جایی برای سکونت داد و آنان را به سِمَتها و کارهای مکه و امور زائران گماشت؛ چنانکه سمت (نسأه) یعنی تاخیر و تقدیم ماههای حرام را برقرار نمود و آل صفوان و عدوان و مره بن عوف را بر همان منصبها و کارهایی گماشت که بر آن بودند؛ زیرا قصی، این امور را، امور دینی تغییرناپذیری می دانست.[۳]
یکی از اقدامات مهم قصی، این بود که دارالندوه (انجمن یا مجلس شورا) را در قسمت شمالی مسجد الحرام تأسیس نمود و درب آن را داخل مسجد الحرام قرار داد؛ دارالندوه، محل تجمع قریش و حل و فصل مسایل مهم آنها بود. قریشیان، به دارالندوه بسیار مدیون بودند؛ زیرا سالیان متمادی، یکپارچگی آنان را حفظ کرد و زمینه ای شد تا مشکلات و اختلافات خود را به خوبی حل و فصل نمایند.
وظایف و مناصبی که قصی داشت، عبارتند از:
۱- ریاست و سرپرستی دارالندوه که در آن در مورد مسایل مهمشان مشورت و تصمیم گیری می کردند. همچنین دارالندوه، مرکز تصمیم گیری قریشیان دربارهٔ ازدواج

---

[۱] . سیرة ابن هشام(۱۲۳/۱- ۱۲۴)

[۲] . قلب جزیرة العرب، ص۲۳۲.

[۳] . سیرة ابن هشام (۲۴۱/۱-۱۲۵)

دخترانشان بود.

۲- بستن پرچم جنگی: پرچم جنگ بوسیلهٔ قصی بسته می شد.

۳- پرده داری: کسی غیر از قصی، حق باز کردن درب کعبه را نداشت و خدمت و نظافت و حفاظت خانه نیز بر عهدهٔ شخص قصی بود.

۴- سقایت حجاج: بدین شکل که هر سال پیش از ورود حجاج به مکه، تعدادی حوض را پر از آب می کردند و مقداری خرما و کشمکش در آن می ریختند تا شیرین شود و حجاج، هنگام ورود به مکه از آن بخورند.[1]

۵- پذیرایی از حجاج: برای این منظور برای حاجیان غذا فراهم می کردند؛ قصی، سالانه چیزی از اموال قریش برای این کار در موسم حج جمع آوری می نمود و برای حاجیان و فقیران بی توشه یا آنان که توان خرید غذا نداشتند، غذا تدارک می دید.[2]

سرپرست تمام این کارها، قصی بود؛ فرزندش عبدمناف در حیات پدر، به سیادت و ریاست دست یافت؛در صورتی که عبدالدار، فرزند ارشد قصی بود. قصی به فرزندش عبدمناف می گفت:

«من، تو را به ریاست و زمامداری این قوم می رسانم؛ هر چند بر تو شرافت و مزیت داشته باشند». قصی، به عبدمناف سفارش نمود که مصالح قریش را مد نظر داشته باشد و بدین سان سرپرستی دارالندوه و پرده داری خانه و بستن پرچمهای جنگی و سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را به او سپرد. قصی، موقعیتی داشت که هیچکس، با او مخالفت نمی کرد؛ لذا هر چه می کرد، مورد قبول واقع می شد. همه درزمان حیات قصی و حتی پس از مرگ او، به کارها و دستوراتش، به مثابه یک حکم دینی می نگریستند.

پس از وفات قصی، فرزندانش، بدون نزاع و اختلاف، فرمانش را انجام می دادند؛ اما پس از عبدمناف، فرزندانش با پسر عموهایشان یعنی پسران عبدالدار، اختلاف نمودند و

---

[1]. محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة از خضری (۳۶/۱)

[2]. ابن هشام (۱۳۰/۱)

قریش دو دسته شدند و نزدیک بود که نزاعشان، به جنگ و درگیری بینجامد؛ اما دو طرف، سازش کردند و مناصب را تقسیم نمودند؛ بدین ترتیب سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را بنی عبدمناف برعهده گرفتند و دارالندوه و بستن پرچم و پرده داری خانه، به بنی عبدالدار سپرده شد.

بنی عبدمناف در منصبی که به آنها رسیده بود، قرعه کشیدند. قرعه به نام هاشم بن عبدمناف افتاد؛ لذا هاشم سقایت و پذیرایی حاجیان را بر عهده گرفت. پس از هاشم، برادرش مطلب به این منصب رسید و پس از او، عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف (پدر بزرگ پیامبرﷺ) و سپس فرزندانش یکی پس از دیگری عهده دار این منصب شدند تا اینکه اسلام، ظهور کرد و این منصب، به عباس بن عبدالمطلب رسید.[1]

قریشیان، جز آنچه گذشت، مناصب دیگری هم داشتند که میان خویش تقسیم نموده و دولتی کوچک درست کرده بودند؛ به تعبیر بهتر حکومتی شبه دموکراتیک ایجاد کرده بودند که از تشکیلات و نهادهایی برخوردار بود که به تشکیلات پارلمانی و نهادهای اداری امروز، شباهت زیادی داشت.

مناصب قریش غیر از مناصب مذکور، از قرار زیر بود:

۱- ایسار: یعنی تولیت تیرهای فالگیری که در برابر بتها نصب می شد؛ این مقام، از آن بنی جمح بود.

۲- تحجیر اموال: یعنی برنامه تنظیم و حفظ نذرها و قربانیهایی که به بتها هدیه می شدند و حل و فصل اختلافات؛ بنی سهم، بر این منصب بودند.

۳- مشورت و شورا که وظیفۀ بنی اسد بود.

۴- اشناق: یعنی تنظیم دیه ها و تعیین جریمه ها که کار بنی تیم بود.

۵- عقاب: یعنی پرچمداری قریش که این، کار بنی امیه بود.

۶- قبه: سازماندهی نظامی که شامل پرورش و نگهداری اسبها می شد؛ بنی مخزوم، این کار را بر عهده داشتند.

---

[1]. ابن هشام(۱۲۹/۱ تا ۱۳۷ و ۱۴۲، ۱۷۸، ۱۷۹)

۷- سفارت: که کار بنی عدی بود.[1]

## سایر حکومتهای عربی

پیشتر درباره هجرت طوایف قحطانی و عدنانی سخن گفتیم و دیدیم که سرزمین عربی در بین اینها تقسیم شده بود. قبایلی که در نزدیکی حیره، سکونت داشتند، تابع پادشاه حیره بودند و آنان که در سرزمین شام، زندگی می کردند، تابع غسانیها بودند؛ اما این تابعیت، اسمی بود و در واقع مستقل عمل می کردند.

قبایل و بادیه نشینان داخلی جزیره العرب، کاملاً آزاد بودند.

قبایل داخلی جزیرۀ العرب نیز رؤسایی داشتند که‌آنها را رهبری می کردند و هر قبیله، حکومت کوچکی به حساب می آمد که اساس و کیان سیاسی آنها، بسته به وحدت قومی بود و منافع قبیلگی و جمعیت و عصبیت قومی، پایه و اساس سیاسی هر حکومت قبیله ای بشمار می رفت . بزرگان و سرداران هر قوم، درمیان قومشان، جایگاهی همانند پادشاهان داشتند و تمام قبیله، در صلح و جنگ ، تابع رییس خود بودند و از فرمان سردار، سرپیچی نمی کردند؛ رییس یا سردار قبیله، همانند یک دیکتاتور مستبد و خودرأی و قدرتمند، عمل می کرد؛ تا جایی که وقتی رییس قبیله ای، خشم می گرفت، هزاران شمشیر غضبناک از نیام کشیده می شد و کسی، علت خشم را هم نمی پرسید!

رقابت بر سر سرداری و ریاست بین پسرعموها، آنان را به خوشرفتاری با مردم و بخشش مال و مهمان نوازی و سخاوت و بردباری و اظهار شجاعت و جوانمردی و دفاع از دیگران وادار می نمود تا بدین وسیله، نگاه مردم را به خود جلب کنند و در چشم مردم عزیز شوند. خصوصاً در نظر شاعران که در آن زمان، زبان طوایف بودند تا بدین سان از رقبای خود سبقت بگیرند.

رؤسا و بزرگان طوایف از حقوق و مزایای ویژه ای برخوردار بودند؛ از آن جمله می توان به مزایایی از قبل : «مرباع»، «صفی»، «نشیطه» و «فضول» اشاره کرد. شاعر می گوید:

---

[1]. تاریخ أرض القرآن (۱۰۴/۲- ۱۰۶).

لک المرباع فینا و الصفایا　　　و حکمک و النشیطة و الفضول

یعنی: «تو در میان ما، از حق «مرباع»، «صفی»، «نشیطه» و «فضول» برخورداری و هر حکمی که بخواهی ، می توانی صادر کنی».

مرباع: عبارت بود از یک چهارم تمام غنایم.

صفی: آنچه رئیس قبیله، پیش از تقسیم غنایم، برای خودش بر می گزید.

نشیطه: عبارت از غنایمی بود که در بین راه و پیش از آنکه به دست جنگجویان برسد، به رییس قبیله، اختصاص می یافت.

فضول: به غنایمی از قبیل شتر، اسب و... گفته می شد که در بین رزمندگان، قابل تقسیم نبود.

## اوضاع سیاسی عربها

پیشتر درباره حکام عرب سخن گفتیم. اینک به بررسی اوضاع سیاسی عربها می پردازیم. اوضاع سیاسی سه منطقه ای که هم مرز بیگانگان بودند، بسیار نابسامان بود و در انحطاط شدیدی بسر می برد. این مناطق، به دو گروه حاکم و محکوم تقسیم می شدند. طبقه حاکم و بویژه حکام بیگانه، از تمام مزایا برخوردار بودند، اما از سوی دیگر همه سختیها، از آنِ مردم بینوا و برده صفت بود؛ به عبارت روشنتر، مردم عادی، به منزله مزرعه بودند که تمام محصولاتشان به نفع حکام برداشت می شد و حاکمان و سرداران و فرماندهان، مال مردم را در راه شهوت و عیش و عشرت و تجاوزگری مصرف می کردند؛ ولی مردم بخاطر آنها پایمال می شدند و تازیانه ظلم و ستم از هر طرف بر سر آنها فرود می آمد تا جایی که توان شکایت و نالیدن نداشتند؛ بلکه با پستی و ذلت، انواع و اقسام شکنجه ها را تحمل می کردند و دهان، به اعتراض نمی گشودند و به همین حالت، عادت کرده بودند و چاره ای هم نداشتند. زیرا حکومت، مستبد بود و حقوق ضایع می شد و قبایل مجاور هم، در برخوردهایشان منافقانه رفتار می کردند، چنانچه به خاطر اغراض و منافعشان، گاهی با عراقیها بودند و گاهی با شامیها.

طوایف داخل جزیره العرب نیز گرفتار کشمکشهای قبیله ای و نژادی و دینی بودند، چنانچه یکی از آنها می گوید:

و ما أنا إلا من عزية إن غوت غويت و إن ترشد غزية أرشد

یعنی: «من از طایفه غزیه هستم، اگر گمراه شود، با این طائفه هستم و اگر راه درست را در پیش بگیرد، باز هم از قبیله ام پیرو ی می کنم».

اهل جزیره، پادشاهی نداشتند که پشتیبان استقلالشان باشد و از مرجعی هم برخوردار نبودند که در سختیها، به او پناه ببرند؛ اما حکومت حجاز از نظر عربها به دیدهٔ بزرگی و احترام نگریسته می شد . چراکه آن را رهبر و سرپرست مرکز دینی و مذهبیشان می دانستند. حکومت حجاز، درواقع آمیخته ای از رهبری دینی و دنیوی بود که بر عربها به اسم رهبری دینی حکومت می کرد؛ این حکومت، بر حرم و اطراف آن به عنوان حکومتی که بر مصالح حجاج نظارت داشت و شریعت ابراهیم‌علیه السلام را اجراء می نمود، حکم می راند و از تشکیلاتی همانند تشکیلات پارلمانی امروز برخوردار بود. اما چنانچه قبلاً گفتیم این حکومت، حکومتی ضعیف بود که توان رویارویی با تمام مشکلات را نداشت. همان طور که در ماجرای یورش احباش، این ضعف، روشن و پدیدار گشت.

## ادیان اعراب

بیشتر اعراب، دعوت اسماعیل‌علیه السلام را در آن زمان که مردم را به پیروی از دین پدرش ابراهیم علیه السلام فراخواند، پذیرفتند؛ به همین دلیل اکثرشان خداوند را عبادت می کردند و به توحید و دین ابراهیم‌علیه السلام اعتقاد داشتند تا اینکه زمانی طولانی، از این دعوت گذشت و قسمتهایی از این دین را از یاد بردند. البته توحید و بعضی از شعائر دین ابراهیم‌علیه السلام همچنان وجود داشت تا اینکه عمرو بن لحی رئیس خزاعه، سرکار آمد؛ او در نیکی به دیگران و بذل و بخشش به اوج شهرت رسید؛ تا جایی که بین مردم محبوبیت زیادی بدست آورد.

لذا او را از دانشمندان و اولیای بزرگ می پنداشتند. عمرو بن لحی، در اوج این شهرت،

به شام مسافرت کرد و در آنجا مردم را مشاهده کرد که بتهای خودساخته را می پرستیدند. این عمل، در نظرش درست و پسندیده، جلوه کرد. زیرا شام، محل پیامبران و کتابهای آسمانی بود؛ از اینرو عمرو، از آنجا بت (هبل) را با خود به مکهآورد و آن را داخل کعبه گذاشت و مردم را به شرک خدا دعوت نمود و از آنجا که مردم، او را شخصیتی دانا می دانستند ، دعوتش را اجابت کردند.

طولی نکشید که تمام حجازیها از مردم مکه پیروی کردند؛ زیرا اهل مکه، متولیان خانه کعبه و اهل حرم بودند.[1]

یکی دیگر از کهنترین بتهای حجاز، (منات) بود که در جایی بنام (مشلل) بر ساحل دریای سرخ نزدیک (قدید) قرار داشت؛ پس از آن (لات) را به طائف بردند و سپس (عزّی) را در وادی (نخله) معبود قرار دادند. این سه بت، بزرگترین و مهمترین بتهای عرب بودند. از آن پس، دامنه شرک گسترش یافت و بتهای زیادی، در تمام نواحی حجاز، پدیدار گشت.

گویند : جنی، بر عمرو بن لحی نمایان شد و به او گفت: بتهای قوم نوح یعنی(ودّ، سواع، یغوث ، یعوق و نسر ) در جده مدفون هستند. لذا عمرو به جده رفت وآن بتها را بیرون نمود و به تهامه برد و چون موسم حج فرا رسید، بتهای پنج گانه را به طوایف مختلف داد[2] و آنان نیز بتهای نامبرده را به مناطق خود بردند.

دامنه بت پرستی، تا بدانجا گسترش یافت که هر قبیله و حتی هر خانواده، بت مخصوصی داشت. بدین ترتیب مسجد الحرام را آکنده از بتها نمودند. چنانچه در روز فتح مکه، سیصد و شصت بت در کعبه و اطرافش وجود داشت؛ رسول خداﷺ یکایک این بتها را به زمین انداخت و سپس دستور داد بتها را از مسجد بیرون بیندازند و بسوزانند.[3]

بدین سان شرک و بت پرستی، بزرگترین شاخص و جلوه دینی کسانی گردید که خود

---

[1] . مختصر سیره الرسولﷺ ، از شیخ محمد بن عبدالوهاب، ص ۱۲.

[2] . نگا: صحیح بخاری (۲۲۲/۱).

[3] . مختصر سیره الرسول ﷺ از شیخ محمد بن عبدالوهاب ، ص ۵۱،۵۰،۱۳، ۵۲، ۵۴.

را پیرو دین ابراهیم(عليه السلام) می پنداشتند.
عربها، آداب و رسوم خاصی برای عبادت بتها داشتند که بنیانگذار بیشتر آنها، عمرو بن لحی بود.
عربها، بر این باور بودند که آنچه عمرو بن لحی، بر دین ابراهیم(عليه السلام) افزوده، بدعت حسنه است و چنین کاری، به معنای ایجاد تحریف و دگرگونی در دین ابراهیم(عليه السلام) نیست.
از جمله مراسم آنها برای عبادت بتها می توان به موارد ذیل اشاره کرد:
۱- کنار بتها می نشستند و به آنها پناه می بردند و آنها را صدا می زدند و از آنها در هنگام سختیها یاری و کمک می طلبیدند و از بتها می خواستند که حاجتشان را بر آورده کنند و اعتقاد داشتند که این بتها، نزد خدا سفارش می کنند و آنچه بخواهند، بر آورده می شود.
۲- برای بتها حج می گزاردند و اطرافشان طواف می نمودند و در پیشگاه بتها به خاک می افتادند و آنها را سجده می کردند.
۳- به انواع و اقسام وسایل، به بتها تقرب می جستند و به نام بتها گوسفند و شتر ذبح می کردند. خداوند دو نوع از ذبح آنها را یادآوری کرده، آنجا که می فرماید:
الف) وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ
نصب، سنگهایی بود که در اطراف کعبه نصب کرده بودند و بر روی چنین سنگهایی یا در کنار آنها، حیوانات خود را برای تقرب به بتها، ذبح می نمودند.
ب) وَلَا تَأۡكُلُواْ مِمَّا لَمۡ يُذۡكَرِ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ
یعنی : «ازگوشت حیوانی نخورید که (هنگام ذبح) نام خدا بر آن برده نشده (و یا به نام دیگران یا به خاطر بتها، سر بریده شده است)».
۴- یکی دیگر از انواع تقرب مشرکین به بتها، این بود که قسمتی از خوراکشان را به اندازه استطاعت و توانشان به بتها اختصاص می دادند.
بدین ترتیب قسمتی از کشت و زرع و چارپایان، به نیت بتها رها می شدند و از آنها

استفاده نمی شد.

جالب اینجاست که قسمتی را نیز به نذر خداوند متعال رها می کردند. بنابراین مشرکین، بخشی از نذر و نذوراتشان را به خداوند و قسمتی دیگر را به بتان اختصاص می دادند. آنان از آنچه به خداوند اختصاص داده بودند، برای بتان می بردند، اما از آنچه به بتها اختصاص یافته بود، هرگز سهمی برای خدا، روا نمی داشتند!

خداوند متعال، این اعتقاد و رویه آنها را در سورۀ انعام چنین بازگو می کند:

وَجَعَلُواْ لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ ٱلْحَرْثِ وَٱلْأَنْعَٰمِ نَصِيبًا فَقَالُواْ هَٰذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَٰذَا لِشُرَكَآئِنَا ۖ فَمَا كَانَ لِشُرَكَآئِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى ٱللَّهِ ۖ وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَىٰ شُرَكَآئِهِمْ ۗ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿١٣٦﴾

یعنی: «مشرکان، سهمی از زراعت و چارپایانی را که خدا، آنها را آفریده، برای خدا قرار می دهند و به گمان خود، می گویند: این، برای خدا و این، برای بتهای ما است؛ اما آنچه به بتهایشان تعلق می گیرد، به خدا نمی رسد و آنچه متعلق به خدا می باشد، به معبودهایشان می رسد! چه بد، داوری می کنند (و چه بد خرافه ای است، آنچه می پندارند)».

۵- یکی دیگر از اعمالی که به واسطه آن به بتها تقرب می جستند، این بود که چارپایان و کشت و زرعشان را نذر بتها می کردند. خداوند متعال، در این باره می فرماید:

وَقَالُواْ هَٰذِهِۦٓ أَنْعَٰمٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لَّا يَطْعَمُهَآ إِلَّا مَن نَّشَآءُ بِزَعْمِهِمْ وَأَنْعَٰمٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا وَأَنْعَٰمٌ لَّا يَذْكُرُونَ ٱسْمَ ٱللَّهِ عَلَيْهَا ٱفْتِرَآءً عَلَيْهِ (انعام : ۱۳۸) یعنی:«(یکی از خرافات بت پرستان، این بود که) می گفتند: این (قسمت از) چارپایان و کشت و زرع ، ممنوع است (و مخصوص بتها می باشد و جز کسانی که ما بخواهیم ، از آن نمی خورند و این، (ساخته و پرداخته) گمان

ایشان است که می گفتند: اینها ، حیواناتی هستند که سوار شدن بر آنها حرام است و حیواناتی هستند که نام خدا را بر آن نمی رانند (بلکه به نام بتها ذبح می شوند و این را دستور خدا می پندارند و) بر خدا دروغ می بندند».

۶- یکی دیگر از رسوم عربها، این بود که بعضی از حیواناتشان را به نیت بتها رها می کردند؛ بدین سان استفاده از آنها ممنوع می شد؛ از جمله: «بحیره، سائبه، وصیله و حامی» . ابن اسحاق می گوید: « بحیره بنت سائبه»، شتر ماده ای است که ده ناقه ماده به صورت پیاپی بزاید و در بین آنها ناقه نری نباشد. از آن پس، آن را سوار نمی شدند و از شیر آن، جز برای مهمان استفاده نمی کردند؛ لذا هر چقدر ناقه ماده ای که می زایید، شکافی در گوششان ایجاد می کردند و آنها را با مادرشان رها می نمودند و پس از آن، کسی، بر آنها سوار نمی شد و پشمشان نیز چیده نمی شد و از شیر آنها، فقط برا ی مهمان می دوشیدند. «وصیله» به گوسفندی گفته می شد که در پنج شکم پیاپی، ده بره ماده می زایید؛ بی آنکه حتی یك بره نر بزاید . از اینرو می گفتند: « قد وصلت» یعنی : «پیاپی مادینه زاییده است». از آن پس هرچه می زایید، از آن مردان بود و زنان، حق استفاده از آن را نداشتند مگر آنکه بره می مرد؛ در آن صورت زنان و مردان به صورت مشترك می توانستند از گوشتش بخورند. «حامی» به شتر نری گفته می شد که حیوان ماده ای که از آن باردار می گشت، ده شکم پیاپی مادینه می زایید و یك نرینه هم در میانشان نبود؛ لذا براو سوار نمی شدند و پیشمهایش را نمی چیدند؛ بلکه آن را رها می کردند؛ خداوند متعال ، می فرماید :

مَا جَعَلَ ٱللَّهُ مِنۢ بَحِيرَةٍ وَلَا سَآئِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍۙ وَلَٰكِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَۖ وَأَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ﴿١٠٣﴾

ترجمه: «خداوند، بحیره و سائبه، وصیله و حامی را مشروع و مقرر، نداشته است؛ ولی کافران ، (چنین خرافه هایی را سرهم می کنند و) برخداوند، دروغ می بندند و بیشترشان نمی فهمند (که این کارها، خرافه است و عذاب سختی به دنبال دارد)».

همچنین می فرماید:

وَقَالُواْ مَا فِي بُطُونِ هَٰذِهِ ٱلۡأَنۡعَٰمِ خَالِصَةٞ لِّذُكُورِنَا وَمُحَرَّمٌ عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِنَاۖ وَإِن يَكُن مَّيۡتَةٗ فَهُمۡ فِيهِ شُرَكَآءُۚ

ترجمه: «و می گفتند: آنچه در شکم این چارپایان است، مخصوص مردان می باشد و برای زنان ، حرام است و اگر جنین، مرده به دنیا بیاید، همه در آن شریکند (و زنان نیز می توانند، از آن بخورند)».

ناگفته نماند که این چهار واژه، را طور دیگری نیز تفسیر کرده اند.[۱]

سعید بن مسیب می گوید: «این حیوانات را از آنِ بتهایشان، می دانستند». همچنین در روایت صحیح و مرفوعی آمده که عمرو بن لحی، نخستین کسی بود که سائبه را به نیت بتان آزاد گذاشت و این رسم را رواج داد.[۲]

عربها، تمام این کارها را بدین خاطر انجام می دادند که معتقد بودند بتها، آنان را به خداوند نزدیک می کنند و باتوسل به اینها، می توان به خداوند رسید و نیز بتها را شفاعت کننده می دانستند؛ چنانچه خداوند متعال، در این باره می فرماید:

وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ قُلۡ أَتُنَبِّـُٔونَ ٱللَّهَ بِمَا لَا يَعۡلَمُ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ ﴿١٨﴾

ترجمه: «به جز خدای یکتا، چیزهایی را می پرستند که نه زیانی می توانند به آنان برسانند و نه سودی و می گویند: اینها، شفیعان ما، نزد خدای یکتایند!»

عربها با تیرها قرعه کشی می کردند و زلم که مفرد الازلام (تیرها) است، به تیر

---

[۱] . سیره ابن هشام (۸۹/۱ – ۹۰)

[۲] . نگا: بخاری (۴۹۹/۱)

مخصوصی اطلاق می شود که عاری از هر گونه پر و چیزهایی اضافی باشد. این تیرها بر سه نوع بودند:

یک دسته تیرهایی بودند که بر آنها (نعم) یعنی «آری» و (لا) یعنی «نه» می نوشتند و قصد انجام هر کاری که می کردند از قبیل سفر، ازدواج و...، با این تیرها فال می گرفتند؛ اگر تیری که بر آن کلمهٔ مثبت (نعم) نوشته شده بود، بیرون می آمد، کارشان را انجام می دادند و اگر حرف منفی (لا) بیرون می آمد، آن کار را در آن سال انجام نمی دادند و تا سال بعد و زیارت بعد، صبر می کردند تا دوباره درکنار بت، با این تیرها فال بگیرند. بر برخی از تیرها نوشته شده بود «المیاه» ( آبها) و «الدیه» (خشکی) و بر بعضی دیگر از این تیرها نوشته شده بود: «منکم» یعنی : «از شماست» یا نوشته شده بود: (من غیرکم) یعنی از دیگرن است یا نوشته شده بود: (ملصق) یعنی: «وابسته»؛ آنها، وقتی در نسب کسی شک و تردید می کردند، با صد شتر نزد بت معروفشان هُبل می رفتند و شترها را به صاحب تیرها(نگهبان مخصوص بتها) می دادند و او هم قرعه کشی می کرد؛ اگر «منکم» (از شما) بیرون می آمد، آن فرد، از همان طایفه می شد و اگر کلمهٔ (از دیگران است) بیرون می آمد، او را هم پیمانشان می دانستند و اگرکلمهٔ ملصق (یعنی وابسته) بیرون می آمد، همچنان جایگاه او، نزدشان محفوظ می ماند، اما نه اصل و نسبی برای او قایل می شدند و نه او را هم پیمان خود می دانستند.[۱]

«میسر» و «قداح» نیز نوعی قمار بود و شباهت زیادی به استقسام داشت؛ بدین ترتیب گوشتهای قمار را تقسیم می کردند. عربها، همچنین به گفته های کاهنان، عرافان و منجمان، ایمان داشتند.

کاهن به کسی می گویند که از آینده خبر می دهد و ادعا می کند که غیب می داند؛ بعضی از آنها به گمانشان جنی دارند که خبرهای غیبی را برایشان می آورد و بعضی ادعا می کنند که غیب را با درکی که از آن برخوردارند؛ می فهمند و بعضی می گویند: غیب را از طریق زمینه ها و شواهد و قراینی که دارند، درک می کنند و ازمیان سخنان یا

---

[۱] . نگا: محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة (۵۶/۱)؛ سیره ابن هشام (۱۵۲/۱).

رفتار مخاطبان، مسایل مورد نظرشان را درمی یابند! اینها، همان عرافان و کسانی هستند که ادعا می کنند، می توانند بفهمند که اموال دزدیده شده کجا هستند و از کجا دزیده شده اند؛ اینها مدعی اند که می توانند، بگویند افراد گمشده ، کجا هستند!

منجم به کسی می گفتند که به ستارگان می نگریست و حرکت و اوقات ستارگان را حساب می کرد تا بدین وسیله اوضاع و احوال جهان و حوادث آیندهٔ آن را بفهمد.[1]

پذیرش سخنان منجمان، در حقیقت نوعی ستاره پرستی و ایمان به ستارگان است. یکی از این اعتقادات، اعتقاد به «انواء»[2] بود که می گفتند: تحت تاثیر «نوء» از بارش باران برخوردار شدیم.[3]

«طیره» نیز در دوران جاهلیت رایج بود. بدین ترتیب که آنان، پرنده یا آهویی را آورده و آن را رم می دادند؛ اگر به سمت راست می رفت، آن کار را انجام می دادند و اگر به سمت چپ می رفت، آن را بدشگون می دانستند و از انجام کاری که قصدش را داشتند، صرف نظر می کردند؛ اگر به راهی می رفتند و پرنده یا حیوانی، سر راه آنان نمایان می شد، به آن فال بد می زدند. رسم آویزان کردن استخوان قوزک خرگوش نیز در همین راستا بوده است. برخی، به بعضی از روزها ، ماهها، حیوانات، خانه ها و زنان، فال بد می زدند و آنها را بدشگون می پنداشتند. «دعوی» و «هامه» نیز از دیگرخرافات دوره جاهلیت است؛ عربها، معتقد بودند که روح مقتول آرام نمی گیرد تا اینکه انتقامش گرفته شود. از اینرو بر این باور بودند که روحش به شکل هامه یعنی جغد درمی آید و در دشتها و کوهها پرواز می کند و می گوید: «سیرابم کنید، سیرابم کنید»! و معتقد

---

[1] .مرقاه المفاتیح شرح مشکاة المصابیح (۲/۲ و۳).

[2] . نام ستارگان ویژه ای است که در اوقات خاصی پیدا و سپس پنهان می شوند. شرح آن را بنگرید در: صحیح مسلم به شرح نووی.

[3] . صحیح مسلم، حدیث (۱۲۵).

بودند هنگامی که از قاتلش قصاص گرفته شود، آرام می گیرد و آسوده می شود!![1]
با وجود چنین اعتقاداتی، همچنان بقایایی از دین ابراهیم‌ؑ نیز وجود داشت و آن را به تمام معنا ترک نکرده بودند؛ مانند: بزرگ داشتن خانه و طواف آن و حج و عمره و وقوف در عرفه و مزدلفه و هدی و قلاده کردن شتران به نیت قربانی.
البته موارد یادشده را با پاره ای از بدعتها،درآمیخته بودند؛ از جمله:
۱- قریش می گفتند: ما فرزندان ابراهیم‌ؑ و اهل حرم هستیم و تولیت خانه و حفظ آن با ماست و هیچکس از عربها از حق ومنزلت ما برخوردار نیست؛ قریشان، خودشان را (حمس)[2] می نامیدند؛ از اینرو می گفتند:
برای ما مناسب نیست که از زمین حرم بیرون برویم و به خارج از حرم، پای بگذاریم . لذا در عرفه، وقوف نمی کردند و همانند مردم، از عرفات به مشعر الحرام سرازیر نمی شدند؛ بلکه از مزدلفه فرود می آمدند؛ خداوند، در این باره ، این آیه را نازل فرمود:

ثُمَّ أَفِيضُوا۟ مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ

یعنی: «سپس از همان جا که مردم، روان می شوند، (یعنی از عرفات) روان شوید».[3]
۲- قریشیان همچنین می گفتند: برا ی حمس مناسب نیست که در حال احرام کشک بخورند و روغن بزنند؛ همچنین نباید به خیمه ها و خانه های مویی داخل شوند. از اینرو هرگاه می خواستند زیر سایه بانی بروند، به خیمه ای می رفتند که سقفش از چرم بود. آنان، تا زمانی که در احرام بودند، همین رویه را داشتند.[4]
۳ – همچنین می گفتند: برای «اهل حل» یعنی غیر اهل حرم مناسب نیست که در حال

---

[1] . نگا: صحیح بخاری (۸۵۱/۲) و حواشی شیخ احمد علی سهارنپوری بر آن؛ حدیث (۵۷۵۷) صحیح بخاری

[2] . حمس، یعنی : پرخروش ، دلیر.

[3] . سیرة ابن هشام (۱۹۹/۱)؛ صحیح بخاری (۲۲۶/۱).

[4] . سیرة ابن هشام(۱۹۹/۱)؛ صحیح بخاری (۲۲۶/۱).

ادای حج یا عمره از غذاهایی بخورند که از محدوده خارج از حرم، با خود آورده اند.[۱]
۴- قریشان، به کسانی که از خارج حرم می آمدند، دستور می دادند که اولین طواف را با لباس حمس انجام دهند. حمس، لباسی سخت و خشن بود. اگر از این نوع لباس نمی یافتند، مردان، لخت طواف می کردند و زنان، تمام لباسهایشان را از تن بیرون کرده و لباسی کوچک و توری می پوشیدند و می گفتند: «امروز قسمتی از بدن یا تمامش آشکار می گردد؛ اما آنچه ظاهر شود، آن را برای کسی حلال نمی کنیم».
در همین مورد خداوند، این آیه را نازل نمود:

يَـٰبَنِيٓ ءَادَمَ خُذُواْ زِينَتَكُمۡ عِندَ كُلِّ مَسۡجِدٖ

ترجمه: «ای فرزندان آدم! وقت عبادن کردن، بدنتان را با لباس بپوشانید».
بنابراین اگر کسی، حرمتش را حفظ می کرد و به این حکم، تن نمی داد و با لباسی که از بیرون حرم با خود آورده بود، طواف می کرد، پس از طواف آن لباس را دور می انداخت و هیچکس از آن استفاده نمی کرد.[۲]
۵- عربها، در حال احرام از دربهای ورودی، وارد خانه ها نمی شدند؛ بلکه خانه ها را از پشت سوراخ می کردند و از همان سوراخ به خانه می رفتند و خارج می شدند و این جفای نابخردانه را عمل نیکی می پنداشتند.[۳]
قرآن از این عمل ، منع نمود؛ خدای متعال می فرماید:

وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰۗ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَاۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ﴿١٨٩﴾

یعنی: «نیکی، به آن نیست که از پشت خانه ها، وارد خانه ها شوید؛ لیکن نیکی، از آن کسی است که تقوا پیشه کند و از درهای خانه ها، وارد شوید و تقوای الهی پیشه کنید

---

[۱]. مرجع سابق
[۲]. ابن هشام (۲۰۲/۱)؛ صحیح بخاری ۲۲۶/۱).
[۳]. نگا: صحیح بخاری، (۱۸۰۳).

که رستگار گردید».

شرک و بت پرستی و اعتقاد به خرافات و اوهام، دین و آیین بیشتر عربها بود، اما دین یهودیان، مسیحیان، مجوسیان و صائبیان نیز به جزیره العرب راه یافته و طرفدارانی پیدا کرده بودند.

یهودیان، حداقل در دو مرحله به جزیره العرب آمدند که عبارتند از:

۱- اولین هجرت آنها در زمان فتوحات بابلیها و آشوریها در فلسطین بود که به خاطر فشاری که بر یهودیان وارد شد و خانه ها و معبدهایشان، به دست پادشاه معروف یعنی بختنصر در سال ۵۷۸ ق.م ویران شد؛ بیشتر یهودیان توسط این پادشاه، اسیر و به بابل منتقل شدند و گروهی نیز به ناچار به حجاز مهاجرت کردند و در قسمت شمالی آن سکونت نمودند.[۱]

۲- مرحله دوم از زمانی شروع شد که رومیان به فرماندهی تیتوس در سال ۷۰ م، فلسطین را اشغال نمودند و یهودیان را تحت فشار قرار دادند و معبدهایشان را ویران کردند؛ به همین علت چندین قبیله از یهودیان به حجاز کوچ کردند و در یثرب و تیماء و خیبر مستقر شدند و در آنجا روستاها و دژها و قلعه هایی احداث نمودند. بدین ترتیب آیین یهود، درمیان عده ای از عربها، توسط این مهاجران، انتشار یافت؛ کار یهودیان تا آنجا بالا گرفت که در رخدادها و جریانهای سیاسی پیش از اسلام و نیز صدر اسلام، تأثیر بسزا (و البته منفی) داشتند. هنگام ظهور اسلام، مشهورترین قبایل یهود، عبارت بودند از: خیبر، بنی نضیر، بنی مصطلق، بنی قریظه و بنی قینقاع . سمهودی، آورده است که تعداد قبایل یهودی، بیش از ۲۰ قبیله بوده است.[۲]

آیین یهود، توسط تبان اسعد ابوکرب، به یمن راه یافت.

جریان چنین بود که تبان به عنوان جنگجو به یثرب رفت و آنجا بعضی از کارهای یهودیان به نظرش جالب آمد؛ لذا دو تن از دانشمندان یهودی را که از بنی قریظه بودند،

---

[۱] . قلب جزیره العرب، ص۱۵۱.

[۲] . وفاء الوفاء،ج۱، ص ۱۱۶؛ قلب جزیره العرب، ص ۱۵۱.

با خود به یمن برد و به این ترتیب یهودیت در آنجا نیز گسترش یافت و چون پس از تبان فرزندش یوسف (ذونواس) جانشینش شد، به مسیحیان نجران هجوم برد و از آنها خواست که یهودی شوند و چون نپذیرفتند، آنها را در کوره های آدم سوزی سوزاند. برای ذونواس، زن و مرد و بچه، فرق نداشت .گفته شده که تعداد کشته شدگان از بیست تا چهل هزار نفر بوده است. این جریان در اکتبر سال **۵۲۳** میلادی رخ داده که خداوند، به قسمتی از این جنایت در سورهٔ بروج اشاره نموده است.[۱]

اما آیین نصرانیها از طریق اشغال یمن به دست احباش و رومیها، به سرزمین عربها راه یافت.

احباش، نخستین بار در سال **۳۴۰** میلادی یمن را اشغال نمودند و این جریان تا سال **۳۷۸** م طول کشید.[۲] در همین زمان بود که فعالیت تبشیری مسیحیان در یمن گسترش یافت؛ بویژه اینکه مردی زاهد و مستجاب الدعوه و صاحب کرامات به نام فیمیون، وارد نجران شد و مردم را به دین مسیحیت دعوت نمود و چون مردم، او را مردی راستگو دیدند، دعوتش را پذیرفتند و مسیحی شدند.[۳]

احباش، بار دیگر در سال **۵۲۵** میلادی، یمن را تصرف کردند؛ این اشغال، واکنشی به کارهای ذونواس و سوزاندن مسیحیان در خندقهای آتش بود. ابرهه به حکومت یمن رسید و با تلاش افزون و در سطحی گسترده تر، به نشر و گسترش آیین مسیحیت پرداخت و کارش تا جایی پیش رفت که کلیسای یمن، با عنوان کعبه یمن، شناخته می شد؛ ابرهه تصمیم گرفت حج اعراب را از کعبه به یمن منتقل کند و کعبه را ویران نماید که این تصمیمش، او را برای همیشه پند و عبرتی قرار داد تا دیگران از او درس عبرت بگیرند.

برخی از اعراب به خاطر همجواری با غسانیها و قبایل تغلب و طیء و... و به خاطر

---

[۱]. تفهیم القرآن (۲۹۷/۶)؛ ابن هشام (۲۰/۱، ۲۱، ۲۲؛ ۲۷؛ ۳۱؛ ۳۵؛ ۳۶)

[۲]. تفهیم القران (۲۹۷/۶).

[۳]. تفصیل این مطلب را بنگرید در: سیره ابن هشام (۲۱/۱– ۳۴).

همسایگی با رومیان، مسیحی شدند و بلکه برخی از پادشاهان حیره نیز به مسیحیت گرویدند.
آیین مجوسیان، بیشتر در میان اعرابی رواج داشت که در مناطق همجوار ایران سکونت داشتند؛ از جمله: اعراب عراق، بحرین – احساء – و هجر و ساکنان کرانه های خلیج عربی؛ همچنین عده ای از یمنیها، در اثنای اشغال یمن توسط ایرانیان، مجوسی شدند.
اما صائبیان؛ از حفاریها و کاوشهای باستان شناسی در سرزمین عراق، چنین بر می آید که قوم ابراهیم یعنی کلدانیها بر این آیین بوده اند . بسیاری از مردم شام و یمن نیز در گذر زمان به آیین صائبیان گرویده اند. ظهور ادیان مسیحیت و یهودیت، پایه و اساس صابیان را متزلزل ساخت و سبب بی رونقی این آیین شد؛ با این حال آثاری از این آیین در جوار مجوسیان و یا آمیخته با آنان در عراق عرب نشین و در سواحل خیلج وجود داشت.

## اوضاع دینی جزیره العرب

هنگام ظهور اسلام، ادیانی که باز شناختیم، شاخصترین ادیان قوم عرب بودند؛ البته همه اینها در آستانه نابودی قرار داشتند. مشرکان که ادعای پیروی ازدین ابراهیم﷣ را می نمودند تا حدود زیادی از اوامر و نواهی ابراهیم فاصله گرفته بودند و تمام خوبیهای اخلاقی، از جامعۀ آنها رخت بربسته و نافرمانیها، فزونی یافته و با گذشت زمان، بت پرستی و خرافات دینی در جامعه شان رشد کرده و تمام زندگی اجتماعی و سیاسی و دینی آنها را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود.
بر یهودیان، ریا و جاه طلبی، چنان چیره شده بود که بزرگان و رؤسای آنها خدایانی محسوب می شدند که بدون توجه به احکام خدا، بین مردم حکمرانی می کردند و به حدی بر مردم غلبه یافته بودند که گویا بر جزئیات زندگی مردم حتی بر نفس کشیدن آنها نظارت داشتند. تمام هم و غم رؤسای یهودیان، بهره مندی ازمال و ریاست بود؛ هرچند به قیمت از بین رفتن اصول و مبادی دینیشان تمام می شد یا به بی دینی و کفر و

بی توجهی به آموزه های الهی می انجامید که خداوند، همگان را به انجام آنها و به رعایت و تقدیس آنها موظف کرده است.

مسیحیت به بت پرستی پیچیده و نامفهومی تبدیل شده بود که درک آن مشکل بود؛ مسیحیت، خدا و انسان را با هم درآمیخته و از تأثیر حقیقی بر قلوب عربها و مسیحیان باز مانده بود. زیرا آموزه های مسیحیت، با روند عادی و مورد رعایت عربها سازگار نبود و از اینرو آنان، نمی توانستند از شیوه جاافتاده زندگیشان فاصله بگیرند. وضعیت پیروان سایر ادیان نیز همانند اوضاع و احوال مشرکان بود و از نظر اعتقادی، با هم مشابهت داشتند و از آداب و رسوم دینی همانندی برخوردار بودند.

## سیمای جوامع دوره جاهلیت

اینک، پس از بررسی اوضاع سیاسی جزیره العرب و ادیان آن، نگاهی به اوضاع اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی اعراب جاهلی می اندازیم و به صورت فشرده، به شرح این مطالب می پردازیم:

### اوضاع اجتماعی

در میان عربها طبقات گوناگونی وجود داشت که اوضاع و احوال آنها با یکدیگر متفاوت بود.

رابطهٔ مرد با اهل خانه و خانواده اش درمیان اشراف و بزرگان بسیار پیشرفته بود؛ زنان این طبقه، آزادی کامل و نفوذ زیادی داشتند و به حدی مورد احترام بودند که گاهی به خاطر یک زن شمشیرها از نیام بیرون می آمد و خونها ریخته می شد و هرگاه مردی، می خواست خودش را در نظر عربها بزرگ جلوه دهد و ستایش شود و بگویند: فلانی دارای مقام و مرتبه و سخاوت و شجاعت است، در بیشتر اوقات از رابطه اش با زنان سخن می گفت. بدین سان زن، می توانست تمام قبایل را متحد و یکجا گرداند و میانشان صلح و سازش برقرار نماید و یا می توانست شعله جنگ و درگیری را در میان قبایل شعله ور نماید. با این حال، مرد، رییس بلا منازع و بی چون و چرای خانواده بود؛

حرف، حرف مرد بود و رابطه ازدواج زیر نظر اولیا و خویشان زن و با موافقت آنها برقرار می شد و زن یا دختر، حق دم زدن در پذیرش یا رد ازدواج را نداشت.
گذشته از وضعیت زن درمیان اشراف، در سایر طبقات و محیطهای اجتماعی، انواع و اقسام آمیزش میان زن و مرد دیده می شد که نمی توان نامی جز فساد و زنا و رسوایی بر آن نهاد.
امام ابوداوود از عایشه رضی الله عنها روایت می کند که ازدواج، در دوران جاهلیت، به چهار شیوه انجام می گرفت:
۱- شیوه اول: همین شیوه رایج درمیان مردم بود؛ بدین صورت که مردی، دختر یا زنی را از ولیش خواستگاری می نمود ومهریه پرداخت می کرد و پس از آن، نکاح صورت می گرفت.
۲- شیوه دوم: بدین صورت بود که مردی به زنش می گفت: وقتی از حیضت پاک شدی، نزد فلانی برو و خودت را در اختیار او بگذار؛ از طرفی شوهر آن زن، با زنش همبستر نمی شد تا اینکه معلوم شود آیا از مرد بیگانه، باردار شده یا نه، و چون این قضیه مشخص می شد، اگر شوهرش دوست داشت، به سراغ آن زن می رفت؛ علت این کار این بود که می خواستند بچۀ آنها نسب خوبی داشته باشد! به این نکاح، نکاح استبضاع می گفتند.
۳- شیوه دیگر این بود که گروهی از مردان که کمتر از ده نفر بودند، جمع می شدند و همه با یک زن همبستری می کردند و چون حامله می شد و وضع حمل می نمود و چند شبی از وضع حملش، می گذشت، کسی به دنبال همه این افراد می رفت؛ وقتی همه حاضر می شدند، زن می گفت: خودتان می دانید که با من چه رابطه ای داشته اید؛ اکنون من، فرزندی آورده ام . سپس یکی را مخاطب قرار می داد و می گفت: این بچه از توست. بدین ترتیب، زن هر کس را که دلش می خواست، مخاطب قرار می داد و بچه را از او می دانست.
۴- شیوه رایج دیگر، این بود که زنی، درب منزلش پرچمی نصب می کرد و گروه

زیادی از مردم جمع می شدند و از آن زن، استفاده جنسی می کردند. تعداد کسانی که با این نوع زنان همبستر می شدند، مشخص نبود و محدودیتی نداشت و پس از وضع حمل بچه را به یکی از کسانی که از او استفادهٔ جنسی کرده بودند، می داد و بدین ترتیب بچه همان مرد به حساب می آمد و ننگ و عاری هم محسوب نمی شد!

هنگامی که محمدﷺ مبعوث شد، تمام ازدواجها و نکاحهای رایج در دوره جاهلیت را از بین برد، غیر از همین نکاح که شیوه ازدواج مسلمانان است.[۱]

دردوره جاهلیت، یکی از عوامل ارتباط جنسی، قدرت شمشیر و سرنیزه بود؛ بدین ترتیب هرگاه طایفه ای در جنگ مغلوب می شد و زنان طائفه به اسارت در می آمدند، گروه غالب، زنان اسیر را برایشان بدون هیگونه قید و بندی حلال می دانستند و از آنها استفادهٔ جنسی می نمودند؛ اما فرزندانی که از این زنان متولد می شدند، در طول زندگی مورد تحقیر و گرفتار ننگ و عار نسبی بودند.

یکی دیگر از شیوه های رایج ازدواج در زمان جاهلیت، این بودکه یک مرد می توانست بی هیچ حد و مرزی، با زنان زیادی ازدواج نماید؛ همچنین می توانست دو خواهر را همزمان به ازدواج خود در آورد؛ علاوه بر این مردان، می توانستند با همسران پدرانشان، پس از طلاق یا مرگ شوهر، ازدواج نمایند! طلاق و رجوع، بکلی در دست مردان بود و حد و ضابطه محدودی نداشت.[۲]

زنا و فحشا در میان عموم مردم رایج بود؛ طوری که نمی توان گروه یا طبقه ای را مستثنی دانست جز تعداد اندکی از زنان و مردانی که خودشان را فراتر از این می دانستند که مرتکب چنین عمل زشتی شوند.

در این جنبه، زنان آزاده، از حالت نسبتاً بهتری برخوردار بودند، اما مصیبت بزرگ دامنگیر کنیزان بود.

روشن است که بیشتر مردم در زمان جاهلیت از انجام چنین کار زشتی، احساس ننگ و

---

[۱] . ابوداود، کتاب النکاح، باب وجود النکاح التی کان یتنا کح بها أهل الجاهلیه.

[۲] . ابوداود، باب نسخ المراجعة بعد التطلیقات الثلاثة.

عار نمی کردند.

امام ابوداود از عمرو بن شعیب از پدرش، از پدربزرگش روایت می کند که مردی، برخاست و گفت: یا رسول الله! فلانی، بچه من است؛ زیرا من در زمان جاهلیت با مادرش همبستر شده ام. رسول خداﷺ فرمود: (**لادعوة فی الاسلام، ذهب أمر الجاهلیة، الولد للفراش و للعاهر الحجر**)[1] یعنی: «در اسلام، این نوع انتساب وجود ندارد؛ دوران جاهلیت سپری شده است؛ فرزند، از آن زن است و زناکار، سنگسار می گردد».

در دوران جاهلیت، رابطۀ مرد با فرزندش، انواع و اقسامی داشت. بعضی می گفتند: همانا فرزندان ما جگرگوشگان ما هستند که بر روی زمین راه می روند و بعضی هم دخترانشان را از ترس تنگدستی و بی آبرویی و ننگ و عار، زنده به گور می کردند و پسرانشان را از ترس فقر و گرسنگی می کشتند.[2]

البته کشتن پسران را نمی توان خلق و خوی رایج در آن زمان دانست؛ زیرا قبایل عرب، شدیداً نیازمند پسرانشان بودند تا از آنها در برابر دشمن ، دفاع نمایند.

ارتباط مرد با برادران و برادرزادگان و طایفه اش، ارتباطی عمیق و قوی بود. تعصب قومی، رمز حیات و ممات آنان بود و در میان افراد هر قبیله، پیوند اجتماعی و تعصب قومی زیادی وجود داشت و تعصب قومی و قبیلگی، بنیاد نظام اجتماعی محسوب می شد. شعارشان، این بود: (برادرت را یاری ده، خواه ظالم باشد یا مظلوم)؛ آنان واقعاً به ظالم، یاری می رساندند؛ اما این شعار، در اسلام، معنای مجازی یافت و بدین مفهوم گردید که از ظلم کردن برادر ظالمت، منع کن.

بسیار اتفاق می افتاد که رقابت و کشمکش بر سر جاه و مقام، آتش جنگ را در میان طوایف و قبایلی شعله ور می کرد که در اصل از یک پدر بودند؛ مانند جنگهای اوس و خزرج، عبس و ذبیان، بکر و تغلب و...

روابط میان قبایل، از هر جهت، نابسامان بود و نیروی بیشتر قبایل،درجنگ، صرف می

---

[1] . سنن ابی داود، باب «الولد للفراش».

[2] . ر.ک: (سوره انعام: ۱۵۱، نحل: ۵۸ و ۵۹؛ اسراء : ۳۱؛ تکویر: ۸)

شد. با این حال در پاره ای از موارد، برخی از عادتها و اعتقادات مشترک که مخلوطی از دین و خرافات بود، از شدت دشمنیها می کاست و نیز گاهی عهد و پیمان و تابعیت، باعث می شد چند قبیلهٔ مختلف گرد هم آیند؛ همچنین ماههای حرام، رحمت و کمکی برای همه بود تا بتوانند با تجارت در این ماهها نیازهای زندگیشان را برآورده کنند.

خلاصه اینکه بر اجتماع جاهلیت، هرج و مرج و پراکندگی و جهل و نادانی، حاکم بود و نابسامانی بر سراسر زندگیشان سایه افکنده بود. مردم مانند حیوانات و چارپایان زندگی می کردند و زنان، خرید و فروش می شدند و با آنها همانند موجودات بی جان رفتار می شد.

روابط افراد جامعه، خیلی سست و از هم گسیخته بود. بزرگترین کارحکومتها، چپاول اموال مردم یا به راه انداختن جنگهای خونین به خاطر منافعشان بود.

## اوضاع اقتصادی

وضعیت اقتصادی، تابع اوضاع اجتماعی بود. اگر به شیوه معیشت و زندگی عربها نظر بیفکنیم، به خوبی این مطلب برایمان روشن خواهد شد که تجارت، بزرگترین وسیلهٔ رفع نیازمندیهای زندگیشان بود؛ از آنجا که سفرهای تجارتی، صلح و امنیت زیادی می خواست و در جزیره العرب فقط در ماههای حرام، صلح و امنیت وجود داشت، لذا بازارها در ماههای حرام، برپا می شدند؛ از جمله: بازار عکاظه، ذی المجاز و مجنه.

عربها در عرصه صنعت و پیشه وری نیز از همه محرومتر بودند؛ بزرگترین کارهای صنعتی آنها بافندگی، دباغی کردن پوستها و امثال آن بود که بیشتر در یمن و جده و مرزهای شام رواج داشت.

آری، در داخل جزیره العرب اندکی کشاورزی و دامداری وجود داشت و عموم زنان عرب به کار بافندگی مشغول بودند؛ هر آنچه عربها داشتند، پیوسته در معرض قتل و غارت بود و تهیدستی و گرسنگی و برهنگی، بر عموم مردم جزیره العرب، سایه افکنده بود.

## اوضاع اخلاقی:

بی شک در میان عربهای جاهلیت قبل از اسلام، پستیها و زشتیها و کارهایی رواج داشت که از نظر عقلی غیر قابل قبول و زشت و ناپسند هستند و وجدان سالم، نمی تواند آنها را بپذیرد. با این حال در بین آنها اخلاق نیکو و پسنیده ای نیز وجود داشت که کاملاً با سرشت آدمی سازگار است. از اینرو وجود خلق و خویهای پسندیده توأم با کارهای زشت و ناپسند، انسان را به شگفت وا می دارد. بخشی از خویهای پسندیده آنها عبارتند از:

۱- سخاوت: عربها در باب سخاوت از یکدیگر سبقت می گرفتند و به سخاوت افتخار می نمودند تا جایی که نصف اشعار آنها در این مورد سروده شده است؛ آنان در اشعارشان، سخاوتمند را ستوده و بخیل را نکوهش می کردند.

اگر در شدت گرسنگی و سرما مهمانی برای یک عرب می آمد که چیزی جز شتری که با آن تمام زندگی خود وخانواده اش را اداره می کرد، نداشت، از روی سخاوت و مهمان نوازی، شترش را برای مهمان می کشت.

یکی دیگر از کارهایی که جوانمردی عربها را ثابت می کند، این است که گاهی به خاطر جلوگیری از جنگ و خونریزی، دیه ها و تاوانهای بسیار بزرگ و سنگین را خود به دوش می کشیدند تا از نسل کشی جلوگیری کنند و یکدیگر را در این زمینه می ستودند و رؤسا، در این مواقع بر رؤسای دیگر قبایل فخر می کردند.

از دیگر آثار جوانمردیشان، این است که به خوردن شراب افتخار می کردند، نه از آن جهت که نوشیدن شراب، صلاحیت افتخار دارد، بلکه بدین خاطر که باده نوشی، راهی به جوانمردی و سخاوت بود و انفاق مال را در نظر آسان می نمود!

به همین دلیل به تاک انگور، «کرم» می گفتند که معنایش جود و سخاوت است و شرب انگور را «بنت الکرم» یعنی دختر انگور می نامیدند.

اگر به اشعار دوران جاهلیت، نظری بیفکنیم، می بینیم که باده گساری و مسایل جانبی

آن، بخش زیای از اشعار را به خود اختصاص داده است. چنانچه عنتره بن شداد عبسی، در معلقه خود، چنین سروده است:

ولقد شربت من المدامة بعد ما　　ركد الهواجر بالمشوف المعلم

بزجاجة صفراء ذات أسرة　　قرنت بازهر بالشمال مقدم

فاذا شربت فإنني مستهلك　　مالی و عرضی وافر لم یکلم

وإذا صحوت فما أقصر عن ندى　　و كما علمت شمائلي وتكرمي

ترجمه: «چون از گرمای نیمروز کاسته شد، با پرداخت دینارهای نشاندار، شراب فراوان نوشیدم؛ در جامی بلورین شراب نوشیدم که دارای خطوط برجسته بود؛ با دست چپ از ساغری که تابان و سر به مهر بود؛ در آن هنگام، ثروتم را بی حساب، به این و آن می دادم و البته ثروتم، آنقدر زیاد است که با این همه سخاوت و بخشش، کم نمی شود. وقتی به خود آیم، باز هم از بخشش و سخاوت دست نمی کشم و خودت از سخاوت و اخلاق من، باخبری».

یکی از پیامدهای سخاوتشان، این بود که آنها را به قماربازی وا می داشت؛ زیرا آنان، قماربازی را یکی از راههای سخاوت می پنداشتند و از سود قمار، به بینوایان کمک می کردند و یا سهم افزوده برندگان را به مساکین می دادند. به همین سبب، قرآن، از همان آغاز و بکلی، قمار و شراب را حرام نکرد؛ بلکه فرمود: «گناهِ قمار و شراب، از فایده شان بیشتر است».[1]

۲- از دیگر عادات و اخلاق پسندیده عربهای جاهلیت، این بود که به عهد و پیمانشان وفا می کردند؛ آنها، وفای به عهد را دین و عقیده ای می دانستند که سخت به آن پایبند بودند و حتی به خاطر وفای به عهد، کشته شدن فرزندان و ویران شدن خانه هایشان، برایشان مسئله ای نبود؛ برای شناختن این حقیقت داستانهای هانی بن مسعود شیبانی ، سموأل بن عادیا و حاجب بن زراره تمیمی را مطالعه نمایید.

---

[1]. ر.ک : سوره بقره : ۲۱۹.

۳- از دیگر اخلاق نیکوی آنها عزت نفس و خودداری از پذیرفتن ذلت و خواری و ظلم و ظالم بود؛ نتیجه اش، اینکه در برابر دشمن شجاع و غیور بودند و خیلی زود واکنش نشان می دادند. عربها از کلمه ای که از آن بوی ذلت و خواری و پستی، به مشام می رسید، چنان متنفر بودند که به مجرد شنیدن آن دست به شمشیر برده و از جنگ باکی نداشتند؛ بدین سان بی پروا در این راه قربانی می شدند و درگیریهای خونینی به راه می انداختند.

۴- یکی دیگر از عادات جالب و پسندیده شان، این بود که وقتی برای انجام کار خیری، تصمیم می گرفتند، هیچکس و هیچ چیز جلودارشان نبود؛ بلکه جانشان را در اینگونه راهها به خطر می انداختند.

۵ – آرامش و بردباری از دیگر صفات پسندیدۀ آنها بود و افراد بردبار و حلیم را می ستودند؛ البته به خاطر عزتی که نسبت به خودشان قائل بودند که برخاسته ازنهایت شجاعت و جسارت آنها بود؛ لذا خیلی سریع اقدام به جنگ می نمودند .

۶- از دیگر خوبیهای اعراب، ساده زیستن و صحرانشینی و عدم گرفتاری به دام تمدن و فرهنگ تشریفاتی و نیرنگهایش بود که نتایج آن، راستی و امانتداری و تنفر از نیرنگ، فریب و خیانت است.

بدین ترتیب می بینیم که این اخلاق گرانمایه به همراه موقعیت جغرافیایی جزیره العرب نسبت به سایر مناطق جهان، سبب برگزیده شدن عربها برای بدوش کشیدن مشکلات و سختیها و رهبری امت انسانی و جامعه بشری شده است.

گرچه رفتار و فرهنگ یادشده گاهی منجر به شر و بدی می شد و حوادث ناگوار و دردناکی را پدید می آورد، اما درکل، گرانبها و باارزش و قابل تقدیر بود؛ چراکه پس از اندکی اصلاح می توانست تمام منافع اجتماعی بشری را تأمین نماید و این، همان کاری است که اسلام، انجام داد و با اصلاح فرهنگ عربها، بهترین تمدن را ساخت.

می توان گفت: پس از وفای به عهد و پیمان، عزت نفس و قاطعیت در تصمیم گیری و وفاداری به عهد و سوگند، ارزشمندترین ویژگی اخلاقی عربها بوده است. زیرا تنها با

نیروی اراده و وفاداری به آرمانها می توان، به ریشه کنی فساد و رذالت پرداخت و نظامی خوب و عادلانه، برپا نمود. عربها، ویژگیهای پسندیده دیگری نیز داشته اند که ما، به موارد یادشده ، بسنده می کنیم.

## نسب و خانواده محمدﷺ

نسب پیامبر خداﷺ به سه قسمت تقسیم می شود؛ بخش اول آن که مورد اتفاق بیشتر سیره نویسان و نسب شناسان است، از پیامبرﷺ شروع و به عدنان متنهی می شود. قسمت دوم نسب پیامبرﷺ، از عدنان شروع می شود و به ابراهیمعليه السلام می رسد؛ در این قسمت سیره نویسان، اختلاف نموده اند، گروهی سکوت کرده و گروهی، نسب نامه آن حضرتﷺ را پس از عدنان نیز برشمرده اند. در بخشی از نسب نامه ایشان یعنی در فاصله ابراهیمعليه السلام تا آدمعليه السلام، صحیح و غیرصحیح با هم در آمیخته است. پیشتر اشاره ای به نسب رسول خداﷺ نمودیم و اینک به تفصیل آن می پردازیم.

**بخش اول:** محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که اسمش شبیه است، پسر هاشم- اسمش عمرو است- پسر عبدمناف که اسمش ، مغیره است- پسر قصی –که نامش زید است- پسر کلاب فرزند مره پسر کعب فرزند لؤی پسر غالب فرزند فهر- که لقبش قریش است و به همین مناسبت قبیلهٔ قریش به او منسوب می باشد. - پسرمالك بن النضر- که نامش قیس است- پسر کنانه فرزند خزیمه فرزند مدرکه- اسمش عامر است- پسرالیاس پسر مضر بن نزار بن معد بن عدنان.[۱]

**بخش دوم:** عدنان پسر أد پسر همیسع پسر سلامان پسر عوص پسر بوز پسر قموال پسر ابی بن عوام پسر ناشد پسر حزا پسر بلداس پسر یدلاف پسر طابخ پسرجاحم پسر ناحش پسر ماخی پسر عیض پسر عبقر پسر عبید پسر الدعا پسر حمدان پسر سنبر پسر یثربی پسر یحزن پسر یلحن پسر ارعوی پسر عیض پسر دیشان پسر عیصر- پسر افتاد پسر ایهام پسر مقصر پسر ناحث پسر زارح پسر سمی پسر مزی پسر عوضه پسر عرام بن قیدار بن

---

[۱] . سیرة ابن هشام (۱/۱ و۲)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر (۶/۵)؛ رحمة للعالمین (۱۱/۲ تا ۱۴) و (۵۲/۲).

اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام.[۱]

**بخش سوم:** ابراهیم﷣ بن تارح – که نامش آزر است- بن ناخور بن ساروع یا ساروغ بن راعو بن فالخ بن عابر بن شالخ بن أرفخشد بن سام بن نوح﷣ بن لامک ابن متوشلخ ابن اخنوخ که گویند همان ادریس پیامبر﷣ بوده است- ابن یرد بن مهلائیل بن قینان بن آنوشه بن شیث ابن آدم علیهما السلام.[۲]

## خانواده پیامبر ﷺ

خانوادۀ پیامبرﷺ به خاندان هاشمی شهرت دارند؛ به خاطر پدر بزرگش هاشم بن عبدمناف. ازاینرو به بخشی از زندگینامۀ هاشم و فرزندانش که در واقع اجداد پیامبرند، می پردازیم:

۱. هاشم ، همان عمرو است که پیشتر گفتیم مسئولیت سقایت حجاج و پذیرایی از آنان را بر عهده داشت؛ در عربی می گویند: (هشم الخبز) یعنی: «نان را خرد و ترید کرد» . عمرو، از آن جهت که تولیت غذا دادن به حجاج را برعهده داشت، (هاشم) لقب گرفت.

هاشم، اولین کسی است که سنت دو بار کوچ کردن را برای قریش پایه گذاری نمود تا یک بار در تابستان و بار دیگر در زمستان از مکه به مناطق تجاری آن زمان، کوچ کنند؛ شاعر در این باره می گوید:

**عمرو الذی هشم الثرید لقومه          قوم بمکـــــة مسنتین عجاف**

---

[۱] . طبقات ابن سعد؛ علامه محمد سلیمان منصورپوری، این بخش از نسبت نامه رسول خداﷺ را به روایت کلبی، جمع آوری نموده است؛ نگا: رحمة للعالمین (۱۴/۲- ۱۷)؛ در رابطه با این بخش نسب نامه، اختلاف زیادی در منابع تاریخی وجود دارد.

[۲] . سیرة ابن هشام (۱/۲-۴)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۶؛ خلاصة السیر از طبری (ص۶)؛ رحمة للعالمین (۱۸/۲) در منابع تاریخی مختلف، در برخی از این نامها، اختلاف وجود دارد و در پاره ای ازموارد، برخی از این نامها، نیامده اند.

سنت إليـه الرحلتـان كلاهـما        سفر الشتاء و رحلة الأصيـاف

ترجمه: «عمرو- هاشم- آن بزرگ مردی است که بـرای قـومش، نـان خـرد مـی کـرد؛ همان قومی که در مکه گرسنه و نحیف بودند؛ دو سفر بازرگـانی قـریش را او بنـا نهـاد؛ سفر تابستانی و سفر زمستانی».

می گویند: هاشم برای تجارت رهسپار شام شد و چون به مدینه رسـید، بـا سـلمی دختـر عمرو که یکی از افراد قبیله بنی عدی بن نجار بود، ازدواج کرد و در خانـهٔ او مانـد. بـاز دوباره به شام رفت، اما نشانه های بـارداری در سـلمی کـه همـراه خـانوادهٔ پـدرش بـود، نمایان شد. از این شکم عبدالمطلب به دنیا آمد و هاشم، در غزه فلسطین ، وفات نمود.

عبدالمطلب در سال ۴۹۷ میلادی به دنیا آمد و به خاطر موی سفیدی که در سـرش بـود، او را (شیبه) نامیدند، شبیه یعنی سفیدمو. سلمی، عبدالمطلب را در خانهٔ پدرش در یثـرب پرورش داد، اما کسی از خانواده هاشم از شبیه خبر نداشت. هاشم چهار پسـر داشـت بـه نامهای أسد، ابوصفی، نضـله و عبـدالمطلب و نیـز پـنج دختـر بـه نامهـای شـفاء، خالـده، ضعیفه، رقیه و جنه داشت.[۱]

۲- عبدالمطلب: جلوتر دانستیم که تولیت آب و غذا دادن زائران بیت الله پس از هاشم به برادرش مطلب بن عبـدمناف رسـید کـه مـردی شـریف و بـانفوذ بـود و در بـین قـومش موقعیت خوبی داشت. مطلب، به خاطر سخاوتی که داشت، فیاض نامیده می شد.

زمانی که شیبه (عبدالمطلب) بزرگ شد، مطلب شنید کـه بـرادرزاده ای در یثـرب دارد؛ بنابراین به یثرب رفت، هنگامی که عبدالمطلب او را دید، چشمانش پر از اشک شد و او را در آغوش گرفت و او را بر شتر خود و پشـت سـرش سـوار کـرد و خواسـت او را بـا خودش به مکه ببرد، اما شیبه بدون اجازهٔ مادرش نرفت. مطلب از مـادرش خواسـت کـه اجازه بدهد تا شیبه را با خودش ببرد، اما سلمی نپذیرفت. مطلب گفت: می خـواهم او را به سرزمین پدرش ببرم، کنار خانهٔ خدا.

بدین ترتیب مادر شیبه،اجازه داد و شیبه با عمویش به مکـه رفـت. وقتـی مـردم، شـیبه را

---

[۱]. سیره ابن هشام (۱۰۷/۱).

پشت سر مطلب دیدند، گفتند (هذا عبدالمطلب) یعنی : این، غلام مطلب است. مطلب گفت: وای بر شما! این پسر، برادرزاده ام فرزند هاشم است.

از آن پس شیبه، در خانۀ مطلب بود و همانجا بزرگ شد تا اینکه مطلب در (ردمان) وفات کرد؛ شیبه (عبدالمطلب) تولیت خانۀ کعبه را به عهده گرفت و با قومش همانطور رفتار نمود که قبلاً رفتار می شد و در بین قومش چنان به بزرگواری و شرف شهرت یافت که هیچ یک از پدرانش تا به آن اندازه، مشهور نشده بود. عبدالمطلب نفوذ زیادی در میان قوم قریش داشت. (وقتی مطلب، وفات یافت، برادرش نوفل، اموال و مناصب را از عبدالمطلب گرفت و غصب نمود. بنابراین عبدالمطلب از مردان قریش کمک خواست تا او را علیه عمویش یاری دهند. اما مردم گفتند: ما در کار تو و عمویت دخالت نمی کنیم. بدین ترتیب در نامه ای به داییهایش که از بنی نجار بودند، اشعاری نوشت و از آنها کمک خواست.

دایی اش ابو سعد پسر عدی با ۸۰ سوار به راه افتاد و در قسمت جنوبی مکه فرود آمد. عبدالمطلب به استقبال آنها رفت و گفت: همین جا بمانید. اما دایی اش گفت : نه، سوگند به خدا تا با نوفل ملاقات نکنم، آرام نمی گیرم. سپس نزد نوفل رفت. نوفل در حجراسماعیل، درکنار بزرگان قریش نشسته بود. ابو سعد گفت: شمشیرم را بیاورید و گفت: قسم به خدا و پروردگار این خانه، اگر ارث خواهرزاده ام را به او برنگردانی، تو را با این شمشیر خواهم زد. نوفل گفت: به خودش برگرداندم و بزرگان قریش را گواه گرفت. پس از آن ابوسعد به خانۀ عبدالمطلب رفت و سه شبانه روز ماند و حج عمره بجای آورد و سپس به یثرب رفت و چون کار به اینجا کشید، نوفل، فرزندان عبدشمس پسر عبدمناف را علیه فرزندان هاشم متحد و هم پیمان ساخت. چون خزاعه، حمایت بنی نجار از عبدالمطلب را دیدند، گفتند: همان طور که فرزند شما است، فرزند ما نیزهست؛ ما از شما (بنی نجار) به حمایت او سزاوارتریم.

بدان جهت که مادر عبدمناف از خزاعه بود. بدین ترتیب همه وارد دارالندوه (محل جلسات مهم قریش) شدند و خزاعه، بنی هاشم و بنی عبدشمس و نوفل را آشتی دادند و

هم پیمان کردند. همین پیمان بود که عامل مهمی در فتح مکه شد؛ چنانچه دراین باب سخن خواهیم گفت.

اینک به دو رویداد مهم اشاره می کنیم که دردوران تولیت عبدالمطلب اتفاق افتاد:

۱- حفر چاه زمزم

۲ – ماجرای اصحاب فیل

## ۱- حفر چاه زمزم

عبدالمطلب در عالم خواب فرمان یافت که چاه زمزم را حفر کند و نشانی و جای چاه هم به او در خواب گفته شد؛ بنابراین به حفر چاه زمزم اقدام نمود و در آن چیزهایی را که قبیلهٔ جرهم هنگام فرار پنهان کرده بودند، پیدا کرد. از جمله تعدادی شمشیر، تعدادی زره و دو آهوی طلایی. عبدالمطلب، از شمشیرها دربی برای خانهٔ خدا ساخت و دو آهوی طلایی را هم به درب خانه آویزان نمود و از چاه زمزم نیز حجاج و زائران را آب می داد.

چون زمزم دوباره پیدا شد و علاوه بر اشیاء قیمتی، آبش بیرون آمد، قریش با عبدالمطلب اختلاف نمودند و از او خواستند که آنها را نیز بر امور زمزم شریک گرداند. اما عبدالمطلب با استدلال به اینکه تنها من به این کار اختصاص یافته ام، نپذیرفت. قریش دست بردار نبودند تا اینکه او را برای محاکمه نزد جادو گر بنی سعد بردند. از آنجا برنگشته بودند که خداوند در راه به آنها نشان داد و راهنمایی نمود که عبدالمطلب برای تولیت زمزم و اشیاء قیمتی پیداشده، تخصیص یافته است. آنجا بود که عبدالمطلب نذر کرد که اگر خداوند، به او ده، پسر بدهد، یکی را کنار کعبه قربانی کند.

## ۲- ماجرای اصحاب فیل

وقتی ابرهه حبشی نمایندهٔ تام الاختیار نجاشی در یمن مشاهده کرد که اعراب برای زیارت حج به مکه می روند و خانهٔ کعبه را زیارت و طواف می کنند، کلیسایی در صنعاء بنا نمود تا از این طریق حج و زیارت عربها را ازکعبه برگرداند تا کلیسای او را

زیارت کنند.

مردی از بنی کنانه که ازتصمیم ابرهه خبردار شده بود، شبانه وارد کلیسای او شد و محرابش را با نجاست کثیف نمود. ابرهه با شنیدن این مطلب، سخت خشمگین شد و با سپاه معروفش به نام عرموم، مشتمل بر شصت هزار سرباز، به سوی کعبه حرکت کرد تا خانۀ کعبه را ویران کند.

خود ابرهه، بر بزرگترین فیل سوار شد. در سپاهش ۹ تا ۱۳ فیل بود. وی به راهش ادامه داد تا اینکه به (مغمس) رسید.

آنجا سپاهش را آماده تر نمود، فیل شخصی خودش را هم آماده نمود و آمادۀ ورود به مکه شد. وقتی به وادی (محسر)، بین مزدلفه و منا رسید، فیلش خوابید . هرچه بر فیل فشار آوردند، به جلو نرفت، اما هرگاه او را به طرف شمال و شرق و جنوب می گردانیدند، به سرعت می رفت و چون او را به طرف کعبه می گرداندند، می خوابید. در همان حال خداوند، پرندگان معروف ابابیل را فرستاد و پرندگان، ابرهه و سپاهش را با سنگهایی که ظاهراً از گل سخت (سفالین) درست شده بود، زدند تا اینکه آنها را مانند کاه خرد گردانیدند.

پرندگان، جثه ای مانند پرستو و چلچله داشتند. با هر پرنده، سه سنگ بود: یک سنگ در منقار و دو سنگ مانند نخود در چنگالهایشان. این سنگها، به پیکر هر کسی که اصابت می کرد، اعضای بدنش از هم می پاشید و هلاك می شد.

سنگها به همۀ آنها اصابت نکرده بودکه پا به فرار گذاشتند. موج فراریان همچون دریایی خروشان بود و بر روی یکدیگر می افتادند و به هلاکت می رسیدند.

خداوند، ابرهه را گرفتار بیماری و مرضی کرد که بندبند اعضای بدنش می افتاد و تا رسیدن به صنعا از شدت لاغری همچون مرغی پرکنده شده بود. دیری نگذشت که سینه اش شکافت و قلبش نمایان شد و همانجا به هلاکت رسید. قریشیان که ازترس ابرهه به دره ها و قله ها پناه برده بودند، چون سرنوشت سپاه ابرهه را اینگونه دیدند، با آرامش و

اطمینان به خانه هایشان بازگشتند.[1] بنا به گفتهٔ اکثر مورخان این واقعه در ماه محرم، ۵۰ یا ۵۵ روز قبل از ولادت پیامبرﷺ بوده که با اواخر فوریه یا اوایل مارس ۵۷۱ میلادی مصادف است. این، پیشکشی بود که خداوند، پیش از ولادت پیامبرﷺ، به خانواده ایشان عنایت فرمود.

تاریخ بیت المقدس، نشان می دهد که مشرکان و دشمنان خدا دوبار بر این قبله غلبه کرده اند، درحالی که ساکنان بیت المقدس، مسلمان بوده اند؛ چنانچه در سال ۵۷۸ قبل از میلاد بختنصر آن را اشغال نمود. در سال ۷۰ میلادی نیز رومیان، بر بیت المقدس چیره شدند، اما هیچکس نتوانسته است تا به حال بر مکه چیره گردد و آن را اشغال کند؛ حتی نصاری که مسلمانان حقیقی آن زمان بودند و با توجه به اینکه ساکنان مکه، مشرک بودند، نتوانستند بر مکه مسلط شوند. این واقعه در شرایطی رخ داد که خبر آن به دورترین نقاط متمدن آن زمان رسید و چون احباش درآن زمان ارتباطی قوی و تنگاتنگ با رومیان داشتند و ایرانیان، همیشه درکمین بودند و هر چه را که بر سر رومیان و هم پیمانشان می آمد، زیر نظر داشتند، لذا بلافاصله ایرانیان، پس از این حادثه به یمن آمدند. درآن روزگار، ایران و روم، نماد قدرت به حساب می آمدند. این ماجرا دنیا را متوجه احترام و شرف و بزرگواری خانهٔ کعبه نمود تا همگان بدانند که خداوند، این خانه را برگزیده و مورد تقدیس قرار داده است. با این حساب اگر در چنین شرایطی کسی از این سرزمین ادعای نبوت می کرد، این همان چیزی بود که آن زمان و مکان اقتضا می نمود و در واقع تفسیر و شرح حکمتی پوشیده بود که در یاری خدا به مشرکین در برابر اهل کتاب وجود داشت و حکمت این مسأله را که فراتر از عالم اسباب است، نمودار می ساخت. عبدالمطلب ده پسر داشت که عبارتند از:

حارث، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، صفار و عباس؛ برخی گفته اند: یازده پسر داشته است و پسری بنام قثم را به آنان افزوده اند و نیز برخی گفته اند: سیزده پسر داشته و عبدالکعبه و حجلا را هم نام برده اند. همچنین گفته شده:

---

[1] . سیره ابن هشام (۱/۴۳-۵۶) ر.ک: به تفسیر سوره فیل در کتب تفسیر.

عبدالکعبه، همان مقوم و حجلا، همان غیداق می باشد و فرزندی بنام قثم نداشته است.
همچنین عبدالمطلب شش دختر داشته به نامهای: ام حکیم (بیضاء)، بره، عاتکه، صفیه، أروی و امیمه.[۱]

۳- عبدالله پدر رسول خداﷺ. مادر عبدالله، فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مره می باشد؛ عبدالله، زیباترین فرزند عبدالمطلب و از همه پاک دامنتر بوده است؛ عبدالمطلب، او را بیش از همه دوست داشت و او، همان کسی است که عبدالمطلب، نیت قربانی اش را کرده بود. بدین سان عبدالله، لقب (ذبیح ) گرفت.

هنگامی که تعداد پسران عبدالمطلب به ده تن رسید و بدین ترتیب به چشم خود مشاهده نمود که به مرادش رسیده و صاحب ده فرزند پسر شده که از او حمایت می کنند، نیت نذرش را با آنان درمیان گذاشت؛ پسرانش نیز پذیرفتند .

بنا بر رسمشان، نامهای فرزندانش را بر چوبهای مخصوص قرعه نوشت و آنها را به نگهبان مخصوص بت هبل داد و چون قرعه کشی نمود، قرعه به نام عبدالله افتاد؛ بنابراین عبدالمطلب، عبدالله را با کاردی برداشت و روانۀ خانۀ کعبه شد تا به خاطر نذرش، او را ذبح کند. اما قریش، خصوصاً داییهایش از بنی مخزوم و نیز برادرش ابوطالب، او را از این کار باز داشتند.

عبدالمطلب گفت: پس با نذرم چه کنم؟ به او پیشنهاد دادند که نزد جادوگر معروف آنجا برود؛ جادوگر به او دستور داد نام عبدالله را بر یک چوب و اسم ده شتر را بر چوبی دیگر بنویسد و قرعه کشی کند. اگر باز هم قرعه به نام عبدالله افتاد، در هرمرحله ده شتر بیفزاید تا اینکه قرعه بنام شتران بیفتد تا خدایش راضی شود و آنگاه شتران را قربانی کند.

عبدالمطلب بنا به دستور جادوگر قرعه کشی نمود؛ هر بار که قرعه کشی می کرد، قرعه به نام عبدالله بیرون می آمد تا اینکه تعداد شتران به صد تا رسید، آن وقت قرعه بنام شتران در آمد.

---

[۱] . تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۸ و ۹، رحمة للعالمین (۲/۵۶، ۶۶).

عبدالمطلب شتران را ذبح نمود و گذاشت تا انسانها و حیوانات درنده از گوشت قربانی استفاده نمایند.

در آن زمان بنا به رسم قریش، دیه ده شتر بود که پس از این واقعه دیه از ده شتر به صد شتر تغییر یافت و هنگامی که اسلام‌آمد همین صد شتر را به عنوان دیه اعلام نمود.

از پیامبرﷺ روایت شده است که می فرمود: من ، فرزند دو ذبیح هستم؛ یعنی اسماعیل و پدر آن حضرت، عبدالله.[1]

عبدالمطلب، آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب را به ازدواج عبدالله در آورد که این زن در آن روز از نظر نسب و مقام بهترین زن قریش به شمار می رفت و پدرش، سردار بنی زهره و بهترین آنها از نظر نسب و شرافت بود. عبدالله با این زن در مکه ازدواج نمود و پس از اندکی عبدالمطلب او را برای خریدن خرما به مدینه فرستاد و نیزگفته شده برای تجارت به شام فرستاد. چون از شام با قافلۀ قریش به مدینه می آمد، در راه مریض شد و درمدینه فوت نمود و در خانۀ نابغه جعدی به خاک سپرده شد. عبدالله هنگام وفات ۲۵ ساله بود و وفاتش قبل از تولد پیامبرﷺ اتفاق افتاد؛ اکثر مورخین بر همین باورند. اما بعضی گفته اند: عبدالله دو ماه پس از تولد پیامبرﷺ وفات یافته است.[2]

چون خبر مرگ عبدالله به مکه رسید، آمنه این مرثیه را که در نوع خودش از زیباترین مرثیه ها است، سرود:

**عفاجانب البطحاء من ابن هاشم — و جاور لحدا خارجا فی الغماغم**

**دعته المنایا دعوة فأجابها — وما ترکت فی الناس مثل ابن هاشم**

**عشیة راحوا یحملون سریره — تعاوره أصحابه فی التزاحم**

---

[1]. سیرة ابن هشام (۱/۱۵۱– ۱۵۵) . رحمة للعالمین (۲/۸۹)، مختصر سیرة الرسول از شیخ عبدالله ، ص ۱۲، ۲۲ و ۲۳.

[2]. سیرة ابن هشام (۱/۱۵۶، ۱۵۸)؛ فقه السیرة از محمد غزالی ص ۴۵؛ رحمة للعالمین (۲/۹۱).

فإن تک غالنه المنایا و ریبها　　فقـد کان معطـاءً کثیر التــراحم[1]

یعنی: «بطحا، از پسر هاشم، تهی ماند و هاشم، لابلای کفن پیچیـده شـد و در گورسـتان دیگری دفن گردید. مرگ، او را فراخواند و او نیزاجابـت کـرد؛ آری! قاصـدان مـرگ، کسی همچون پسر هاشم را در میان مردم نمی گذارند؛ شامگاهان که تابوت او را حمـل می کردند، دوستانش در ازدحام، تابوتش را دست به دست می نمودند؛ آری؛ هـر چنـد مرگ، او را ربود، اما او، واقعاً سخاوتمند ومهربان بود».

تمام آنچه از عبدالله ماند، عبارت بود از: پنج شتر، تعدادی گوسفند و یک کنیـز حبشـی به نام برکه با کنیه ام ایمن که دایه رسول خداﷺ نیز بود.

## پیامبرﷺ از تولد تا بعثت

### ولادت پیامبرﷺ

سرور پیامبران در شعب بنی هاشم، در شهر مکه، بامداد روز دوشنبه نهم ربیع الاول عـام الفیل، چهلمین سال پادشاهی خسرو انوشیروان، برابر با بیستم یا بیست و دوم مـاه آوریـل سال ۵۷۱ میلادی، بنا بر تحقیق دانشـمند بـزرگ محمـد سـلیمان منصـورپوری و محقـق اخترشناش محمود پاشا، به دنیا آمد.[2]

ابن سعد، روایت می کند که مادر پیامبرﷺ گفته است: هنگام زادن محمدﷺ از وجـودم نوری بیرون شد که بوسیلۀ آن قصرهای شام، نورانی و روشـن شـد. امـام احمـد روایـت دیگری به همین مضمون از عرباض بن ساریه؄ نقل کرده که بـه ایـن روایـت نزدیـک است و آن را تأیید می کند.[3]

---

[1] . طبقات ابن سعد (۶۲/۱).

[2] . محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة (۶۲/۱)؛ رحمة للعـالمین (۳۸/۱ و ۳۹)؛ اخـتلاف در ۲۰ و ۲۲ آوریل، ناشی از اختلاف تقویمهای میلادی است.

[3] . مختصر سیرة الرسول از شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۲؛ ابن سعد (۶۳/۱).

روایت شده که حوادثی هنگام تولد پیامبر رخ داده که نشانگر یک تحول بزرگ بوده است: چهارده تا از ستونهای ایوان کسری در هم شکست؛ آتش آتشکدۀ مجوسیان، خاموش شد؛ کنشت ها و معابد اطراف دریاچه ساوه فرو ریخت و آب دریاچه فرو کشید.[۱]

هنگامی که پیامبرﷺ متولد شد، مادرش کسی را فرستاد تا به پدربزرگش عبدالمطلب تولد نوه اش را مژده بدهد. عبدالمطلب با خوشحالی آمد و پیامبرﷺ را گرفت و وارد کعبه شد و دعا نمود و خدا را سپاسگزاری نمود و اسمش را محمد گذاشت. این اسم، پیش از این در بین عربها سابقه نداشت. وی، در روز هفتم او را ختنه نمود، چنانچه عادت عربها بود.[۲]

همچنین گفته شده که آنحضرتﷺ ختنه شده، به دنیا آمد.[۳]

گذشته ازمادر، اولین کسی که پیامبرﷺ را به مدت یک هفته شیر داد، ثویبه کنیز آزادشده ابولهب بود که آن حضرت را همراه با فرزند شیرخوارش مسروح شیر داد؛ پیش از آن حمزه پسر عبدالمطلب را نیز شیر داده بود و پس از آن به ابوسلمه بن عبدالله مخزومی هم شیر داد.[۴]

## محمد در قبیله بنی سعد

عربهای شهرنشین عادت داشتند که بچه هایشان را به دایه های روستایی و بادیه نشین بسپارند تا از بیماریهای شهر مصون بمانند و جسمشان قویتر و اعصابشان سالمتر گردد و در گهواره، زبان فصیح عربی را بیاموزند.

---

[۱] . دلائل النبوه، (۱/۱۲۶– ۱۲۷)

[۲] . محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه(۶۲/۱)

[۳] . نگا: تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۴، ابن قیم می گوید: حدیثی در ابن باره به ثبوت نرسیده است. (زادالمعاد، ۱۸۰/۱).

[۴] .تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۴؛ مختصر سیره الرسولﷺ از شیخ عبدالله نجدی، ص ۱۳.

عبدالمطلب نیز برای پیامبرﷺ به دنبال دایه ای بود تا اینکه او را به دست زنی از بنی سعد بن بکر به نام حلیمه دختر ابی ذؤیب سپرد؛ شوهر حلیمه، حارث بن عبدالعزی با کنیه ابی کبشه از همین قبیله بود. برادران و خواهران رضاعی پیامبرﷺ عبارت بودند از عبدالله پسر حارث و انیسه دختر حارث و حذافه یا جذامه دختر حارث که همان شیما است و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (پسرعموی رسول خداﷺ)، حمزه عموی پیامبرﷺ نیز در بنی سعد بن بکر پرورش یافته بود و همان زنی که حمزه را شیر داده بود، یک روز در خانۀ حلیمه بود و پیامبرﷺ را شیر داد؛ بنابراین حمزه از دو جهت برادر شیری پیامبر است: از طرف ثویبه و از طرف همین زن از بنی سعد.[۱]

حلیمه از روزی که پیامبرﷺ را تحویل گرفته بود، از برکات وجود آن حضرت، چیزهای زیادی دید که او را به شگفت واداشت. اینک با حلیمه همراه می شویم که از آن ماجرا می گوید.

حلیمه می گوید: به همراه شوهر و فرزند شیرخوارم با جماعتی از زنان بنی سعد بن بنی بکر به دنبال بچه های شیرخوار بیرون شده بودیم؛ قحط و خشکسالی، همه چیز ما را از ما گرفته بود.

من سوار بر الاغ سفیدی بودم؛ ماده شتر پیری هم داشتیم که حتی یک قطره شیر نمی داد! گریه پسربچه ای که از گرسنگی می گریست ، ما را از خواب شب بازداشت و در پستانم چیزی نبود که او را سیر کند. با این حال سخت امیدوار بودیم که بارانی ببارد و مشکلاتمان، حل شود. سوار بر همان الاغ، بادیگران همراه شدم؛ اما الاغم ضعیف بود و ازدیگران عقب می افتادم. این موضوع ، بر دیگران دشوار بود و آنان را ناراحت می کرد؛ وقتی به مکه رسیدیم و به جستجوی بچه های شیرخوار پرداختیم، رسول خداﷺ را به یکایک زنان شیرده عرضه کردند؛ همه ما همین که می فهمیدیم ، یتیم است، از پذیرفتن او خودداری می کردیم؛ زیرا همۀ ما به پاداش پدر کودک امید بسته بودیم و می گفتیم: یتیم، چه فایده ای دارد؟ مادر یا جدش چه کار می کنند؟ (پاداشی که انتظا

---

[۱]. زادالمعاد(۱/۱۹).

رداریم ، به ما نمی دهند). همه زنان، برای خودشان شیرخوارانی گرفتند، اما من کودک شیرخواری نیافتم. لذا به شوهرم گفتم : بخدا قسم خوش ندارم که درمیان همراهانم فقط من بدون تحویل گرفتن کودکی بازگردم، بنابراین همین یتیم را تحویل می گیرم. شوهرم موافقت کرد و گفت: اشکالی ندارد؛ شاید خداوند، برای ما در او برکتی قرار دهد. می گوید: رفتم و او را گرفتم؛ آنچه مرا به تحویل گرفتن او واداشت، این بودکه بچه ای غیر از او نیافتم.

او را گرفتم و به کاروان پیوستم و چون او را در دامن خود نهادم، پستانهایم پر شیر شد. او آشامید و سیر شد و برادرش هم آشامید و سیر شد و هر دو، راحت خوابیدند حال آنکه پیش از آن فرزندم نمی توانست بخوابد.

همسرم به سراغ ماده شترمان رفت و ناگاه متوجه شدکه پستانهایش پرشیر شده است. آنقدر شیر دوشیدیم که هر دوی ما سیر شدیم و آن شب را با کمال خوشی خوابیدیم. صبح که شد، شوهرم گفت: حلیمه! می دانی بخدا سوگند مثل اینکه نوزاد مبارکی را گرفته ایم و من گفتم: امیدوارم چنین باشد.

حلیمه همچنین می گوید: حرکت کردیم؛ من سوار الاغ شدم و رسول خداﷺ را نیز با خود برداشتم. بخدا سوگند الاغم چنان از کاروان پیش می گرفت که هیچ یک از الاغهای کاروان به پای او نمی رسید؛ طوری که همراهانم می گفتند: ای دختر ابوذؤیب! چه خبر شده؟! صبرکن تا ما هم برسیم. مگر این، همان الاغ نیست که با آن آمده بودی؟ و می گفتم: چرا بخدا قسم خودش است. آنان می گفتند: بخدا سوگند بایدمسئله ای پیش آمده باشد.

وقتی به سرزمین خود - بنی سعد - رسیدیم، بخدا قسم هیچ سرزمینی را خشکتر از آن سراغ نداشتیم؛ با این حال وقتی که رسول خدا را همراه خودآوردیم، شبها گوسفندان ما در حالی که کاملاً سیر شده بودند و پستانهایشان پر از شیر بود، بر می گشتند و ما، شیر آنهارا می دوشیدیم و می آشامیدیم و حال آنکه هیچکس دیگر یک قطره شیر هم نمی دوشید و در پستان گوسفندانشان شیری نبود؛ این امر، باعث شد که ساکنان منطقه

بگویند: گوسفندان را همانجا برای چرا ببرید که گوسفندان حلیمه را می برند.
همواره افزونی و خیر و برکت خدا را مشاهده می کردیم و چون دو سال از عمر او، گذشت، از شیر گرفتمش و او چنان رشد می کرد که شباهتی به رشد پسربچه های دیگر نداشت، طوری که او در دو سالگی پسر بچه چالاکی شده بود.
پس از آن او را نزد مادرش بردم؛ برکات زیادی از او دیده بودیم و همین امر، انگیزه ای بود تا او را همچنان نگه داریم. بنابراین با مادرش صحبت کردم و گفتم: چه خوب بود اجازه می دادی، فرزندم پیش ما می ماند تا بزرگتر می شد؛ زیرا من، بر او از وبای مکه می ترسم. آنقدر اصرارکردم تا اینکه موافقت کرد و او را به ما برگرداند.[۱]
بدین سان پیامبرﷺ درمیان بنی سعد باقی ماند تا اینکه چهار یا پنج ساله شد و جریان شقّ صدر آن حضرتﷺ رخ داد. مسلم از انس روایت می کند: محمدﷺ همراه پسربچه ها بازی می کرد که جبرئیل‌عليه‌السلام نزد ایشان رفت، او را گرفت و خوابانید و سینه اش را شکافت و قلبش را بیرون نمود و از آن تکه خون بسته ای را جدا کرد و گفت: این، سهم شیطان است. سپس قلبش را در تشتی زرین با آب زمزم شست و آنگاه آن را جمع و جور کرد و بر جایش گذاشت؛ بچه ها، با دیدن این صحنه، دوان دوان نزد حلیمه رفتند و گفتند: محمد کشته شد! همه به سوی محمدﷺ شتافتند و او را در حالی یافتند که رنگش پریده بود.[۲]

## بازگشت به آغوش مادر مهربان

پس از این جریان، حلیمه بیمناک شد و او را به مادرش برگرداند و تا شش سالگی همراه مادر بود.[۳]
آمنه به پاس وفاداری به شوهر فقیدش مناسب دید به زیارت قبر او در یثرب برود.

---

[۱] . سیره ابن هشام(۱۶۲/۱ – ۱۶۴)
[۲] . صحیح مسلم، باب الإسراء (۹۲/۱).
[۳] . تلقیح فهوم أهل الأثر ، ص ۷؛ سیره ابن هشام (۱۶۷/۱)

بنابراین آمنه با فرزند یتیمش – محمدﷺ – و خدمتگزارش ام ایمن و سرپرست وی عبدالمطلب برای سفری پانصد کیلومتری از مکه بیرون شد و راهی یثرب گردید. یک ماه در یثرب ماند و سپس بازگشت. هنگام بازگشت از سفر در راه بیمار شد و بیماریش سخت گردید و در منطقهٔ (ابواء) درمیان مکه و مدینه وفات یافت.[1]

## در پناه پدربزرگ مهربان:

عبدالمطلب، محمدﷺ را با خود به مکه آورد؛ در حالی که محبتش به نواده یتیمش بیشتر شده بود. نوه یتیمش به مصیبتی گرفتار شده بود که زخمهای گذشته را هم تازه می کرد.

ا ز اینرو دل عبدالمطلب برای نوه یتیمش می سوخت و به او چنان محبتی ابراز می کرد که در حق هیچ یک از فرزندانش ابراز نمی داشت. لذا هیچگاه او را تنها نمی گذاشت و همیشه او را بر فرزندانش ترجیح می داد. ابن هشام می گوید: در سایهٔ خانهٔ کعبه برای عبدالمطلب فرش پهن می کردند؛ تمام فرزندان عبدالمطلب، به احترام پدر اطراف فرش می نشستند، نه روی آن؛ اما محمدﷺ که نونهال بود، روی فرش می نشست. وقتی عموهایش می خواستند مانع شوند، عبدالمطلب می گفت: این بچه ام را بگذارید، زیرا او دارای شأن و منزلت خاصی است. سپس با محمدﷺ روی زیرانداز مخصوص خود می نشست و بر پشتش دست می کشید و از هر کاری که محمدﷺ می کرد، عبدالمطلب خوشحال می شد.[2]

با گذشت ۸ سال و دو ماه و ده روز از عمر پیامبرﷺ عبدالمطلب پدر بزرگ وی، وفات نمود. او پیش از وفاتش، به پسر بزرگش ابوطالب در مورد سرپرستی محمدﷺ وصیت

[1] . ابن هشام (۱۶۸/۱)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۷؛ محاضرات تاریخ الأمم الأسلامیه (۶۳/۱)؛ فقه السیره غزالی ف ص ۵۰.

[2] . ابن هشام (۱۶۸/۱)

کرد. ابوطالب، عموی پیامبر و برادر تنی پدرش بود.[۱]

## محمدﷺ در دامان عموی مهربان

ابوطالب به بهترین شیوه از برادرزاده اش نگهداری می نمود؛ وی، محمد او را همراه پسرانش کرد و حتی او را از همهٔ فرزندانش بیشتر دوست می داشت و حرمت و احترام ویژه ای برای او قایل بود.

ابوطالب، از آن پس تا چهل سال، همواره پشتیبان محمدﷺ بود و در حمایت از او، ازهیچ کوششی دریغ نمی کرد و با تمام توانش از او دفاع می نمود. ابوطالب محور تمام دوستیها و دشمنیهایش را بر اساس حمایت و پشتیبانی از برادرزاده اش بنا نهاد. درادامه نمونه ای از این موارد را خواهیم آورد.

## با چهره اش، از ابرها طلب باران می شود

ابن عساکر از جلهمه بن عرفطه نقل می کند که می گوید: به مکه وارد شدم و اهل مکه در خشکسالی بسر می بردند؛ قریش، به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! سرزمین مکه را خشکسالی فرا گرفته و انسانها و چارپایان گرسنه ماندند؛ بیا و طلب باران کن. با ابوطالب، نونهالی همراه بود که همچون خورشیدی تابان به نظر می رسید که بر ابرهای خاکستری پرتو می افکند و در اطرافش تعدادی نوجوان بودند. ابوطالب، او را گرفت و پشتش را به کعبه چسبانید، آن نوجوان، انگشتان ابوطالب را گرفت؛ در آسمان اثری از ابر نبود؛ ابرها از هر سو آمدند و پی در پی باریدند؛ بدین ترتیب دشت وکوه و صحرا، سرسبز و خرم گردید.

ابوطالب، به همین ماجرا اشاره می کند؛ آنجا که می گوید:

**و أبیض یستسقی الغمام بوجهه　　　ثمال الیتامی عصمة للأرامل**

یعنی : «سفیدرویی که به چهره او طلب باران می شود و غمخوار یتیمان است و پناه بیوه

---

[۱] . این هشام (۱۶۹/۱)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۷.

زنان».

## بحیرای راهب

چون رسول خداﷺ دوازده ساله شد (همچنین گفته شده است دوازده سال و دوماه و ده روز)، ابوطالب، او را با خودش به سفر تجارتی شام برد.

در مسیر شام به بصری در چند کیلومتری شام رسیدند که یکی از قصبه های (حوران) به شمارمی رفت و جزو آن دسته از مناطق عرب نشینی بود که زیر سلطه رومیان قرا ر داشت؛ در این شهر راهبی معروف به بحیرا زندگی می کرد که گویند: نامش، (جرجیس) بوده است. هنگامی که کاروان، برای استراحت آنجا فرود آمد، بحیرا آنها را مهمان نمود. این درحالی بود که بحیرا معمولاً با قافله های تجارتی حرفی نمی زد؛ وی، پیامبرﷺ را از صفاتش شناخت؛ لذا در حالی که دستش را گرفته بود، گفت: این پسر، سرور جهانیان است؛ خداوند او را به عنوان رحمتی برای جهانیان، مبعوث خواهد کرد». ابوطالب پرسید: «از کجا می فهمی؟» بحیرا گفت: «هنگامی که از گردنه به این طرف می آمدید، تمام سنگها و درختان به سجده افتاده بودند و احجار و اشجار، جز برای پیامبر سجده نمی کنند؛ من ، او را از خاتم نبوتش می شناسم که همانند سیبی میان دو شانه اش می باشد. ما نشانه های او را در کتابهایمان می بینیم» . آنگاه بحیرا از ابوطالب خواست که محمد را به مکه برگرداند تا مبادا یهودیان او را در شام بشناسند و به او آسیبی برسانند. بنابراین ابوطالب محمدﷺ را با تعدادی از غلامانش به مکه برگرداند.[1]

## جنگ فجار

---

[1]. مختصر سیره الرسولﷺ نوشته عبدالله نجدی، ص ۱۶؛ ابن هشام (۱/۱۸۰- ۱۸۳). در ذیل این ماجرا به روایت ترمذی، آمده است که ابوبکر ﷺ ، بلال رابه همراه آن حضرت فرستاد که البته نادرست است؛ زیرا بلالﷺ هنوز در آن زمان نبوده و اگر هم بوده، همراه عموی آن حضرتﷺ بوده و نه همراه ابوبکرﷺ . نگا: زادالمعاد.

وقتی پیامبرﷺ پانزده ساله شد، جنگ فجار رخ داد. در یک سوی این نبرد، قریش و هم پیمانانش از بنی کنانه بودند و در آن سوی این جنگ قیس عیلان؛ فرماندهی قریش و کنانیها به عهدهٔ حرب بن امیه بود که سن و سال و شرافت و احترام بیشتری داشت.

در ابتدا پیروزی از قیس بود، اما هنگام ظهر کنانیها، پیروز شدند. این جنگ را بدین خاطر جنگ فجار نامیدند که در آن، احترام ماههای حرام و حرمت حرم را پاس نداشتند.

دراین جنگ پیامبرﷺ نیز حضور داشت و به دست عموهایش تیر می داد.[1]

## حلف الفضول

پس از نبرد خونین فجار، پیمانی با نام حلف الفضول در ماه ذیقعده - یکی از ماههای حرام- بسته شد که قبایل عرب برای پشتیبانی از این پیمان جمع شدند. این قبایل عبارت بودند از: بنوهاشم، بنوالمطلب، بنواسد بن عبدالعزی، زهره بن کلاب و تیم بن مره.آنان، در خانهٔ عبدالله بن جدعان تیمی به خاطر سن و شرافتش گرد آمدند و پیمان بستند که مظلومی درمکه نیابند مگر اینکه او را یاری دهند و حقش را از ظالم بگیرند. پیامبر خداﷺ در این پیمان شرکت کرد و پس از اینکه خداوند، او را به پیامبری برگزید، همواره می گفت : من، در خانهٔ عبدالله بن جدعان تیمی، در پیمانی شرکت کردم که برایم محبوبتر از شتران سرخ مو بود. اگر اینک کسی، مرا به چنین پیمانی، فرا بخواند، اجابت می کنم.[2]

روح این پیمان، منافی رسوم جاهلیتی بود که تعصبات را بر می انگیخت. می گویند: علت این پیمان، این بود که مردی از (زبید) کالایی را برای فروش به مکه آورد؛ عاص بن وائل سهمی کالایش را از او خرید و حقش را نداد؛ مردی زبیدی، از همپیمانانش:

---

[1]. ابن هشام (۱۸۴/۱- ۱۸۷) ؛ قلب جزیره العرب، ص ۲۶۰، محاضرات تاریخ الامم الإسلامیه (۶۳/۱).

[2]. ابن هشام (۱۱۳/۱ و ۱۳۵)؛ مختصر سیرّ الرسولﷺ ، ص ۳۰ و ۳۱.

عبدالدار، مخزوم، جمح، سهم و عدی برای گرفتن حقش کمک خواست، اما کسی به دادش نرسید. لذا آن مرد، بر فراز کوه ابی قیس رفت و با آواز بلند، اشعاری خواند که از مظلومیتش حکایت می کرد .

زبیر بن عبدالمطلب، با دیدن این حالت، بانگ بر آورد: «چرا این مرد، باید این چنین تنها و بی کس باشد»؟

پس از آن، کسانی که پیشتر نام بردیم، پیمان جوانمردانه را تشکیل دادند و برا ی گرفتن حق آن مرد زبیدی، نزد عاص بن وائل رفتند.[۱]

## در پی کسب و کار

رسول خداﷺ در آغاز جوانیش، کار مشخصی نداشت؛ اما روایات متعددی وجود دارد که در دوران اقامتش نزد بنی سعد، گوسفند می چرانده است.[۲]در مکه نیز برای اهل مکه در برابر چند قیراط گوسفند می چراند.[۳]

در سن بیست و پنج سالگی به قصد تجارت، با سرمایه خدیجه رضی الله عنها به شام رفت؛ ابن اسحق می گوید: خدیجه دختر خویلد، بانویی بازرگان و سرآمد و ثروتمند بود. او مردانی را به کار می گرفت تا با سرمایه اش، به صورت مضاربه ، برایش تجارت کنند.

قریش نیز مردمانی تاجرپیشه بودند. وقتی آوازه امانتداری و صداقت و بزرگ منشی محمدﷺ به خدیجه رسید، شخصی را نزد او فرستاد و پیشنهاد نمود تا با سرمایه اش برای تجارت به شام برود؛ وی همچنین قول داد که به او مزد بیشتری از دیگران خواهد داد. خدیجه، غلامش میسره را نیز با آن حضرت فرستاد. پیامبرﷺ هم پذیرفت و با میسره

---

[۱] . مختصر سیرة الرسولﷺ ، ص ۳۰ و ۳۱.

[۲] . ابن هشام (۱۶۶/۱).

[۳] . فقه السیرة از محمد غزالی ، ص ۵۲.

راهی شام شد.[1]

## ازدواج با خدیجه

هنگامی که پیامبرﷺ از شام به مکه بازگشت، آثار امانتداری و برکت، به اندازه ای در اموال خدیجه نمایان بود که پیش ازآن سابقه نداشت . میسره نیز تمام خوبیها و صفات پسندیده ای را که در این سفر از محمدﷺ دیده بود، برای خدیجه بازگو کرد.

پیشتر، بسیاری از بزرگان و سرداران قریش، از خدیجه خواستگاری کرده بودند؛ اما خدیجه یکایک آنان را رد کرده بود. بدین سان خدیجه گمشده اش را یافت و رازش را با نفیسه دختر منبه در میان نهاد. نفیسه، نزد پیامبرﷺ رفت و موضوع را به او گفت. آن حضرت نیز راضی شد و موضوع را برای عموهایش مطرح کرد؛ آنها نیز نزد عموی خدیجه رفتند و از او خواستگاری کردند. بدین ترتیب پیامبرﷺ با خدیجه ازدواج کرد و بنی هاشم و بزرگان قبیلۀ مضر در جشن ازدواج شرکت نمودند.

این ازدواج، دوماه پس از بازگشت محمدﷺ از شام صورت گرفت. مهریه ای که پیامبرﷺ برای خدیجه تعیین نمود، بیست ماده شتر جوان بود. در آن زمان، خدیجه چهل سال داشت و گذشته از آنکه از لحاظ نسب، از برترین بانوان قریش بود، از نظر مال و شرافت و عقل نیز بر همگان، برتری داشت.

خدیجه اولین زنی بود که رسول خداﷺ با او ازدواج کرد و تا خدیجه، زنده بود، آن حضرت با زن دیگری ازدواج نکرد.[2]

تمام فرزندان محمدﷺ غیر از ابراهیم از خدیجه اند و اولین فرزندی که به دنیا آمد، قاسم بود. کنیه پیامبرﷺ نیز از همین فرزند گرفته شده است. سپس زینب و بعد رقیه و پس از آن، ام کلثوم، فاطمه و عبدالله متولد شدند؛ عبدالله به طیب و طاهر ملقب بود.

همه پسران پیامبرﷺ در کوچکی وفات یافتند، اما دختران آن حضرت بزرگ شدند،

---

[1] . ابن هشام (۱۸۷/۱ و ۱۸۸)

[2] . ابن هشام (۱۸۹/۱ ، ۱۹۰)؛ فقه السیرة از محمد غزالی، ص ۵۹؛ تلقیح فهوم اهل الأثر، ص ۷)

اسلام آوردند و هجرت کردند و بجز فاطمه رضی الله عنها همه در حیات رسول خداﷺ از دنیا رفتند و فاطمه نیز شش ماه پس از رحلت پیامبرﷺ به آنحضرت پیوست.[۱]

## بازسازی کعبه و موضوع حکمیت

رسول خداﷺ سی و پنج ساله بود که قریش قصد بازسازی کعبه را نمودند. این تصمیم از آن جهت گرفته شد که ارتفاع دیوارهای کعبه، از زمان اسماعیل، نه ذراع بود و فقط اندکی از قد یک آدم معمولی، بلندتر بود و سقف هم نداشت؛ از اینرو گروهی از دزدان، گنجینه های داخل کعبه را دزدیدند؛ از سوی دیگر کعبه به قدری قدیمی بود که بنیادش، تحت تأثیر عوامل طبیعی سست شده و دیوارهایش رو به ویرانی نهاده بود. پنج سال پیش از بعثت رسول خداﷺ، سیلاب شدیدی تمام مکه را فرا گرفت و نزدیک بود کعبه ویران شود.

بدین ترتیب قریش، تصمیم گرفتند کعبه را بازسازی کنند؛ آنان با هم قرار گذاشتند که برای بازسازی کعبه، جز مال حلال، از مال دیگری استفاده نکنند؛ لذا مهریه زنان زناکار، سود حاصل از معاملات ربوی و درآمدهای به دست آمده از تضییع حقوق دیگران را در بازسازی کعبه نمی پذیرفتند. ابتدا از خراب کردن کعبه، هراس داشتند؛ اما ولید بن مغیره مخزومی، این کار را آغاز کرد.

مردم، وقتی دیدند به او آسیبی نرسید، از او پیروی نمودند تا به پایه هایی که ابراهیمعليه السلام پایه گذاری کرده بود، رسیدند؛ پس از آن خانه را تقسیم و به هر قبیله بخشی را واگذار نمودند. از اینرو هر قبیله سنگهایی جداگانه جمع کردند و به ساختن خانه کعبه، مشغول شدند.

بازسازی کعبه را بنایی رومی به نام باقوم بر عهده گرفت و چون بنای ساختمان به موضع حجرالاسود رسید، قریش با یکدیگر اختلاف کردند و هر قبیله می خواست شرف و افتخار نصب حجرالاسود را از آن خود بگرداند؛ اختلاف، بالا گرفت و کار، به نزاع و

---

[۱]. ابن هشام (۱۹۰/۱ و ۱۹۱)؛ فقه السیرة از محمد غزالی ، ص ۶۰، فتح الباری (۵۰۷/۷)

ستیز شدید کشید. این نزاع پنج شبانه روز به طول انجامید و نزدیک بود به جنگ سختی در حرم بینجامد. ابوامیه بن مغیره مخزومی پیشنهاد کرد اولین کسی که وارد مسجد الحرام شود، در میانشان قضاوت کند.

همه، این پشنهاد را پذیرفتند؛ خداوند، خواسته بود که این فرد، رسول خداﷺ باشد. وقتی آنان محمدﷺ را دیدند، یکصدا گفتند: «او، امین است؛ ما او را قبول داریم؛ او محمد است». هنگامی که محمدﷺ نزد آنها رفت و از ماجرا اطلاع یافت، فرمود: «چادری بیاورید» و چون آوردند، محمدﷺ سنگ را روی چادر گذاشت و از همه سران قبایل خواست هر کدامشان، یک گوشه از چادر را بگیرد و سپس به آنان دستو رداد چادر حامل حجرالاسود را بالا بگیرند؛ آنگاه با دستش سنگ را بر جایش نهاد. این مناسبترین راه حل بود.

قریش از اموال حلال و پاکیزه برای بازسازی کعبه، کسر آوردند؛ لذا شش ذراع از قسمت شمالی خانهٔ خدا را جدا نمودند و این، همان قسمتی است که «حجره» و «حطیم» نامیده می شود . درب کعبه را از زمین بلندتر ساختند تا کسی جز آنکه خودشان بخواهند، وارد کعبه نشود و چون ارتفاع بنا به پانزده متر رسید. سقف آن را بر شش ستون زدند.

کعبه پس از بازسازی، تقریباً به شکل یک مربع مستطیل درآمد که ارتفاعش، ۱۵ متر و طول ضلعی که حجرالاسود در آن است و نیز ضلع مقابلش، هر یک ده متر بود و حجرالاسود، تقریباً در ارتفاع یک و نیم متری زمین طواف، نصب گردید؛ ضلعی که درب خانه در آن است و ضلع مقابلش، دوازده متر بود و دربش دو متر از سطح زمین ارتفاع داشت. در قسمت پایین ، بر آمدگی دیوارمانندی با ارتفاع متوسط ۲۵ سانتی متر و عرض ۳۰ سانتی متر، اطراف کعبه را احاطه نموده بود و آن را «شاذروان» می گویند. این قسمت، در اصل، بخشی از خانه بوده است که قریش آن را وانهادند[1].

---

[1] . نگار : سیرة ابن هشام (۱۹۲/۱۲ – ۱۹۷) ؛ فقه السیرة از محمد غزالی ، ص ۶۲؛ صحیح بخاری ، باب فضل مکة و بنیانها (۲۱۵/۱) ؛ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیة (۶۴/۱).

## خلاصه ای از زندگی پیامبر ﷺ قبل از بعثت

پیامبرﷺ شخصیتی بود که از دوران کودکی در او نشانه هایی دیده می شد که‌آن حضرتﷺ را از سایرمردم مشخص و متمایز می ساخت . او دارای فکری وسیع، بینشی باز و نظراتی واضح و روشن بود. وی از زیرکی و فراست، بهره کامل وافری برده و اندیشه هایی داشت که هم راهنما و هم هدفدار بود؛ او با سکوت و تفکر دائمی اش حق را جستجو می نمود. با عقل سلیم و فطرت پاکش، برگهای زندگی اجتماعی و اوضاع و احوال مردم را مطالعه می کرد و از خرافات دوری می جست و با مردم به بهترین شیوه ای رفتارمی نمود که از درک خودش و عملکرد مردم دریافته بود؛ بامردم در همهٔ کارهای نیک همراه و همگام می شد؛ در غیر این صورت به گوشه گیری و عزلتی که با آن خو گرفته بود، باز می گشت.

او هرگز شراب ننوشید و از آنچه به نیت بتان ذبح می شد، نمی خورد؛ هیچگاه در جشن بزرگداشت بتان شرکت نمی کرد؛ بلکه از دوران کودکی از معبودان باطل نفرت داشت و هیچ چیز، درنظرش زشت تر از بتان نبود و توان شنیدن سوگند خوردن به لات و عزی را نداشت.[1]

بدون شک تقدیرات الهی، او را حفظ می کرد؛ چنانچه هرگاه هواهای نفسانی، او را تشویق می نمود که به متاع و خوبیهای ظاهری دنیا روی بیاورد و یا هرگاه به بعضی از کارهای ناپسند دنیا احساس رضایت می کرد، عنایت و رحمت خدایی، دخالت می کرد و مانع می شد.

ابن اثیر چنین روایت می کند: پیامبرﷺ فرمود: هیچگاه به انجام کارهای اهل جاهلیت، گرایش نیافتم جز دوبار که هرگاه قصد کردم، خداوند مانع شد و موفق نشدم؛ پس از آن هیچگاه قصد نکردم تا اینکه خداوند مرامبعوث گردانید. یک بار به نوجوانی که همراهم در اطراف مکه گوسفند می چرانید، گفتم: کاش مواظب گوسفندانم باشی تا

---

[1]. این مطلب از خلال صحبتهایش با بحیرا، روشنتر می گردد؛ نگا: سیرة ابن هشام (۱۲۸/۱)

من به مکه بروم و همچون جوانان به شب نشینی بپردازم. او پذیرفت و من به سوی مکه به راه افتادم تا به اولین خانۀ مکه رسیدم؛ آوازی به گوشم رسید؛ پرسیدم: اینجا چه خبر است؟ گفتند: عروسی فلان مرد با فلان زن است. برای گوش دادن، نشستم؛ خدای متعال، گوشم را از شنیدن آواز مصون داشت؛ بدین سان که خوابم برد و چیزی جز گرمی آفتاب، مرا بیدار نکرد. نزد رفیقم بازگشتم؛ پرسید : چه شد؟ ماجرا را برایش بازگو کردم. شبی دیگر همان خواسته را باز گفتم و به مکه رفتم و همان پیشامد شب اول، برایم تکرارشد؛ از آن پس هرگز به کار ناپسندی گرایش نیافتم».[۱]

امام بخاری از جابر بن عبدالله روایت نموده که گوید: هنگام بازسازی خانه کعبه، پیامبرﷺ و عباس، رفتند تا سنگ بیاورند. عباس به پیامبرﷺ گفت: بخشی از لباست را بر روی گردنت بینداز تا سنگها، تو را اذیت نکند؛ پیامبرﷺ در حین انجام کار به زمین افتاد و چشمانش به آسمان خیره شد. وقتی به هوش آمد، می گفت: لباسم، لباسم. و سپس دامان جامه اش را محکم بر تن پیچید.[۲]

همچنین آمده است که از آن روز به بعد هرگز کسی ، عورت ایشان را ندید.[۳]

پیامبرﷺ در میان قومش از لحاظ رفتار پسندیده، اخلاق نیکو، صفات کریمه و از نظر برازندگی، ممتاز بود. او، خوش اخلاق ترین فرد قومش بود؛ با همسایه ها و همپیمانانش از همه بهتر رفتار می کرد؛ از همه بردبارتر، راستگوتر، نرمخوتر، پاک دامنتر، نیکوکارتر، وفادارتر و امانتدارتر بود؛ چنانکه قومش، او را امین نامیدند. همۀ خوبیها و صفات پسندیده در او جمع شده بود. بنا به گفته ام المؤمنین خدیجه، آن حضرتﷺ به مستمندان کمک می کرد؛ مهمان نواز بود و در راه حق ، مشکلات را تحمل می نمود.[۴]

---

[۱] . در صحت این حدیث، اختلاف نظر وجود دارد؛ حاکم و ذهبی، آن را صحیح دانسته و ابن کثیر، آن را ضعیف قلمداد کرده است؛ نگا: البداية و النهاية (۲۸۷/۲).

[۲] .صحیح بخاری(حدیث شماره ۱۵۸۲)

[۳] . صحیح بخاری با شرح قسطلانی.

[۴] . نگا: صحیح بخاری، حدیث شماره ۳.

# در سایۀ نبوت و رسالت

## در غار حرا

هرچه محمدﷺ به چهل سالگی نزدیک می شد و هر اندازه بر بینش عمیـق گذشـته اش، افزوده می گشت، شکاف فکریش با قوم و قبیله اش، بیش از پیش افزایش می یافت؛ لذا خلوت و تنهایی را دوست داشت. از اینرو آب و غذا برمی داشت و به غار حراء در کوه نور می رفت که در دو میلی مکه قرار داشت؛ این غار، غار تنگ و باریکی است به طول چهار ذراع و عرض یک و سه چهارم ذراع فلزی.

او ماه رمضان را در غار حرا می گذراند و به هرمسکین و فقیری که نـزدش مـی رفـت، غذا می داد و اوقاتش را به عبادت خدا و تفکر در دنیای هسـتی و قـدرت نهفتـه در آن، سپری می کـرد و بـه اعتقـادات مشـرکان و تصـورات پـوچ و بـی معنـای آنهـا اعتقـادی نداشت؛ اما در عین حال راهی روشن و روشی مشخص و مسـیری معـین، پـیش رویـش نداشت که با آن آرامش یابد.[۱]

این تنهایی و عزلت، گوشه ای از تدبیر خداوند متعال برای آن حضـرتﷺ بـود تـا او را برای کاری بزرگ و رسالتی سترگ آماده نماید. کسی که در آینده، می خواست مسیر زندگی انسانها را تغییر دهد، باید این چنین مراحلی را می گذراند و مدتی را درخلوت و تنهایی سپری می کرد و از کارها و غوغای دنیا جـدا مـی شـد و ازخواسـته هـای نـاچیز زندگی دست می کشید.

بدین سان خداوند، محمدﷺ را برای بـه دوش کشـیدن بـار امانـت و دگرگـون سـاختن چهره زمین و تغییر مسیر تاریخ، آماده ساخت و او را از سـه سـال پـیش از تفـویض ایـن مسؤولیت بزرگ به وی، به عزلت و خلوت، رهنمون شد.

محمدﷺ هر از چند گاهی، به مدت یک ماه در عزلت می نشست و با روح رها از همـه

---

[۱] . رحمة للعالمین (۴۷/۱)؛ ابن هشام (۲۳۵/۱)؛ فی ظلال القرآن، جزء ۱۶۶/۲۹.

چیز، دمساز می شد و در راز پوشیده هستی می اندیشید تا اینکه به خواست خدا، زمان پیوند عملی با عالم غیب، فرا رسد.[۱]

## نزول وحی

چون عمر آن حضرتﷺ به چهل سال کامل رسید که سن کمال و پختگی انسان محسوب می شود و نیزگفته شده که پیامبران در این سن مبعوث می شدند، نشانه های پیامبری آن حضرت، از ورای آفاق زندگی به درخشش افتاد و بر زندگیش تابید. از جمله اینکه خوابهای صادقانه می دید و چیزی به خوابش نمی آمد مگر آنکه همانند روشنایی صبح، برایش مشخص می شد. شش ماه بدین منوال گذشت و زمان نبوت آن حضرتﷺ **۲۳** سال بود. اما خوابهای صادق، بخشی از **۴۶** قسمت نبوت به شمار می رفت که پس از نبوت نیز همچنان وجود دارد. در رمضان سومین سال عزلت آن حضرتﷺ در غار حرا، خداوند، اراده فرمود که رحمتش را بر اهل زمین، سرازیر نماید؛ لذا آن حضرتﷺ را به نعمت نبوت گرامی داشت و جبرئیل؈ را با آیاتی از قرآن به حضور آن حضرتﷺ فرستاد.[۲]

---

[۱] . فی ظلال القرآن، جزء ۱۶۶/۲۹.

[۲] . ابن حجر می گوید : بیهقی گفته است: مدت این خوابها، شش ماه بوده است که با این حساب نبوتش، با رؤیای صادقانه و در ماه ربیع الاول و پس از آن شروع شده که عمر آن حضرت به چهل سال کامل رسید. اما ابتدای وحی در بیداری درماه مبارک رمضان بوده است (فتح الباری ۲۷/۱) تاریخ نویسان اختلاف بزرگی در موردماهی که آن حضرت به پیامبری مبعوث شده ، دارند، گروهی ماه ربیع الاول رانوشته و گروهی ماه مبارک رمضان را گفته اند و نیز گفته شده که آن حضرت در ماه رجب، مبعوث شده است. (رجوع شود به مختصر سیره الرسول از شیخ عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب نجدی ص ۷۵)؛ اما از نظر ما، رمضان، ماه بعثت است بدلیل قول خداوند که می فرماید: « ماه رمضان، ماهی است که در آن قرآن نازل شده است». [بقره ۱۸۵] و نیز این آیه که خداوندمی فرماید: «ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم» [قدر:۱] واضح و روشن است که شب قدر در ماه رمضان می باشد. هدف این

پس از دقت و بررسی در دلایل و قراین می توانیم بگوییم آن روزی که جبرئیل، اولـین آیات قرآن را بر آن حضرت فرود آورد، دوشنبه ۲۱ رمضان برابر با ۱۰ اگست سال ۶۱۰ میلادی بوده است. در آن زمان پیامبر خداﷺ بر اساس سال قمری ۴۰ سال و ۶ ماه و ۱۲ روز سن داشت که برپایه سال شمسی ۳۹ سال و ۳ ماه و ۲۲ روز می شود.

اکنون به سخنان عایشه صدیقه رضی الله عنها گوش فرا می دهـیم کـه بـرای مـا داسـتان بعثت را باز گو می کند؛ ماجرایی که با آغاز آن، نوری از سوی خـدا بـه زمـین تابیـد و سرآغاز گشوده شـدن بنـدهای تـاریکی و کفـر و گمراهـی گردیـد و مسیر زنـدگی را تغییرداد و خط مشی تاریخ را تعیین نمود.

---

آیه نیز همین است: « ما آنرا (قرآن را) در شبی مبارک نازل کردیم و شما را بیم داده ایم» [دخان:۳] از آنجا که آن حضرت، معمولا ماه رمضان رادر غار حراء می گذراند و نزول وحـی هـم در حـراء بـوده است ، لذا این صحیح تر به نظر می رسد.

مورخان ، همچنین درباره روز شروع وحی اختلاف نموده اند ، برخی گفته اند: روز هفتم مـاه رمضـان بوده است و همچنین گفته شده ۲۷ رمضان بوده و نیزگفته شده ۲۸ رمضان بوده است. (رجوع کنید بـه مختصر سیره الرسول ، شیخ عبدالله ، ص ۷۵ و رحمه للعالمین ۴۹/۱) اما خضری در کتاب محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه (۶۹/۱) پافشاری نموده که روز شروع وحی ۲۷ رمضان بوده است.

اما اینکه بنده روز ۲۱ رمضان راترجیح دادم، علیرغم اینکه کسی این روز را نگفته اسـت، بـدین دلیـل است که سیره نویسان متفق اند و همه یا بیشتر شان نوشته اند در روز دوشنبه بـوده اسـت و محـدثین نیزهمین را با حدیث تائید می کنند (ابن قتاده ﷺ ) از پیامبر ﷺ روایت می کند که از آن حضـرت ﷺ دربارة روز دوشنبه سؤال شد. فرمود: در این روز بدنیا آمدم و در همین روز وحی ب رمن نازل شد و درلفظی دیگر می آید که فرمود: روزی است که درآن متولد شدم و مبعوث شدم یا بر من وحـی نـازل شـد (صـحیح مسـلم ۲۶۸/۱، احمـد ۲۹۷/۵-۲۹۹، البیهقـی ۲۸۶/۴-۳۰۰ و حـاکم ۶۰۲/۲) و روز دوشنبه در رمضان آن سال فقط با روز هفتم، چهاردهم، بیست و یکم و بیست و هشتم برابر بوده است و در روایات صحیحه‌آمده است که شب قدر در شبهای وتر و در دهمه آخر رمضان است؛ اگر آیة اول سورة قدر و روایت ابن قتاده را با حساب تقویم علمی و وقوع دوشنبه در رمضان آن سـال بسـنجیم ، روشن می شود که بعثت آن حضرت در شب ۲۱ رمضان بوده است.

عایشه رضی الله عنها می گوید: نخستین نشانه های آغاز پیامبری خوابهای راستی بود که رسول خداﷺ می دید.

آنچه که رسول خداﷺ در عالم رؤیا می دید، مانند روشنی صبح تحقق پیدا می کرد.

خداوند متعال، آن حضرتﷺ را به عزلت وگوشه نشینی علاقمند کرده بود؛ لذا رسول خداﷺ برای اینکه تنها باشد، به غار حراء می رفت و در آنجا شبهای پیاپی بدون اینکه نزد اهل و خانواه اش برگردد، به عبادت مشغول می شد. وی، برای چند روز توشه بر می داشت و چون توشه اش، تمام می شد، دوباره برای برداشتن آب و غذا به خانه باز می گشت و سپس به غار می رفت. تا اینکه در یکی از روزها که مشغول عبادت بود، فرشته ای، نزد او آمد و خطاب به وی گفت: (بخوان). پیامبرﷺ فرمود: «من خواندن نمی دانم». آن حضرت ﷺ می گوید: فرشته مرا در بغل گرفت و تا جایی که تحمل داشتم مرا فشرد و بی تاب شدم و سپس رهایم کرد. بازگفت: (بخوان)؛ گفتم: چه بخوانم؟ گفت : (بخوان بنام پروردگارت که انسان را از خون بسته آفریده است؛ بخوان بنام پروردگارت که گرامی ترین است) .... تا جایی که می فرماید : (بیاموخت آدمی را آنچه نمی دانست). رسول خداﷺ در حالی که قلبش به شدت می تپید، نزد همسرش خدیجه دختر خویلد رفت؛ درآن حال می گفت: مرا بپوشانید؛ مرا بپوشانید.

آن حضرت را پوشاندند تا اینکه هراس و وحشتش پایان یافت. آن حضرت، ماجرا را برای خدیجه بازگو کرد و فرمود: «برخویشتن، در هراسم». خدیجه گفت: سوگند به خدا که خداوند تو را هرگز خوار نخواهد کرد. زیرا تو پایبند صله رحم هستی، به مستمندان کمک می کنی، مهمان نوازی و در راه حق، مشکلات را تحمل می نمایی.

پس از آن خدیجه، آن حضرتﷺ را نزد پسرعموی خود ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی برد.

ورقه بن نوفل، در دورۀ جاهلیت مسیحی شده بود و عبری می دانست و انجیل را به زبان عبری می نوشت. وی، در آن زمان، کهنسال و نابینا بود.

خدیجه به او گفت: ای پسرعمو! بشنو که برادرزاده ات چه می گوید؟ و او خطاب به

پیامبر گفت: ای برادرزاده! چه دیده ای؟ رسول خداﷺ آنچه را که دیده بود، بازگو کرد.

ورقه گفت: این، همان فرشته ای است که خداوند، بر موسی فرو فرستاد. ای کاش روزی که قومت، تو را از شهر بیرون می کنند ، من زنده و جوان می بودم.

رسول خداﷺ فرمود: مگر اینها مرا بیرون می کنند؟ گفت: آری هیچ پیامبری با پیامی همانند پیام تو نیامده جز اینکه با او دشمنی کرده و او را از شهر و دیارش بیرون نموده اند. اگرمن، تا آن زمان زنده بمانم، با تمام وجود به تو کمک خواهم کرد. پس ازمدت کوتاهی ورقه درگذشت و تا مدتی نزول وحی، بر آن حضرت، متوقف گردید.[1]

بنا به روایت طبری و ابن هشام، رسول خداﷺ بلافاصله پس ازنزول وحی، از غار حرا بیرون رفت و سپس به غار بازگشت و پس از آن غار حرا را به قصد مکه، ترک گفت.

روایت طبری، علت خروج آن حضرت را روشن می کند؛ در این روایت آمده است:

رسول خداﷺ پس ازذکر جریان نزول وحی فرمود: «بیش از همه چیز، از شعر و دیوانگی، متنفر بودم تا جایی که نمی توانستم به شاعران و دیوانگان نگاه کنم. با خودم گفتم: من، از شعر و جنون متنفرم؛ لذا چگونه قریش، مرا به اینها متهم می کنند؟ هرگز چنن نخواهند کرد؛ در غیر این صورت به قلهٔ کوهی می روم و خودم ر از آن پرت می کنم و خودم را می کشم و خود را راحت می کنم. به همین قصد بیرون شدم تا اینکه به وسط کوه رسیدم؛ صدایی از آسمان شنیدم که می گفت: ای محمد! تو، پیامبر خدایی و من، جبرئیلم».

رسول خدا می فرماید: «سرم را به سوی آسمان بلند کردم، دیدم جبرئیل به شکل مردی است و دو پایش در افق آسمان می باشد و می گوید: ای محمد! تو، رسو ل خدایی و من، جبرئیلم». می گوید : «ایستادم، به او نگریستم و تصمیم خود را فراموش کردم و نمی توانستم گامی به جلو یا عقب بردارم؛ به هر سوی آسمان که نگاه می کردم، او را می دیدم و همچنان بر این حال بودم. خدیجه، عده ای را به سراغم فرستاده بود؛ آنها

---

[1] . بخاری، حدیث شماره ۳.

بالای کوه آمده و سپس بازگشته بودند و من، همچنان بـر جـایم نشسـته بـودم. سـپس او رفت و من، به مکه و نزدخانواده ام، بازگشتم.[۱]

نزد خدیجه رفتم و کنارش نشستم. گفت: ای ابوالقاسم! کجا رفته بودی؟ به خدا سوگند نگران شدم و عده ای را به جستجوی تو فرستادم و آنها تا کوههای بالای مکـه رفتنـد و بازگشتند.آنگاه آنچه را که دیده بودم، به او گفتم . گفت: ای پسرعمو! مژده باد و پایدار باش. سوگند به ذاتی که جان خدیجه در دست اوست، من امیدوارم که تـو، پیـامبر ایـن امت باشی.[۲]

سپس برخاست و نزد ورقه رفت و جریان را برایش بازگو کرد. ورقه گفت: سـوگند بـه ذاتی که جان ورقه، در دست اوست، فرشته بزرگی بر او فرود آمده که بـر موسـی نـازل می شد؛ او، قطعاً پیامبر این امت است. به او بگو: باید پایداری کند. خدیجه نزد پیامبرﷺ بازگشت و سخنان ورقه را به او گفت. ورقه با پیـامبرﷺ ملاقـات کـرد و پـس از شـنیدن سخنان آن حضرت، گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، تو، پیامبر این امتی و فرشته بزرگی بر تو نازل شده که پیش از این بر موسی نازل می شد.[۳]

## انقطاع وحی:

مدت انقطاع وحی بنا به روایت ابن سعد از ابن عباس چند روزی بیشتر نبوده است؛ قول راجح نیز همین است. قول مشهور، مبنی بر اینکه انقطاع وحی، سه سـال و یـا دو سـال و نیم طول کشیده، به هیچ عنوان درست نیست و اینجا، مجـال بررسـی ایـن موضـوع نمـی باشد.

رسول خداﷺ در روزهای انقطاع وحی افسرده، غمگین و سرگردان بود. امام بخاری در کتاب تعبیر، روایت کرده است:

---

[۱] . متن طبری (۲۰۷/۲)

[۲] . متن طبری از سیره ابن هشام.(۲۳۷/۱ – ۲۳۸)

[۳] . برگرفته از سیرة ابن هشام (۲۳۸/۱)

نزول وحی بر پیامبرﷺ قطع شد و پیامبرﷺ چنان اندوهگین گردید که چند مرتبه تصمیم گرفت خود را از قلهٔ کوه به زمین افکند و هر دفعه که به این منظور به قلهٔ کـوه نزدیـک می شد، جبرئیلعليه السلام ظاهر می گشت و می گفت: ای محمد! تو، بحق، رسو ل خـدایی و بدین سان اضطراب آن حضرت تسکین می یافت و روانش آرام مـی گرفـت و بـاز مـی گشت و چون انقطاع وحی،ادامه می یافت، دوباره به همان کار تصمیم مـی گرفـت؛ امـا وقتی به قلهٔ کوه می رفت، جبرئیل آشکار می شد و همان مطلب را تکرار می کرد.[۱]

ابن حجر می گوید: مدت انقطاع وحی، چند روزی بیشتر نبود تـا اینکـه حالـت تـرس و وحشت، از آن حضرت رفت و دوباره به حالت عادی بازگشت.[۲]

پس از سپری شدن این مرحله و بعـد از آنکـه پیـامبرﷺ اطمینـان یافـت کـه بـه پیـامبری برگزیده شده و یقین نمود که واقعاً، سفیر و فرشـته الهـی بـوده کـه بـر او وحـی کـرده، دوباره مشتاق نزول دوباره وحی گردید و بدین سان آرام و قرار یافت.

رسول خداﷺ دربارهٔ انقطاع وحی فرموده است: «همچنان کـه راه مـی رفـتم، از آسـمان صدایی شنیدم. چشمانم را به سوی آسمان بلند کردم؛ چشمم به همان فرشته ای افتاد که او را در غار حرا دیده بودم؛ او، در میان آسمان و زمین روی یـک کرسـی نشسـته بـود. هراس، وجودم را فرا گرفت و چیزی نمانده بود به زمین بیفتم. به خانه برگشتم و گفـتم: مرا بپوشانید، مرا بپوشانید. آنان، مرا پوشاندند. خداوند، این آیات را نازل کرد: (ای جامه به خود پیچیده! برخیـز و بترسـان و از بتـان دوری کـن) پـس از آن، نـزول وحـی ادامـه یافت.[۳]

## انواع و اقسام وحی:

پیش از بررسی زندگی و حیات رسالت، به اقسام وحی می پردازیم که مصـدر و اسـاس

---

[۱] . بخاری، کتاب التعبیر، باب أول مابدئ به رسول الله ﷺ من الوحی الرؤیا الصالحه.

[۲] . فتح الباری (۲۷/۱)

[۳] . صحیح بخاری، کتاب التفسیر (۷۳۳/۲)

رسالت و یار و کمک کار دعوت بشمار می رود.

اول: ابن قیم، ضمن بیان مراتب وحی، می گوید: یکی از مراتب وحی، رؤیای صادقانه است که سرآغاز نزول وحی بر پیامبرﷺ بود.

دوم: القای معانی و مفاهیم در قلب و ضمیر پیامبرﷺ به وسیله فرشته؛ بی آنکه آن حضرت، فرشته را مشاهده کند. چنانچه پیامبر می فرماید: روح القدس، این را در ذهنم القا کرد که قطعاً هیچ موجودی، نمی میرد مگر آنکه روزیش را در دنیا به تمام و کمال دریافت کرده باشد. پس ازخدا بترسید و به شیوهٔ درست از او طلب روزی کنید. اندکی تأخیردر رسیدن به رزق و روزی، شما را بر آن ندارد که با نافرمانی خدا، روزی را بجویید. زیرا آنچه نزد خداست، جز با اطاعتش بدست نمی آید».

سوم: گاهی فرشته به شکل انسانی بر آن حضرتﷺ نازل می گشت و خطاب به او چیزهایی می گفت تا اینکه گفته اش فهمیده و حفظ می شد؛ در این حالت گاهی یاران پیامبرﷺ نیز فرشته را می دیدند.

چهارم: گاهی آواز زنگی به گوش آن حضرتﷺ می رسید که مشکلترین مورد وحی نیز بود. درآن حالت، فرشته، برای آن حضرت واضح نبود، این نوع وحی، آن حضرتﷺ را از خود بیخود می کرد تا جایی که در روزهای سرد به خاطر دشواری وحی، از پیشانی اش، عرق می ریخت و اگر بر روی مرکبش سوار بود، آن چارپا، ناگزیر می نشست. یکبار در حالی که زانوی پیامبرﷺ روی زانوی زید بن ثابت بود، از همین نوع وحی، بر آن حضرت نازل شد و چنان بر زید فشار آمد که نزدیک بود، پایش بشکند.

پنجم: فرشته را به همان شکلی که آفریده شده، مشاهده می کرد؛ بدین سان آنچه خداوند خواسته بود، بر پیامبر وحی می شد؛ چنانچه در سورهٔ نجم آمده، این حالت، دوبار تکرار شده است.

ششم: آنچه خداوند مستقیماً به آن حضرتﷺ بر فراز آسمانها در شب معراج وحی کرده است؛ از قبیل وجوب نمازهای پنجگانه و...

هفتم: اینکه بدون واسطه کلام خدا را دریافت می نمود. چنانچه خداوند بزرگ، با موسی بن عمران سخن گفت و این نوع وحی، به نص صریح قرآن فقط برای موسی‌ﷺ و برای پیامبر اکرم در حدیث اسراء به ثبوت رسیده است.

برخی مرتبهٔ هشتمی هم نوشته اند وآن، این است که بدون پرده خداوند با پیامبرش سخن بگوید که در این مسئله اختلاف نظر وجود دارد.

قول راجح، همین است که مرتبه و نوع هشتمی از وحی، وجود نداشته است.[1]

## دعوت به سوی خدا و مواد آن

آیات سوره مدثر، بر پیامبرﷺ نازل شد و آن حضرتﷺ در راستای دعوتش، اوامری چند از سوی خدا، دریافت نمود. دستورات مهم و بلندی که با ظاهری ساده، اهداف بلندی رادنبال می کند و بسیار اثرگذار و نیرومند ظاهر می گردد؛ از جمله:

۱. هدف از قیام و بپاخاستن و بیم دادن، این بود که هیچ یک از مخالفان دین خدا را در عالم هستی نگذارد مگر اینکه او را از عواقب وخیم و وحشتناک کارش بیم دهد تا ترس و وحشت در قلب و ضمیرش جای بگیرد و واقعاً از عواقب کارهای نامشروعش بترسد.

۲. هدف از بیان بزرگی خدا، این است که هیچ طاغوتی، بر روی زمین نماند مگر اینکه شوکتش در هم شکند و واژگون گردد تا بدین سان تنها کبریایی و بزرگی خدا، در زمین بماند.

۳. هدف از پاکی لباس و ترک بتان، این است که باید ظاهر و باطن را آراسته و تزکیه نمود؛ تزکیه ای که جنس بشر با آن، در سایهٔ رحمت بی پایان و در پناه خدا و حمایت و هدایت او و در پرتو نورش، می آرمد و به تمام معنا پاک می گردد تا بهترین الگو و نمونه جامعه بشری شود و قلبهای سالم و وارسته، به آن جذب گردند و بزرگی و مقام والایش را دریابند و قلوب انسانهای گمراه با درک هیبت و بزرگی وی، به وحشت

---

[1] . نگا: زادالمعاد (۱۸/۱).

بیفتد و دنیا، خواسته یا ناخواسته، دراختیارش قرار بگیرد.

۴. هدف از اینکه در این سوره به رسول خداﷺ دستور داده شده که بر کسی منت نگذارد، این است که کارها و تلاشهایش را بزرگ مپندارد. بلکه همواره در کوشش و فداکاری باشد و تلاش کند و فداکاری و جان نثاری نماید وآنگاه تمام خوبیهای خود را از یاد ببرد؛ یعنی: در شناخت خدا بگونه ای فنا شود که سختیهایی را که متحمل شده یا کارهایی را که در این راستا انجام داده، اصلاً احساس نکند.

۵. همچنین در این آیات، اشاره شده است به: آزار و شکنجه های سرکشان و مخالفت و استهزاء و تلاش آنها در به قتل رساندن آن حضرت و یارانش. خداوند متعال به آن حضرت دستور می دهد که با تمام قدرت و پایداری و شجاعت، مقاومت نماید؛ آن هم نه برای منافع شخصی، بلکه فقط برای رضای خدای متعال.

الله اکبر! این دستورات، چقدر با وجودِ ظاهرِ ساده و آسانشان، گسترده اند و چه اثرات گیرا، آرامش بخش و شگفت آوری دارند! آری؛ دستوراتی که در میدان عمل، خیلی دشوار و باعظمتند و با اجرای آنها، طوفان و تحولی فراگیر در جهان به راه افتاد.

در این آیات، موارد و مباحث دعوت و تبلیغ ، بیان می گردند. انذار و بیم دادن، نشان دهندۀ این است که سلسله اعمال و کارهایی وجود دارد که هرکس، مرتکب آنها شود، با فرجامی بد مواجه می گردد.

با توجه به اینکه همه می دانند دنیا، جایی نیست که انسان، جزای تمام کارهایش را ببیند، لذا انذار و بیم دادن، این معنا را می رساند که روز مجازات یا رستاخیز و روز جزا، با این دنیا فرق می کند و بدین ترتیب ناگفته روشن است که جهانی غیر از دنیا نیز وجود دارد.

آیات دیگر، از بندگان، توحید آشکار و صریح را می طلبد و نیز می خواهد که تمام کارها را به خداوند تفویض کنند و از پیروی نفس دوری نمایند و رضایت مردم را واگذارند و فقط به رضای خدا بیندیشند. خلاصۀ این موارد عبارتند از:

الف ) توحید و یکتاپرستی

ب) ایمان به روز قیامت

ج) خیزش و قیام برای تزکیۀ نفس بدین شکل که از منکرات و کارهای زشت دوری کنیم، زیرا به فرجامی بد می انجامد؛ همچنین برای رسیدن به کمالات انسانی و انجام کارهای شایسته، جدی و کوشا باشیم.

د) واگذار نمودن تمام کارها به خداوند متعال

هـ) تمام اینها پس از ایمان به رسالت محمدﷺ و تحت رهبری و رهنمودهای ایشان صورت می گیرد. سرآغاز این آیات، یک ندای آسمانی با طنین ندای ربانی است که با فرمان (برخیز)، رسول خداﷺ را برای انجام یک کار بزرگ، از خواب و آسایش، جدا می سازد و به جهاد و مبارزه و تحمل سختیهای راه دعوت فرا می خواند و می گوید:

يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمۡ فَأَنذِرۡ ﴿٢﴾

این آیه، گویای این است که هر کس، برای خودش زندگی کند، چه بسا زندگی راحتی داشته باشد؛ اما هر کس، چنین مسؤولیت بزرگی را بر عهده بگیرد، دیگر وقتی برای خواب و آسایش ندارد. لذا گویی به پیامبرﷺ می گوید:

تو را با بستر نرم و زندگی آرام چه کار؟! برخیز که زندگی آرام، مناسب حال شخصیتی با چنین مسئولیتی سنگین نیست، برای کار بسیار بزرگی بپاخیز که تا کنون انتظار تو را می کشید؛ برای سختیهایی برخیز که برای آنها آفریده شده ای. برای تلاش و کوشش پیگیر و برای تحمل مشکلات طاقت فرسا آماده شو. بپا خیز که دیگر وقت خواب و استراحت نیست و از امروز همواره باید بیدار و کوشا باشی؛ بدان که جهاد طولانی و مشقت باری در انتظار توست. پس بپاخیز و آماده شو.

این، فرمانی بزرگ و سهمگین بود که آن حضرتﷺ را از بستری نرم و خانه ای آرام و از کانون گرم خانواده بیرون کشید تا او را به کانون هیاهوی جامعه ببرد و با واقعیتهای تلخ و شیرین زندگی درگیر نماید.

پیامبرﷺ قیام نمود و بیش از بیست سال، پیوسته در حال قیام و تلاش بود؛ هیچ وقت آرام و قرار نگرفت و برای خود و خانواده اش زندگی نکرد. بپا خاست و همواره در

حال دعوت به دین خدا و درحال قیام بـود. او سـختیهای دعـوت را تحمـل مـی کـرد و امانت بزرگی را به دوش می کشید؛ وی، مسئولیت تمـام بشـریت را بـر عهـده داشـت و سختیهای دفاع از عقیده و گرفتاریهای مبارزه و پیامدهای جهاد در میدانهای مختلف را به تنهایی به دوش می کشید؛ بدین سان در میدان نبردی دائمی که بیشتر از بیسـت سـال بطول انجامید، ایستادگی و مقاومت نمود؛ در هـیچ مسـئله ای کوتـاهی نکـرد و از هـیچ تلاشی فرو گذار ننمود. از همان روزی کـه نـدای آسـمانی را شـنید، پـرداختن بـه هـیچ کـاری، او را از انجـام مسـئولیتش، بـاز نداشـت و درایـن راه سـختیهای زیـادی متحمـل گردید. خداوند، از جانب ما و از جانب بشریت، آن حضرتﷺ را جزای خیر دهد.[۱]
صفحات پیش رویتان، تنها تصویری سطحی و کوچک از جهاد مستمر و طاقت فرسـای رسول خداﷺ را ارائه می دهد.

## مراحل دعوت

دوران نبوت رسول خداﷺ را می توان به دو دوره تقسیم نمود که هر یـک بـا دیگـری ، کاملاً متفاوت است:

۱. دوران مکی که سیزده سال به طول انجامید.
۲. دوران مدنی که ده سال کامل طول کشید.

هر یک از این دوره هـا، دارای مراحـل و ویژگیهـایی اسـت کـه آن را از سـایر مراحـل متمایز می سازد. بررسی هر یک از مراحل دعوت، این تمایز را نمایان می کنـد . دوران مکی را می توان به سه مرحله تقسیم نمود که عبارتند از:

۱. دعوت مخفی که سه سال به طول انجامید.
۲. دعوت آشکار ساکنان مکه از ابتدای سال چهارم بعثت تا اواخر سال دهم.
۳. دعوت در بیرون مکه و انتشار دعوت درخارج این شهر که از اواخر سال دهـم بعثت تا هجرت به مدینه طول کشید.

---

[۱] . نگا: فی ظلال القرآن، تفسیر سوره های مزمل و مدثر (ج ۱۶۸/۲۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲)

## دعوت مخفی

سه سال از دعوت آن حضرتﷺ سری و پنهانی بود . واضح است که مکه، مرکز دینی اعراب بوده و درآن، کعبه و بتهایی وجود داشته که از نظر سایر عربها نیز مقدس و قابل احترام بودند.

لذا همین امر، دعوت و اصلاح را با دشواری زیادی روبروی می کرد؛ زیرا اصلاح و دعوت، در جامعه مکه، بعید به نظر می رسید. بنابراین فعالیت دعوتی در آنجا عزم و اراده ای می طلبید که حوادث ناگوار و سختی ها، آن را سست و متزلزل نکند.

بنابراین باید در ابتدا ، کار دعوت مخفیانه انجام می شد تا اهل مکه به یکباره علیه دعوت نیاشوبند و رویاروی آن نایستند.

## مسلمانان پیشگام

طبیعی بود که پیامبرﷺ ابتدا خانواده و دوستان نزدیکش را به اسلام دعوت نماید. لذا آن حضرت ابتدا نزدیکان و دوستانش و کسانی را به اسلام فرا خواند که از ناحیه آنها برای اسلام، امید خیر داشت یا کسانی را به اسلام دعوت داد که آن حضرتﷺ را می شناختند و او نیز آنها را می شناخت و با آنها به خاطر خدا رابطۀ دوستی داشت و درمقابل، آنان هم، وی را انسانی خیراندیش و راستگو و مصلح می دانستند. عده ای از کسانی که در صداقت و خیرخواهی رسول خداﷺ تردیدی نداشتند، دعوت آن حضرت را اجابت کردند؛ آنان، در تاریخ اسلام، با نام سابقین اولین شناخته می شوند که پیشاپیش آنها همسر پیامبرﷺ مادرمؤمنان خدیجه دختر خویلد و غلامش زید بن حارثه بن شرحبیل کلبی بودند. زید، اسیر زرخریدی بود که خدیجه، او را خرید و سپس او را به رسول خداﷺ بخشید. پدر و عموی زید به مکه آمدند تا او را با خود ببرند. اما زید همراهی با رسول خداﷺ راترجیح داد و از آن به بعد برحسب رسوم عربها، رسول خدا، او را فرزندخوانده اش گردانید. به همین خاطر به زیدبن محمد معروف شدتا اینکه اسلام، پدرخواندگی و فرزندخواندگی را باطل اعلام نمود.

از دیگر مسلمانان پیشگام، پسرعموی پیامبر، علی بن ابی طالب است که نوجوان و تحت کفالت شخص رسول اکرمﷺ بود. همچنین دوست صمیمی آن حضرتﷺ ابوبکر صدیق ﷺ درنخستین روزدعوت، ایمان‌آورد. به هرحال این گروه چهار نفره در اولین روزهای دعوت سری، به‌آن حضرت ﷺ ایمان آوردند.[1]

ابوبکر ﷺ بلافاصله پس از آنکه مسلمان شد، فعالیت دعوتی خود را آغاز کرد. او ، مردی بامحبت و نرم خوی و شخصیتی شناخته شده بود. اخلاق پسندیده ای داشت و مردانی از قومش نزد او می آمدند و با او به خاطر دانش و مردمداری و تجارتش، رفت و آمد داشتند.

ابوبکر، دعوت را از افراد قابل اطمینان و کسانی شروع کرد که با او نشست و برخاست داشتند. بدین ترتیب عده ای با دعوت ابوبکرﷺ مسلمان شدند، از جمله: عثمان بن عفان اموی، زبیر بن عوام اسدی، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص زهری و طلحه بن عبیدالله تیمی. اینها که پیش از همه ایمان آوردند، به نام مسلمانان پیشگام و سابقین اولین، شناخته می شوند. همچنین از نخستین مسلمانان، بلال بن رباح حبشی است و سپس امین این امت یعنی ابو عبیده بن جراح از بنی حارث بن فهر و نیز ابوسلمه بن عبدالاسد و ارقم بن ابی الارقم که هر دو از بنی مخزومند و همچنین عثمان بن مظعون و دو برادرش قدامه و عبدالله و نیز عبیده بن حارث بن مطلب بن عبدمناف وسعید بن زید عدوی و همسرش فاطمه دختر خطاب عدوی خواهر عمر ﷺ و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود هذلی و عده ای دیگر به اسلام مشرف شدند. اینها سابقین اولین هستند که بیشتر آنها از قریش بودند.

ابن هشام، تا بیش از چهل تن بر شمرده است.[2]

ابن اسحاق می گوید: از آن پس، مردم، گروه گروه اعم از زن و مرد، مسلمان می شدند

---

[1] . رحمه للعالمین (۵۰/۱)

[2] . ابن هشام (۲۴۵/۱– ۲۶۲)

تا اینکه آوازه اسلام در مکه علنی شد و همه، درباره اسلام سخن می گفتند.[۱]
اینها مخفیانه مسلمان شدند و پیامبر ﷺ آنها را به صورت پنهانی ارشاد و راهنمایی می کرد . زیرا دعوت دراین مقطع، سری و فردی بود و وحی پس از نزول آیات سورهٔ مدثر، پیاپی می آمد. آیات و سوره هایی که در این مدت نازل می شد، آیاتی کوتاه و با تعبیرات زیبا و به گونه ای بود که با فضای حساس و آن جو ذلت بار، متناسب بود تا از طریق تزکیه نفسها و زشت جلوه دادن بتان و عبادت کنندگان آنها،کارآمد گردد. در این آیات، بهشت و دوزخ چنان به تصویرکشیده می شد که گویا همان لحظه چشم انسان، آنها را مشاهده می نمود و در حقیقت مؤمنان را به فضایی غیر از فضایی که جامعهٔ آن روز در آن می زیست، هدایت می کرد.

## نزول حکم نماز

دربارهٔ نزول حکم نماز، مقاتل بن سلیمان می گوید: خداوند در نخستین روزهای اسلام، دو رکعت در بامداد و دو رکعت در شامگاه فرض نمود، بدلیل این آیه:

وَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ بِٱلۡعَشِيِّ وَٱلۡإِبۡكَٰرِ ﴿٥٥﴾

یعنی «و سپاس خدای را بگوی در شامگاه و در سپیده دم».

ابن حجر می گوید: پیامبرﷺ یقیناً قبل از رفتن به معراج نماز می خوانده است و حتی یارانش هم نماز می خواندند، اما اختلاف در این است که آیا قبل از نمازهای پنجگانه، نماز دیگری فرض شده بود یا خیر؟ بعضی گفته اند: یک نماز قبل از طلوع خورشید و یک نماز، پیش از غروب آفتاب، فرض شده بود.

حارث بن اسامه از ابن لهیعه با سند متصل از زید بن حارث روایت می کند که:

جبرئیل عليه السلام در همان روز های اولیهٔ وحی نزد رسول خداﷺ آمد و به او روش وضو را یاد داد؛ و چون وضو گرفتنش، تمام شد، مشت آبی برگرفت و به عورتش پاشید. ابن

---

[۱] . ابن هشام (۲۶۲/۱).

ماجه نیز حدیثی به همین معنا روایت کرده است. نظیر این روایت از براء بن عازب و ابن عباس نیز نقل شده و درحدیث ابن عباسﷺ آمده است: این، از نخستین فرائض بود.[۱]
ابن هشام می گوید: هنگامی که وقت نماز فرا می رسید، پیامبرﷺ و یارانش به دره ای می رفتند و پنهانی نماز می گزاردند. یک بار ابوطالب، پیامبرﷺ و علیﷺ را در حال نماز دید و در این باره با آن دو صحبت کرد و چون به بزرگی و اهمیت مسئله پی برد، آنها را به پایداری سفارش کرد.[۲]

## باخبر شدن قریش از دعوت، به صورت اجمالی

بررسی جریانهای دعوت در مرحله مخفی نشان می دهد که هر چند، این دوران، مخفیانه بوده، اما باز هم اخبار به قریش می رسیده است. البته قریش از تمام جوانب دعوت، اطلاع نمی یافتند و از اینرو دعوت، در ابتدا کانون توجه آنها نگردید.
محمد غزالی می گوید: این اخبار به قریش می رسید. آنان، دعوت محمدﷺ را جدی نمی گرفتند. شاید علتش ، این بود که آنان، محمدﷺ را یکی از دیندارانی می پنداشتند که فقط دربارهٔ الوهیت سخن می گفتند. به هر حال انتشار خبردعوت و قدرت اثرگذاری آن، باعث وحشت قریش شد. بنابراین به مرور زمان، نگران شدند.[۳]
سه سال به همین منوال گذشت و دعوت، همچنان مخفیانه و فردی بود. در این مدت جماعتی از مؤمنان، فراهم‌آمده و بر اساس اخوت و همکاری و تبلیغ رسالت، گرد هم آمده بودند . پس از آن رسول خداﷺ فرمان یافت که دعوتش را علنی نماید و آشکارا با عقاید باطل و بت پرستی، مبارزه کند.

## مرحله دوم، دعوت علنی

---

[۱] . مختصر سیره الرسول ﷺ از شیخ عبدالله نجدی، ص ۸۸

[۲] . سیرة ابن هشام (۲۴۷/۱).

[۳] . فقه السیرة ، ص ۷۶.

## نخستین فرمان برای علنی کردن دعوت

اولین آیه ای که در این مورد بر پیامبر نازل شد، این آیه بود: وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ (آیه شعرا:۲۱۴) یعنی : «خویشاوندان نزدیکت را بیم بده».

این آیه، در سورۀ شعراء است که درآن، ابتدا داستان موسی﷤ را در رویارویی با فرعون و قومش، بازگو کرده است.

این داستان در شرایطی بر پیامبرﷺ نازل شد که خداوند، به آن حضرت ﷺ دستور داد که قومش را آشکار به دین خدا دعوت نماید تا این داستان، برای او و یارانش نمونه ای گویا از سختی و فشاری باشد که پس از علنی کردن دعوت، با آن روبرو خواهند شد تا بدین ترتیب، از همان ابتدا نسبت به کار و مسئولیتشان، بینش لازم را به دست آورند.

## دعوت خویشاوندان

پس از نزول این آیه، اولین کاری که رسول خداﷺ انجام داد، این بود که بنی هاشم را به خانه اش دعوت نمود. آنها به خانۀ آن حضرت ﷺ آمدند و عده ای از بنی مطلب بن عبدمناف نیزهمراهشان بودند که تعدادشان به ۴۵ نفر می رسید. ابولهب، پیشدستی کرد و گفت: اینها، عموها و عموزاده های تو هستند؛ لذا بی دینی را کنار بگذار و بدان که قوم تو از عموم عربها جدا نیستند ومن ازدیگران مستحقترم که جلوی تو را بگیرم. خانوادۀ پدرت، در این کار کافی اند. اگر خود آنها جلوی تو را بگیرند برای آنها آسانتر خواهد بود. تا کنون کسی را ندیده ام که برای قومش، بدتر از آن چیزی بیاورد که تو آورده ای. رسول خداﷺ در آن جلسه سکوت کرد و هیچ نگفت.

آن حضرتﷺ بار دیگر آنها را دعوت نمود و چنین گفت: «سپاس خدای را، او را می ستایم و از او یاری می جویم و فقط به او ایمان می آورم و به او توکل می کنم و گواهی می دهم که معبود بحقی، جز او نیست و او، تنها خدایی است که شریک و انبازی ندارد» و سپس افزود: «راهنما، به اهل و همراهانش دروغ نمی گوید؛ سوگند به

خدایی که معبود بحقی جز او نیست، من از سوی خدا به سوی شما به طور خاص و به سوی همه مردم به طور عموم مبعوث شده ام. سوگند به خدا شما می میرید چنانکه می خوابید و پس از آن زنده می شوید همانطور که ازخواب برمی خیزید و در مورد آنچه انجام داده اید، بازخواست می گردید و سرانجام، یا به بهشت ابدی یا به دوزخ ابدی می روید».

پس از پایان صحبت پیامبرﷺ ابوطالب گفت: ما، خیلی دوست داریم با تو همکاری و همراهی نماییم و نصیحتت را بپذیریم و سخنت را تصدیق نماییم؛ اینها، وابستگان پدرتو هستند که درخانه ات، جمع شده اند و من هم یکی از آنان هستم؛ البته با این تفاوت که قبل از دیگران به کاری اقدام می کنم که تو دوست داری؛ پس به مأموریتت عمل کن. سوگند به خدا همواره با تو هستم و از تو دفاع خواهم نمود. اما قلبم به من اجازه نمی دهد که دین عبدالمطلب را رها کنم. ابولهب گفت: به خدا سوگند این، شریست که باید پیش از آنکه دامن دیگران را بگیرد، مانع او شوید. و ابوطالب گفت: به خدا سوگند تا زنده باشم از او دفاع می کنم.[1]

## بر فراز کوه صفا

پس از اینکه پیامبرﷺ از حمایت کامل ابوطالب در راستای تبلیغ رسالتش، اطمینان خاطر یافت، روزی بر فراز کوه صفا رفت و فریاد برآورد: یا صباحاه (کلمه ای است که عربها هنگام وقوع حادثه ای مهم، برای هشدار به کار می برند). همهٔ طوایف قریش جمع شدند و پیامبرﷺ آنها را به توحید و ایمان به رسالتش و روز رستاخیز دعوت نمود. امام بخاری قسمتی از این داستان را بدین صورت نقل می کند: از ابن عباس روایت شده است که چون آیهٔ (خویشاوندانت را بیم بده) نازل شد، پیامبرﷺ بر کوه صفا بالا رفت و فریاد برآورد: ای بنی فهر و ای بنی عدی! و بدین سان یکایک تیره های قریش را صدا زد تا اینکه همگی جمع شدند، حتی اگر کسی شخصاً نمی توانست برود، نماینده ای می

[1]. نگا: الکامل ابن اثیر (۵۸۴/۱)

فرستاد تا بداند چه خبر است.
ابولهب و قریش آمدند. پیامبرﷺ گفت: اگر بگویم پشت این کوه لشکری به قصد نابودی شما می آید، آیا مرا تصدیق می کنید. گفتند: آری، زیرا ما از تو جز صداقت و راستگویی سراغ نداریم. آنگاه گفت: بدانید که من شما را از عذابی سخت می ترسانم. ابولهب گفت: هلاک شوی، آیا ما را برای همین جمع نموده ای؟آنگاه این آیه نازل شد:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ ١﴾ یعنی : «هلاکت باد ابولهب و حتما هلاک می گردد».

بخش دیگری از این داستان را مسلم از ابوهریره روایت می کند و می گوید: چون این آیه ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾ (آیه شعرا:۲۱۴)، نازل شد، پیامبرﷺ عام و خاص مردم را فرا خواند و گفت: «ای جماعت قریش! خودتان را از آتش نجات دهید؛ ای جماعت بنی کعب! خودتان را از آتش نجات دهید. ای فاطمه دختر محمد! خودت را از آتش نجات بده؛ زیرا سوگند به خدا هیچ کاری در پیشگاه خدا از من ساخته نیست و تنها حقی که برمن دارید، حق خویشاوندی است که آن را کامل ادا خواهم کرد».[۱]

این فریاد، در حقیقت ابلاغ یک مطلب با تمام صراحت است که درآن پیامبر خداﷺ با وضوح و روشنی کامل اعلام می کند که نزدیکترین مردم به آن حضرت کسانی هستند که رسالتش را تأیید و تصدیق کنند و این، نشانهٔ ارتباطی حیاتی بین آن حضرت و قوم اوست و تعصب خویشاوندی اعراب با این فریاد و این انذار به کلی نابود شد و از بین رفت.

## آشکار شدن حق و واکنش مشرکین

همواره این آوازه در اطراف مکه می پیچید تا اینکه خداوند متعال این آیه را نازل نمود:

---

[۱]. مسلم (۱۱۴/۱)؛ بخاری (۲۸۵/۱) و (۷۰۲/۲)؛ مشکاة المصابیح (۴۶۰/۲).

﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٩٤﴾(حجر: ۹۴) یعنی: «پس آشکارا بیان کن آنچه را که بدان فرمان داده می شوی و به مشرکان اعتنا مکن».

رسول خداﷺ خرافات، شرکیات و آنچه را که بوسیلهٔ اینها بوجود آمده بود، مورد حمله قرارداد. آن حضرت، حقیقت بتها راکه هیچ ارزشی ندارند، برملا می کرد و با ذکر مثالهایی، عجز و ناتوانی آنها را به اثبات می رساند و با دلیل و برهان ثابت می کرد که هرکس، بتها را عبادت کند و یا آنها را وسیله و واسطه بین خدا بداند، در گمراهی آشکاری است.

بدین سان مکه از شدت خشم، منفجر شد و موجی از مخالفت و ناباوری هنگام شنیدن این پیام که مشرکین و بت پرستان گمراهند، مکه را فرا گرفت؛ گویا صاعقه ای، ابرها را درید و رعد و برق، جو آرام را به لرزه در آورد. از اینرو قریش، با تمام توان و در نهایت خشم و غضب، برای رویارویی با این انقلاب، خود را آماده کردند؛ زیرا می ترسیدند که تمام رسوم و میراث و فرهنگشان از بین برود.

آنها بپا خاستند؛ زیرا می دانستند مفهوم ایمان، نفی الوهیت از غیر الله یکتا است و ایمان به رسالت و روز رستاخیز، به معنای پذیرفتن تمام اوامر و دستوراتی است که به دنبال این دعوت اعلان می شود. آنها علاوه بر این به خوبی می دانستند که بزودی اختیار خود و اموالشان را از دست خواهند داد و این، بدان معنا بود که سرداری و بزرگواری آنها بر عربها از دستشان گرفته خواهد شد؛ همان رهبری و سیادتی که رنگ دینی به خودگرفته بود؛ آنان، از آن جهت سرکشی کردند که نمی خواستند خواسته های کسی دیگر را بر خواسته های خودشان ترجیح دهند و از منافع خود چشم پوشی کنند.

آنها، سالیان درازی بر طبقات پایین تر از خودشان ظلم کرده بودند و نمی توانستند، به یکباره از بدیها و جنایاتی که صبح و شب مرتکب می شدند، دست بکشند. آنان، مفهوم سخنان محمدﷺ را خوب می دانستند؛ از اینرو نمی توانستند به رغم شناخت حق، دست از موقعیتشان بدارند؛ بلکه همچنان به اقناع کاذب وجدان خود می پرداختند تا بتوانند آزادانه به جور و جنایاتشان ادامه دهند.

مشرکان، تمام اینها را خیلی خوب می دانستند؛ اما در برابر مردی که نزد خودشان به صداقت و امانتداری، مشهور بود، چه کاری می توانستند انجام دهند؟ او، اخلاق و رفتاری داشت که در طول تاریخ پدران و گذشتگان آنها بی نظیر بود. بنابراین سرگشته و حیران شدند و سزاوار این سرگردانی هم بودند. لذا پس از مشورت و رایزنی به این نتیجه رسیدند که نزد ابوطالب عموی پیامبرﷺ بروند و از او بخواهند که جلوی برادرزاده اش را بگیرد. آنان برای اینکه به خواسته هایشان رنگ و لباس حقیقت بپوشانند به طرح این نکته پرداختند که: دعوت محمدﷺ مبنی بر ترک خدایگانشان و نیز این سخنش که بتها، نفع و ضرری نمی رسانند، در واقع دشنامی زشت و اهانتی ناخوشایند به آبا و اجدادشان می باشد که برهمین شیوه زندگی کرده اند.

## نمایندگان قریش در خانه ابوطالب

ابن اسحاق می گوید: عده ای از اشراف قریش، نزد ابوطالب رفتند و گفتند: ای ابوطالب! بردرزاده ات، خدایان ما را دشنام می دهد، دین ما را نکوهش می کند و ما را بی خرد می خواند و پدرن ما را گمراه می داند؛ یا خودت جلویش را بگیر و یا بگذار ما جلوی او را بگیریم. زیرا تو نیز بردین ما هستی. پس بگذار تا تو را از شر او رها سازیم. ابوطالب باآنها به نرمی برخورد کرد و با گفتاری ملایم پاسخشان را داد. لذا بازگشتند و بدین ترتیب رسول خداﷺ به دعوتش ادامه داد.[۱]

## رایزنی قریش برای مبارزه با دعوت

در همین روزها مسأله دیگری نیز بر قریش فشار آورد. هنوز بیش از چند ماه نگذشته بود که موسم حج فرا رسید. قریشیان نگران شدند که دسته های عرب، به مکه می آیند و شاید از دعوت محمدﷺ متأثر شوند؛ لذا تصمیم گرفتند، سخنی درباره محمدﷺ ساخته و پرداخته نمایند که با آن از اثرگذاری دعوت جدید در جان و دل اعراب جلوگیری

---

[۱] . سیره ابن هشام (۲۶۵/۱)

کنند. به همین منظور همگی، نزد ولید بن مغیره رفتند. ولید به آنها گفت: همهٔ شما درباره محمدﷺ یکدل و یک زبان باشید و یکنواخت صحبت کنید؛ چنین نباشد که سخنان متفاوتی درباره محمدﷺ بگویید و بدین سان ناخواسته دروغتان را برملا نمایید.
گفتند: بگو چه کنیم؟ او گفت: شما سخن بگویید؛ من گوش می دهم. گفتند: می گوییم: کاهن است. گفت: نه؛ به خدا قسم کاهن نیست، ما کاهنان را دیده ایم. سخن او با اوراد و زمزمه های کاهنان متفاوت است.
گفتند: می گوییم: جن زده و دیوانه است؛گفت : نه؛ او، مجنون نیست. ما، جنون و دیوانگی را زیاد دیده ایم و آن را می شناسیم و هیچ یک از نشانه های جنون در او وجود ندارد. گفتند: می گوییم: شاعر است. گفت : شاعر هم نیست. زیرا همه ما انواع شعر اعم از رجز و هزج، مقبوض و مبسوط را می شناسیم و کلام او، به شعر نمی ماند.
گفتند: می گوییم: ساحر است. گفت : ساحر هم نیست؛ ما، انواع سحر و ساحران را دیده ایم، او نه در چیزی می دمد و نه چیزی را گره می زند. گفتند: پس چه بگوییم؟
گفت : به خدا سوگند کلام او شیرینی خاصی دارد که ریشهٔ آن سخت پایدار و تنه اش تنومند و شاخه هایش، پربار است و اگر شما، هر یک از این سخنان را در حق محمدﷺ بگویید، بطلان سخنتان آشکار می گردد.
لذا بهتر از همه، این است که بگویید: او ساحر و جادوگر است؛ سخنی می گوید که سحر است و میان هر فرد با پدرش، برادرش و همسرش جدایی می افکند و او را از قبیله اش جدا می سازد. قریشیان، این نظر را پذیرفتند.[1]
بعضی روایات حکایت از این دارند که وقتی مشرکان تمام پیشنهاداتشان را عرضه داشتند و ولید رد کرد، گفتند: پس به ما پیشنهادی ارائه کن که بی عیب و اشکال باشد.
او گفت: اجازه بدهید فکر کنم؛ مدتی فکر کرد و سپس پیشنهاد مذکور را ارائه داد.[2]
خداوند ، آیات ۱۱ تا ۲۶ سورهٔ مدثر را درباره ولید نازل نمود و کیفیت فکر کردنش را

---

[1]. سیرة ابن هشام (۲۷۱/۱)

[2]. نگا: فی ظلال القرآن،جزء ۲۹

بازگو فرمود؛ چنانچه می فرماید:

﴿إِنَّهُۥ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾ فَقُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ ﴿١٩﴾ ثُمَّ قُتِلَ كَيۡفَ قَدَّرَ
﴿٢٠﴾ ثُمَّ نَظَرَ ﴿٢١﴾ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ﴿٢٢﴾ ثُمَّ أَدۡبَرَ وَٱسۡتَكۡبَرَ ﴿٢٣﴾
فَقَالَ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ يُؤۡثَرُ ﴿٢٤﴾ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا قَوۡلُ ٱلۡبَشَرِ ﴿٢٥﴾
سَأُصۡلِيهِ سَقَرَ ﴿٢٦﴾﴾ یعنی: «او (یعنی ولید، برای مقابله با پیامبر و قرآن) چاره اندیشی کرد و طرح و نقشه ای را آماده ساخت. کشته و نابود باد! چه نقشه ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟ باز هم کشته و نابود باد! (که) چه طرحی، (بر ضد پیامبر و قرآن )ریخت؟ باز هم نگریست و دقت و چاره اندیشی کرد؛ سپس چهره در هم کشید و اخم کرد و آنگاه به حق پشت کرد و گردن کشی نمود و گفت: این (کتاب یعنی قرآن) چیزی جز جادویی نیست که نقل می شود».

قریشیان پس از اتخاذ این تصمیم، در موسم حج، بر سر راهها می نشستند و به تمام رهگذران و حجاج می گفتند که محمدﷺ ساحر است . سرکرده این گروه، ابولهب بود . رسول خداﷺ مردم را هنگام انجام مناسک و در استراحتگاههایشان در عکاظ و مجنه و ذی المجاز به دین خدا دعوت می داد. ابولهب، پشت سر آن حضرتﷺ راه می رفت و می گفت: از او پیروی نکنید؛ او دروغگو و ازدین برگشته است.[۱]

این کار سبب انتشار دعوت و معرفی شخصیت پیامبرﷺ شد.

## روشهای گوناگون برای مقابله با دعوت اسلامی

وقتی قریش دیدند که هیچ چیزی رسول خداﷺ را از دعوتش باز نمی دارد، بار دیگر در صدد چاره بر آمدند تا جلوی دعوت او را بگیرند؛ برای این کار از روشهای گوناگون استفاده نمودند؛ از جمله:

---

[۱] . روایت ترمذی از یزید بن رومان و از طارق بن عبدالله محاربی؛ روایت احمد در المسند (۴۹۲/۳) و (۳۴۱/۴).

۱. مسخره کردن، تحقیر نمودن، استهزاء، تکذیب و نیشخند: آنان، می خواستند مسلمانان را خوار و زبون جلوه دهند و قوای معنوی و روحیه آنها را سست کنند. بنابراین پیامبرﷺ را با تهمتهای ناروا و احمقانه آزار می دادند؛ گاهی آن حضرت را دیوانه می خواندند:

وَقَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِى نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ۝٦ (حجر:۶)

یعنی «می گفتند: ای آن کسی که قرآن بر تو نازل می شود! تو، دیوانه ای». گاهی نیز به آن حضرت ساحر و دروغگو می گفتند: وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٌ مِّنْهُمْۖ وَقَالَ ٱلْكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٌ كَذَّابٌ ۝٤ (ص : ۴)

همه جا به دنبال رسول خداﷺ می رفتند و با نگاههای تند و برافروخته ای به او می نگریستند تا بی قراری و ناراحتیشان را نشان دهند:

وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَٰرِهِمْ لَمَّا سَمِعُواْ ٱلذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُۥ لَمَجْنُونٌ ۝٥١ (قلم: ۵۱)

یعنی: «نزدیک است کافران هنگامی که آیات قرآن را می شنوند، تو را با چشمان (خیره و نگاههای تند) خود به سر در آورند و هلاک سازند و می گویند که او قطعاً دیوانه است!»

هرگاه می دیدند که پیامبرﷺ نشسته است و مستضعفان و یارانش، گرداگرد ایشان، حلقه زنده اند، آنان را مسخره می کردند و می گفتند:

أَهَٰٓؤُلَآءِ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مِّنۢ بَيْنِنَآۗ (انعام : ۵۳)

یعنی : «آیا اینها، همان کسانی هستند که خداوند، آنان را برگزیده است؟!»خداوند ، در پاسخ آنان فرمود : أَلَيْسَ ٱللَّهُ بِأَعْلَمَ بِٱلشَّٰكِرِينَ ۝٥٣ (انعام: ۵۳)

یعنی: «آیا خداوند، سپاسگزاران را بهتر نمی شناسد؟»

و چنان بودند که خداوند می فرماید: إِنَّ ٱلَّذِينَ أَجْرَمُواْ كَانُواْ مِنَ ٱلَّذِينَ

ءَامَنُواْ يَضۡحَكُونَ ۝٢٩ وَإِذَا مَرُّواْ بِهِمۡ يَتَغَامَزُونَ ۝٣٠ وَإِذَا ٱنقَلَبُوٓاْ إِلَىٰٓ أَهۡلِهِمُ ٱنقَلَبُواْ فَكِهِينَ ۝٣١ وَإِذَا رَأَوۡهُمۡ قَالُوٓاْ إِنَّ هَٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّونَ ۝٣٢ وَمَآ أُرۡسِلُواْ عَلَيۡهِمۡ حَٰفِظِينَ ۝٣٣ یعنی: «مجرمان به مؤمنان نیشخند می زدند و آنها را مسخره می کردند و چون از کنار آنها می گذشتند، با اشاره چشم و ابرو، آنها را به استهزاء می گرفتند و هنگامی که گنهکاران، به میان خانواده هایشان باز می گشتند، شادمانه بر می گشتند (و به مسخره کردن مؤمنان، افتخار می کردند) و هنگامی که مؤمنان را می دیدند، می گفتند: اینها گمراهند». [ مطففین: ۲۹-۳۲]

۲. دومین برنامه ای که مشرکین علیه پیامبرﷺ پایه ریزی کرده بودند، ایجاد شک و شبهه و مشوش کردن اذهان نسبت به تعالیم آن حضرت و پراکندن ادعاهای دروغین و بی اساس در رابطه با شخصیت آن حضرتﷺ بود؛ آنان، چنان ناجوانمردانه بر این کار اصرار می کردند که برای عموم مردم، مجال تفکر و اندیشه درباره این دعوت باقی نمانده بود.

آنها، در رابطه با قرآن می گفتند: أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ٱكۡتَتَبَهَا فَهِيَ تُمۡلَىٰ عَلَيۡهِ بُكۡرَةٗ وَأَصِيلٗا ۝٥ یعنی: «می گفتند: این، دروغی بیش نیست که خود محمد، آن را از پیش خود، به هم بافته و عده ای، او رادر این کار، یاری داده اند». [فرقان: ۵]

همچنین می گفتند: إِنَّمَا يُعَلِّمُهُۥ بَشَرٞۗ یعنی:«قرآن را انسانی به محمد، می آموزد».

و نیز دربارۀ پیامبر خداﷺ می گفتند: مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ [ فرقان: ۷] یعنی: «این، چگونه پیامبری است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود؟»

در بسیاری از آیات قرآن با ذکر جزئیات یا بدون ذکر جزئیات، به جوسازی مشرکان بر

ضد رسول خداﷺ اشاره شده است.

۳. ترویج افسانه های کهن برای مقابله با قرآن، یکی دیگر از روشهایی بود که مشرکان، آن را بکار می گرفتند تا مردم را از گوش سپردن به دعوت پیامبر منصرف سازند.

سیره نویسان نوشته اند که نضر بن حارث یک مرتبه به قریش گفت: ای قریشیان! سوگند به خدا، بامسئله ای روبرو شده اید که چاره اش را نیافته اید. محمد، پسربچه ای از خود شما و در بین شما بود؛ از همهٔ شما راستگوتر و امانتدارتر بود تا اینکه عمری از او گذشت و همان چیزی را آورد که دیدید. شما به او ساحر گفتید در حالی که به خدا قسم او ساحر نیست. ما، ساحران و دمیدن و گره زدن آنها را می شناسیم . گفتید: کاهن است. به خدا قسم که او، کاهن نیست! ما، کاهنان را دیده ایم . سخن او ، نه سجع و قافیهٔ کاهنان را دارد نه زمزمه و وسوسهٔ آنان را. شما گفتید: شاعر است، نه سوگند به خدا که او، شاعر هم نیست. ما، شعر و اقسام شعر و سجع و قافیهٔ شعر را خوب می شناسیم و هزج و رجزش را شنیده ایم. گفتید: دیوانه و جن زده است، بخدا سوگند که او دیوانه و جن زده هم نیست. ای قریشیان! در کارتان اندیشه کنید؛ زیرا سوگند به خداشما با مصیبتی بسیار بزرگ روبرو شده اید.

پس از این که نضر این حرفها را زد، به حیره رفت و آنجا سرگذشت پادشاهان ایران و افسانه های رستم و اسفندیار را یاد گرفت و بازگشت.

او پیامبرﷺ را زیر نظر داشت. هرگاه پیامبرﷺ در جلسه ای دربارهٔ یاد خدا و بیم دادن مردم از عذاب خدا، سخن می گفت، او پس از پیامبر می نشست و داستانهایی را که‌آموخته بود، نقل می کرد و از سرگذشت پادشاهان ایران و رستم و اسفندیار ، افسانه پردازی می نمود و می گفت: سوگند به خدا که محمدﷺ از من بهتر سخن نمی گوید: کجا سخنان محمدﷺ از سخنان من بهتر است؟[۱]

از ابن عباس روایت شده که نضر، کنیزکان آوازخوانی را خریده بود؛ هرگاه نضر، باخبرمی شد که کسی، کوچکترین گرایشی به محمدﷺ و دینش یافته، یکی از

---

[۱] . سیرة ابن هشام (۲۹۹/۱، ۳۵۸)؛ مختصر سیرة الرسول ، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

کنیزانش را به آن شخص می سپرد و به کنیزش می گفت: برای او غذا و نوشیدنی فراهم کن و برایش آواز بخوان تا بدین سان از گرایش مردم به محمد و دینش جلوگیری کند.

در همین باره خداوند می فرماید: ﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْتَرِى لَهْوَ ٱلْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ یعنی: «درمیان مردم، کسانی هستند که خریدار سخنان پوچ (و آوازهای جلف) هستند تا با چنین سخنانی (مردمان را) جاهلانه از راه خدا گمراه کنند» . (لقمان : ۶ )[1]

۴- آزارها و شکنجه های گوناگون: مشرکان در ابتدا سعی کردند با اندکی انعطاف پذیری، از برخی مسایل چشم پوشی کنند تا در مقابل، رسول خداﷺ نیز مقداری دست از فعالیتش بکشد. آنها می خواستند از طریق بده بستان، مانع رشد اسلام شوند . چنانکه خداوند می فرماید: ﴿وَدُّواْ لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ۝﴾ (قلم :۹). یعنی: «آنها دوست دارند که تو ای پیامبر! در ابلاغ رسالت کوتاهی کنی که آنها هم در مقابل دعوت تو کوتاه بیایند».

بنا به روایت ابن جریر و طبرانی، مشرکان، به پیامبرﷺ پیشنهاد کردند که یک سال تو خدایان ما را عبادت کن و یک سال ما خدای تو را عبادت می کنیم. و درروایت عبد بن حمید آمده که آنها گفتند: اگر تو خدایان ما را بپذیری، ما خدایت را عبادت می کنیم .

ابن اسحاق با سندش روایت می کند: رسو ل خداﷺ مشغول طواف کعبه بود، اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی و ولید بن مغیره و امیه بن خلف و عاصم بن وائل سهمی که بزرگان طوایفشان بشمار می رفتند، آمدند و گفتند :ای محمد ! بیا تا ما خدای تو راعبادت کنیم و تو هم خدایگان ما را. بدین ترتیب ما و تو، در عبادت خدایان خود، به طو رمشترک عمل نماییم تا اگرخدای تو، بهتراز خدایگان ما بود، به بهره خود از عبادت خدایت برسیم و اگر خدایان ما بهتر بودند، تو هم از شانس عبادت خدایان ما

---
[1] . نگا: تفهیم القرآن (۹/۴)

بهره مند شوی. خداوند در این مورد می فرماید: ﴿ قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ ۝١ لَآ أَعۡبُدُ مَا تَعۡبُدُونَ ۝٢ ﴾(سوره کافرون)[1]

« بگو : ای کافران! آنچه را که شما عبادت می کنید، هرگز عبادت نخواهم کرد».

خدای متعال با فرو فرستادن سوره کافرون، به پیشنهاد مضحک مشرکان پاسخ قاطعی داد.

شاید علت اختلاف روایتها، بدین خاطر باشد که مشرکین، بارها چنین پیشنهاداتی را مطرح کرده اند.

مشرکان، برای جلوگیری ازدعوت اسلامی، روشهای نامبرده را بکارگرفتند؛ هفته ها و ماهها بر همین منوال گذشت و همچنان برنامه های مشرکان با شکست روبرو می شد. آنها، شکنجه و سرکوب مسلمانان را آغازکردند. اما باز هم نتوانستند مانع رشد دعوت اسلامی شوند؛ لذا باری دیگر گرد هم آمدند وجلسه ای تشکیل دادند که در آن بیست و پنج نفر از بزرگان مکه شرکت داشتند. رئیس آنها ابولهب عموی پیامبرﷺ بود و پس از مشورت و رایزنی ، تصمیم قاطعی علیه رسو ل خداﷺ و یارانش اتخاذ شد.

آنان تصمیم گرفتند که از هیچ کوششی در جنگ با اسلام و آزار و شکنجۀ پیروان آن حضرتﷺ دریغ نکنند و در این راه هر کس به هر نوع و هرجا که توانست به محمدﷺ و یارانش آزار و اذیت برساند.

آری؛ آنان، قصدی جز سرکوب و ریشه کنی اسلام نداشتند.[2]

آنان، تصمیمشان را گرفتند و برای اجرای آن، مصمم شدند. اجرای چنین اعمالی علیه مسلمانان و یاران پیامبرﷺ، برای مشرکان بسیار آسان بود؛ زیرا بیشتر یاران و پیروان رسول خداﷺ، از مستضعفان بودند؛ اما اجرایش، علیه شخص پیامبرﷺ که از جایگاه قومی و اجتماعی خاصی برخوردار بود، چندان هم آسان به نظر نمی رسید؛ چرا که آن

---

[1] . نگا: سیره ابن هشام ۳۶۲/۰۱)

[2] . نگا: رحمه للعالمین(۵۹/۱).

حضرت، در نظردوست و دشمن، بزرگ و محترم بود و کسی جز به دیدهٔ احترام، به وی نمی نگریست. لذا هیچکس جز احمقان و سبک سران قریش، جرأت جسارت و بی ادبی نسبت به شخصیت آن حضرتﷺ را نداشت. علاوه بر این، ابوطالب که از سرآمدان مکه بود، از پیامبرﷺ حمایت و پشتیبانی می کرد؛ بنابراین کسی جرأت جسارت و بی ادبی نسبت به شخصیت آن حضرتﷺ را نداشت و این وضع، قریش را پریشان و نگران کرده بود و مانع اجرای تصمیمشان می شد.

مشرکان تا کی می توانستند در برابر این دعوت مقاومت کنند که رهبری دینی و دنیوی آنها را تهدید می کرد؟ دشمنیها و شکنجه ها علیه پیامبرﷺ شروع شد و ابولهب، پیشاپیش این جریان قرارداشت؛ او، از اولین روزهای دعوت، از موضع دشمنی وارد شده بود؛ حتی پیش از اینکه قریش دعوت پیامبرﷺ را جدی بگیرند. پیشتر نمونه اش را در برخورد ابولهب با رسول خداﷺ در مهمانی آن حضرت و نیز در فراخوان صفا، مشاهده کردیم. ترمذی، روایتی نقل کرده که چون پیامبرﷺ بر فراز صفا رفت و مردم را جمع نمود، ابولهب سنگی برداشت تا به پیامبر بزند. همچنین دو فرزند ابولهب یعنی عتبه و عتیبه با دو دختر رسول خداﷺ یعنی رقیه و ام کلثوم پیش از بعثت آن حضرتﷺ ازدواج کرده بودند و چون پیامبرﷺ اعلان نبوت نمود، ابولهب با اکراه و فشار، فرزندانش را مجبور کرد تا دختران پیامبرﷺ را طلاق دهند.[۱]

هنگامی که عبدالله فرزند دوم پیامبر فوت کرد، ابولهب مرگ فرزند پیامبرﷺ را به دوستانش تبریک گفت و مژده داد که محمد مقطوع النسل شد.[۲]

قبلاً گفتیم آن کسی که در موسم حج، پیامبرﷺ را دنبال و تکذیب می کرد، ابولهب بود. طارق بن عبدالله محاربی روایتی نقل کرده است که حکایت از این دارد که ابولهب تنها به تکذیب آن حضرتﷺ راضی نمی شد، بلکه با سنگ چنان آن حضرت ﷺ را می

---

[۱] . فی ظلال القرآن (۲۸۲/۳۰)؛ تفهیم القرآن (۵۲۲/۶).

[۲] . تفهیم القرآن (۴۹۰/۶)

زد که پاهای مبارک ایشان خونین می شد.[۱]

همسر ابولهب که ام جمیل دختر حرب بن امیه و خواهر ابوسفیان بود، در عداوت و دشمنی با پیامبرﷺ از شوهرش دست کمی نداشت. او بود که خارها را سر راه پیامبرﷺ و جلوی درب خانهٔ آن حضرتﷺ می ریخت؛ او، زنی بدجنس بود که نسبت به آن حضرتﷺ زبان درازی می کرد و از هیچ نیرنگ و دروغی نسبت به ایشان دریغ نمی ورزید و به هر شکلی که می توانست، دشمنی می نمود و آتش فتنه علیه پیامبرﷺ را شعله ور می ساخت و همواره تنور دشمنی با آن حضرت را داغ داشت. به همین دلیل قرآن، او را هیزم کش توصیف کرده است.

وی، پس از آنکه از نزول سوره تبت، درباره خود و شوهرش، اطلاع یافت، نزد پیامبرﷺ رفت. آن حضرتﷺ با ابوبکرؓ کنار کعبه نشسته بود. زن ابولهب، مشتی سنگریزه در دست داشت و چون به نزدیک پیامبرﷺ رسید، خداوند، بینایی را از او گرفت؛ بنابراین پیامبر را ندید. پرسید: ای ابوبکر! رفیقت کجاست؟ شنیده ام مرا دشنام می دهد. به خدا سوگند، اگر او را می دیدم با این سنگها بر دهانش می زدم و من، زنی شاعرم و سپس گفت: **مذمما عصينا و أمره أبينا و دينه قلينا**

یعنی: «از نکوهیده، سرتافتیم و فرمانش را نپذیرفتیم و با دینش کینه و دشمنی ورزیدیم».

ابوبکر به پیامبر گفت: آیا تو را ندید؟ پیامبرﷺ فرمود: نه؛ او، مرا ندید. زیرا خداوند، بینایی را از او گرفت.[۲]

ابوبکر بن بزاز، ضمن بیان این ماجرا می گوید: زن ابولهب نزدیک ابوبکر ایستاد و گفت: « ای ابوبکر! آیا رفیقت ما را هجو نموده»؟ ابوبکر گفت: «نه سوگند به پروردگار این خانه، او هرگز شعر نمی سراید اصلاً دهانش به شعرسرایی گشوده نمی گردد». زن ابولهب گفت: «سخنان تو، همواره ، تصدیق می شود». ابولهب با آنکه عمو و همسایه رسول خدا بود، همانند سایر همسایگان آن حضرت، از هیچ کوششی برای اذیت و آزار

---

[۱] . روایت ترمذی

[۲] . ابن هشام (۳۳۵/۱).

ایشان، دریغ نمی کرد.

ابن اسحاق می گوید: آن دسته از همسایگان رسول خداﷺ که او را آزار می دادند، عبارت بودند از:

ابولهب، حکم بن ابی العاص بن امیه و عقبه بن ابی معیط و عدی بن حمراء ثقفی و ابن اصداء هذلی. از میان اینها، فقط حکم بن ابی العاص مسلمان شد. او ، پدر خلیفۀ اموی یعنی مروان بن حکم است.

برخی از آنها، شکمبۀ گوسفند، روی رسول خداﷺ می انداختند؛ در حالی که آن حضرت نماز می خواند؛ بعضی شکمبه را با آشغالهایش در دیگ غذای ایشان می افکندند یا شکمبۀ شتر و انواع آشغالها را به داخل خانۀ پیامبر می ریختند تا اینکه پیامبر ﷺمجبور شد پشت تخته سنگی نماز بگزارد تا از اذیت وآزار همسایگان آزاردهنده درامان باشد.

پیامبرﷺ پلیدیهایی را که در خانه یا بر سرش، می ریختند، با چوبدستی برمی داشت و می گفت: ای فرزندان عبدمناف! این چه طرز همسایه داری است و سپس آشغالها را بیرون می ریخت.[1]

عقبه بن ابی معیط در شقاوت و خباثت وآزار رساندن به پیامبرﷺ از همه بدتر و شدیدتر بود. امام بخاری از عبدالله بن مسعود روایت می کند که پیامبر، کنار خانه نمازمی خواند؛ ابوجهل و دوستانش نیز نشسته بودند. درآن حال به یکدیگر گفتند: کیست که شکمبۀ شتر فلانی را بیاورد و وقتی محمدﷺ سجده کرد، بر پشتش بیندازد؟

بدبخت ترین آن قوم یعنی عقبه بن ابی معیط رفت.[2] شکمبه را آورد و منتظر ماند تا رسول خداﷺ به سجده برود؛ آنگاه آن را بر پشت آن حضرت و میان شانه هایش گذاشت و من نگاه می کردم . ای کاش می توانستم کاری بکنم، اما کاری از دستم ساخته نبود».

---

[1] . ابن هشام (۴۱۶/۱).

[2] . در صحیح بخاری (۵۴۳/۱)، به این مطلب، تصریح شده است.

ابن مسعود می افزاید: آنگاه، شروع به خندیدن کردند؛ آنان، از این کار چنان سرخوش شدند که از شدت خنده، روی هم می افتادند؛ پیامبرﷺ همچنان در حال سجده بود. سرش را بلند نکرد تا اینکه فاطمه دختر آن حضرتﷺ آمد و آن را از پشت پدرش برداشت.

آنگاه پیامبر سرش را بلند کرد و گفت: پروردگارا! سزای قریش را تو بده و این جمله را سه بار تکرار کرد.

این دعای پیامبرﷺ برای قریش دشوار تمام شد. زیرا آنها معتقد بودند که در این شهر هر دعایی بشود، اجابت می گردد. آن حضرتﷺ سپس، نام یکایک سران قریش را در دعایش ذکر کرد و گفت: «خدایا! سزای ابی جهل را بده. خدایا! سزای عتبه بن ربیعه را بده. خدایا! سزای شبیه را بده و خدایا! ولید بن عتبه ،امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را به سزای اعمالشان برسان».

راوی می گوید: اسم دیگری هم گفت که یادم نیست؛ سوگند به آن ذاتی که جانم در قبضهٔ اوست، همان کسانی راکه رسول خداﷺ برشمرد و علیه آنها دعا نمود، به چشمم دیدم که کشته شده و در چاههای بدر افتاده اند.[1]

امیه بن خلف، هرگاه پیامبرﷺ را می دید، آن حضرت را مورد استهزاء و دشنام قرار می داد؛ این آیه دربارهٔ او نازل شد: ﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ۝١﴾ (همزه:۱)

ابن هشام می گوید: همزه، کسی است که صراحتاً به مردم دشنام می دهد و با چشمانش اشاره می کند، یعنی چشمانش را کج و راست می کند و با اشاره چشم طعنه می زند؛ اما لمزه، آن کسی است که با نیش و کنایه و به طور پنهانی، به دیگران طعنه می زند.[2]

ابی بن خلف، برادر امیه و دوست صمیمی عقبه بن ابی معیط بود.

یک بار عقبه، نزد پیامبرﷺ رفت و به سخنان ایشان، گوش فرا داد؛ وقتی این خبر، به ابی

---

[1]. صحیح بخاری ، کتاب الوضوء، باب إذ ألقی علی المصلی قذر أو جیفه (۳۷/۱).

[2]. ابن هشام (۳۵۶/۱)

رسید، عقبه را سرزنش کرد و از او خواست که روی رسو ل خداﷺ آب دهان بیندازد و او نیز این کار را کرد. خود ابی نیز استخوان پوسیده ای برداشت، نرم کرد وبه صورت پیامبر فوت نمود.[۱]

اخنس بن شریق ثقفی از کسانی بود که پیامبر را آزار می داد و قرآن، او را با نه صفت که نشانگر شخصیت اوست، معرفی می کند؛ خداوند می فرماید:

وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ ﴿١٠﴾ هَمَّازٍ مَّشَّآءٍ بِنَمِيمٍ ﴿١١﴾ مَّنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ ﴿١٢﴾ عُتُلِّۭ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ ﴿١٣﴾ (قلم: ۱۰-۱۳)

یعنی: «از فرومایه ای که بسیار سوگند می خورد، پیروی مکن؛ (همان) بسیار عیبجویی که دائماً سخن چینی می کند، بسیار مانع کار خیر و تجاوزپیشه و بزهکار است؛ علاوه براینها، درشت خوی و سنگین دل و انگشت نما به بدیها است.»

ابوجهل، هر از چند گاهی نزد رسول خداﷺ می رفت و به قرآن گوش فرا می داد و سپس آنجا را ترک می کرد؛ نه آنکه بخود بیاید و از نادانی و سرکشی باز آید؛ بلکه بدبختی و سنگدلی او بیشتر شد؛ بدین سان رسول خداﷺ را اذیت و آزار می نمود و به مانع تراشی و بستن راه خدا بر مردم، افتخار می کرد. یک بار ابوجهل گفت: آیا محمد، در برابر دیدگان شما سجده می کند؟!

گفتند: آری، گفت سوگند به لات و عزی، اگر او را ببینم چنان گردنش را لگدمال می کنم که تمام چهره اش خاک آلود شود.

پس از اندکی رسول خداﷺ آمد و شروع به نمازخواندن نمود. ابوجهل پیش رفت تا به گمان خودش، گردن آن حضرت را لگدمال نماید. چیزی نگذشت که هر دو دستش را به صورتش گرفت و گریخت. مردم گفتند: ای ابوالحکم چه شده؟ گفت: فاصلهٔ بین من و او خندقی از آتش است؛ اینها بالهایی هستند که او را احاطه کرده اند. رسول خداﷺ

---

[۱]. ابن هشام (۳۶۱/۱)

فرمود: اگر نزدیک می شد، ملائکه او را می گرفتند و تکه تکه می کردند».[1]

آن دشمن خدا، رسول خداﷺ را یک بار در مقام ابراهیمعليه السلام دید که مشغول نماز بودند؛ خطاب به آن حضرت گفت: ای محمد! مگر تو را از این کار، باز نداشته ام و سپس ایشان را تهدید کرد. رسول خداﷺ با او به شدت برخورد کردند و او را کنار زدند. وی بر آشفته شد و گفت: ای محمد! مرا تهدید می کنی؟ مرا از چه می ترسانی؟! به خدا سوگند که من، بیش از تمام مردم این منطقه، یار و طرفدار دارم.[2]

به روایتی، رسول خداﷺ گلوی ابوجهل را گرفت و گفت: «باش تا بنگری، باش تا بنگری».[3]

این گوشه ای از جنایات مشرکین بود که نسبت به پیامبرﷺ مرتکب می شدند؛ علی رغم اینکه پیامبرﷺ شخصیتی محترم در نظر عام و خاص بود و ابوطالب نیز به عنوان یکی از شخصیتهای بانفوذ و محترم مکه، از او حمایت می نمود، باز هم پیامبرﷺ شدیداً و به اشکال مختلف مورد اذیت قرا رگرفت. آزار و شکنجه مشرکان نسبت به مسلمانان ضعیف به مراتب سخت تر و ناگوارتر بود.

همزمان هر طایفه ای دست به انواع و اقسام آزار و شکنجه کسانی زدند که از نظر خویشاوندی به آنها نزدیکتر بود و مسلمانی هم که طایفه ای نداشت و برحسب فرهنگ آنها به قبیله و طایفه ای منسوب نبود، بگونه ای از سوی سبک سران قریش، مورد اذیت قرار می گرفت که قلب هر انسان خردمندی، از شنیدن آن، به درد می آید.

هرگاه ابوجهل می شنید که مردی محترم و دارای شرف و نسب مسلمان شده، او را به پستی و ذلت و فقر مالی و محرومیت از پست و مقام تهدید می کرد و اگرانسان ضعیف و بی بضاعتی، مسلمان می شد، او را می زد و شکنجه اش می کرد.[4]

---

[1] . صحیح مسلم، حدیث (۳۸).

[2] . نگا: فی ظلال ؛ (جزء ۲۰۸/۳۰)

[3] . علق: آیات ۱۷ و ۱۸

[4] . ابن هشام (۳۲۰/۱)

عموی عثمان بن عفان، او را در حصیری می پیچید، آنگاه زیر حصیر دود می کرد.[۱]
هنگامی که مادر مصعب بن عمیر، متوجه مسلمان شدن او شد، به او آب و نان نمی داد و چون مصعب همچنان بر اسلام پایداری نمود، مادرش، او را از خانه بیرون کرد؛ مصعب ، پیش از مسلمان شدن، از همهٔ مردم، زندگی مرفه تری داشت، اما پس از آنکه اسلام آورد، زندگیش همانند پوست انداختن مار، دگرگون شد.[۲]
بلال، غلام امیه بن خلف جمحی بود. امیه، طنابی به گردن وی می بست که نقش طناب در گردن بلال پدیدار می گشت. امیه او را محکم می بست و با عصا می زد و در گرمای شدید نیمروز، مجبورش می کرد در آفتاب بنشیند؛ به او غذا نمی داد و بدتر از همه اینکه وقتی گرمای خورشید به اوج خود می رسید، او را بر روی ریگهای داغ مکه می انداخت و دستور می داد سنگ بزرگی روی سینه اش بگذارند و می گفت: به خدا قسم به همین حال باقی می مانی تا بمیری یا اینکه به محمد کافر شوی و لات و عزی را بپرستی.
بلالﷺ می گفت: (أحد، أحد) یعنی خدا یکی است. بلال، به دست این دشمن خدا شکنجه می شد تا اینکه روزی ابوبکرﷺ، بلال را در حال شکنجه شدن دید و او را از امیه در قبال یک غلام سیاه و نیز گفته شده پنج اوقیه یا هفت اوقیه، خرید و آزاد نمود.[۳]
عمار بن یاسر بردهٔ بنی مخزوم بود. او و پدر و مادرش، مسلمان شدند. مشرکان و در رأس آنها ابوجهل، آنها را به میدان می بردند و در شدت گرما شکنجه می نمودند؛ روزی رسول خداﷺ آنها را در این حال دید و فرمود: «ای آل یاسر! صبر کنید؛ قطعاً پاداش و وعده گاه شما بهشت است».
یاسر زیر شکنجه ها شهید شد. ابوجهل لعین، سمیه را با نیزه ای که به شرمگاهش زد، به شهادت رساند و او، نخستین زنی است که در راه اسلام به شهادت رسیده است.

---

[۱] . رحمه للعالمین (۵۷/۱)
[۲] . رحمه للعالمین (۵۸/۱).
[۳] . رحمة للعالمین (۵۷/۱)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر ، ص ۶۱، سیرة ابن هشام (۳۱۷/۱).

یک بار عمار را شدیداً تحت فشار قراردادند، صخره داغ و بزرگی روی سینه اش گذاشتند و یکبار هم خواستند غرقش کنند. آنها می گفتند: رهایت نمی کنیم تا اینکه به محمد دشنام دهی یا بگویی لات و عزی خوب هستند. او ناچار قبول کرد و پس از آن گریه کنان نزد پیامبر رفت و عذرخواهی کرد. خداوند متعال، این آیه را نازل نمود:

إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُۥ مُطْمَئِنٌّۢ بِٱلْإِيمَٰنِ وَلَٰكِن(نحل : ۱۰۶)

یعنی: «مگر آن کسی که مجبور شود و با اکراه، کفر را قبول کند، اما قلبش به ایمان خدا مطمئن باشد (او کافر نیست؛ بلکه مسلمان است)»[1]

ابوفکیهه که اسمش افلح است، غلام بنی عبدالدار بود. پاهای او را با طناب می بستند و او را به زمین می کشیدند.[2]

خباب فرزند أرت غلام ام انمار دختر سباع خزاعی بود. مشرکین به انواع و اقسام مختلف او را شکنجه می کردند. موهای سرش را می گرفتند و به شدت می کشیدند و گلویش را محکم می بستند و پیاپی او را بر اخگرهای شعله ور می انداختند و آنگاه سنگی بر سینه اش می گذاشتند تا نتواند برخیزد.[3]

زنیره و نهدیه و دخترش و نیز ام عبیس، کنیزانی بودند که اسلام آوردند. مشرکین آنها را مانند دیگران شکنجه می کردند. گویند یکی از کنیزان بنی مؤمل – یکی از شاخه های بنی عدی– نیز مسلمان شده بود. عمر بن خطاب که تا آن روز مشرک بود، او را چنان می زد تا خسته می شد و می گفت: چون خسته شدم تو را رها کردم.[4]

ابوبکر رضی الله عنه تمام این کنیزان و نیز بلال و عامر بن فهیره را خرید و همه را آزاد نمود.[5]

مشرکان بعضی از یاران پیامبر را در پوست شتر و گاو می پیچیدند و آنگاه آنها را روی

---

[1] .ابن هشام (۳۱۹/۱)؛ فقه السيرة، ص ۸۲.

[2] . رحمة للعالمين (۵۷/۱)؛ من أعجاز التنزيل، ص ۵۳.

[3] . رحمة للعالمين (۵۷/۱)؛ تلقيح فهوم أهل الأثر ، ص ۶۰.

[4] . رحمة للعالمين (۵۷/۱)؛ ابن هشام (۳۱۹/۱).

[5] . ابن هشام (۳۱۸/۱).

ریگهای داغ می انداختند و بعضی دیگر را زره آهنین می پوشانیدند و بر صخره های داغ می گذاشتند.[1]

مشرکان، هرگاه اطلاع می یافتند که کسی مسلمان شده، شروع به اذیت و شکنجه اش می کردند تا او را از راه خدا، بازدارند و بدین ترتیب مسلمانان، به صورت دردناک و درازمدت، اذیت و آزار می دیدند.

## خانه ارقم

حکمت، چنین ایجاب می کرد که رسو ل خداﷺ در برابر این فشارها، به مسلمانان دستور دهد اسلامشان را آشکار نکنند. زیرا اگر آشکارا جلسه می گرفت و با آنها نشست و برخاست می نمود، نمی گذاشتند پیامبرﷺ پیامش را برساند وآنها را تزکیه نماید و به آنها قرآن و دانش بیاموزد و چه بسا اگر برنامه های پیامبرعلنی بود، بین دو گروه مؤمن و کافر درگیری رخ می داد. چنانچه این درگیری در سال چهارم بعثت رخ داد، هنگامی که مسلمانان پنهانی در دره ای نماز می خواندند و گروهی از کفار قریش، آنها را دیدند و به آنان دشنام دادند و با آنها درگیر شدند، همانجا بود که سعد بن ابی وقاصؓ مردی از قریش را آن چنان زد که بدنش خونین شد و این، اولین خون یک کافر بود که توسط یک مسلمان به خاطرخدا و اسلام پس از بعثت پیامبرﷺ ریخته شد.[2]

بدیهی است که اگر این درگیریها افزایش می یافت و به درازا می کشید، منجر به نابودی مسلمانان می شد. بنابراین باید جلسات و تعلیم و تزکیه، سری و پنهانی انجام می گرفت.

از اینرو تمام صحابه، عبادات و دعوت و اجتماعاتشان را پنهانی انجام می دادند. اما پیامبرﷺ، هم آشکارا دعوت می داد و هم آشکارا عبادت می کرد و هیچ چیز نمی توانست مانع او شود و جلویش را بگیرد. اما جلساتش با مسلمانان پنهانی بود؛ زیرا

---

[1] . رحمة للعالمین (۵۸/۱).

[2] . سیرة ابن هشام (۲۶۳/۱)؛ مختصر سیرة الرسول از محمد بن عبدالوهاب رحمه الله ، ص ۶۰.

مصلحت و حفظ مسلمانان را در این کارمی دید.
خانه أرقم ابن ابی الأرقم مخزومی کنار صفا قرار داشت و از دید مشرکان دور بود. به همین دلیل رسول خداﷺ آنجا را از سال پنجم بعثت مرکز اجتماع و دعوتش قرار داد.[۱]

## هجرت اول به حبشه

آغاز فشارها و سرکوبگریها از اواسط یا اواخر سال چهارم بعثت بوده است. ابتدا این فشارها، ضعیف بود، اما رفته رفته، هر روز و ماه که می گذشت، بر شدت و سختی آن افزوده شد و در اواسط سال پنجم به اوج خودش رسید تا جایی که ماندن در مکه برای آنان غیرممکن شد؛ لذا مجبور شدند برای نجاتشان از شکنجه های دردناک راه و چاره ای بیندیشند؛ در بحبوحه ایام دشوار و حساس، خداوند، سوره کهف را نازل نمود که در آن ضمن جواب دادن به سئوالات مطرح شده از سوی مشرکین، اشاراتی واضح و روشن از طرف خداوند به بندگان مؤمنش وجود داشت. داستان اصحاب کهف، بندگان مؤمن را راهنمایی می کرد که از مراکز و مناطق کفر، برای حفظ ایمانشان هجرت کنند. در داستان کهف، این نکته به روشنی بیان گردید؛ همچنین داستان موسی و خضر نیز بیانگر این بود که حوادث و مسایل همیشه بر حسب نتیجه گیریهای ظاهری نیست. بلکه گاهی اوقات کاملاً بر عکس است. در سوره کهف بدین نکته نیز اشاره شد که جنگ مشرکین علیه مسلمانان، همواره وجود خواهد داشت، اما بزودی جریان تغییر می کند. بدین صورت که اگر مشرکان، ایمان نیاورند، بزودی درمقابل این گروه ضعیف به زانو در خواهند آمد و به دست مسلمانان به هلاکت خواهند رسید.
داستان ذوالقرنین هم حکایت از این داشت که زمین، از آن خداست و آن را به هر کس که بخواهد، می دهد و رستگاری و پیروزی از راه ایمان دست می آید، نه از طریق کفر، و خداوند، همیشه کسی از بندگانش را برای نجات ضعیفان و بیچارگان بر می انگیزد، چنانچه از یأجوج و مأجوج زمان ذوالقرنین شروع شده تا آخر. حقیقت این است که

---
[۱]. مختصر سیرة الرسول ، ص ۶۱

زمین از آن بندگان نیکوکار خدا می باشد. سپس سوره زمر نازل شد که به هجرت اشاره می کند. خداوند، اعلام نمود که زمین خدا، وسیع است و تنگ نیست؛ چنانکه می فرماید: ﴿لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجۡرَهُم بِغَيۡرِ حِسَابٖ ١٠﴾ (زمر: ۱۰) یعنی: «برای کسانی که در این دنیا می خواهند نیکوکاری کنند زمین خدا، وسیع و گسترده است؛ یقیناً شکیبایان، کامل و بدون حساب و شمارش پاداش می گیرند».

پیامبر خداﷺ از پیش می دانست که اصحمه نجاشی، پادشاه حبشه، پادشاه عادلی است و به کسی ظلم نمی کند . بنابراین به مسلمانان دستور داد به حبشه هجرت کنند تا دینشان حفظ شود.

در رجب سال پنجم بعثت اولین گروه از یاران پیامبرﷺ به حبشه هجرت کردند که رئیس آنها عثمان بن عفانرضی الله عنه بود و همسرش رقیه دختر رسول خدا ﷺ نیز همراه او بود. پیامبرﷺ در مورد عثمان و رقیه فرمود: این دو، اولین خانوادۀ مهاجری هستند که پس از ابراهیم و لوط در راه خدا هجرت می کنند.[۱]

## دومین هجرت به حبشه

مسلمانان مهاجر، شبانه و درتاریکی شب، هجرتشان را آغاز کردند تا قریشیان ، متوجه حرکت آنان نشوند.

مهاجران به طرف دریا رفتند و خود را به بندر شعیبه که لنگرگاه کشتیها در دریای سرخ است، رساندند. تقدیر الهی چنان بود که همزمان با حرکت دو کشتی تجارتی برسند و با همین کشتیها به حبشه بروند.

وقتی مشرکان از خروج مهاجران، اطلاع یافتند، به دنبال آنان رفتند و چون به ساحل رسیدند، دیدند که خبری از مسلمانان نیست. بدین ترتیب مسلمانان به سلامتی و امنیت

---

[۱] . مختصر سیرة الرسولﷺ ، ص ۹۲، زاد المعاد (۲۴/۱)؛ رحمة للعالمین (۶۱/۱)

کامل به حبشه رفتند و در آنجا با آرامش زندگی می کردند.[۱]

در رمضان همان سال پیامبرﷺ به حرم رفت و آنجا جمع بزرگی از سران و بزرگان قریش نشسته بودند؛ کنار آنها ایستاد و یکباره و بدون مقدمه شروع به خواندن سوره نجم نمود.

عده ای از کفار تا آن زمان کلام خدا را نشنیده بودند؛ زیرا اصل را بر این نهاده بودندکه هیچ یک از آنان نباید، به قرآن گوش دهد.

وقتی رسول خداﷺ این سوره را می خواند، آوازش در گوشها طنین افکن شد و آنها، کلامی زیبا و دلکش شنیدند که هیچ سخنی به محتوا و زیبایی آن نشنیده بودند. لذا از خود بیخود گشتند و به آن حضرت خیره شدند؛ همه به سوره نجم گوش فرا دادند و هیچ چیز به ذهنشان نمی رسید تا اینکه پیامبرﷺ به آیات تکان دهنده ای رسید که قلب انسان را از جا می کند و درآخر این آیه را خواند: ﴿فَٱسۡجُدُواْ لِلَّهِ وَٱعۡبُدُواْ۩ ٦٢﴾ (نجم : ۶۲) یعنی: «خدا را سجد کنید و فقط او را عبادت نمایید». سپس آن حضرت سجده نمود و قریش هم، همگی سجده کردند. در حقیقت، هیبت و عظمت حق و حقیقت، عناد و سرکشی را در وجود مستکبران در هم کوبید؛ لذا همگی آنان بی اختیار به سجده افتادند.[۲]

آری، جلال و جبروت کلام خدا، مهار نفس آنان را به سوی خود کشید و آنان را به همان کاری واداشت که تا آن زمان، تمام تلاششان را برای نابودی آن بکار گرفته بودند.

این کارشان، باعث شدکه با موجی از ملامت و سرزنش کسانی مواجه شوند که در آن جلسه حضور نداشتند؛ لذا به فکر چاره بر آمدند و به دروغ گفتند: محمدﷺ با دو جمله

---

[۱] . رحمة للعالمین (۶۱/۱)، زاد المعاد (۲۴/۱).

[۲] . نگا: بخاری، باب «سجدة النجم» و باب «سجود المسلمین و المشرکین) (۱۴۶/۱)؛ همچنین صحیح بخاری (۵۴۳/۱)، باب «مالقی البنیﷺ و أصحابه من المشرکین

بتها را به بزرگی و احترام ذکر نموده و گفته است: «تلك الغرانيق العلی و إن شفاعتهن لترتجی» یعنی : «اینان، خوب چهرگان بلندمرتبه اند و امید شفاعت ایشان می رود».
این دروغ بزرگ را گفتند تا بتوانند سجده ای راکه با پیامبر کرده اند، توجیه کنند و عذرشان را موجه جلوه دهند. البته از قومی که کارشان دروغ پردازی و افتراء و دسیسه و نیرنگ بود، چنین کاری بعید به نظر نمی رسید.[1]
این خبر، وارونه به مهاجران ساکن حبشه رسید؛ به آنها خبر رسید که قریش مسلیمان شده اند. لذا در شوال همان سال به مکه بازگشتند. یکی دو منزل از مکه فاصله داشتند که متوجه حقیقت شدند، برخی از آنان به حبشه بازگشتند و عده ای از آنان پنهانی یا در پناه یکی از قریشیان، وارد مکه شدند.[2]
از آن پس، آزار و شکنجه مشرکان قریش، نسبت به مهاجران بازگشته از حبشه و سایر مسلمانان، افزایش یافت و قریشیان و سایر طوایف عرب، مسلمانان را تحت فشار قرار دادند. بویژه رفتار خوب نجاشی با مسلمانان، بر مشرکان دشوار آمده بود؛ بنابراین رسول خداﷺ چاره ای جز این ندیدکه دوباره یارانش را به هجرت به حبشه دستور بدهد. بالاخره مسلمانان، دوباره آماده مهاجرت شدند.
این بار برای قریش خیلی سخت تر و دشوارتر از مرحلۀ نخست تمام شد. به همین دلیل به مجرد اینکه متوجه شدند، نیروهایشان را به دنبال آنها فرستادند. اما مسلمانان سریعتر از آنان رفته و قبل از رسیدن مشرکان با کشتی، راهی حبشه شده بودند.
این بار، شمار مهاجران ، هشتاد و سه مرد و هجده یا نوزده زن بود. البته شمار مردان، با احتساب عمار بن یاسر است که در مورد همراهی وی در این هجرت، اختلاف نظر وجود دارد.[3]

---

[1] . تفهیم القرآن (۱۸۸/۵).

[2] . تفهیم القرآن (۱۸۸/۵)؛ زاد المعاد (۲۴/۱) و (۴۴/۲)؛ سیره ابن هشام (۳۶۴/۱).

[3] . نگا: زادالمعاد (۲۴/۱).

## نیرنگ قریش برای بازگرداندن مهاجرین از حبشه

بر مشرکان سخت گران بود که مهاجرین برای خود و دینشان پناهگاهی امن بیابند. بنابراین از میان خود دو مرد باهوش و ورزیده به نامهای عمرو بن عاص و عبدالله بن ابی ربیعه را که تا آن زمان مسلمان نشده بودند، با هدایایی به حبشه فرستادند؛ همچنین برای هر یک از روحانیون و فرماندهان بلندپایه نجاشی هم هدایایی در نظر گرفتند.

این دو به حبشه رفته؛ هدایا را به فرماندهان و اسقفهای دربار تقدیم کردند و در مقابل، از آنها خواستند که مسلمانان را تحویلشان بدهند.

فرماندهان و روحانیون همه متفق شدند که از نجاشی بخواهند تا مسلمانان را به قریش تحویل دهد.

پس از این نمایندگان قریش نزد نجاشی رفته و هدایا را تقدیم کردند و با نجاشی وارد گفتگو شدند و گفتند : ای پادشاه! گروهی از بردگان نابخرد ما به کشور شما پناهنده شده اند.آنها از دین پدرشان برگشته و دین شما را هم نپذیرفته اند و آیینی از خود ساخته اندکه نه ما آن را می شناسیم و نه شما؛ اینک اشراف قوم و پدران و عموها و رؤسای قبیله های ایشان، ما را به نمایندگی از خود، نزد شما فرستاده اند تا از شما درخواست کنیم که این بردگان فراری را به ما تحویل دهید.

اسقفها و فرماندهان نجاشی گفتند: ای پادشاه! راست می گویند؛ آنها را تحویلشان بده تا آنان را نزد قبیله و به سرزمین خودشان بازگردانند. اما نجاشی احساس کردکه باید جریان بررسی شود و سخنان هر دو طرف را بشنود. به همین منظور دنبال مسلمانان فرستاد و مسلمانان در حالی آمدند که قصدداشتند چیزی جز حقیقت نگویند.

نجاشی به آنها گفت: این چه دینی است که به واسطه آن از دین پدری خود برگشته و به دین هیچ یک از ادیان موجود نگرویده اید؟

سخنگوی مسلمانان که جعفر بن ابی طالب بود، چنین گفت: ای پادشاه! ما، مردمی نادان و بت پرست بودیم و مردار می خوردیم، کارهای ناشایست انجام می دادیم، پیوند خویشاوندی را رعایت نمی کردیم، نسبت به همسایگان بدرفتاری می کردیم و نیرومند

ما، بینوای ما را از بین می برد. وضع ما بدین شکل بود تا اینکه خداوند، برای ما پیامبری از خود ما برگزید که نسب و راستی و امانتداری و پاکدامنی او را نیک می شناسیم. او، ما را به سوی خدای یگانه فراخواند تا تنها خدا را بپرستیم و عبادت سنگها و بتها را رها کنیم. وی، مارا به راستگویی ، امانتداری، پیوند خویشاوندی و رعایت حق همسایگان دستور داد و از انجام کارهای حرام، خونریزی، تهمت زدن به زنان پاکدامن، انجام کارهای زشت و ناشایست، شهادت و گفتار دروغ و خوردن مال یتیم منع کرد. همچنین به ما فرمان داد که خدا را بپرستیم و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار ندهیم و ما را امر نمود نماز بخوانیم، زکات بدهیم و روزه بگیریم».

آنگاه جعفر، سایر دستورات اسلام را برشمرد و افزود: «ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از او و از دین خدا پیروی کردیم، لذا فقط خدای یگانه را می پرستیم و شریکی برای او قائل نیستیم و آنچه را او برای ما حرام کرد، حرام می دانیم و آنچه را او برای ما حلال کرد، حلال می شناسیم. اما قوم ما به ما ستم کردند و شکنجه مان دادند و خواستند ما را از دینمان به پرستش بتان برگردانند تا بتها را بپرستیم و همچون گذشته گناهان و کارهای ناپسند را حلال بشماریم. بدین خاطر که بر ما ستم می کردند و ما را از انجام دستورات دینمان باز می داشتند و بر ما سخت می گرفتند، به سرزمین تو آمدیم و پناهندگی نزد شما را بر پناه بردن به دیگران ترجیح دادیم و امیدوار بودیم در سرزمین تو مورد ستم قرار نگیریم».

نجاشی پرسید: «آیا از آیاتی که پیامبرتان از جانب خدا آورده، چیزی می دانی که بخوانی»؟ جعفر گفت: آری، نجاشی گفت: برایم بخوان و جعفر، آیات نخست سورهٔ مریم را برای او تلاوت کرد.

گویند: نجاشی چنان گریست که ریشش خیس شد و اسقفها نیز آنقدر گریستند که کتابهایی که در دست داشتند، خیس گردید.

نجاشی گفت: «بخدا سوگند این و آنچه که عیسی فرزند مریم آورده از یک منبع نور سرچشمه گرفته است. بروید که بخدا سوگند هرگز شما را تسلیم آنها نمی کنم». و

خطاب به عمرو بن عاص و همراهش گفت: «بروید که سوگند به خدا، اینها را به شما تحویل نمی دهم».
آن دو بیرون شدند. عمرو بن عاص به همراهش گفت: «بخدا سوگند فردا مطالبی به نجاشی می گویم که روزگارشان تباه شود».
عبدالله گفت: چنین مکن؛ آنان هر چند با ما مخالفت کرده اند، اما حق خویشاوندی دارند. اما عمرو همچنان بر نظریهٔ خویش اصرار ورزید.
فردای آن روز عمرو به نجاشی گفت: ای پادشاه! ایشان درباره عیسی، سخنی ناروا و عجیب می گویند. کسی را نزد آنها بفرست و از آنان بپرس که درمورد عیسی چه می گویند. نجاشی کسی را فرستاد. راوی می گوید: این بار مسلمانان خیلی ترسیدند، اما تصمیم گرفتندکه درجواب، همان چیزی را بگویند که خداوند فرموده است. لذا وقتی نزد نجاشی رفتند، گفتند: او، بنده و فرستاده و روح و کلمه خداست که او را به مریم عذرا القاء کرده است.
روای می گوید: نجاشی چوبی کوچک از زمین برداشت و گفت: «سوگند به خدا، عیسی بن مریم، باآنچه تو گفتی، این اندازه هم تفاوت ندارد».
وقتی نجاشی این حرف را زد، اسقفها، سر و صدا به راه انداختند؛ نجاشی گفت: «هر چند شما هیاهو کنید، اثری ندارد».
آنگاه به مسلمانان گفت: «سوگند به خدا که شما در امن و امان هستید و هرکسی به شما دشنام دهد، جریمه خواهد شد» و این جمله را سه بار تکرار نمود و گفت: «دوست ندارم که کوهی از طلا به من بدهند و در قبال آن یک نفر از شما را بیازارم». و آنگاه به اطرافیانش دستور داد هدایای قریش را به خودشان برگردانند و افزود: به آنان نیازی ندارم. سوگند به خدا هنگامی که خداوند، پادشاهی را به من عنایت کرد، از من هدیه و رشوه ای نگرفت که من در پادشاهی خود رشوه بگیرم و سخن مردم را اطاعت نفرمود که من سخن ایشان را اطاعت کنم».
ام سلمه که راوی این داستان است، می گوید: آن دو، سرافکنده و شرمنده از محضر

نجاشی خارج شدند و هدایا را با خودشان بر گرداندنـد و مـا، آنجـا در کمـال راحتـی و امنیت بودیم تا هنگامی که نزد رسول خدا برگشتیم و آن حضرت هنوز در مکه بود.[1]

این، روایت ابن اسحاق است؛ ولی در روایت دیگری آمده که عمرو بـن عـاص پـس از جنگ بدر نزد نجاشی رفته است و بعضی هم بین دو روایت چنین جمـع کـرده انـد کـه قریش، دوبار نماینده نزد نجاشی فرستاده اند . اما سئوال و جوابهایی را کـه بـین جعفـر و نجاشی در دیدار دوم، آورده اند، همان سئوال و جوابهایی است که ابن اسحاق ، آورده است. از این سئوال و جوابها، چنین برمی آید که گویا این گفتگو، در نخسـتین مراجعـه به نجاشی، صورت پذیرفته است.

به هر حال نیرنگ قریش، ناکام ماند و نقش بر آب شد و فهمیدند که نمی توانند بجز در مناطق زیر سلطه شان کسی را تحت فشار قرار دهند؛ بـه همـین علـت فکرخطرنـاکی در آنان ریشه دوانید و متوجه شدند کـه ایـن خطـر را جـز بـا بازداشـتن رسـو ل خـداﷺ از دعوتش به هیچ عنوان نمی توانند دفع کنند وآن هم فقط با نابودی و از بین بردن شخص رسول خدا ممکن است!

اما این کار با وجود ابوطالب بزرگترین حامی مشـرك پیـامبر، غیـر ممکـن بـه نظـر مـی رسید. به همـین دلیـل بـرای بـار دوم نـزد ابوطالـب رفتنـد و گفتنـد: ای ابوطالـب! تـو از موسفیدان و بزرگان ما هستی و ما، بارها از تو خواستیم که برادرزاده ات را بازداری. بـه خدا سوگند ما نمی توانیم او راتحمل کنیم، حال آنکه او، پدران ما را دشنام مـی دهـد و عقیده و افکار ما را باطل می خواند و از خدایان ما انتقاد می کند. بـه خـدا، تـا او را بـاز نداری، آرام نمی گیریم یا تو را هم به جنگ و مبارزه می طلبیم تا یکی ازاین دو گـروه هلاك و نابودشود».

این تهدید صریح و تند، بر ابوطالـب سـخت گـران تمـام شـد. بنـابراین کسـی را دنبـال پیامبرﷺ فرستاد و به او گفت: ای برادرزاده! قوم تو، نزد من آمدند و به من چنین و چنان گفتند؛ من و خود را حفظ کن و من را به کاری که توان آن را ندارم، وامدار.

---

[1] . ابن هشام (۱/۳۳۴- ۳۳۸).

پیامبرﷺ تصور کرد عمویش از یاری دادن او خسته شده است و احساس ناتوانی می کند. بنابراین فرمود: ای عمو!به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و بخواهند این دعوت الهی خویش را ترک کنم، من دست از دعوت نمی کشم تا خداوند دینش را پیروزگرداند و یا من در این راه نابودشوم» و پس از این برخاست و در حالی که می گریست آنجا را ترک کرد.

در حال رفتن بودکه ابوطالب او را صدا زد و گفت: ای برادرزاده ام! برو و هر چه می خواهی، بگو؛ به خدا سوگند هرگز دست از حمایت تو برنمی دارم.[1] و این دو بیت را سرود:

و الله لن یصلوا إلیک بجمعهم حتی أوسد فی التراب دفینا

فاصدع بأمرک ما علیک غضاضة و ابشر و قر بذاک منک عیونا[2]

یعنی: «به خدا سوگند که هرگز این جماعت، تا زمانی که زنده ام، به تو دست نخواهند یافت مگر زمانی که مرا در گور بگذارند؛ آشکارا،کارت را بکن که تو را هیچ مشکلی نیست و از این بابت شادمان و خشنود باش».

## سران قریش بار دیگر نزد ابوطالب می روند:

وقتی سران قریش دیدند که محمدﷺ همچنان به کارش ادامه می دهد، دریافتند که ابوطالب قصد ندارد دست از حمایت برادرزاده اش بکشد؛ بلکه حاضر است از قریش جدا شود و با آنها به خاطر محمدﷺ دشمنی کند؛ به همین خاطر عماره بن ولید بن مغیره را نزد او بردند و گفتند: ای ابوطالب! این جوان، نیرومندترین و زیباترین جوان قریش است، او را بگیر تا عقل و نیروی او در اختیار تو باشد. او را به فرزندی بپذیر که برای تو بهتر است و برادرزاده ات را که با دین تو و پدرانت مخالفت کرده و موجب پراکندگی قوم تو شده و آنان را نادان شمرده، به ما تسلیم کن تا او را بکشیم، یک مرد در برابر

---

[1] . ابن هشام (۲۶۵/۱)

[2] . مختصر السیره، ص ۶۸.

یک مرد.

ابوطالب گفت: به خدا سوگند که چه پیشنهاد بدی به من می کنید. شما پسر خود را به من می دهید که برای شما بزرگ کنم و پرورش دهم و پسر خود را به شما بدهم که او را بکشید! بخدا سوگند که این کار هرگز صورت نمی گیرد.

مطعم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف بن قصی به او گفت: ای ابوطالب! سوگند بخدا قوم تو، پیشنهاد منصفانه ای داده و تلاش نموده اند از آنچه که آن را دوست نداری، نجات یابی؛ ولی چنین به نظر می رسد که نمی خواهی پیشنهادشان را بپذیری.

ابوطالب گفت: سوگند به خدا اصلاً پیشنهاد منصفانه ای نداده اند، ولی تو هم از آنها، علیه من پشتیبانی می کنی و خفت و خواری مرا می خواهی؛ لذا هر آنچه خواهی، بکن.[۱]

مصادر تاریخی، زمان دقیق حضور نمایندگان قریش نزد ابوطالب رامشخص نکرده اند، اما از بررسی شواهد و قراین موجود، چنین بر می آید که این دو واقعه، در اواسط سال ششم بعثت و در فاصله زمانی اندکی بوده است.

## دسیسه نابود کردن پیامبر

پس از ناکامی قریش و بعد از آنکه تمام نقشه هایشان در جریان فرستادن نماینده به نزد ابوطالب، ناکام ماند، به فکر نابودکردن رسول خداﷺ افتادند. پیامد این نقشه،این شد که حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب مسلمان شوند و به عنوان دو بازوی اسلام، باعث تقویت آن گردند؛ این دو، از قهرمانان و مردان نیرومند قریش بودند.

روزی عتیبه بن ابی لهب نزد پیامبرﷺ رفت و گفت: « من، به (**النجم إذا هوى**) و به آنکه (**دنا فتدلى**) کافرم.[۲] سپس آن حضرت را آزار داد و پیراهنش را پاره کرد و به صورت آن حضرت آب دهان انداخت، اماآب دهانش به زمین افتاد.

---

[۱]. ابن هشام (۲۲۶/۱ ، ۲۶۷).

[۲]. اشاره به آیه ۱ و آیه ی ۸ سوره نجم.

همانجا بود که پیامبردعا کرد و فرمود: «پرودگارا! بر او سگی از سگهایت را مسلط کن».
این دعای پیامبر پذیرفته شد. به دنبال این ماجرا، عتیبه با گروهی از قریش به شام می رفت، وقتی به (زرقاء) رسیدند، همان جا اردو زدند. همان شب شیری در اطراف قافله، دور می زد .
عتیبه گفت: «ای وای برمن! به خدا که این شیر، قصد دریدن مرا دارد؛ چراکه محمد(ﷺ) در حق من نفرین کرد؛ او، مرا در حالی کشت که خودش اکنون در مکه است و من در شام».
شبانگاه، آن شیر، از میان یکایک کاروانیان گذشت تا به عتیبه رسید و سرش را گرفت و آن را از تن جدا کرد.[۱]
از دیگر حوادث این دوران، این است که عقبه بن ابی معیط گردن مبارک آن حضرت را در حالی که در سجده بودند، زیر لگد گرفت و چنان فشار داد که نزدیک بود چشمان پیامبر از حدقه در آید.[۲]
این حوادث، بیانگر این است که قریش قصد کشتن پیامبر را داشتند. ابن اسحاق روایت می کند:
باری، ابوجهل گفت: ای قریشیان! می بینید که محمد، همچنان در پی انتقاد از دین ماست و به پدران ما بد و بیراه می گوید و عقاید ما را باطل می خواند و خدایان ما را دشنام می دهد؛ من با خداپیمان می بندم که او را با سنگی بزنم که توان حمل آن را نداشته باشم. (یعنی با سنگ بزرگی).. فردا به انتظار می مانم تا سجده کند؛ آنگاه با سنگ بزرگی سر او را خرد می کنم. خواه مرا حمایت کنید، خواه مرا تسلیم نمایید؛ باکی نیست، هر چه فرزندان عبدمناف می خواهد بکنند. آنها گفتند: سوگند به خدا تو را هرگز تسلیم نمی کنیم، هرکاری که مخواهی، بکن.

---

[۱] . تفهیم القرآن (۵۲۲/۶) برگفته از الإستیعاب، الإصابه ، دلائل النبوه و الروض الأنف و مختصر السیره ، ص ۱۳۵.

[۲] . مختصر السیره، ص ۱۱۳.

فردای آن روز، ابوجهل، سنگی برداشت و همانطور که گفته بود به انتظار پیامبر نشست و پیامبر، طبق معمول هر روز آمد و شروع به نماز خواندن نمود و قریش هم‌آمدند و نشستند و منتظر کار ابوجهل بودند. وقتی پیامبرﷺ سجده کرد، ابوجهل سنگی را برداشت و به طرف پیامبر رفت و چون نزدیک آن حضرت رسید، به سرعت و با رنگی پریده، در حالی برگشت که دستانش بر سنگ خشک شده بود تا اینکه سنگ از دستش افتاد.

مردان قریش با دیدن این جریان، به سوی ابوجهل رفتند و گفتند: ای ابوالحکم! چه شده؟

گفت: من، به سوی محمد می رفتم تا همان کاری راکه گفته بودم، عملی کنم، شتر نری ظاهر شد که سر و گردن و دندانهایی داشت که همانندش را در شتران دیگر ندیده ام؛ آن شتر، به من حمله کرد تا مرا بخورد»!

ابن اسحاق می گوید: برایم نقل کرده اند که پیامبر فرموده است : «او، جبرئیل بود و اگر ابوجهل نزدیک می شد، او را می گرفت».[۱]

پس از این ماجرا ابوجهل، همان کاری را کرد که موجب مسلمان شدن حمزه شد. در صفحات آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.

سران قریش، همچنان به فکر از بین بردن آن حضرتﷺ بودند و این اندیشه در آنان ریشه دوانیده بود. ابن اسحاق روایت می کند که عبدالله بن عمرو بن عاص گفته است: روزی اشراف قریش در حطیم جمع شده بودند و من هم نزد آنها رفته بودم. در همان وقت صحبت از پیامبرﷺ به میان آمد؛ گفتند: به خدا سوگند خویشتنداری ما در برابر این مرد، بی سابقه است؛ او، ما را فرومایه و بی خرد می داند، پدران ما را ناسزا می گوید و دینمان را سرزنش می کند؛ ما، بیش از اندازه، خویشتنداری کرده ایم.

در همین اثنا پیامبرﷺ آمد و رکن را استلام کرد و شروع به طواف خانه نمود؛ وقتی از کنار آنها گذشت، به او ناسزا گفتند. من از چهرهٔ پیامبر دانستم که شنیده و اثر آن، در

---

[۱] . سیرة ابن هشام (۲۹۸/۱)

چهره پیامبر هویدا بود. در دور دوم و سوم طواف نیز چنان کردند. رسول خدا ایستاد وفرمود : «ای گروه قریش! آیا سخن مرا می شنوید؟ همانا سوگند به ذاتی که جان من در دست اوست، به سوی شما آمده ام که در این راه قربانی شوم». گوید: سخن او در ایشان چنان اثری گذاشت و چنان سکوتی کردند که گویی عقاب روی سرشان نشسته است؛ بدین ترتیب سرسخت ترین آنها نسبت به پیامبر، شروع به تسکین دادن و آرام ساختن او کرد تا شاید بدین سان، مشکل پیش آمده را رفع نماید؛ چنانچه گفت: «ای ابوالقاسم! به خدا، تو جاهل نبودی»!

فردای آن روز، دوباره گرد هم آمدند و شروع به صحبت کردن از پیامبرﷺ نمودند . در همین اثنا پیامبرﷺ به سوی آنان آمد.

قریش با دیدن پیامبرﷺ از جا پریدند و آن حضرت را احاطه کردند. گوید: دیدم که یکی از آنها به شدت لباس پیامبر را در دستانش جمع کرده بود؛ ابوبکر برخاست و در حالی که گریه می کرد، گفت: «آیا می خواهید این مرد را بکشید فقط بدین خاطر که می گوید: پروردگار من خداست؟» آنگاه دست از آن حضرت برداشتند.

ابن عمرو می گوید : این سرسخت ترین برخورد قریشیان با رسول خداﷺ بود که من دیدم.[1]

در روایت امام بخاری آمده است که عروه بن زبیر می گوید: از عمرو بن عاص پرسیدم: بدترین برخورد مشرکان با پیامبرﷺ چه بود؟ گفت: دیدم پیامبر کنار حطیم نماز می خواند که عقبه ابن ابی معیط لباس آن حضرت را به گلوی ایشان پیچاند و به شدت کشید تا جایی که نزدیک بود آنحضرت خفه شود. ابوبکر جلو آمد و شانه های عقبه را گرفت و او را دور کرد و گفت: «آیا می خواهید این مرد را بکشید، فقط بدین خاطر که می گوید: پروردگار من خداست»؟[2]

در حدیث اسماء آمده است: شخصی فریادکنان نزد ابوبکر آمد و گفت: به کمک

---

[1] . برگرفته از سیرة ابن هشام (۲۸۹/۱).

[2] . صحیح بخاری (۵۴۴/۱).

رفیقت برو. اسماء می گوید: او در حالی از خانه بیرون رفت که گیسوان او از هر چهار طرف بلند و بر شانه هایش افتاده بود و می گفت: آیا مردی را می کشید که می گوید: پروردگار من خداست؟

می گوید: قریش، پیامبرﷺ را رها کردند و به ابوبکر روی آوردند و آنچنان او را زدند که وقتی نزد ما برگشت، به گیسوانش که دست می زدیم، کنده شده بود و در دست ما می ماند.[۱]

## مسلمان شدن حمزهؑ

در آن فضای آکنده از ظلم و ستم و طغیان و خفقان، ناگهان نوری بر فراز راه ستمدیگان تابید و روزنه ای از نور برای مظلومان گشوده شد؛ آری؛ آن نور، مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب بود.

او در اواخر سال ششم بعثت مسلمان شد. از بیشتر روایات چنین بر می آید که او، درماه ذی الحجه مسلمان شده است. سبب مسلمان شدن او، این بودکه روزی ابوجهل نزدیک کوه صفا از کنار پیامبرﷺ گذشت و آن حضرت ﷺ رادشنام داد و او را آزرد. پیامبرﷺ سکوت کرد و جوابی نداد. ابوجهل با سنگی بر سر مبارک پیامبرﷺ زد، طوری که خون از آن جاری شد و سپس دست از آن حضرت برداشت و به جمع قریش در کنارکعبه پیوست.

عبدالله بن جدعان، کنیزی داشت که درخانه ای نزدیک کوه صفا بود. او، این جریان رامشاهد کرد. حمزه، رادمردترین و غیرتمندترین شخص قریش بود؛ وی، درحالی که کمان به دوش افکنده بود، از شکار بازمی گشت. همین که از کنار کنیز ابن جدعان گذشت، آن کنیز به حمزه گفت: ای کاش می بودی و می دیدی که چند لحظه پیش برادزاده ات از دست ابوجهل چه دید.

حمزه خشمگین شد و شتابان به مسجد الحرام رفت و خود را به ابوجهل رساند که میان

---

[۱]. مختصر السیره، ص ۱۱۳.

قومش نشسته بود. بالای سرش ایستاد و گفت: «ای بی شخصیت! آیا برادرزاده مـرا آزار می دهی در حالی که من بر دین او هستم؟» آنگاه با کمانش چنان ضربه ای بـه ابوجهـل زد که سرش شکاف بزرگی برداشت. گروهی از بنی مخزوم برای یـاری دادن ابوجهـل برخاستند؛ عده ای از قبیله بنی هاشم نیز بلند شدند و نزدیک بود با هم درگیر شوند.

ابوجهل گفت: ابوعماره را برحال خودش بگذارید که من، به بـرادرزاده اش دشـنامهای زشتی داده ام.[1]

سرآغاز مسلمان شدن حمزهؓ غیرت و حمیتی بود که بر او گران آمد به بـرادرزاده اش اهانت شود! آنگاه خداوند، رغبت اسلام را در دلش انداخت و بدین ترتیب حمزه ؓ به ریسـمانی محکـم و ناگسسـتنی ، چنـگ زد و بـدین سـان مسـلمانان، بـا مسـلمان شـدن حمزهؓ، عزت و شوکت یافتند.

## مسلمان شدن عمر بن خطابؓ

در آن فضای تیره و تار و فشار و خفقان، نوری دیگر درخشید و روزنه ای دیگر باز شـد که حتی به مراتب، از درخشش نخست، کارسازتر بـود و اهمیـت بیشـتری داشـت.آری! آن نور، مسلمان شدن عمر بن خطابؓ بود کـه در مـاه ذیحجـه سـال ششـم بعثـت رخ داد.[2]

سه روز بیشتر از مسلمان شدن حمزه نگذشته بود که پیـامبرﷺ از خداونـد خواسـت کـه عمر را به اسلام مشرف بگرداند.

ترمذی از عبدالله بن عمر در این باره روایتی نقل کرده کـه آن را صـحیح دانسـته اسـت. همچنین طبرانی از ابن مسعود و انـس روایـت کـرده کـه پیـامبرﷺ فرمـود: «پروردگـارا! اسلام را به مسلمانی یکی از این دو نفر که نزد تو محبوبتر است، عـزت و یـاری بخـش: عمر بن خطاب یا ابوجهل بن هشام».

---

[1] . مختصر سیره الرسول ﷺ، ص ۶۶، رحمة للعالمین (۶۸/۱) ؛ ابن هشام (۲۹۱/۱).

[2] . تاریخ عمربن خطاب، ابن جوزی، ص ۱۱.

با اسلام آوردن عمر ﷺ معلوم شدم که آن فرد محبوبتر، عمر بن خطاب ﷺ بوده است.[۱]
پس از دقت و بررسی در تمام روایاتی که دربارۀ مسلمان شدن عمرآمده، مشخص می شود که اسلام، به تدریج به قلب عمر ﷺ راه یافته است و اینک، پیش از پرداختن به این روایات، مناسب است که اشاره ای به عواطف و احساسات عمر ﷺ داشته باشیم.
عمر ﷺ به تندخویی و سرسختی زبانزد عام و خاص بود و حتی گاهی مسلمانان را با انواع و اقسام شکنجه ها، آزار می داد. در وجود وی، احساسات متناقضی موج می زد، از یکسو به اعتقادات و آداب و رسوم بجامانده از پدران وگذشتگان خود احترام می گذاشت و با نوشیدنیهای مسکر و کارهای لهو و لعب جامعه، انس گرفته بود و از سوی دیگر، تحت تأثیر صلابت و پایداری مسلمانان و شکیبایی آنان در تحمل سختیها در راه عقیده شان، قرار گرفته بود. بدین ترتیب همانند هر انسان عاقلی به شک افتاده بود که شاید واقعاً دعوت اسلام و آموزه های این آیین، از اعتقادات ما بهتر و مناسبتر باشد؛ لذا گاهی به یکباره به جوش و خروش می آمد، اما بلافاصله جوش و خروشش، می خوابید و فروکش می کرد.[۲]
اگر بخواهیم مجموع روایات را در این موضوع جمع بندی کنیم، خلاصه اش، این است که یکی از شبها عمر برای شب گذرانی از خانه بیرون شد و به حرم رفت و زیر روکش کعبه قرار گرفت؛ در آن هنگام پیامبرﷺ مشغول نماز بود و سورۀ الحاقه را تلاوت می کرد.
عمر، سراپا این سوره را گوش نمود و از بلاغت آن شگفت زده شد. عمر ﷺ می گوید: با خود گفتم: سوگند به خدا، همانگونه که قریشیان، می گویند، این مرد، شاعر است؛ اما بلافاصله آن حضرت این آیه را خواند: **إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ﴿٤٠﴾ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ﴿٤١﴾** یعنی: «این قرآن (از سوی خدا آمده

---

[۱] . ترمذی (۲۰۹/۲)، ابواب المناقب،مناقب أبی حفض عمر بن الخطاب.

[۲] . فقه السیره، ص ۹۲.

و) گفتاری است که از زبان پیغمبر بزرگواری (تبلیغ می شود) و سخن هیچ شاعری نیست (آن طور که شما گمان می برید، اصلا ) شما کمتر ایمان می آورید».

عمر می گوید: باخود گفتم: لابد، کاهن است. بی درنگ چنین تلاوت نمود: ﴿وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍۚ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ ۝٤٢ تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ ۝٤٣﴾ یعنی: «و گفته هیچ غیبگو و کاهنی نیست ، شما کمتر پند می گیرید». پیامبرﷺ همچنان تلاوت آیات را تا پایان سوره ادامه داد و بدین ترتیب رغبت به اسلام در قلبم ، جای گرفت.[1]

این، اولین هستهٔ اسلام بود که در قلب عمر کاشته شد. اما پوسته جاهلیت و تعصبات کورکورانه و افتخار به آیین آبا و اجدادی، برحقیقتی که زبان دلش زمزمه می کرد، چیره و غالب بود و به همین خاطر به کارهایش بر ضد اسلام ادامه می داد و به احساس درونیش بی توجه بود.

عمر که انسانی تندخو و دشمن سرسخت پیامبرﷺ و یارانش بود، روزی شمشیر حمایل کرد و به قصد کشتن پیامبرﷺ از خانه بیرون شد. در راه، نعیم بن عبدالله نحام عدوی یا مردی از بنی زهره یا از بنی مخزوم ، عمر را دید و گفت: ای عمر! کجا می روی؟ گفت: می خواهم محمد را بکشم. آن مرد گفت: چگونه می توانی پس از آن، از دست بنی هاشم و بنی زهره روی زمین راه بروی و در امان بمانی؟ عمر گفت: مثل اینکه تو هم به دین محمد گرویده و دینت را ترک کرده ای؟

آن مرد گفت: می خواهی به تو خبر عجیبتری بدهم؟ ای عمر! خواهر و شوهر خواهرت مسلمان شده و دین تو را رهاکرده اند.

---

[1] . تاریخ عمر بن خطاب از ابن جوزی، ص ۶ . روایت ابن اسحاق از عطا و مجاهد، به این روایت نزدیک است ، اما انتهای این روایت ها متفاوت است، نگا: ابن هشام (۳۴۶/۱) ، همچنین روایت ابن جوزی از جابر نیز به این روایت نزدیک است و درعین حال در انتها، متفاوت می باشد؛ نگا: تاریخ عمربن خطاب ، ص ۹-۱۰.

عمر باخشم به خانهٔ خواهرش رفت. خباب بن ارت با صحیفه ای که در آن سورهٔ طه نوشته شده بود، آنجا بود و به آنها قرآن آموزش می داد. هنگامی که خباب ﷺ صدای عمر را شنید، در گوشه ای پنهان شد و فاطمه خواهر عمر، صحیفه را مخفی کرد.

عمر هنگام ورود صدای خباب را شنیده بود؛ لذا پرسید: آوازی که از خانهٔ شما به گوشم رسید، چه بود؟

گفتند: ما دو نفر با یکدیگر حرف می زدیم، گفتگوی عادی خودمان بود. عمر گفت: شنیده ام بی دین شده اید؟ دامادش گفت: ای عمر! اگر حق و حقیقت در دینی غیر از دین تو باشد، چه؟

عمر به او حمله کرد و او را بر زمین کوبید. خواهرش خواست که او را از شوهرش دور کند. عمر، چنان خواهرش را کتک زد که سر و صورتش خونین شد. پس از این رفتار عمر، آن دو گفتند: آری ما مسلمانیم. به روایت دیگری، خواهر عمر، با خشم و خروش گفت: «ای عمر! اگر حق در غیر دینت باشد، گواهی می دهم که معبود بحقی جز خدا نیست و محمد پیام آور اوست». چون عمر ناامید شد و خونهای خواهرش را دید، پشیمان و شرمنده گشت و گفت: آن کتابی که می خواندید را به من بدهید تا بخوانم. خواهرش گفت: «تو، ناپاکی و آن کتاب را کسی جز پاکان نمی تواند دست بزند. برخیز و غسل کن».

عمر برخاست و غسل نمود و آنگاه کتاب را برداشت و خواند: (بسم الله الرحمن الرحیم) و سپس گفت: چه نامهای نیك و پاکیزه ای و آنگاه شروع به خواندن سوره طه کردتا اینکه به این آیه رسید: إِنَّنِيٓ أَنَا ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدۡنِي وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ لِذِكۡرِيٓ ﴿١٤﴾ یعنی: «من، الله هستم و معبود بحقی جز من نیست؛ پس تنها مرا عبادت کن و نماز را برای یاد من، بپای دار».

عمر گفت: «چقدر این کتاب (کلام)، زیبا و دلنشین است! مرا نزد محمد ببرید».

وقتی خباب، این سخن عمر را شنید، از مخفیگاه بیرون آمد و گفت: ای عمر! تورا مژده می دهم و امیدوارم که دعای پیامبرﷺ در شب پنجشنبه در حق تو قبول شود؛ چراکه آن

حضرت، دعا کرد: «خدایا! اسلام را به وسیلهٔ ابوجهل یا عمر بن خطاب عزت و قوت بده».

پیامبرﷺ در خانه ای در دامنه صفا بود. عمر شمشیرش را برداشت و راهی خانهٔ پیامبر شد. درب را کوبید. مردی آمد و از گوشه های درب نگاه کرد؛ عمر را شمشیر بدست دید که بیرون خانه ایستاده است. به رسول خداﷺ خبر داد و مسلمانان که در خانه بودند، پریشان شدند. حمزه به آنها گفت: چه شده؟ گفتند: عمرآمده. حمزه گفت: درب را باز کنید، اگر به قصد خیر آمده بود که جوابش را می دهیم و اگر ارادهٔ شر داشته باشد، با شمشیر خودش، او را می کشیم . پیامبرﷺ فرمود: بگذارید وارد شود و برخاست و نزدیک درب با او برخوردکرد، یقه اش را گرفت و گفت: ای پسر خطاب! چه چیز تو را به اینجاآورده است؟به خدا قسم مثل اینکه دست برنمی داری تا بر تو بلا نازل شود و همانند ولید بن مغیره خوار و زبون گردی؟ خدایا! اسلام را به وسیلهٔ عمر بن خطاب، عزت و یاری بخش». آنگاه عمر گفت: گواهی می دهم که معبود بحقی به جز خدا نیست و تو، رسو ل و فرستاده خدا هستی و بدین سان مسلمان شد.

اهل منزل یک صدا تکبیر گفتند و صدایشان به گوش مردمی که در مسجد الحرام نشسته بودند، رسید.[۱]

عمر رضی الله عنه در سرسختی، بی نظیربود؛ لذا مسلمان شدن وی، برای مشرکان خیلی ناگوار بود؛ چراکه آنان با مسلمان شدن عمر رضی الله عنه احساس خفت و خواری کردند؛ برعکس، مسلمانان، احساس عزت و شوکت نمودند.

عمر رضی الله عنه می گوید: وقتی مسلمان شدم، در ذهن خود مرور کردم که سرسخت ترین دشمن رسول خداﷺ کیست؟ با خود گفتم : ابوجهل است. لذا رفتم و درب خانه اش را زدم، او بیرون آمد وگفت: خوش آمدی. چه چیزی تو را به اینجا آورده؟ می گوید گفتم: آمدم که بگویم مسلمان شده و به خدا و رسولش ایمان آورده ام وآنچه راکه محمد ﷺ آورده، تصدیق می کنم. گوید: ابوجهل، درب را به رویم کوبید و گفت:

---

[۱] .تاریخ عمربن خطاب، ص ۷، ۱۰، ۱۱؛ مختصر السیره، ص ۱۰۲؛ ابن هشام (۱/۳۴۳-۳۴۶).

خداوند، هم تو را و هم خبری راکه‌آورده ای، زشت و بد بگرداند!
ابن جوزی می نویسد: عمر ﷺ می گوید: هرگاه کسی، مسلمان می شد، مشرکین او را می گرفتند و می زدند و او هم از خودش دفاع می کرد. هنگامی که من مسلمان شدم، نزد دایی ام عاصی بن هاشم رفتم و او را از ایمانم آگاه نمودم؛ او، به خانه اش رفت وچیزی نگفت؛ نزد یکی از سران قریش (که شاید ابوجهل باشد) رفتم و به او گفتم: من به محمد ایمان‌آورده ام، او نیز درب را بست و به خانه اش رفت.[۱]
ابن هشام و ابن جوزی مطلبی نوشته اند که خلاصه اش این است:
همین که عمر ﷺ مسلمان شد، نزد جمیل بن معمر جمحی رفت. این مرد، کسی بود که زودتر از همه اخبار مکه را پخش می کرد.
عمر ﷺ به معمر گفت: من، مسلمان شده ام.
جمیل باآوازی بلند فریاد کشید که ابن خطاب بی دین شده است. در آن هنگام عمر ﷺ پشت سر جمیلمی رفت و می گفت: دروغ می گوید؛ من مسلمان شده ام . مشرکین به عمر ﷺ حمله ور شدند و همچنان با او زد و خورد می کردند تا اینکه خورشید به وسط آسمان رسید و عمر ﷺ خسته وکوفته نشست. قریش هم بالای سر او ایستاده بودند؛ عمر می گفت: هرکاری که می خواهید، بکنید؛ سوگند به خدا اگر تعداد مسلمانان به سیصد نفر برسد، یا ما مکه را به شما وا می گذاریم یاشما، مکه را برای ما می گذارید و می روید.[۲]
پس از این ماجرا، قریش، به خانهٔ عمر هجوم بردند ومی خواستند او را بکشند.
امام بخاری روایتی از عبدالله بن عمر نقل کرده که می گوید: عمر ﷺ در خانه نشسته و از جان خود بیمناک بود. در این اثنا عاص بن وائل سهمی (ابوعمرو) آمد؛ وی، جامه ای یمنی و پیراهن گرانبهای ابریشمی برتن داشت؛ او از بنی سهم بود، بنی سهم با ما یعنی بنی عدی در زمان جاهلیت همپیمان بودند. عاص گفت: ای عمر! تو را چه شده است؟

---

[۱] . تاریخ عمر بن خطاب، ص ۸.
[۲] . تاریخ عمربن خطاب ، ص ۸؛ ابن هشام (۳۴۸/۱)

عمر گفت: قوم تو گمان می کنند که باید بخاطر مسلمان شدن کشته شوم!
عاص، پس از آنکه عمر ﷺ را در پناه خود قرارداد، گفت: دست آنان به تونخواهد رسید.
عاص بیرون آمد و بامردمی روبرو شد که مانند سیل به سوی خانه عمر سرازیر بودند. عاص پرسید: کجا می روید؟ گفتند: شنیده ایم ابن خطاب بی دین شده است. عاص گفت: کسی حق ندارد به او دست درازی کند. مردم بلافاصله متفرق شدند.[۱]
در روایت ابن اسحاق، آمده است: جمع انبوه مردم، همانند پارچه ای بود که بر منطقه کشیده شده بود و کنار زده شد.[۲]
ابن عباس ﷺ می گوید: از عمربن خطاب ﷺ پرسیدم: چرا تو را فاروق نامیده اند؟ او گفت: حمزه سه روز پیش از من مسلمان شد و پس از آن، داستان مسلمان شدنش را بازگو نمود و در آخر گفت : وقتی مسلمان شدم، به پیامبرﷺ گفتم: ای رسول خدا! آیا مگر ما برحق نیستیم، چه بمیریم و چه زنده بمانیم؟ فرمود: آری، چنین است. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما برحق هستید، چه بمیرید و چه زنده بمانید». گفتم: پس چرا پنهانی؟ سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، باید بیرون برویم.
عمر ﷺ می گوید: با پیامبر در حالی از خانه بیرون شدیم که حمزه ﷺ در یک صف و من در صف دیگر، آن حضرت ﷺ را وسط گرفتیم؛ گرد و غبار به هوا برخاسته بود؛ رفیتم تا اینکه وارد مسجدالحرام شدیم. وقتی قریش، من و حمزه را دیدند ، چنان غمگین و دل شکسته شدند که پیش از آن سابقه نداشت. در آن روز رسول خداﷺ مرا «فاروق» نامید».[۳]
ابن مسعود همواره می گفت: ما تا زمانی که عمر ﷺ مسلمان نشده بود، نمی توانستیم

---

[۱] . صحیح بخاری، باب إسلام عمر بن خطاب (۵۴۵/۱).
[۲] . ابن هشام (۳۴۹/۱).
[۳] . تاریخ عمر بن خطاب، ص ۶و ۷.

کنار کعبه نماز بخوانیم.[۱]

از صهیب بن سنان ﷺ روایت است که می گفت: وقتی عمر ﷺ مسلمان شد، اسلام، ظاهر و آشکار گشت و از آن پس، آشکارا مردم را بسوی خدا دعوت می دادیم و می توانستیم اطراف کعبه حلقه بزنیم و بنشینیم و طواف کنیم و از کسانی که با ما به خشونت رفتار می کردند، دادخواهی می کردیم و تا حدودی می توانستیم جوابشان را بدهیم.[۲]

ابن مسعود ﷺ می گفت: پس از مسلمان شدن عمر ﷺ ما همواره پیروز و ارجمند بودیم.[۳]

## نمایندهٔ قریش نزد رسول خدا

پس از مسلمان شدن این دو قهرمان بزرگ یعنی حمزه بن عبدالمطلب و عمر بن خطاب ﷺ، ابرهای تیره ظلم و ستم، از فضای اسلام، پراکنده شدند ومشرکان، از سرمستی دیوانه وارشان در آزاررسانی به مسلمانان به خود آمدند و قصدآن کردند که باپیامبرﷺ و مسلمانان، از در مذاکره وارد شوند. لذا می خواستند، هر طور شده با رسو ل خداﷺ کنار بیایند و از اینرو فکر می کردند با ساخت و پاخت و تقدیم هدایای نفیس می توانند مانع ازدعوت آن حضرتﷺ شوند؛ اما این بیچاره ها نمی دانستند که تمام آنچه، خورشید بر آن می تابد، در برابر دعوت پیامبر اکرمﷺ به اندازه بال پشه ای هم نمی ارزد. به همین خاطر، در این راستا نیز ناکام ماندند و به خواسته شومشان نرسیدند.

ابن اسحاق می گوید: یزید بن زیاد، برایم از محمد بن کعب قرظی چنین نقل کرد: روزی عتبه بن ربیعه – یکی از سران قریش و سردار طایفه اش – درمجلس قریشیان نشسته بود. در آن هنگام رسول خداﷺ در مسجد الحرام، تنها نشسته بود. عتبه گفت: ای

---

[۱]. مختصر السیره، ص ۱۰۳.

[۲]. تاریخ عمر بن خطاب، ص ۱۳.

[۳]. صحیح بخاری، باب اسلام عمر بن خطاب، (۵۴۵/۱).

قریشیان! آیا بهتر نیست، من نزد محمد بروم و با او گفتگو کنم و مسایلی چند را با او در میان بگذارم، شاید بعضی از پیشنهادهایم را بپذیرد و دست از ما بردارد؟

این ماجرا، به زمانی بر می گردد که حمزه ﷺ مسلمان شده بود و تعداد یاران پیامبرﷺ روز به روز افزایش می یافت. لذا قریشیان با پیشنهاد عتبه موافقت کردند. عتبه، برخاست و نزدرسو ل خداﷺ رفت و روبروی ایشان نشست وگفت: ای برادرزاده! چنانچه خودت می دانی، تو در خاندان قریش، جایگاه والایی داری و از اصل و نسب بالایی برخورداری، اما در عین حال مسائل شگفت آوری را مطرح نموده ای و با این کار، جمع قریش را پراکنده کرده و عقایدشان را نابخردانه و احمقانه پنداشته ای؛ خدایگان و دینشان را نکوهش نموده و پدران و نیاکانشان را کافر قلمداد کرده ای! حال به پیشنهاد من گوش فرا بده و در پیشنهادات من بیندیش؛ شاید برخی از آنها را بپذیری. پیامبرﷺ فرمود: پیشنهادت را بگو، ای ابوالولید! من گوش می دهم. عتبه گفت: ای برادرزاده! اگر با این کاری که در پیش گرفته ای، به دنبال مال و ثروت هستی، آنقدر از اموال خودمان به تو می دهیم که از همه ثروتمندتر شوی و اگر خواهان جاه ومقام هستی، ما، تو را سرور خود قرارمی دهیم و هیچ کاری را جز به اجازه و فرمان تو انجام نمی دهیم. اگر جویای فرمانروایی و حکمرانی هستی، ما تورا پادشاه خود می کنیم تا هیچ کاری جز به فرمان توانجام نشود و اگر حالتی که تو داری، نوعی جن زدگی است و نمی توانی آن را از خود دور کنی، ما حاضریم برای تو طبیبی بیاوریم و اموالمان را خرج کنیم تا از این بیماری بهبود بیابی؛ زیرا خیلی اتفاق می افتد که جنی بر انسانی غلبه کند و بدین ترتیب انسان، ناگزیر به مداوا شود... عتبه سخنانی از این قبیل گفت و رسو ل خداﷺ همچنان گوش می داد. وقتی سخنان عتبه تمام شد، پیامبرﷺ فرمود: «ای ابوولید! آیا صحبت تو تمام شد»؟ گفت: آری. فرمود: «اکنون تو سخنان مرا بشنو».

گفت: آماده ام و رسول خداﷺ ابتدای سوره فصلت را تلاوت نمود تا اینکه به آیه سجده رسید. عتبه، هنگام تلاوت آن حضرت سراپا گوش شده و دستانش را پشت سرش بر روی زمین، تکیه گاه خویش قرار داده بود و به تلاوت پیامبرﷺ گوش می داد.

رسول خداﷺ به آیه سجده رسید و سجده فرمود و خطاب به عتبه گفت: «ای ابوولید! شنیدی آنچه را شنیدی؛ از این پس خودت می دانی و تصمیمت».

عتبه برخاست و نزد دوستان خود رفت. یکی از آنها به دیگران گفت: بخدا سوگند که ابوولید، طوری دیگر شده و حالت او با حالتی که رفت، فرق کرده است . وقتی عتبه، نشست، از او پرسیدند: چه خبر داری؟ گفت : سخنی شنیدم که هرگز مانندآن رانشنیده ام؛ به خدا سوگند که نه شعر است و نه سحر و نه کهانت؛ ای گروه قریش! حرف مرا بشنوید و این مرد را با عقاید خودش آزاد بگذارید و از آزارش دست بردارید که به خدا قسم، در گفتاری که از او شنیدم، خبری بزرگ نهفته است. به هرحال اگر عربها بر او پیروز شوند و او را از بین ببرند، در این صورت این کار را کسی غیر از شما انجام داده است واگر او بر عربها پیروز شود، پادشاهی شماست و عزت او، عزت خود شماست و شما از همه بیشتر کامیاب خواهید شد.

آنها گفتند: ای ابوولید! محمد، تو را با زبان خود جادو کرده است. گفت: عقیدهٔ من دربارهٔ او همین است و شما هر کاری که می خواهید، بکنید.[۱]

در روایتی دیگر آمده است: عتبه همچنان گوش می کرد تا اینکه پیامبرﷺ به این آیه رسید: (اگر از تو روی برگردانند، بگو: شما را از صاعقهٔ عاد و ثمود بیم می دهم). عتبه باترس و وحشت دستش را بر دهان پیامبرﷺ نهاد و گفت: تو را به خدا و پیوند خویشاوندی، بس کن و این را از ترس این گفت که مبادا آنچه بیم می دهد، به وقوع بپیوندد. آنگاه عتبه، برخاست و نزد دوستانش رفت و گفت آنچه را که گفت.[۲]

## ابوطالب خاندان هاشم و خاندان عبدالمطلب را جمع کرد:

با اینکه شرایط، دگرگون و به نفع مسلمانان شده بود، اما ابوطالب همچنان از مشرکین بیم داشت که مبادا برادرزاده اش را از بین ببرند.

---

[۱]. ابن هشام (۲۹۳/۱)

[۲]. تفسیر ابن کثیر (۱۵۹/۶)

وقتی ابوطالب به حوادث گذشته نگاه می کرد که مشرکین، بارها به برادرزاده اش، سوء قصد کرده بودند، بیمناک می شد. ابوطالب ، به یاد داشت که قریشیان، می خواستند برادرزاده اش را با عماره بن ولید عوض کنند تا او را بکشند. ابوطالب، از یاد نبرده بود که ابوجهل، با سنگ به سر آن حضرت کوبید و عقبه بن ابی معیط، می خواست پیامبر را با جامه اش خفه کند و ابن خطاب، شمشیر حمایل کرده بودتا او را به قتل برساند.

ابوطالب که این حوادث را دیده بود، به آنها می اندیشید و چون از این حوادث بوی شرارت به مشامش می رسید، قلبش تکان می خورد.

ابوطالب، از قریش چیزهایی نسبت به برادرزاده اش دیده بود که یقین داشت مشرکان، اورا خواهند کشت و نه حمزه و نه عمر و نه هیچکس دیگری نخواهد توانست جلوی ترور ناگهانی رسول خداﷺ را بگیرد.

نگرانی ابوطالب، واقعاً بجا بود. زیرا مشرکان، آشکارا برکشتن پیامبرﷺمتفق شدند؛ قرآن نیز به همین اتفاق و اجماع آنها اشاره می کند؛ چنانکه می گوید: **أَمۡ أَبۡرَمُوٓاْ أَمۡرٗا فَإِنَّا مُبۡرِمُونَ ۝٧٩** یعنی: «آیا آنها تصمیم به انجام کاری گرفته اند؟ ما نیز تصمیم می گیریم».[1]

ابوطالب در چنین وضعیتی چه می توانست بکند؛ لذا بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرد و از آنها خواست که از برادرزاده اش همانند خود او، دفاع کنند. بدین ترتیب تمام خویشاوندانش اعم از مسلمان و غیرمسلمان، خواسته اش را پذیرفتند و از روی حمیت و تعصب قبیلگی، قبول کردند که در هر شرایطی از محمد مصطفیﷺ پشتیبانی نمایند.

البته ابولهب، برادر ابوطالب که با سایر قریش هماهنگ بود، این خواسته را نپذیرفت.[2]

---

[1] . زخرف: ۷۹.

[2] . ابن هشام (۲۹۶/۱)؛ مختصر السیره ، ص ۱۰۶.

## تحریم اقتصادی - اجتماعی

چهار حادثۀ ناگوار برای مشرکان در طول چهار هفته یا کمتر از این مدت رخ داد که عبارتنداز:

مسلمان شدن حمزه ، مسلمان شدن عمر، کنار نیامدن محمدﷺ با مشرکین و همپیمان شدن بنی عبدالمطلب و بنی هاشم اعم از مسلمان و غیر مسلمان مبنی بر دفاع و پشتیبانی از رسول خداﷺ.

اینجا بود که مشرکان، سخت حیران و سرگردان شدند. زیرا آنها به خوبی می دانستند اگر بخواهند محمدﷺ را بکشند، تمام اهل مکه به دفاع از او قیام خواهند کرد که چه بسا به ریشه کن شدن آنها بینجامد. آنان با درک این موضوع، به ستمی غیر از کشتن روی آوردند.

## پیمان ستمگری و جفاکاری

مشرکین در منزلی از بنی کنانه در وادی محصب گردآمدند و پیمانی بر ضد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بستند که با آنها خویشاوندی نکنند، (نه دختر بدهند و نه از آنها دختر بگیرند)، با آنهاخرید و فروش نکنند، با آنان نشست و برخاست نکنند و با آنها رفت وآمد نکنند و باآنان سخن نگویند تا آنکه محمد مصطفی(ﷺ) راتحویل قریش دهند تا او را بکشند.

بر اساس این قرارداد، پیمان بستند که تا محمدﷺ را تحویل نگیرند، درخواست صلح را از بنی هاشم نپذیرند.

ابن قیم می گوید: گفته شده این عهدنامه را منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم نوشت و نیز گفته شده، آن را نضر بن حارث نوشت؛ اما درست این است که آن را بغیض بن عامر بن هاشم نوشت. لذا پیامبر بر وی دعای بد نمود و دستش فلج شد.[۱]

این پیمان، بسته شد و پیمان نامه اش را داخل خانۀ کعبه آویزان کردند. پس از این بنی

---

[۱]. زادالمعاد(۲/۴۶).

هاشم و بنی عبدالمطلب ، مؤمنان و کافرانشان غیر از ابولهب از مکه بیرون رفتند و به دره ای به نام شعب ابی طالب پناهنده شدند. این واقعه، در اولین شب ماه محرم سال هفتم بعثت روی داده است.

## سه سال در شعب ابوطالب

محاصره شدت یافت و خوار و بار و همهٔ مواد از ایشان قطع شد. مشرکین نمی گذاشتند غذا یا مواد خوراکی وارد مکه شود مگراینکه قبل از رسیدن به مکه در بیرون شهر آن را می خریدند. کار به جایی کشید که از شدت گرسنگی، پناهندگان شعب ابی طالب، برگهای درختان و پوستها را می خوردند و چنان کار بر آنها سخت شد که فریاد وگریه بچه ها و زنان از شدت گرسنگی از دور شنیده می شد و هیچ چیز به آنها نمی رسید مگر پنهانی و آن هم فقط در ماههای حرام که برای خریدن احتیاجاتشان از دره بیرون می آمدند و از کاروانهایی که وارد مکه می شدند، خرید می کردند.

اما اهل مکه چنان بر قیمتها می افزودند که مسلمانان توان خرید نداشته باشند . حکم بن حزام هر از چند گاهی مقداری گندم برای عمه اش خدیجه می برد. یکبار ابوجهل جلوی او را گرفت و خواست او را از بردن گندم باز دارد؛ اما ابوالبختری در کار آنها دخالت کرد تا او توانست گندمها را به عمه اش برساند.

ابوطالب که نگران جان رسول خدا بود، هنگام خواب از پیامبرﷺ می خواست که در رختخواب او بخوابد تا بدین سان، دسیسه احتمالی ترور آن حضرت را خنثی کند. همچنین گاهی به یکی از فرزندان یا برادران یا پسرعموهایش دستور می داد که بر رختخواب پیامبرﷺ بخوابند تا آن حضرت، شب را در بستر یکی از آنان بگذراند.

پیامبر و مسلمانان روزهای برگزاری مراسم حج از دره بیرون می آمدند، بامردم ملاقات می کردند وآنها را به اسلام دعوت می دادند و همانطور که در گذشته گفتیم، ابولهب مسئول خنثی کردن دعوت آن حضرت و سایر مسلمانان بود.

## نقض پیمان

سه سال کامل بر همین منوال گذشت تا اینکه در محرم سال دهم بعثت، قرار داد تحریم اقتصادی- اجتماعی، نقض گردید و محاصره، برداشته شد.

ماجرا، از این قرار بود که بعضی از قریشیان از انعقاد این عهدنامه خوشحال و برخی دیگر، ناراحت بودند .آنانی که از بستن این عهدنامه خشنود نبودند، کوشیدند تا آن را لغو کنند.

اولین کسی که به شکستن این پیمان، اقدام کرد، هشام بن عمرو از بنی عامر بن لؤی بود. او شبانه و مخفیانه برای بنی هاشم، غذا می برد. این مرد، نزد زهیر بن ابی امیه مخزومی که عاتکه دختر عبدالمطلب مادر او بود، رفت و گفت: ای زهیر! هلاك شوی؛ آیا راضی هستی که ما، هرچه می خواهیم بخوریم و بنوشیم، اما داییهایت در حالتی باشند که خودت می دانی؟ زهیر گفت: من یك نفر بیشتر نیستم، بخدا سوگند اگر یك نفر دیگر با من همراه شود، برای لغو این پیمان نامه اقدام می کنم. هشام گفت: مگر آن مرد را نیافته ای؟ زهیر گفت: کیست؟ گفت: خودم؛ گفت: پس نفر سومی هم پیدا کن. هشام نزد مطعم بن عدی رفت و از ارتباط خویشاوندی بنی هاشم و بنی مطلب (دو فرزند عبدمناف) با او سخن گفت و او را به خاطر موافقتش با قریش در چنین ستمی ملامت کرد. مطعم گفت: ای وای! تنهایی چه می شود کرد؟ آخر من تنهایم. هشام گفت: تو تنها نیستی! شخص دومی هم با خود داری. پرسید کیست؟ گفت : من، مطعم گفت: یکی دیگر هم پیدا کن. گفت: این کار را کرده ام؛ زهیر بن ابی امیه، با ما است. هشام، سپس نزد ابوالبختری رفت و حرفهایی مشابه حرفهایی که به مطعم گفته بود، زد. ابوالبختری گفت: آیا کسی هست که ما را یاری دهد؟گفت: آری. گفت چه کسی؟ گفت: زهیر بن ابی امیه ومطعم بن عدی و من. گفت: نفر پنجمی هم پیدا کن. هشام به سراغ زمعه بن اسود بن مطلب بن اسد رفت و با او صحبت کرد و خویشاوندی و حقوق آنها را یادآور شد. زمعه گفت: بر این کاری که مرا می خوانی، شخص دیگری هم کمك می کند؟ گفت: آری و آنان را نام برد. اینها شبانه در (حجون) جمع شدند و پیمان بستند که برای شکستن عهدنامۀ ظالمانه قیام کنند. زهیر گفت: من این کار را آغاز

می کنم و اولین کسی هستم که در این باره صحبت خواهم کرد.
فردای آن روز، به سوی محل همیشگی تجمعشان به راه افتادند. زهیر، حله ای بر دوش داشت؛ هفت شوط به دور کعبه طواف کرد و سپس روی به مردم نمود و گفت: «ای اهل مکه! سزاور است که ما بخوریم و بپوشیم، حال آنکه بنی هاشم در شرف هلاکت و نابودی اند؟ هیچکس به آنهاچیزی نمی فروشد و از آنها چیزی نمی خرد؛ به خدا قسم تا این پیمان ستمگرانه و ظالمانه که پیوند خویشاوندی را پایمال کرده، پاره نشود، از پای نمی نشینم».
ابوجهل از گوشه مسجدالحرام، فریاد برآورد: دروغ می گویی، بخدا سوگند عهدنامه پاره نمی شود. زمعه، برخاست و به ابوجهل گفت: به خدا قسم که تو دروغگوتری . ما از همان اول مخالف این پیمان بودیم. ابوالبختری هم گفت: زمعه راست می گوید. ما به آنچه در آن نوشته شد، راضی نبودیم و آن راتأیید نمی کنیم. مطعم نیزگفت: آنان، راست می گویند؛ هرکس غیر از این بگوید، دروغگو است. ما از این پیمان نامه وآنچه در آن نوشته شده، در پیشگاه خداوند، اعلام برائت می کنیم. هشام بن عمرو نیز چنین سخنانی گفت.
ابو جهل گفت: گویا این، کاری است که شبانه در مورد آن تصمیم گرفته شده و در جایی دیگرمورد مشورت قرار گرفته است.
ابوطالب درگوشه مسجد نشسته و آمده بود تا بگوید: خداوند به پیامبرﷺ وحی کرده که صحیفه را موریانه ها خورده اند به جز نام خداوندمتعال را. آن حضرتﷺ، عمویش را از این مطلب، با خبر کرده بود. ابوطالب، نزدیک رفت و ماجرا را بازگو کرد و گفت: برادرزاده ام چنین گفته است؛ اگراو، دروغ گفته باشد، او را به شما تسلیم می کنیم و اگر راست گفته باشد، شما از ظلم و ستم به ما دست بردارید.. قریش گفتند: سخن منصفانه ای گفتی.
پس از رد و بدل شدن این سخنان، مطعم برخاست که صحیفه را بدرد، اما دید که موریانه ها، همه جای آن جز، لفظ (بسمک اللهم) را خورده اند.

بدین ترتیب، محاصره اجتماعی- اقتصادی، به پایان رسید و پیامبرﷺ و یارانش به مکه بازگشتند و مشرکان یکی از نشانه های نبوت محمدﷺ رادیدند، اما همچنان سرکشی نمودند، چنانچه خداوند می فرماید: ﴿وَإِن يَرَوۡاْ ءَايَةٗ يُعۡرِضُواْ وَيَقُولُواْ سِحۡرٞ مُّسۡتَمِرّٞ ٢﴾ یعنی: «واگر مشرکان، معجزه بزرگی ببینند، از آنان رویگردان می شوند و می گویند : جادوی گذرا و ناپایداری است». [ قمر: ۲].[1]

## آخرین مراجعه قریش به ابوطالب

رسول خداﷺ از شعب ابی طالب به مکه بازگشت و همچون گذشته به کار دعوت ادامه داد. قریشیان، هر چند به محاصره اقتصادی- اجتماعی پایان داده بودند، اما همچنان به فشارها و شکنجه هایشان ادامه می دادند و مسلمانان را از مسیر اسلام باز می داشتند. ابوطالب همواره از برادرزاده اش دفاع می کرد، ولی دیگر پیر شده بود و بیش از هفتاد سال، سن داشت و دردها و حوادث سخت و طاقت فرسای سه سال محاصره در شعب، او را خسته، ضعیف و ناتوان کرده بود. چند ماهی بیش نگذشت که در بستر بیماری افتاد و دیگر امیدی به زنده ماندش نبود. در این اثنا مشرکان از عاقبت کارشان ترسیدند که مبادا اگر پس از مرگ ابوطالب، بلایی بر سر برادرزاده اش بیاورند، در میان عربها بدنام شوند. بنابراین، تصمیم گرفتند، یک بار دیگر با پیامبر در خانۀ ابوطالب و با حضورش مذاکره کنند و امتیازات بیشتری به او بدهند که تا آن زمان حاضر به دادن آن نبودند. به همین خاطر تصمیم گرفتند برای آخرین بار هم که شده نمایندگانی به خانۀ ابوطالب بفرستند.

ابن اسحاق و دیگران می گویند: وقتی ابوطالب بیمار شد و خبر شدت بیماری او به قریش رسید، به یکدیگر گفتند: حمزه ؓ و عمر ؓ مسلمان شده اند و کارمحمدﷺ بین

[1] . نگا: صحیح بخاری، باب نزول النبی ﷺ بمکه» و باب «تفاسم المشرکین علی النبی ﷺ» زادالمعاد (۴۶/۲). سیره ابن هشام (۳۵۰/۱ و ۳۵۱و ۳۷۴و ۳۷۷).

طوایف قریش بالا گرفته است. مناسب است نزد ابوطالب برویم تا برادرزاده اش را باز دارد و از او برای ما پیمانی بگیرد و از طرف ما هم به او امتیازاتی بدهد و این را عملی سازد؛ چراکه سوگند به خدا وقتی بر ما غالب شود، ما، در امنیت نخواهیم بود.

در روایتی دیگرآمده است که قریش گفتند: ما می ترسیم این پیرمرد بمیرد و کار به جایی بکشد که برای همیشه عربها، ما را ملامت کنند و بگویند: محمد را به حال خود گذاشتند و چون عمویش مرد، بر او یورش بردند و نابودش کردند.

بنابراین گروهی از سران قریش نزد ابوطالب رفتند که عبارت بودند از: عتبه بن ربیعه، شیبه بن ربیعه، ابوجهل بن هشام، امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و گروهی از سرانشان که تقریباً ۲۵ نفر بودند. آنها گفتند: ای ابوطالب! تو در بین ما مقام و منزلتی داری که خودت می دانی و نیز می دانی که در چه حالی هستی، ما از مرگ تو نگرانیم؛ تو از آنچه که بین ما و برادرزاده ات می گذرد، باخبری. او را بخواه و از او برای ما پیمان بگیر تا به کار ما کاری نداشته باشد و ما هم کاری با او نداشته باشیم. او، ما را به دینمان بگذارد تا ما، او و دینش را به حال خود بگذاریم.

ابوطالب کسی را دنبال آن حضرتﷺ فرستاد. رسول خداﷺ نزد ابوطالب آمد. ابوطالب گفت: ای بردرزاده! اینان، اشراف قوم تو هستند که برای مذاکره با تو جمع شده اند تا به تو تعهدی بدهند و ازتو تعهدی بگیرند. رسول خداﷺ فرمود: «نظرتان چیست؟ اگر به شما کلمه ای عرض کنم که اگر آن را بگویید، به خاطر آن، همه عربها را زیر فرمان خود در می آورید و غیرعربها نیز تحت فرمان شما در می آیند؟»

به روایت دیگری خطاب به ابوطالب فرمود: «من، آنان را به این فرا می خوانم که فقط به یک کلمه اقرارکنند تا عربها به واسطه آن، فرمانبردار آنان شوند و غیرعربها به آنها، جزیه بدهند.» به روایت دیگر فرمود: «ای عمو! آیا آنان را به چیزی که برایشان بهتر است، فرا نخوانم؟»

ابوطالب پرسید: آنان را به چه چیزی فرا می خوانی؟

فرمود: «آنان را فرا می خوانم به اینکه تنها یک کلمه بر زبان آورند تا عربها، به واسطه

آن تحت فرمانشان در آیند و بر غیرعربها نیز فرمانروا شوند». اشراف قریش، با شنیدن این سخن تعجب کردند و دست و پایشان را گم نمودند. مگر می شد چنین پیشنهادی را رد کنند که با گفتن یک کلمه، فرمانروای عرب و عجم شوند؟! ابوجهل گفت: آن، چه کلمه ای است ؟ به جان پدرت، گفتن این یک کلمه که سهل است، ده برابرش را هم به تو خواهیم گفت. رسول خداﷺ فرمود: « شما لااله الا الله بگویید و از عبادت غیرخدا، دست بردارید». مشرکان دست زدند و گفتند: آیا می خواهی، همه آن خدایگان را با یک خدا، عوض کنی؟ این چه کار عجیبی است؟! سپس به یکدیگر گفتند: به خدا قسم این مرد، هیچ یک از خواسته های شما را بر آورده نمی کند؛ پس بروید و بر دین پدرانتان ثابت قدم باشید تا خداوند، میان شما و او، فیصله نماید و آنگاه پراکنده شدند. به همین مناسبت، نخستین آیات سوره ص نازل شد: صٓ وَٱلۡقُرۡءَانِ ذِي ٱلذِّكۡرِ ١ بَلِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي عِزَّةٖ وَشِقَاقٖ ٢ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا مِن قَبۡلِهِم مِّن قَرۡنٖ فَنَادَواْ وَّلَاتَ حِينَ مَنَاصٖ ٣ وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡۖ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ٤ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ٧ ﴾ یعنی: «ص، سوگند به قرآنِ یادآور و بیانگر، (اگر می بینی که کافران در برابر آیات روشنگر قرآن، تسلیم نمی شوند، بدان خاطر است که) کافران، گرفتار تکبر و غرور و عصیانی (هستند که آنها را از پذیرش حق، بازداشته است)، پیش از ایشان، اقوام زیادی بوده اند که ما، آنان را هلاک کرده ایم و (آنان هنگام نزول عذاب) فریاد بر آورده و شیون سر داده اند ، ولی آن وقت، زمان نجات نیست. (کافران) در شگفتند از اینکه بیم دهنده ای از خودشان به سویشان آمده و کافران می گویند: این، جادوگر بسیار دروغگویی است! آیا او به جای

این همه خدایان، به خدای واحدی معتقد است؟ واقعاً چه شگفت انگیز است! سرکردگان ایشان راه افتادند (و به یکدیگر گفتند: ) بروید؛ بر عبادت خدایگان خود ثابت و استوار باشید که این، همان چیزی است که خواسته می شود. ما، در آیین دیگری این را نشنیده ایم، این جز دروغ ساختگی نیست».

بیماری ابوطالب، شدت یافت و طولی نکشید که از دنیا رفت. وفاتش، درماه رجب[۱] سال دهم بعثت و شش ماه پس از بیرون آمدن از شعب، روی داد.[۲] همچنین گفته شده که در ماه رمضان و سه روز قبل از وفات خدیجه درگذشت.

در حدیثی صحیح از مسیب آمده است که چون مرگ ابوطالب و پایان عمر او نزدیک شد، پیامبرﷺ نزد او رفت و ابوجهل آنجا حضور داشت. پیامبرﷺ فرمود: ای عمو! بگو: (لااله الا الله) تا دلیلی برایت در پیشگاه خداوند باشد. ابوجهل و عبدالله بن امیه گفتند: ای ابوطالب! آیا دین عبدالمطلب را رها می کنی و آنقدر تکرار کردند که آخرین چیزی که گفت، این بود: دین عبدالمطلب را ترجیح می دهم. پیامبرﷺ فرمود : آنقدر برایت آمرزش بخواهم تا اینکه دستور نهی برسد. این آیه، به همین مناسبت نازل شد: **مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ وَلَوۡ كَانُوٓاْ أُوْلِي قُرۡبَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُمۡ أَصۡحَٰبُ ٱلۡجَحِيمِ ١١٣** یعنی: «پیامبر و مؤمنان اجازه ندارند برای مشرکین طلب آمرزش کنند؛ اگر چه، از خویشاوندان و نزدیکانشان باشند پس از اینکه برای آنان روشن شودکه آنها

---

[۱] . تاریخ اسلام، نوشته ی اکبر خان نجیب آبادی (۱۲۰/۱)؛ در منابع تاریخی، اختلاف زیادی در مورد ماه وفات ابوطالب وجود دارد . ما از آن جهت ماه رجب را ترجیح دادیم که بیشتر منابع تاریخی، وفاتش را شش ماه پس از رهایی از محاصره دانسته اند، آغاز این محاصره اول محرم سال هفتم بعثت بود و سه سال کامل به طول انجامید . با این حساب، ابوطالب در ماه رجب سال دهم بعثت ، وفات نموده است.

[۲] . مختصر السیرة، ص ۱۱۱.

جهنمی هستند. (اگر بدون ایمان بمیرند)». [توبه: ۱۱۳].. همچنین این آیه نازل شد: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِى مَنْ أَحْبَبْتَ﴾ یعنی: «تو نمی توانی کسی را که بخواهی، هدایت نمایی». [قصص : ۵۶][۱]

نیازی نیست که بیش از این درباره پشتیبانی ابوطالب از پیامبرﷺ سخن بگوییم؛ در واقع او دژی محکم بود که دعوت اسلامی را از تهاجمات و حملات متکبران و بی خردان، حفاظت می کرد. اما علیرغم تمام این مسائل او بر دین پدرانش مرد و از رستگاری ابدی محروم گشت.

عباس بن عبدالمطلب به رسول خداﷺ گفت: «برای عمویت ابوطالب چه کاری می توانی انجام دهی؟ او از تو حمایت می کرد و به خاطر تو ناراحت می شد». پیامبرﷺ فرمود: « او در شعله های بالایی آتش است! و اگر من نبودم در پایین ترین طبقات آتش بود».[۲]

از ابوسعید خدری نقل است که می گوید: نزد رسول خداﷺ، یادی از ابوطالب به میان آمد؛ آن حضرتﷺ فرمود: شاید در روز قیامت سفارش من برای او مفید واقع شود و بدین خاطر در آتش نه چندان بزرگی قرار گیرد که به برآمدگی پاهایش برسد».[۳]

## وفات خدیجه رضی الله عنها

دو یا سه ماه پس از وفات ابوطالب (بنا بر اختلاف دو قول) مادر مؤمنان خدیجهٔ کبری درگذشت. وفات او در سال دهم بعثت و در سن شصت و پنج سالگی، اتفاق افتاد.

---

[۱] . صحیح بخاری، باب قصة أبی طالب (۵۴۸/۱)

[۲] . صحیح بخاری، باب قصة أبی طالب (۵۴۸/۱).

[۳] . مرجع سابق

رسول خداﷺ در آن وقت پنجاه سال داشت.[۱]

خدیجه، یکی از نعمتهای بزرگ خدا بود که به رسول خداﷺ، ارزانی شده بود؛ وی یک ربع قرن، آن حضرتﷺ را همراهی کرد و در سختیها و گرفتاریها، همدم ایشان بود؛ در سخت ترین شرایط پیامبر اکرمﷺ را یاری کرد و در مسیر دعوت، آن حضرت ﷺ را تنها نگذاشت، بلکه این خدیجه بود که در سختیهای طاقت فرسای دعوت ومبارزه در کنار پیامبرﷺ ایستادگی کرد و جان و مالش را در طبق اخلاص نهاد.

پیامبر فرمود: «خدیجه هنگامی به من ایمان آورد که مردم به من کفر ورزیدند و مرا زمانی تصدیق کرد که مردم مرا تکذیب کردند و اموالش را زمانی در اختیار من گذاشت که مردم، مرا محروم نمودند؛ خداوند از او به من فرزندانی عنایت کرد و از سایر همسرانم، به من فرزندی نداد».[۲]

در حدیثی صحیح از ابوهریرهرضی الله عنه روایت شده که جبرئیلعلیه السلام نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای پیامبر! این خدیجه است که دارد می آید؛ ظرفی در دست دارد که در آنان خورش یا غذا یا نوشیدنی است. وقتی که آمد، از طرف خدا به او سلام برسان و به او بشارت بده که خداوند، در بهشت خانه ای از مروارید برای او ساخته است که در آن اندوه و نگرانی نیست».[۳]

## تهاجم غم و اندوه

این دو حادثه دردناک، با فاصله چند روز اتفاق افتاد و قلب رسول خداﷺ را به درد آورد. از آن پس، پیاپی رنجها و مصیبتهای زیادی از طرف قومش به او روی آورد. قریشیان به ایشان آزارهایی رساندند که در زمان حیات ابوطالب جرأت آن را نداشتند.

---

[۱] . ابن جوزی در التلقیح، ص ۷، به وفات خدیجه رضی الله عنها در رمضان سال دهم بعثت تصریح کرده است، همچنین منصورپوری در رحمة للعالمین (۱۶۴/۲)

[۲] . روایت امام احمد در المسند(۱۱۸/۶)

[۳] . صحیح بخاری، باب تزویج النبیﷺ خدیجة و فضلها (۵۳۹/۱).

پس از مرگ ابوطالب، مشرکین آشکارا آن حضرت را آزار و شکنجه می دادند. بنابراین هر لحظه بر غمهای رسول خداﷺ افزوده می شد تا اینکه از قریش ناامید گردید و به طائف رفت، بدین امید که شاید مردم طائف، دعوتش را بپذیرند و او را پناه دهند. اما در آنجا کسی که او را یاری و پناه دهد، نیافت. اهل طائف، او را بیشتر آزاردادند و از آنها شکنجه هایی دید که قبلاً ندیده بود.

فشار و شکنجهٔ اهل مکه همانطور که بر پیامبر شدت گرفته بود، بر یارانش نیز افزایش یافته بود و کار به جایی رسید که ابوبکر صدیق‌ رضی الله عنه ناگزیر شد از مکه به قصد هجرت به حبشه خارج شود و پس از اینکه به برک الغماد رسید، ابن دغنه، او را باز گرداند و وی را در پناه خود قرار داد.[1]

ابن اسحاق می گوید: چون ابوطالب وفات نمود، قریش نسبت به رسول خدا آزارهایی را شروع کردند که در حیات ابوطالب نمی توانستند تصورش را هم بکنند تا جایی که یکی از بی خردان قریش راه را بر آن حضرت بست و خاک بر سر مبارک ریخت و آن حضرت در حالی که خاک آلود بود، به خانه رفت؛ یکی از دخترانش که آن حضرت را بر آن حال دید، برخاست و در حالی که می گریست، خاکها را شست. رسول خداﷺ می فرمود: دخترم! گریه مکن؛ قطعاً خداوند از پدرت محافظت می کند.

پیامبر فرمود: «قریش ، با من رفتاری نکردند که برایم ناخوشایند باشد تا آنکه ابوطالب، وفات نمود».[2]

به دلیل افزایش و تراکم غمها بر رسول اکرمﷺ در این سال، آن را عام الحزن نامیدند؛ این سال در تاریخ نیز به همین نام شناخته می شود.

## ازدواج با سوده رضی الله عنها

---

[1] . شاه اکبرخان نجیب آبادی، تصریح کرده است که این واقعه، در سال وفات ابوطالب، رخ داده است؛ نگا: تاریخ اسلام(۱۲۰/۱)؛ ابن هشام (۳۷۲/۱)، صحیح بخاری (۵۵۲/۱).

[2] . ابن هشام (۴۱۶/۱).

در شوال سال دهم بعثت رسو ل خداﷺ با سوده دختر زمعه ازدواج نمود.
این زن از کسانی بود که از دیرزمانی مسلمان شده و درمرحلۀ دوم به حبشه هجرت کرده بود. شوهر این زن، سکران بن عمرو بود که مسلمان شد و با زنش هجرت کرد و در سرزمین حبشه درگذشت؛ هنگام بازگشت سوده به مکه و پس از پایان (عده اش)پیامبرﷺ از او خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود.
سوده، اولین زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها به ازدواج رسول خداﷺ در آمد؛ وی پس از چند سال نوبتش را به عایشه رضی الله عنها بخشید.[۱]

## عوامل پایداری و ثبات مسلمانان

اینجاست که هر خردمندی، شگفت زده می شود و برای اهل خرد، این پرسش به وجود می آید که چه عواملی، مسلمانان را تا بدین اندازه مقاوم و پایدار کرده بود و چگونه مسلمانان در برابر آن همه ستم، پایداری کردند؟ ستمهایی که وقتی خبر آن را می شنویم، بدنمان می لرزد و قلبمان می خواهد از جا کنده شود!
برخی از این عوامل، عبارت بودند از:
۱. انگیزۀ اصلی در این موضوع، ایمان به خدای واحد و شناخت راستین است. وقتی ایمان راسخ از روزنه ها به قلبی راه یابد، از کوهها استوارتر می گردد و هرگز متزلزل نمی شود. یقیناً صاحب چنین ایمان راسخ و استواری است که می تواند تمام سختیهای دنیا را هر چند که فراوان و بزرگ و پیاپی و دائم باشد، در پرتو ایمانش ناچیز بداند. چنین مؤمنی تمام سختیهای دنیا را همچون علفهای هرزه ای می بیند که بر روی سیلاب شدیدی آمده تا سدهای محکم را درهم شکند! یا قطعه های استوار را فرو ریزد! آری، انسانِ باایمان، از سختیها نمی هراسد و در مقابل، حلاوت و شیرینی ایمان و شادی یقینش را تجربه می کند.
خدای متعال می فرماید:

---

[۱]. رحمه للعالمین(۱۶۵/۲)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، ص۱۰.

﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذۡهَبُ جُفَآءٗۖ وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمۡكُثُ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ﴾ [رعد: ۱۷]. یعنی: «اما کف دریا خشک می شود و از بین می رود و اما آنچه به مردم فایده می رساند، در زمین می ماند». از این عامل اصلی، عوامل دیگری نیز نشأت می گیرند که سبب ثبات و پایداری اهل ایمان می شوند، از جمله:

۲. رهبری که قلبها به او عشق می ورزند. پیامبرﷺ نه تنها رهبر امت اسلامی بلکه راهنمای تمام بشریت بود. او دارای زیبایی خدادادی و تکامل روحی و خوبیهای اخلاقی و سرشتی برتر و صفات پسندیده ای بود که قلبها را به خود جذب می کرد ومردم حاضر بودند جانشان را فدای او کنند و از نظر کمال به حدی رسیده بود که به او عشق می ورزیدند. تنها محمد مصطفیﷺ ازاین ویژگی برخوردار بود و این خصوصیت به انسان دیگری داده نشده است. او در اوج بزرگواری و شرف و مردانگی و نیکویی و برتری بود. شخصیتی پاکدامن و امانتدار و راستگو که تمام خوبیها در او جمع شده بود. دشمنانش در صداقت و خوبی او شکی نداشتند تا چه رسد به دوستانش؛ هرگاه سخن می گفت، دوست و دوشمن، به راستی و درستی آن باور کامل داشتند.

یک بار سه نفر از قرشیان، به قرآن گوش دادند؛ هریک از آنها، این کار را دور از چشم دیگران انجام داد، اما سرانجام رازشان بر ملا شد؛ ابوجهل که یکی از آنان بود، پرسید: نظرت درباره آنچه از محمد شنیدی، چیست؟ پاسخ داد: چه شنیدم؟ ما ، همواره با بنی عبدمناف بر سر ریاست ، اختلاف داشته ایم؛ آنان مهمان نوازی و اطعام کردند، ما هم چنین کردیم؛ آنان غرامتهای دیگران را بر عهده گرفتند و ما نیز بر عهده گرفتیم؛ آنها، بذل و بخشش کردند و ما هم بذل و بخشش نمودیم؛ همین که دوشادوش هم قرار گرفتیم و در این مسابقه، همانند دو اسب مسابقه، در یک راستا و موازی هم به تاخت و تاز درآمدیم، گفتند: ما پیامبری داریم که از آسمان بر او وحی می شود، چه وقت می توانیم این را بپذیریم؟ سوگند به خدا هرگز به او ایمان نمی آوریم و او را تصدیق نمی

کنیم.[۱]

ابوجهل به پیامبرﷺ می گفت: ما شخص تو را تکذیب نمی کنیم، بلکه فقط آنچه را آورده ای، تکذیب می کنیم! خداوند، دراین باره، این آیه را نازل کرد:

فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٣٣﴾

(انعام : ۳۳)

«اینها تو را تکذیب نمی کنند، بلکه این ظالمان ، آیات خدا را انکار می کنند».[۲]

روزی مشرکین، سه بار پیاپی رسول خداﷺ را آزار دادند؛ در مرتبه سوم پیامبر ایستاد وگفت: من، به قصد قربانی شدن، به سوی شما آمده ام. این سخن آن حضرت، به اندازه ای بر آنان اثر گذاشت که سرسخت ترین آنها نیز در صدد دلجویی از رسول اکرمﷺ برآمد.

روزی رسول خداﷺ در حال سجده بود، روی ایشان شکمبه شتر انداختند؛ در آن روز آن حضرت علیه آنها دعای بد کرد و بدین سان، خنده مستانه شان به اندوه و پریشانی تبدیل گردید و یقین کردند که هلاک خواهند شد .

عتیبه بن ابی لهب را نفرین کرد؛ عتیبه یقین نمود که خیلی زود نتیجه بددعایی آن حضرت را می بیند. همین طور نیز شد و وقتی در راه شام شیر را دید، فریاد زد: سوگند به خدا محمد مرا کشت در حالیکه خودش در مکه است. وقتی ابی بن خلف پیامبرﷺ را تهدید به مرگ کرد، آن حضرت فرمود: ان شاء الله من تو را می کشم.در جنگ احد با نیزه پیامبرﷺ زخمی بر گلوی ابی وارد شد؛ ابی می گفت: او در مکه به من گفته بود که تو را می کشم؛ سوگند به خدا اگر بر من آب دهان بیندازد، مرا می کشد.[۳] بعداً تفصیل این بحث خواهد آمد.

سعد بن معاذ که به مکه رفته بود، به امیه بن خلف گفت: شنیدم رسول خداﷺ می گوید:

---

[۱] . ابن هشام (۳۱۶/۱).

[۲] .روایت ترمذی در تفسیر سورة انعام(۱۳۲/۲)

[۳] . سیره ابن هشام (۸۴/۲).

مسلمانان با تو خواهند جنگید و تو را خواهند کشت. او شدیداً پریشان شد و تصمیم گرفت که هرگز از مکه بیرون نرود و چون روز جنگ بدر رسید، ابوجهل او را مجبور به خروج کرد. از اینرو بهترین شتر مکه را خرید که بتواند از صحنه فرار کند.

زنش به او گفت: ای ابوصفوان! آیا حرفهای برادر یثربی ات را فراموش کردی؟ ابی بن خلف گفت: بخدا سوگند جز مسافت اندکی آنها را همراهی نخواهم کرد.[۱]

این،حال دشمنان آن حضرتﷺ بود، اما دوستان و یارانش، اینگونه نبودند. او در روح و روانشان جای گرفته بود و در چشمان و قلوبشان جای داشت. دوستی آنان، صادقانه و عشقشان، راستین بود؛ همچون آب که سرازیر می گردد، این محبت و عشق راستی یاران به سوی آن حضرت، سرازیر می شد و همانند آهن که جذب آهن ربا می شود، مجذوب رسول خداﷺ می شدند. شاعر می گوید:

**فصورته هیولی کل جسم و مغناطیس افئدة الرجال**

یعنی: «سیمایش، حیات بخش هر پیکر و همچون آهن ربایی است که دلهای مردان را به خود جذب می کند».

از تأثیر همین دوستی و فداکاری و جانفشانی بود که یارانش دوست داشتند و حاضر بودند که گردنشان قطع شود، اما ناخن یا خاری، بدن آن حضرتﷺ را نخراشد. روزی ابوبکر در شهر مکه مورد حمله کفار واقع شد و او را سخت کتک زدند. پس از آن عتبه بن ربیعه نزدیکش آمد و با کفشهای میخ دار آن چنان به سر و صورت ابوبکر زد که چشم و بینی ابوبکرؓ دیده نمی شد. بنی تیم ابوبکر را با پارچه ای به خانه اش بردند و شک نداشتند که می میرد. شامگاه آن روز به هوش آمد؛ اولین چیزی که گفت، این بود که پرسید: پیامبرﷺ در چه حالی است؟

بنی تیم، او را به شدت سرزنش کردند و گفتند: با این وضع و حالش، سراغ محمد را می گیرد! آنگاه برخاستند و به مادر ابوبکرؓ سفارش کردند تا به او آب و غذایی بدهد.

---

[۱]. صحیح بخاری (۲/۵۶۳).

وقتی خانه خلوت شد، با اصرار می گفت: پیامبر کجاست؟ و چه شده؟ مادرش گفت: سوگند به خدا نمی دانم رفیقت کجاست؟ ابوبکر گفت: برو نزد ام جمیل دختر خطاب و از او بپرس از رسول خداﷺ چه خبر دارد؟ مادر ابوبکر نزد ام جمیل رفت و گفت: ابوبکر، می خواهد بداند که از پیامبر چه خبر داری؟ ام جمیل گفت: من ، نه ابوبکر را می شناسم و نه محمد بن عبدالله را. اگردوست داری با تو نزد فرزندت می آیم. مادر ابوبکر موافقت کرد و با هم به بالین ابوبکر رفتند. ام جمیل، ابوبکرؓ را مجروح و زخمی دید. ام جمیل به او نزدیک شد و گفت: سوگند به خدا کسانی که این بلا را بر سر تو آورده اند، فاسق و کافرند و امیدوارم که خداوند، انتقام تو را از آنها بگیرد. ابوبکرؓ گفت: از پیامبر چه خبر؟ گفت: مادرت می شنود. ابوبکر گفت: مسئله ای نیست. ام جمیل گفت: صحیح و سالم است. پرسید: پس کجاست؟ گفت: در خانه ابن ارقم. گفت: سوگند به خدا لب به غذا و نوشیدنی نمی زنم تا اینکه پیامبرﷺ را ببینم. آنها صبر کردند تا اینکه شب شد و مردم به خانه هایشان رفتند، آن دو در حالی که شانه های ابوبکر را گرفته بودند، او را نزد رسول خداﷺ بردند.[1]

در فصلهای آینده، گوشه هایی از فداکاریها و محبتهای یاران پیامبرﷺ را بازگو خواهیم کرد.

۳. احساس مسئولیت: یاران پیامبرﷺ به خوبی احساس می کردند که چه مسئولیت سنگین و مهمی به دوش انسانها نهاده شده است و تحت هیچ شرایطی نباید شانه از زیر بار این مسئولیت خالی کرد. آنان خوب می دانستندکه فرار ازمسئولیت، به ضرر و زیانی بزرگتر از فشارها و ستمهای مشرکین منجر خواهد شد و خسارت و زیانی که در نتیجه فرار ازمسئولیت، گریبانگیر آنان و بلکه دامنگیر تمام بشریت خواهد گشت، به هیچ وجه قابل مقایسه با سختی های فرارویشان نیست. لذا بدین نتیجه رسیده بودند که تحمل سختیها و شکیبایی در راه عقیده، فواید و پیامدهای مثبت بسیاری دارد.

۴. ایمان به جهان آخرت: ایمان به معاد و روز قیامت، احساس مسئولیت اصحاب را

---

[1]. البدایه و النهایه(۳/۳۰)

تقویت می کرد. آنان یقین داشتندکه باید روزی درمقابل خدای متعال بایستند و نسبت به تمام کارهایشان چه کوچک و چه بزرگ، پاسخگو باشند و پس از آن، یا به آنها نعمتهای ابدی بهشت داده خواهد شد و یا گرفتار عذابهای دوزخ خواهند گشت. آنها، بین خوف و رجاء- یعنی ترس و امید- زندگی می کردند و به رحمت و مهربانی خدا امیدوار بودند و ازعذاب خداوند می ترسیدند. چنانچه خداوند می فرماید:

وَٱلَّذِينَ يُؤۡتُونَ مَآ ءَاتَواْ وَّقُلُوبُهُمۡ وَجِلَةٌ أَنَّهُمۡ إِلَىٰ رَبِّهِمۡ رَٰجِعُونَ ٦٠ [مومنون: ۶۰]

یعنی: «و کسانی که هرچه از آنان خواسته شده، انجام می دهند، اما در عین حال دلهایشان ترسان و هراسان است از اینکه به سوی خدایشان باز می گردند (و باید پاسخگو باشند)».

صحابه رضی الله عنهم به خوبی می دانستند که دنیا با شکنجه ها و سختیها و نعمتهایش در مقابل قیامت به اندازه بال پشه ای ارزش ندارد و این شناخت قوی، تحمل سختیهای دنیا را برایشان آسان کرده بود؛ لذا از تحمل مشقتها و تلخیهای دنیا باکی نداشتند و به آنها اهمیتی نمی دادند.

۵. قرآن کریم: در آن شرایط سخت و فشارهای طاقت فرسا، آیات و سوره های قرآن نازل می شد و با دلیل و برهان، مبادی و اصول اسلامی را در اذهان صحابه استوارتر و قویتر می گردانید، همان اصولی که محور اساسی دعوت است. بدین ترتیب، قرآن، با روشهای حکیمانه و جالب، مسلمانان را به زیرساخت های جامعه اسلامی به عنوان بزرگترین جامعه بشری، رهنمون می گردید و احساسات مسلمانان را برای صبر و شکیبایی بر می انگیخت و با مثالها و حکمتها آنها را استوارتر و قویتر می کرد؛ چنانچه قرآن می فرماید:

أَمۡ حَسِبۡتُمۡ أَن تَدۡخُلُواْ ٱلۡجَنَّةَ وَلَمَّا يَأۡتِكُم مَّثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِكُمۖ مَّسَّتۡهُمُ ٱلۡبَأۡسَآءُ وَٱلضَّرَّآءُ وَزُلۡزِلُواْ حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَعَهُۥ مَتَىٰ نَصۡرُ ٱللَّهِۗ أَلَآ إِنَّ نَصۡرَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ ﴿٢١٤﴾ (بقره : ۲۱۴)

یعنی: «آیا گمان می کنید که وارد بهشت می شوید و حال آنکه مانند گذشتگان گرفتار سختیها نشده اید؟ آن چنان سختیها و شکنجه ها آنها را به تنگ می آورد که متزلزل می شدند و پیامبر و مؤمنان می گفتند: چه وقت یاری خدا فرا می رسد؟ آگاه باشید که کمک و یاری خدا نزدیک است».

و در جایی دیگر می فرماید:

الٓمٓ ﴿١﴾ أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدۡ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ ﴿٣﴾ (عنکبوت : ۱-۳)

یعنی: «الم، آیا مردم چنان گمان می کنند که چون بگویند: ایمان آورده ایم، به حال خود رها می شوند و مورد امتحان قرار نمی گیرند؟ همانا ما، پیشینیان آنان را آزموده ایم؛ خداوند، حتماً نمایان می کند که چه کسانی راست می گویند و چه کسانی دروغ؟»

آیات قرآن، به ایرادها و شبهه های واردشده از سوی کفار و معاندان، پاسخهای قوی و محکمی ارائه می دادند و راه نیرنگشان را می بستند و گاهی اوقات آنها را از عواقب بد پافشاری بر عناد و سرکشی برحذر می داشتند و اشاره می کردند که خداوند، با دوستان و دشمنان خود چه کرده است؛ در مواردی نیز با نرمی و ملاطفت، به ارشاد و توجیه دشمنان و سرکشان می پرداختند تا از راه گمراهی بازآیند و به راه حق، هدایت یابند.

قرآن، مسلمانان را به جهانی دیگر می بُرد و به آنها بصیرت وکنجکاوی در هستی و آفرینش زیبای خدا و کمال الوهیت وآثار رحمت و مهربانی او را نشان می داد و در آنان چنان شوق و اشتیاقی به جهان آخرت ایجاد می کرد که هیچ چیزی نمی توانست مانع حرکت و تکاپوی آنان در این مسیر گردد.

در ضمنِ این آیات، سخنانی خطاب به مسلمانان وجود داشت که در آن خدایشان، آنها

را به رحمتی از جانب خود و نیز به خشنودی خویش مژده می داد و تصویری ازدشمنان کافر و ظالمشان را مجسم می نمود که چگونه در قیامت محاکمه و از قبرها برانگیخته می شوند و به صورتهایشان در آتش می افتند و به آنها گفته می شود که مزه آتش دوزخ را بچشند.

۶. مژده های پیروزی: با تمام اینها مسلمانان به خوبی از نخستین روزهایی که مسلمان می شدند و یا حتی پیش از مسلمان شدن، می دانستند که مسلمان شدن یعنی تحمل دردها و رنجها و رویارویی با مرگ قطعی. بلکه هدف دعوت اسلامی از اولین روز، از بین بردن جاهلیت بی خردان و نظامهای ظالمانه بود تا با گسترش نفوذ و قدرت دین الهی در جهان و به دست گرفتن زمام سیاسی دنیا، بشریت را به تلاشی که رضای خداست، راهنمایی و رهبری کند و آنان را از قید بردگی بندگان نجات دهد تا خدا را عبادت کنند.

قرآن، گاهی این مژده ها را باصراحت و آشکارا بیان می کرد و گاه با کنایه و اشاره و بدین سان در شرایط سخت و طاقت فرسای آن روزگار، آیاتی نازل می شد که به ماجراهای پیامبران و اقوام گذشته می پرداخت و از اوضاع و احوال و سرانجام کافران امتهای پیشین سخن می گفت؛ در این آیات تناسب زیادی میان اوضاع و احوال گذشته با اوضاع موجود مکه در آن روزگار وجود داشت و بدین نکته اشاره می کرد که کفار و ظالمان، سرانجام هلاک می شوند و بندگان نیک خدا، وارث زمین می گردند. در این داستانها اشارات روشنی بود مبنی بر نابودی و هلاکت اهل مکه در آینده ای نه چندان دور و پیروزی مسلمانان و دعوت اسلامی در آینده ای نزدیک.

در همین زمان آیاتی از قرآن نازل شد که با صراحت تمام مژدهٔ پیروزی مسلمانان را می داد. خداوند می فرماید:

**وَلَقَدۡ سَبَقَتۡ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمۡ لَهُمُ ٱلۡمَنصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ حِينٖ ﴿١٧٤﴾ وَأَبۡصِرۡهُمۡ فَسَوۡفَ يُبۡصِرُونَ ﴿١٧٥﴾** (صافات: ۱۷۱- ۱۷۵)

یعنی: «وعده ما راجع به بندگان فرستاده ما، قبلاً ثبت و ضبط گشته است و آن، اینکه ایشان، قطعاً یاری می شوند و لشکرما حتماً پیروز می گردند و از آنان (کافران) دست بدار و ایشان را مدتی به حال خود واگذار، (آن وقت) نگاهشان کن(که چه بلایی بر سرشان می آید) و آنان، خود بالاخره خواهند دید (شکست خود و نصرت شما را)».

همچنین می فرماید:

سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴿٤٥﴾ (قمر ۴۵)

یعنی: «طولی نمی کشد که این جمع (گروه کافران) شکست می خورند و می گریزند».

و نیز می فرماید:

جُندٞ مَّا هُنَالِكَ مَهۡزُومٞ مِّنَ ٱلۡأَحۡزَابِ ﴿١١﴾ (ص:۱۱)

یعنی: «اینان که اینجا (در شهر مکه) هستند، سپاه ناچیز شکست خورده ای از دسته ها و گروههایند».

و دربارۀ مهاجرین حبشه، چنین نازل شد:

وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ﴿٤١﴾ (نحل: ۴۱)

یعنی: «آنانی که به خاطر خدا و پس از اینکه به آنها ستم روا داشته شد، هجرت کردند، آنان را مژده نیکویی در دنیا بده؛ اما پاداش آخرت آنها بزرگتر و برتر خواهد بود، اگر بدانند».

از رسول خداﷺ درباره داستان یوسف\u0025 سئوال شد؛ ضمن بیان این داستان، چنین نازل شد:

۞لَّقَدۡ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخۡوَتِهِۦٓ ءَايَٰتٞ لِّلسَّآئِلِينَ ﴿٧﴾ (یوسف: ۷)

یعنی: «به تحقیق در یوسف و برادرانش نشانه هایی برای سئوال کنندگان وجود دارد».

منظور این بود که سئوال کنندگان که اهل مکه اند، مانند برادران یوسف شکست خواهند خورد و تسلیم خواهند شد.

خداوند درباره اقوام و پیامبران گذشته می فرماید:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِرُسُلِهِمۡ لَنُخۡرِجَنَّكُم مِّنۡ أَرۡضِنَآ أَوۡ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَاۖ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَيۡهِمۡ رَبُّهُمۡ لَنُهۡلِكَنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ ۝١٣ وَلَنُسۡكِنَنَّكُمُ ٱلۡأَرۡضَ مِنۢ بَعۡدِهِمۡۚ ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ﴾ (ابراهیم: ۱۳-۱۴)

یعنی: «کافران به پیام آورانشان گفتند: یا باید به دین ما باز گردید یا شما را از دیارمان بیرون می کنیم؛ پس پرودگارشان (به حاملان رسالت) پیام فرستاد که حتماً ستمکاران را نابود می کنیم و شما را پس از ایشان در سرزمین آنان سکونت می بخشیم؛ این (پیروزی) از آن کسانی است که از جاه و جلال من بترسند و از تهدید من بهراسند».

زمانی که آتش جنگ بین روم و فارس شعله ور بود، کفار مکه دوست داشتند که فارسیان پیروز شوند؛ زیرا ایرانیان، مشرک بودند؛ اما مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز گردند؛ چرا که رومیها به خدا و کتاب آسمانی ایمان داشتند. خدا، مژده پیروزی رومیان را چندین سال پیش از پیروزیشان نازل نمود، اما این، تنها یک مژده نبود؛ بلکه با صراحت تمام مژده دیگری درخود داشت و آن، پیروزی مؤمنان بود که فرمود:

﴿وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ۝٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِۚ﴾ (روم: ۴)

یعنی: «در آن روز مؤمنان به یاری خدا خوشحال خواهند شد». گهگاهی پیامبرﷺ هم شخصاً مژده هایی مانند اینها می داد و هنگامی که موسم حج فرا می رسید، به عکاظ و مجنه و ذی المجاز می رفت و مردم را دعوت می داد و رسالتش را ابلاغ می نمود. آن حضرتﷺ علاوه بر آنکه به بهشت مژده می داد، با صراحت تمام به آنها می گفت: ای مردم! بگویید معبود بحقی بجز خدا نیست، رستگار می شوید؛ بر عربها مسلط می گردید و عجمها تسلیم شما می شوند و وقتی بمیرید، پادشاهان بهشت خواهید بود».[۱]

---

[۱]. روایت ترمذی

پیشتر یادآور شدیم که عتبه بن ربیعه هنگام مذاکره بارسو ل خداﷺ کوشید تا برای جلوگیری از دعوت آن حضرت، امتیازاتی به ایشان بدهد؛ واکنش پیامبرﷺ را نیز یادآوری کردیم، لذا عتبه، متوجه شد که بزودی، رسول خداﷺ پیروز می شود.

همچنین رسول اکرمﷺ با صراحت تمام به نمایندگان قریش که نزد ابوطالب رفته بودند، فرمود که یک کلمه بگویند تا عرب و عجم، تحت فرمانشان قرار گیرند.

خباب بن ارت می گوید: نزد پیامبرﷺ رفتم در حالیکه در سایهٔ خانهٔ کعبه تکیه زده بود و مشرکان، ما را شدیداً آزار داده بودند. گفتم: آیا برای ما دعا نمی کنی و از خدا یاری نمی خواهی؟آن حضرتﷺ نشست و چهره اش سرخ شد و گفت: «پیش از شما اقوامی بودند که گوشتهای بدن آنها با شانه های آهنی از بدن جدا می شد و فقط استخوان و رگ می ماند. باز هم از دین و عقیده شان برنمی گشتند. سوگند به خدا، خداوند، دینش را پیروز می گرداند و گسترش می دهد تا اینکه سواری از صنعاء به حضر موت برود و از هیچ چیز جز خدا نترسد، راوی می افزاید: و از گرگ به خاطر گوسفندان هراسی نخواهد داشت.[۱]

و در روایتی دیگر آمده: اما شما عجله می کنید.[۲]

این مژده ها و بشارتها، پوشیده ومخفی نبود؛ بلکه با صراحت و آشکارا اعلان می شد تا کفار نیز همانند مسلمانان بدانند و در جریان آن قرار بگیرند.

وقتی اسود بن مطلب و دوستانش، یاران پیامبر را می دیدند، طعنه می زدند و مسخره می کردند و می گفتند : نگاه کنید پادشاهان زمین دارند می آیند. اینها بزودی بر شاهان کسری و قیصر غلبه خواهند کرد و پس از آن سوت می کشیدند و کف می زدند.[۳]

صحابه در پرتو این مژده ها و بشارتها تمام سختیها و مشکلاتی را که آنان را از هر سو احاطه کرده بود، ناچیز و همچون ابر تابستانی می دانستند که خیلی زود، محو و نابود می

---

[۱] . صحیح بخاری (۵۴۳/۱).

[۲] . صحیح بخاری(۵۱۰/۱).

[۳] . فقه السیره، ص ۸۴.

شود.

علاوه بر اینها همواره رسول خداﷺ روحیه آنها را با خوبیها و لذتهای ایمان تغذیه می کرد و آنان را با آموزش حکمتهای قرآن کریم تزکیه و پاک می نمود و آنان را عمیقانه پرورش می داد تا احساس رشد و برتری روحی و پاکی قلب نمایند که عامل پاکی اخلاق و نجات و رهایی از سلطه های مادی و شهوات و قرار گرفتن در سایهٔ رحمت پروردگار زمین و آسمانها می باشد؛ این احساس، زنگارهای قلوبشان را پاک می کرد و آنها را از تاریکیها به سوی نور، رهنمون می شد و وادارشان می کرد در مقابل شکنجه ها و آزارها شکیبا باشند، به بهترین شکل گذشت کنند و بر هواهای نفسانیشان غلبه نمایند؛ حس دینداریشان را تقویت کنند و از شهوات دوری جویند و درمسیر بدست آوردن رضایت خدا از تمام هستی خود، بگذرند. این احساس، آنان را به شوق و اشتیاق به بهشت و همچنین علاقه وافر به فراگیری دانش و تفقه در دین و محاسبهٔ نفس و چیره شدن بر عواطف و احساسات و مسلط شدن بر آشوبها و تندبادهایی که از طرف دشمنان می وزید و نیز به شکیبایی و وقار و آرامش وا می داشت.

## گسترش دعوت اسلام، در خارج از مکه

### پیامبرﷺ در طائف:

در شوال سال دهم بعثت برابر با ماه مه یا اوایل ماه ژوئن سال ۶۱۹ میلادی، پیامبرﷺ به طائف رفت که در ۶۰ میلی مکه است.

رسول خداﷺ مسافت طولانی رفت و برگشت را با پای پیاده پیمود و زید بن حارثه رضی الله عنه نیزهمراهش بود و به هر یک از طوایف که در مسیر راه می رسید، آنها را به اسلام دعوت می نمود، اما هیچ طایفه ای به آن حضرت پاسخ مثبت نداد. وقتی به طائف رسید، نزد سه نفر از بزرگان طائف رفت که عبارتند از: عبدیالیل و مسعود و حبیب فرزندان عمرو بن عمیر ثقفی؛ رسول خدا، آنها را به سوی خدا و به یاری دین اسلام فرا خواند. یکی از آنان گفت: اگر خدا تو را برگزیده باشد، پرده خانه کعبه را پاره خواهم کرد.

دومی گفت: آیا خداوند، کسی غیر از تو پیدا نکرد که او را مبعوث کند؟ سومی گفت: سوگند به خدا با تو هرگز سخن نمی گویم. اگر تو پیامبر باشی، شأن تو فراتر از آن است که بخواهم، با تو سخن بگویم و اگر بر خدا دروغ بسته باشی، مناسب نیست با تو سخن بگویم. پیامبرﷺ برخاست و فرمود: «حالا که حرف مرا نمی پذیرید حداقل راز مرا پنهان نگه دارید».

رسول خداﷺ ده روز در طائف ماند و اشراف و بزرگان آنجا را ملاقات کرد و با آنها گفتگو نمود. در نهایت گفتند: از شهر ما برو و آنگاه اوباش را بر ضد آنحضرتﷺ بر انگیختند و چون می خواست از شهر بیرون برود، اراذل و اوباش، او را دنبال کردند و به او ناسزا می گفتند و بر سرش فریاد می زدند تا اینکه مردم جمع شدند و دو صف تشکیل دادند و شروع به سنگ زدن و ناسزا گویی کردند و چنان به پاهای مبارک آنحضرت سنگ زدند که پاهایش، خونین شد. زید بن حارثهؓ خودش را سپر آن حضرت قرار داد و از اینرو چند جای سرش شکست و آنان، رسول خداﷺ را می زدند تا اینکه به باغ عتیبه و شیبه فرزندان ربیعه رسیدند. آنحضرتﷺ آنجا نشست تا کمی آرام بگیرد و دعای مشهورش را همانجا زمزمه کرد؛ دعایی که بیانگر شدت غم و اندوه پیامبرﷺ است از آن جهت که حتی یک نفر هم ایمان نیاورده بود.

پیامبر چنین دعا کرد: «پروردگارا! به تو شکایت می کنم از ضعف نیرو و از کمی راه چاره و از خفتم در نزد مردم؛ ای مهربانترین مهربانان! تو، پروردگار مستضعفانی و تو، پرودگار من هستی؛ مرا به چه کسی وا می گذاری؟ به کسی که با من پرخاش کند یا به دشمنی که او را بر کارم مسلط کرده ای؟ (با این حال) اگر بر من خشم نگیری، باکی ندارم؛ عافیت و آرامشی که تو عنایت کنی، برایم خوشایندتر و گسترده تر است. پناه می برم به نور چهره ات که هر تاریکی و ظلمتی را درخشان می کند و هر کار دنیوی و اخروی را سامان می دهد از اینکه مبادا بر من خشم تو، فرود آید یا سزاوار خشم توگردم؛ هرچه خواهی عتابم کن تا از من خشنود گردی، هیچ توان و نیرویی نیست جز از جانب تو».

وقتی فرزندان ربیعه، آن حضرتﷺ را بر آن حال دیدند، رحمشان آمد و غلامشان را که مسیحی و اسمش عداس بود، صدا زدند و گفتند: مقداری انگور بردار و برای این مرد ببر. هنگامی که عداس ظرف انگور را جلوی آن حضرتﷺ گذاشت، آن حضرتﷺ دستش را به سوی انگور ها دراز کرد و بسم الله گفت و سپس شروع به خوردن نمود.

عداس گفت: مردم این سرزمین این کلمه را نمی گویند. پیامبر به او فرمود: تو از کدام سرزمین هستی و دین تو چیست؟

گفت: نصرانی هستم و از سرزمین نینوا. پیامبرﷺ فرمود: از شهر مرد نیکوکار و صالح، یونس بن متی؟ عداس گفت: تو یونس بن متی را از کجا می شناسی؟ پیامبرﷺ فرمود: او، برادر من و پیامبر خدا بود و من هم پیامبرم. عداس شروع به بوسیدن سر و صورت پیامبرﷺ کرد. فرزندان ربیعه به یکدیگر گفتند: محمد، غلامتان را از دستتان گرفت! وقتی عداس، به نزد عتبه و شیبه بازگشت، به او گفتند: چه شد که سر و صورت این مرد را بوسیدی؟ گفت: ای سروران من! هیچکس بر روی زمین بهتر از این بنده خدا نیست؛ او برایم مطلبی را بازگفت که کسی غیر از پیامبر، آن را نمی داند. گفتند: وای بر تو ای عداس! مبادا این مرد، تو را ازدین و آیینت برگرداند که دین تو، بهتر است! رسو ل خداﷺ از سایه دیوار، غمگین، ناامید و دل شکسته برخاست و راه مکه را در پیش گرفت و چون خانه های مکه از دور نمایان شد، خداوند جبرئیل را به همراه فرشتهٔ کوهها فرستاد تا در صورتی که پیامبرﷺ بخواهند، دو کوه بلند دو طرف مکه را که به آنها اخشبین می گفتند، بر سر اهل مکه، فرود آورد.

امام بخاری، این داستان را مفصلاً با سندش از عروه بن زبیر از عایشه روایت کرده است؛ عایشه رضی الله عنها می گوید:

روزی به پیامبرﷺ گفتم: آیا بر تو روزی سخت تر از روز احد گذشته است. پیامبرﷺ فرمود: آنچه از قوم تو دیدم، همانست که می دانی و بدتر و سخت ترین چیزی که از آنها دیدم، روز عقبه بود که دعوتم را به عبدیالیل بن عبدکلال عرضه کردم. اما او

نپذیرفت، پس از آن اندوهگین در حالی که نمی دانستم به کجا می روم، به راه افتادم تا اینکه دیدم به قرن المنازل رسیده ام، سرم را بلند کردم و دیدم ابری، بر من سایه افکنده و چون دقت کردم جبرئیل را در آن دیدم که مرا صدا می زد و می گفت: خداوند، سخنان قومت را که به تو پاسخ دادند، شنیده و فرشتۀ کوهها را فرستاده تا هر دستوری که درباره آنها بخواهی، به او بدهی. پس از آن فرشتۀ کوهها، مرا صدا زد و به من سلام کرد و سپس گفت: ای محمد! هرچه می خواهی دستور بده؛ اگر می خواهی دستور بده تا کوههای دو سوی مکه را بر سرشان فرود آورم. منظورش کوه ابوقبیس در یکسو و کوه قعیقعان در سوی دیگر بود.

پیامبرﷺ فرمود: «خیر، بلکه امیدوارم خداوند، از نسل اینها کسانی پدید آورد که خداوند یگانه را عبادت کنند و به خدا هیچ شرکی نورزند».[۱]

از این پاسخ پیامبرﷺ شخصیت بی نظیر و ممتازش نمایان می شود و واضح می گردد که رسیدن به ژرفای خلق عظیم آن حضرتﷺ، مقدور نمی باشد.

حال پیامبرﷺ بهتر شد و قلبش با این کمک غیبی، آرام گرفت؛ زیرا خداوند، او را از فراز هفت آسمان یاری داده بود. رسول خداﷺ بار دیگر راه مکه را در پیش گرفت تا اینکه به وادی نخله رسید و آنجا چند روزی ماند. در وادی نخله دو جا، برای اقامت مناسب است: یکی اسیل الکبیر و دیگری الزیمه که هر دو، آبادند.[۲]

در مدت اقامت پیامبر در آنجا خداوند گروهی از جنیان را به حضور آن حضرتﷺ فرستاد که در دو جای قرآن از آنها و آمدنشان به حضور پیامبر اسلام، سخن به میان آمده است: یکی در سوره احقاف آنجا که می گوید:

**وَإِذۡ صَرَفۡنَآ إِلَيۡكَ نَفَرٗا مِّنَ ٱلۡجِنِّ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوٓاْ أَنصِتُواْۖ فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوۡاْ إِلَىٰ قَوۡمِهِم مُّنذِرِينَ ٢٩ قَالُواْ**

---

[۱] . صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق (۴۵۸/۱)؛ مسلم، باب ما لقی النبی من أذی المشرکین (۱۰۹/۲).

[۲] . در منابع تحقیقی وتاریخ، ندیدم که محل اقامت آن حضرتﷺ، مشخص شده باشد.

﴿يَٰقَوۡمَنَآ إِنَّا سَمِعۡنَا كِتَٰبًا أُنزِلَ مِنۢ بَعۡدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٣٠ يَٰقَوۡمَنَآ أَجِيبُواْ دَاعِيَ ٱللَّهِ وَءَامِنُواْ بِهِۦ يَغۡفِرۡ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمۡ وَيُجِرۡكُم مِّنۡ عَذَابٍ أَلِيمٖ ٣١﴾ (احقاف: ۲۹- ۳۱)

یعنی: «ای پیامبر! به یاد آور وقتی را که تنی چند از جنیان را متوجه تو گردانیدیم تا قرآن را بشنوند و چون نزد تو آمدند، به هم گفتند: خاموش باشید و گوش فرا دهید و چون قرائت تمام شد، ایمان آوردند و به سوی قومشان برای تبلیغ و هدایت بازگشتند و گفتند: ای قوم ما! ما آیات کتابی را شنیدیم که پس از موسی نازل شده و کتابهای پیش از خود را تصدیق می کند و به سوی حق و راه راست رهنمون می گردد؛ گفتند: ای قوم ما! سخنان دعوتگر خدا را بپذیرید و به او ایمان بیاورید تا خدا، گناهانتان را بیامرزد و شما را ازعذاب دردناک، در پناه خویش بدارد».

در سوره جن نیز چنین آمده:

﴿قُلۡ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسۡتَمَعَ نَفَرٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ فَقَالُوٓاْ إِنَّا سَمِعۡنَا قُرۡءَانًا عَجَبٗا ١ يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلرُّشۡدِ فَـَٔامَنَّا بِهِۦۖ وَلَن نُّشۡرِكَ بِرَبِّنَآ أَحَدٗا ٢ وَأَنَّهُۥ تَعَٰلَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا ٱتَّخَذَ صَٰحِبَةٗ وَلَا وَلَدٗا ٣﴾ (جن :۱-۳)

یعنی : »بگو: به من وحی شده که گروهی از جنبیان، قرآن را شنیده اند و (پس از بازگشت به میان قوم خود) گفته اند: ما، قرآن عجیبی را شنیدیم که راه راست را نشان می دهد، ما به آن ایمان آورده ایم و هیچکس را با خدایمان شریک و انباز نمی گردانیم».

از سیاق این آیات و همچنین روایاتی که در تفسیر این حوادث وارد شده، چنین برمی آید که رسول خداﷺ از حضور جنبیان خبر نداشته، بلکه هنگامی خبر شد که خداوند،

آن حضرتﷺ را آگاه کرد. این حضور جنها در محضر پیامبرﷺ برای اولین بار بوده است و از روایات روشن می شود که از آن پس، آنها، چندین بار به حضور پیامبرﷺ آمده اند.

واقعاً این هم امداد غیبی دیگری بود که خداوند، از گنجینه های غیبش، به واسطه مأموران ناشناخته اش، برای آن حضرت فرستاد. در خلال این آیات، مژده های پیروزی دعوت پیامبرﷺ بیان شده و این مطلب، واضح گشته که هیچ قدرتی نمی تواند جلوی پیروزی آن حضرت را بگیرد. چنانکه خدای متعال می فرماید:

وَمَن لَّا يُجِبْ دَاعِيَ ٱللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُۥ مِن دُونِهِۦٓ أَوْلِيَآءُ ۚ أُو۟لَـٰٓئِكَ فِي ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ﴿٣٢﴾ (احقاف: ۳۲)

یعنی: «هرکس داعی حق (محمد مصطفی) را اجابت نکند، نمی تواند خدا را در زمین، از دستیابی به خود، ناتوان کند و برای او جز خدا، هیچ ولی و یاوری نیست؛ چنین کسانی در گمراهی آشکاری هستند».

همچنین می فرماید:

وَأَنَّا ظَنَنَّآ أَن لَّن نُّعْجِزَ ٱللَّهَ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَن نُّعْجِزَهُۥ هَرَبًا ﴿١٢﴾ (جن :۱۲)

یعنی: «(جنها گفتند:) ما یقین داریم که هرگز نمی توانیم بر اراده خداوند در زمین غالب شویم و نمی توانیم از قدرت او بگریزیم».

پس از نصرت الهی و در پرتو این بشارتها، ابرهای غم و ناامیدی و اندوهی که پس از بیرون رانده شدن از طائف، بر آن حضرتﷺ سایه افکنده بود، از بین رفت. رسول خداﷺ تصمیم گرفت به مکه بازگردد و دوباره همچون گذشته مردم را به اسلام فرا بخواند و رسالتش را که در واقع پیام جاوید خدا است، با نشاط و جدیت و شوقی دوباره از سر بگیرد و مسیرش را ادامه دهد.

در آن وقت زیدبن حارثه به پیامبرﷺ گفت: چگونه می خواهی دوباره وارد مکه شوی و حال آنکه بیرونت کرده اند؟! فرمود: ای زید! خداوند برای این گرفتاری گشایشی قرار

خواهد داد و دین خود را آشکار و پیامبرش را پیروز خواهد ساخت. پس از آن رسول خداﷺ مسیرش را ادامه داد تا به نزدیکی مکه رسید، آنجا ماند ومردی از خزاعه را نزد اخنس بن شریق فرستاد تا بیاید و آن حضرت را در پناه خود بپذیرد. او گفت: من، خودم هم پیمان هستم و هم پیمان نمی تواند کسی را پناه دهد. پس از آن نزد سهیل بن عمرو فرستاد؛ سهیل گفت: بنی عامر نمی توانند بنی کعب را امان دهند. آن حضرتﷺ کسی را نزد مطعم بن عدی فرستاد. مطعم پذیرفت و اسلحه برداشت و فرزندان و خویشاوندان خود را فرا خواند و گفت: سلاح بردارید و کنار کعبه بایستید که من محمد را پناه دادم؛ هیچکس، نباید به او بد بگوید. پیامبرﷺ پس از آن همراه زید بن حارثهرضی الله عنه وارد مکه شد و چون به مسجد الحرام رسید، مطعم همچنانکه بر مرکبش بود، بانگ برداشت و گفت: ای قریش! من محمد را پناه دادم؛ هیچکس، نباید به او بد بگوید و دشنامش دهد. پیامبرﷺ کنار حجرالاسود رسید و آن را استلام کرد و دو رکعت نماز خواند و به خانه اش رفت. مطعم و فرزندانش، تمام این مدت با سلاحهایشان اطراف پیامبر حلقه زده بودند. ابوجهل به مطعم گفت: آیا پناه دادی یا پیرو او شدی؟ گفت: پناه دادم، آنگاه گفت: ما نیز به کسی که تو پناه داده ای، امان می دهیم.[1]

رسول خداﷺ این رفتار مطعم را از یاد نبرد، چنانکه درباره اسیران بدر فرمود: اگر مطعم بن عدی زنده بود و با من دربارۀ اینها صحبت می نمود، حتماً اینها را به خاطر او رها می کردم».[2]

## عرضه اسلام به قبایل و افراد

در ذیقعده سال دهم بعثت یعنی اواخر ژوئن یا ژولای سال ۶۱۹ میلادی، رسول خداﷺ به مکه بازگشت تا عرضه دعوتش به قبائل و افراد را از سر بگیرد و از طرفی موسم حج

---

[1] . داستان طائف برگرفته از: سیره ابن هشام (۴۱۹/۱-۴۲۲)؛زادالمعاد(۴۶/۲)مختصر السیره، ص ۱۴۱، ۱۴۳.

[2] . صحیح بخاری (۵۷۳/۲)

نزدیک بود و مردم از هر طرف، گروه گروه، پیاده و سواره به حج می آمدند .
رسول خداﷺ این فرصت را غنیمت شمرد و با تک تک قبایل ملاقات می کرد و آنها را به اسلام دعوت می نمود. همان گونه که از سال چهارم بعثت این کار را شروع کرده بود.

## قبایلی که اسلام به آنها عرضه شد

زهری می گوید: قبایلی که برای ما نام برده و گفته اند که رسول خداﷺ نزد ایشان رفته و آنان را به اسلام دعوت داده و از آنها یاری خواسته است، عبارتند از: ۱- بنو عامر بن صعصعه، ۲- محارب بن خصفه، ۳- فزاره، ۴- غسان، ۵- مره، ۶- حنیفه، ۷- سلیم، ۸- عبس، ۹- بنی نصر، ۱۰- بنی البکاء، ۱۱- کنده، ۱۲- کلب، ۱۳- حارث بن کلب، ۱۴- عذره، ۱۵- حضارمه؛ هیچ یک از اینها دعوت او را نپذیرفتند.[1]
قبایلی که زهری نام برده است، همه در یک سال یا در یک موسم حج به اسلام دعوت نشده اند، بلکه عرضه اسلام به قبایل از سال چهارم شروع شده و تا آخرین سال اقامت در مکه یعنی تا قبل از هجرت ادامه داشته است. لذا نمی توان قبیله یا سال مشخصی را برای عرضه اسلام به قبایل، نام برد یا تعیین کرد. البته علامه منصورپوری برخی از قبایل را نام برده و تأکید کرده که اسلام در موسم حج سال دهم بعثت به آنان عرضه شده است.[2]
ابن اسحاق، چگونگی عرضه دعوت به قبایل و پاسخ آنها را نقل کرده که خلاصه اش از قرار ذیل است:
۱. بنی کلب: رسول خداﷺ نزد یکی از تیره های آنان به نام بنی عبدالله رفت و آنها را به اسلام دعوت نمود و از آنان خواست که از او حمایت کنند تا جایی که به آنها گفت: ای بنی عبدالله! خداوند اسم پدرتان را نیکو قرار داده است. این طایفه، دعوت پیامبر را

---

[1] . روایت ترمذی، نگا: مختصر السیرة، ص ۱۴۹.
[2] . رحمة للعالمین (۷۴/۱)؛ نگا: تاریخ اسلام (۱۲۵/۱).

نپذیرفتند.

۲. بنوحنیفه: رسول خدا، به استراحتگاه آنان رفت و آنها را به دین خدا فرا خواند و از آنها خواست تا او را حمایت کنند؛ ولی آنان چنان پاسخ نامناسب و زشتی به آن حضرتﷺ دادند که هیچ یک از قبایل عرب چنان پاسخی به آن حضرت نداده بودند.

۳. بنی عامربن صعصعه: پیامبرﷺ نزد بنی عامر بن صعصعه رفت و ایشان را به دین خدا فراخواند و از آنها تقاضای یاری نمود. مردی از ایشان به نام بحیره بن فراس، گفت: اگر بتوانم این جوان را از قریش می گیرم و بوسیلهٔ او تمام قبائل عرب را مطیع خود می گردانم و سپس به پیامبر گفت: اگر ما با تو بیعت کنیم و خداوند تو را برمخالفانت پیروز گرداند، آیا بعد از تو فرمانروایی از آن ما خواهد بود؟

پیامبرﷺ فرمود: این کار به دست خداست؛ آن را به هر کس که بخواهد، می دهد. آن مرد گفت: عجب! ما گلوی خود را آماج تیر اعراب قرار دهیم و از تو حمایت کنیم و چون خداوند، تو را پیروز بگرداند، فرمانروایی از آن دیگران باشد! ما نیازی به این کار نداریم و بدین سان از پذیرش دعوت آن حضرتﷺ سر باز زدند.

وقتی بنی عامر از زیارت حج برگشتند، به پیرمردی از قبیله شان که به واسطهٔ کهولت سن نتوانسته بود درمراسم حج شرکت کند، مراجعه نمودند و گفتند: جوانی از قریش و از خاندان عبدالمطلب که تصور می کند، پیامبر است، نزد ما آمد و از ما درخواست حمایت و یاری نمود تا همراهش قیام کنیم و او را با خودمان به سرزمینمان بیاوریم. گویند : پیرمرد دستهایش را بر سرش نهاد و گفت: ای بنی عامر! مگر می توان دوباره چنین فرصتی بدست آورد؟ آیا می توان آن را جبران کرد؟ سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، هرگز کسی از فرزندان اسماعیلؑ چنان ادعایی نمی کند، مگر اینکه راست می گوید و برحق است؛ پس اندیشه و خرد شما، کجا رفته بود؟[1]

## مسلمانان غیرمکی

---

[1]. سیرة ابن هشام (۱/۴۲۴).

همانطور که رسول خداﷺ قبایل و نمایندگان قبایل را به اسلام فرا می خواند، برخی از افراد و شخصیتها را نیزدعوت می داد؛ بعضی از آنها به آن حضرت جواب مثبت می دادند و به او ایمان می آوردند و عده ای هم پس از مراسم به آن حضرت ایمان آوردند؛ از جمله:

۱. سوید بن صامت: او شاعری هوشمند از ساکنان یثرب بود که قومش، او را به خاطر چابکی و شرف و نسب و شعرش، «کامل» می نامیدند. او، به قصد حج یا عمره به مکه آمده بود؛ پیامبرﷺ به دیدارش رفت و او را به سوی خدا و دین اسلام فرا خواند. سوید گفت: شاید آنچه همراه تو هست مثل آن چیزی است که همراه ما است! پیامبر پرسید: همراه تو چیست؟ گفت: حکمت لقمان. پیامبرﷺ فرمود: چیزی از آن را برای من بخوان و او هم خواند. پیامبرﷺ گفت: این گفتار، خوب و پسندیده است؛ اما آنچه با من است، بهتر است. با من قرآنی است که خداوندآن را به منزلهٔ نور هدایت بر من فرو فرستاده است وآنگاه رسول خداﷺ برایش قرآن تلاوت فرمود و او را به اسلام دعوت داد. سوید، مسلمان شد و گفت: این، سخن نیکویی است. وی، در اوایل سال ۱۱ بعثت اسلام آورد و در جنگ بعاث کشته شد.[۱]

۲. ایاس بن معاد: نوجوانی از ساکنان یثرب بود که همراه گروهی از قبیلهٔ اوس به مکه آمده بود؛ آنها از آن بابت به مکه آمده بودند که بر ضد خزرجیان، با قریش هم پیمان شوند. این جریان، اندکی قبل از جنگ بعاث در سال یازدهم بعثت رخ داد که آتش جنگ و دشمنی بین آن دو طایفه یعنی اوس و خزرج شعله ور شده بود و تعداد اوسیها از خزرجیها کمتر بود؛ وقتی پیامبر خبر آمدن این گروه را شنید، نزد آنها رفت و کنار آنان نشست و گفت: آیا حاضرید کاری بهتر از آنچه که برای آن آمده اید، انجام دهید؟ گفتند: چه کاری؟ فرمود: من، رسول خدایم و خداوند، مرا مبعوث فرموده است تا بندگان را به پرستش خداوند دعوت کنم تا شریکی برای او قایل نباشند و بر من، کتاب فرو فرستاده است. سپس اسلام را برایشان شرح داد و برای آنها قرآن خواند.

---

[۱]. سیره ابن هشام (۴۲۵/۱)، رحمه للعالمین (۷۴/۱)، تاریخ اسلام (۱۲۵/۱).

ایاس که نوجوانی بیش نبود، به آنها گفت: ای قوم! به خدا قسم این پیشنهاد، بهتر از آن چیزی است که برای آن آمده اید؛ ابوالحیسر انس بن رافع که یکی از مردان همان گروه بود، مشتی خاک برداشت و به صورت ایاس پاشید و گفت: حرف نزن که به جان خودم ما برای این کار نیامده ایم و ایاس سکوت کرد و پیامبرﷺ برخاست و رفت. این گروه نیز بدون اینکه موفق به بستن پیمان با قریش شوند، به مدینه بازگشتند. پس از بازگشت به مدینه چیزی نگذشت که ایاس فوت کرد و هنگام مرگش مرتب لااله الا الله و الله اکبر می گفت و خدا را ستایش می کرد و تسبیح می گفت و قومش شک نداشتند که مسلمان از دنیا رفته است.[۱]

**۳**. ابوذر غفاری: او، در اطراف یثرب، سکونت داشت. شاید هنگامی که خبر بعثت پیامبرﷺ از طریق سوید بن صامت و ایاس بن معاذ به یثرب رسید، به ابوذر غفاری نیز این پیغام رسیده باشد که باعث مسلمان شدن او گردید.[۲]

امام بخاری از ابن عباسؓ از ابوذرؓ روایت می کند که ابوذر گفت: من مردی از قبیلهٔ بنی غفار بودم و شنیدم که مردی از مکه ادعای پیامبری دارد؛ به برادرم گفتم: نزد این مرد برو و با او صحبت کن و ببین چگونه است. برادرم رفت و با او ملاقات کرد و بازگشت. پرسیدم: چه خبر است؟ گفت: به خدا مردی دیدم که به خیر و نیکی، امرمی کند و از شر و بدی باز می دارد. گفتم: این خبر، مرا اشباع نمی کند. کیسه و عصایی برداشتم و راهی مکه شدم و چون به مکه رسیدم، به علت اینکه او را نمی شناختم و دوست نداشتم از کسی بپرسم، به مسجد رفتم و از آب زمزم نوشیدم.

روزی علی، از کنارم گذشت و گفت: گویا غریبی؟ گفتم : آری. گفت: با من به خانه ام بیا. من هم با او رفتم. از من چیزی نمی پرسید و من چیزی نگفتم. وقتی صبح شد، به مسجد رفتم در حالی که از او چیزی نپرسیده بودم و کسی دربارهٔ او به من چیزی نگفته بود. دوباره علیؓ آمد و گفت: آیا تا به حال جایی نیافته ای؟ گفتم: خیر؛گفت: با من

---

[۱]. ابن هشام (۴۲۷/۱)؛ تاریخ اسلام (۱۲۶/۱)

[۲]. تاریخ اسلام از نجیب ابادی (۱۲۸/۱)

بیا. با او رفتم . از من پرسید: چرا به این شهر آمده ای و اینجا چه کار داری؟ گفتم: اگر آن را پوشیده می داری، به تو می گویم. گفت: ای کار را می کنم. گفتم: شنیده ام که مردی در این شهر ادعای پیامبری می کند. برادرم را قبلاً فرستاده ام؛ برادرم با او صحبت کرده و بازگشته است، هنوز اشباع نشده ام، لذا می خواهم شخصاً با او ملاقات کنم.

علی گفت: باید بگویم که موفق شدی. الآن تو را نزد او می برم. هر جا رفتم، پشت سرم بیا؛ اگر کسی را دیدم که از دشمنان بود و جانت به خطر افتاد، من کنار دیوار می ایستم و خودم را مشغول می کنم. گویا کفشم را درست می کنم . علی به راه افتاد و من پشت سرش به راه افتادم و با او رفتم تا اینکه وارد خانه ای شدم که پیامبرﷺ آنجا بود. به او گفتم: اسلام را بر من عرضه نما؛ او اسلام را برایم تشریح کرد و همان جا مسلمان شدم و پس از آن به من گفت: ای ابوذر! این مسئله را پوشیده بدار و به منطقهٔ خودت برگرد و چون خبر موفقیت و پیروزی ما را شنیدی، بیا. گفتم: سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، باید بروم و میان همهٔ آنها فریاد بزنم که من گواهی می دهم هیچ معبود بحقی جز الله نیست و محمد، بنده و فرستاده اوست. همین کار را کردم. مشرکین گفتند: برخیزید و این بی دین را بزنید و سپس برخاستند و مرا چنان زدند که نزدیک بود بمیرم. در این اثنا عباس از راه رسید و خودش را بر من افکند و گفت: خدا شما را هلاک کند، مردی از بنی غفار را می کشید؟ در حالی که راه تجارت و محل عبور شما از منطقه بنی غفار است. بدین ترتیب آنها مرا به حالم گذاشتند و رفتند و چون فردای آن روز شد، رفتم و حرفهای روز گذشته ام را تکرار کردم.

گفتند: برخیزید و این بی دین را بگیرید و همچون روز گذشته مرا کتک زدند. عباس دوباره آمد و مانند روز گذشته مرا نجات داد و سخنان روز گذشته راتکرار کرد.

۴. طفیل بن عمرو دوسی: او، مردی شاعر و دانشمند و سردار و رئیس قبیلهٔ دوس بود. طایفه اش، بر بعضی از مناطق یمن حکومت یا شبه حکومتی داشته اند. او در سال ۱۱ بعثت به مکه آمد. اهل مکه پیش از ورودش به مکه از او به گرمی استقبال کردند و نهایت احترام و قدردانی را نسبت به او از خودشان نشان دادند و به او گفتند: ای طفیل!

تو به شهر ما آمدی و این، مردی از خود ماست و در بین ما، برای ما وبالی شده و اجتماع ما را متفرق کرده و ما را پراکنده ساخته است، حرفهایش مثل سحر و جادو است؛ بین پدر و فرزند جدایی می افکند و مردها را از زنها جدا می کند. برای تو و قومت نگران هستیم. لذا مواظب باشید و با او سخن نگویید و به حرفهایش گوش ندهید. طفیل می گوید: به خدا، به اندازه ای درگوشم خواندند که تصمیم گرفتم، به سخن او گوش نکنم و با او سخنی نگویم.

صبح به مسجد رفتم، دیدم نزدیک کعبه ایستاده و مشغول نمازخواندن است. نزدیکش رفتم.

خداوند، خواست که حرفهایش را بشنوم. در آن هنگام سخنی زیبا به گوشم رسید. با خود گفتم: مادرت، به عزایت بنشیند. من، دانشمند و شاعرم، زشتی و زیبایی هیچ سخنی بر من پوشیده نیست؛ پس چرا به حرفهای این مرد گوش نکنم؟ اگر زیبا و جالب بود، می پذیرم و اگر زشت و ناپسند بود، نمی پذیرم. مقداری درنگ کردم تا به خانه اش رفت. پشت سرش رفتم تا اینکه وارد خانه اش شد، من هم وارد شدم و داستان آمدنم به مکه را برایش بازگو کردم که چگونه مرا از او ترسانده بودند؛ طور ی که پنبه در گوشهایم گذاشته بودم. به او گفتم: به من بگو چه‌آورده ای؟ او، اسلام را به من عرضه کرد و قرآن خواند. سوگند به خدا سخنی زیباتر از آن نشنیده و آیینی بهتر از آن ندیده بودم. بنابراین مسلمان شدم و گواهی و شهادت حق را بر زبان جاری کردم و گفتم: قوم من از من اطاعت می کنند، نزدآنها بر می گردم و آنان را به اسلام فرا می خوانم؛ ای رسول خدا! از خداوند بخواهید که نشانه ای را از طریق من، به قوم و قبیله ام، نشان دهد. نشانه اش این بود که وقتی نزدیک قومش رسید، خداوند، چهره اش را مانند چراغی نورانی گردانید. آنگاه گفت: خدایا! این نشانه را در جای دیگری غیر از چهره ام، قرار بده؛ می ترسم، بگویند: ماه گرفتگی است. لذا آن نور به تازیانه اش منتقل شد. ابتدا پدر ومادرش را به اسلام فراخواند که مسلمان شدند. اما قومش مسلمان نشدند. او همواره میان قومش بود وآنها را به اسلام فرا می خواند تا آنکه بعد از جنگ خندق به مدینه

هجرت کرد.[1] و با او ۷۰ تا ۸۰ خانوار از طایفه اش نیزهمراه بودند. او، در راه اسلام سختیهای زیادی کشید و دراین آزمایش، سربلند بیرون آمد و سرانجام در جنگ یمامه به شهادت رسید.[2]

۵. ضماد ازدی: او از قبیلۀ ازدشنوءه و اهل یمن بود. وی، جن زدگی را درمان می کرد. وقتی به مکه رفت، از فرومایگان مکه شنید که محمد جن زده شده است. او گفت: نزد این مرد می روم؛ شاید خداوند، شفای او را به دست من قراردهد. بنابراین رفت و با او ملاقات کرد و گفت: ای محمد! من، جن زدگی رادرمان می کنم، آیا مایلی تو را هم درمان کنم؟

پیامبرﷺ فرمود: « همانا سپاس و ستایش از آن خداست. او را سپاس می گوییم و از او یاری می جوییم و هر کس را که او راهنمایی کند، هیچکس نمی تواند گمراهش کند و هرکس که خدا او را گمراه کرده، هدایت کننده ای برایش نخواهد بود (غیر از خدا). گواهی می دهم که معبود بحقی جز خدای یکتا نیست، انباز و شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد، بنده و فرستاده خداست؛ اما بعد» چون سخن به اینجا رسید، ضماد گفت: این سخنان را دوباره تکرار کن. رسول خداﷺ سه بار تکرار کرد. ضماد گفت: من، حرفهای جادوگران و ساحران و شاعران را شنیده ام. اما تا کنون مانند این سخنان را نشنیده ام. این کلمات، به اعماق دریا رسیده اند. دستت را بیاور تا با تو بر اسلام بیعت کنم و با پیامبرﷺ بیعت کرد.[3]

## شش مرد پاک طینت یثربی

---

[1] . بلکه پس از صلح حدیبیه، زیرا وقتی او به مدینه وارد شد، رسو ل خداﷺ در خیبر بود، نگا: سیره ابن هشام (۳۸۵/۱).

[2] . سیره ابن هشام (۳۸۲/۱ – ۳۸۵)؛ رمه للعالمین (۸۱۹/۱)؛ مختصر السیره، ص ۱۴۴؛ تاریخ اسلام نجیب ابدی ، ج۱/ ص ۱۲۷

[3] . روایت مسلم، مشکاه المصابیح، باب علامه النبره (۵۲۵/۲)

در مراسم حج سال ۱۱ بعثت برابر با ژولای ۶۲۰ میلادی، دعوت اسلامی، بذرهای نیکویی یافت و برق آسا به درختان تنومندی مبدل شد که در سایۀآنها مسلمانان، آسودند و از انواع ظلم و ستم چندین ساله رهایی یافتند.

یکی از روشهای حکیمانه آن حضرت در برابر تکذیب و فشار اهل مکه، این بود که برای گسترش دعوت در تاریکی شب به دیدار قبائل می رفت و با آنها ملاقات می کرد تا کسی از مشرکین مکه، مزاحم ایشان، نشود.[1]

شبی پیامبرﷺ با ابوبکر و علیؓ بیرون شد و به محل سکونت ذهل و شیبان بن ثعلبه رفت و با آنها درباره اسلام سخن گفت و بین ابوبکر و مردی از ذهل سئوال و جوابهای جالبی رد و بدل شد. بنی شیبان بهترین پاسخها را دادند، اما مسلمان نشدند.[2]

پس از آن، رسول خداﷺ به عقبه منا رفت. صدای مردانی را شنید که با یکدیگر صحبت می کردند.[3]

آهنگ آنان کرد و به سوی آنها رفت، آنها شش نفر از جوانان یثرب و همگی، خزرجی بودند:

۱. اسعد بن زراره از بنی نجار

۲. عوف بن حارث بن رفاعه بن عفراء از بنی نجار

۳. رافع بن مالک بن عجلان از بنی زریق

۴. قطبه بن عامربن حدیده از بنی سلمه

۵. عقبه بن عامر بن نابی از بنی حرام بن کعب

۶. جابر بن عبدالله بن رئاب از بنی عبید بن غنم

از خوشبختی و سعادت اهل یثرب بودکه از هم پیمانان یهودیشان شنیده بودند که به زودی پیامبری مبعوث خواهد شد و ما از او پیروی خواهیم کرد و در رکاب او، شما را

---

[1]. تاریخ اسلام از نجیب آبادی(۱۲۹/۱).

[2]. مختصر السیره، ص ۱۵۰-۱۵۲.

[3]. رحمه للعالمین (۸۴/۱)

همچون قوم عاد و ارم خواهیم کشت.[1]

وقتی پیامبرﷺ به آنان رسید، پرسید: شما کیستید؟ گفتند: تنی چند از خزرجیم. گفت: از هم پیمانان یهود. گفتند: آری، گفت: آیا مقداری می نشینید تا با شما سخن بگوییم؟ گفتند: آری و همراه آن حضرتﷺ نشستند. پیامبرﷺ ایشان را به سوی خدا فراخواند و اسلام را به آنان عرضه کرد و برایشان قرآن خواند. آنان به یکدیگر گفتند: ای قوم! بدانید که به خدا قسم، این، همان پیامبری است که یهود شما را به وجود او تهدید می کند. مواظب باشید که یهود بر شما پیشی نگیرد. آنگاه مسلمان شدند. و دعوت آنحضرتﷺ را پذیرفتند.

اینها، از خردمندان یثرب بودند که جنگهای داخلی که تازه پایان یافته بود و همچنان آتش آن، بالا می کشید، آنان را به ستوه آورده بود؛ لذا امیدوار بودند که دعوت پیامبرﷺ باعث آتش بس شود و دوران جنگ و جدال، به پایان رسد. گفتند: ما قوم خود را درحالی ترک کردیم که میان هیچ قومی آنقدر ستیزه جویی و شرارت و دشمنی نیست؛ شاید خداوند، بوسیلهٔ تو آنها را گردآورد و هماهنگ سازد. ما، نزد آنان خواهیم رفت و آنها را به دین شما فرا خواهیم خواند و آیینی را که نزد شما پذیرفتیم، به آنان عرضه خواهیم کرد؛ اگر خداوند، آنها را در پرتو این دین جمع کند، هیچکس ازتو عزیزتر نخواهد بود.

آنان، وقتی به مدینه بازگشتند، مسئولیت اسلام و دعوت اسلامی را در مدینه بر عهده گرفتند و بدین سان هیچ خانه ای در مدینه نماند مگر آنکه در آن سخن از پیامبر بود.[2]

## ازدواج پیامبرﷺ با عایشه رضی لله عنها

در شوال سال ۱۱ بعثت رسول خداﷺ عایشه صدیقه رضی الله عنها را به عقد خویش در آورد؛ عایشه در آن زمان دختری شش ساله بود. رسول خداﷺ در ماه شوال سال اول

---

[1] . زادالمعاد(۲/۵۰)؛ سیره ابن هشام (۱/۴۲۹).

[2] . سیره ابن هشام (۱/۴۲۸- ۴۳۰)

هجری که عایشه رضی الله عنها نه ساله شده بود، او را به خانه برد.[۱]

## اسراء و معراج

در آن اثنا که رسول خداﷺ این مرحله از دعوت را پشت سر می نهاد و دعوت اسلامی، راهی درمیان موفقیت و شکست باز می کرد و ستارگان امید، در افقهای دوردست، سوسو می زد، واقعه معراج به وقوع پیوست.

دربارهٔ زمان وقوع این جریان، اختلافات زیادی وجود دارد که عبارتنداز:

۱- اسراء در اولین سال بعثت بوده است؛ طبری این نظریه را برگزیده است.

۲- پنج سال بعد از بعثت رخ داده است که نووی و قرطبی آن را ترجیح داده اند.

۳- شب ۲۷ ماه رجب سال دهم بعثت بوده که علامه منصورپوری آن را صحیحتر دانسته است.

۴- شانزده ماه پیش ازهجرت بوده است یعنی درمحرم سال ۱۳ بعثت.

۵- یک سال و دو ماه پیش از هجرت بوده است یعنی در محرم سال ۱۳ بعثت.

۶- یک سال قبل از هجرت بوده است یعنی در ربیع الاول سال ۱۳ بعثت.

سه قول اول، نادرستند؛ زیرا خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت وفات کرده و وفاتش پیش از فرض شدن نمازهای پنجگانه بوده است و اختلافی در این نیست که نمازهای پنجگانه در شب معراج ، فرض شده است.[۲]

اما اقوال سه گانه دیگر، بگونه ای در منابع آمده اند که هیچ دلیلی برای ترجیح یکی از آنها وجود ندارد جز اینکه سیاق سوره (اسراء) نشان می دهد که معراج خیلی دیر صورت گرفته است.

محدثین ، معراج پیامبرﷺ را با طول و تفصیل، روایت کرده اندکه آنچه می خوانید، خلاصه ای از مجموع روایات می باشد:

---

[۱] . تلقیح فهوم أهل الأثر، ص ۱۰؛ صحیح بخاری، ج۱، ص ۵۵۱.

[۲] . نگا: زادالمعاد(۴۹/۲)؛ مختصر السیره ، ص ۱۴۸، رحمه للعالمین(۷۶/۱) و تاریخ اسلام (۱۲۴/۱).

ابن قیم می گوید: رسول خداﷺ را بنا بر قول صحیح ، باجسم مبارکش، سوار بر بـراق و همراه جبرئیل، از مسجد الحرام به بیت المقدس سیر دادند. در آنجا از بـراق پیـاده شـد، براق را به حلقه درب مسجد الاقصی بست و پیشنماز جماعت انبیا شـد. سـپس در همـان شب، ایشان را از بیت المقدس به آسمان، بالا بردنـد. جبرئیـل بـرای ایشـان اجـازه ورود خواست و درب آسمان اول به روی ایشان گشوده شد. در آنجا آدم ؑ را دید و بـه او سلام کرد. آدمؑ نیز پاسخ سلامش را داد و به نبوتش اقـرار نمـود. خـدای متعـال، در آنجا ارواح سعاتمندان را از راستش و ارواح بدبختان را که در سمت چپش بودند، به آن حضرتﷺ نشان داد.

پس از آن به آسمان دوم برده شد؛ برایش درب را گشودند، در آنجا یحیی بن زکریـا و عیسی بن مریم را دید و به آنها سلام کرد و آنها جوابش را دادند و به او خوشامد گفتند و به نبوتش اقرار کردند. سپس به آسمان سوم برده شد و در آنجا یوسـفؑ را دیـد و سلام کرد و یوسف هم به او خوشامد گفت و به پیامبریش اقـرار نمـود. پـس از ایـن بـه آسمان چهارم برده شد که در آنجا ادریس را دید، سلام کـرد و ادریـسؑ نیـز بـه او خوشامد گفت و به پیامبریش اقرار و اعتراف نمود.

سپس به آسمان پنجم برده شد، در آنجا هارون بن عمران را دیـد و سـلام کـرد؛ وی بـه پیامبرﷺ خوشامد گفت و به نبوتش اقرار نمود. سپس به آسمان ششم برده شد و در آنجا باموسی بن عمران ملاقات کرد و سلام نمود. او به پیامبرﷺ خوشامد گفت و بـه نبـوتش اقرار نمود و چون از آنجا بالاتر برده شد، موسیؑ گریست. چون علت را پرسـیدند ، گفت: کودکی پس از من مبعوث شد که امتـان او بیشـتر از امـت مـن وارد بهشـت مـی شوند . پس از این به آسمان هفتم برده شد؛ در آنجا با ابراهیمؑ ملاقات کرد؛ پـس از سلام و خوشامدگویی و اقرار ابراهیم به پیامبری آن حضرت، محمد مصطفی را به سدره المنتهی و پس از آن به بیت المعمور بردند؛ آنگاه به حضور خداوند جبـار بـرده شـد تـا جایی که فاصله ایشان به اندازه دو کمان یا کمتر بود. در آن هنگام خداونـد هرچـه مـی خواست، بر بنده اش وحی کرد و پنجاه نماز بر امـت آن حضـرت فـرض نمـود و چـون

رسول خداﷺ بازگشت، در راه موسی؈ پرسید: خداوند به تو چه دستورداده است؟ گفت: بر امتم پنجاه نماز فرض کرده است. موسی؈ گفت: امت تو توان این را ندارد. برگرد و از خدا تخفیف بخواه. آن وقت برگشت و از خداوند تقاضای تخفیف نمود. پیش از آن، رسول خداﷺ نگاهی به جبرئیل انداخت که گویی می خواهد نظرش را بداند. جبرئیل نیز با اشاره گفت اگر می خواهی ، (باز گرد و برای امتت ، تخفیف بگیر) رسول خدا با جبرئیل به پیشگاه خداوند بازگشت در حالیکه بر جای قبلیش بود.[1] یکی از روایتهای بخاری است خداوند، ده نماز را کم کرد . رسو ل خدا ﷺ دوباره به نزد موسی بازگشت و به او خبر داد . موسی؈ گفت: بازگرد و تخفیف بخواه و آن حضرتﷺ همچنان بین موسی و خداوند رفت و آمد می کرد تا اینکه از پنجاه نماز به پنج نماز تخفیف یافت و چون در این وقت موسی، پیشنهاد داد که دوباره بازگرد. پیامبرﷺ فرمود: آنقدر رفتم که دیگر خجالت می کشم، لذا خشنودم و تسلیم اوامر او هستم و چون دور شد، منادی، ندا داد: فریضه ام را اجرا نمودی و برای بندگانم تخفیف گرفتی.[2] پس از آن، ابن قیم، اختلافی را که در باب دیدار آن حضرتﷺ با خدا، وجود دارد، یادآور شده و در این باره سخنی از ابن تیمیه رحمه الله آورده که خلاصه اش، این است: رؤیت با چشم سر، به ثبوت نرسیده و این سخنی است که هیچکس از صحابه قایل به آن نشده است؛ اما آنچه از ابن عباس نقل شده مبنی بر اینکه آنحضرت، خدا را مطلقاً دیده و دیگری بر رؤیت با دل اشاره دارد، با هم منافاتی ندارند.

پس از این می گوید: اما قول خداوند در سورهٔ النجم که: **ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ** یعنی: «سپس نزدیک شد و نزدیکتر آمد»؛ این، غیر از نزدیک شدن در داستان معراج است، زیرا آنچه در سورهٔ نجم آمده، نزدیک و نزدیکتر شدن جبرئیل است؛ چنانچه عایشه و ابن مسعود می گویند و سیاق عبارت هم گواه بر همین است. اما نزدیک و نزدیکتر

---

[1] . آن گونه که شایسته شأن الله جل جلاله است و کیفیت نامجهول می باشد، اما ایمان به آن، واجب است.

[2] . زادالمعاد(۴۷/۲).

شدن درحدیث اسراء، واضح است که خداوند تبارک و تعالی بوده و با دنو و نزدیک شدن در سورۀ نجم منافاتی ندارد؛ بلکه در سوره نجم آمده است: «او را یک بار دیگر در سدره المنتهی دید» و این، جبرئیل بود که رسول خداﷺ او را برای بار اول به شکل اصلیش در زمین دید و بار دوم در سدره المنتهی. خداوند، داناتر و آگاهتر است.[۱]

در شب معراج ، سینۀ پیامبر را شکافتند و ضمناً در این سفر چیزهای زیادی دید؛ از جمله: شیر و شراب به ایشان پیشنهاد شد که شیر را انتخاب کرد و به او گفته شد: به سرشت و فطرت، راه یافتی یا فطرت را برگزیدی. اگر شراب را برمی گزیدی، امت تو گمراه می شدند.

آن حضرتﷺ در بهشت چهار جویبار دید: دو جویبار آشکار و دو جویبار پنهان؛ دو جویبار آشکار، نیل و فرات بودند و مفهومش، این بود که رسالت آن حضرت به زودی به سرزمین نیل و فرات می رسد و مردم آنجا نسل در نسل، مسلمان خواهند بود؛ اما معنایش این نیست که آب این دو رود از بهشت سرچشمه می گیرد.

پیامبرﷺ در آن شب، مالک یعنی خازن آتش را دید که هیچ نمی خندید و اصلاً در چهره اش اثری از شادی وجود نداشت و همینطور بهشت و دوزخ را دید.

پیامبرﷺ در شب معراج کسانی را دید که اموال یتیمان را به ظلم و ستم خورده اند؛ آنان را دید که لبهایی همچون لبهای شتر داشتند و در دهانهایشان پاره های آتش را که همانند قطعه های سنگ بود، می انداختند و از معقدشان خارج می شد.

رباخواران را دید که شکمهایی بزرگ داشتند، آنچنان که به خاطر بزرگی شکمهایشان، نمی توانستند از جای خود تکان بخورند و آل فرعون هنگام ورود به دوزخ، آنها را لگدمال می کردند.

زنا کاران را دید که گوشتی پاک و فربه جلویشان نهاده بودند و کنارشان گوشتی کثیف و گندیده بود و آنها از گوشت گندیده می خوردند و گوش پاک و چاق را وا

---

[۱] .زادالمعاد(۴۷/۲)؛ نگا: صحیح بخاری(۵۰/۱، ۴۵۵، ۴۷۰، ۴۷۱ ، ۴۸۱، ۵۴۸، ۵۴۹)؛ صحیح مسلم (۹۱/۱- ۹۶)

می گذاشتند.

زنانی را دید که به پستانهایشان آویزان بودند؛ آنان، در دنیا بچه هایی را به شوهرانشان نسبت می دادند که در واقع از آنان نبودند.

در همان شب کاروانی از قریش را مشاهده کرد و به آنان در یافتن شتر گمشده شان کمک نمود و در حالی که آنها،خوابیده بودند، از ظرف سرپوشیده آنها آب نوشید و ظرف خالی را سر پوشیده، رها کرد و این گواه و نشانه ای برای درستی ادعای آنحضرتﷺ در بامداد شب معراج گردید.[۱]

ابن قیم می گوید: بامداد آن روز، پیامبرﷺ قومش را در جریان نشانه های بزرگی قرار داد که خداوند، به او نشان داده بود. آنها، پیامبرﷺ را به شدت تکذیب کردند و او را آزار دادند و از آن حضرت خواستند که برایشان بیت المقدس را توصیف کند. خداوند پرده از چشمش برداشت؛ چنانکه گویا بیت المقدس پیش رویش قرار داشت و بدین سان رسول اکرم، شروع به گفتن نشانه های آن کرد؛ آن چنان دقیق گفت که نمی توانستند چیزی بگویند.

پیامبر از کاروان آنها که در راه بازگشت بود، سخن گفت و حتی از زمان بازگشت آن کاروان نیز خبر داد و برایشان نشانه های شتر پیشاپیش کاروان را بازگو کرد. تمام نشانه ها، گواه صداقت آن حضرتﷺ بود و درستی ادعای ایشان را ثابت کرد؛ اما باز هم بر انکار و رویگردانی آنان افزوده گشت و همچنان راه کفر را در پیش گرفتند.[۲]

گویند : ابوبکرؓ از آن جهت (صدیق) نامیده شد که وی، این واقعه را در حالی تصدیق کرد که مردم، آنرا تکذیب نمودند.[۳]

مختصرترین و بزرگترین تعبیر در بیان علت این سفر، فرموده الهی است که می فرماید: لِنُرِيَهُۥ مِنۡ ءَايَٰتِنَآۚ یعنی: «تا برخی از نشانه های خود را به او نشان دهیم».

---

[۱] . سیرة ابن هشام (۳۹۷/۱ و ۴۰۲ تا ۴۰۶)؛ منابع سابق

[۲] . زادالمعاد (۴۸/۱)؛ نگا: صحیح بخاری (۶۸۴/۲)؛ صحیح مسلم (۹۶/۱) و ابن هشام(۴۰۲/۱).

[۳] . ابن هشام (۳۹۹/۱).

این، همان سنت دیرینه خدا در ارتباط با پیامبران گذشته است؛ چنانچه می فرماید:
وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ ﴿٧٥﴾ (انعام: ۷۵)
یعنی: «این چنین، به ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها و زمین را نشان می دهیم تا از زمرۀ یقین کنندگان باشد».

چنانکه به موسی فرمود: لِنُرِيَكَ مِنۡ ءَايَٰتِنَا ٱلۡكُبۡرَى ﴿٢٣﴾ (طه : ۲۳) یعنی: «تا بعضی از نشانه های بزرگ خود را به تو نشان دهیم».

در ارتباط با ابراهیم علیه السلام مقصود این آیه روشن شد تا از اهل یقین باشد؛ به عبارتی وقتی دانسته های پیامبران با مشاهده عینی، همراه گردد، به عین الیقین می رسند؛ چراکه شنیدن، کی بود مانند دیدن؟

به همین دلیل در مسیر خدا سختیهای طاقت فرسایی را تحمل می کردند که دیگران تاب تحملش را ندارند و تمام قدرتهای دنیا، برایشان به اندازه بال پشه ای ارزش نداشت و در برابر انبوه سختیها، هیچ باک و هراسی نداشتند.

حکمتها و اسراری که در این سفر نهفته است، باید درمباحثی مستقل و جداگانه در پهنه اسرار دینی، بررسی شود ، اما حقایق آشکاری از سرچشمه این سفر خجسته، می جوشد و بر گلستان سیرت پیامبر صلی الله علیه و سلم فواره می زند که خوبست برخی از آنها را به اختصار، درج کنیم.

خداوند، در سوره (اسراء)، داستان معراج را فقط در یک آیه ذکرکرده است و پس از آن به یادآوری جنایات و رسواییهای یهودیان پرداخته و سپس یادآوری کرده که قرآن، به بهترین واستوارترین راهها، رهنمون می گردد. شاید کسی بپندارد که این آیات، هیچ ربطی به یکدیگر ندارند؛ اما چنین نیست.

زیرا خداوند، با بیان این نکته که اسراء از مکه به بیت المقدس صورت گرفته، بدین مطلب اشاره کرده که به زودی یهودیان از منصب رهبری بشریت برکنار خواهند شد؛ زیرا جنایاتی مرتکب شده اند که دیگر جایی برای ماندگاری آنان بر منصب رهبری

بشریت، نمانده است و خداوند، این منصب را به رسول خداﷺ خواهد داد و سیادت هر دو مرکز دعوت ابراهیمی را به آنحضرتﷺ منتقل خواهد نمود.

آری، بدین سان، روشن شد که زمان آن فرا رسیده که رهبری روحی و معنوی از امتی به امتی دیگر انتقال یابد، از امتی که تاریخی سرشار از نیرنگ و خیانت و تبهکاری و ستم دارد به امتی که آکنده از خوبیها ونیکیها است، امتی که پیامبرش از وحی قرآن و بهترین و استوارترین رهنمودهای آن برخوردار است.

اما این رهبریت چگونه انتقال می یابد در حالی که پیامبر تک و تنها و آواره در کوههای مکه در تکاپو است و از مردم و اجتماع رانده شده است؟! این سئوال، پرده از حقیقتی دیگر برمی دارد و آن، اینکه یکی از مراحل این دعوت اسلام بزودی به پایان می رسد و مرحله دیگری آغاز می گردد که ازهر جهت با دوران پیشین متفاوت است.

از اینرو در برخی از آیات سوره اسراء، هشدارها و تهدیدهای شدیدی نسبت به مشرکان آمده است، مانندآیات ۱۶و ۱۷ این سوره .

از سوی دیگر درکنار این آیات، آیات دیگری نیز مشاهده می کنیم که برای مسلمانان زیرساختها و مبانی ساختن تمدن و اصول و پایه هایی را بیان می کند که جامعه اسلامی بر آن بنا می گردد.

گویا مسلمانان در زمین قدرت یافته و تمام ابعاد و جنبه های زندگی خود را به دست گرفته و به یکپارچگی و اتحادی رسیده اندکه آسیامحور جامعه اسلامی است. این، اشاره ای بود به اینکه رسول خداﷺ به زودی پناهگاه امنی خواهد یافت و آنجا را مرکز نشر و گسترش دعوت اسلام در سراسر جهان قرار خواهد داد. این، یکی از اسرار آن سفر خجسته بود که از آن بابت بیان نمودیم که با موضوع مورد بحث ما در ارتباط است.

## بیعت عقبۀ اول

پیشتر گفتیم که شش نفر از اهل یثرب در موسم حج سال ۱۱ بعثت مسلمان شدند و به

رسول خدا وعده دادند که رسالتش را در میان قوم و قبیله خویش تبلیغ کنند.

در سال بعد، یعنی در حج سال ۱۲ بعثت برابر با ژولای ۶۲۱ میلادی، دوازده نفر از یثرب به مکه رفتند؛ جز جابر بن عبدالله بن رئاب، پنج نفر دیگری که سال پیش با رسول خداﷺ دیدار کرده بودند ، همگی حضور داشتند. هفت نفر دیگر عبارت بودند از:

۱. معاذ بن حارث بن عفراء از بنی نجار (خزرج)

۲. ذکوان بن عبدالقیس از بنی زریق (خزرج)

۳. عباده بن صامت از بنی غنم (خزرج)

۴. یزید بن ثعلبه از هم پیمانان بنی غنم (خزرج)

۵. عباس بن عباده بن نضله از بنی سالم (خزرج)

۶. ابوالهیثم بن تیهان از بنی عبدالاشهل (اوس)

۷. عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف (اوس)[1]

این گروه، در منا کنارگردنه عقبه با پیامبرﷺ ملاقات کردند و با ایشان بر مبنای همان مواردی بیعت کردند که پس از صلح حدیبه در جریان بیعت زنان با رسول خدا نازل شده است.

امام بخاری از عباده بن صامت روایت می کند که رسول خداﷺ فرمود: «بیایید و با من بیعت کنید که کسی را با خدا شریک نگردانید و دزدی نکنید و مرتکب زنا نشوید و فرزندانتان را نکشید و به دروغ به کسی تهمت نزنید و در کارهای پسندیده از من سرپیچی نکنید».

آنگاه پیامبرﷺ فرمود: «هر کس از شما که بر این پیمان، وفا کند، پاداشش با خداست و هرکس، یکی از این موارد را نقض کند و به خاطر آن دردنیا مجازات شود، برای او کفاره خواهد بود و اگر کسی یکی از این موارد را نقض نماید و خداوند، بر او پوشیده بدارد، کارش، با خداست؛ اگر بخواهد، او را مجازات کند و اگر بخواهد، از او درگذرد».

---

[1]. رحمه للعالمین(۸۵/۱)؛ ابن هشام (۴۳۱/۱- ۴۳۳)

راوی (عباده بن صامت) می گوید: «برمبنای همین موارد، با رسول خداﷺ بیعت کردیم».[۱]

## سفیر اسلام در مدینه

پس از اینکه بیعت تمام شد و مراسم حج، پایان یافت، پیامبرﷺ نخستین نماینده اش را به همراه این بیعت کنندگان به یثرب فرستاد تا به مسلمانان، احکام اسلامی را آموزش دهد و مسائل دینی را به آنها بفهماند و به نشر اسلام در میان کسانی بپردازد که همچنان در یثرب، مشرک بودند.

رسول اکرمﷺ برای این منظور، یکی از جوانان به نام مصعب بن عمیر عبدری رضی الله عنه را انتخاب کرد که از سابقین اولین و پیشگامان مسلمان بود.

## موفقیت چشمگیر

مصعب بن عمیر به خانۀ اسعد بن زراره رفت؛ آن دو با جدیت و تلاش و شور ایمانی به نشر و تبلیغ دین اسلام در میان ساکنان یثرب پرداختند. مصعب صدای خوبی داشت و معروف به قاری بود. از جالبترین روایاتی که در رابطه با موفقیت دعوت درمدینه ذکر شده، این است که روزی اسعد بن زراره با مصعب به قصد منازل بنی عبدالاشهل و منازل بنی ظفر بیرون شدند و کنارچاهی که به آن، چاه مرق می گفتند، نشستند و تعدادی از مسلمانان، اطراف آنان جمع شدند و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که در آن زمان مشرک بودند، از این موضوع اطلاع یافتند. سعد، به اسید گفت: پیش از اینکه این دو نفر، ضعیفان ما را فریب دهند، برو و آنها را از آمدن به خانه هایمان منع کن، زیرا اسعد بن زراره پسرخاله من است و اگر چنین نبود، خودم این کار را به جای تو انجام می دادم.

اسید، نیزه اش را برداشت و به سوی آنها به راه افتاد؛ وقتی اسعد، او را دید، به مصعب

---

[۱] . صحیح بخاری، حدیث شماره (۱۸).

گفت: این مرد، سردار طایفه خویش است که نزد تو می آید. مصعب گفت: اگر بنشیند، با او صحبت می کنم؛ اسید آمد و درکنار آنها در حالی که به آنان دشنام می داد، ایستاد و گفت: به چه قصدی اینجا آمده اید؟ آیا آمده اید که ضعیفان ما را گمراه کنید؟ اگر جانتان را دوست دارید، از اینجا بروید. مصعب به او گفت: نمی نشینی که چیزی بشنوی، اگرمورد پسند تو قرار گرفت، بپذیر و اگر تو را ناپسند آمد، نپذیر. اسید گفت: سخن منصفانه ای گفتی .

آنگاه نیزه اش را به زمین کوبید و نشست. مصعب با او درباره اسلام سخن گفت و قرآن تلاوت کرد. می گوید : به خدا سوگند، پیش از آنکه سخن بگوید، از سیمای نورانیش فهمیدیم که اسلام را پسندیده است؛ سپس گفت: این حرفها چقدر زیبا و جالب است و اگر کسی بخواهد وارد این دین شود، چه کاری باید انجام دهد؟

به او گفتند: غسل می کنی و لباست را پاک می کنی و آنگاه به کلمهٔ حق اقرار می نمایی و دو رکعت نماز می خوانی.

آنگاه اسید برخاست و غسل کرد و لباس پاک پوشید و به کلمه حق اقرار کرد و دو رکعت نماز خواند. سپس گفت: پشت سرم، مردی است که اگر از شما پیروی کند،کسی از طایفه اش با او مخالفت نخواهد کرد. یعنی همه از او پیروی می کنند و من ، بزودی او را نزد شما می فرستم، – او سعد بن معاذ است– اسید، نیزه اش را برداشت و نزد سعد رفت که با عده ای از افراد طایفه اش نشسته بود.

سعد، همین که اسید را دید، گفت: به خدا سوگند که با چهره ای متفاوت از آنچه که رفته بود، بازگشته است.

هنگامی که اسیدﷺ به کنارشان رسید، سعد پرسید : چه کردی؟ گفت: با آن دو صحبت کردم، سوگند به خدا اشکالی در آن دو ندیدم و آنها را از آمدن بازداشتم. آنان هم گفتند: همان کاری را می کنیم که تو دوست داری. البته باخبر شدم که بنی حارثه قصد کشتن اسعد بن زراره را کرده اند؛ بدین خاطر که فهمیده اند، او پسر خاله توست تا حرمت تو را بشکنند.

سعد همین که این سخن را شنید، خشمناك برخاست و نیزه اش را برداشت و به سوی آنها رفت و چون آنها را مطمئن و آرام یافت، متوجه شد که هدف اسید این بوده که سعد، سخنان آنها را بشنود. سعد، خشمگین کنار آنها ایستاد و به اسعد بن زراره گفت: سوگند به خدا ای ابوامامه! اگر پیوند خویشاوندی تو نبود، با ما چنین نمی کردی و در خانه و دیار ما، دست به کارهایی نمی زدی که ما آنها را خوشایند نمی دانیم.
جلوتر اسعد به مصعب گفته بود: سوگند به خدا سرداری می آید که طایفه اش پشت سرش هست، اگر او از تو پیروی کند، همه از تو پیروی خواهند کرد. مصعب به سعد گفت: نمی نشینی تا چیزی بشنوی که اگر آن را بپسندی، قبول کنی و اگر تو را ناپسند آمد، نپذیری؟ ما هم در این صورت آنچه راکه بر تو ناگوار است، کنارخواهیم گذاشت. سعد گفت: به انصاف سخن گفتی و سپس نیزه اش رابه زمین کوبید و نشست .
مصعب برای او توضیح داد که اسلام چگونه دینی است و از او خواست که اسلام را بپذیرد و برایش قرآن نیز قرائت نمود.
می گوید: سوگند به خدا در چهره نورانی و درخشانش قبل از آنکه سخنی بگوید، اسلام را شناختم. سپس گفت: وقتی بخواهیم مسلمان شویم، باید چکار کنیم؟ گفتند: غسل می کنی و لباس پاك می پوشی و به کلمهٔ حق اقرار می کنی و دو رکعت نماز می خوانی. سعد نیز چنین کرد.
پس از این نیزه اش را برداشت و به سوی قومش رفت. وقتی او را دیدند ، گفتند: به خدا سوگند که با چهره ای متفاوت از آنچه رفته بود، بازگشته است. سعد، کنار آنها ایستاد و گفت: ای فرزندان عبدالاشهل! من بین شما چگونه ام؟ گفتند: سردار مایی و از همهٔ ما برتر و امانتدارتر هستی؟ گفت: حالا که چنین است سخن گفتن من با زن و مردتان برمن حرام باشد تا اینکه به خدا و رسولش ایمان بیاورید.
تا همان شب تمام زنان و مردان طایفه اش جز یك نفر که اصیرم نام داشت و تا روز جنگ احد مسلمان نشد. وی در همان روز مسلمان شد و جهاد کرد و به شهادت رسید،

درحالی که حتی یکبار هم فرصت نیافت که برای خدا سجده کند؛ زیرا بلافاصله پس از مسلمان شدن به شهادت رسید. رسول خداﷺ فرمود: « عمل اندک انجام داد؛ اما پاداش بسیار یافت».

مصعب همچنان در خانۀ اسعد بود ومردم را به اسلام فرا می خواند تا اینکه هیچ یک از خانه های انصار نماند مگر اینکه مردان و زنانی در آن مسلمان شده بودند؛ البته به استثنای برخی از بنی امیه بن زید و خطمه و وائل؛ درمیان آنان شاعری به نام قیس بن اسلت بود که مردم از او حرف شنوی داشتند و او هم، آنان را از پذیرش اسلام باز داشته بود تا آنکه سال پنجم هجرت فرا رسید.

مصعب بن عمیرؓ پیش از فرا رسیدن موسم حج سال سیزدهم بعثت به مکه بازگشت، درحالی که برای رسول خداﷺ حامل مژده های موفقیت بود تا اخبار مسلمان شدن قبال یثرب و خوبیها و زمینه های خیری را که در آن قبایل هست و نیز قدرت و توانشان را برای آن حضرتﷺ بازگو کند.[۱]

## بیعت عقبه دوم

در موسم حج سال سیزدهم بعثت برابر با ژوئن ۶۲۲ میلادی بیش از هفتاد و چند تن از مسلمانان یثرب به همراه سایر حاجیان یثرب که مشرک بودند، وارد مکه شدند. این جماعت مسلمانان، زمانی که در یثرب بودند و همچنین در بین راه، به یکدیگر می گفتند:

چگونه بگذاریم رسول خداﷺ در کوههای مکه، تنها و نگران باشد؟

وقتی به مکه رسیدند، بین آنها و پیامبرﷺ چند ملاقات مخفی صورت گرفت و با یکدیگر قرار گذاشتند که در روز میانی ایام تشویق در عقبه در کنار جمره اولی در منی جمع شوند و این گردهمایی در تاریکی شب و کاملاً مخفیانه صورت بگیرد.

اینک به سخن یکی از رهبران انصار گوش فرا می دهیم تا این اجتماع تاریخی را برای

---

[۱]. سیره ابن هشام(۱/۴۳۵- ۴۳۸) و (۲/۹۰)؛ زادالمعاد(۲/۵۱).

ما شرح دهد؛ اجتماعی که مسیر تاریخ را در نبرد اسلام با بت پرستی تغییر داد. کعب بن مالك انصاری می گوید:

برای انجام مراسم حج به مکه رفتیم؛ در آنجا با رسول خداﷺ قرار گذاشتیم که در محل عقبه در روز میانی ایام تشریق با هم ملاقات کنیم و وعدهٔ ما در دل شب بود.

عبدالله بن عمرو بن حرام یکی از سران و بزرگان قوم ما، با ما همراه بود؛ او را با خود بردیم. البته برنامه خود را از سایر مشرکانی که با ما بودند، مخفی نگه داشتیم و با عبدالله بن عمرو موضوع را در میان گذاشتیم و به او گفتیم: ای اباجابر!یکی از سران و بزرگان ما هستی، می ترسیم بااین وضعیتی که داری، فردا هیزم دوزخ شوی و سپس او را به اسلام دعوت کردیم و او را از وعده گاه رسول خداﷺ آگاه نمودیم . وی، مسلمان شد و با ما در بیعت عقبه شرکت کرد و یکی از نمایندگان بود.

کعبرضی الله عنه می گوید: ما، آن شب را همراه قوم در منازلمان خوابیدیم تا اینکه یک سوم شب سپری شد. از استراحتگاه خود بیرون آمدیم و به وعده گاه رفتیم. درحالی که یکی یکی و دو تا دوتا، همانند مرغان خانگی پاورچین پاورچین راه می رفتیم تا اینکه همگی ما در محل عقبه جمع شدیم.

ما، در آن هنگام هفتاد و سه مرد بودیم. همچنین دو زن نیز به نامهای ام عماره نسیبه بنت کعب از بنی مازن بن نجار و ام منیع اسماء بنت عمرو از بنی سلمه، با ما همراه بودند.

در دره جمع شدیم و منتظر رسول خداﷺ بودیم تا اینکه به همراه عمویش عباس بن عبدالمطلب آمد. عباس تا آن زمان بر دین قومش بود، اما با این حال دوست داشت با برادرزاده اش همکاری کند و او، نخستین کسی بود که سخن گفت.[۱]

## آغاز مذاکره

پس از اینکه همگی جمع شدند، مذاکرات برا ی استحکام پیمان دینی- رزمی آغاز شد. اولین کسی که شروع به سخن نمود، عباس بن عبدالمطلب عموی رسو ل خداﷺ بود و

---

[۱]. سیرة ابن هشام (۱/۴۴۰)

بدین خاطر صحبت کرد که با صراحت تمام اهمیت و خطرناك بودن مسئولیتی را روشن کند که بزودی به دوششان نهاده می شد. عباس چنین گفت: ای گروه خزرج![1] به خوبی می دانید که محمد از ماست و او در میان ما جایگاهی دارد که از آن باخبرید و ما، او را ازخویشاوندان و قوم خود که با ما هم عقیده اند، حفظ کردیم. او، اینک میان قوم خود باعزت زندگی می کند و درشهر دارای مدافع و نگهبان و حامی می باشد؛ اما با این حال اصرار دارد که به سوی شما بیاید و با شما باشد؛ اکنون بنگرید اگر می توانید نسبت به او وفادار باشید و او را از مخالفانش محفوظ بدارید، بر شماست که این کار را که می گویید، انجام دهید؛ ولی اگرمی بینید که می خواهید پس از عزیمتش به سوی شما، او راتسلیم کنید یا تنها بگذارید، از هم اکنون دست از او بردارید که او درمیان قوم و شهر خود، از عزت و حمایت برخوردار است.

کعب می گوید: به اوگفتیم :آنچه گفتی، شنیدیم. اکنون ای رسول خدا! شما صحبت کن و هر پیمانی که می خواهی، از ما بگیر.[2]

این جواب، نشانگر میزان عزم و اراده و شجاعت و ایمان و اخلاص آنها در پذیرش این مسئولیت بزرگ و قبول کردن عواقب خطرناك آن است.

پس از آن رسول خداﷺ سخن گفت و بیعت، انجام شد.

## مواد پیمان

امام احمد رحمه الله مواد پیمان را از جابر نقل کرده است. جابر می گوید: گفتیم: ای رسول خدا! بر چه چیز باتو بیعت کنیم؟ فرمود:

۱. بر شنیدن و اطاعت کردن در همه حال، چه در شادمانی و نشاط و چه در ضعف و افسردگی

۲. بر انفاق کردن در حال تنگدستی و توانگری

---

[1] عربها همه انصار اعم از اوس و خزرج را، خزرج می نامیدند.

[2] . سیرة ابن هشام (۴۴۱/۱).

۳. بر امر به معروف و نهی ازمنکر
۴. بر اینکه به خاطر خدا قیام کنید و سرزنشِ سرزنش کنندگان، بر شما اثری نگذارد.
۵. و بر اینکه مرا یاری دهید هنگامی که نزدتان آمدم و مرا حفاظت کنید همانطور که خودتان و زنان و فرزندانتان را حفاظت می کنید و پاداشتان، بهشت خواهد بود.[1]

درروایت کعب که ابن اسحاق روایت می کند، تنها بند اخیر آمده است.

کعب می گوید: رسول خداﷺ سخن گفت وآیاتی از قرآن را تلاوت نمود و سپس ما را به سوی خدا فراخواند و به پذیرش اسلام تشویق کرد و فرمود: «با شما بیعت می کنم به شرط اینکه مرا از آنچه زنان و پسران خود را حفظ و نگهداری می کنید، حفظ کنید».

گوید: براء بن معرور، دست پیامبرﷺ را گرفت و گفت: آری سوگند به آن ذاتی که تو را به حق مبعوث فرموده، از تو چنان حمایت می کنیم که از جان و ناموس خود حفاظت می کنیم. ای رسول خدا! با ما بیعت کن که ما، مردان نبردیم و آن را نسل به نسل، از پدرانمان به ارث برده ایم.

گوید: در همین حال که براء بن معرور با رسول خداﷺ صحبت می کرد، ابوالهیثم بن تیهان گفت:

« ای رسول خدا! ما با مردم(یعنی با یهودیان) عهد و پیمانهایی داریم و مجبوریم با این وضعیت این پیمانهارا قطع کنیم. آیا اگر ما چنین کنیم و پس از آنکه خداوند تو را پیروزگردانید، نزد قوم خودت برمی گردی و ما را تنها می گذاری؟

رسول خداﷺ تبسمی کرد و گفت: ما با هم، هم خون و هم سرنوشت هستیم، خرابی و شکست شما، خرابی و شکست من است؛ من، از شمایم و شما ازمن هستید؛ با هر کس بجنگید، من هم می جنگم و با هر کس صلح کنید، من نیز صلح می کنم.[2]

---

[1] . روایت امام احمد باسند حسن، حاکم و ابن حبان، این حدیث را صحیح دانسته اند؛ نگا: سیرة الرسول ، ص ۱۵۵. ابن اسحاق روایتی نظیر این را از عبادة بن صامت ﷺ نقل کرده که یک بند دیگر نیز دارد و آن،اینکه: بر سر زمامداری ،نزاع و کشمکش نکنیم». نگاه: سیرة ابن هشام (۴۵۴/۱).

[2] . سیره ابن هشام (۴۴۲/۱)

## تأکید دوباره بر اهمیت پیمان و عواقب خطرناک آن

پس از پایان مذاکرات همگی هماهنگ شدند که پیمان ببندند. دو نفر از مسمانان پیشتاز یثرب که در سالهای ۱۱ و ۱۲ بعثت مسلمان شده بودند، برخاستند و برای قومشان بر عظمت و خطرناک بودن این مسئولیت تأکید کردند تا همراهانشان با آگاهی کامل و دیدی باز بیعت کنند و میزان آمادگی آن جماعت برای فداکاری و جانفشانی، روشن گردد و بدین سان اطمینان یابند که آنان در این مسیر، پایدار و مقاوم خواهند بود.

ابن اسحاق می گوید: وقتی همگی، آماده بیعت شدند، عباده بن نضله گفت: آیا می دانید بر چه چیز با این مرد بیعت می کنید؟

گفتند: آری. گفت: شما با او بیعت می کنید بر جنگ سرخ پوست و سیاه پوست یعنی همهٔ مردم. اگر شما فکر می کنید وقتی اموال شما از دست برود و بزرگانتان کشته شوند، او را تسلیم می کنید، پس از همینک بیعت نکنید؛ زیرا در این صورت به خدا سوگند که به خواری و ذلت دنیا و آخرت گرفتار خواهید شد و اگر شما مطمئنید که به او وفادار خواهید ماند، حتی اگر اموالتان چپاول شود و بزرگانتان، جانشان را از دست بدهند، پس بیعت کنید که به خدا سوگند، خیر دنیا و آخرت در همین است.

گفتند: با او بیعت می کنیم؛ هرچند اموالمان از دست برود و بزرگانمان کشته شوند. ای رسول خدا! اگر ما چنین کنیم، برای ما چه خواهد بود؟

پیامبرﷺ فرمود: بهشت، از آن شما خواهد بود. گفتند: دستت را بگشا تا بیعت کنیم. آن حضرتﷺ دست مبارکش را باز کرد و با او بیعت کردند.[۱]

در روایت جابر چنین آمده است: آنگاه برخاستیم که با او بیعت کنیم. اسعد بن زراره که از همهٔ ما کوچکتر بود، دستش را گرفت و گفت: ای اهل یثرب! عجله نکنید. ما، شتران خود را در این مسیر نرانده ایم مگر اینکه می دانستیم او، پیامبر خداست؛ امروز بردن آن حضرت به یثرب، به معنای جدایی از تمام عربها است و این پیامد را به دنبال دارد که

---

[۱] . سیره ابن هشام (۴۴۶/۱).

بهترین مردان شما کشته خواهند شد و شمشیرها از هر سو، شما را محاصره خواهند کرد. با این حال اگر پایدار و شکیبا خواهید بود، دست رسو ل خداﷺ را برای بیعت بگیرید که پاداش شما با خداوند خواهد بود؛ اما اگر از بابت خودتان می ترسید، بیعت نکنید که در این صورت، عذر بیشتری در پیشگاه خدا خواهید داشت.[۱]

## چگونگی بیعت

پس از اینکه همهٔ بندهای بیعت را پذیرفتند و چند بار از طرف شخصیتها مورد تأکید قرار گرفت، بیعت با مصافحه آغاز شد. جابرﷺ پس از یادآوری حرفهای اسعدﷺ می گوید: گفتند: ای اسعد! دستت را دور کن که سوگند به خدا این بیعت را ترک نمی کنیم و نسبت به آن وفاداریم.[۲]

اینجا بود که اسعد میزان آمادگی قومش را برای فداشدن در این راه دانست و از آنان اطمینان حاصل کرد. اسعد، همان دعوتگر بزرگی است که با مصعب همکاری کرد و از اینرو پیشاهنگ و رهبر دینی بیعت کنندگان بشمارمی رفت؛ وی، پیش از همه با رسول خدا بیعت کرد.

ابن اسحاق می گوید: بنو نجار مدعی هستند که اسعد بن زراره، اولین کسی بود که دست در دست رسول خداﷺ گذاشت.

ابن اسحاق می افزاید: بنی عبدالاشهل می گویند: ابوالهیثم بن تیهان اولین بیعت کننده بود و کعب بن مالك می گوید: براء بن معرور، نخستین کسی بود که بیعت کرد.[۳]

مؤلف می گوید: شاید آنها، صحبتهایی را که بین اینها و پیامبر رد و بدل شده ، بیعت به حساب آورده اند و گرنه به حسب ظاهر گویا اسعد بن زرارهﷺ پیش از همه بیعت کرده است. (و الله اعلم).

---

[۱] . مسند احمد به روایت جابر(۳۲۲/۳).

[۲] . مرجع سابق

[۳] . نگا: ابن هشام (۴۴۷/۱).

از آن پس بیعت عمومی آغاز شد. جابرﷺ می گوید: یک نفر یک نفر بلند شـدیم و آن حضرتﷺ با ما بیعت کرد و در مقابل، به ما وعده بهشت را داد.[۱]
اما بیعت آن دو زنی که در عقبه حضور داشتند، شفاهی و بـدون مصـافحه بـود. رسـول خداﷺ هرگز با هیچ زن بیگانه ای مصافحه نکرده است.[۲]

## دوازده نماینده

پس از اینکه بیعت تمام شد، رسول خداﷺ از آنان خواست تا ۱۲ نفر را به عنوان نماینده خود تعیین کنند تا از جانب آنان مسئولیت اجرای مواد پیمان را برعهده بگیرند.
آن حضرتﷺ به حاضرین فرمود: دوازده نفـر از خودتـان را بـه عنـوان نماینـده و رهبـر معرفی کنید تا بر قومشان ناظر باشند.. همانجا این انتخاب انتخاب صورت گرفـت کـه ۹ نفر از خزرج و ۳ نفر از اوس بودند.
نمایندگان خزرج: ۱. اسعد بن زراره بن عدس ، ۲. سعد بن ربیع بن عمرو، ۳. عبدالله بـن رواحه بن ثعلبه، ۴. رافع بن مالک بن عجلان، ۵. براء بن معرور بن صـخر، ۶. عبـدالله بـن عمرو بن حرام، ۷. عباده بن صامت بن قیس، ۸. سعد بن عباده بن دلیم، ۹. منذر بن عمرو بن خنیس.
سرداران اوس: ۱. اسید بن خضیر بن سماک، ۲. سعد بن خیثمه بن حارث، ۳ . رفاعه بـن عبدالمنذر بن زبیر.[۳]
وقتی انتخاب این نمایندگان بـه پایـان رسـید، پیـامبرﷺ از آنهـا بـه عنـوان نماینـدگان و مسئولان اجرای پیمان، عهد دیگری نیز گرفت و خطاب به آنان فرمـود: «شـما برمسـایل قوم و قبیله تان، کفالتی همچون کفالت حواریها برای عیسی بن مریم دارید و من بر قوم خودم، کفیل هستم».

---

[۱] . مسند امام احمد.

[۲] . نگا: صحیح مسلم، باب :کیفیة بیعة النساء» (۱۳۱/۲).

[۳] . برخی، نام ابوالهیثم بن تیهان را به جای رفاعه، ثبت کرده اند .

گفتند: آری.[۱]

## افشای پیمان عقبه

وقتی بیعت، انجام شد و مسلمانان، با احتیاط کامل در حال بازگشت بودند، در آخرین لحظات یکی از شیاطین از این اجتماع و گردهمایی، اطلاع یافت و چون این امکان وجود نداشت که قبل از پراکنده شدن مسلمانان، این خبر را به سران قریش برساند تا آن جماعت رادر عقبه، غافلگیر کنند، لذا بر فراز تپه ای رفت و با صدای بلند بانگ برآورد: ای خانه نشینان! آیا می دانید که مذمم[۲] و از دین برشتگان برای جنگ با شما پیمان بسته اند؟ رسول خداﷺ به یارانش فرمود: «این، شیطان عقبه است؛ به خدا سوگند، ای دشمن خدا! حتماً کار تو را یکسره خواهم کرد».[۳]

## آمادگی انصار برای جنگ با قریش

هنگامی که صدای شیطان به گوش همه رسید، عباس بن عباده بن نضله گفت: سوگند به کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر بخواهی اکنون با شمشیرهایمان به اهل منا یورش می بریم. پیامبر فرمود: «فعلاً به این کار مأمور نیستیم، به باراندازهای خود بازگردید». آنها، بازگشتند و تا صبح خوابیدند.

## شکایت سران قریش به بزرگان یثرب

وقتی این صدا، در گوش قریشیان طنین انداز شد و این خبر انتشار یافت، همچون صاعقه ای بر سرشان فرود آمد و همه آنها را نگران و پریشان ساخت. زیرا آنها به خوبی از عواقب این پیمان آگاه بودند و می دانستند که نتیجه اش چه خواهد بود و بر سر آنها و

---

[۱] . نگا: ابن هشام (۴۴۳/۱، ۴۴، ۴۴۶).

[۲] . مذمم یعنی نکوهید؛ کفار این نام را دربرابر اسم محمد (ستوده) بر رسول خداﷺ می نهادند .

[۳] . زادالمعاد (۵۱/۲)

اموالشان چه خواهدآمد؛ به مجرد اینکه صبح شد، جماعتی از سران مکه و بزرگان مشرک و جنایتکار، به خیمه های اهل یثرب رفتند تا نگرانی شدیدشان را به خاطر این بیعت به آنها اعلام نمایند. آنان چنین گفتند: ای گروه خزرج! به ما خبر رسیده که شما، دیشب با این رفیق ما ملاقات کرده و با او وعده گذاشته اید که او را از بین ما بیرون ببرید و با او هم پیمان شده اید که با ما بجنگید. سوگند به خدا که شعله ور شدن آتش جنگ میان ما و شما،آنقدر ناخوشایند است که جنگ با هیچ یک از طوایف عرب، بدین اندازه برای ما ناراحت کننده نیست.

بنابراین مشرکان خزرج، یکّه خوردند و سوگند یاد کردند که ما، از چنین پیمانی اطلاعی نداریم و چنین چیزی صورت نگرفته است؛ قریشیان، نزد عبدالله بن ابی بن سلول رفتند.

او هم تأکید کرد که این خبر، نادرست است و گفت: امکان ندارد که قوم من چنین کاری را ازمن پوشیده بدارند حتی اگر من در یثرب هم بودم، بدون اطلاع و مشورت من، چنین کاری نمی کردند.

هیچ یک از مسلمانان یثرب چیزی نگفت و سکوت اختیار کردند . سران قریش نیز گفته مشرکان یثرب را باور کردند و بازگشتند.

## تعقیب بیعت کنندگان

مکیان درحالی به خانه هایشان بازگشتند که تقریباً یقین داشتند که این خبر، دروغ است؛ اما همچنان پیگیر تحقیق درباره این قضیه بودند تا اینکه اطمینان یافتند که این خبر درست است و بیعت صورت گرفته است. این زمانی بود که یثربیها به سوی یثرب حرکت کرده و از مکه رفته بودند. بنابراین گروهی سوارکار را به دنبال یثربیها فرستادند، اما دیگر فرصت از دستشان رفته بود. البته سعد بن عباده و منذر بن عمرو را دیدندکه منذر فرارکرد و سعد دستگیر شد؛ دستان او را با لگام شترش بر گردن او بستند و شروع به زدن او و بستن موهایش کردند و او را با همین حال به مکه آوردند.

پس از آن مطعم بن عدی و حارث بن حرب بن امیه آمدند و او را از شر مشرکان نجات دادند. سعد هم سلامت کاروانهای آن دو را در رفت و آمد از مدینه تضمین کرد.
انصار هنگامی که از دستگیری سعد با خبر شدند، با هم مشورت کردندکه برای نجاتش بازگردند؛ آنها در حال مشورت بودند که سعد از راه رسید و سپس همگی به مدینه رفتند.[1]
این بیعت عقبه دوم بود که به بیعت عقبه کبری، شهرت یافته است؛ این پیمان، در فضایی سرشار از مهر و همبستگی منعقد شد.در این پیمان، از هر سو، فضای اعتماد، شجاعت و همیاری درمیان مسلمانان حاکم بود. بدین ترتیب هر یک از مسلمانان یثرب، نسبت به برادر مستضعف خود که درمکه تحت ستم قرارمی گرفت، محبت می ورزید و بر کسانی که به برادر مسلمانش ستم می کردند، خشم می گرفت و در اعماق قلبش، احساسات و عواطف محبت آمیزی نسبت به برادرش می جوشید که چه بسا او را ندیده بود.
این احساسات خجسته، بر اثر یک انگیزه گذرا و زودگذر، به وجود نیامده بود؛ بلکه منشأ پیدایش این احساسات، ایمان به خدا و رسول او و ایمان به قرآن بود. ایمانی قوی که در برابر ظلم و ستم، سست نمی شود؛ ایمانی که هرگاه نسیمش بوزد، در عقیده و عمل، شگفتیها می آفریند. آری، با چنین ایمانی بود که مسلمانان، توانستند کارهایی از خود به جای بگذارند که تاریخ، همانند آن را به خود ندیده است و پس از این نیز نخواهد دید.

## پیشگامان هجرت

پس از بیعت عقبه دوم، اسلام درمیان صحرایی که در آن کفر و جهالت موج می زد، جایگاه و قدرت یافت؛ این، بزرگترین موفقیتی بود که مسلمانان از آغاز دعوت اسلامی به آن دست یافته بودند و پس از این پیمان بود که رسول خداﷺ به مسلمانان اجازه داد

---

[1]. زادالمعاد (۵۱/۲)؛ ابن هشام(۴۴۸/۱- ۴۵۰)

به وطن جدید، هجرت کنند.
هجرت برای مسلمانان مفهومی جز این نداشت که فرد می بایست منافع مادی واموال و خانه و کاشانه اش را رها می کرد و چه بسا جانش را از دست می داد! همچنین این امکان وجود داشت که مهاجر، در مسیر راه از بین برود و نابود شود.
آری؛ مهاجر، به سوی آینده ای نامعلوم حرکت می کرد و نمی دانست با این همه پریشانی و اندوه، فرجام کارش چه خواهد شد؟!
مسلمانان درحالی از مکه هجرت می کردند که تمام این مشکلات را به خوبی می دانستند! و از طرفی مشرکان نیز سعی می کردند که مانع هجرت آنان شوند؛ زیرا هجرت مسلمانان را برای خود خطرناک می دانستند.
در ذیل ، نمونه هایی از این هجرت را می آوریم.
۱. اولین مهاجر، ابو سلمهﷺ بود . وی یک سال قبل از بیعت عقبه کبری قصد هجرت کرد.
طبق روایت ابن اسحاق او می خواست با زن و فرزندش هجرت کند. اما خویشاوندان همسرش، راه را بر او بستند و گفتند: تو خودت می توانی بروی، اما اجازه نداری این زن را ببری. چرا بگذاریم او را به سرزمین دوردست ببری؟!
با همین بهانه زن و فرزندش را از او گرفتند؛ پس از آن طایفه ابوسلمه خشمگین شدند و گفتند: فرزندمان را به زن آنها (یعنی ام سلمه) نمی دهیم. شما که او را از مرد ما گرفته اید، ما هم پسرمان را از او می گیریم. بدین ترتیب بچه را ازمادرش جدا کردند و با خودشان بردند!
ابوسلمهﷺ به تنهایی هجرت کرد و به مدینه رفت. از آن روز به بعد هر روز صبح ، ام سلمه به ریگستان بیرو ن مکه می رفت و تا شب از درد فراق شوهر و بچه اش می گریست! او یک سال تمام را به همین منوال گذارند! تا اینکه دل یکی از خویشاوندانش به حال او سوخت و به دیگران گفت: چرا این بیچاره مسکین را نمی گذارید نزد شوهرش برود؟! چرا او را از شوهر و بچه اش جدا کرده اید؟!

اینجا بود که به او گفتند: اگرمی خواهی می توانی نزد شوهرت بروی. ام سلمه فرزندش را از خویشان شوهرش گرفت و به سوی مدینه حرکت کرد. بله، او بدون هیچ همراهی، مسیر پانصد کیلومتری مکه به مدینه را در پیش گرفت.

ام سلمه به راهش ادامه داد تا به (تنعیم) رسید. در آنجا عثمان بن طلحه بن ابی طلحه را دید. عثمان پس ازاحوال پرسی او را تا مدینه همراهی کرد و وقتی (قباء) از دور نمایان شد، گفت: شوهر تو در همین روستا است؛ به یاری خدا وارد قباء شو و آنگاه خودش به مکه بازگشت.[۱]

**۳.** وقتی صهیبﷺ می خواست هجرت کند، کفار، راه را بر او بستند و گفتند: تو، فقیر و تنگدست بودی که نزد ما آمدی. حال که ثروتمند شدی و به جایی رسیدی، می خواهی اموالت را هم با خود ببری؟! سوگند به خدا چنین چیزی امکان ندارد! صهیبﷺ به آنها گفت: به من بگویید که آیا اگر اموالم را به شما بدهم، راهم را باز می گذارید؟ گفتند: آری. گفت: تمام اموالم از شما! وقتی این خبر به رسول خداﷺ رسید، فرمود: «ربح صهیب، ربح صهیب» یعنی: (صهیب سود برد، صهیب فایده کرد).[۲]

**۳.** عمر بن خطابﷺ و عیاش بن ابی ربیعهﷺ و هشام بن عاص بن وائلﷺ جایی را تعیین کردند و وعده گذاشتند که صبح زود آنجا جمع شوند و به مدینه هجرت کنند. عمرﷺ و عیاشﷺ آمدند، اما هشام به دام مشرکین افتاد.

این دو رفتند تا آنکه به مدینه رسیدند و در قباء فرود آمدند؛ ابوجهل به همراه برادرش حارث، نزد عیاش رفتند. این سه تن، از یک مادر بودند، آن دو به عیاش گفتند: مادرت نذر کرده و قسم خورده است که سرش را شانه نزند و ازآفتاب به سایه نرود تا تو را ببیند. دل عیاش به رحم آمد! عمرﷺ گفت: ای عیاش! به خدا قسم آنها می خواهند تو را از دینت برگردانند؛ از آنها برحذر باش و به آنان اطمینان نکن؛ به خدا قسم وقتی شپش، مادرت را آزار دهد، سرش را شانه خواهد کرد و هرگاه گرمای مکه، او را اذیت کند،

---

[۱] . ابن هشام ۴۷۰/۴۶۸/۱

[۲] . ابن هشام ۴۷۷/۱

به سایه خواهد رفت! اما عیاش نپذیرفت و پافشاری و اصرارکرد که باید با آنها برگردد و مادرش را از قسمی که خورده بری کند.

عمرﷺ گوید: به او گفتم حال که می خواهی با آنها بروی، شترم را که شتر رهوار و خوبی است با خود ببر و از آن پیاده نشو تا اگر از اینها سوء قصدی احساس کردی، با این شتر، خودت را نجات دهی. عیاش با آن دو برگشت.در بین راه ابوجهل به او گفت: ای برادر! به خدا سوگند شترم را خسته کردم، به همین خاطر ناهموار حرکت می کند. مرا پشت سرت سوار نمی کنی؟

عیاشﷺ گفت: چرا؛ این را گفت و شترش را خوابانید! آن دو نیز شترانشان را خواباندند، اما همین که عیاش پیاده شد، او را گرفتند و محکم بستند و نیمروز او را به مکه بردند.

گفتند: ای اهل مکه! با احمقانتان طوری رفتار کنید که ما، با این مرد ابلهمان رفتار کردیم.[1]

این فقط سه نمونه از واکنش مشرکین برای مقابله با هجرت مسلمانان بود. علی رغم تمام این آزارها و موانع، بازهم مسلمانان گروه گروه هجرت می کردند . هنوز دو ماه و اندی از بیعت عقبه دوم نگذشته بود که کسی از مسلمانان جز ابوبکرﷺ پیامبرﷺ و علیﷺ در مکه نمانده بود.

این دو مرد، به دستور شخص رسول خداﷺ هجرت نکرده بودند . غیر از اینها کسی در مکه نمانده بود بجز کسانی که مشرکین، آنها را زندانی کرده و مانعشان از هجرت شده

---

[1] . هشام و عیاش همچنان در بند کفار ماندند تا آنکه رسول خداﷺ پس از هجرت روزی فرمود: کیست که عیاش و هشام را برایم بیاورد؟ ولید بن ولید گفت: من، ای رسول خدا! و مخفیانه به مکه آمد و زنی را که برای آنها غذا می برد، تعقیب کرد تا آنکه جایشان را پیدا نمود. ظاهرا آنها در خانه ای زندانی بودند که سقف نداشته است. شب هنگام از دیوار بالا رفت و آنها را از آنجا بیرون آورد و سوار بر شتر کرد و با هم به مدینه رفتند . ر.ک. به ابن هشام ۴۷۴/۱ تا ۴۷ و عمر با ۲۰ نفر از صحابه وارد مدینه شد. (بخاری ۵۵۸/۱).

بودند.

پیامبرﷺ و ابوبکرؓ نیز شترانشان را برای هجرت آماده کرده و منتظر دستور الهی بودند.[۱]

امام بخاری از عائشه روایت می کند که پیامبرﷺ به یارانش فرمود: «به من منزل و محل هجرت شما نشان داده شد؛ آنجا نخلستانی است بین تپه ها؛ هر کس می خواهد می تواند به یثرب (مدینه) هجرت کند».

عموم کسانی که به سرزمین حبشه هجرت کرده بودند، به مدینه بازگشتند . ابوبکرؓ خودش را برای هجرت آماده کرد، اما پیامبرﷺ به او گفت: (دست نگه دار و هجرت نکن ، امیدوارم که به من اجازه داده شود).

ابوبکرؓ دو شتر برای خودش و پیامبرﷺ از چهار ماه پیش آماده کرده بود و آنها را از برگ درخت علف می داد و منتظر دستور بود.[۲]

## اجتماع قریش در دارالندوه

آنگاه که مشرکین متوجه شدند یاران محمدﷺ باآمادگی کامل، گروه گروه با زنان و فرزندانشان به سوی اوس و خزرج در حرکتند، سراپای وجودشان را وحشت و اضطراب فراگرفت و سخت اندوهگین شدند! به گونه ای که هیچگاه چنان نشده بودند! گویا خطر بزرگی که اساس بت پرستی و حیات اقتصادیشان را تهدید می کرد، جلوی چشمانشان جلوه گر شده بود.

این بدان جهت بود که آنها به خوبی شخصیت محمدﷺ را می شناختند و از توان و نیروی تأثیر حرفهایش در دلها خبر داشتند؛ از طرفی می دانستند که او در فن رهبری و راهنمایی یارانش شخص کاردیده و باتجربه ای است و از عزم و اراده راسخ و آهنین و حس فداکاری و جانفشانی یاران او در راه دعوتش نیزکاملا آگاه بودند.

---

[۱] . زادالمعاد ۵۲/۲.

[۲] . صحیح بخاری، باب هجرة النبی و اصحابه، ج ۱،ص ۵۵۳.

از سوی دیگر از قدرت اوس و خزرج باخبر بودند ومی دانستند که در این دو قبیله، خردمندانی هستند که احساسات سالم و صلح جویانه ای دارند؛ بویژه بعد از آنکه مزه تلخ و ناگوار جنگهای چندین ساله را چشیده اند. قریشیان می دانستند که موقعیت استراتژیک مدینه چنان است که بر سر شاهراه تجارتی آنها قرار دارد که به شام منتهی می شود و از کنار دریای سرخ می گذرد و شام را به یمن متصل می کند. اهل مکه سالیانه دویست و پنجاه هزار دینار از راه تجارت شام سود می بردند و این، غیر از فعالیتهای تجارتی اهل طائف و مناطق دیگر بود. واضح است که این تجارت، وابستگی شدیدی به امنیت و آرامش راه بازرگانی داشت. لذا قریشیان، تمرکز یافتن دعوت اسلام در یثرب و رویارویی با مسلمانان آنجا را، خطری بزرگ برای تجارت خود و این راه بازرگانی می دانستند.

به همین دلیل، پنجشنبه ۲۶ ماه صفر سال ۱۴ بعثت، برابر با سپتامبر سال ۶۲۲ م به بحث و بررسی راههای مقابله با این خطر پرداختند، خطری که عامل اصلی آن پرچمدار دعوت اسلامی محمدﷺ بود.[۱]

تقریباً ۷۵ روز پس از بیعت عقبه کبری، قریشیان مهمترین جلسه خود را در دارالندوه تشکیل دادند. در روایت ابن اسحاق آمده: این نشست در اوائل روز بوده است؛ زیرا جبرئیل‌علیه السلام در همان روز پیامبرﷺ را در جریان توطئه و اجتماع آنان قرار داد و نیز خبر اجازه هجرت را به ایشان اعلان کرد.

در روایت بخاری از عائشه رضی الله عنها آمده که در ابتدای گرمای روز یا اوایل وقت ظهر، رسول خداﷺ به خانه ما آمد و گفت: به ما اجازه هجرت داده شده است.

این اجتماع در نوع و تاریخ خود خطرناکترین اجتماعی بود که در آن تمام سران و نمایندگان قبایل قریش شرکت داشتند تا راهی بیابند که عامل اصلی دعوت اسلامی یعنی رسول خداﷺ را نابود کنند و روزنه این نور را برای همیشه خاموش نمایند.

---

[۱]. برگرفته از تحقیقات تاریخی محمد سلیمان منصورپوری در کتاب رحمة للعالمین (ج۱، ص ۹۵، ۹۷ و ۱۰۲) و (ج ۲، ص ۴۷۱)

شخصیتها و نمایندگانی که از طوایف مختلف در این اجتماع شرکت کرده بودند، عبارتند از:

۱. ابوجهل بن هشام از قبیله بنی مخزوم

۲، ۳ و ۴. جبیر بن مطعم و طعیمه بن عدی و حارث بن عامر از بنی نوفل بن عبدمناف

۵، ۶ و ۷. شیبه و عتبه دو فرزند ربیعه و ابوسفیان بن حرب از بنی عبدشمس بن عبدمناف.

۸ نضر بن حارث از بنی عبدالدار؛ این فرد، کسی است که شکمبه شتر را کنار کعبه در حالی که پیامبرﷺ نماز می خواند، روی ایشان انداخت.

۹، ۱۰ و ۱۱. ابوالبختری بن هشام و زمعه بن اسود و حکیم بن حزام از بنی اسد بن عبدالعزی.

۱۲ و ۱۳. نبیه و منبه دو فرزند حجاج از بنی سهم.

۱۴. امیهٔ بن خلف از بنی جمح.

آنگاه که همه طبق قرار قبلی، به دارالندوه آمدند، شیطان نیز به شکل پیرمردی باوقار که لباسی گران قیمت پوشیده بود، آمد و بر در دارالندوه ایستاد. پرسیدند: ای پیرمرد! کیستی؟

گفت: پیرمردی از ساکنان نجد هستم که خبر اجتماع شما را شنیده و آمده تا سخن شما را بشنود؛ شاید خیرخواهی و اندیشه او، برای شما بی فایده نباشد.

گفتند: بسیارخوب بفرما! بدین ترتیب او نیز وارد جلسه شد.

## رأی ناجوانمردانه دارالندوه مبنی بر قتل پیامبر

پس از آنکه تمام اعضای پارلمان جمع شدند، هر کس طرح و پیشنهادی داد و سخن به درازا کشید. ابوالاسود گفت: او را از میان خود بیرون می نماییم و از دیارمان تبعید می کنیم؛ وقتی از اینجا رفت، دیگر برای ما مهم نیست که کجا برود و چه بکند. به هر حال از شر او راحت می شویم و برنامه هایمان رونق پیدا می کند و اتحاد و الفت گذشته ما

برقرار می گردد.

پیرمرد نجدی گفت: نه! به خدا سوگند، این ، فکر درستی نیست. مگر شیرینی گفتار و بیان شیوایش را نمی بینید؟ مگر نمی دانید که چگونه با آنچه آورده، دل مردم را بدست می آورد و بر آنها چیره می شود؟! به خدا سوگند! اگر چنین کنید، امنیت ندارید؛ زیرا او به میان هر یک از قبایل عرب که برود، با گفتار و بیانش بر آنها مسلط می شود و همگی از او پیروی می کنند! آنگاه به سوی شما می آیند و شما را در خانه هایتان نابود می کنند؛ آن وقت هر کاری که بخواهند، انجام می دهند. به هرحال به فکر چاره ای غیر از این باشید.

ابوالبختری گفت: او را به زنجیر بکشید و زندانی کنید و درب را بر روی او ببندید تا بمیرد. همانطور که شاعرانی چون زهیر و نابغه، زندانی شدند و مردند.

پیرمرد نجدی گفت: نه! به خدا سوگند این هم رأی درستی نیست؛ به خدا سوگند اگر چنان که می گویید، او را زندانی کنید، موضوع از پشت دربهای بسته به اطلاع یارانش می رسد و شک نداریم که بر شما یورش می آوردند واو را از دست شما، رها می کنند و بعد هم با شما می جنگند و شما را مغلوب می سازند. چاره ای بیندیشید که این، رأی درستی نیست.

پس از آنکه این دو نقشه مورد قبول قرار نگرفت، پیشنهاد دیگری ارائه شد که همگی، آن را پذیرفتند و تصویب کردند.

ابوجهل بن هشام بزرگترین جنایتکار مکه، گفت: من درمورد او چاره ای اندیشیده ام که سوگند به خدا گمان نمی کنم چاره ای غیر از این داشته باشیم. گفتند: ای ابوالحکم! بگو آن چیست؟

گفت: پیشنهاد می کنم که از هر قبیله، جوانی چابک و نیک نژاد برگزینیم و به دست هر یک شمشیر برنده ای بدهیم. آن وقت همگی به یکباره به او حمله کنند و او را بکشند تا از شر او راحت شویم. زیرا در این صورت خون او میان همه قبایل تقسیم می شود و فرزندان عبدمناف را یارای جنگ با همه قبایل نیست؛ در نتیجه به گرفتن

خونبهای او راضی می شوند و ما نیز خونبهای او را می پردازیم.
پیرمرد نجدی گفت: بهترین پیشنهاد، همین است که این مرد می گوید.
بالاخره پارلمان مکه، این رأی جنایتکارانه را تصویب کرد و نمایندگان قریش درحالی به خانه هایشان بازگشتند که برای اجرای فوری این پیشنهاد مصمم بودند.[۱]

## هجرت پیامبرﷺ

آنگاه که تصمیم قطعی برکشتن پیامبرﷺ گرفته شد، جبرئیل‌عليه السلام با وحی فرودآمد و پیامبرﷺ را از توطئه قریش آگاه ساخت و خبر اجازه هجرت را از طرف خداوند به ایشان اعلان کرد و زمان هجرت را تعیین نمود و گفت: «امشب بر بستری که هر شب می خوابیدی، نخواب».[۲]

سپس پیامبر خداﷺ نزد دوست صمیمیش ابوبکرصدیق‌رضي الله عنه رفت تا درباره چگونگی هجرت با او صحبت کند .ام المومنین عائشه رضی الله عنها می گوید: ما هنگام گرمای نیمروز با ابوبکررضي الله عنه در خانه نشسته بودیم که کسی به ابوبکر گفت: رسول خداﷺ دارد می آید. معمولاً پیامبرﷺ در چنین وقتی به خانه ابوبکر نمی آمد. لذا ابوبکررضي الله عنه گفت : پدرو مادرم فدایش! به خدا سوگند که ایشان در این وقت نمی آید، مگر این که کار مهمی پیش آمده است.

گوید: پیامبرﷺ آمد و اجازه ورود خواست؛ پس از آنکه اجازه دادند، وارد شد و به ابوبکر گفت: «اطرافیانت را بیرون کن».

ابوبکررضي الله عنه گفت: پدر ومادرم فدایت! فقط خانواده خودم درخانه هستند.

پیامبرﷺ فرمود: به من اجازه خروج داده شده است.

ابوبکررضي الله عنه گفت: پدرو مادرم فدایت! با همراهی من؟

---

[۱] . ابن هشام ۴۸۰/۱ تا ۴۸۲.

[۲] . ابن هشام ۴۸۲/۱ و زادالمعاد ۵۲/۲.

پیامبرﷺ فرمود: آری.[۱]
پس از آن درباره نحوه حرکت صحبت کردند؛ رسول خداﷺ به خانه اش بازگشت و منتظر شد تا شب، فرا رسد.

## محاصره منزل پیامبرﷺ

جنایتکاران بزرگ قریش آن روز را تا شب مشغول آمادگی برای اجرای نقشه ای بودند که درجلسه صبح تصویب شده بود. برای اجرای این نقشه گروه یازده نفره ای از سران قریش انتخاب شدند که همه از جنایتکاران بزرگ مکه بودند. این گروه عبارت بودند از:

۱. ابوجهل بن هشام، ۲. حکم بن ابی العاص، ۳. عقبه بن ابی معیط، ۴. نضر بن حارث، ۵. امیه بن خلف، ۶. زمعه بن اسود، ۷. طعیمه بن عدی، ۸. ابولهب، ۹. ابی بن خلف، ۱۰. نبیه بن حجاج، ۱۱. منبه بن حجاج.[۲]

ابن اسحاق می گوید: از اول شب، خانه پیامبرﷺ را محاصره کردند و منتظر ماندند تا پیامبرﷺ بخوابد و بر او یکباره هجوم ببرند.[۳]

آنها اطمینان کامل داشتند که دسیسه شومشان، با موفقیت به انجام خواهد رسید. تا جایی که ابوجهل، با غرور ایستاد و خطاب به همراهانش با لحنی تمسخرآمیز گفت: محمد(ﷺ) گمان می کند که اگر شما از او پیروی کنید، پادشاه عرب و عجم می شوید! و پس ازمرگ برانگیخته خواهید شد و برای شما باغهایی مانند باغهای اردن خواهد بود و اگر چنین نکنید کشته می شوید و پس ازمرگ در آتش می سوزید.

قرار بود این دسیسه را در قسمت آخر شب عملی کنند. آنها شب را در انتظار آن لحظه گذراندند. اما خداوند بر تمام کارها مسلط است و ملکوت آسمان و زمین تحت فرمان

---

[۱] . صحیح البخاری باب هجرت النبی و اصحابه ۵۵۳/۱

[۲] . زادالمعاد ۵۲/۲

[۳] . ابن هشام ۴۸۲/۱

اوست و هرکاری که بخواهد، می کند؛ تنها خداست که پناه می دهد و نمی توان کسی را از عذاب او پناه داد. خداوند، همان کاری را کرد که بعدها آن را برای رسول خداﷺ بازگو کرد:

وَإِذۡ يَمۡكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيُثۡبِتُوكَ أَوۡ يَقۡتُلُوكَ أَوۡ يُخۡرِجُوكَۚ وَيَمۡكُرُونَ وَيَمۡكُرُ ٱللَّهُۖ وَٱللَّهُ خَيۡرُ ٱلۡمَٰكِرِينَ ﴿٣٠﴾ (انفال :۳۰) یعنی : «ای پیامبر ! به یادآور آن زمانی را که کافران در پی چاره اندیشی علیه تو بودند تا تو را دستگیر و حبس کنند و بکشند یا تو را بیرون کنند. آنها در پی حیله و چاره بودند و خداوند نیز اندیشه کرد؛ یقیناًخداوند بهترین چاره ساز است».

## پیامبرﷺ خانه اش را ترک می کند

علی رغم همه آمادگی قریش برای به اجرا در آوردن دسیسه قتل پیامبرﷺ، باز هم شکست خوردند! در آن لحظه حساس، پیامبرﷺ به علیرضي الله عنه فرمود: بر رختخوابم بخواب و این رواندار سبز را روی خود بینداز و بخواب! هرگز از آنها آسیبی به تو نخواهد رسید.. آنگاه پیامبرﷺ بیرون شد و صفهای آنها را شکافت و مشت خاکی برداشت و بر سرشان پاشید و خداوند بینایی را از آنها گرفت طوری که اصلاً او را ندیدند و درحالی بیرون رفت که این آیه را می خواند:

وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ﴿٩﴾ (یس :۹) یعنی: «ما، در پیش روی آنان سدی و در پشت سرِ ایشان سدی، قرار داده ایم و بدین وسیله جلوی چشمان ایشان را گرفته ایم و دیگرنمی بینند».

آن خاک، بر سر همه آنها نشست و رسول خداﷺ به خانه ابوبکررضي الله عنه رفت و از درب کوچک پشت خانه اش بیرون شدند و به غار ثور که در سمت یمن قرارداشت، پناه

بردند.[۱]

محاصره کنندگان به انتظار لحظه فرا رسیدن هجوم بودند تا آنکه لحظه ای قبل از فرا رسیدن موعد، متوجه شدند که شکست خورده اند . مردی، آنها را منتظر یافت و علت را جویا شد؛ گفتند: منتظر محمدیم.

گفت: ضرر کردید و شکست خوردید؛ به خدا سوگند محمدﷺ بر سرتان خاک پاشید و دنبال کارش رفت.

گفتند : به خدا ما او را ندیدیم؛ وقتی سرهایشان را دست کشیدند، دیدند که بر سرشان خاک و غبار نشسته است.

از سوراخ درب خانه نگاه کردند و گفتند: به خدا سوگند محمدﷺ خوابیده و جامه اش را رویش انداخته است. با این حال تا صبح از جایشان تکان نخوردند تا آنکه دیدند علیؓ از رختخواب برخاست! اما دیگر فرصت از دستشان رفته بود.

از علیؓ پرسیدند :محمد(ﷺ) کجاست ؟ گفت: خبر ندارم.[۲]

## درغار ثور

رسول خداﷺ شب ۲۷ صفر سال ۱۴ بعثت برابر با ۱۲ یا ۱۳ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی خانه اش را به قصد غار ترک کرد.[۳]

در صورتی که آغاز سال قمری را از ماه محرم بدانیم، این ماه صفر، جزو سال چهاردهم محسوب می شود؛ اما گر ابتدای سال را از ماه بعثت پیامبرﷺ در نظر بگیریم، یقیناً ماه صفر جزو سال ۱۳ بعثت خواهد بود. عموم سیره نویسان، گاه این را مبنا قرار می دهند و گاه آن مبنای دیگر را می گیرند. به همین دلیل است که بسی اوقات سیره نویسان در ترتیب حوادث اشتباه می کنند. لذا ما، همه جا بنا را بر این نهاده ایم که ماه محرم، آغاز

---

[۱] . ابن هشام (۴۸۳/۱)؛ زادالمعاد (۵۲/۲).

[۲] . ابن هشام ۴۸۳/۱ و زادالمعاد ۵۲/۲.

[۳] . رحمه للعالمین ج۱، ص ۵۹

سال است.

پیامبرﷺ به خانه دوستش ابوبکرﷺ رفت که رفیق رازدار آن حضرتﷺ در همه حال و هر جا بود و آنگاه از درب پشت، منزل ابوبکرﷺ را ترک کردند و با عجله از مکه خارج شدند تا قبل از طلوع فجر مکه را در حالی ترک کرده باشندکه کسی متوجه خروجشان نشود.

از آنجایی که پیامبرﷺ می دانست قریش به زودی آنها را دنبال می کنند، لذا راه اصلی مدینه در سمت شمال مکه را که همان ابتدا به ذهن هر کسی می رسید، واگذاشتند و راهی را در پیش گرفتند که کاملاً مخالف آن بود؛ یعنی راه یمن را که در قسمت جنوب مکه واقع می شد.

پیامبرﷺ و ابوبکرﷺ تقریباً پنج میل از راه را پیمودند تا آنکه به ثور رسیدند. ثور، کوهی بلند، صعب العبور، سنگلاخ و ناهموار بود؛ لذا پای مبارک آن حضرتﷺ زخمی شد. و نیزگفته شده که چون پیامبرﷺ بر روی کناره پاهایش راه می رفت تا رد پا گم کند، لذا پاهایش زخمی شد. به همین خاطر ابوبکرﷺ او را بر پشت خود سوار کرد و به سختی، ایشان را به غار ثور در فراز کوه رسانید.[1]

## دو یار غار

چون به غار رسیدند، ابوبکرﷺ گفت: سوگند به خدا نمی گذارم داخل شوی تا پیش از تو داخل شوم که اگر در آن چیزی باشد، به من ضرر برسد. بدین ترتیب ابوبکرﷺ وارد غار شد و غار را تمیز کرد. ابوبکرﷺ درکنار غار سوراخهایی دید، لباسش را پاره کرد و سوراخها را بست. آنگاه به رسول خداﷺ گفت: وارد شو. پیامبرﷺ وارد شد و سرش را بر روی زانوی ابوبکر گذاشت و از شدت خستگی خوابش برد. ابوبکرﷺ تمام سوراخها را با تکه هایی از لباسهایش بسته بود، اما دو سوراخ باقی مانده بود که آنها را با دو انگشت بزرگ پایش بست.

---

[1]. رحمه للعالمین ۹۵/۱ و مختصر سیره الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۱۶۷.

پای ابوبکرﷺ از داخل سوراخ گزیده شد، اما او ازترس اینکه مبادا پیامبرﷺ ازخواب بیدار شود، خودش را کنترل کرد و تکان نخورد. ولی شدت درد او را مجال نداد؛ اشکهایش بر چهره پیامبر ریخت. بنابراین پیامبرﷺ بیدار شد و پرسید: چه شده؟ ابوبکرﷺ گفت : پدر و مادرم فدایت؛ پایم گزیده شد. پیامبرﷺ آب دهانش را به محل گزیدگی زد و بدین سان، دردش، آرام گرفت.[۱]

شبهای جمعه، شنبه و یکشنبه را در غار گذراندند.[۲] در این مدت عبدالله بن ابوبکرﷺ شبها نزد آنها می رفت و آنجا می ماند. عائشه رضی الله عنها گوید: او جوانی چابک و زیرک بود، شبها تا سحر آنجا می ماند، سحر به مکه می آمد و چنان وانمود می کرد که گویا شب را در مکه گذارنده است و هرچه از نقشه ها و برنامه های قریش می شنید، حفظ می کرد و در تاریکی شب نزد پیامبرﷺ و ابوبکر می رفت و آنها را در جریان اخبار روز می گذاشت. عامر بن فهیره غلام ابوبکر که چوپان بود، شامگاه به طرف غار می رفت و گوسفندان ابوبکرﷺ را به نزدیک غار می برد و ابوبکرﷺ شیر می دوشید و شب را با شیرگوسفندان سپری می کردند.

عامر با تاریکی شب گوسفندان را می آورد و آنها را صدا می زد. آنها پایین می آمدند و شیر می نوشیدند. عامر، در طول سه شبانه روز همین کار را می کرد.[۳]

در این ایام عامرﷺ گوسفندان را به دنبال عبدالله می برد تا اثر پاهای او از بین برود.[۴]

اما قریش از هنگامی که خبر هجرت پیامبرﷺ و ابوبکر ﷺ را شنیدند، از صبح همان شب که قرار بود توطئه خود را اجراء کنند، دست بکار شدند و اولین اقدامی که کردند، این بود که علیﷺ را کتک زدند و او را تا کنار کعبه، کشان کشان بردند و مدتی کوتاه

---

[۱] . این داستان را زرین از عمربن خطاب روایت می کند واضافه شده که ار سم در بدن ابوبکر ماند تا اینکه باعث مرگ او شد. رجوع شود به مشکاه المصابیح باب مناقب ابی بکر ۵۵۶/۲.

[۲] . فتح الباری (۳۳۶/۷).

[۳] . صحیح البخاری ۵۳۳/۱، ۵۵۴

[۴] .ابن هشام ۴۸۶/۱

او را نگه داشتند، اما نتوانستند از او دریابند که پیامبرﷺ و ابوبکرؓ به کجا رفته اند.[1]

وقتی موفق نشدند از علیؓ چیزی به دست آورند، به خانه ابوبکرؓ رفتند و در زدند؛ اسماء دختر ابوبکر بیرون آمد. از او پرسیدند: پدرت کجاست؟

گفت: به خدا سوگند نمی دانم کجا رفته؟ ابوجهل که مردی پست و فحاش بود، ضربه ای به صورت اسماء زد که گواشواره هایش افتاد.[2]

قریشیان طی جلسه ای اضطراری تصمیم گرفتند تمام امکاناتشان را جهت دستگیری آن دو بکار گیرند، لذا تمام راههای خروجی مکه را تحت مراقبت شدید مسلحانه قراردادند و در همان جلسه به تصویب رساندند که به هر کس که آن دو را، مرده یا زنده دستگیر کند و تحویل قریش بدهد، جایزه ای به قیمت صدشتر در مقابل هر نفر بدهند.[3]

بدین ترتیب سوارکاران، مردان پیاده و ردیابها، برای دستگیری و پیدا کردن پیامبرﷺ و ابوبکرؓ بسیج شدند و برای یافتن آنها در کوهها و تپه ها به جستجو پرداختند. اما علی رغم تمام تلاشهایشان به نتیجه ای نرسیدند. البته عده ای از ردیابان متخصص تا نزدیکی غار ثور پیش رفتند، ولی همه چیز به دست خداست.

امام بخاری از انس از ابوبکرؓ روایت می کند که می گفت: با پیامبرﷺ در غار بودم؛ سرم را بلند کردم، دیدم پاهای آنها دیده می شود؛ به پیامبرﷺ گفتم: ای پیامبر! به خدا اگر به پایین نگاه کنند، حتماً ما را می بینند؟

فرمود: «ساکت ای ابوبکر! چه می پنداری درباره دو نفر که سومشان خداست؟»

در روایتی دیگر آمده: «گمانت درباره دو نفری که سومشان خداست، چیست؟»[4]

در حقیقت این معجزه ای بود که خداوند بوسیله آن پیامبرش را عزت داد و ردیابان دقیقاً زمانی بازگشتند که چند قدم بیشتر، با این دو یار غار فاصله نداشتند.

---

[1]. رحمه للعالمین ۹۶/۱

[2]. ابن هشام ۴۸۷/۱

[3]. بخاری ۵۵۴/۱

[4]. بخاری ۱۶/۱، ۵۵۸.

### در راه مدینه

چون آتش جستجو فروکش کرد و از شدت و حدت ردیابی کاسته شد و تلاشهای بی وقفه و بیهوده آنان به جایی نرسید و بی نتیجه ماند، رسول خداﷺ و همراهش آماده عزیمت به سوی مدینه شدند.

آنان عبدالله بن اریقط لیثی را به عنوان راهنما اجیر کرده بودند. او، مردی نرم خو و راه شناسی ماهر بود و با آنکه مشرک بود، به او اطمینان کرده و هر دو مرکب را به او داده و قرار گذاشته بودند که پس از سه روز به غار ثور بیاید . وقتی شب دوشنبه اول ربیع الاول سال اول هجری برابر با ۱۶ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی فرا رسید، عبدالله با آن دو مرکب به غار ثور آمد.

ابوبکرﷺ گفت: پد رومادرم فدایت! هر یک از این دو سواری را که می خواهی بگیر و آن یکی را که بهتر بود، تقدیم کرد.

پیامبرﷺ فرمود: در ازای پرداخت قیمتش، می پذیرم.

اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنهما سفره ای را که برای آن دو آماده کرده بود، آورد . چون سربند سفره را فراموش کرده بود- همان نخی که به سفره می بستند که هم دستگیره به حساب می آمد و هم آنچه در سفره بود بدین وسیله محافظت می شد- کمربندش را به دو قسمت کرد و دستگیره یا سربند سفره را از کمربندش درست نمود؛ بنابراین او را ذات الناطقین (صاحب دو کمربند) نامیدند.[۱]

بدین ترتیب به راه افتادند و عامر بن فهیره به عنوان راهنما پیشاپیش آنها حرکت می کرد و آنها را از راه ساحلی برد؛ ابتدا با آنها به سمت جنوب (یمن) رفت، آنگاه به طرف غرب که ساحل بود روی آورد تا به راهی رسید که برای عموم مردم آشنا و معروف نبود و سپس از ساحل دریای سرخ به طرف شمال حرکت کرد و از راهی رفت که معمولاً مردم از آن عبور نمی کردند.

---

[۱] . صحیح البخاری ۵۵۳/۱ تا ۵۵۵ و ابن هشام ۴۸۶/۱

ابن اسحاق جاهایی را که رسول خداﷺ در این سفر از آن عبور کرده، نام برده و گفته است: راهنما، آن دو را ابتدا به طرف جنوب مکه برد و سپس آنها را به کناره ساحل رساند تا به راهی که پایین تر از عسفان است، رسیدند و راه اصلی را قطع کردند. آنگاه آنها را از منطقه پایین تر از «امج» برد و پس از اینکه از قدید گذشتند، آنها را به راه اصلی رساند. آنگاه با آنان از «خرار» و «ثنیه المره» عبور کرد و از آنجا به «لقف» رسیدند و سپس از پیچ «محاج» گذشتند و از نشیب پر پیچ «ذی الغضوین» به راه خویش ادامه دادند تا آنکه وارد وادی «ذی کشر» شدند، سپس به طرف «جداجد» حرکت نمودند و تا «اجرد» پیش رفتند و پس از آن از طرف بیابان «تعهن»، از وادی «ذی سلم» به راه خویش ادامه دادند تا آنکه به وادی «عبابید» رسیدند. آنگاه به سوی «فاجه» رفتند و در «عرج» فرود آمدند و از آن به بعد از «ثنیه العائر» از سمت راست «رکوبه» به سفرشان ادامه دادند تا آنکه به وادی «رئم» رسیدند و از آنجا به «قباء» رفتند.[۱]

و اینک برخی از حوادث مسیر راه:

۱. امام بخاری از ابوبکر صدیقؓ روایت می کند که تمام آن شب و فردای آن را تا نیمروز راه پیمودیم و چون گرما شدت یافت و ادامه حرکت مشکل شد و کسی هم در راه حرکت نمی کرد، به سوی سنگی بزرگ که بر فراز کوه، سایه افکنده بود، رفتم و برای پیامبرﷺ در آنجا جایی را تمیز کردم و گلیم کوچکی را که همراه داشتیم، فرش کردم و به پیامبرﷺ گفتم: شما بخواب تا من اطراف را بررسی کنم؛ رفتم که اطراف را بگردم، به چوپانی برخوردم که او هم به طرف همان سنگ می آمد و می خواست مانند ما از سایه آن استفاده کند. پرسیدم: کیستی؟ گفت: چوپان فلانی. (مردی را نام برد که یا اهل مکه بود و یا از مدینه) پرسیدم : آیا شیر داری؟

گفت: آری. گفتم : آیا برای ما می دوشی؟

گفت: آری. آنگاه گوسفندی آورد. گفتم: گرد و غبار را از پستان حیوان پاک کن. او در ظرفی که همراه داشتیم، شیر دوشید؛ همراه ما ظرفی از پیامبرﷺ بود که در آن آب

---

[۱] .ابن هشام (۴۹۱/۱، ۴۹۲)

می نوشید و وضو می گرفت. نزد پیامبرﷺ بازگشتم؛ چون خوابیده بود، بیدارش نکردم و منتظر ماندم تا بیدار شد. آنقدر آب روی شیر ریختم تا سرد شود و به پیامبرﷺ گفتم : بنوش. آن حضرتﷺ به اندازه ای نوشید که من راضی شدم و سپس پرسید: آیا وقت حرکت نشده است؟ گفتم: چرا و به راه افتادیم.[۱]

۲. در مسیر راه روش ابوبکرؓ این بود که پشت سر ایشان حرکت می کرد، چنانکه گویا او، پیرمردی سرشناس است و رسول خداﷺ جوانی ناشناخته؛ وقتی کسی آنان را می دید، از ابوبکرؓ می پرسید: این مرد کیست؟ و ابوبکر می گفت: این مرد، راهنمای من است.

شنونده گمان می کرد که منظورش راهنمای بیابان است؛ اما هدف ابوبکرؓ این بود که راههای معنوی و خیر و هدایت را نشان می دهد.[۲]

۳. آنان به راهشان ادامه دادند تا آن که به خیمه ام معبد خزاعی رسیدند؛ او زنی چابک بود که معمولاً کنارخیمه اش می نشست و به مسافران آب و غذا می داد؛ از او پرسیدند: آیا چیزی داری؟

گفت: به خدا سوگند اگر چیزی می داشتم به شما می دادم؛ چون خشکسالی و قحطی بود، چیزی نداشت. در همین حال چشم رسول خداﷺ به بزی افتاد که کنار خیمه بود.

پرسید: ای ام معبد! این بز چیست؟

گفت: این بز به خاطر لاغری و ناتوانی از گله مانده است.

فرمود: آیا شیر دارد؟

گفت: این ، لاغرتر و ناتوانتر از آن است.

فرمود: آیا اجازه می دهی آن را بدوشم؟

گفت: آری. پدر و مادرم فدایت. اگر شیری در پستانهایش دیدی، بدوش.

پیامبرﷺ پستانهایش را دست کشید و نام خدا را بر زبان آورد و برای گوسفندان ام معبد

---

[۱]. صحیح بخاری (۵۱۰/۱)

[۲]. صحیح بخاری (۵۵۶/۱)

دعا کرد و آنگاه پاهای حیوان را باز کرد و ظرف بزرگی خواست و شروع بـه دوشـیدن کرد و آنچنان دوشید که ظرف پر شد. بعد از دوشیدن، ابتدا ظرف را بـه ام معبـد داد تـا شیر بنوشد. او نوشید تا سیر شد. بعد از آن به یارانش داد؛ آنان نوشیدند و سـیر شـدند. و پس از آن خود پیامبرﷺ نوشید و دوباره آنقدر شیر دوشید تا ظرف پر شـد، آن را بـه ام معبد دادند و رفتند.

چیزی نگذشت که شوهر آن زن (ابومعبد) با گوسفندانی لاغر و ضـعیف کـه از لاغـری توان راه رفتن نداشتند، آمد؛ وقتی شیرها را دید تعجب کـرد و گفـت: اینهـا را از کجـا آورده ای؟ گوسفندان، آنقدر لاغرند که شیر ندارند و در خانه هم شیر نبوده است؟!

گفت: سوگند بـه خـدا مـردی بابرکـت بـه اینجـا آمـد کـه چنـین و چنـان مـی گفـت و حرفهایش این و آن بود.

ابومعبد گفت: سوگند به خدا شاید همان مرد قریشی باشدکه دنبال او می گردنـد؛ ای ام معبد! او را برایم وصف کن. ام معبد با سخنانی فصیح و بلیغ او را توصیف نمود که گویا شنونده، پیامبرﷺ را تماشا می کند! چنانکه در پایان کتاب ، در باب ویژگیهای پیامبرﷺ، این اوصاف را خواهیم آورد.

ابومعبد گفت: سوگند به خدا، این، همان مرد قریشی است کـه دربـاره کـارش چنـین و چنان گفتند و من قبلاً تصمیم گرفته بودم او را ملاقات کنم و قطعـاً ایـن کـار را خـواهم نمود. اگر برایم امکان ملاقات وجود داشته باشد.

در همان وقت مردم مکه بانگ سروشـی را شـنیدند کـه بـا آواز بلنـد ایـن اشـعار را مـی خواند:

جزی الله رب العرش خیرجزائه　　رفیقین حلا خیمتی ام معبـد

هما نزلا بالبـر و ارتحـلا بـه　　وأفلح من أمسی رفیق محمد

فیا لقُصَی ما زَوَی الله عنکم　　به من فعال لایُحاذی و سُؤدد

لِیَهِن بنی کعب مکان فَتاتِهم　　و مقعدها للمؤمنین بمرصد

سَلُوا أختکم عن شاتها و إنائها　　فإنکم إن تسألوا الشاة تشهد

یعنی: «خداوند، پروردگار عرش، بهترین پاداش خود را به دو دوستی بدهد که از کنار خیمه ام معبد گذشتند. آن دو به خوبی فرود آمدند و با خیر و برکت کوچ کردند. آری هر کس رفیق محمدﷺ باشد، رستگار می شود. شگفتا از فرزندان قصی که خداوند، باوجود او سروری و خصلتهای شایسته و غیر قابل رقابت را از شما نگرفت و بر بنی کعب مقام والای دخترشان مبارک و فرخنده باد که در مسیر راه مؤمنان است. و مأوایی برای اهل ایمان فراهم آورده است. از خواهرتان درباره گوسفند او و ظرفش بپرسید و اگر از گوسفند بپرسید خود گوسفند نیز گواهی خواهد داد».

اسماء رضی الله عنها گوید: ما نمی دانستیم پیامبرﷺ به کدام سو رفته است تا اینکه مردی از جنیان، از سوی پایین مکه آمد و این اشعار را خواند ومردم او رادنبال می کردند و به آوازش گوش می دادند وخودش را نمی دیدند ، او همچنان رفت تا از بالای مکه بیرون شد. وقتی سروده های آن مرد جنی را شنیدیم، فهمیدیم که رسول خداﷺ به مدینه رفته است.[1]

۴. در راه سراقه بن مالک، آن دو را تعقیب کرد. سراقه می گوید: در یکی از جلسات قومم «بنی مدلج» نشسته بودم که مردی از آنها آمد و کنار ما ایستاد و گفت: ای سراقه! اندکی قبل، کنار ساحل، یک سیاهی دیدم؛ فکرکردم محمدﷺ و همراهانش باشند!

سراقه گوید: فهمیدم که همانها هستند. به آن مرد گفتم: آنهایی که دیدی محمد(ﷺ) و یارانش نیستند، بلکه فلانی و فلانی را دیده ای که از همین جا رفتند. پس از آن لحظه ای در جلسه نشستم و برخاستم و به خانه ام رفتم و به کنیزم گفتم که اسبم را بیرون ببرد و آن را پشت تپه نگاه دارد و منتظرم بماند؛ اسلحه ام را برداشتم و از پشت خانه بیرون رفتم. نیزه ام را وارونه به سوی زمین گرفته بودم و لبه آن را در دست داشتم، سوار اسبم شدم و آن را تاختم تا به نزدیکی آنان رسیدم. اسبم مرا به زمین انداخت؛ برخاستم و فال گرفتم، تیری بیرون آمد که دوست نداشتم! اسبم را سوار شدم و به فال توجهی نکردم و پیش رفتم تاآنقدر به آنها نزدیک شدم که صدای تلاوت قرآن پیامبرﷺ را می شنیدم.

---

[1] .زادالمعاد (۵۳/۲ و ۵۴)

پیامبرﷺ متوجه نبود، اما ابوبکرؓ راههای دور را نیز می پایید و همواره به اطراف نگـاه می کرد. در حالی که به طرف آنها در حرکت بودم، ناگاه هردو دست اسبم بـه زمـین فرو رفت و به زمین افتادم! برخاستم و متوجه شـدم کـه اسـب نمـی توانـد دسـتهایش را بیرون کند. اسب، دستانش را به سختی از زمین بیرون کشید و غباری که شبیه دود بـود، به آسمان بلند شد. دوباره فال گرفتم و همان جواب ناخوشـایند در آمـد! بنـابراین فریـاد زدم و امان خواستم. آنها ایستادند؛ اسبم را سوار شدم و پیش آنها رفتم. هنگـامی کـه در راه گیر می کردم و به موانع برمی خوردم، با خودم می گفتم: به زودی کار این مرد بالا خواهد گرفت!

به او گفتم: قوم تو برای کسی که تو را دستگیر کند، جایزه ای مقرر کرده انـد. و سـپس آنها را در جریان برنامه ها و اخبار مـردم گذاشـتم و زاد و توشـه ام را بـه آنهـا دادم، امـا نپذیرفتند. و سؤالی هم نکردند؛ البته گفتند: کار ما را پوشیده بدار.

گوید: همانجا از پیامبرﷺ خواستم برایم امان نامه ای بنویسد؛ به عامر بن فهیره دستور داد این کار را بکند، او بر روی تکه پوستی برایم امان نامه نوشت. پس از این رسول خداﷺ به راهش ادامه داد.[1]

در روایت دیگری آمده که ابوبکرؓ می گوید: ما حرکت کردیم در حالی که آنها مـا رادنبال می کردند. کسی جز سراقه بن مالك بن جعشم که بـر اسـبش سـوار بـود، مـا را ندید؛ همین که او را دیدم، گفتم: ای رسول خدا! به ما رسیدند؛ گفـت: غمگـین مبـاش؛ خدا، با ما است.[2]

سراقه می گوید: برگشتم، دیدم مردم در حال جستجویند و به مسیری می روند که پیامبر خدا از همان مسیر رفته بود. گفتم: برگردید که تمام ایـن مسـیر را گشـتم. اینجـا خبـری

---

[1]. بخاری (۵۵۴/۱) محل اقامت بنی مدلج نزدیکی رابغ بوده و زمانی سراقه آنها را دنبال کرده بود که از قدید بالا رفته بودند:زادالمعاد ۵۳/۲ غالباً چنین به نظر می رسد که سراقه در روز سوم آنها را دنبال کرده است.

[2]. بخاری ۵۱۶/۱

نبود؛ بر گردید.

آری، پیام آور خدا اینگونه بود که سراقه در اول روز به جنگش رفت، اما در پایان همان روز، نگهبان همسفران هجرت شد و از ایشان پاسداری کرد.[۱]

۵. پیامبرﷺ در راه به ابوبریدهؓ که سردار قومش بود، برخورد کرد؛ او نیز به امید دستیابی به جایزه ای که از طرف قریش اعلام شده بود، برای دستگیر کردن پیامبرﷺ بیرون آمده بود. وی با رسول خداﷺ روبرو شد و با او صحبت کرد و همانجا با هفتاد نفر از طایفه اش مسلمان شد. پس از مسلمان شدن عمامه اش را برداشت وآن را به نیزه اش بست و به عنوان پرچم برافراشت تا نشان دهد که پادشاه امنیت و صلح و صفا آمده تا دنیا را از عدل و داد، پر کند.[۲]

پیامبرﷺ در راه با بریده بن حصیب اسلمی که با ۸۰ خانوار همراه بود، ملاقات کرد. بریده و همراهانش مسلمان شدند و رسول خداﷺ نماز عشاء را با آنان برپا کرد و آنان پشت سر ایشان نمازخواندند.

بریده، همچنان در میان قوم خود ماند تا آنکه پس از جنگ احد نزد پیامبرﷺ آمد.

۶. رسول خداﷺ در راه زبیر را دید که با کاروانی ازمسلمانان از سفر تجارتی شام بازمی گشت. زبیر به رسول خداﷺ و ابوبکرؓ لباس سفید تقدیم کرد.[۳]

## ورود به قباء

روز دوشنبه ۸ ربیع الاول سال چهاردهم بعثت و اولین سال هجرت برابر با ۲۳ سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی رسول خداﷺ در قباء فرود آمد.[۴]

در این روز بدون کم و زیاد، ۵۳ سالگی رسول خداﷺ کامل شد و ۱۳ سال کامل از

---

[۱] . زادالمعاد (۵۳/۲)

[۲] .رحمة للعالمین (۱۰۱/۱).

[۳] . بخاری این روایت را از عروه ابن زبیر نقل می کند ۵۵۴/۱.

[۴] . رحمة للعالمین ۱۰۲/۱

بعثت ایشان می گذشت. این نظریه کسانی است که بعثت آن حضرت را در نهم ربیع الاول سال ۴۱ پس از عام الفیل می دانند.
اما بنابر قول کسانی که می گویند: ابتدای بعثت در رمضان سال ۴۱ پس از سال فیل بوده است، در آن روز ۱۲ سال و پنج ماه و ۱۸ یا ۲۲ روز از بعثت مبارک گذشته بود.
عروه بن زبیر گوید: مسلمانان ساکن مدینه ازخروج رسول خداﷺ آگاه شدند. بنابراین هر روز می رفتند و زیر آفتاب داغ مدینه منتظر می ماندند تا آنکه گرمای طاقت فرسای نیمروز آنان را مجبور به بازگشت می کرد.
یک روز پس از انتظاری طولانی، مسلمانان به خانه هایشان بازگشته بودند. مردی یهودی که برای کاری بیرون مانده بود، از دور رسول خداﷺ و همراهانش را دید؛ متوجه شد که از دور، یک سفیدی، سراب را می شکند و به مدینه نزدیک می شود؛ نتوانست خود را کنترل کند و فریاد زد: ای گروه عرب! سروری که منتظر آن هستید، آمد.
بنابراین مسلمانان اسلحه برداشتند و به بیرون شتافتند.[1]
ابن قیم گوید: سر و صدا و الله اکبر از بین قبیله بنی عمرو شنیده شد! مسلمانان نیز از فرط خوشحالی الله اکبر گفتند و برای دیدارش شتافتند و با او ملاقات کردند و به او با سلام و تحیتی که شایسته یک پیامبر است، خوشامد و خیرمقدم گفتند و به دورش حلقه زدند.
در همین حال بود که سکینه و آرامش، بر ایشان نازل شد و وحی فرود آمد:

﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ۝٤﴾ (تحریم: ۴)

یعنی: «به یقین که خداوند، خودش دوست اوست و جبرئیل و مسلمانان نیکوسرشت و فرشتگان خدا، دوست و پشتیبان اویند».
عروه بن زبیر گوید: مردم، به استقبال رسو ل خداﷺ رفتند، آن حضرت، مردم را به سمت راست متمایل گردانید تا در محله بنی عمرو بن عوف فرود آمد. روز دوشنبه و

---

[1]. بخاری ۵۵۵/۱

ماه ربیع الاول بود. ابوبکرﷺ میان مردم برخاست و رسو ل خداﷺ ساکت و آرام نشسته بود. بعضی از انصار که رسول خداﷺ را ندیده بودند و نمی شناختند، به ابوبکرﷺ سلام می دادند، اما وقتی گرمای خورشید ایشان را آزار داد، ابوبکرﷺ بلند شد و با عبایش برای او سایه بانی درست کرد؛ آن وقت بود که همه رسول خداﷺ را شناختند.[۱]

در آن روز تمام کوچه های مدینه مملو از استقبال کنندگان شده بود. روز بی نظیری بود که مدینه هرگز همانند آن را در تاریخ خود ندیده و نخواهد دید. یهودیان، راستی و صحت مژده حبقوق نبی را به چشمان دیدند که گفته بود: «خداوند، از تیمان آمد و قدوس از کوههای فاران».[۲]

رسول خداﷺ در قباء به خانه کلثوم بن هدم رفت. گفته شده به خانه سعد بن خیثمهﷺ فرود آمد که روایت اول صحیح است. علی بن ابی طالبﷺ سه روز در مکه ماند و امانتهایی را که نزد رسول خداﷺ بود، به صاحبان آنها برگرداند و سپس با پای پیاده به سوی مدینه به راه افتاد تا اینکه در قباء به رسول خداﷺ پیوست و او نیز به خانه کلثوم بن هدم رفت.[۳]

رسول خداﷺ چهار روز در قباء ماند یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه.[۴]

---

[۱] . بخاری ۵۵۵/۱.

[۲] . صحیفه حبقوق (۳:۳) .

[۳] . زادالمعاد ۵۴/۲ و ابن هشام ۴۹۳/۱ و رحمه للعالیمن ۱۰۲/۱

[۴] . این روایت ابن اسحاق است: (ابن هشام ۴۹۴/۱) و علامه منصور پوری نیز همین را ترجیح داده است (رحمه للعالمین ۱۰۲/۱) اما در صحیح بخاری ذکر شده است که پیامبر ۲۴ شبانه روز در قباء مقیم شد : (۶۱/۱) و نیز نقل شده که ده و اندی شب مانده است (۵۵۵/۱) و چهارده شبانه روز نیز روایت شده است (۵۶۰/۱) و ابن قیم قول سوم را ترجیح داده است و خودابن قیم تصریح کرده است که ورود پیامبر به قباء در روز دوشنبه و خروج او جمعه بوده است زادالمعاد (۵۴/۲ ، ۵۵ ) آنچه از

در آنجا رسو ل خداﷺ مسجد قباء را بنیان نهاد و در آن نماز خواند و این، اولین مسجدی است که پس از بعثت براساس تقوا ساخته شد. وقتی پنجمین روز ورود پیامبرﷺ به قباء فرا رسید (یعنی روز جمعه) پیامبر به دستور خدا سوار شد و ابوبکرؓ پشت سر ایشان بود و به سوی بنی نجار که داییهایش بودند، رفت و چون به آن محله رسید، آنان در حالی که شمشیرهایشان را برداشته بودند، به استقبال آمدند و از آنجا به طرف مدینه رفت و در بنی سالم بن عوف نماز جمعه را با صد نفر در مسجدی که در داخل دره واقع شده، برگزار کرد.[1]

## ورود پیامبرﷺ به مدینه

رسول اکرمﷺ پس از اقامه نماز جمعه وارد مدینه شد. از آن روز به بعد نام یثرب، به **مدینة الرسول** تغییر یافت و پس از آن به مدینه که در واقع نام اختصاری **مدینة الرسول** است.

در تاریخ مدینه، این روز مدینه از خورشید روشنتر است. در این روز خانه ها و کوچه ها با بانگ الحمدلله و سبحان الله به وجد و خروش آمده بود و دختران (کوچک) انصار از فرط خوشحالی سرود می خواندند.[2]

ترجمه سرودی که می خواندند، از این قرار است:: ماه شب چهارده از فراز تپه های وداع بر ما طلوع کرد؛ سپاس خدا بر ما واجب گردید تا زمانی که دعاکننده ای به درگاه

---

این مقوله برمی آید، اینست که بین این دو روز ، ده روز می شود غیر از روز ورود و خروج؛ البته با احتساب آن دو روز بیش از ۱۲ روز نخواهد بود.

[1]. بخاری ۵۵۵/۱ و ۵۵۶ و زادالمعاد ۵۵/۲ و ابن هشام ۴۹۴/۱ رحمه للعالمین ۱۰۲/۱

[2]. ابن قیم گفته است: این اشعار در روز بازگشت از تبوک خوانده شده است، اما دلائلی که نقل کرده ، قابل پذیرش نیستند. وی همچنین می گوید: آنانی که می گویند روز ورود پیامبر به مدینه سرودی خوانده شده است، اشتباه کرده اند زادالمعاد ۱۰/۳ اما علامه منصور پوری با دلایلی قانع کننده تاکیدمی کند که هنگام ورود آنحضرت به مدینه سرود خوانده شده است. رحمه للعالمین ۱۰۶/۱

خدا نیایش کند. ای آنکه درمیان ما مبعوث شده ای! تو امری را با خودآورده ای که از آن اطاعت خواهیم کرد.

گرچه انصار، افراد ثروتمندی نبودند، اما هر یک از آنها آرزو داشت که رسول خداﷺ به خانه او برود؛ پیامبرﷺ از کنار هر خانه ای عبور می کرد، لگام شترش را می گرفتند و می گفتند: به خانه و محله ما بیا که از نظر اسلحه و آمادگی برای دفاع و حافظت از شما، کامل است. اماپیامبرﷺ می فرمود: راهش را باز کنید که مأمور است.. شتر همچنان رفت تا اینکه به محل فعلی مسجد نبوی رسید و همانجا زانو زد! اما پیامبرﷺ پیاده نشد. شتر بلند شد ومقداری رفت. باز بار دوم به همانجا بازگشت و زانو زد! رسول خداﷺ از شتر پایین آمد.

جایی که شتر زانو زده بود، محله داییهای پیامبرﷺ یعنی بنی نجار بود و این نیز از توفیقاتی بودکه خدا نصیب ایشان گردانید؛ زیرا او خودش دوست داشت بین داییهایش باشد تا به آنها احترام نماید و به او احترام بگذارند. مردم پیوسته از رسول خداﷺ تقاضا می کردند که به خانه هایشان برود؛ ابوایوب انصاریﷺ بار سفر رسول خدا را با خود به خانه اش برد و اسعد بن زراره ﷺ لگام شتر ایشان را گرفت و آن را به خانه اش برد که همیشه همانجا بود.[۱]

در روایت انسﷺ به نقل بخاری آمده که پیامبرﷺ پرسید: کدام یک ازخانه های اهل و خویشاوندان ما نزدیکتر است؟ ابوایوبﷺ گفت: من یا رسول الله! این، خانه من است و این هم دروازه اش. رسول خداﷺ فرمود: «برو و جایی را برای استراحت ما آماده کن». گفت: برخیزید تا به امید خدا برویم.[۲]

پس از چند روز همسر پیامبرﷺ یعنی سوده و دو دختر ایشان یعنی فاطمه و ام کلثوم و اسامه بن زیدﷺ و ام ایمن به همراه عبدالله فرزند ابوبکرﷺ و خانواده ابوبکرﷺ که عایشه در بین آنها بود، به مدینهآمدند. اما زینب دختر دیگر رسول خدا نزد ابوالعاص

---

[۱]. رحمه للعالمین ۱۰۶/۱، زادلمعاد ۵۵/۲

[۲]. بخاری ۵۵۶/۱

ماند و موفق به هجرت نشد تا آنکه پس از جنگ بدر، مهاجرت کرد.[۱]

عائشه رضی الله عنها  می گوید: چون رسول خداﷺ به مدینه‌آمد، ابوبکرؓ و بلال ؓ را تب شدیدی گرفته بود. گوید : بر آنها وارد شدم، پرسیدم: پدرم! حالت چطور است؟ ای بلال! چگونه ای؟ گوید: وقتی تب به ابوبکر ؓ فشار می آورد، این شعر را می خواند:

کل امرىء مصبح فی أهله          والموت أدنی من شراک نعله

یعنی: «هرکس، درحالی درمیان خانواده اش صبح می کند که مرگ به او از بند کفشش نزدیکتر است».

و چون تب بلال ؓ فروکش می کرد، با آوازی که بیشتر شبیه گریه بود، چنین می خواند:

ألا لیت شعری هل أبیتن لیلة          بواد وحولی إذخرو جلیل

و هل أردن یوما میاه مجنة          وهل یبدون لی شامة و طفیل

یعنی: «ای کاش می دانستم که آیا ممکن است شبی را در وادی مکه به صبح آورم درحالی که اطرافم گیاهان خوشبوی اذخر و جلیل باشد و ای کاش می دانستم که آیا ممکن است روزی آبهای مجنه (اسم جایی است) را ببینم و آیا امکان دارد دو کوه شامه و طفیل را یک بار دیگر تماشا کنم؟».

عائشه گوید: نزد پیامبرﷺ رفتم و او را در جریان قرار دادم. پیامبرﷺ فرمود: «پرودگارا! مدینه را به اندازه مکه و حتی بیشتر برای ما محبوب بگردان و آن را جای تندرستی برای ما قرار بده و در صاع و مد (وزن و پیمانه اش) برکت عنایت کن و  وبای آن را به حجفه منتقل فرما».[۲]

تا اینجا زندگینامه رسول خداﷺ در دوران دعوت مکی به پایان رسید.

---

[۱] . زادالمعاد ۵۵/۲

[۲] . بخاری ، حدیث (۱۸۸۹)

## زندگی درمدینه

می توانیم دوران زندگی پیامبرﷺ در مدینه را به سه مرحله تقسیم بندی کنیم:

۱. اولین مرحله، مرحله ای است که در آن اضطرابها و پریشانیها یکی پس ازدیگری بر زندگی ایشان و یارانش سایه می افکند و در داخل مدینه فتنه ها و موانعی بر سر راه دعوتش ایجاد می شد؛ دشمنان خارجی نیز به مدینه هجوم آوردندتا این دعوت نوپا را ریشه کن کنند. این مرحله تا انعقاد صلح حدیبیه در ماه ذیقعده سال ششم هجری ادامه یافت.

۲. مرحله صلح و آتش بس؛ در همین مرحله پیامبرﷺ با سران بت پرست صلح نمود و با فتح مکه جنگها و درگیریهای خونین پایان یافت. فتح مکه در سال هشتم هجری بوده است و درهمین مرحل پیامبرﷺ شاهان را به اسلام دعوت نمود.

۳. مرحله ورود گروهیِ مردم به دین خدا؛ در این مرحله نمایندگان قبایل به حضور پیامبرﷺ آمدند و مسلمان شدند یا پیمان صلح بستند. این مرحله تاپایان زندگی پیامبر در ربیع الاول سال یازدهم هجری ادامه یافت.

## اوضاع و احوال مدینه در زمان هجرت

مفهوم هجرت فقط رهایی از شکنجه ها و استهزاها نیست؛ بلکه هجرت یعنی تلاش و همکاری برای ایجاد جامعه ای نو در شهری که نسبتاً در آن امنیت و آزادی وجود داشته باشد. بنابراین بر هر مسلمانی که توان و قدرت داشت، فرض و لازم بود در پایه ریزی این وطن جدید سهیم باشد و برای تحکیم و حفاظت و سربلندی آن تلاش کند.

شکی نیست که رسو ل خداﷺ پیشوا و رهبر و راهنمای همه در سازندگی جامعه بود و زمام همه امور، بدون چون و چرا در دست ایشان قرار داشت.

رسو ل خداﷺ در مدینه با سه گروه از ساکنان آن روبرو بود که هر یک ازاین سه گروه به تمام معنا با دیگری فرق داشت و بدین ترتیب رسول خداﷺ در ارتباط با هر دسته از ساکنان مدینه، مسایل متعددی داشت که با مسایل و چالشهایی که از سوی دو

دسته دیگر با آن مواجه بود، کاملاً تفاوت داشت.
این سه گروه عبارتند از:

۱. یاران مخلص و نیکوسرشت ایشان که خداوند بزرگ، از همه آنها راضی باد.
۲. مشرکین که هنوز به ایشان حتی بعد از هجرت ایمان نیاورده بودند، اما از قبایل مدینه بودند.
۳. یهودیان.

الف: مسائلی که آن حضرت در ارتباط با یارانش داشت، این بودکه وضعیت و شرایط مدینه به کلی با شرایطی که آنان، در مکه با آن خو گرفته بودند، تفاوت داشت؛ اگر چه در مکه به دور یک کلمه و یک هدف جمع شده بودند، اما درخانه های متعددی پراکنده بودند که مغلوب، ضعیف و مطرود از جامعه بودند و درجامعه هیچ آزادی و نقشی نداشتند و قدرت و حاکمیت به دست دشمنان آنها بود تا جایی که توان ایجاد جامعه جدیدی را نداشتند. از اینرو نمی توانستند جامعه ای ایجاد کنند که در آن تمام نیازهای اجتماع بشری را به مرحله اجرا بگذارند و به همین علت است که می بینیم سوره های مکی به توضیح اصول اسلامی و تشویق به نیکی و خوبیهای اخلاق و دوری از پستیها و زشتیها، منحصرشده بود.

اما در مدینه قدرت و حاکمیت از آن خود مسلمانان بود و خودشان مستقلاً و بدون هیچ سیطره ای زندگی می کردند. این، بدان معنا بود که برای آنها فرصتی فراهم شد که می بایست با مسایلی چون فرهنگ و آبادانی و برنامه های زندگی، اقتصادی، سیاسی، حکومتی، صلح، جنگ و پاکسازی کامل از نظر حلال و حرام و نیز عبادت، اخلاق و سایر مسایل و برنامه های زندگی روبرو شوند.

با این شرایط، وقت آن فرا رسیده بود که جامعه ای اسلامی تشکیل بدهند که در تمام مراحل زندگی با جامعه جاهلی متفاوت باشد و از هر نظر بر سایر جوامع، برتری و امتیاز داشته باشد؛ جامعه ای که ثمره و نتیجه دعوتی باشد که به خاطر آن مسلمانان، انواع و اقسام شکنجه و عذابها و سختیها را در مدت ۱۳ سال تحمل کرده بودند.

بر خردمندان پوشیده نیست که تشکیل چنین جامعه ای در یک روز یا یک ماه و حتی یکسال ممکن نبود، بلکه ناگزیر زمان زیادی می خواست که درآن قوانین و برنامه ها، درعمق فرهنگ و تمدن آنها نهادینه شود و اندک اندک شکل بگیرد و نمایان گردد. کفیل این قانونگذاری، خدای متعال و بزرگ بود و پیامبرﷺ برا ی اجرای این قوانین و نیز به منظور ارشاد و تبلیغ و تربیت قیام کرده بود و بر اساس آن مسلمانان را تربیت می کرد، چنانکه قرآن می گوید:

هُوَ ٱلَّذِى بَعَثَ فِى ٱلْأُمِّيِّـۧنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُواْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبْلُ لَفِى ضَلَـٰلٍ مُّبِينٍ ۝٢ (جمعه : ۲)

یعنی: «او، خدایی است که در بین درس نخوانده ها ، پیامبری از خودشان مبعوث کرد تا آیاتش را برای آنها تلاوت کند و آنان را تزکیه نماید و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد».

یاران آن حضرتﷺ با دل و جان، این قوانین را قبول کردند و همواره خودشان را به دستورات و احکامش می آراستند و از این جهت شادمان می شدند. قرآن می گوید:

وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُهُۥ زَادَتْهُمْ إِيمَـٰنًا (انفعال ۲)

یعنی: «و آنگاه که آیات خدا، بر آنان تلاوت می شود، بر ایمانشان افزوده می گردد».

از آنجا که طول و تفصیل این مسائل، موضوع بحث ما نیست، بنابراین به اندازه نیاز و به اختصار بسنده می کنیم.

این، بزرگترین مسئله ای بودکه پیامبرﷺ در ارتباط با مسلمانان با آن روبرو بود و هدف اصلی دعوت اسلامی و رسالت محمدی نیز همین بودکه بشریت را قدم به قدم، مسلمان نماید تا جوامع اسلامی را بسازند.

ناگفته نماند که این، یک جریان و قضیه حاشیه ای نبود؛ بلکه قضیه بنیادین و مهمی بود که گذشت زمان، برای دستیابی به نتیجه مطلوب در آن، کاملاً معقول به نظر می رسید.

مسلمانان مدینه، دو دسته بودند: یک گروه کسانی که در خانه و کاشانه خودشان بسر می بردند و اموالشان در دستشان بود و از این بابت هیچ نگرانی و دغدغه ای نداشتند.
این گروه، انصار بودندکه از دیرزمانی تنفر، کینه، عدات و دشمنی عمیقی درمیانشان وجودداشت.
در کنار اینها،گروهی تازه وارد و مهمان بودند که به آنان مهاجر می گفتند. آنان تمام اموال و خانه و کاشانه شان را رها کرده و فقط خودشان را نجات داده بودند و پناهگاه دیگری نداشتند و کاری هم پیدا نمی کردندکه نیازهای روزانه خود را تأمین نمایند و مالی هم برای امرار معاش نداشتند؛ از طرفی تعداد مهاجران اندك نبود و هر روز برجمعیت آنان افزوده می شد. زیرا به تمام مؤمنان اجازه و اعلان هجرت داده شده بود.
از قراین پیداست که مدینه، شهر ثروتمندی نبود. به همین دلیل به زودی توازن اقتصادی آن از بین رفت و در چنان وضعیتی سختی قرار گرفت که نیروهای مخالف وکینه توز، اسلام و مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار دادند؛ به همین دلیل کالاهای وارداتی مدینه کمیاب شد و شرایط زندگی سخت و ناگوار گردید.
۲. یک دسته از ساکنان مدینه، مشرکانی بودند که از شاخه های طوایف اصلی بشمار می رفتند و سلطه ای بر مسلمانان نداشتند و بعضی از آنها مترددد و دو دل بودند که آیا دین آباء و اجدادیشان راترک کنند یا خیر!
اینها، دشمنی و عداوتی بر ضد اسلام در دل نداشتند و نیرنگ و حیله ای هم علیه اسلام و مسلمانان نمی چیدند؛ لذا طولی نکشید که مسلمان شدند و در راه اسلام، اخلاص و استقامت از خود به نمایش گذاشتند.گفتنی است: در بین این گروه افرادی بودندکه قلباً و به شدت با پیامبرﷺ مخالف بودند. اما توان مقابله و ابراز عداوت را نداشتند؛ بلکه به خاطر شرائط زمانی و مکانی مجبور بودند ابراز دوستی و محبت کنند. در رأس این گروه عبدالله بن ابی بود که قبلاً پس از جنگ بعاث، دو طایفه ای اوس و خزرج او را به رهبری پذیرفته بودند. درحالی که پیش از او، این دو طایفه هرگز بر ریاست یک فرد، متفق و یکپارچه نشده بودند و همواره با هم، جنگ و ستیز داشتند.

مردم مدینـه، بـرای عبـدالله ابـن ابـی، تـاجی از طـلا و جـواهرات سـاخته بودنـد تـا او را تاجگذاری کنند و او را به عنوان پادشاهشان برگزینند. او، در آستانه پادشاه شدن بود که ناگاه قضیه رسو ل خداﷺ پیش آمد و قومش از اطاعت او منصرف شدند. عبدالله بن ابی معتقد بود پیامبر اسلامﷺ پادشاهیش را غصب کرده است. بنابراین به شدت بـا پیـامبرﷺ دشمنی و مخالفت می کرد و از آنجا که شرایط، برای او نامساعد بود و نمی توانست در قدرت و حاکمیت با پیامبرﷺ شریک گردد، ناچار شد پس ازجنگ بدر تظاهر به اسـلام کند، اما قلباً کافر بود و هرگـاه فرصـتی بـرایش پـیش مـی آمـد کـه مـی توانسـت علیـه پیامبرﷺ کاری کند، کوتاهی نمی کرد. وی، یارانی هم داشت که به دلیل محرومیـت از مقامهای دنیوی انتظار چنان لحظاتی را می کشیدند و در فرصـتهایی کـه بـه دسـت مـی آمد، با او همکاری می کردند و نقشه هایش را اجرا می نمودنـد و چـه بسـا در حـوادث گوناگون، مواضعی در پیش می گرفتند که مسلمانان ضعیف الایمان و کم بصیرت، آنها را حمایت می کردند و ناخواسته در اجرای نقشه هایشان سهیم می شدند.

۳. گروه سوم، یهودیان بودندکه در زمان جنگ رومیـان و آشـوریها، بـه حجـاز پناهنـده شده بودند؛ چنانکه پیشتر در این باره سخن گفتیم، آنهـا در حقیقـت عبرانـی بودنـد؛ امـا پس از آمدن به حجاز در شیوه لباس پوشیدن و سخن گفتن و فرهنـگ و تمـدن، رنـگ عربی به خودشان گرفتند تا جایی که برای افراد و طوایف خود، نامهای عربـی انتخـاب می کردند و حتی با عربها، پیوندهای زناشویی و خویشاوندی بر قرار می نمودند.

علی رغم همه این تغییرات باز هم نژادشان را بگونه ای حفظ کرده بودنـد کـه اصـلاً بـا عربها آمیخته نشده بودند و به نژاد اسـرائیلی و یهودیـت مـی بالیدنـد و شـدیداً عربهـا را تحقیر می کردند و آنها را امی (بی سواد) و وحشی و ساده لوح و پسـت و عقـب مانـده می نامیدند و معتقد بودند که اموال اعراب، برایشان مباح است و هر طور ی که بخواهند می توانند، آنان را چپاول کنند.

چنانچه خدای متعال می فرمایـد: قَالُواْ لَيۡسَ عَلَيۡنَا فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ سَبِيلٞ (آل عمران :۷۵)

یعنی: «می گفتند: ما را در باب بیسوادان هیچ عتاب و عقابی نیست».
به عبارتی می گفتند: ما به خاطر خوردن اموال عربها که هم عقیده و پیرو دین ما نیستند، مؤاخذه نخواهیم شد. اینها شور و حماسه ای هم در تبلیغ و انتشار دینشان نداشتند و ازدینشان جز فال و سحر و افسون و تعویذنویسی و غیره چیزی نمانده بود؛ با این حال باز هم خودشان را فرهنگی و باسواد و بافضیلت و پیشوای روحانی تصورمی کردند. آنان در فنون کسب و کار ومعیشت، ماهر و متخصص بودند و تجارت سبزیجات و خرما و شراب و انواع لباسها به دست آنان صورت می گرفت. آنان لباس و سبزیجات و شراب وارد می کردند و خرما صادر می نمودند؛ کارهای دیگری نیز می کردند و از عربها چند برابر فایده می گرفتند. آنان به این همه فایده بسنده نمی کردند و رباخواری نیز درمیان آنها رواج داشت.
آنان به بزرگان عرب قرض می دادند که آنان، به شعرا و مدیحه سرایان بدهند تا برایشان ثناخوانی کنند و بدین سان پولهای وام را درراههای بیهوده صرف نمایند و آنگاه زمینها و کشت و زراعت عربها را به رهن می گرفتند و پس از چند سالی مالک آن می شدند. یهودیان، نیرنگ باز و دسیسه گر و توطئه چین نیز بودند و همواره خیانت و فسادکاری، شغل اصلیشان بود و آتش دشمنی و عداوت را بین طوائف عرب شعله ور می کردند وآنان را بر ضد همدیگر، تحریک می نمودند و آنچنان مخفیانه نیرنگ و دسیسه می چیدند که قبائل و طوائف عرب متوجه نمی شدند. همواره جنگهای خونینی بین عربها شعله ور بود که دستان شوم یهودیان بدخواه بشریت در آن جنگها دخیل و آلوده بود؛ یهودیان هرگاه احساس می کردند آتش جنگ رو به خاموشی است، دوباره در پی شعله ور کردن جنگ می شدند و جنگ را شعله ور می کردند و خودشان در گوشه ای به تماشا می نشستند تا ببینند عربها با خودشان چه می کنند. آری یهودیان با پولهای هنگفتشان که به عنوان وام ربوی به بزرگان اعراب می دادند، نمی گذاشتند آتش جنگ در بین آنها خاموش گردد؛ زیرا با این کار دو منفعت نصیبشان می گردید، یکی کیان و هستی یهودیتشان بهتر حفظ می شد و دیگری اینکه پول گزافی از راه ربا نصیب آنان

می گردید و ثروت فراوانی به دست می آوردند.

در یثرب، سه قبیله یهودی مشهور ساکن بودند:

۱- بنی قینقاع: که هم پیمان خزرجیان بودند و خانه هایشان در داخل مدینه بود.

۲و۳- بنی نضیر و بنو قریظه: این دو قبیله با اوسیان هم پیمان بودند و در حاشیه یثرب سکونت داشتند.

این قبایل که از دیرزمانی عامل اصلی جنگهای بین اوس و خزرج بودند، در جنگ بعاث نیز با جان و مال، با هم پیمانانشان همکاری کردند.

آری؛ این، طبیعی بود که یهودیان به اسلام و مسلمانان با نظری کینه توزانه و با حسادت بنگرند. زیرا پیامبرﷺ از نژاد و قبیله آنان نبود و آنان مردمی متعصب و قوم گرا بودند. لذا تعصب نژادی آنان، کاهش نیافت و نتوانستند آرامش خود را حفظ کنند. از طرفی دعوت اسلامی، به اصلاح بین مردم و نزدیک کردن قلبهای پراکنده به همدیگر فرا می خواند و آتش دشمنیها را خاموش می کرد و همه را به التزام و امانتداری در کارها و حلا ل خواری و پاکیزه نگه داشتن اموال مقید می ساخت.

نتیجه اینها، این بود که قبائل یثرب به زودی با هم متحد و دوست می شدند و در نتیجه از چنگال یهودیان نجات می یافتند و بدین ترتیب بازار تجارتی یهودیان بی رونق می شد و از سود اموال ربوی که اصل و محور ثروت یهودیان بود، محروم می گشتند. حتی احتمال داشت که قبائل یثرب به خود آیند و به حسابرسی اموالی بپردازند که یهودیان از طریق ربا از آنها گرفته بودند و بدین ترتیب زمینها و مزارع و باغهایشان را پس گیرند، زمینها و باغهایی که یهودیان، آنها را در برابر سود ربا، از قبایل یثرب گرفته بودند.

یهودیان، از همان روزی در صدد حل این معادلات برآمدند که یقین کردند دعوت اسلامی، یثرب را محل استقرار مرکز خود قرار داده است؛ به همین دلیل شدیداً علیه پیامبر خداﷺ ابراز عداوت و دشمنی می کردند.

این عداوتها و دشمنیها از اولین روز ورود پیامبرﷺ به مدینه شروع شد. اگر چه تا مدتی نتوانستندآشکارا دشمنی کنند. دشمنی یهود از این روایت ام المومنین صفیه به وضوح

روشن می گردد:

ابن اسحاق می گوید: به من از صفیه دختر حیی بن اخطب نقل کرده اند که او گفته است: من، محبوبترین فرزند برای پدرم و نیز برای عمویم ابویاسر بودم تا جایی که هرگز آن دو را درکنار یکی از فرزندانشان ملاقات نمی کردم مگر آنکه او را می گذاشتند و مرا به آغوش می گرفتند. وقتی پیامبر اسلامﷺ به مدینه آمد و در قباء در محله بنی عمرو بن عوف بار انداخت، پدرم حیی بن اخطب و عمویم ابویاسر صبح زود و پیش ازطلوع آفتاب از خانه به قصد ملاقات او بیرون شدند و تا غروب خورشید بازنگشتند. گوید: آنها درحالی بازگشتند که خسته و کوفته و کسل بودند و افتان و خیزان راه می رفتند. مانند همیشه به طرف آنها دویدم؛ سوگند به خدا هیچ کدام از شدت اندوه و خستگی به من توجهی نکردند. گوید: شنیدم ابویاسر به پدرم می گوید: آیا او، همان است؟ پدرم گفت: سوگند به خدا که همان است.

ابویاسر گفت: آیا او را خوب می شناسی و یقین داری؟ گفت :آری، گفت: پس می خواهی چه کار کنی؟ گفت: سوگند به خدا تا زنده باشم، با او دشمنی می کنم.[1]

این روایت بخاری نیز که درباره مسلمان شدن عبدالله بن سلام ؓ نقل کرده، گواه این موضوع است. عبدالله بن سلام، دانشمندی بی نظیر از علمای یهود بود؛ وقتی خبر آمدن رسول خداﷺ به یثرب را شنید و فهمید که درمحله بنی نجار فرود آمده، به سرعت نزد آنحضرتﷺ آمد و از او سئوالاتی پرسید که تنها پیامبران، پاسخ آنها را می دانستند. وی، همین که جوابها را شنید، درهمان لحظه و همانجا ایمان آورد و سپس به پیامبرﷺ گفت : یهودیان، قومی دروغگو هستند؛ اگر پیش از آنکه از آنها درباره شخصیت من، سئوال کنی، خبر مسلمان شدنم را بشنوند، آنها پس از شنیدن این خبر به من تهمتها و افتراها می بندند.

پیامبرﷺ به دنبال یهودیان فرستاد. یهودیان آمدند و عبدالله به درون خانه رفت. رسول خداﷺ از آنها پرسید:

---

[1] .سیره ابن هشام (۵۱۸/۱ و ۵۱۹)

عبدالله بن سلام در بین شما چگونه فردی است؟ گفتند: داناترین ما، فرزند داناترین ما، بهترین ما و فرزند بهترین ما. و در لفظی آمده که گفتند: سردار ما و فرزند سردار ماست. و در لفظی دیگر آمده که : بهترین ما و فرزند بهترین ما، برترین ما و فرزند برترین ما.
پس از آن پیامبرﷺ فرمود: اگر اومسلمان شود، شما چه کار می کنید؟ آنان دو یا سه مرتبه گفتند: خداوند ، او را از این به خودش پناه دهد.
عبدالله که درخانه پنهان شده بود، بیرون آمد و گفت: گواهی می دهم که معبود بحقی جز الله نیست و محمدﷺ پیامبر اوست. آنان گفتند: بدترین ما، فرزند بدترین ما و در همان حال بیرون رفتند. و در لفظی دیگرآمده که عبدالله گفت: ای جماعت یهودیان! از خدا بترسید که سوگند به الله که خدایی جز او نیست شما به خوبی می دانید این شخص، پیامبر خداست و بحق برانگیخته شده است.
گفتند: دروغ می گویی [۱].
این، اولین تجربه پیامبرﷺ از رفتار یهودیان در نخستین روز ورود به مدینه بود.
همه اینها مسائل داخلی یثرب (مدینه) بود که رسول خداﷺ با آنها مواجه بود و اما مسائل خارجی؛ قریش، سرسخت ترین و قدرتمند ترین نیروی مخالف اسلام بود که در طول سیزده سال، مسلمانان، زیر دست آنان بودند؛ مسلمانان تمام روشهای ارعاب و تحریم اجتماعی و اقتصادی را از قریشیان تجربه کردند و چون مسلمانان به مدینه هجرت کردند، تمام اموال و خانه وکاشانه و زمینهایشان را مصادره کردند و حتی زنها و فرزندان آنها را نیز تا توانستند از آنان جدا نمودند. کفار قریش به اینها هم اکتفا نکردند، بلکه توطئه کردند تا از طریق کشتن پیامبرﷺ دعوتش را از پای درآورند، اما علی رغم اینکه آنان درراه اجرای چنین برنامه ای از هیچ کوششی فروگذار نکردند، اما باز هم به موفقیتی دست نیافتند و پس از همه اینها، باز هم نتوانستندکاری از پیش ببرند و مسلمانان به سرزمینی کوچ کردند که پانصد کیلومتر از مکه فاصله داشت. بنابراین آنان از راه اقدامات سیاسی دست به کار شدند و با استفاده از صدارت و زعامت دینی و دنیوی

---

[۱]. بخاری، ج۱، ص ۴۵۹، ۵۵۶ و ۵۶۱.

خود که ساکنان حرم و پرده داران کعبه بودند و درمیان اعراب، جایگاه خاصی داشتند، مشرکین جزیره العرب را علیه اهالی مدینه برانگیختند تا جایی که مدینه در آستانه قطع روابط خارجی قرار گرفت و از وارداتش کاسته شد. این درحالی بود که شمار پناهندگان به مدینه روز به روز افزایش می یافت و از طرفی پیش بینی می شد که به زودی بین سرکشان و طاغیان مکه و مسلمانان در وطن جدیدشان جنگی برپا گردد. وضعیت جنگی بوجودآمده درمیان مسلمانان مدینه و مشرکان مکه، نتیجه دسیسه های مشرکان بود و این سبک سری است که کسی بخواهد بار جنگ را به دوش مسلمانان بیفکند.[۱]

در واقع مسلمانان حق داشتند که اموال این طاغیان را مصادره کنند. چنانکه اموالشان مصادره شده بود و نیز حق داشتند که آنان را تحت فشار قرار دهند چنانکه از طرفشان تحت شکنجه قرار گرفته بودند؛ همچنین حق داشتند بر سر راه زندگیشان مشکلات و موانعی ایجاد کنند همانطور که از طرف دشمن بر سرراه زندگیشان مشکلات بی شماری ایجاد شده بود. آری، حق مسلمانان بود که مقابله به مثل کنند تا کفار، نتوانند مسلمانان را نابود و ریشه کن نمایند.

اینها، مشکلاتی بود که رسول خداﷺ به عنوان یک پیام‌آور و راهنما هنگام ورود به مدینه با آنها مواجه شده بود.

پیامبر برای انجام رسالتش، درمدینه بپا خاست و با هر قوم چنان رفتار کرد که سزاوار بودند. با آنانی که سزاوار نرمی و ترحم بودند، نرمی و ترحم کرد و باآنانی که لایق سختگیری و جنگ بودند، به شیوه ای که مناسب بود، رفتار نمود. بی شک ترحم و نرمی او بر سختگیری و جنگ، تا حد ممکن غالب بود تا اینکه در مدت چند سال زمام امور و قدرت، به اسلام و اهلش بازگشت. خواننده محترم، همه اینها را به روشنی در صفحات آینده مطالعه خواهد نمود.

---

[۱]. برگرفته از فقه السیرة، ص ۱۶۲.

## ساختن جامعه جدید

قبلاً یادآور شدیم که رسول خداﷺ درمدینه در محله بنی نجار در روز جمعه، دوازده ربیع الاول سال اول هجری و مطابق با ۲۷ دسپتامبر سال ۶۲۲ میلادی بار انداخت.
شتر پیامبر بر روی زمینی جلوی خانه ابوایوب انصاریرضی الله عنه به زمین خوابید و پیامبرﷺ فرمود: اگرخداوند بخواهد خانه ام همین جا خواهد بود. و پس از آن به خانه ابوایوبرضی الله عنه رفت.

## ساختن مسجدالنبی

اولین اقدام رسول خداﷺ پس از ورود به مدینه، ساختن مسجد نبوی بود. این مسجد، همان جایی ساخته شد که شتر پیامبرﷺ خوابیده بود. مالک این زمین دو بچه یتیم بودند که زمین از آنها خریداری شد و در ساختن آن پیامبرﷺ شخصاً کار می کرد و در حالی که خشت می آورد، با خود زمزمه می فرمود:

**اللهم لاعیش إلاعیش الآخرة فاغفر للأنصار و المهاجرة**

یعنی: «پروردگارا! زندگی جز زندگی آخرت نیست. پس انصار ومهاجرین را بیامرز».
و باز می گفت:

**هذا الحمال لا حمال خیبر هذا أبر ربنا و أطهر**

یعنی : «این بارها ، همانند میوه های خیبر نیست؛ ای خدای ما! این بارها، بهتر و پاکیزه تر است».
این جملات رسول خداﷺ قوت قلبی برای صحابه بود و باعث نشاط و فعالیت آنها می شد تا جایی که یکی از آنها در پاسخ گفت:

**لئن قعدنا و النبی یعمل لذلک منا العمل المضلل**

یعنی: «اگر ما بنشینیم و پیامبرﷺ کار کند، این برای ما کاری ناپسند است».
در زمینی که برای ساختن مسجد معین شده بود، قبرستان مشرکان و خرابه و تعدادی نخل خرما و یک درخت غرقه بود. رسو ل خداﷺ دستور داد قبرها را خراب کردند و

خرابه ها را هموار نمودند و نخلها و درختان خرما را قطع کردند و درختان قطع شده را به سمت قبله مسجد روی هم گذاشتند. در آن زمان قبله هنوز بیت المقدس بود.

دور و بر مسجد را با سنگ کار کردند و دیوارهای مسجد را از خشت و گل ساختند و سقف مسجد را با تنه و چوب خرما پوشاندند و زمین و کف داخلی آن را با ماسه و شن پهن کردند؛ طول دیوار از سمت قبله مسجد صد ذراع بود و طرف مقابل و دو طرف آن نیز تقریباً همین اندازه و پی ساختمان، سه زراع بود.

در کنار مسجد، چند اتاق خشتی درست کردند و سقف آنها را از تنه و چوب خرما پوشاندند. اینها همان خانه های همسران رسول خداﷺ بود. پس از پایان ساخت این خانه ها، پیامبرﷺ از خانه ابوایوب به این خانه ها نقل مکان کرد.[۱]

مسجد پیامبرﷺ تنها جای نماز خواندن نبود، بلکه محلی برای اجتماع مسلمانان و فراگرفتن دستورات و پیامهای اسلام با توجیه و تفسیر بود و نیز مکانی بود برای ملاقات و پیوند دوستی با قبیله های مختلف که گاه و بیگاه با مشاجرات جاهلیت، باعث شعله ور شدن جنگهای مختلف می شدند. مسجد پیامبر مرکز اداره همه کارها و انتشار و پخش پیامهای اسلام و نیز پارلمان مشورتی و اجرایی بود.

همچنین مسجد النبی، منزلی بود که در آن تعداد زیادی ازمهاجران فقیر و مسکینی سکونت می کردند که بی خانمان شده بودند و در مدینه مال و خانه ای نداشتند و اهل و فرزند و زندگیشان را از دست داده بودند.

در همان اوائل هجرت، اذان تشریع شد؛ همان نغمه الهی و دل انگیزی که در هر شبانه روز، پنج بار در آفاق طنین افکن می گردد و شعاریست که با آن عالم هستی به جنب و جوش می آید. داستان خواب عبدالله بن زید بن عبدربه ﷺ در این باره مشهور است و امام ترمذی و ابوداود و احمد و ابن خزیمه آن را روایت کرده اند؛ برای اطلاع بیشتر می توانید به بلوغ المرام ابن حجر عسقلانی ص ۱۵ مراجعه کنید.

---

[۱] .صحیح بخاری ، ج۱ ص ۷۱؛ زادلمعاد، ج۲، ص ۵۶.

## پیمان برادری میان مسلمانان

رسول خداﷺ همزمان با ساخت مسجد که مرکز تجمع و دوستی مسلمانان بود، ابتکار دیگری نیز نمود که یکی از باشکوه ترین گزارشهای تاریخ به حساب می آید و آن، پیمان برادری ، میان مهاجرین و انصار بود.

ابن قیم می گوید: سپس رسول خداﷺ در خانه انس بن مالکؓ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری ایجاد نمود. در این پیمان جمعاً ۹۰ نفر، ۴۵ تن از مهاجرین و ۴۵ تن از انصار حضور داشتند. بر اساس این پیمان، همه، برادر و برابر بودند تا جایی که حتی از همدیگر ارث می بردند. جریان ارث بردن برادران دینی تا زمان جنگ بدر همچنان ادامه یافت و با نزول آیه ۷۵ سوره انفال، ارث بردن مسلمانان از یکدیگر، از پیمان برادری به خویشاوندی نسبی موکول گردید.

مفهوم این برادری چنانکه محمد غزالی نوشته، این بود که: تعصبات جاهلیت از بین برود و مسلمان، فقط به خاطر خدا و اسلام خشم و غیرتش را به کار گیرد و امتیازات نسب و رنگ و نژاد نابود گردد و تنها جوانمردی و تقوا، معیار برتری قرارگیرد.

پیامبرﷺ این پیمان را عملاً به مرحله اجرا گذاشت؛ آری! این پیمان، الفاظ خشک و بی روحی نبود که در حد شعار باقی بماند، بلکه این پیمان، مسلمانان را برای بذل جان و مال آماده می کرد.

این پیمان، صرفاً یک قانون تاثیرگذار بر روند اجتماع نبود؛ بلکه این پیمان، چنان عواطف و احساسات مسلمانان را عمیقاً برانگیخته بود که در برابر آن از همه چیز خودشان صرف نظر می کردند و در نتیجه همین اقدام بی نظیر پیامبرﷺ بود که جامعه نوپای مدینه به جامعه بی نظیری تبدیل گردید.[۱]

امام بخاری روایت کرده که وقتی مهاجرین، به مدینه آمدند، پیامبرﷺ پیمان برادری بین عبدالرحمن ؓ و سعد بن ربیعؓ منعقد کرد. سعدؓ به عبدالرحمنؓ گفت: من از همه انصار بیشتر مال و ثروت دارم، نصف مالم را برای خودت بردار. من، دو همسر

---

[۱]. فقه السیرة، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

دارم؛ ببین کدام یک در نظرت بهتر است، به من بگو تا طلاقش دهم و چون عده اش تمام شد، با او ازدواج کن. عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: خداوند، به مال و اهلت برکت دهد. بازار کجاست؟ سعد، او را به بازار بنی قینقاع راهنمایی کرد. عبدالرحمن هنگام بازگشت با مقداری خوار و بار و روغن به خانه سعد رضی الله عنه رفت و همچنان کار می کرد تا اینکه روزی در حالیکه چهره اش براق بود(و گویا خوشبویی زده بود)، نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد. پیامبر صلی الله علیه وسلم پرسید: چه شده؟ پاسخ داد: یا رسول الله! ازدواج کردم. فرمود : چقدر مهریه دادی؟ گفت: به اندازه ی یک «نواه»[1] طلا[2].

از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که گفت: انصار نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند: نخلستانهای ما را بین ما و برادران ما تقسیم کن. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: خیر، و مهاجرین گفتند: در کارها با شما همکاری می کنیم و در میوه ها نیز با شما شریک خواهیم شد. همه گفتند: شنیدیم و اطاعت می کنیم.[3]

همه اینها بیانگر عشق و علاقه انصار رضی الله عنهم نسبت به برادران مهاجرشان است و مشاهده می شودکه غیر از جانفشانی و ازخودگذشتگی و دوستی و صفا و صمیمیت، چیزی نیست. اما عملکرد مهاجران نیز متقابلاً قدردانی و مهربانی بود. به گونه ای که از ایثار و دوستی و صفا و صمیمیت انصار سوء استفاده نکردند و رویه ای را در پیش گرفتند که فقط بر دوستی آنها می افزود.

بی شک این پیمان برادری، نشانگر بینش نافذ و سیاست حکیمانه و واقع بینانه پیامبر صلی الله علیه وسلم بود و تنها راهکار جالب و درست برای بسیاری از مشکلاتی بود که فراروی مسلمانان قرار داشت و پیشتر به آنها اشاره شد.

## میثاق همبستگی اسلامی

---

[1] . نواة طلا، معادل پنج درهم و یا ربع دینار بوده است.

[2] . صحیح بخاری، حدیث ۳۷۸۰ و ۳۷۸۱.

[3] . صحیح بخاری (۳۱۲/۱)

همانطور که رسول خداﷺ میان مسلمانان پیمان برادری بست، پیمان همبستگی دیگری نیز منعقد کرد که به موجب آن، تمام احساسات جاهلیت و مشاجرات قبیله ای، نابود شد و جایی برای نفوذ رسوم جاهلیت باقی نماند و اینک خلاصه ای ازمفاد عهدنامه:

این، عهدنامه ای است از محمد پیامبرخداﷺ که بین مؤمنان و مسلمانان قریشی و یثربی و کسانی که ازآنان پیروی کنند و به آنان بپیوندند و همراه آنان جهاد نمایند، نوشته می شود؛

۱. اینها، یک امت مستقل و جدا از سایر مردمان هستند.

۲. مهاجران قریشی، طبق روال گذشته، در پرداخت دیه و تضامن قبلیگی با هم شریکند و با رعایت نیکی و عدالت در میان مؤمنان فدیه اسیرانشان را می پردازند و انصار ساکن یثرب در پرداخت دیه، تضامن و تشارک قبیله ای دارند و باید به نیکی و عدالت درمیان مومنان، فدیه اسیرانشان را بپردازند.

۳. مؤمنان نباید شخص نیازمند و بدهکاری را که توان پرداخت فدیه را ندارد، به حال خودش واگذارند؛ بلکه باید با او در پرداخت فدیه و خونبها همکاری نمایند.

۴. مؤمنان پرهیزکار باید، علیه کسی باشند که از میان آنان به سرکشی برخیزد و یا در صدد ظلم و طغیان و اختلاف و تفرقه درمیان آنها برآید.

۵. همه باید در برابر چنین فردی، همدست باشند؛ هرچند وی، فرزند یکی از خودشان باشد.

۶. هیچ مؤمنی حق ندارد مؤمن دیگری را به خاطر کافری بکشد.

۷. هرگز کافری را علیه مؤمنی یاری ندهند.

۸. عهد و پیمان خدا یکی است و پایین ترین فرد مسلمانان، می تواندکسی دیگر را پناه دهد.

۹. هر یهودی ای که از ما پیروی کند، قطعاً از یاری و همدردی ما بهره مند خواهد شد و در جامعه ما مورد ستم قرار نخواهد گرفت و نباید بر ضد یهودیان تابع، همدست شد.

۱۰. صلح مؤمنان، یکی بیش نیست؛ لذا هیچ مؤمنی بدون اطلاع و موافقت سایرین، نمی

تواند درمیدان نبرد در راه خدا، صلح و سازش کند مگر به تساوی و عدالت درمیان مسلمانان.

۱۱. مؤمنان در راه خدا مسئول و ضامن خونهای یکدیگرند.

۱۲. هیچکس حق ندارد مشرکی یا مالی از قریش را در پناه خود بگیرد و از تسلط مؤمنان بر آن جلوگیری کند.

۱۳. هرکس، مؤمنی را بناحق و بی گناه بکشد، در مقابل باید کشته شود یا اینکه ولی مقتول با گرفتن دیه رضایت دهد.

۱۴. مؤمنان، همگی، علیه او هستند و برایشان چیزی جز قیام علیه قاتل، روا نیست.

۱۵. برای هیچ مؤمنی حلال نیست که بدعتگذاری را یاری یا پناه دهد و بدانید که هرکس، چنین فردی را یاری رساند یا مأوا دهد، لعنت و غضب خداوند در روز قیامت بر او خواهد بود و از او هیچ عوض و فدیه ای پذیرفته نخواهد شد.

۱۶. هرگاه و در هر مورد که بین شما اختلاف بوجود آمد، مرجع حل آن اختلاف، خداوند و محمدﷺ خواهند بود.

## آثار معنویت در جامعه

با این حکمت و تدبیر بودکه رسول خداﷺ بنیان جامعه را ترسیم کرد و پایه های جامعه نو را استوار نمود که نشانه های ظاهری آن، بیانگر میزان اثرگذاری معارف و مفاهیمی است که اصحاب فرزانه رسول خداﷺ در پرتو مصاحبت با آن حضرت، از آن برخوردار شدند. پیامبرﷺ با تعهد و احساس مسئولیت، آنان را با تعالیم اسلام آشنا می کرد و مشغول تربیت و تزکیه فرد فرد جامعه نوپایش بود و آنان را به خوبیهای اخلاق تشویق می کرد و به آداب دوستی و برادری و بزرگواری و شرافت و عبادت و اطاعت خدا آراسته می ساخت.

شخصی از آن حضرتﷺ پرسید : کدام اسلام بهتر است؟ فرمود: «اینکه گرسنگان را

غذا بدهی و به همه چه بشناسی و چه نشناسی، سلام کنی».[۱]

عبدالله بن سلامؓ می گوید: وقتی پیامبرﷺ به مدینه آمد، نزدش رفتم و به دقت به چهره اش نگریستم؛ یقین کردم که این چهره، چهره یک انسان دروغگو نیست و اولین چیزی که از او شنیدم، این بود که فرمود: «ای مردم! فرهنگ سلام کردن به یکدیگر را ترویج دهید و به گرسنگان غذا بدهید و پیوند خویشاوندی را برقرار کنید و شب هنگام در حالی که مردم به خواب می روند، نماز بخوانید و اگر چنین کنید به سلامتی، وارد بهشت خواهید شد».[۲]

و می فرمود: «کسی که همسایه اش از شرش در امان نباشد، داخل بهشت نخواهد شد».[۳]

و نیز می گفت: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند».[۴]

و می فرمود: « فرد، ایمان ندارد تا اینکه آنچه برای خود می پسندد، برای دیگران نیز بپسندد».[۵]

و می گفت: «مؤمنان، همانند یک شخص هستند؛ اگر چشمش به درد آید، تمام بدنش دردناک و بی قرار می گردد و اگر سرش به دردآید، تمام اندام او به درد می آیند».[۶]

و می گفت: « مؤمن، همانند اجزای ساختمان است که بعضی ، بعضی دیگر را محکم می سازد».[۷]

و می فرمود: «نسبت به یکدیگر بغض و حسد نداشته باشید و بایکدیگر اختلاف و دشمنی نورزید و برای خدا بندگانی باشید که برادر یکدیگرند و برای هیچ مسلمانی روا

---

[۱] . صحیح البخاری(۶/۱ ، ۹)

[۲] . روایت ترمذی و ابن ماجه و دارمی نگا: مشکاة المصابیح ۱۶۸/۱).

[۳] . مسلم و مشکاة المصابیح (۴۲۲/۲).

[۴] . بخاری (۶/۱).

[۵] . بخاری (۶/۱).

[۶] . مسلم و مشکاة (۴۲۲/۲)

[۷] . متفق علیه ؛ مشکاة المصابیح ۴۲۲/۲ ؛ صحیح البخاری (۸۹۰/۲) .

نیست که بیشتر از سه روز از برادرش دوری گزیند».[۱]

و می فرمود: «مسلمان، برادر مسلمان است؛ به او ظلم روا نمی دارد و او را تسلیم دشمن نمی کند و هر کس، در پی رفع نیاز برادر مسلمانش باشد، خداوند، حاجتش را برآورده خواهد کرد و هر کس، مشکلی از مشکلات برادر مسلمانش را حل کند، خداوند در قیامت یکی از مشکلاتش را بر طرف خواهد کرد و هر کس، عیب مؤمنی را بپوشاند، خداوند عیوبش را در روز قیامت خواهد پوشاند».[۲]

و می فرمود: « با ساکنان زمین مهربان باشید تا آنکه در آسمان است، بر شما رحم کند».[۳]
کند».[۳]

و می فرمود: «مسلمان نیست کسی که سیر می خورد و همسایه اش در مجاورت او، گرسنه است».[۴]

و می فرمود: «دشنام دادن مؤمن فسق است و جنگیدن با او کفر».[۵]

آن حضرتﷺ کنار زدن خار و خاشاک و سایر اشیاء آزار دهنده را از سر راه مردم، صدقه بشمار آورده و آن را شعبه ای از شعبه های ایمان دانسته است.[۶]

رسو ل خداﷺ مسلمانان را به انفاق در راه خدا تشویق می کرد و از خوبیهای انفاق چیزهایی می گفت که قلبها را به حرکت در می آورد و می گفت: «صدقه دادن، خطاها و گناهان را چنان از بین می برد که آب، آتش را خاموش می کند».[۷]

و می فرمود: «هر مسلمانی که مسلمان برهنه و بی لباس را، جامه ای بپوشاند، خداوند، از

---

[۱] . بخاری،حدیث شماره (۶۰۷۶)

[۲] . متفق علیه؛ مشکاة المصابیح (۴۲۲/۲)

[۳] . بیهقی در شعب الایمان روایت کرده ، مشکاة( ۴۲۲/۲)

[۴] . این حدیث در صحیح مسلم و بخاری روایت شده، مشکاه ۱۲/۱، ۱۶۷

[۵] . بخاری ۸۹۳/۲

[۶] . این حدیث در صحیح مسلم و بخاری روایت شده، مشکاة ۱۲/۱، ۱۶۷.

[۷] . احمد، ترمذی، ابن ماجه، مشکاة المصابیح (۱۴/۱)

لباسهای سبز و زیبای بهشتی بر او خواهد پوشاند و هرمسلمانی که مسلمان گرسنه ای را غذا بدهد ، خداوند او را از میوه های بهشتی خواهد خورانید و هرمسلمانی که مسلمان تشنه ای را سیراب کند، خداوند، او را از شراب پاک و خالص بهشتی، خواهد نوشانید».[۱]
و می فرمود: «از آتش جهنم دوری کنید اگر چه با نصف خرمایی باشد و اگر این را هم نیافتید با گفتن کلمه ای خوب و نیکو صدقه بدهید.»[۲]
همچنین رسول اکرمﷺ یارانش را شدیداً از گدایی کردن باز می داشت و همواره خوبیهای قناعت و شکیبایی را به آنان یادآوری و گوشزد می کرد و گدایی را تیرگی و خراشیدگی و بی نوری چهره گدا و بی آبرویی سائل، عنوان می نمود،[۳] مگر آنکه واقعاً از روی ناچاری باشد.
درباره اینگونه مسائل آن گونه با یارانش سخن می گفت که در مورد عبادات و دیگر خوبیها و پاداش و ثواب الهی صحبت می نمود.
آن حضرتﷺ پیوسته یارانش را با وحیی که از آسمان نازل می شد، پیوند می داد و وحی را برایشان می خواند وآنان نیز با یکدیگر تلاوت می کردند وبدین سان ارتباط با وحی، آنان را متوجه حقوق دعوت اسلامی و پیروی از رسالت آن حضرتﷺ می کرد و به خوبی میزان مسئولیتشان را روشن می ساخت و فهم و درک و اندیشه شان را رشد می داد.
بدین ترتیب پیامبرﷺ سطح معنویات آنها را بالا برد و به آنان بهترین توشه و ارزش درونی را بخشید تا جایی که نمونه های بی نظیری شدند که پس از پیامبران، به اوج کمال بشری رسیدند.
عبدالله بن مسعودؓ می گفت: «هرکس می خواهد روشی نیکو اختیار کند، باید از کسانی که مرده اند (یعنی از صحابه) پیروی کند؛ زیرا زندگان از فتنه ها در امان نیستند.

---

[۱]. سنن ابی داوود، جامع ترمذی (۵۴۶/۴، حدیث ۲۴۴۹) و مشکاة المصابیح (۱۶۹/۱).

[۲]. بخاری ۱۹۰/۱ و ۸۹۰/۲

[۳]. ابوداوود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و مشکاة ۱۶۳/۱

آنها، (یاران محمد ﷺ) بهترینهای این امت و از همه بهتر بودند و قلبهای پاکتری داشتند؛ بی تکلفتر از همه زندگی می کردند و خداوند، آنان را برای همراهی پیامبرش و اجرای احکامش برگزید. بنابراین برتری مقامشان را فراموش نکنید و قدرشان را بدانید و از آنان پیروی کنید و راهشان را در پیش بگیرید و تا می توانید در اخلاق و رفتار از آنها پیروی نمایید؛ زیرا آنان، بر هدایت و راه مستقیم بودند».[1]

وانگهی پیامبرﷺ که پیشوای بزرگ آنان بود، صفات معنوی و ظاهریی داشت و دارای کمالاتی از موهبتهای الهی و فضائل و بزرگی و خوبیهای اخلاق و ارزشهایی بودکه قلبها را به خودش جذب می کرد و همه را جان نثار خویش می نمود؛ لذا همین که سخنی می گفت، صحابه، سر تا پا گوش می شدند و به سخنانش گوش فرا می دادند و به هر کاری که آنها را راهنمایی می کرد، در عمل به آن از یکدیگر سبقت می گرفتند.

آری! بدین سان پیامبرﷺ توانست درمدینه، جامعه جدیدی بسازد که بهترین و شریفترین جامعه ای است که در تاریخ بشر، یافت می شود.

پیامبرﷺ برای مشکلات جامعه، راهکارهایی ارائه داد که بشریت در آن مقطع زمان، نفس راحتی کشید؛ این در حالی بود که انسانیت، قبل از ظهور اسلام در سیاه چالهای زمان فرو رفته و راهش را در تاریکیها گم کرده بود.

با این رهنمودها، عناصر و ارکان جامعه جدید شکل گرفت و به اوج کمال رسید و در برابر تندبادهای منحرف کننده، ایستادگی کرد و مسیر تاریخ را تغییر داد.

## پیمان با یهود

پس از اینکه پیامبرﷺ به مدینه هجرت کرد و مطمئن شدکه می تواند قوانین جامعه جدید اسلامی را به اجرا بگذارد و وحدت اعتقادی و سیاسی و نظامی را در جامعه اسلامی عملی کند، به برقراری ارتباط با غیر مسلمانان پرداخت. هدف، این بودکه صلح و صفا و امنیت و نیکبختی و آرامش، در منطقه حاکم شود و منطقه را تحت لوای

---

[1]. نگا: مشکاة المصابیح (۳۲/۱)

وحدت منطقه ای گرد آورد؛ آن حضرت برای این منظور قوانینی را به اجرا در آورد که همه آنها ایثار و آسانگیری نسبت به غیرمسلمانان بود و در جهان سرشار از تعصب و غلو، بی سابقه به نظر می رسید.

نزدیکترین همسایگان غیرمسلمان مدینه - چنانکه پیشتر اشاره کردیم – یهودیان بودند، آنان، اگرچه در باطن، دشمن مسلمانان بودند، اما در ظاهرشان نشانه ای از مقاومت و خصومت دیده نمی شد؛ بنابراین پیامبرﷺ با یهودیان، قراردادی امضاء نمود و در آن به آنها آزادی کامل در دین و مالشان داد و به هیچ وجه با آنان سیاست تبعید، خصومت و مصادره اموال را در پیش نگرفت.

مواد این عهدنامه ، عبارت بود از:

۱. یهود بنی عوف با مؤمنان هم پیمان هستند با این تفاوت که یهودیان بر دین خودشان و مسلمانان نیز بر دین خودشان می باشند؛ این حکم، شامل همه اعم از خودشان و بردگانشان می شود و یهودیان دیگر را هم در بر می گیرد.

۲. یهودیان، عهده دار هزینه های خودشان هستند و مسلمانان نیز هزینه های خودشان را برعهد دارند.

۳. میان هم پیمانان، پیمان یاری است تا در برابر کسی که به جنگ هر یک از طرفین برخیزد، دیگری به یاریش بشتابد.

۴. باید همراهی و خیرخواهی، روابط مسلمانان و یهودیان را تشکیل دهد و همواره باید به جای بدی و گناه، نیکوکاری باشد.

۵. هر یک از طرفین، مسئول کارهای خودش هست و گناه کسی، بر هم پیمانش نیست.

۶. همه باید یار و مددکار مظلومان باشند.

۷. یهودیان باید در جنگها، با مؤمنان متحد ومتفق باشند.

۸. بر اساس این قرارداد، شهر یثرب، حرم است و حرمتش باید رعایت شود.

۹. اگرمیان طرفین این عهد نامه، مشاجره یا نزاعی روی دهد که نگران کننده باشد، مرجع حل اختلاف، خداوند و رسو ل خداﷺ خواهند بود.

۱۰. به قریش و یاورانش نباید، امان داده شود.

۱۱. هم پیمانان این قرار داد، در دفاع از شهر یثرب باید یار و مددکار یکدیگر باشند و هر گروهی، مسئول حراست از ناحیه ای است که از سوی آن، مورد حمله قرار بگیرد.

۱۲. این عهدنامه، مانع از دستگیری و مجازات ستمگر یا مجرم، نیست.

با این پیمان شهر مدینه و اطراف و توابع آن، به حکومتی متحد مبدل شد که مرکز آن مدینه و رئیس آن – اگرچنین تعبیری صحیح باشد- پیامبر اسلامﷺ بود و قدرت و نفوذ و سیطره آن، به مسلمانان تعلق داشت. بدین ترتیب مدینه، مرکز و پایتخت اسلام گردید.

پیامبر اکرمﷺ برای گسترش صلح درمنطقه، با طوایف دیگر نیز به اقتضای زمان و اوضاع، قراردادهای مشابهی منعقد کرد که در صفحات آینده به آنها خواهیم پرداخت.

## نبردهای خونین

### کارشکنیهای قریش

درباره عملکرد کفار مکه و آزار و اذیتهای آنان سخن گفتیم و نوشتیم که آنها هنگام هجرت مسلمانان چه واکنشی از خود نشان دادند و بدین ترتیب خود را سزاوار عکس العمل مسلمانان در عرصه مصادره اموال یا رویارویی مستقیم و نبرد وکارزار نمودند.

با این حال باز هم قریش از سرکشی خود دست بردار نبودند و همچنان به کینه ورزی ادامه می دادند و بر خشمشان نسبت به اسلام و مسلمانان افزوده می شد؛ زیرا مسلمانان از دست آنان نجات یافته و پایگاه امنی به دست‌آورده بودند. از اینرو قریشیان، به خشم آمدند و خطاب به عبدالله بن ابی بن سلول که درآن زمان هنوز مشرک بود، نامه نوشتند. پیشتر دیدیم که اهل یثرب، بر ریاست عبدالله بن ابی، متفق شده بودند و چیزی نمانده بود که او را پادشاه خودشان کنند و اگر ماجرای مسلمان شدن اهل یثرب و نیزمهاجرت پیامبرﷺ و صحابه رضی الله عنهم پیش نمی آمد، حتماً عبدالله بن ابی به پادشاهی می رسید. به هر حال قریشیان، به عبدالله بن ابی و یارانش نامه ای نوشتند که در بخشی از آن

آمده بود:

«شما، دشمن ما را جای و مکان داده اید؛ به خدا سوگند یاد می کنیم که او را یا خودتان بکشید یا بیرونش کنید و یا دسته جمعی و یکپارچه به شما هجوم می آوریم و جنگجویانتان را می کشیم و زنانتان را به کنیزی می گیریم».[۱]

پس از اینکه نامه به عبدالله بن ابی رسید، برای عملی کردن دستورات اربابان مشرکش اقدام نمود. قلب عبدالله بن ابی، بدین خاطر سرشار از کینه نسبت به پیامبرﷺ بود که فکرمی کرد آن حضرتﷺ پادشاهیش را غصب کرده است. عبدالرحمن بن کعب می گوید : وقتی نامه به ابن ابی رسید، همراه یاران بت پرستش برای جنگ با رسول خدا گرد آمدند و هنگامی که این خبر به پیامبرﷺ رسید، باآنها ملاقات کرد و چنین گفت: قریش، شما را تهدید مبالغه‌آمیزی کرده است؛ آنان نمی توانند با شما آن کاری را بکنند که خودتان می خواهید نسبت به خود انجام دهید. آیا می خواهید با فرزندان و برادرانتان بجنگید؟» آنان پس از شنیدن سخنان آن حضرتﷺ پراکنده شدند.[۲]

وقتی ابن ابی، سستی و عدم توانایی یارانش را مشاهده کرد، ازجنگیدن با پیامبرﷺ منصرف شد؛ اما روشن است که پنهانی با قریش ارتباط داشته است؛ لذا هرگاه فرصتی پیش می آمد، آن را غنیمت می شمرد تا مشرکان و مسلمانان را به جان هم بیندازد. وی، با یهودیان نیز نشست و برخاستهایی داشته تادر فسادکاریهایش از آنها کمک بگیرد؛ اما بینش و حکمت پیامبر، همواره آتشهای شعله ور فتنه ها را خاموش می کرد.[۳]

## بستن راه مسجد الحرام

پس از مدتی سعد بن معاذ رضی الله عنه به نیت عمره به مکه رفت و در آنجا به خانه امیه بن خلف رفت و به امیه گفت: لحظات خلوتی را برایم در نظر بگیر تا به طواف خانه خدا بروم.

---

[۱]. سنن ابی داود(۱۵۴/۲)

[۲]. ابوداوود باب خبرالنضیر

[۳]. نگا: صحیح البخاری ۶۵۵/۲ ، ۶۵۶، ۹۱۶، ۹۲۴.

نزدیك ظهر و در گرمی روز برای طواف بیرون شدند که در راه به ابوجهل برخوردنـد. ابوجهل از امیه پرسید:ای ابوصفوان! همراهت کیست؟ گفت: سعد. ابوجهـل گفـت: آیـا باید تو در مکه با امنیت طواف کنی در حالی که بی دینان را پناه داده و فکر کرده ایـد می توانیدآنان را یاری دهید و از آنها پشتیبانی کنید؟ به خدا سوگند اگر ابوصفوان نبود، هرگز سالم به خانه ات برنمی گشتی.

سعدﷺ درحالی که صدایش را بلند کرده بود، گفت: به خدا سـوگند اگرجلـوی مـن را بگیری، تو را از چیزی باز می دارم که برایت سخت تر و ناگوارتر است و آن، بستن راه تجاری توست که از مدینه می گذرد.[1]

پس از آن قریش، فردی را فرستادند تا به مسلمانان بگوید: فکر نکنید با رفتن بـه مدینـه، از دست ما نجات یافته اید؛ بدانید که ما، به زودی می آییم و شما را ریشـه کـن و نـابود می کنیم و بقایای شما را در داخل خانه هایتان از بین می بریم.[2]

اینها، تهدیدهای خشك و بی اساسی نبود؛ بلکه رسول خداﷺ نسبت به نیرنگهای قریش و شرارتهای آنان به قدری یقین داشت که خواب به چشمانش نمی آمد و یا تعـدادی از یارانش، به حراست و نگهبانی ازخانه ایشان می پرداختند.

عائشه رضی الله عنها می گوید: در آغاز ورود به مدینه، شبی رسول خـداﷺ بـی خـواب شده بود؛ فرمود: «ای کـاش مـردی نیکوکـار از یـارانم، امشـب بـه حراسـت از مـن مـی پرداخت».

عائشه می گوید: در همین اثنا صـدای جابجـایی اسـلحه ای بـه گـوش رسـید . پیـامبرﷺ پرسید: کیستی؟ گفت: سعد بن ابی وقاص. پیامبرﷺ پرسید: چرا آمدی؟ گفـت: در قلـبم نگران جان رسو ل خدا شدم. آمده ام تا از او حراست کنم. پیامبرﷺ برای او دعای خیـر کرد و خوابید.[3]

---

[1] . صحیح بخاری،کتاب المغازی، ج ۲ ، ص ۵۶۳.

[2] . رحمه للعالمین(۱۱۶/۱).

[3] . صحیح بخاری (۴۰۴/۱)؛ صحیح مسلم (۲۸۰/۲).

نگهبانی و مراقبت از پیامبر و خانه اش مخصوص یک شب یا چند شب نبود؛ بلکه همواره ادامه داشت.

عائشه می گوید: در یکی از شبها که گروهی از صحابه مشغو ل نگهبانی بودند، این آیه نازل شد: **وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ**[1] یعنی: «خداوند تو را از مردم حفظ می کند». پس از نزول این آیه پیامبرﷺ سرش را از خانه بیرون کرد و گفت: «ای مردم! بروید که خداوند، حفاظت مرا تضمین کرده است».[2]

این خطر تنها به رسول خدا ﷺ محدود نمی شد؛ بلکه تمام مسلمانان احسا س خطر می کردند. ابی بن کعب ﷺ روایت می کند: وقتی رسول خداﷺ و یارانش به مدینه آمدند و انصار به آنها جا و مکان دادند، عربها، بر ضد آنان یکپارچه شدند؛ چنانکه مسلمان شبها بدون اسلحه نمی خوابیدند و با اسلحه از خواب برمی خاستند.

## اذن جهاد

در شرایط حساسی که وجود و هستی مسلمانان در مدینه تهدید می شد و شواهد و قراین، حاکی از آن بود که قریشیان، همچنان بر این دشمنی و سرکشی پافشاری می کنند، خداوند، در یکی از آیات قرآن به مسلمانان اجازه جنگ داد، اما جنگ بر آنان فرض نشد. خداوند می فرماید:

**أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩** (حج:۳۹)

یعنی: «اجازه داده شد برای آنانی که می خواهند بجنگند (بدان علت) که به آنها ظلم شده است. قطعاً خداوند بر یاریشان تواناست».

همراه این آیه، آیات دیگری نیز نازل شد که بیان می کرد هدف از جنگ، از بین بردن باطل و اقامه شعائر الهی است. چنانکه در آیه ای دیگر می فرماید: **ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ**

---

[1] .مائده : ۶۷.

[2] . جامع الترمذی (۱۳۰/۲).

فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ﴿٤١﴾ یعنی: «آنانی که چون بر روی زمین، جاه و مقامشان می دهیم، نماز را بر پای می دارند و زکات می دهند و امر به معروف و نهی از منکر می کنند».

بدون شک این آیات در مدینه و پس از هجرت نازل شده، اما دقیقاً نمی توان گفت که در چه زمانی نازل شده است.

اجازه جنگ از طرف خداوند داده شد، اما عامل اصلی این اجازه، سرکشی قریش بود. برای مسلمانان، این امکان وجود داشت که تنها راه تجاری قریش را که از مدینه می گذشت، مسدود کنند. این راه، مسیر مواصلاتی مکه به شام بود. رسو ل خدا ﷺ برای گسترش سیطره بر این مسیر، به دو کار اقدام کرد:

- منعقد کردن پیمانهای همکاری یا عدم دشمنی با قبائلی که در اطراف این راه تجاری ساکن بودند و یا در بین مدینه و این راه زندگی می کردند. پیشتر درباره پیمان با یهود سخن گفتیم و نوشتیم که پیامبرﷺ با قبیله جهینه پیش از آغاز فعالیت نظامی، پیمان عدم دشمنی منعقد کرد.

خانه های این قبیله سه منزل از مدینه فاصله داشت. همه این پیمانها همزمان با تمرینها و فعالیتهای نظامی مسلمانان منعقد شد که به این موضوع نیز خواهیم پرداخت.

- اعزام گروههای چریکی یکی پس از دیگری در اطراف این شاهراه تجارتی.

## غزوه ها و سریه های پیش از جنگ بدر[1]

برای عملی کردن این دو طرح و به دنبال نزول اذن قتال، رسول خداﷺ حرکات رزمی

---

[1]. تاریخ نویسان، آن دسته از حرکتهای رزمی را که رسول خداﷺ شخصاً در آن حضور داشته اند، خواه جنگی رخ داده باشد یا نه، غزوه نامیده اند و جنگهایی را که‌آن حضرت یکی از فرماندهانش را اعزام نموده ، «سریه» نام نهاده اند.

راآغاز کرد که بیشتر به گشتهای شناسایی و اطلاعاتی شبیه بود تا از یکسو راههای منتهی به مدینه و نیز راههای مواصلاتی مکه شناسایی شود و از سوی دیگر با قبایلی که در مسیر این راهها، سکونت داشتند، قرارداد منعقد گردد. هدف دیگر، این بود که به مشرکان و همچنین یهودیان ساکن مدینه و نیز صحرانشینان اطراف مدینه، نشان دهند که مسلمانان از قدرت نظامی بالایی برخوردارند و دیگر دوره ضعف گذشته سپری شده است.

همچنین با این مانورها می خواستند قریش راتهدید کنند تاشاید از دیوانگی و سرکشی به هوش بیایند و بفهمند که اقتصاد و معیشتشان در خطر است و راهی جز صلح و آشتی ندارند و فکر جنگ با مسلمانان و تهاجم به مدینه را از سرشان بیرون کنند و از سد راه خدا و اذیت و آزار مسلمانان مستضعف در مکه دست بکشند تا مسلمانان بتوانند در سراسر جزیره العرب، آزادانه و با خیال آسوده، به تبلیغ رسالت الهی بپردازند.

اینک خلاصه ای از نخستین سرایا را بازگو می کنیم:

## سریه سیف البحر

این سریه در ماه رمضان سال یکم هجرت برابر با ماه مارس ۶۲۳ میلادی اعزام شد. پیامبرخداﷺ در این سریه حمزه بن عبدالمطلب را به عنوان امیر تعیین نمود و او را با سی تن از مهاجران فرستاد تا راه را بر قافله تجارتی قریش که از شام باز می گشت و ابوجهل بن هشام با سیصد مرد همراه آن کاروان بود، سد کنند.

حمزه و همراهانش تا جایی به نام سیف البحر از ناحیه عیص[۱] پیش رفتند و در آنجا با قافله قریش روبرو شدند و برای جنگ صف آرایی کردند. مجدی بن عمرو جهنی که هم پیمان هر دو گروه بود، پا درمیانی کرد و مانع جنگ شد.

پرچم حمزه رضی الله عنه اولین پرچمی بود که رسو ل خداﷺ بست. این پرچم، سفید بود و به دست ابومرثد بن کناز بن حصین غنوی رضی الله عنه داده شد.

---

[۱] . عیص: نام مکانی است در فاصله ینبع ومروه درکرانه دریای سرخ

## سریه رابغ

در شوال سال اول هجری برابر با آوریل ۶۲۳ میلادی، رسول خداﷺ شصت سوارکار از مهاجران را به فرماندهی عبیده بن حارث بن عبدالمطلب به این سریه اعزام نمود. آنها در مکانی به نام رابغ، با دسته ۲۰۰ نفری ابوسفیان، روبرو شدند؛ طرفین تیراندازی کردند، اما جنگی رخ نداد.

در این سریه دو نفر ازمسلمانان که با سپاه مکه بیرون شده بودند، به مسلمانان پیوستند. این دو، مقداد بن عمرو بهرانیرضی‌الله‌عنه و عتبه بن غزوان مازنی رضی‌الله‌عنه بودند که قبلاً مسلمان شده بودند، ولی چون نمی توانستند مانند سایرمسلمانان به مدینه هجرت کنند، با کاروانیان بیرون شدند تا شاید بتوانند راهی برای فرار در بیابان پیدا کنند. در این سریه پرچم سفید عبیده، به دست مسطح بن اثاثه بن مطلب بن عبدمناف بود.

## سریه خرار

در ذیقعده سال یکم هجری، برابر با ماه مه ۶۲۳ میلادی، پیامبر اکرمﷺ سعد بن ابی وقاص را به همراه بیست جنگاور، به این سریه اعزام نمود تا راه یکی از کاروانهای قریش را ببندند. رسو ل خداﷺ دستور دادند که از محل خرار در نزدیکی جحفه، آن طرفتر نروند. این گروه، پیاده به راه افتادند؛ آنها روزها پنهان می شدند و شبها حرکت می کردند تا اینکه در بامداد روز پنجم به خرار رسیدند و دیدند که کاروان قریش، روز گذشته، از آنجا رد شده است.

پرچم سعدرضی‌الله‌عنه سفید بود و مقداد بن عمرو رضی‌الله‌عنه پرچمش را به دست داشت..

## غزوه ابواء یا ودان

در ماه صفر سال دوم هجری مطابق با اگست سال ۶۲۳ میلادی رسول خداﷺ شخصاً با هفتاد تن از مهاجران به هدف بستن راه کاروان قریش بیرون شد و در مدینه سعد بن عبادهرضی‌الله‌عنه را به عنوان جانشین تعیین نمود. پیامبرﷺ همچنان پیش رفت تا اینکه به ودان

رسید و عملاً درگیر نشد.

در همین غزوه رسول خداﷺ با عمرو بن مخشی ضمری که درآن زمان سردار بنی ضمر بود، پیمانی بست که متن آن چنین است:

«این، نوشته ای است از محمد رسول خدا برای بنی ضمر مبنی بر اینکه این قبیله با اموالش درامان هستند و در مقابل کسانی که قصد ستیز با ایشان را داشته باشند، یاری خواهندشد، مگر آنکه با دین خدا بجنگند و تا آب دریا به اندازه ای باشد که لباس پشمینی را مرطوب کند، این پیمان به قوت خود باقی است، همچنین هرگاه پیامبرﷺ، آنان را به یاری بخواند، باید اجابت کنند».[۱]

این نخستین غزوه ای بود که رسول خداﷺ در آن حضور داشت و بیست و پنج شبانه روز طول کشید و پرچم سفید به دست حمزه بن عبدالمطلبؓ بود.

## غزوه بواط[۲]

در ماه ربیع الاول سال دوم هجری مصادف با سپتامبر ۶۲۳ میلادی رسو ل خداﷺ با دویست نفر از یارانش به قصد کاروان قریش که در آن امیه بن خلف جمحی با دویست مرد از قریش بود، از مدینه بیرون شد. در این کاروان دو هزار و پانصد شتر وجودداشت و پیامبر ﷺ تا جایی به نام بواط از ناحیه رضوی پیش رفتند و باکسی درگیر نشدند.

در این غزوه سعد بن معاذؓ را در مدینه جانشین خود کرد و پرچم سفید به دست سعد بن ابی وقاص ؓ بود.

## غزوه سفوان

در ماه ربیع الاول سال دوم هجری برابر با سپتامبر سال ۶۲۳ میلادی کرز بن جابر فهری با

---

[۱] . رجوع شود به المواهب اللدنیه ۷۵/۱ و شرح آن که توسط زرقانی نوشته شده است.

[۲] . بواط و رضوی دو کوه فرعی از رشته کوههای جهینه اندکه در کنار مسیر شام و ۴۸ میلی مدینه قرار گرفته اند.

نیرویی اندک از مشرکین به گله های گوسفند مردم مدینه شبیخون زد و آنهارا به غارت برد. بنابراین رسو ل خداﷺ با هفتاد نفر از اصحاب به قصد تعقیب آنان بیرون شدند و تا جایی به نام سفوان از نواحی بدر پیش رفتند، اماچون اثری از کرز و یارانش ندیدند، بدون جنگ و درگیری بازگشتند. این غزوه بدر الاولی نامیده می شود. پیامبرﷺ دراین غزوه زیدبن حارثه ؓ را بر مدینه گماشت و پرچم سفید به دست علی ؓ بود.

## غزوه ذی العشیره

در ماه جمادی الاولی و جمادی الاخر سال دوم هجری برابر با نوامبر و دسامبر سال ۶۲۳ میلادی رسول خدا ﷺ با دویست و پنجاه و به روایتی دویست تن از مهاجران داوطلب بیرون شدند؛ آنان، سی سواری داشتند که به نوبت سوار می شدند و مقصد بستن راه کاروان قریش بود که به شام می رفت. به پیامبر و یارانش خبر رسیده بود که در این کاروان اموالی از تمام قریشیان وجود دارد. وقتی رسول خداﷺ و یارانش به ذی العشیره[۱] رسیدند، متوجه شدند که کاروان، چند روز جلوتر رفته است؛ این، همان کاروانی است که هنگام بازگشت آن از شام، رسول خداﷺآن را تعقیب کرد و سبب غزوه بدرالکبری شد.

در این غزوه رسول خداﷺ در اواخر جمادی الاولی ازمدینه بیرون شدند و در اوائل جمادی الاخری بنا بر روایت ابن اسحاق بازگشتند و شاید همین مسئله است که باعث اختلاف سیره نویسان درتعیین ماه این غزوه شده است.

و در اثنای همین غزوه رسول خداﷺ پیمان عدم تجاوز با بنی مدلج و هم پیمانانشان از بنی ضمره را امضاء نمودند. دراین غزوه پیامبر ﷺ ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومیؓ رابه عنوان جانشین بر مدینه گماشت و پرچم سفید در این غزوه به دست حمزه بن عبدالمطلب ؓ بود.

---

[۱] . عشیره مصغره است و نیز گفته شده عشیراء با الف کشیده ، نام مکانی است درنواحی ینبع

## سریه نخله

در ماه رجب سال دوم هجری قمری مطابق با ژانویه سال ۶۲۴ میلادی، پیامبرﷺ عبدالله بن جحش اسدیؓ را با دوازده نفر از مهاجران به نخله فرستاد؛ در این سریه هر دو نفر، به نوبت بر یک شتر سوار می شدند. در این سریه رسول خداﷺ به عبدالله ؓ نامه ای داد ودستور فرمود که: تا دو روز راه طی نکردی، نامه را باز نکن . عبدالله ؓ می گوید: چون دو روز راه رفتم، نامه را باز کردم؛ دیدم در آن نوشته است: (وقتی نامه مرا خواندی، به راه خود ادامه بده و همچنان به نخله برو- که بین مکه ومدینه است- و در آنجا در کمین کاروان قریش باش و اخبارشان را به ما بفرست).

چون نامه را خواند، گفت: شنیدم و اطاعت می کنم و یارانش رادر جریان مطالب نامه گذاشت و گفت: هیچکس مجبور نیست با ما بیاید، هرکس، خواهان شهادت است، باید برخیزد و هرکس از مرگش می ترسد، بازگردد. اما من، اولین کسی هستم که برمی خیزم. همه گفتند: ما؛ عاشق شهادتیم.

در راه سعد بن ابی وقاص ؓ و عتبه بن غزوانؓ شترشان را گم کردند و به همین دلیل از یارانشان جداشدند و برای یافتن شتر به جستجو پرداختند.

عبدالله ؓ با یارانش تا نخله پیش رفت و آنجا فرودآمد، کاروان قریش که کشمش و پوست و کالاهای تجارتی حمل می کردند، از آنجا می گذشتند در حالی که عمرو بن حضرمی و عثمان و نوفل پسران عبدالله بن مغیره و حکم بن کیسان با این کاروان بودند.

مسلمان به مشورت نشستند و گفتند: ما در آخرین روز ماه رجب هستیم که از ماههای حرام است. اگر با کاروانیان بجنگیم، احترام ماههای حرام را نادیده گرفته ایم و اگر نجنگیم، فردا کاروان وارد محدوده حرم می شود.

بالاخره پس ازمشورت وگفتگو، تصمیم گرفتند بجنگند. یکی از آنها عمرو بن حضرمی را با تیر کشت و عثمان و حکم را هم اسیر کردند، اما نوفل فرار کرد؛ آنگاه غنیمت گرفته شده از آن کاروان و دو اسیر را به مدینه آوردند و خمس آنها را نیز کنار گذاشتند و این، اولین خمس و اولین کشته و اولین اسیران بودند.

پیامبرﷺ کارشان را ناپسند دانست و گفت: به شما دستور نداده بودم که در ماههای حرام جنگ کنید؛ لذا ازتصرف غنائم و اسیران خودداری کرد. از طرفی فرصتی برای مشرکان پیدا شد که مسلمانان را به حلال کردن حرامهای الهی متهم کنند.

در این باره سخنها گفتند تا اینکه خداوند این آیات را نازل فرمود و با قاطعیت اعلام نمودکه کار و جرم مشرکان، بزرگتر و بدتر از کاری است که مسلمانان مرتکب آن شده اند:

﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۖ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَكۡبَرُ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۗ﴾ (بقره: ۲۱۷)

یعنی: «ای پیامبر! مردم از تو درباره جنگ در ماههای حرام می پرسند! بگو: جنگ در این ماهها گناهی است بزرگ، اما بازداشتن مردم از راه خدا وکفر به او و بازداشتن مردم از مسجدالحرام و بیرون کردن اهل حرم، در نزد خدا گناهی است بزرگتر و فتنه از جنگ بدتر است».

وحی الهی با تمام صراحت هیاهوی مشرکان را در زیر سئوال بردن رفتارمجاهدان مسلمان بی اساس می داند و اعلام می کند که بدین وسیله هم نمی توانند جلوی مسلمانان رابگیرند؛ زیرا خود مشرکان در جنگ با مسلمانان تمام حرمتها را نادیده گرفته و اهل و ساکنان حرم را آزار و اذیت کرده بودند. مگر مسلمانان، ساکنان حرم نبودند؟ مگر همین مشرکانی که غوغا به راه انداخته اند، پیشتر اموال مسلمانان را در سرزمین حرم غصب نکردند و تصمیم نگرفتند که پیامبرﷺ و مسلمانان را در سرزمین حرم بکشند؟ پس چه چیز باعث شده که حرمتها و قداستها به یکباره این همه مهم شود و شکستن حرمت حرم، جرم و جنایت به حساب بیاید؟ شکی نیست که این غوغای مشرکین، صرفاً ادعاهایی بود که رسوایی و بدبختی و سرافکندگی خودشان را به دنبال داشت.

پس از این رسول خداﷺ آن دو اسیر را آزادکرد و دیه – خونبهای – مقتول را نیز

پرداخت نمود.[1]

اینها، سریه ها و غزواتی است که پیش از جنگ بدر اتفاق افتاد؛ در هیچ یک مالی غصب نشد و کسی بناحق کشته نشد مگر پس از اینکه کرز بن جابر فهری مرتکب آن جنایات شد؛ بنابراین مشرکان، آغازگر جنگ بوده اند و این علاوه بر جنایاتی بود که پیشتر در حق مسلمانان مرتکب شده بودند. پس از سریه عبدالله بن جحش ﷺ بر وحشت مشرکان افزوده شد و خطر حقیقی در برابر چشمانشان مجسم گردید و آنچه احتمال می دادند، به چشم سردیدند و دریافتند که مدینه با تمام قوا بیدار و درکمین است و همه حرکتهای تجاریشان، تحت نظر مسلمانان است و مسلمانان تقریباً تا ۳۰۰ میل راه، توان هجوم و حمله را دارند و می توانند بکشند و اسیر کنند و اموال آنها را نیز به غنیمت ببرند و بدون خسارت جانی و مالی بازگردند.

مشرکان یقین کردند که راه تجارتی شامشان برای همیشه ناامن و خطرناك شده است، اما به جای اینکه بفهمند و به هوش بیایند و همانند جهینه و بنی ضمره راه صلح و دوستی را در پیش بگیرند، بر بغض و حسدشان افزوده شد و بزرگان و سرآمدانشان، بر اجرای تهدیدات و وعیدهایشان مصممتر شدند. آری؛ آنها قبلاً تهدید کرده بودندکه با مسلمانان در داخل خانه هایشان خواهند جنگید و با همین تصور بودکه به جنگ بدر روی آوردند.

پس از ماجرای عبدالله بن جحش ﷺ خداوند، جهاد را بر مسلمانان فرض کرد و در ماه شعبان سال دوم این‌آیات نازل شد:

وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا

---

[1]. تفصیل این سریه ها و غزوات رااززادالمعاد ۸۳/۲ تا ۸۵ و ابن هشام ۵۶۱/۱ تا ۶۰۵ و رحمه للعالمین ۱۱۵/۱، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶ و ۴۶۸ تا ۴۷۰ برگرفته ایم. درمصادر تاریخی و درترتیب غزوات و سریه ها و تعیین تعداد افرادی که بیرون می شدند، اختلافاتی وجود دارد؛ اما ما تحقیقات علامه ابن قیم و علامه منصور پوری را صحیحتر و به واقعیت نزدیکتر یافتیم، به همین دلیل بیشتر از این دو مأخذ استفاده کردیم.

يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ﴿١٩٠﴾ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِيهِۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمۡ فَٱقۡتُلُوهُمۡۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ﴿١٩١﴾ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿١٩٢﴾ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ﴿١٩٣﴾ (بقره: ۱۹۱ – ۱۹۳)

یعنی: «در راه خدا باکسانی که با شما سرجنگ دارند، بجنگید و تجاوز نکنید، زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست ندارد و آنان را هرجا یافتید، بکشید و از جایی که شما را بیرون کردند، بیرونشان کنید و فتنه، از قتل و کشتار بدتر است، اما با آنهادر اطراف مسجد الحرام کارزار نکنید مگر آنگاه که آنان با شما (در آنجا) بجنگند. (در سرزمین حرم شما آغازگر جنگ نباشید، اما) اگر باشما جنگیدند و (آنان آغازگر جنگ بودند)، آنان را بکشید که سزای کافران، چنین است و اگر باز آمدند، خداوند، آمرزنده ومهربان است. باآنان بجنگید تا فتنه نابود گردد و دین خدا حاکم گردد. اگر باز آمدند،(دست از آنان بردارید، زیرا) عداوت و دشمنی جز برستمگران (روا) نیست».

پس از این طولی نکشید که خداوند، آیاتی نازل کرد که در آن روش جنگ را آموزش داد و مسلمانان را به جهاد تحریک کرد و احکام جهاد را به روشنی بیان نمود.

فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَاۚ ذَٰلِكَ وَلَوۡ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَٱنتَصَرَ مِنۡهُمۡ وَلَٰكِن لِّيَبۡلُوَاْ بَعۡضَكُم بِبَعۡضٖۗ وَٱلَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ ﴿٤﴾ سَيَهۡدِيهِمۡ وَيُصۡلِحُ بَالَهُمۡ ﴿٥﴾ وَيُدۡخِلُهُمُ ٱلۡجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمۡ ﴿٦﴾

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تَنصُرُواْ ٱللَّهَ يَنصُرۡكُمۡ وَيُثَبِّتۡ أَقۡدَامَكُمۡ ٧﴾ (محمد: ۴-۷)

یعنی: «آنگاه که رویاروی کافران قرار گرفتید، پس بزنید گردنهایشان را و همچنان ادامه دهید تا ضعیف شوند؛ آنگاه (اسیران) را محکم ببندید و پس از آن یا بر آنان منت بگذارید و آزادشان کنید و یا با گرفتن فدیه رهایشان نمایید تا جنگ تمام شود؛ این، حکم خداست؛ اگر خداوند، می خواست از آنها انتقام می گرفت؛ اماخداوند می خواهد بعضی ازشما را به بعضی بیازماید، آنانی که در راه خدا کشته می شوند، هرگز اعمالشان نابود نخواهد شد و خداوند، به زودی آنها را راهنمایی می کند و اعمال آنها را نیک می گرداند و آنان را در بهشتی داخل خواهدکرد که آن را به ایشان معرفی کرده است. ای مؤمنان! اگر دین خدا را یاری کنید، خداوند شما را یاری می کند و گامهایتان را استوار می گرداند».

سپس خداوند، بزدلانی را سرزنش و نکوهش فرمود که ازشنیدن فرمان جهاد به وحشت می افتند و می ترسند؛ چنانچه می فرماید:

﴿فَإِذَآ أُنزِلَتۡ سُورَةٞ مُّحۡكَمَةٞ وَذُكِرَ فِيهَا ٱلۡقِتَالُ رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يَنظُرُونَ إِلَيۡكَ نَظَرَ ٱلۡمَغۡشِيِّ عَلَيۡهِ مِنَ ٱلۡمَوۡتِ﴾ (محمد :۲۰)

یعنی: «آنگاه که سوره ای واضح نازل می شود و در آن فرمان کارزار ذکر می شود، بیماردلان را می بینی که همچون کسی به تو نگاه می کنند که در آستانه مرگ قرار گرفته و به سبب (سکرات) موت، بیهوش افتاده است».

فرض شدن جهاد و تشویق به جنگ و قتال و دستور آمادگی برای جنگ، دقیقاً نیاز روز مسلمانان و از مسائلی بود که اوضاع و احوال اقتضا می کرد و اگر- به فرض محال- غیر از پیامبر خداﷺ هر فرد آگاه و جنگاوری بود و شرایط را به دقت بررسی می کرد، قطعاً به سپاهیانش همین دستورات را می داد؛ پس چه رسد به خدای دانا و متعال؛ زیرا

شرایط چنان بود که باید برخوردی آشکارا و خونین بین حق و باطل بوجود می آمد.
سریه عبدالله بن جحش ﷺ ضربه ای سخت، بر پیکر غرور و تعصب مشرکان وارد ساخت و دل آنان را به درد آورد؛ چنانکه گویی از شدت ناراحتی روی آتش، به این رو و آن رو می شدند. از آیات فرمان جهاد، به روشنی پیدا بود که به زودی جنگی خونین شعله ور می گردد و فتح و پیروزی نهایی از آن مسلمانان است. دقت کن که خداوند چگونه به مسلمانان دستور می دهد که مشرکان را از همان جایی بیرون کنند که آنها، مسلمانان را بیرون کردند.
در این آیات همچنین احکام چگونگی برخورد با اسرای جنگی را به فرمانده غالب و پیروز آموزش می دهد و نیز دستور می دهد به اندازه ای به ریختن خون دشمن ادامه دهند که دشمن، ضعیف شود و جنگ پایان یابد.
همه اینها نشانه ها و بشارتهایی بود دال بر پیروزی و غلبه مسلمانان در پایان جنگی قریب الوقوع؛ اما این مطلب را باکنایه مطرح کرد تا حماسه و شور و عشق جهاد و جانفشانی در راه خدا، در وجود مردان افزوده گردد. در همین روزها یعنی شعبان سال دوم هجری برابر با فوریه ۶۲۴ میلادی فرمان رسید که قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یابد که این نیز به جای خود نوعی پاکسازی و جدا سازی مسلمانان اصلی از افراد سست ایمان و یهودیان و منافقان بودکه در صفوف مسلمانان راه یافته بودند تا تزلزل و شک و تردید ایجاد کنند و آنها را به آنچه قبلاً بودند برگردانند. آری، اینگونه خداوند صفوف مسلمانان را پاکسازی کرد و بسیاری از فریبکاران و خائنان را از داخل صفوف مسلمانان بیرون کشید. در تحویل قبله اشارات زیبا و نیکویی است؛ از جمله: شما ای مسلمانان! وارد مرحله جدیدی شدیدکه تنها پس از آن به پایان می رسد که قبله خود را فتح کنید! آیا عجیب نیست که قبله ملتی به دست دشمنانشان باشد؟
پس ازاین دستورات و اشارات، بر نشاط مسلمانان افزوده شد و شوقشان بر جهاد در راه خدا چند برابر گردید و بدین سان شیفته رویارویی با دشمنانشان در میدان جنگی سرنوشت ساز گردیدند.

## نخستین جنگ سرنوشت ساز در تاریخ اسلام

### انگیزه جنگ

پیشتر در باب غزوه عشیره یادآور شدیم که کاروان قریش هنگامی که راهی شام بود، از چنگ پیامبر گریخت و چون زمان بازگشت، نزدیک شد، پیامبرﷺ طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و سعید بن زید رضی الله عنه رابه سمت شمال فرستاد تا اخبار کاروان را برایش بیاورند؛ این دو، تا (حوراء) پیش رفتند وآنجا ماندند تا اینکه ابوسفیان با کاروان قریش به آنجا رسید؛ آن دو به سرعت به مدینه بازگشتند و خبر آمدن کاروان را به پیامبرﷺ گزارش دادند. در این کاروان ثروتهای فراوانی از اهل مکه وجود داشت که هزار شتر بار بود و بیش از پنجاه هزار دینار طلا قیمت داشت؛ نگهبانان کاروان نیز چهل تن بیشتر نبودند.

این، فرصتی طلایی برای مسلمانان بود که ضربه سخت وکمرشکنی به اهل مکه بزنند. ازاینرو رسول خداﷺ اعلام نمود: «این، کاروان قریش است و اموال ایشان در آن می باشد؛ بسوی آنان حرکت کنید؛ شاید خداوند، اموال آنها را نصیب شما کند». پیامبرﷺ کسی را مجبور به خروج نکرد، بلکه همه را آزاد گذاشت. چراکه اصلاً انتظار نداشت که به جای کاروان تجارتی قریش، با لشکر مجهزشان در ناحیه بدر، رویارو شود.

بنابراین بسیاری ازیاران رسول خداﷺ به جهاد نیامدند و در مدینه ماندند و همه گمان می کردند رسول خداﷺ مانند غزوه های قبلی با دشمن برخورد نخواهد کرد و به همین دلیل بازماندگان از جنگ سرزنش نشدند.

### تعداد سپاه اسلام و تقسیم فرماندهیها

رسول خداﷺ آمده خروج شد؛ بنا بر اختلاف روایات، ۳۱۳ یا ۳۱۴ یا ۳۱۷ تن، آن حضرت را همراهی کردند؛ ۸۲ یا ۸۳ یا ۸۶ نفر از مهاجرین، ۶۱ تن از اوس و ۱۷۰ تن از خزرج.

مسلمانان، آنچنان که باید و شاید آمادگی رویارویی با دشمن را نداشتند، چنانکه تنها

یک یا دو اسب، با خود داشتند؛ یکی، اسب زبیر بن عوام ﷺ بود ودیگری، از آن مقداد بن اسودکندی ﷺ.

هفتاد شتر نیز با خود داشتند و هر دو یا سه نفر، به نوبت بر یک شتر سوار می شدند. شتر رسول خداﷺ و علی ﷺ و مرثد بن ابی مرثد غنوی ﷺ، یکی بود.

رسو ل خداﷺ عبدالله بن ام کلثوم ﷺ را به عنوان پیش نماز و جانشین خود در مدینه منصوب کرد و وقتی به روحاء رسیدند، ابولبابه بن عبدالمنذر را به عنوان جانشین خود به مدینه فرستاد.

پیامبرﷺ پرچم سپاه را که سفید بود، به مصعب بن عمیر عبدری قریشی ﷺ سپرد و سپاهش را به دو گروه زیر تقسیم نمود:

۱. گردان مهاجران؛ پرچم این گروه را به علی ابن ابیطالب ﷺ داد.

۲. گردان انصار؛ پرچم این گروه را به سعد بن معاذ ﷺ داد.

فرماندهی سمت راست را به زبیر بن عوام ﷺ سپرد و فرماندهی سمت چپ را به مقداد بن عمروﷺ؛ چنانکه پیشتر گفتیم فقط این دو نفر در جمع سپاه، اسب داشتند. رسول خداﷺ قیس بن ابی صعصعه ﷺ را دنباله دار لشکر نمود و فرماندهی سپاه اسلام را شخصاً بر عهده گرفت.

## حرکت سپاه اسلام به سوی بدر

رسول خداﷺ بدون اینکه مسیر و جهت راه را مشخص و اعلام کند، ازمدینه بیرون شد و راه اصلی مدینه به مکه را در پیش گرفت و تا چاه روحاء پیش رفت و آنجا اطراق نمود.

هنگام حرکت از آنجا، راه اصلی را در سمت چپش واگذاشت و از سمت راست، به سوی نازیه رفت تا به بدر برود و تا قسمتهایی از نازیه پیش رفت تا اینکه به وادی رحقان که بین نازیه و تنگه صفراء است، رسید. پس ازعبور از تنگه، نزدیکی منطقه صفراء توقف نمود و از آنجا بسبس بن عمرو جهنی ﷺ وعدی بن ابی زغباء جهنی ﷺ را برای

کسب اخبار از کاروان به بدر اعزام نمود.

## هشدار جارچی در مکه

ابوسفیان که مسئول و عهده دار حفظ کاروان بود، کاملاً بااحتیاط حرکت می کرد؛ زیرا خوب می دانست که راه مکه آکنده از خطر است. از اینرو همواره در مسیر راه، اخبار را پرس و جو می کرد. بدین ترتیب طولی نکشید که به او خبر رسید که محمد ﷺ و یارانش به قصد کاروان وی، حرکت کرده اند.

ابوسفیان ضمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد که در میان قریش فریاد بزند تا برای نجات کاروان بسیج شوند و کاوران را از دسترس محمد و یارانش دور سازند.

ضمضم به سرعت خود را به مکه رساند و در مرکز مکه بر شترش ایستاد و در حالی که بینی شترش را شکافته و پالانش را وارونه کرده و پیراهن خود را چاک داده بود، فریاد بر آورد: ای گروه قریش! مال التجاره خود را دریابیدکه همه آنها در خطر است. محمد و یارانش، راه را بر ابوسفیان و کاروان بسته اند؛ اگر دیر بجنبید همه را می برند. کمك! کمك!.

## اهل مکه آماده جنگ می شوند:

مردم مکه، شتابان آماده جنگ شدند و به یکدیگرگفتند: آیا محمد و یارانش فکر کرده اندکه این کاروان، مانندکاروان ابن حضرمی است؟ هرگز، به خدا سوگند به زودی به او می فهمانیم که این کاروان غیر از کاروان حضرمی است. مردم مکه، یا خودشان بیرون می شدند و یا کسی را به جای خود می فرستادند و در بیرون شدن نهایت آمادگی رامی گرفتند؛ هیچکس از بزرگانشان از این جنگ تخلف نکرد. مگر ابولهب که یکی از بدهکارانش را به جای خود فرستاد. آنان، حتی از طوایف اطراف نیز کمك گرفتند؛ جز بنی عدی، همه قبایل قریش بیرون شدند و از بنی عدی هیچکس بیرون نشد.

### چگونگی آرایش نظامی سپاه مکه:

در آغاز، نیروهای این سپاه تقریباً هزار و سیصد مرد جنگجو بودند؛ یکصد اسب و ششصد زره داشتند و شترانشان آنقدر زیاد بود که شمارشان مشخص نیست. فرمانده کل، ابوجهل بن هشام بوده و نه نفر از سران و بزرگانشان، مسئول پشتیبانی و تدارکات لشکر قریش بودند. بعضی روزها، نه شتر و بعضی روزها، ده شتر برای غذای لشکر، می کشتند.

### مسئله قبایل بنی بکر

هنگامی که سپاه مکه آماده حرکت شد، یاد اختلافات و جنگهای قریش با بنی بکر زنده گردید؛ لذا قریشیان به هراس افتادند که مبادا بنی بکر از پشت به آنان ضربه بزنند و قریش، از دو سو، در میدان آتش جنگ قرار بگیرد. چیزی نمانده بودکه این نگرانی، آنان را از تصمیم جنگ منصرف کند. در این اثنا شیطان، خودش را به شکل سراقه بن مالك بن جعشم مدلجی سردار بنی کنانه در آورد و نزد قریش رفت و گفت: من ضمانت می کنم که بنی کنانه از پشت شما را نزنند و به شما حمله نکنند و از آنها به شما چیزی نرسد که خوشتان نیاید.

### حرکت لشکر مکه:

اهل مکه، عازم نبرد شدند. خداوند متعال، خروجشان را اینگونه توصیف می کند:
﴿بَطَرًا وَرِئَآءَ ٱلنَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ﴾ (انفعال: ۴۷) یعنی: «از روی سرکشی و خودنمایی و به منظور بستن راه خدا، بیرون شدند».
پیامبرﷺ در این باره فرمود: «با تمام قدرت و توان رزمیشان به قصد دشمنی با خدا و رسول خداﷺ بیرون شدند».
خدای متعال ، همچنین می فرماید: ﴿وَغَدَوۡاْ عَلَىٰ حَرۡدٖ قَٰدِرِينَ ٢٥﴾
آری، آنان سرمست و مغرور، به قصد نابودی رسول خداﷺ و یارانش حرکت کردند،

در حالی که برای نجات کاروانشان به جوش و خروش آمده بودند.
قریشیان، با سرعت زیاد به سمت شمال، به سوی بدر حرکت کردند و در راهشان از وادی عسفان گذشته و از آنجا به قدید و سپس جحفه رفتند و در آنجا پیامی جدید از ابوسفیان دریافت کردند که در آن سفارش کرده بود: شما برای نجات کاروان و اموال و افراد قبیله خود بیرون شده اید؛ اینک که مقصود، حاصل شده و کاروان نجات یافته و خداوندآن را نجات داده است، بازگردید.

## رهایی کاروان تجارتی قریش

ابوسفیان با نگرانی و احتیاط کامل در جاده اصلی حرکت می کرد. وی، کسب اطلاعات درباره سپاه اسلام را دو چندان کرد و وقتی به بدر نزدیک شد، از کاروان جلو افتاد و مجدی بن عمرو را دید و از او درباره سپاه مدینه پرسید. مجدی گفت: در این روز فرد ناشناسی به چشمم نخورده به غیر از دو نفر که کنار این تپه آمدند و شتران خود را خواباندند و به کنار چاه رفتند و ظرفهایشان را آب کردند و رفتند. ابوسفیان فوراً به همانجایی که مجدی اشاره کرده بود، رفت و به جستجو پرداخت و یکی از پشکلهایی را که شتران در آنجا انداخته بودند، برداشت و آن را شکافت و در میان آن، هسته خرمایی دید. گفت: به خدا سوگند که این، علوفه یثرب است. این را گفت و به سرعت به سمت کاروان رفت و از نزدیک شدن آنها به چاههای بدر جلوگیری نمود و راهشان را به سوی ساحل دریای سرخ کج کرد و راه اصلی را در سمت چپ ترک نمود و بدین ترتیب کاروان قریش را رهانید.

## دودستگی در لشکر مکه

وقتی این پیام، به سپاه مکه رسید، قصد بازگشت نمودند؛ اماسرکش قریش، ابوجهل، بلند شد و با غرور و عناد چنین گفت: به خدا قسم بر نمی گردیم تا به بدر برویم و سه شبانه روز در آنجا بمانیم و شترها را نحر کنیم و مردم را غذا بدهیم و شراب بنوشیم و کنیزکان برای ما آواز بخوانند و تمام عربها، حرکت و شوکت ما را بشنوند و همواره از

ما حساب ببرند و بترسند. ولی اخنس بن شریق به مردم گفت: بازگردید، چون کسی به حرفش گوش نکرد، خودش با بنی زهره – که هم پیمان آنها بود و در این حرکت رزمی، ریاستشان را بر عهده داشت، بازگشت و حتی یک نفر هم از بنی زهره به بدر نرفت؛ بنو زهره که تقریباً سیصد نفر بودند، بازگشتند و از آنجا که از این رأی اخنس سود بردند ، همیشه از اخنس اطاعت می کردند و نظراتش را ارج می نهادند.

بنی هاشم نیز قصد بازگشت نمودند، اما با سرسختی و پافشاری ابوجهل باز نگشتند. بنابراین شمار سپاه مکه پس از جدا شدن بنی زهره، به هزار نفر کاهش یافت. آنها در حالی که قصد بدر راداشتند، پیش می رفتند و همچنان رفتند تا اینکه در نزدیکی چاههای آب بدر، پشت تپه ای در عدوه القصوی اردو زدند.

## حساسترین موقعیت سپاه اسلام

اخبار بیرون شدن سپاه مکه مرتب به پیامبرﷺ گزارش می شد. پیامبرﷺ با سپاهش در راه و در وادی ذفران بود و از فرارکاروان و خروج سپاه مکه اطلاع یافت و پس از بررسی اطلاعات بدست آمده، به این نتیجه رسید که راهی جز جنگی خونین وجود ندارد و ناگزیر باید به اقدامی شجاعانه دست می زد. پیامبرﷺ تردیدی نداشت که اگر به سپاهیان مکه اجازه بدهد در منطقه به مانور بپردازند، موقعیت نظامی قریش قویتر می شود و سلطه سیاسی آنها در منطقه گسترش می یابد و از طرفی زمینه ضعف و سستی مسلمانان فراهم می گردد و چه بسا – انقلاب پیامبرﷺ- به حرکتی بی روح و جسدی خشک و توخالی مبدل می شود و بدین سان تمام کینه توزان و حسودان، علیه اسلام و مسلمانان، جرأت شرارت می یابند.

علاوه بر این چه تضمینی وجود داشت که مانع تهاجم سپاه مکه به مدینه شود تا میدان نبرد به درون دژهای مدینه انتقال نیابد و با مسلمانان در درون خانه وکاشانه شان درگیر نشوند؟ هیچ تضمینی وجود نداشت. لذا اگر کوچکترین سستی و تأخیری در سپاه مدینه، نمایان می شد، بدترین تأثیر را برای همیشه بر توانایی و شوکت مسلمانان بجای

می گذاشت.

## مشورت و رایزنی با صحابه

به دلیل این تحولات خطرناک و ناگهانی، رسو ل خداﷺ نخستین جلسه شورای فرماندهی را تشکیل داد و در آن حساسیت و خطرناک بودن موقعیت را گوشزد نمود و با همه فرماندهان و سپاهش تبادل نظر کرد؛ در آن هنگام عده ای به وحشت افتادند و از بابت امکان بروز نبردی خونین ترسیدند. خداوند، درباره آنها می فرماید:

﴿كَمَآ أَخۡرَجَكَ رَبُّكَ مِنۢ بَيۡتِكَ بِٱلۡحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لَكَٰرِهُونَ ۝٥ يُجَٰدِلُونَكَ فِي ٱلۡحَقِّ بَعۡدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى ٱلۡمَوۡتِ وَهُمۡ يَنظُرُونَ ۝٦﴾ (انفعال: ۵ و ۶)

یعنی: « ... همچنانکه خداوند، تو را از خانه ات (در مدینه ، به سوی میدان بدر) بحق بیرون فرستاد درحالی که گروهی از مؤمنان (به خاطر عدم آمادگی برای جنگ) ناخشنود بودند و با تو درباره حق( و عدم بیرون رفتن برای جنگ با مشرکان) مجادله می کردند، پس از آنکه روشن شده است (که مطابق وعده الهی پیروز می شوند) انگار به سوی مرگ رانده می شوند (و صحنه مرگ رابا چشمان خود) می نگرند».

فرماندهان سپاه بدین ترتیب اظهار نظر کردند؛ ابوبکر ﷺ برخاست و نیکو سخن گفت؛ آنگاه عمر ﷺ بلند شد و نیکو سخن گفت؛ سپس مقداد به عمرو ﷺ برخاست و گفت: ای رسول خدا! هر آنچه را که خداوند، به تو نشان داده، بی درنگ اجرا کن که ما با تو هستیم. به خدا سوگند ما به تو آن چیزی را نمی گوییم که بنی اسرائیل به موسی گفتند: (تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما اینجا نشسته ایم)؛ بلکه ما می گوییم: تو و پروردگارت بروید و بجنگید که ما هم با شما هستیم، ای رسول خدا! سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، اگر ما را تا برک الغماد ببری، با تو خواهیم آمد. رسول خدا ﷺ او را ستود و برایش دعای خیر نمود.

هر سه فرمانده ازمهاجران بودند؛ ناگفته نماند که در این سپاه تعداد مهاجران کمتر بوده

است. بنابراین رسو ل خدا ﷺدوست داشت رأی انصار را هم بداند؛ زیرا اکثریت سپاه از انصار بود و از طرفی بار معرکه نیز بیشتر بر دوش آنها قـرار داشـت؛ حـال آنکـه از مـتن بیعت عقبه چنین بر می آمد که انصار مجبور به جنگ در خارج ازمدینه نبودند. بنـابراین پیامبر ﷺپس از شنیدن سخنان این سه فرمانده،چنین گفت: ای مردم! نظرتان را بگوییـد! هدف پیامبرﷺ انصار بود.

سعد بن معاذ فرمانده و پرچمـدار انصـار، گفـت: «ای رسـول خـدا! گویـا منظورتـان، مـا هستیم» فرمودند: «آری» سعد ؓ گفت: ای رسول خـدا! مـا بـه تـو ایمـانآورده و تـو را تصدیق کرده و گواهی داده ایم که هر چه آورده ای، حق است و بر همین اساس، با تـو عهد و پیمان بستیم که امر تو را با جان بپذیریم، اکنون نیز گوش به فرمان تو هسـتیم. بـه هرکجا که می خواهی برو که ما با تو می آیـیم. سـوگند بـه خـدایی کـه تـو را بـه حـق مبعوث کرده است، اگر به دریا فرو روی، با تو خواهیم آمـد و حتـی یـک نفـر مـا هـم تخلف نخواهد کرد و برای ما مشکلی نیست که فردا بـا دشـمن روبـرو شـویم و مردمـی جنگاور و شکیبا هستیم و هنگام برخـورد بـا دشـمن پابرجـا و اسـتواریم. امیـدواریم کـه خداوند، از ما به تو رفتاری نشان دهد که موجب خوشنودی تو گـردد. بنـابراین بـه امیـد خدا حرکت کن و ما را به هرکجا که می خواهی با خودت ببر.

و در روایتی دیگر آمده که سعد ؓ گفت: ای رسو ل خدا! شاید می ترسـی کـه انصـار این حق را برای خودشان محفوظ می دارند که فقط در خانه ها و منطقه خودشـان تـو را یاری دهند؛ من، از طرف انصار سخن می گویم و پاسخ می دهم، لذا به هر جـا کـه مـی خواهی برو و با هرکس که می خواهی رابطه برقرار کن و یا قطع رابطه نما و هرچه مـی خواهی ازاموال ما بردار و به ما همان اندازه بده که می خواهی، هر دستوری که بـدهی، ما تابعیم. سوگند به خدا اگر ما را تا برک الغماد ببری، با تومی آییم؛ به خدا سوگند اگر پهنه این دریا را بپیمایی، همراه تو می آییم.

پیامبرؓ از سخنان سعد ؓ خوشحال شد و فرمود: «راه بیفتید و به شما مژده باد که همانا خداوند یکی از این دو پیروزی (دستیابی به کاروان یا شکست قریش) را بـه مـن وعـده

داده است. سوگند به خدا گویا که کشته های این قوم را می بینم».

## ادامه حرکت سپاه اسلام

پس از آن رسول خداﷺ باسپاه از ذفران به راه افتاد و تپه های أصافر را پشت سر نهاد و به منطقه دبه رسید و تپه حنان را که همچون کوه بزرگ است، سمت راستش وانهاد و به راهش ادامه داد تا به نزدیکی بدر رسید.

## گشت زنی رسول خدا برای کشف اخبار

از آنجا پیامبرﷺ شخصاً با یار غارش ابوبکر صدیق رضی الله عنه اقدام به گشت زنی درمنطقه نمود؛ در همین حال که در اطراف سپاه مکه گشت می زدند، به پیرمردی برخوردند رسول خداﷺ از پیرمرد درباره قریش و سپاه مدینه سئوالاتی کرد؛ درباره سپاه مدینه بدین خاطر سئوال نمود که آن پیرمرد، ایشان را نشناسد؛ اما پیرمرد گفت: تا خودتان رامعرفی نکنید که از کجا آمده اید، به شما چیزی نمی گویم. پیامبرﷺ فرمود: ابتدا جواب ما را بده، بعد به تو می گوییم که از کجا آمده ایم. پیرمرد گفت: به همین شرط بگویم؟ پیامبرﷺ فرمود : آری.

پیرمرد گفت: به من خبر رسیده است که محمد و یارانش، فلان روز از مدینه حرکت کرده اند، اگر راست باشد، اینک آنها به فلان مکان رسیده اند- همان جایی که سپاه مدینه مستقر بود- و به من خبر رسیده است که قریشیان، فلان روز از مکه بیرون شده اند؛ اگر درست باشد، اکنون فلان جا هستند- همان جایی که سپاه مکه بود- سپس گفت: حالا بگویید شماکیستید؟ پیامبرﷺ فرمود: ما از آبیم و این را گفت و با سرعت از آن پیرمرد دور شد. پیرمرد باخودش تکرار می کرد: منظورش از آب چه بود؟ آیا از آب عراق؟

شامگاه آن روز رسول خداﷺ گشتیهایش را دوباره به اطراف فرستاد تا از مواضع و تحرکات دشمن اطلاعاتی بدست آورند. برای این کار سه نفر از فرماندهان مهاجران را انتخاب نمود که عبارتند بودند از: علی بن ابی طالب رضی الله عنه و زبیر بن عوام رضی الله عنه و سعد بن

ابی وقاص ﷺ. پیامبر ﷺ اینها را همراه تنی چند از یارانش فرستاد.
گروه گشتی سپاه اسلام تا کنار چاههای بدر پیش رفتند و آنجا به دو بـرده از سـپاه مکـه برخورد کردند که برای برداشـتن آب آمـده بودنـد. سـواران پیـامبرﷺ آنهـا را دسـتگیر کردند و به حضور رسول خداﷺ بردند. در آن هنگام، پیامبر ﷺ نماز می خواند.
یاران پیامبرﷺ از آنان سئوال می کردند و آنها پاسخ مـی دادنـد. آنهـا گفتنـد: مـا مـأمور آبرسانی به سپاه قریش هستیم و فقط برای بردن آب به آنجا آمده بودیم. یاران پیـامبرﷺ ازاین پاسخ، خوششان نیامد؛ زیرا امیدوار بودند کـه آنهـا از کـاروان تجـارتی ابوسـفیان باشند.
لذا چون فکر می کردند که دروغ می گویند، آنها را برای گرفتن اعتراف کتك زدند تا اینکه شاید زیر فشار بگویند که ما از کاروان ابوسفیان هستیم.
چون نماز رسول خداﷺ تمام شد، با لحنی که‌آنان را سرزنش می کرد، گفت: «وقتی بـه شما راست می گویند، آنها را می زنید و چون به شـما دروغ مـی گوینـد، رهایشـان مـی کنید! سوگند به خدا که آن دو، راست می گویند. اینها از سپاه قریشند» و سـپس بـه آن دو گفت: «درباره قریش به من بگوییـد». گفتنـد: بـه خـدا آنهـا پشـت ایـن تپـه- عـدوه القصوی- هستند که از دور پیداست. پرسید: شمار آنها چقدر است؟ گفتند: نمی دانیم . پرسید: در هر روز چند شتر می کشند؟ پاسخ دادند: بعضی از روزها نه شتر و گاهی نیـز ده شتر ذبح می کنند. رسول خداﷺ فرمود: پـس بایـد بـین نهصـد تـا هـزار نفـر باشـند . پرسید: از بزرگان قریش چه کسانی آمـده انـد؟ گفتنـد : عتبـه و شـیبه فرزنـدان ربیعـه و ابوالبختری بن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حارث بن عـامر و طعیمـه بـن عدی و نضر بن حارث و زمعه بن اسود و ابوجهل بـن هشـام و امیـه بـن خلـف و مـردان دیگر که نام بردند.
آنگاه پیامبرﷺ رو به مردم کرد و گفت: این، مکه است کـه جگرگوشـه هـایش را نـزد شما انداخته است.

## بارش باران

در آن شب خداوند باران شدیدی فرستاد که امکان حرکت و جلو آمدن برای مشرکان سخت شد و مسیر مسلمانان و اطرافشان را که ریگ و ماسه بود، سفت و قابل حرکت نمود و خداوند، وسوسه شیطان را از مسلمانان دور کرد و زمین را برایشان هموار ساخت و ریگها را سخت نمود و بدین ترتیب می توانستند بهتر و ثابت تر راهپیمایی کنند. از اینروجایشان آماده و قلوبشان ، مطمئن گردید.

## استقرار لشکر اسلام

پیامبرﷺ حرکت نمود تا پیش ازمشرکان آبهای بدر را تصرف کند و از دسترسی آنها به آب جلوگیری نماید. پاسی از شب گذشته بود که پیامبرﷺ به اولین چاه بدر رسید. قصد داشت آنجا اطراق کند که حباب بن منذر رضي الله عنه مانند یک فرمانده نظامی متخصص برخاست و خطاب به پیامبرﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا خداوند به تو دستور داده که در اینجا فرود آیی؟ اگرچنین است که ما اظهار نظر نمی کنیم و قدمی هم به جلو یا عقب نمی گذاریم. ولی اگر جنگ است و چاره اندیشی، من، نظر دیگری دارم. پیامبرﷺ فرمود: این، هم رأی و جنگ است و هم چاره اندیشی! حباب رضي الله عنه گفت: اینجا جای خوبی برای اطراق نیست، از آنجا مردم را حرکت بده تا به نزدیکترین چاه به دشمن، برسیم و دهانه چاههای دیگر را مسدود کنیم؛ آنجا برای خودمان حوضی می سازیم وآن را پر از آب می کنیم و آنگاه با آنها می جنگیم. بدین سان ما، آب داریم و آنها از آب محرومند. پیامبرﷺ فرمود: نظر بسیار خوبی است و سپس سپاهش را به سوی نزدیکترین چاه آب به دشمن، حرکت داد و در دل شب، آنجا اردو زدند و حوضی ساختند و آن را پرآب نمودند و چاههای دیگر را مسدود کردند.

## مقر فرماندهی

بعد از اینکه سپاهیان مسلمان، جای گرفتند، سعد بن معاذ پیشنهاد کرد که برای مقر فرماندهی، سایه بانی ساخته شود تا برای نجات و پیشگیری از شکست آمادگی لازم

وجود داشته باشد. سعد، عرض کرد: ای پیامبر! اجازه بده برای شما سایه بانی بسازیم تا در آنجا مستقر شوید و مرکبهای شما نیز همانجا باشند. ما با دشمن می جنگیم؛ اگرخداوند، ما را عزت بخشید و بر دشمن پیروزمان گردانید که همان است که دوست می داریم و اگرنتیجه، غیراز این شد، شما سوار بر مرکب می شوی و به قوم ما می پیوندی؛ زیرا گروهی از اقوام ما در این سفر همراه شما نیامده اند؛ حال آنکه محبت آنها نسبت به شما کمتر از محبت ما به شما نیست و اگر آنها می دانستند جنگی پیش می آید، هرگز در مدینه نمی ماندند و خداوند، تو را بوسیله آنها حفظ خواهد نمود و آنها خیرخواه تو هستند و همراه تو خواهند جنگید.

پیامبرﷺ برای آنها دعای خیر کرد و مسلمانان برای ایشان سایه بانی بر روی تپه ای بلند که در قسمت شمال شرقی میدان جنگ و مشرف بر میدان جنگ بود، آماده کردند.

همچنین گروهی ازجوانان انصار به فرماندهی سعد بن معاذ﷛ برای حفاظت و نگهبانی از پیامبرﷺ در اطراف مقر فرماندهی مستقر شدند.

## آماده باش لشکر

سپس پیامبرﷺ شروع به آماده کردن ومنظم نمودن سپاهش کرد.[۱] آن حضرت در وسط میدان قدم می زد و با دست مبارک اشاره می نمود و می گفت: «ان شاء الله فلان شخص، فردا در اینجا کشته خواهد شد و اینجا هم ان شاء الله محل کشته شدن فلانی خواهد بود».[۲]

سپس رسول خداﷺ کنار تنه درخت شروع به نمازخواندن نمود و مسلمانان، شبی آرام و با قلوبی مطمئن و آینده ای روشن و با خیالی راحت در آن شب استراحت کردند به امید اینکه فردا با چشمانشان بشارتها و مژده های خدایشان را ببینند؛ چنانکه خداوند، می فرماید: إِذۡ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً مِّنۡهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيۡكُم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ

---

[۱] .رجوع شود به جامع ترمذی ابواب جهاد باب ما جاء فی الصف و التعبئه ۲۰۱/۱.

[۲] . این روایت مسلم است که از انس روایت کرده، رجوع شود به مشکاه ۵۴۳/۲.

مَآءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِۦ وَيُذۡهِبَ عَنكُمۡ رِجۡزَ ٱلشَّيۡطَٰنِ وَلِيَرۡبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمۡ وَيُثَبِّتَ بِهِ ٱلۡأَقۡدَامَ (انفال:١١)

یعنی: «به یاد بیاور زمانی را که خواب راحت، شما را فرا گرفت و با اطمینان خوابیدید و خداوند از آسمان بر شما بارانی فرستاد تا با آبش شما را پاک گرداند و پلیدی شیطان را از شما دور کرد و دلهای شما را پیوند داد و قدمهای شما را با آن استوار گردانید».

این شب تاریخی، شب جمعه هفدهم رمضان سال دوم هجری بود و پیامبرﷺ روز هشتم یا دوازدهم همین ماه از مدینه بیرون شده بود.

## سپاه مکه در آستانه اختلاف

اما قریش، شب را درعدوه القصوی سپری کردند و بامدادان با دسته های منظم به راه افتادند و از فراز تپه، به سوی وادی بدر سرازیر شدند و چند تن از آنان به طرف حوضی که مسلمانان ساخته بودند، آمدند. پیامبرﷺ فرمود: آزادشان بگذارید و در آن روز تمام کسانی که از آن آب خوردند، کشته شدند جز حکیم بن حزام که کشته نشد و بعداً اسلام‌آورد و مسلمان خوبی گردید.

وی، هرگاه پس ازمسلمان شدن می خواست قسم بخورد، می گفت: سوگند به خدایی که مرا در جنگ بدر نجات داد.

قریشیان پس از استقرار در وادی بدر، عمیر بن وهب جمحی را مأمور کردندکه سپاه محمد ﷺ را بررسی کند تا از چند و چون لشکر اسلام، آگاهی یابند.

او با اسب در میدان چرخی زد و اطراف لشکر مسلمانان را ورانداز کرد و بازگشت و گفت: حدود سیصد نفر کمی بیشتر یا کمترند؛ ولی اجازه بدهید ببینم نیروی امدادی و پشتیبانی دارند که درکمین باشند یا نه؟

عمیر بن وهب تا مسافتی دورتر در صحرا پیش رفت و چون چیزی ندید، بازگشت و گفت: جیزی ندیدم، اما ای گروه قریش! بدانید که شتران بارکش یثرب، مرگ سهمگین بار زده و حامل مرگ زودرس هستند. اینها، مردمانی هستند که هیچ پناه و

دفاعی جز شمشیرهایشان ندارند. به خدا سوگند فکر نمی کنم کسی از اینها کشته شود مگر اینکه یکی از شما را بکشند و اگر قرار باشد از شما به اندازه شمار آنها کشته شود، دیگر پس از آن زندگی برایتان چه لذتی خواهد داشت؟ اکنون رایزنی کنید و چاره ای بیندیشید.

اینجا بود که مخالفت دیگری علیه ابوجهل که مصمم به جنگ بود، برپا شد و آن دعوت سپاه به این بود که بدون جنگ بازگردند.

سپس حکیم بن حزام نزد عتبه بن ربیعه رفت و گفت: ای ابوولید! تو سرور و بزرگ قریش هستی و دستور تو میان ایشان اجرا می شود و آنها نظر تو را می پذیرند، آیا حاضری کاری بکنی که تا ابد نام نیکی از تو برجای بماند؟ گفت: ای حکیم! بگو چیست؟ گفت: مردم را بدون جنگ برگردان و خونبهای عمرو بن حضرمی[1] را که هم پیمان تو بود، به گردن بگیر.

گفت: قبول کردم، خونبهای او را می پردازم؛ زیرا هم پیمانان من بوده است و خسارات مالیش را هم می پردازم.

آنگاه عتبه به حکیم گفت: اکنون نزد پسر حنظله – نام مادر ابوجهل حنظله است- برو؛ زیرا من به جز او از کس دیگری واهمه ندارم که با بازگشت لشکر، مخالفت کند.

پس از آن عتبه بن ربیعه برا ی سخنرانی در میان مردم برخاست و گفت: ای قریش! سوگند به خدا که شما در جنگ با محمد و یارانش کاری از پیش نمی برید و نفعی عایدتان نمی گردد. زیرا اگر بر آنان پیروز شوید و آنها را بکشید، ناگزیر چشمانتان در چشمان کسانی خواهد افتاد که پسرعمو یا پسردایی یا یکی از خویشاوندانش را کشته اید و بدین ترتیب نخواهید توانست به صورت همدیگر نگاه کنید؛ پس بیایید و به مکه بازگردید و کا رمحمد را به سایر اعراب واگذار کنید تا اگر بر او پیروز شدند که مقصود شما حاصل شده و اگر او بر آنها فائق آمد، به شما زیانی نرسیده است.

حکیم بن حزام نیز از سوی دیگر به سراغ ابوجهل رفت تا او را قانع کند؛ گوید: وقتی

---

[1] حضرمی در سریه ی نخله به دست مسلمانان کشته شده بود.

نزد او رفتم، دیدم زره خود را از میان بارها بیرون آورده و برای پوشیدن آماده می کند. به او گفتم: عتبه مرا نزد تو فرستاده و چنین و چنان گفته است. ابوجهل بر آشفت و فریاد زد: به خدا که عتبه با دیدن محمد و یارانش زهره ترک شده است. نه! ما، هرگز باز نمی گردیم تا خداوند، بین ما و آنها حکم کند؛ البته عتبه هم تقصیری ندارد؛ او می بیند که محمد و یارانش گوشت شتر می خورند و چون پسرش[۱] در سپاه محمد است، از کشته شدن او می ترسد و می خواهد ما را باز گرداند.

وقتی به عتبه خبر دادند که ابوجهل، درباره اش چه گفته است، گفت: به زودی معلوم می شود که آن راحت طلب و نازپرورده ترسیده است یا من؟ و چون ابوجهل ترسید که این مخالفت قوت گیرد، با عجله نزد عامر بن حضرمی برادر عمرو که در سریه عبدالله بن جحش رضی الله عنه کشته شده بود، رفت و گفت: این، هم پیمان تو یعنی عتبه می خواهد مردم را برگرداند در حالی که اینک قاتلان برادرت در برابر دیدگان تو هستند و تو می توانی انتقام خون برادرت را بگیری. برخیز و چگونگی کشته شدن برادرت را بازگو کن. عامر برخاست و برهنه شد و فریاد برآورد: ای وای برادرم! ای وای برادرم! و بدین سان از آنها برای انتقام خون برادرش کمک خواست. بدن ترتیب مردم هماهنگ شدند و تصمیمشان برای جنگ و شرارت قطعی شد و دعوت خیرخواهانه عتبه در آنها کارگر نیفتاد و نظر عتبه برایشان نادرست آمد و بدین شکل احساسات، برعقلها غالب شد و نظر عتبه هم بی اثر ماند.

## صف آرایی دو لشکر در مقابل یکدیگر

زمانی که مشرکان از راه رسیدند و دو لشکر رویاروی هم قرارگرفتند ، پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «پروردگارا! اینها، قریشیان هستند که با کبر و غرور آمده اندتا با تو ستیز نمایند و رسول تو را تکذیب کنند. پروردگارا! پیروزی و نصرتی راکه به من وعده داده ای، برسان. خدایا! آنان را پیش از ظهر امروز نابود کن». رسول خدا صلی الله علیه وسلم عتبه را در میان لشکر قریش

---

[۱] . این پسر عتبه، ابوحذیفه بن عتبه می باشد که قبلاً مسلمان شده و هجرت کرده بود.

سوار بر شتر سرخ مو دید و فرود: «اگر درمیان این جماعت خیری وجود داشت، در صاحب این شتر سرخ مو بود و اگر سپاه از او پیروی می کردند، به راه رشد و صلاح راهنمایی می شدند.»

پیامبرﷺ صفوف مجاهدان را منظم کرد. در این اثنا حادثه عجیبی رخ داد و آن، این بود که رسول خداﷺ با چوبی که در دست داشت، صفوف لشکر را مرتب می کرد. سواد بن غزیهﷺ قدری جلوتر از دیگران ایستاده بود. پیامبرﷺ با همان چوبی که در دست داشت، به شکم او زد و گفت: ای سواد! برابر دیگران بایست؛ سواد گفت: ای رسول خدا! شکمم را به درد آوردی؛ به من قصاص پس بده. پیامبرﷺ همانجا پیراهنش را بالا زد و فرمود: قصاص بگیر. سواد سرش را خم کرد و شکم پیامبر را بوسید! پیامبر پرسید: این چه کاری بود که کردی؟

جواب داد: ای رسول خدا! می بینی که جنگ با دشمنان عقیده، در پیش است و امکان دارد در این جنگ کشته شوم؛ لذا خواستم در آخرین لحظات زندگی، پوست بدنم با پوست بدن شما تماس پیدا کند. رسول خداﷺ برایش دعای خیر کرد.

پیامبرﷺ صفوف را منظم و مرتب کرد و دستورات لازم را صادر نمود و به سپاهیانش دستور داد قبل از اجازه و دستور ایشان جنگ را شروع نکنند و سپس رهنمودهای ویژه ای درباره جهاد ارائه فرمود و گفت: زمانی که دسته جمعی بر شما هجوم آوردند و شما را تحت فشار قرار دادند، آنها را با تیر هدف قرار دهید[۱] و تا جنگ تن به تن شروع نشد، شمشیرهایتان را از غلاف بیرون نکنید.[۲]

پیامبرﷺ پس از مرتب کردن صفها به سایبان بازگشت در حالی که ابوبکرﷺ نیز همراهش بود و سعد بن معاذﷺ و نگهبانان مقر فرماندهی، با آمادگی کامل شروع به نگهبانی و حراست از رسول خداﷺ نمودند.

از طرفی درمیان مشرکان ابوجهل نیز دعا می کرد و می گفت: خدایا! پیوند خویشاوندی

---

[۱] . صحیح البخاری ۵۶۸/۲

[۲] . سنن ابوداود فی سل السیوف عنداللفاء ۱۳/۲

را بریده است و چیزی آورده که آن را نمی شناسیم. پروردگارا! پیش از ظهر امروز نابودشان کن. پروردگارا! هر کدام از دو گروه در نزد تو محبوبتر و پسندیده تر است، امروز یاریش کن. در همین باره خداوند، این آیه را نازل کرد: إِن تَسْتَفْتِحُواْ فَقَدْ جَآءَكُمُ ٱلْفَتْحُ وَإِن تَنتَهُواْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُودُواْ نَعُدْ (انفال:۱۹)

یعنی: «ای مشرکان ! شما که از خدا درخواست پیروزی گروه برحق را داشتید و همینک مسلمانان پیروز شده اند و حق را عیان می بینید، اگر از کفر و ستیزه جویی با پیامبر و مسلمانان دست بردارید، برای شما بهتر است و اگر به کفر و جنگ با ایشان برگردید، ما هم پیروز کردن آنان و شکست دادن شما را تکرار می کنیم».[۱]

## ساعت صفر و آغاز جنگ

اولین کسی که جرقه جنگ را زد، اسود بن عبدالاسد مخزومی بود. او، مردی بدخو و فتنه انگیز بود. وی، از میان سپاه قریش بیرون آمد و گفت: با خدا عهد کرده ام که باید از حوض مسلمانان آب بنوشم یا آن را ویران کنم؛ هرچند در این راه کشته شوم. از این طرف حمزه بن عبدالمطلبؓ برای جنگ او بیرون شد و چون رویاروی هم قرارگرفتند، حمزهؓ ضربتی به او زد که یک پایش را از ساق قطع کرد و او که نزدیک حوض بود به پشت افتاد و همچنان خود را به طرف حوض می کشاند تا به سوگندش جامه عمل بپوشاند. حمزهؓ او را تعقیب کرد و با چند ضربه او را کشت، در حالی که کنار حوض رسیده بود.

---

[۱] . این، ترجمه لفظی آیه نیست؛ بلکه مفهوم کلی آیه مذکور می باشد، آن هم در صورتی که مخاطبان آیه، مشرکان باشند. گفتنی است: برخی، مسلمانان را مخاطبان این آیه دانسته اند که دراین صورت ، آیه، معنای دیگری می یابد. (مترجمان)

## جنگ تن به تن

این، اولین قتلی بود که آتش جنگ، را شعله ور کرد؛ آنگاه سه نفر از جنگاوران قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه جنگاور قریشی از یک خانواده بودند که عبارتند از: عتبه و برادرش شیبه فرزندان ربیعه و ولید بن عتبه. ازمیان سپاه مسلمان سه نفر از جوانان انصار به نامهای عبدالله بن رواحهﷺ و همچنین عوفﷺ و معوذﷺ فرزندان حارث- که مادرشان عفراء می باشد – بیرون آمدند. مشرکان پرسیدند: کیستید؟

گفتند: گروهی از انصاریم. گفتند: هماوردانی گرامی هستید. اما ما را کاری با شما نیست، بلکه ما، با عموزادگانمان سر جنگ داریم و سپس یکی از آنها فریاد زد: ای محمد! هماوردان ما را از قوم و قبیله خود ما بفرست. پیامبرﷺ فرمود: ای عبیده بن حارث و ای حمزه و ای علی! برخیزید.

آن سه نفر برخاستند و به میدان رفتند و چون نزدیک شدند، پرسیدند: کیستید؟ وقتی مبارزان مسلمان، خودشان را معرفی کردند، قریشیان گفتند: آری؛ هماوردانی گرامی هستید.

عبیده بن حارثﷺ که از دو نفر دیگر مُسن تر بود، با عتبه به جنگ برخاست و حمزه ﷺ با شیبه و علی ﷺ نیز با ولید بن عتبه. حمزهﷺ و علیﷺ به هماوردان خود مهلت ندادند[1] و آنها را کشتند. اما عبیدهﷺ و عتبه به یکدیگر ضربه زدند و همدیگر را خون آلود کردند. حمزهﷺ و علیﷺ به عتبه حمله کردند و او را کشتند و عبیدهﷺ را هم با خودشان به میان صفوف مجاهدان بردند در حالی که پایش قطع شده بود و بر همان حال بود تا اینکه چهار یا پنج روز پس از جنگ بدر، درمنطقه ای به نام صفراء، در راه مدینه به شهادت رسید.

علیﷺ سوگند یاد می کرد که این آیه، درباره این سه مبارز مسلمان یعنی علی، حمزه و عبیده نازل شده است: هَٰذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمْۖ (حج :۱۹) یعنی:

---

[1] . این، قول ابن اسحاق است؛ در روایت احمد و ابوداود آمده که عبیده با ولید و علی با شیبه و حمزه با عتبه مبارزه کردند. مشکاه ج ۲ ص ۳۴۳

«اینان، (یعنی گروه مؤمنان و گروه کافران) دو طرف درگیرند که درباره خدا به خصومت و کشمکش پرداخته اند».

## یورش همگانی

پایان این مبارزه، سرآغاز نافرجامی برای مشرکان بود؛ قریشیان که سه تن از جنگاورانشان را از دست دادند، شدیداً خشمگین شدند و یکباره بر مسلمانان هجوم آوردند. مسلمانان از خدا یاری خواستند و خودشان را به او سپردند و به راز و نیاز با او پرداختند و حملات پیاپی مشرکان را دفع کردند و استوار و پایدار، موقعیتشان را حفظ نمودند و تلفات سنگینی بر دشمن وارد ساختند. مسلمانان، در این اثنا بانگ سر می دادند که: «احد، احد» (خدا یکی است، خدا یکی است).

## راز و نیاز رسول خداﷺ

پیامبرﷺ - پس از مرتب کردن صفها- به سایبان برگشت و از خداوند متعال درخواست نمود که پیروزی و نصرتی را که وعده داده است، محقق کند؛ وی دعا کرد:

«پرودرگارا ! آن نویدی را که به من داده بودی، به انجام برسان، پروردگارا! از تو می خواهم که به وعده ای که دادی وفا کنی و آن را برایم محقق سازی».

پیامبرﷺ همچنان دعا می کرد که تنور جنگ گرم شد و آسیا سنگ جنگ، به شدت به حرکت در آمد و جنگ شدت گرفت و به اوج رسید.

آنگاه رسول خداﷺ دعا کرد: «پروردگارا ! اگر امروز این گروه مسلمان نابود شوند، دیگر کسی نخواهد بود که تو را عبادت کند. پروردگارا! اگر (چنین) بخواهی (و این گروه مسلمان کشته شوند)، دیگر هرگز پرستش نخواهی شد».

رسول خداﷺ آن قدر دعا و زاری کرد تا اینکه عبای آن بزرگوار از دوشش افتاد؛ ابوبکر صدیقؓ عبا را بر دوش پیامبر گذاشت و گفت: ای رسول خدا! بس است؛ چنانکه باید و شاید، به درگاه خدا اصرار و التماس کردید.

خداوند به ملائکه وحی کرد: أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا۟ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ۚ سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ٱلرُّعْبَ (انفال :۱۲)

یعنی: «به یقین که من، با شمایم؛ بنابراین مؤمنان را ثابت قدم بدارید؛ به زودی در قلوب کافران، ترس و وحشت می اندازم».

همچنین به پیامبرشﷺ وحی کرد که: أَنِّي مُمِدُّكُم بِأَلْفٍ مِّنَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ مُرْدِفِينَ (انفال:۹)

یعنی: «من با یک هزار فرشته که پشت سر هم هستند، شما را یاری می دهم».

سپس رسول خداﷺ را لحظه ای چرت گرفت و آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: « ای ابوبکر! مژده! این، جبرئیل است که هم اکنون بر دندانهایش غبار نشسته است». در روایت محمد بن اسحاق آمده است که پیامبرﷺ فرمود: «ای ابوبکر! مژده که پیروزی و یاری خدا برایت، سر رسید. این، جبرئیل است که افسار اسبش را گرفته و آن را به پیش می راند در حالی که بر دندانهایش غبار نشسته است». سپس رسول خداﷺ از سایبان بیرون آمد و در حالی که زره پوشیده بود، می فرمود: سَيُهْزَمُ ٱلْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ﴿٤٥﴾ (قمر: ۴۵) یعنی: «به زودی آن جماعت شکست می خورند و به جنگ پشت می کنند».

آن حضرت مشتی سنگریزه برداشت و به سوی قریش پاشید و گفت: چهره هایتان زشت باد. همان مشت سنگریزه به چهره و دهان و بینی تک تک مشرکان اصابت کرد و در همین باره خداوند، این آیه را فرو فرستاد: وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰۚ (انفال: ۱۷) یعنی: «(ای محمد! بدانگاه که مشتی خاک به طرف آنان پرتاب کردی و خاک به چشمانشان فرو رفت، در اصل) این تو نبودی که (خاک را به سوی آنان ) پرتاب کردی، بلکه خداوند(آن مشت خاک را زیاد کرد و به سوی تک تک مشرکان) پرتاب کرد».

## یورش پیروزمندانه

در این وقت پیامبرﷺ دستورات لازم را برای سپاهش صادرکرد و فرمود: استوار باشید و مقاومت کنید و سپس به قتال و کارزار تشویق نمود و فرمود: «سوگند به ذاتی که جان محمد(ﷺ)در دست اوست، هرکس امروز با اینها، صابرانه و مخلصانه و به امید پاداش الهی، بجنگد و رو به میدان (و پایدار) باشد و نه پشت به جبهه و گریزان (و دراین حالت) کشته شود، خداوند او را وارد بهشت می کند».

همچنین فرمود: «به سوی بهشتی که پهنایش به اندازه زمین وآسمان است، بشتابید» درهمین هنگام عمیر بن حمامؓ گفت: به به! پیامبرﷺ پرسید: چه چیز تو را بر آن داشت که به به بگویی؟ عمیرؓ گفت: «به خدا سوگند ای پیامبر خدا! امیدوارم که من از زمره بهشتیان باشم».

پیامبرﷺ فرمود: «تو از اهل بهشتی».

عروهؓ مشتی خرما از کیسه اش بیرون آورد و شروع به خوردن کرد، اما با خود گفت: «اگر زنده باشم تا این خرماها رابخورم، این عمری بس دراز است (و وقتم گرفته می شود). آنگاه خرماها را انداخت و آنچنان جنگید تا شهید شد.[۱]

و نیز عوف بن حارثؓ – ابن عفراء– از پیامبرﷺ پرسید : خداوند، از چه کار بنده اش به خنده می آید؟ پیامبرﷺ فرمود: بدون کلاه جنگی و بدون زره، به جنگ دشمن رفتن.. او نیز زره و کلاهش را درآورد وشمشیرش را برداشت و جنگید تا شهید شد.

هنگامی رسول خداﷺ فرمان حمله متقابل به دشمن را صادر کرد که از شدت حملات دشمن کاسته شده و دشمن، شور و حماسه نخستین را برای مبارزه ازدست داده بود. این نقشه حکیمانه به جای خود تأثیری بزرگ در تقویت موقعیت مسلمانان گذاشت؛ زیرا هنگامی دستور حمله داده شد که مسلمانان، تازه نفس بودند و دست به حملاتی پیاپی و مستمر زدند و صفوف دشمن را گسستند و گردنهایشان را زدند، از طرفی دیدن رسول

---

[۱]. مسلم ۱۳۹/۲؛ مشکاه المصابیح ، ج۲، ص ۳۳۱.

خداﷺ که شخصاً زره پوشیده بود، بر شور و نشاط مسلمانان می افزود؛ بویژه که آن حضرتﷺ با قاطعیت و صراحت می گفت: (به زودی این جمع شکست می خورند و فرار می کنند).

این عوامل، موجب شده بود که مسلمانان با شدت تمام به جنگ ادامه دهند و فرشتگان نیز آنان را یاری کردند.

در روایت ابن سعد از عکرمهؓ آمده است که در جنگ بدر، سر شخص از روی تنش می پرید و نمی فهمیدند که از کجا و چگونه ضربه می خورد. ابن عباسؓ می گوید: در حالی که یکی از مسلمانان، مشرکی را برای کشتن دنبال می کرد، ناگاه صدای شلاقی از بالای سرش و نیز صدای اسب سواری را شنید که می گفت: ای حیزوم! به پیش برو. [گفتنی است: حیزوم، نام اسب جبرئیل است] آن رزمنده مسلمان، به مشرکی که جلویش می گریخت، نگریست و دید که بر پشت، روی زمین افتاده است.

همین جریان را مردی انصاری نزد رسول خداﷺ بازگو کرد.

پیامبرﷺ فرمود: «راست گفتی؛ این از نصرتهای آسمان سوم است».[۱]

ابوداوود مازنی می گوید: روز جنگ بدر مردی از مشرکان را تعقیب می کردم تا او را بکشم. ولی پیش از آنکه شمشیرم به او اصابت کند، سرش جدا شد و به زمین افتاد و فهمیدم که او را کسی غیر از من کشت.

مردی از انصار عباس بن عبدالمطلب را در حالی که اسیرکرده بود، نزد رسول خدا ﷺآورد؛ عباسؓ به پیامبرﷺ گفت: به خدا سوگند این شخص، مرا اسیر نکرد، بلکه مردی طاس که خیلی زیبا بود و بر اسبی خاکستری رنگ سوار بود، مرا اسیر کرد و اینک او را درمیان این جماعت نمی بینم.

مرد انصاری اصرار می کرد که ای رسول خدا! من، خودم او را اسیر کردم؛ پیامبرﷺ فرمود: «آرام باش؛ خداوند، تو را به وسیله فرشته ای گرامی یاری داده است».

---

[۱] . امام مسلم، روایتی به همین مضمون را نقل کرده است؛ نگا: صحیح مسلم، ج۲، ص ۹۳.

## فرار شیطان از میدان جنگ

همانطورکه پیشتر نیز گفتیم شیطان به شکل سراقه بن مالك بن جعشم مدلجی به میدان جنگ آمده و از آغاز جنگ با قریش همراه بود، وقتی حضور فرشتگان را مشاهد کرد، در حالی که به پشت سرش نگاه می کرد، گریخت. حارث بن هاشم به گمان اینکه او، سراقه است، او را گرفت. شیطان مشتی به سینه حارث زد و او را به زمین انداخت و فرارکرد. مشرکان فریاد زدند: ای سراقه! کجا؟ آیا تو نبودی که می گفتی هم پیمان شمایم و هیچگاه از شما جدا نمی شوم؟ گفت: من چیزهایی می بینم که شما نمی بینید. من از خدا می ترسم؛ عذاب خدا سخت است. این را گفت و فرارکرد و رفت و رفت تا خودش را به دریا انداخت.

## شکست قطعی کفار

نشانه های سستی و پریشانی در صفوف مشرکین پدیدار شد و صفهایشان در برابر حملات شدید مسلمین از هم می پاشید و جنگ رو به پایان بود و مشرکان دسته دسته پراکنده می شدند و می گریختند و مسلمان آنها را دنبال می کردند و می کشتند و به اسارت می گرفتند تا اینکه شکست مشرکان قطعی شد.

## پایداری ابوجهل

اما سرکش بزرگ، ابوجهل، وقتی نخستین علامتهای بی ثباتی و اضطراب را در صفوف یارانش مشاهده کرد، درصدد برآمد تا جلوی این سیل خروشان را با پایداری و مقاومت بگیرد؛ بنابراین شروع به تشویق و تشجیع سپاهش نمود و با تندی و جسارت تمام می گفت: فرار سراقه شما را سست نکند؛ زیرا او با محمد چنین قراری گذاشته بود.کشته شدن عتبه و شیبه و ولید، شما را به وحشت نیندازد. آنان شتابزده عمل کردند. سوگند به لات و عزی بر نمی گردیم تا اینها را با طناب ببندیم- کنایه از اسیر کردن می باشد-؛ نبینم که کسی از شما، مردی از آنان را بکشد، بلکه سعی کنید، آنها را زنده دستگیر نمایید تا سزای کارهایشان را به آنها برسانیم.

اما طولی نکشید که حقیقت این غرور، آشکار شد و بی اساس بودن این ادعا ظاهرگردید و دیری نپایید که صفهای مشرکان در مقابل امواج حملات مسلمانان درهم ریخت! آری فقط تعدادی از مشرکان در اطراف ابوجهل باقی مانده و دیواری از شمشیر و جنگلی از نیزه ها ساخته بودند تا او را حفظ کنند. این سرکش با چنین وضعی به صحنه آمد و مسلمانان او را دیدند که بر اسبش سوار است و دور می زند؛ مرگ به دست دو پسربچه انصاری، در انتظار ابوجهل بود تا خونش را بیاشامد.

## کشته شدن ابوجهل

عبدالرحمان بن عوف ﷺ گوید : در روز جنگ بدر در صف مجاهدان بودم و دیدم که سمت راست و چپم دو نوجوان ایستاده اند. از این وضع نگران شدم. یکی از آنها طوری که رفیقتش متوجه نشود، گفت: ای عمو! ابوجهل را به من نشان بده. پرسیدم :ای برادرزاده! می خواهی چکارش کنی ؟ گفت : شنیده ام او به رسول خداﷺ دشنام داده است. سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر او را ببینم، باید مرگ هر یک از ما که زودتر مقدر شده محقق شود.

عبدالرحمنﷺ گوید: شگفت زده شدم؛ در همین اثنا حرفهای دومی، توجه مرا جلب کرد. او نیز سخنان آن نوجوان دیگر را گفت. چیزی نگذشت که دیدم ابوجهل بین مردم است. او را به آنها نشان دادم؛ آنان به سرعت با شمشیرهایشان به سوی او رفتند و او را زیر ضربات شمشیر گرفتند و کشتند. پس از آن به حضور رسول خداﷺ آمدند و این خبر را به اطلاع آن حضرا رساندند. پیامبرﷺ پرسید: کدام یک از شما او راکشتید؟ هر یک می گفت: من کشتم. پیامبرﷺ پرسید : آیا شمشیرهایتان را تمیزکرده اید؟ گفتند: خیر. پیامبر به شمشیرهایشان نگاهی کرد و گفت: هر دوی شما، او راکشته اید. رسول خداﷺ وسایل شخصی ابوجهل را به معاذ بن عمرو بن جموح داد. آن دو نواجون که ابوجهل را کشتند، معاذ بن عمرو بن جموح و معوذ پسر عفراء بودند.[۱]

---

[۱] . صحیح البخاری ، ج۱، ص ۴۴۴؛ ج۲، ص ۵۶۸، مشکاة المصابیح (۳۵۲۹/۲. پیامبر ﷺ از آن

ابن اسحاق گوید: معاذ بن عمرو بن جموحﷺ گفت: در روز جنگ بدر شنیدیم که می گویند: کسی به ابوجهل دسترسی ندارد و مردم به گونه ای دور و بر او را گرفته اند که به درختان درهم پیچیده ای می مانند.
بدین دلیل، چنین تشبیهی آورده بودند که شمشیرها و نیزه های فراوانی در اطراف ابوجهل به خاطر محافظت از او گرد آمده بودند! می گفتند: کسی را توان دسترسی به ابوالحکم نیست. گوید: وقتی این سخن را شنیدم، ابوجهل را زیر نظرگرفتم و همین که فرصت را مناسب یافتم، به او حمله کردم و با شمشیر، نصف ساق پایش را قطع نمودم؛ سوگند به خدا قسمت قطع شده پایش مانند هسته خرمایی که از زیر چوب هنگام کوبیدن می پرد، به آن طرف پرتاب شد. عکرمه پسر ابوجهل که شاهد این منظره بود، به من حمله ور شد و با شمشیر، بازوی مرا قطع کرد، به گونه ای که به پوست آویزان شده بود! و چون دیدم مانع جنگیدن من می شود، به کناری آمدم وآن را زیر پایم گذاشتم و آنقدر کشیدم که از بدنم جدا شد، سپس آن را به کناری انداختم.[1]
ابوجهل پس از قطع شدن پایش دیگر نتوانست به جنگ ادامه دهد و به زمین افتاده بود که معوذ بن عفراءﷺ بر او گذشت و او را به آن حال دید؛ به او ضربتی زد و او را درحالی که هنوز رمقی در تن داشت، رهاکرد. معوذ ﷺ به جنگش ادامه داد تا کشته شد.
پس از پایان جنگ، پیامبرﷺ فرمود: چه کسی ابوجهل را پیدا می کند تا بدانم چه بر سرش آمده است؟ مردم، در جستجوی ابوجهل، روان شدند.
عبدالله بن مسعودﷺ ابوجهل را یافت و هنوز رمقی در بدن داشت. پایش را روی گلویش گذاشت و ریشش را گرفت تا سرش را از تن جدا کند. عبدالله ﷺ به ابوجهل گفت: ای دشمن خدا! دیدی که خداوند چگونه خوار و زبونت ساخت؟
گفت: چگونه خوارم ساخت؟ کشته شدن برای مردی مانند من که بدست قوم خودش

---

جهت لوازم ابوجهل را به یکی از آن دو داد که آن دیگری در همان جنگ بدر به شهادت رسید.

[1]. معاذ ﷺ باهمین وضعیت تا زمان عثمان بن عفان ﷺ زنده ماند.

کشته می شود، خواری و ننگ نیست. مگر چیز دیگری هم درکار است؟ سپس پرسید : راستی بگو بالاخره پیروزی نصیب کدام یک از طرفین شد؟ عبدالله گفت: نصیب خدا و رسولش و آنگاه روی سینه ابوجهل نشست و پای خود را روی گردنش گذاشت. ابوجهل گفت: ای گوسفند! چرا پایت را برجای بلندی نهاده ای. این را بدان جهت گفت که عبدالله بن مسعودﷺ در مکه چوپان بوده است.

پس از این عبدالله بن مسعودﷺ سرش را برید وآن را نزد رسول خداﷺ آورد وگفت: ای رسول خدا! این سر دشمن خدا، ابوجهل است. پیامبر ﷺ سه بارگفت: آلله الذی لا إله إلا هو؟ و سپس فرمود: الله اکبر! سپاس خدایی را که به وعده اش وفاکرد و بنده اش را یاری رسانید و تمام گروهها را به تنهایی شکست داد.

سپس پیامبرﷺ فرمود: ابوجهل، فرعون این امت است.

## حماسه سازی صحابه در جنگ بدر

پیشتر دو نمونه شگفت انگیز از عمیر بن حمامﷺ و عوف بن حارثﷺ - ابن عفراء- را ذکر کردیم که در این جنگ صحنه های جالبی را به نمایش گذاشتند و نوشتیم که اینها بیانگر قدرت عقیده و پایداری در راه اصول و ارزشهاست.

در این جنگ، پدران و فرزندان و برادران ، رویاروی هم قرار گرفتند. زیرا اختلاف، بر سر اعتقادات و اصول و اندیشه هایشان بود و به همین خاطر شمشیر در میان آنها قضاوت کرد. در این جنگ ستمدیدگان با دشمنان ستمگرشان مواجه شدند و انتقام خود را ازآنها گرفتند.

۱. ابن اسحاق از ابن عباسﷺ روایت می کند که پیامبرﷺ به یارانش گفت: من می دانم که مردانی از بنی هاشم و دیگران از روی ناچاری و اکراه به همراه قریش آمده اند؛ اگر به آنها برخورد کردید، آنها را نکشید، زیرا آنان قصد جنگ با ما را ندارند؛ اگر با هر یک از آنها برخوردید، او را نکشید. هرکس با ابوالبختری بن هشام مواجه شد، او را نکشد. هرکس عباس بن عبدالمطلب را دید، او را نکشد. زیرا او را با اکراه به اینجا

آورده اند. در این اثنا ابوحذیفه بن عتبه گفت: آیا ما، پدران، فرزندان، برادران وخویشان خود را بکشیم و عباس را بگذاریم زنده بماند؟ سوگند به خدا اگر او را ببینم با شمشیر او را پاره پاره می کنم و با شمشیر بر چهره اش می کوبم. چون این سخن به گوش رسول خداﷺ رسید، به عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: آیا رواست که بر روی عموی رسو ل خدا شمشیر کشیده شود؟

عمر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! اجازه بده گردنش را بزنم. زیرا او منافق شده است. اما از آن به بعد ابوحذیفه رضی الله عنه همواره می گفت: کفاره این سخن نابجایم، این است که در راه خدا شهید شوم و در غیر این صورت از عذاب خدا در امان نیستم. و سرانجام در جنگ یمامه شهید شد.

۲. پیامبرﷺ ازکشتن ابوالبختری نهی کرده بود؛ زیرا ابوالبختری، در مکه، بیش از همه مانع اذیت و آزار رسول خداﷺ می شد و هیچگاه پیامبرﷺ را آزار نداده وکاری هم نکرده بود که باعث ناراحتی آن بزرگوار شود. وی، از اولین کسانی بود که برای نقض پیمان تحریم اقتصادی- اجتماعی بنی هاشم و بنی مطلب بپاخاست.

اما در آن روز ابوالبختری به رغم همه تأکیدها کشته شد؛ بدین صورت که مجذر زیاد بلوی درمیدان نبرد با ابوالبختری روبرو شد، در حالی که با ابوالبختری شخص دیگری نیز همراه بود که دوشادوش او علیه مسلمانان می جنگید. مجذر به او گفت: پیامبر، ما را از کشتن تو نهی کرده است. پرسید : تکلیف رفیقم چه می شود؟ مجذر گفت: نه، سوگند به خدا او را زنده نمی گذاریم و دست از او برنمی داریم؛ ابوالبختری گفت: سوگند به خدا اگر چنین است، با هم خواهیم مرد؛ آنگاه درگیر شدند و مجذر ناگزیر شد ابوالبختری را بکشد.

۴.عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در مکه با امیه بن خلف، در زمان جاهلیت دوست بود. عبدالرحمن رضی الله عنه او را درجنگ بدر دید که دست پسرش علی بن امیه را در دست گرفته و ایستاده است. عبدالرحمن رضی الله عنه گوید: من، تعدادی زره از بدن کشته ها بیرون کرده بودم و به اردوی مسلمانان می بردم. امیه، مرا دید و گفت: آیا برای تو خیری ندارم؟ آیا

من از این زره هایی که با توست برای تو سودمندتر نیستم؟به راستی عجیب است. تا کنون چنین وضعیتی ندیده ام. آیا شما به شیر نیاز نداری؟

هدفش این بودکه هرکس مرا اسیرکند، در مقابل من شترهای فراوان و پرشیری می گیرد- عبدالرحمن ﷛ گوید: زره ها را انداختم و آنها را گرفتم و به راه افتادم، درحالی که وسط او و بچه اش بودم. به من گفت: آن مردی که پر شترمرغ به سینه اش نصب کرده، کیست؟

گفتم: آن مرد، حمزه بن عبدالمطلب﷛ است . گفت: همین شخص، این روزگار را بر سر ما آورده است. عبدالرحمن ﷛ گوید: سوگند به خدا من آنها را می بردم که ناگاه بلال حبشی﷛ از دور چشمش به امیه افتاد، امیه همان کسی بود که در مکه بلال ﷛ را شکنجه می کرد. بلال ﷛ گفت: این سردار و رئیس کافران است، نجات پیدا نکنم اگر نجات یابد. گفتم: ای بلال! این دو اسیران من هستند؛ فریاد زد: رستگار نشوم اگر نجات یابد. گفتم: ای فرزند زن سیاه! آیا نمی شنوی؟ باز تکرار کرد: نجات نیابم اگر نجات یابد و سپس با آواز بلند فریاد زد: ای یاران خدا! بیایید ریشه کفر، امیه بن خلف اینجاست؛ نجات نیابم اگر او نجات یابد.. چیزی نگذشت که مسلمانان، اطراف ما را محاصره کردند تا اینکه عرصه را بر ما تنگ نمودند و من همچنان آنها را دفع می کردم تا اینکه بالاخره یکی ازمسلمانان با شمشیر، به پسر امیه زد و او را به زمین افکند.

امیه فریادی زد که تا آن روز، مانند آن را نشنیده بودم. گفتم: خودت را نجات بده؛ هرچند راه نجاتی نداری. سوگند به خدا نمی توانم برایت کاری انجام دهم. گوید: مسلمانان، آن دو را با شمشیر قطعه قطعه کردند و کارشان تمام شد. عبدالرحمن﷛ همواره می گفت: خداوند، بلال را رحمت کند که زره ها و اسیران را از دستم بیرون ساخت.

در زادالمعاد آمده که عبدالرحمن ﷛ به امیه گفت: بنشین و چون امیه، نشست، خودش را روی او انداخت، ولی مسلمانان آن قدر، بر او شمشیر زدند که همانجا کشته شد و

حتی بعضی از شمشیرها به عبدالرحمنﷺ اصابت کرد.[۱]

۴. در آن روز عمر بن خطابﷺ دایی اش عاص بن هشام بن مغیره را کشت.

۵. ابوبکرﷺ در آن روز با فرزندش عبدالرحمنﷺ که هنوز مشرک بود، روبرو شد و فریاد زد:ای مشرک خبیث! اموالم را چه کردی؟ عبدالرحمن گفت:

**لم یبق غیرشکة و یعبوب          وصارم یقتل ضلال الشیب**

یعنی: «چیزی از آن اموال باقی نمانده بجز یک نیزه و یک اسب تندرو و یک شمشیر برنده که پیرمردان گمراه را به قتل می رساند».

۶. وقتی مسلمانان، اسیر گرفتن را شروع کردند، پیامبرﷺ در سایبان بود و سعد بن معاذﷺ شمشیری آخته در دست داشت و با تنی چند از انصار، از پیامبرﷺ پاسداری می کرد. پیامبرﷺ در چهره سعدﷺ آثار ناراحتی را مشاهده کرد. پیامبرﷺ به سعد ﷺ گفت: سوگند به خدا، ای سعد! گویا این کار مردم را نمی پسندی. سعد ﷺ گفت: به خدا سوگند، ای رسول خدا چنین است! زیرا این اولین شکست کافران است، کشتن کافران برایم از اسارت و زنده نگه داشتن آنها محبوبتر و بهتر است .

۷. در آن روز شمشیر عکاشه بن محصن اسدیﷺ شکست. وی نزد رسول خداﷺ رفت. پیامبرﷺ چوبی به او داد و گفت: با این بجنگ. او، چوب را گرفت و آن را تکانی داد که به شمشیر بلند و براق و تیزی مبدل شد و با آن جنگید تا خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان گردانید. این شمشیر، «عون» نامیده می شد و عکاشهﷺ همواره در جنگها با همین شمشیر می جنگید. تا اینکه در جنگ با مرتدان در زمان خلافت ابوبکر درحالی که این شمشیر را به دست داشت، شهید شد.

۸. پس از پایان جنگ مصعب بن عمیر عبدریﷺ برادرش ابوعزیز بن عمیر را که در جنگ علیه مسلمانان شرکت کرده بود، یافت و دید که یکی از انصار دست برادرش را گرفته و می کِشد. مصعب ﷺ گفت: او – یعنی آن مردانصاری- برادر من است، نه تو.

۹. پس از پایان جنگ رسول خداﷺ دستور داد کشته های مشرکین را در چاهی از

---

[۱] . نگا: صحیح بخاری، کتاب الوکاله ، (۳۰۸/۱)

چاههای بدر بیندازند. در همین حال جسد عتبه بن ربیعه را کشان کشان به طرف چاه‌آوردند. رسول خدا، نگاهی به صورت فرزند وی یعنی ابوحذیفهرضي الله عنه انداخت! دید که اندوه و تأثر چهره اش را فرا گرفته و رنگش تغییرکرده است. پیامبر ﷺ فرمود: ای ابوحذیفه! گویا از دیدن جسد پدرت ناراحت شدی؟

گفت: نه، به خدا قسم، ناراحتی من، به خاطر کشته شدن پدرم نیست؛ بلکه چون او، مردی فهمیده و هوشیار بود، من امیدوار بودم که این ویژگیها موجب هدایت او به دین اسلام گردد. اکنون که مشاهده می کنم بدون ایمان کشته شده است، به یاد آن امید و آرزو افتادم و همین مسئله، موجب ناراحتی ام شده است. پیامبرﷺ برای ابوحذیفه دعای خیر کرد.

## کشته های دو طرف

جنگ بدر، با شکست قطعی مشرکان و پیروزی آشکار مسلمانان پایان یافت. در این جنگ چهارده تن از مسلمانان شهید شدند که شش نفر از آنان مهاجران و هشت نفر از انصار بودند، ولی بر مشرکان خسارات جبران ناپذیری وارد شد. هفتاد نفر از آنان کشته و هفتاد نفر نیز اسیر شدند. این، در حالی بود که این تعداد، عموماً از سران و بزرگان قریش بودند. وقتی جنگ تمام شد،پیامبرﷺ آمد و کنار کشته های مشرکین ایستاد و فرمود: براستی شما،چه بدفامیلی برای پیامبرتان بودید! زیرا شما مرا تکذیب کردید و دیگران مرا تصدیق نمودند، شما مرا از وطن و دیارم آواره کردید، اما دیگران پناهم دادند. شما به جنگ من آمدید در حالی که دیگران مرا نصرت کردند و سپس دستورداد که بیست و چهار نفر از سران قریش را در چاهی متروک که از همه چاهها کثیف تر بود، بیندازند.

رسول خداﷺ هرگاه در جنگ، بر قومی پیروز می شد، درمیدان جنگ سه شبانه روز اقامت می کرد. رسول خداﷺ با گذشت سه روز از پیروزی بدر، دستور داد مرکبش را بیاورند و آنگاه به همراه یارانش به راه افتاد تا سر همان چاهی رسیدند که اجساد

مشرکان را در آن ریخته بودند. رسول اکرمﷺ بر لبه چاه ایستاد و تک تک کشتگان قریش را با نام و نام پدرشان مخاطب قرارداد و فرمود: ای فلان بن فلان! آیا اطاعت خدا و رسولش موجب خوشحالی شما نمی شد؟ ما وعده پرورگارمان را حق یافتیم، آیا شما وعده پروردگارتان را حق یافتید؟ عمرﷺ پرسید: ای رسول خدا! با جسدهای بی جان سخن می گویید؟ پیامبرﷺ فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، شما از آنها شنواتر نیستید، و در روایتی دیگر آمده: «شما سخنان من را از آنها بهتر نمی شنوید، اما یارای پاسخ دادن مرا ندارند».[۱]

## بازتاب شکست قریش در مکه

مشرکین از میدان بدر به صورت نامنظم و پرکنده فرار کردند و با ترس و هراس، ازمیان کوهها و دشتها، راه مکه را در پیش گرفتند، اما از شرمندگی نمی دانستند که چگونه وارد مکه شوند.

ابن اسحاق گوید: نخستین کسی که خبر شکست قریش را به مکه برد، حیسمان بن عبدالله خزاعی بود. از او پرسیدند: چه خبر؟ گفت: عتبه بن ربیعه و شبیه بن ربیعه و ابوالحکم بن هشام و امیه بن خلف و مردان دیگری را که نام برد، کشته شدند. وقتی نام بزرگان قریش را بر زبان آورد، صفوان بن امیه که در حجر اسماعیل نشسته بود با خشم و ناراحتی گفت: به خدا سوگند این مرد دیوانه شده است، از او درباره من بپرسید . گفتند: صفوان بن امیه چه شده؟ گفت: او، همان است که در حجر اسماعیل نشسته است. ولی به خدا پدر و برادرش را دیدم که کشته شدند.

ابورافع غلام آزادشده پیامبرﷺ می گوید: من در آن روز غلام عباس بن عبدالمطلب بودم. اسلام وارد خانواده ما شد و من و عباسﷺ و ام الفضل مسلمان شدیم، ولی ازمسلمان شدن عباسﷺ کسی خبر نداشت، ابولهب به جنگ نرفته بود؛ وقتی خبر شکست قریش، به او رسید، سرافکنده شد. اما ما احساس قدرت و عزت می کردیم،

---

[۱] . متفق علیه، مشکاه المصابیح ۳۴۵/۲.

گوید: من، مرد ضعیفی بودم و نزدیک چاه زمزم، چوبه های تیر را می تراشیدم و ام فضل کنارم نشسته بود و از شنیدن این خبر خوشحال بودیم. در این اثنا ابولهب وارد مسجد شد و کنار طنابهای حجره نشست و پشتش به من بود. مردم فریاد زدند: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب آمد.

ابولهب او را صدا زد و گفت: بیا اینجا که خبر صحیح نزد توست. او کنار ابولهب نشست. مردم، اطراف آنها ایستاده بودند. ابولهب گفت: برادرزاده! بگو ببینم، مردم چه وضعی داشتند؟ گفت: چیزی نبود جز اینکه ما با آنها روبرو شدیم و خودمان را در اختیار آنها گذاشتیم تا هرگونه که بخواهند، مارا بکشند و یا اسیرمان کنند. سوگند به خدا که من، مردم را ملامت نمی کنم! زیرا ما مردان سفیدپوشی را میان آسمان و زمین مشاهده می کردیم که براسبانی ابلغ سوار بودند و هیچکس نمی توانست در برابرشان مقاومت کند.

ابورافع ﷺ گوید: من، طنابهای حجره را بالا زدم و گفتم : به خدا سوگند آنها فرشتگان بوده اند. ابولهب که این سخن مرا شنید، سیلی محکمی به صورتم زد. من به دفاع برخاستم و چون از او ضعیفتر بودم، مرا به زمین زد و شروع به زدن کرد. ام فضل که شاهد جریان بود، به خشم آمد و چوب خیمه را کشید و چنان بر سرش کوبید که سرش سخت زخمی شد و گفت: می بینی که مولایش نیست، او را ضعیف یافته ای؟ ابولهب، زخمی و شرمسار برخاست و رفت.

گوید: پس از آن ابولهب بیش از هفتاد روز زنده نماند که خداوند او را با بیماریی به نام عدسه هلاک کرد. عربها، این بیماری را بدشگون می دانستند؛ به همین دلیل فرزندان ابولهب، او را به همان حال گذاشتند و پس ازمرگش تا سه روز کسی به او نزدیک نمی شد و کسی او را دفن نمی کرد و چون از ننگ او ترسیدند، گودالی کندند و با چوب او را به داخل گودال انداختند و از دور سنگ ریختند تا اینکه جسدش پنهان شد.

بدین سان خبر شکست قریش به مکه رسید و چنان تأثیر بدی بر روحیه آنها گذاشت که سوگواری برکشته ها را ممنوع اعلام کردند تا مبادا مسلمانان بر آنها شماتت کنند و

شادمان شوند.

جالب است که گویند: اسود بن مطلب سه تا از فرزندانش را در روز جنگ بدر از دست داده بود و شدیداً علاقه مند بود که برآنها گریه کند و همواره از چشمانش بی اختیار اشک می ریخت. شبی صدای شیون و گریه ای را شنید و چون چشمانش نابینا شده بود، غلامش را فرستاد و گفت: برو ببین آیا ممنوعیت گریه کردن، برداشته شده است؟ آیا قریش بر کشته هایشان گریه می کنند؟ اگر چنان است من هم برای ابوحکیمه گریه کنم. زیرا آتش داغ او، در درونم شعله ور است و همواره مرا می سوزاند. غلام اسود رفت و خبر آورد که زنی، به خاطر شتر گمشده اش می گرید.

اسود، بی اختیار این اشعار را سرود:

أتبکی أن یضلَّ لها بعیرٌ          وَیمنعها من النوم الشهودُ

فلا تبکی علی بکرٍ و لکن          علی بدرٍ تقاصرتِ الجدودُ

علی بدرٍ سراة بنی هصیصٍ          وَمخزومٍ ورهط ابی الولیدِ

وبکّی إن بکیتِ علی عقیلٍ          و بکی حارثاً أسد الأسود

و بکیهم ولا تسمی جمیعاً          وَ ما لأبی حکیمه من ندید

ألا قد ساء بعدهم رجالٌ          ولو لا یومُ بدرٍ لم یسودوا

یعنی: «آیا این زن از این بابت گریه می کند که شترش گم شده، و بدین خاطر نیز بی خواب شده است؟ دیگر بر شتر گریه مکن؛ بلکه بر بدر گریه کن که بخت و اقبال، درجنگ بدر، بد آوردند.

بر بدر گریه کن که سران بنی هصیص و مخزوم و طایفه ابی ولید در آن کشته شدند. اگر می خواهی گریه کنی، بر عقیل و حارث که شیر شیران بودند، گریه کن. پس از آنها ، کسانی به ریاست رسیدند که اگر جنگ بدر، اتفاق نمی افتاد، هرگز به ریاست نمی رسیدند».

### بازتاب خبر پیروزی در مدینه

وقتی مسلمانان پیروز شدند، پیامبرﷺ دو نفر را فرستاد تا خبر و مژده پیروزی را به مـردم مدینه برسانند و برای اینکه زودتر خبر پیروزیشان منتشر شود، عبدالله بن رواحهﷺ را بـه قسمت بالای مدینه- مدینه ی علیا- و زید بن حارثهﷺ را به قسمت پایین مدینه – مدینه سفلی- فرستاد.

یهودیان و منافقان در مدینه اخبار دروغینی را شایعه می کردند. چنانچه در راستای همین شایعه پراکنی، خبر کشته شدن پیامبرﷺ را منتشر کرده بودند. هنگامی کـه چشـم یکـی ازمنافقان به زید بن حارثهﷺ افتاد که بر قصواء- ناقه پیامبر- سوار بود، فریاد زد: محمـد ﷺ کشته شده است و این، شتر اوست که همه می شناسیم و این زید بن حارثه ﷺ است که نمی داند چه می گوید، گویا پس از شکست، فرار کرده است.

هنگامی که فرستادگان پیامبرﷺ رسیدند، مردم، اطراف آنها بـرای شـنیدن اخبـار جنـگ جمع شدند و بدین ترتیب اطمینان یافتند که مسلمانان، پیروز شده اند و بدین سان شادی و سرور، مدینه را فرا گرفت تا جایی که از چهار سوی مدینه فریاد لااله الا الله و الله اکبر بلند شد و بزرگانی که درمدینه بودند، برای عرض تبریک به پیـامبرﷺ، از مدینـه بیـرون شدند و به سوی بدر به راه افتادند.

اسامه بن زیدﷺ گوید: هنگامی خبر پیروزی به ما رسید کـه رقیـه دختـر رسـول خـدا – همسر عثمان بن عفان- فوت کرده بود و ما مشغول دفن او بـودیم. رسـول خـداﷺ، مـرا برای همکاری با عثمانﷺ و رسیدگی به کارهایش در مدینه گذاشته بود.

## ورود سپاه پیامبر به مدینه

پس از اتمام جنگ پیامبرﷺ سه روز در میدان جنگ باقی ماند، پیش از حرکـت رسـول خداﷺ اختلافی بر سر غنائم درمیـان لشـکریان بـه وجـود آمـد و چـون دامنـه اخـتلاف، گسترده تر شد، رسول خداﷺ دستور داد، همه غنائم را از مردم پس گرفته و جمع‌آوری کنند و سپس وحی الهی نازل شد و این مشکل را حل کرد.

عباده بن صامتﷺ می گوید: با رسول خداﷺ بیرون شدیم. من، با ایشان درجنـگ بـدر

شرکت کردم، پس از رویارویی دو گروه، خداوند، دشمن را شکست داد و پس از آن گروهی، فراریان را دنبال می کردند و می کشتند و اسیر می گرفتند و گروهی به اموال و غنائم روی آورده بودند و آنها را جمع‌آوری می کردند، عده ای نیز پیرامون پیامبرﷺ حلقه زده بودندو از آن بزرگوار پاسداری می کردند که مبادا از طرف دشمن به آن حضرت آسیبی برسد. به همین منوال روز تمام شد و شب فرا رسید. آنگاه هر سه گروه گرد هم آمدند. کسانی که اموال و غنائم را جمع آوری کرده بودند، گفتند: ما این اموال را به دست آورده ایم و هیچکس، سهمی در اینها ندارد. گروه دوم گفتند: ما دشمن را از همین اموال دورکردیم و شکست دادیم، کسی از ما بر این اموال مستحقتر نیست و نگهبانان پیامبرﷺ گفتند: ما ترسیدیم که دشمن، ما را غافلگیر کند و به پیامبرﷺ صدمه ای بزند، بنابراین چون مشغول نگهبانی پیامبر بودیم، نباید سهم کمتری از دیگران داشته باشیم.

بر همین حال بودند که خداوند، این آیه را نازل کرد:

﴿يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَنفَالِۖ قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِۖ فَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَأَصۡلِحُواْ ذَاتَ بَيۡنِكُمۡۖ وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ١﴾(انفال:۱)

یعنی: «(ای پیامبر!) از تو درباره اموال غنیمت می پرسند. بگو: اموال غنیمت از آن خدا و پیامبرش است، بنابراین از خدا بترسید و در میان خود، صلح و صفا برقرار نمایید و اگرایمان دارید، از خدا و پیامبرش اطاعت کنید».

آنگاه پیامبرﷺ اموال غنیمت را بین همه بطور مساوی تقسیم نمود.[1]

پس ازاینکه پیامبرﷺ سه روز را در بدر گذراند، با سپاهش به سوی مدینه حرکت نمود، درحالی که اسیران مشرکین و اموال غنیمت را به همراه داشتند. مسئول نگهداری این اموال عبدالله بن کعبس بود و چون از تنگه صفراء عبور کردند، روی تپه ای بین نازیه

[1] . مسند احمد، ج۵، ص ۳۲۳؛ مستدرک حاکم (۲/۳۲۶)

و تنگه فرود آمدند و رسول خدا  پس از جدا کردن خمس- یک پنجمِ- اموال غنیمت، آنها را بین مسلمانان تقسیم کرد و چون به صفراء رسیدند، دستور داد نضر بن حارث را بکشند؛ این شخص در روز جنگ پرچمدار مشرکان بود. او، یکی از بزرگترین جنایتکاران قریش و از بدترین مردم در دشمنی با اسلام و آزاررسانی به رسول خدا بود. بنابراین پیامبرﷺ به علی بن ابی طالب ﷺ دستو رداد تا گردنش را بزنند.

وقتی به «عرق الظبیه» رسیدند، دستورداد که عقبه بن ابی معیط را بکشند. پیشتر به بخشی از آزارهایی که رسول خدا را داده بود، اشاره کردیم. این شخص، همان کسی است که در مکه شکمبه  شتر را بر روی پیامبر انداخت و ایشان، مشغول خواندن نماز بودند.

عقبه همان کسی است که یکبار آنقدر عبای پیامبر را بدور گردن مبارک کشید که نزدیک بود آنحضرت خفه شود و اگر ابوبکرﷺ نبود، شاید همانجا پیامبرﷺ کشته می شد و چون خواستند گردنش را بزنند، به پیامبر ﷺ گفت: ای محمد! با کشتن من، تکلیف دختر کوچکم چه می شود؟ فرمود :آتش، آنگاه به دست عاصم بن ثابت انصاریﷺ و به عبارتی علی بن ابیطالب ﷺ به قتل رسید.[۱]

کشتن این دو طاغوت سرکش بنا بر قوانین جنگی، واجب بود؛ آنها فقط اسیر نبودند، بلکه به اصطلاح امروزی جنایتکار جنگی بشمار می رفتند.

## استقبال از پیامبرﷺ

وقتی پیامبرﷺ به روحاء رسید، آن دسته از بزرگان مسلمان که در جنگ شرکت نداشتند، به استقبال پیامبرﷺ رفتند. آنان بلافاصله پس از شنیدن خبر پیروزی از زبان فرستاده های پیامبرﷺ به قصد استقبال، ازمدینه بیرون رفتند تا فتح و پیروزی را به پیامبر ﷺ تبریک بگویند. هنگامی که آنها تبریک می گفتند، سلمه بن سلامهﷺ که یکی از مجاهدان بود، گفت: چه چیز را به ما تبریک می گویید؟ سوگند به خدا ما با پیرزنانی ناتوان و عاجز از جنگ روبرو شدیم که مانند شتر دست و پابسته، آماده کشته شدن

---

[۱]. صحاح سته و از جمله ابوداود با حاشیه عون المعبود ، ( ۱۳/۳)

بودند.

رسول خداﷺ پس از شنیدن این سخن تبسمی کرد و فرمود: ای برادرزاده! آنها، همان بزرگان و اشراف بودند.

اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا! سپاس خدای را که پیروزت گردانید و چشمانت را روشن کرد. به خدا قسم، من ازآن جهت از حضور در جنگ بدر بازماندم که گمان می کردم شما با کاروان قریش روبرو می شوید و اگر می دانستم که با دشمن روبرو خواهید شد، هرگز باز نمی ماندم.

پیامبرﷺ فرمود: راست گفتی. سپس رسول خداﷺ پیروزمندانه وارد مدینه شد، در حالی که تمام دشمنان اطرافش به وحشت افتاده بودند و تعداد قابل ملاحظه ای از ساکنان مدینه مسلمان شدند و در همان زمان بود که عبدالله بن ابی و یارانش تظاهر به اسلام کردند.

## اسیران جنگی

یک روز پس از ورود پیامبرﷺ به مدینه، اسیران را نیز آورند، پیامبرﷺ اسیران رانیز تقسیم نمود و به یارانش سفارش کرد که با آنها به خوبی رفتار کنند . به همین دلیل یاران پیامبرﷺ آنقدر با اسیران به نیکی رفتار می کردند که اگرخودشان خرما می خوردند، به اسرا نان می دادند واین درحالی بود که نان در آن زمان کمیاب و خرما، فراوان بود.

رسول خدا ﷺ در مدینه، با یارانش درباره اسیران مشورت کرد. ابوبکرﷺ گفت: ای رسول خدا! اینها همه عموزاده ها و خویشاوندان و برادران مایند، به نظر من اگر فدیه بگیریم وآزادشان کنیم، بهتر است؛ زیرا آنچه می گیریم، باعث تقویت ما علیه کفار می شود؛ وانگهی چه بسا خداوند، آنها را هدایت کند و باعث تقویت ما گردند.

پیامبرﷺ فرمود : ای پسر خطاب! تو چه می گویی؟ عمرﷺ گفت: سوگند به خدا نظرم غیراز رأی ابوبکرﷺ است، من مناسب می بینم که به من اجازه بدهی فلانی را که

ازنزدیکان من است، شخصاً گردن بزنم و به علیﷺ دستور بده عقیل را گردن بزند و به حمزه دستور بده گردن فلانی را بزند که برادرش هست تا عملاً نشان دهیم که در قلوب ما ذره ای محبت نسبت به مشرکان نیست؛ به خصوص که اینها، شخصیتهای سرشناس و سرداران و فرماندهان قریش هستند.

عمرﷺ می گوید: رسو ل خداﷺ رأی ابوبکرﷺ را پذیرفت و از اسراء فدیه گرفت. فردای آن روز به خانه پیامبرﷺ رفتم ودیدم پیامبرﷺ و ابوبکرﷺ گریه می کنند. پرسیدم: ای رسول خدا! به من بگویید چه چیز شما و رفیقتان رابه گریه واداشته است؟اگر مسئله گریه آوری باشد، بگویید تا من هم بدانم و گریه کنم و گر نه حالت گریستن به خود بگیرم.

پیامبرﷺ فرمود: ما از آن جهت گریه می کنیم که همراهانت پیشنهاد کردند که فدیه بگیریم، درحالی که به من پیشنهاد شد در نزدیکی همین درخت به حساب آنان برسم.[۱]

خداوند، این آیه را فرو فرستاد:

﴿ مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨ ﴾

(انفال : ۶۷ و ۶۸)

یعنی: «هیچ پیغمبری حق ندارد که اسیران جنگی داشته باشد مگر آنگاه که کاملاً بر دشمن پیروز گردد و بر منطقه سیطره یابد؛ شما سرای ناپایدار دنیا را می خواهید، در صور تی که خداوند، سرای (جاویدان) آخرت (و سعادت همیشگی) را (برای شما) می خواهد و خداوند، عزیز و حکیم است. اگر حکم سابق خدا نبود، عذاب بزرگی در مقابل چیزی (که به عنوان فدیه اسیران) گرفته اید، به شما می رسید».

---

[۱] . تاریخ، عمربن خطاب، ابن جوزی ص ۳۶.

گفته اند: منظور از حکم سابق خدا، این فرمان بود که فرموده است: **فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَآءً** (محمد:۴)

مفهوم این آیه، روا بودن فدیه گرفتن در برابر آزدی اسیران است.

به همین دلیل خداوند، آنها را عذاب نکرد و آنان را فقط مورد عتاب و سرزنش قرار داد؛ زیرا پیش از سلطه کامل، به جای آنکه کافران را بکشند، آنها را اسیر کردند و سپس از آنان فدیه گرفتند. در حالی که آنها تنها اسیران جنگی نبودند، بلکه جنایتکاران جنگی بودند که حتی قوانین جنگی جدید نیز آنها را محاکمه می کند و حکمی بجز اعدام یا حبس ابد برای آنها صادر نمی شود.

به هر حال بنا بر پیشنهاد ابوبکرؓ از اسراء فدیه گرفته شد، مبلغ فدیه، چهار هزار یا سه هزار و یا یک هزار درهم بود و از آنجا که اسیران مکه خواندن و نوشتن می دانستند و اهل مدینه، بی سواد بودند، بنابراین پیامبر دستور دادند که هر یک از اسیران که پول ندارد، به ده نوجوان مسلمان خواندن و نوشتن بیاموزد و وقتی این نوجوانان مهارت خواندن و نوشتن را کسب می کردند ، آن اسیر آزاد می شد.

رسول خداﷺ بر تعدادی از اسراء منت نهاد و آنها را بدون گرفتن فدیه آزاد کرد که از جمله آنها مطلب بن حنطب و صیفی بن ابی رفاعه و ابوعزه جمحی بودند. ابوعزه درجنگ احد دوباره اسیر و کشته شد و به زودی ذکر آن خواهد آمد.

رسول خداﷺ بر دامادش ابوالعاص نیز منت نهاد و او را بدون فدیه آزاد کرد به شرط اینکه دست از سر دختر ایشان زینب بردارد. ماجرا از این قرار بود که اهل مکه برای پرداخت فدیه اسیران خود اموال و کسانی را به مدینه فرستادند. زینب دختر رسول خدا هم اموالی به مدینه فرستاد تا فدیه شوهرش ابوالعاص پرداخت شود و ضمن این اموال، گردنبندی را که مادرش خدیجه در شب عروسی به او هدیه داده بود، فرستاد. پیامبرﷺ چشمش به آن گردنبند افتاد و سخت متأثر شد و ازمسلمانان اجازه گرفت که ابوالعاص را بدون فدیه آزاد کند؛ مسلمانان نیز اجازه دادند، پیامبرﷺ از ابوالعاص عهد گرفت که زینب را به مدینه بفرستند. ابوالعاص هم زینب را آزاد گذاشت و زینب هجرت نمود.

پیامبرﷺ زید بن حارثهؓ و مردی از انصار را به استقبال زینب فرستاد و فرمود: درمنطقه یأجج منتظر زینب باشید تا بیاید و او را نزد من بیاورید. آن دو رفتند و با زینب بازگشتند. داستان هجرت زینب طولانی و دردناک است.

درمیان اسیران سهیل بن عمرو نیز بود که در سخنوری و شعرسرایی، مهارت داشت. به همین دلیل عمرؓ به پیامبر پیشنهاد داد که دندانهای او را بکشد تا علیه پیامبر سخن نگوید. روشن است که پیامبر به این دلیل که مبادا فرهنگ مثله کردن رواج یابد، این پیشنهاد را رد کرد و از ترس بازخواست خدا در روز قیامت، سهیل را مثله نکرد.

سعد بن نعمانؓ به نیت عمره به مکه رفت. ابوسفیان، او را زندانی کرد، عمرو پسر ابوسفیان درمیان اسیران بود. عمرو را نزد پدرش ابوسفیان فرستادند و ابوسفیان نیز سعد را آزاد کرد.

## جنگ بدر به روایت قرآن

درباره مسایل جنگ بدر، سوره انفال نازل شد. درحقیقت این سوره، بیانیه ای است الهی –اگر این تعبیر درست باشد– که با همه بیانه های شاهان و رهبران سیاسی جهان پس از پیروزی، متفاوت است.

در این سوره خداوند، ابتدا توجه مسلمانان را به این نکته جلب کرد که همچنان برخی از نارساییهای اخلاقی دوره جاهلیت د رآنان وجود دارد تا سعی کنند خود را ازاین نارساییها پیراسته سازند و به تزکیه و درجات کامل روحی و اخلاقی آراسته شوند.

سپس خداوند، از یاریها و کمکهای غیبی خودش برای مسلمانان سخن به میان می آورد و به آنها گوشزد می کند که مبادا به شجاعت و قهرمانی و قدرت بازویشان مغرور شوند. بدین سان تصویری از قلبهای متکبران و سرکشان را ازنظرشان می گذراند تا به خدا تکیه و توکل کنند و از او و پیامبرش پیروی و اطاعت نمایند. آنگاه خداوند اهداف و برنامه های پسندیده ای را بیان می کند که پیامبرﷺ به خاطر آنها وارد چنین جنگ خونین و وحشتناکی شده بود و به مسلمانان صفات و اخلاقی را آموزش می دهد که در

جنگها موجب پیروزی و موفقیت می شود و سپس مشرکان و منافقان و یهودیان و اسیران این جنگ را مخاطب قرار می هد و به آنها پندهای جالبی می دهد تا بلکه تسلیم حق و حقیقت شوند و خود را به حق و حقیقت ملزم بدانند.

دوباره مسلمانان را مخاطب قرارمی دهد و اصول و مبانی مسأله غنایم جنگی را تبیین می کند و آنگاه برای مسلمانان قوانین و برنامه های جنگ و صلح را برحسب نیاز وقت و در آن مرحله از دعوت اسلامی که مسلمانان نیازمند دانستن احکام جنگ و صلح بودند، تبیین وتشریع می کند تا جنگهای اسلامی از جنگهای دوره جاهلیت، متمایز و مشخص گردد و مسلمانان از نظر اخلاقی، ارزشها و نمونه های اخلاقی بر دیگران برتری یابند و به دنیا بفهمانند که اسلام صرفاً مجموعه ای از قوانین نظری و تئوری نیست؛ بلکه دینی است که مردم را بر اساس اصول و مبانی دعوت خود، آموزش عملی می دهد.

سپس قسمتی از قوانین حکومت اسلامی را بیان می کند که در آن فرق بین مسلمانان ساکن در داخل سرزمین اسلامی و مسلمانان مقیم در خارج سرزمین اسلامی تبیین می گردد.

در سال دوم هجری روزه ماه مبارك رمضان فرض شد و فطریه آن نیز فرض گردید و خداوند، نصابهای مختلف زکات را نیز برای مسلمانان معین کرد. وجوب زکات فطره و بیان نصاب زکاتهای دیگر، به منظور کاستن بارهای سنگینی بود که بر دوش مهاجرین پناهنده به مدینه قرار داشت. زیرا آنان، مستمند و بینوا بودند و توان تأمین نیازهایشان را نداشتند.

یکی از زیباترین مناسبتها، این بود که مسلمانان ، نخستین عید را درطول حیات اسلامی خود جشن می گرفتند؛ جالب اینکه این عید در شوال سال دوم هجری با پیروزی بدر، متقارن شده بود. خداوند، تاج عزت را بر سر مسلمانان نهاد. این عید سعید، چه مناظر به یادماندنی و دل انگیزی داشت. مسلمانان از خانه هایشان با فریادهای بلند الله اکبر و لا اله الا الله و الحمدلله به طرف عیدگاه رفتند و عید فطر را جشن گرفتند. دلهایشان سرشار از رغبت و اشتیاق به خداو عشق و آرزو به رحمت و رضوان الهی بود. باید هم اینگونه می

بود؛ چراکه خداوند، به آنها نعمتهای فراوانی داده و آنها را با نصرت و پشتیبانی خویش، تأیید کرده بود. خدای متعال، به آنان خاطر نشان ساخت:

﴿ وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ تَخَافُونَ أَن يَتَخَطَّفَكُمُ ٱلنَّاسُ فَـَٔاوَىٰكُمۡ وَأَيَّدَكُم بِنَصۡرِهِۦ وَرَزَقَكُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ ﴿٢٦﴾ ﴾

(انفال: ۲۶) یعنی: «(ای مومنان!) به یاد آورید هنگامی را که شما، گروه اندک و ضعیفی در سرزمین مکه بودید و می ترسیدید که مردم، شما را بربایند، ولی خدا شما را در سرزمین مدینه پناه و مأوا داد و با یاری خود، شما را (در جنگ بدر ، پیروز کرد و) نیرو بخشید وغنائم پاکیزه ای بهره شما نمود تا سپاسگزاری نمایید».

## تحرکات نظامی در فاصله جنگ بدر تا احد

جنگ بدر اولین جنگ مسلحانه و سرنوشت ساز مسلمانان با مشرکان بود که مسلمانان، پیروزی آشکاری را بدست آوردند؛ به گونه ای که تمام عربها به این پیروزی اعتراف کردند. نتایج و دستاوردهای این جنگ، بیشترین موج خشم و ناراحتی را در میان مشرکان بوجودآورد، زیرا تلفات و خسارتهای غیر قابل جبرانی را متحمل شدند. اما گروه دیگری نیز پیروزی مسلمانان را ضربه ای محکم بر موجودیت دینی و اقتصادی خودشان تصور می کردند و آنان، یهودیان بودند. لذا مشرکان و یهودیان در آتش خشم و کینه نسبت به مسلمانان سوختند. چنانکه خدای متعال می فرماید: لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةٗ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ (مائده : ۸۲)

یعنی: «خواهی دید که سرسخت ترین دشمن مؤمنان، یهودیان و مشرکان هستند».

در مدینه گروه دیگری نیز وجود داشتند که به ظاهر اسلام آورده بودند، امادر حقیقت با یهودیان و مشرکان هم پیمان و همدل بودند و در مقایسه با دو گروه اول، خشم و کینه کمتری نسبت به مسلمانان نداشتند. آنان، از آن جهت تظاهر به اسلام کردند که راهی جز این نمی دیدند تا ابراز وجود کنند. اینها، همان منافقانی بودند که عبدالله بن ابی در

رأس آنان قرار داشت.

گروه چهارم، صحرانشینان اطراف مدینه بودند که برایشان ایمان و کفر اهمیت نداشت، بلکه گروهی دزد و راهزن بودند که با پیروزی مسلمانان پریشان شده بودند و می ترسیدند که درمدینه حکومت قدرتمندی سرکار بیاید و مانع دزدی و راهزنی آنها شود؛ از اینرو کینه مسلمانان را به دل گرفتند و با مسلمانان سر دشمنی برداشتند.

بدین سان به موازات پیروزی بدر، از هر سو خطرهای زیادی مدینه را تهدید می کرد؛ طبیعی است که هر یک از این گروهها برای رسیدن به اهدافش، راهبرد خاصی را دنبال می کرد.

در همین حال عده ای از مردم اطراف مدینه تظاهر به اسلام نمودند تا از طریق دسیسه های پنهانی، به اسلام و مسلمانان ضربه بزنند. گروهی از یهودیان، آشکارا با مسلمانان دشمنی می کردند و خشم و کینه خودشان را ابراز می نمودند. اهل مکه هم تهدید می کردند که از مسلمین انتقام خواهند گرفت. از اینرو برای انتقام شکستشان در بدر، با زبان حال به مسلمانان اخطار می دادند که:

**لابد من یوم أغر محجل　　　　يطول استماعی بعده للنوادب**

یعنی: «باید روزی روشن و آشکار فرا رسد که بعد از آن گوش فرا دادن من به صدای نوحه سرایان به درازا بکشد!»

سرانجام جنگ سختی به وقوع پیوست که درتاریخ به جنگ احد معروف است و تأثیر بدی بر شوکت و قدرت مسلمین برجای گذاشت.

مسلمانان برای از بین بردن این خطرات، دوران حساس و مهمی را پشت سرگذاشتند که در حقیقت رهبری بی نظیر پیامبرﷺ را ثابت می کند. پیامبرﷺ با هوشیاری کامل و برنامه های دقیق و حساب شده برای نابودی دشمن و غلبه بر آنان آمادگی داشت که درصفحات آینده تصویر کوچکی از آن را به نمایش می گذاریم.

## غزوه بنی سلیم در منطقه کدر[1]

پس از جنگ بدر اولین خبری که به مدینه رسید، این بودکه بنی سلیم - یکی از قبایل غطفان- خود را برای جنگ با مدینه آماده می کنند. پیامبرﷺ نیز آنان را غافلگیر کرد و با دویست سوار بر آنان شبیخون زد. خانه های بنی سلیم در کدر، واقع شده بود.

بنی سلیم گریختند و پانصد شتر در همان وادی رها نمودند. سپاه مدینه شترها را به غنیمت گرفتند و پس از جدا کردن یک پنجم آنها بقیه را بین مجاهدان تقسیم کردند که به هر نفر، دو شتر رسید.

همچنین در این غزوه غلامی به نام یسار، اسیر و سپس آزاد شد.

پس از آن پیامبرﷺ سه شبانه روز در آنجا اقامت کرد، این جنگ در شوال سال دوم هجری هفت روز پس از جنگ بدر یا در نیمه ماه محرم روی داد. در این غزوه پیامبرﷺ فردی به نام سباع بن عرفطه را به عنوان جانشین تعیین نمود. برخی گفته اند: ابن ام مکتوم جانشین پیامبرﷺ بوده است.[2]

## توطئه ترور پیامبرﷺ

آتش خشم مشرکان به دنبال شکست بدر، شعله ور شد. بدین سان شهر مکه همچون دیگ بخار، از کینه پیامبر گرامیﷺ می جوشید. از اینرو دو تن از جنگاوران مکه را برای ترور پیامبرﷺ به مدینه فرستادند.آنها دسیسه ترور پیامبرﷺ را طراحی کردند تا به گمان خودشان، سرچشمه خفت و خواری خود را بخشکانند.آنان کسی جز پیامبرﷺ را سرچشمه خفت و خواری خود نمی دانستند.

اندکی پس از جنگ بدر، عمیر بن وهب جمحی و صفوان بن امیه در حجر اسماعیل نشسته بودند. عمیر، یکی از شیاطین قریش بود که در مکه پیامبراکرمﷺ و صحابه را

---

[1] .کدر: پرنده ای است تیره رنگ، در اینجا اسمآبی از آبهای بنی سلیم است که در نجد و در راه تجارتی بین مکه و شام قرار دارد.

[2] . زادالمعاد، ۹۰/۲ ابن هشام ۴۳/۲، ۴۴، مختصره سیره الرسول ص ۲۳۶.

بسیار آزار می داد. پسرش در جنگ بدر اسیر شده بود.

عمیر، از کشتگان بدر و از کسانی سخن به میان آورد که درچاه انداخته شدند. صفوان گفت: سوگند به خدا که پس از آنان، زندگی ارزشی ندارد!

عمیر گفت: به خدا، راست می گویی. اگر بدهکار نبودم و یا می توانستم بدهیم را ادا کنم و اگراز بابت بیچارگی خانواده ام، نگرانی نداشتم، به سوی محمد به تاخت می رفتم و او را می کشتم. زیرا از آنجا که فرزندم در دستشان اسیر است، بهانه ای هم برای رفتن به مدینه دارم.

صفوان، از خدا خواست و بی درنگ گفت: من ، بازپرداخت بدهیهایت را بر عهده می گیرم و مراقب خانواده ات خواهم بود و تا زنده باشم از آنان همانند خانواده خودم سرپرستی می کنم و هرچه درتوان داشته باشم، از آنها دریغ نخواهم کرد.

عمیر گفت: پس این تصمیم، بین من و تو بماند و کسی باخبر نشود. صفوان پذیرفت و آنگاه عمیر، سفارش کرد که شمشیرش را تیز و آغشته به زهر کنند و سپس راه مدینه را در پیش گرفت. مستقیم به سوی مسجدالنبی رفت و هنگامی که در حال خواباندن مرکبش بود، عمر بن خطاب رضی الله عنه او را دید.

عمر رضی الله عنه با عده ای از مسلمانان، در مسجد جمع بودند و درباره الطاف الهی به مسلمانان در جنگ بدر سخن می گفتند. عمر رضی الله عنه با دیدن عمیر بن وهب گفت: این سگ، دشمن خداست و جز برای شرارت نیامده است. بی درنگ نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم رفت و گفت: ای رسو ل خدا! اینک دشمن خدا، عمیر، با شمشیر آخته آمده است. رسو ل اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: او را نزد من بیاور.

عمر رضی الله عنه نزد عمیر رفت و بند شمشیر عمیر را چسبید و به چند تن از انصارگفت: نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم بروید و مراقب ایشان باشید که نمی شود به این پلید، اطمینان کرد. آنگاه عمیر را نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم برد. وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم عمیر را دید و مشاهده کرد که عمر رضی الله عنه بند شمشیر وی را به گردنش پیچیده و می کشد، فرمود: «ای عمر! رهایش کن» و سپس فرمود: « ای عمیر! نزدیک بیا». عمیر نزدیک رفت و گفت: صبح شما بخیر.

رسول اکرمﷺ فرمود: «خداوند ، ما را به درودی بهتر از درود تو گرامی داشته که آن، کلمه سلام و درود اهل بهشت می باشد».
پیامبرﷺ پرسید: «عمیر! برای چه‌آمده ای؟» عمیر گفت:آمده ام تا درباره اسیری که در دست شماست، صحبت کنم و از شما بخواهم که در مورد او، به من لطفی بکنید».
رسو ل خداﷺ پرسید: « پس این شمشیر چیست که بر گردنت آویخته ای؟»
گفت: این شمشیرها را بلا ببرد! مگر به دردمان خورد؟! پیامبرﷺ فرمود: «راستش را بگو، برای چه آمده ای؟» عمیر گفت: فقط برا ی همین منظور آمده ام که گفتم.
رسول خداﷺ فرمود: «بلکه تو و صفوان با هم نشستید و یادی از چاه بدر و کشتگان کردید و سپس تو گفتی: اگر من بدهکار نبودم و خانواده ام، سرپرستی می داشتند، می رفتم و محمد را می کشتم، و صفوان نیز بازپرداخت بدهی و سرپرستی خانواده ات را پذیرفت به شرط اینکه تو مرا بکشی؛ اما بدان که خداوند، مرا حفظ می کند و مانع تو می گردد».
عمیر گفت: گواهی می دهم که تو پیامبر خدایی، فکر کردیم که تو دروغ می گویی و هرگز از آسمان به تو خبری نمی رسد و بر تو وحی نمی شود. کسی غیر از صفوان، از این موضوع خبرندارد، به خدا سوگند حالا یقین کردم که کسی جز خدا، این خبر را به تو نرسانیده است، سپاس خدای را که مرا به اسلام هدایت نمود و این سفر را برایم مقدر کرد. آنگاه عمیر، به حق گواهی داد. پیامبرﷺ فرمود: به برادرتان مسایل دینش را آموزش دهید و برایش قرآن بخوانید و اسیرش را آزاد کنید.
صفوان در مکه به مردم می گفت: شما را به چیزی مژده خواهم داد که جریان غم انگیز بدر را به فراموشی می سپارد. وی، همواره از سواران و مسافران، جویای اخبار بود تا اینکه خبر مسلمان شدن عمیرؓ را شنید و سوگند یاد کرد که هرگز با عمیرؓ سخن نگوید و به او فایده ای نرساند.
عمیرؓ به مکه بازگشت و اسلام را تبلیغ می کرد و تعداد زیادی به دست او مسلمان

شدند.[1]

پیشتر یادآور شدیم که پیامبرﷺ با یهود، پیمان صلح بست. آن حضرتﷺ از هر جهت برای اجرای این عهدنامه می کوشید.

مسلمانان هم کوچکترین حرکتی نکردند که این قرارداد را نقض کند؛ ولی دیری نپایید که یهودیان که تاریخ آنها سرشار از فریب و نیرنگ و خیانت و پیمان شکنی است، به سرشت اصلیشان بازگشتند و راه توطئه و ترور و تحریک و تفرقه افکنی در صفوف مسلمانان را در پیش گرفتند و اکنون نمونه ای از نیرنگهای یهودیان:

ابن اسحاق می گوید: شاس بن قیس، پیرمردی کهنسال و سمبل کفر بود و کینه ای سخت از مسلمانان به دل داشت. وی از کنار جماعتی از یاران پیامبرﷺ از اوس و خزرج عبور کرد که برای جلسه ای جمع شده بودند و با هم گفتگو می کردند. قیس از محبت و دوستی و الفتی که بین آنها مشاهده کرد، به خشم آمد؛ آنان با آمدن اسلام، عداوت و دشمنی دوره جاهلیت را از یاد برده و در پرتو اسلام با هم انس و الفت یافته بودند. از اینرو شاس بن قیس برآشفت و با خود گفت: این پرحرفها، جمع شده اند و آرامش ما را از ما گرفته اند. سپس به یک جوان یهودی که همراهش بود، دستورداد که با آنها بنشیند و جریان جنگ بعاث را به یادشان بیاورد و یاد گذشته ها را زنده کند و بعضی از سروده هایشان را درباره درگیریهای گذشته شان بخواند. این جوان رفت و این کار راکرد. در نتیجه تنازع و تفاخر در جمعیت انصار به راه افتاد تا اینکه دو نفر از دو طایفه برخاستند و شروع به رجزخوانی کردند، یکی از آن دو گفت: اگر می خواهید برای جنگ آماده می شویم. هردو گروه به خشم آمدند و گفتند: قرارما، در «حره»[2] باشد.آنگاه فریاد زدند: جنگ، جنگ، اسلحه بردارید؛ اسلحه بردارید. نزدیک بود آتش جنگ شعله ور شود. این خبر به پیامبرﷺ رسید. لذا با تعدادی از مهاجران به محل آمد و گفت: «ای جماعت مسلمانان! از خدا بترسید، از خدا بترسید. آیا با وجود من فریادهای جاهلی سرمی دهید؟!

---

[1] . سیرة ابن هشام، ج۱، ص ۶۶۱ – ۶۶۳.

[2] . حره،نام مکانی است در حومه مدینه.

آن هم پس از اینکه خدا، شما را به دین اسلام هدایت کرده و عزتتان داده و اسلام، از شما عادتهای جاهلیت را زدوده و شما را از کفر رهانیده و دلهای شما را با یکدیگر انس و الفت داده است».

انصار متوجه شدند که این، یک فریب شیطانی و نیرنگ دشمن بوده است، بنابراین به گریه افتادند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و با پیامبرﷺ در حالی که به حرفهایش گوش می دادند و از او اطاعت می کردند، بازگشتند. بدین ترتیب خداوند، نیزنگ دشمن آنان، شاس بن قیس را نقش بر آب کرد.

این، یکی از نمونه هایی است که یهودیان دسیسه می کردند تا در صفوف مسلمانان رخنه کنند و بدین سان مانع رشد اسلام شوند. آنان، در این راستا دسیسه های زیادی چیدند و شایعه پراکنیهای زیادی کردند، به همین خاطر آنها اول روز ایمان می آوردند و در آخر روز کافر می شدند تا بدینوسیله بتوانند در قلوب افراد ضعیف الایمان شک ایجاد نمایند. همچنین می کوشیدند تا تازه مسلمانان را درتنگنای مادی قرار دهند و مسلمانانی را که با آنها داد و ستد مالی داشتند، تا حد امکان، تحت فشار قرار می دادند و تا می توانستند اموال مسلیمن را با هر دوز و کلک می خوردند و اگر به مسلمانی بدهکار بودند، از پرداخت بدهی خود، امتناع می کردند و می گفتند: «بستانکاری تو از ما، به زمانی مربوط می شودکه بر دین پدرانت بودی، اما اینک که از دین برگشته و بی دین شده ای، ما را با تو کاری نیست»![1]

همه این کارها را قبل از جنگ بدر انجام می دادند و این در حالی بود که با پیامبرﷺ پیمان بسته بودند و پیامبر ﷺ و یارانش علی رغم تمام این خیانتها باز هم از خود صبر و شکیبایی نشان می دادند، زیرا از یکسو امیدوار بودند که یهودیان ، هدایت شوند و از سو ی دیگر حفظ امینت و آرامش منطقه، برایشان مهم بود.

---

[1] . مفسران نمونه هایی ازاین رفتار و کردار یهودیان در رابطه با مسلمانان را در تفسیر سوره آ لعمران و سایر سوره ها آورده اند.

## پیمان شکنی بنوقینقاع

وقتی یهودیان دیدند که مسلمانان در جنگ بدر پیروز شدند و به عزت، شکوه و هیبتی جانانه دست یافتند و بدین ترتیب قلوب دشمنان نزدیک و دورشان، به وحشت افتاد،کاسه خشمشان لبریز شد و پرده از دشمنیشان برداشتند و آشکارا شرارت و عداوتشان را به نمایش گذاشتند و به اذیت و آزار مسلمانان پرداختند.

کینه توزتر و شرورتر از همه کعب بن اشرف بود. بنو قینقاع از دو طایفه دیگر یهود، شرورتر بودند و در محله ای به همین نام، در داخل مدینه زندگی می کردند. بیشتر آنها به ریخته گری، آهنگری و ساختن ظروف بزرگ و کوچک اشتغال داشتند و از اینرو انواع و اقسام اسلحه و ابزار جنگی در اختیارداشتند؛ شمار جنگاوران آنها، هفتصد تن بود که ازشجاعترین یهودیان مدینه بشمارمی رفتند. بنی قینقاع، نخستین یهودیانی بودند که عهدشکنی کردند.

وقتی خداوند، در جنگ بدر پیروزی را نصیب مسلمانان نمود، بر طغیان یهودیان افزوده شد و دامنه تحریکات و دسیسه هایشان گسترش یافت و دست به آشوبگری و مسخره و استهزا زدند. هر مسلمانی که به بازارشان می رفت، مورد آزار و اذیت آنها قرار می گرفت، تا جایی که مزاحم زنان مسلمان نیز می شدند . وقتی کارشان از حد گذشت و سرکشی آنها به اوج رسید، پیامبرﷺ آنها را جمع نمود و برایشان سخنرانی کرد و آنان را به خیر و خوبی دعوت نمود و آنها را از طغیان و سرکشی بیم داد، اما باز هم به خود نیامدند و همچنان بر شرارت و سرکشی خویش افزودند.

ابوداود و دیگران از ابن عباسرضی الله عنه روایت کرده اند که می گفت: وقتی پیامبرﷺ در بدر، قریش را شکست داد و به مدینه بازگشت، یهودیها را در بازار بنی قینقاع جمع نمود و فرمود: ای یهودیان! پیش از اینکه به سرنوشت قریش گرفتار شوید، اسلام بیاورید».

گفتند: ای محمد! این موضوع که تعدادی از قریش را کشته ای، تو را فریب دهد و مغرور نسازد؛ آنها تجربه ای نداشتند و با قوانین جنگی چندان آشنا نبودند. اگر با ما روبرو شوی، می فهمی که ما، مرد جنگیم؛ تو، تا کنون همانند ما راندیده ای.

خدای متعال، این آیه را نازل فرمود:

﴿ قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغۡلَبُونَ وَتُحۡشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَۚ وَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ ١٢ قَدۡ كَانَ لَكُمۡ ءَايَةٞ فِي فِئَتَيۡنِ ٱلۡتَقَتَاۖ فِئَةٞ تُقَٰتِلُ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَأُخۡرَىٰ كَافِرَةٞ يَرَوۡنَهُم مِّثۡلَيۡهِمۡ رَأۡيَ ٱلۡعَيۡنِۚ وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصۡرِهِۦ مَن يَشَآءُۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبۡرَةٗ لِّأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ ١٣ ﴾

(آل عمران: ۱۲-۱۳)

یعنی: «ای پیامبر! به کفار بگو: بزودی شکست خواهید خورد و (درآخرت)گرد آورده می شوید و به دوزخ افکنده می شوید و (دوزخ) چه بدجایگاهی است. در دو دسته ای که در (جنگ بدر) با هم روبرو شدند، نشانه ای (برای شما) است؛ دسته ای در راه خدا می جنگید و دسته دیگر کافر بود. (کافران، به خواست خدا) مؤمنان را با چشم خویش دوبرابر (تعداد واقعی) می دیدند و خداوند، هر آن کس را که بخواهد، با یاری خود تأیید می کند. بی گمان در این امر، عبرتی برای صاحبان بینش است».

معنای جواب بنوقینقاع، اعلام جنگ بود. اما پیامبرﷺ خشمش را فرو خورد و صبرنمود. مسلمانان نیز از خودشان شکیبایی نشان دادند و منتظر فرارسیدن زمان مناسبی بودند. از آن پس بر جسارت یهود بنی قینقاع افزوده شد و در مدینه نابسامانی و هرج و مرج بوجود آوردند و با دست خود، گورشان را کندند و درهای زندگی را به روی خویش بستند.

ابن هشام از ابوعون روایت می کند که زنی از عربها، پیراهنی را به بازار بنوقینقاع برد و آن را فروخت و کنار دکان ریخته گری نشست. اطرافش را گرفتند و از او خواستند که صورتش را نمایان کند، ولی آن زن، حاضر نشد چنین کاری بکند. آن مرد زرگر، دو طرف جامه زن را گرفت و بی آنکه آن زن، متوجه شود، آنها را از پشت گره زد. وقتی که آن زن برخاست، قسمتی از بدنش عریان شد. یهودیان خندیدند. زن مسلمان فریاد کشید؛ یکی از مسلمانانی که‌آنجا بود، با یک ضربه، آهنگر را کشت. یهودیان هم آن

مسلمان را کشتند. خویشاوندان‌آن مسلمان از سایر مسلمانان، علیه یهود بنی قینقاع درخواست کمک کردند و بدین ترتیب فتنه ای برپا شد.[1]

## محاصره، تسلیم و آوارگی بنی قینقاع

بدین سان کاسه صبر پیامبرﷺ لبریز شد. در مدینه ابولبابه بن عبدالمنذرؓ را جانشیش تعیین نمود و پرچم مسلمانان را به حمزه بن عبدالمطلب سپرد و با سپاه خدا به طرف بنو قینقاع حرکت نمود. آنان، وقتی پیامبرﷺ را دیدند به قلعه هایشان پناه بردند. پیامبرﷺ آنها را سخت محاصره کرد و محاصره، از روز شنبه نیمه ماه شوال سال دوم هجری آغاز شد و به مدت ۱۵ شبانه روز تا اول ماه ذیقعده به طول انجامید و خداوند، وحشت را در قلوب یهودیان انداخت. همچنانکه هرگاه خداوند بخواهد قومی را خوارو زبون کند، در دلشان ترس و وحشت می افکند. پس از آن به دستور پیامبرﷺ از دژ پایین آمدند و با زنان و اموال و فرزندانشان تسلیم شدند.

پیامبرﷺ دستور داد آنان را ببندند. اینجا بود که عبدالله بن ابی بن سلول، بار دیگر منافقت خودش را به نمایش گذاشت. او از پیامبرﷺ خواست که ازآنها درگذرد و گفت: ای محمد! به هم پیمانان من خوبی کن – بنوقینقاع هم پیمانان خزرجیان بودند- پیامبرﷺ به او جوابی نداد. ابن ابی حرفش را تکرار نمود؛ لذا دست به گریبان زره آن حضرت برد. پیامبرﷺ سخت ناراحت شد تا جایی که از شدت ناراحتی، چهره اش تغییرکرد و سپس فرمود: «رهایم کن». اما این منافق، حرفش را تکرار می کرد و می گفت: سوگند به خدا دست بردار نیستم تا اینکه در حق هم پیمانان من نیکی کنی؛ می خواهی چهارصد تن بدون زره و سیصد تن زره پوشیده را یک روزه درو کنی، در حالی که همواره در برابر انواع دشمنان، مرا پشتیبانی کرده اند!؟ بخدا که من، از گردش روزگار و کاری که می خواهی با اینها بکنی، می ترسم.

پیامبرﷺ با این منافق که از تظاهرش به اسلام فقط یک ماه می گذشت، بهترین رفتار را

---

[1]. سیرة ابن هشام (۴۷/۲ و ۴۸)

کرد و آنها را به وی سپرد و دستو رداد که آنها را از مدینه خارج کنند و هرگز اجازه ندارند در اطراف مدینه سکونت کنند. یهود بنی قینقاع به سوی شام کوچ کردند و دیری نپایید که بیشترشان، هلاك شدند.

پیامبر ﷺ اموال آنها را ضبط نمود و از آن اموال سه کمان، دو زره و سه شمشیر و سه نیزه همراه با خمس غنایم را برگرفت. مأمور جمع‌آوری غنایم در این غزوه، محمد بن مسلمه رضی الله عنه بود.[۱]

## غزوه سویق

همزمان با دسیسه صفوان بن امیه و کارشکنیهای منافقان و یهودیان، ابوسفیان نیز در این اندیشه بود که با کمترین هزینه، ضربه ای برمسلمانان وارد سازد که تاثیر آشکار و زودرسی داشته باشد و با این کار حیثیت قوم و قبیله اش را حفظ کند و توانایی اش را به نمایش بگذارد. وی، نذر کرده بود که از جنابت به حمام نرود تا اینکه با محمد ﷺ بجنگد. بنابراین با ۲۰۰ سوار بیرون شد تا به سوگندش جامه عمل بپوشاند. آنها تا دامنه کوهی بنام (نیب)کنار قناتی رفتند وهمانجا اطراق کردند که به اندازه ۱۲ میل – بیشتر یا کمتر– تا مدینه فاصله داشت.

آنها جرأت نکردند آشکارا به مدینه حمله کنند. لذا تصمیم گرفتند همانند دزدان وارد عمل شوند. ابوسفیان در تاریکی شب به خانه حیی بن اخطب رفت و از وی اجازه ورود خواست. اما حیی، ترسید و در را باز نکرد. لذا ابوسفیان به سراغ سلام بن مشکم – سردار بنی نظیر– رفت که در آن زمان خزانه دار بنی نظیر نیز بود. اجازه ورود خواست، اجازه داده شد. سلام از ابوسفیان پذیرانی نمود و به او شراب داد و او را در جریان اخبار مدینه گذاشت. در قسمت آخر شب ابوسفیان نزد یارانش برگشت و گروهی را فرستاد تا به قسمتی از مدینه به نام «عریض» شبیخون بزنند وآنجا را غارت کنند. آنها، تعدادی از درختان خرما را سوزاندند و مردی از انصار را که با یکی از همکارانش که مشغول

---

[۱]. زادالمعاد (۲/۷۱، ۹۱)؛ سیره ابن هشام (۲/۴۷– ۴۹)

زراعت بودند،کشتند و بازگشتند و به سوی مکه گریختند. وقتی این خبر به پیامبرﷺ رسید، به سرعت ابوسفیان و یارانش را دنبال نمود؛ اما آنها گریخته بودند.
در راه کیسه های غذاهایشان (سویق) افتاده بود، اما از بس برای فرار عجله داشتند، کیسه ها را برنمی داشتند.
پیامبرﷺ تا منطقه ای به نام قرقره الکدر آنان را تعقیب نمود و پس از آن به مدینه بازگشت.
مسلمانان، قوت و غذایی را که کفار، از خود بجای گذاشته بودند، با خودشان به مدینه بردند، به همین دلیل این غزوه را غزوه سویق نامیده اند.
این غزوه دو ماه پس از جنگ بدر، در ذیحجه سال دوم هجری به وقوع پیوست. در این غزوه نیز جانشین پیامبرﷺ ابوالبابه بن عبدالمنذرؓ بوده است.[1]

## غزوه ذی امر

این، بزرگترین تهاجم نظامی، به رهبری پیامبرﷺ پیش از جنگ احد بود که در محرم سال سوم هجری روی داد. علتش، این بود که به پیامبرﷺ خبر رسید که بنی ثعلب و جمعی از جنگجویان آنان خودشان را برای حمله به مدینه‌آماده می کنند. پیامبرﷺ مسلمانان را جمع نمود و به اتفاق ۴۵۰ جنگجوی سواره و پیاده بیرون شد و عثمان بن عفانؓ را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد. در بین راه پیامبر ﷺ مردی از بنی ثعلب را دستگیر نمود و از او خواست که مسلمان شود؛ او نیز مسلمان شد. پیامبرﷺ او را به بلالؓ سپرد. وی راهنمای سپاه اسلام در سرزمین دشمن گردید.
نیروهای دشمن وقتی خبر فرارسیدن سپاه اسلام را شنیدند، در کوهها پراکنده شدند. پیامبرﷺ تا محل تجمع دشمن پیش رفت که‌آبی به نام ذی امر بود. پیامبرﷺ تمام ماه صفر یا نزدیک به تمام آن را همانجا اقامت نمود تا قدرت اسلام را به رخ اعراب بکشد

---

[1]. زادالمعاد، (۲/۹۰) ابن هشام ۲/۴۴، ۴۵.

و بر ترس و وحشت آنان بیفزاید و آنگاه به مدینه بازگشت.[۱]

## ترور کعب بن اشرف

کعب بن اشرف یکی از دشمنان سرسخت اسلام و مسلمین بود و بیش از همه یهودیان، پیامبرﷺ را آزار می داد و حتی آشکارا ادعای جنگ با آن حضرت را هم داشت. او، از قبیله طیء و از شاخه بنی نبهان و مادرش از بنی نضیر بود و رفاه و ثروت وافری داشت؛ در بین عربها، از لحاظ زیبایی، زبانزد بود و یکی از شاعران بنام عرب محسوب می شد و در جنوب شرقی مدینه، پشت محله بنی نضیر، قلعه ای داشت.

وقتی خبر پیروزی مسلمانان در بدر را شنید و اطلاع یافت که بزرگان قریش در بدر کشته شده اند، با تعجب گفت: آیا این، واقعیت دارد؟ اینها بزرگان اعراب و پادشاهان مردمند؛ سوگند به خدا اگر این خبر درست باشد، زیر زمین برایمان از روی زمین بهتر است. وی به همین اکتفا نکرد؛ بلکه نزد قریش و به خانه مطلب بن ابی وداعه سهمی رفت و اشعاری خواند که در مورد کشته های بدر و چاه قلیب سروده بود؛ او می گریست تا احساسات مشرکین را برانگیزد و عقده ها و کینه ها را علیه پیامبرﷺ به جوش آورد و از قریشیان خواست تا با پیامبر بجنگند. اینجا بود که ابوسفیان و مشرکین از او پرسیدند: آیا دین ما بر حق است یا دین محمد؟ و آیا دین ما را دوست داری یا دین محمد را؟ کدام یک از ما ره یافته است؟ کعب گفت: شما، راه یافته تر و بهترید . در هیمن موردخداوند آیه نازل نمود: **أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ ٱلْكِتَٰبِ يُؤْمِنُونَ بِٱلْجِبْتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهْدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ﴿٥١﴾** (نساء: ۵۱) یعنی: «ای پیامبرا! آیا ندیدی

---

[۱] . ابن هشام ۴۶/۲، زادالمعاد۹۱/۲؛ ابن هشام ، دسیسه قتل پیامبر ﷺ را از سوی دعثور یا غورث محاربی، ضمنحوادث این غزوه آورده است؛ اما صحیح، این است که این دسیسه در غزوه دیگری، طراحی شده است، نگا: صحیح بخاری ۵۹۳/۲

کسانی را که بهره ای ازکتاب داده شده اند، باز هم به بت و بتان و معبودان باطل ایمان می آورند و برای کافران می گویند: اینها- کافران- در راهشان از مؤمنان راه یافته ترند».
کعب به مدینه بازگشت و این بار به شعرسرایی درباره زنان صحابه پرداخت و با زبان درازی، مسلمانان را شدیداً آزرد.
پیامبرﷺ فرمود: «چه کسی جلوی کعب بن اشرف را می گیرد و او را از بین می برد و ما را راحت می کند؟ زیرا او خدا و رسول را اذیت می کند».
کسانی که برای این کار، داوطلب شدند، عبارتند از : محمد بن مسلمه، عباد بن بشر و ابونائله سلکان بن سلامه که برادر رضاعی کعب بود و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبره. فرماندهی این دسته برعهده محمد بن مسلمه بود. آنچه از روایات برمی آید، این است که محمد بن مسلمه رضی الله عنه با شنیدن درخواست رسول خداﷺ برخاست و گفت: من، ای رسول خدا؛ آیا دوست داری او را بکشم؟
رسول اللهﷺ فرمود: آری. محمد بن مسلمه گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه می دهد که برای فریب کعب سخنانی بگویم؟
فرمود: آری.
محمد بن مسلمه نزد کعب رفت و به او گفت: این مرد از ما صدقه خواسته و ما را تحت فشار قرار داده است. کعب گفت: به خدا شما نیز می توانید او را خسته و درمانده کنید.
محمد بن مسلمه رضی الله عنه گفت: ما از او پیروی کرده ایم و اینک دوست نداریم رهایش کنیم تا ببینیم کارش به کجا می کشد. بلکه از تو می خواهیم به ما یک یا دو وسق[۱] گندم قرض بدهی.
کعب گفت: باشد، ولی به شرطی که به من چیزی را گرو بدهید.
محمد بن مسلمه رضی الله عنه پرسید: چه چیز را گرو می خواهی؟
گفت: زنانتان را در گروی من بگذارید. ابن مسلمه گفت: چگونه زنانمان را نزد تو

---

[۱] . وسق، پیمانه ای بود که در داد و ستدهای آن روز استفاده می شد. برخی آن را معادل شصت صاع گفته اند.

گروگان بگذاریم در حالی که تو زیباترین مرد عرب هستی؟کعب گفت: فرزندانتان را به گروگان بگذارید. ابن مسلمه گفت: چگونه فرزندانمان را به گرو بگذاریم که بعداً آنان را دشنام دهند و بگویند: درمقابل یک یا دو وسق به گروگان رفته اند؟! نه، این برای ما ننگ است. ابن مسلمه گفت: ما اسلحه، نزدت به گرو می گذاریم، و وعده داد که با اسلحه های گرو، به دیدنش برود.

ابونائله نیز کاری شبیه کار ابن مسلمه کرد. وی نزد کعب رفت و بعضی از اشعار و سروده های جاهلی را خواند و سپس گفت: ای ابن اشرف! من اینجا برای حاجتی آمده ام و می خواهم تا رازی را با تو درمیان بگذارم و انتظار دارم که آن را پوشیده بداری.

کعب گفت: این کار را می کنم.

ابونائلهﷺ گفت: آمدن این مرد برای ما مصیبتهایی به بار آورده و همه عربها دشمن ما شده و همه ما را با یک کمان نشانه گرفته و راههای ما را مسدود کرده اند؛ از اینرو خانواده هایمان در تنگنا و مخاطره قرار گرفته اند و اینک همه ما خسته و درمانده شده ایم.

این گفتگو نیز مانند گفتگوی محمد بن مسلمه ادامه یافت و ابونائله در بین حرفهایش گفت: من دوستانی دارم که هم فکر من هستند. ما تصمیم گرفته ایم نزد تو بیاییم و با تو بیعت کنیم تا در این شرایط، به ما لطف نمایی. بدین ترتیب ابن مسلمه و ابونائله به مقصود خود رسیدند؛ زیرا دیگر کعب اشرف، با دیدن اسلحه ها، دچار شک و تردید نمی شد.

در یک شب مهتابی، چهارده ربیع الاول سال سوم هجری این گروه در خانه پیامبرﷺ جمع شدند. رسول خداﷺ آنها را تا بقیع الغرقد، بدرقه کرد و سپس گفت: به نام خدا بروید؛ خدایا! کمکشان کن و آنگاه به خانه اش بازگشت و به نماز و راز و نیاز با پروردگارش پرداخت.

این گروه به دژ کعب بن اشرف رفتند، ابونائله کعب را صدا زد. زن کعب که تازه با او عروسی کرده بود، پرسید: این وقت شب کجا می روی؟ صدایی را می شنوم که از آن

خون می چکد.

کعب گفت: کسی جز برادرم محمد بن مسلمه و برادر رضاعی ام ابونائله نیست. انسان بزرگوار را اگر به سرنیزه هم مهمان کنند، اجابت می کند. آنگاه به سرش عطر زد و نزد آنان رفت. ابونائله پیشتر به دوستانش گفته بود: وقتی آمد، من موهایش را می گیرم که ببویم، همین که دیدید سرش را کاملاً در دست گرفته ام، فوراً سرش را بزنید و او را بکشید.

کعب نزد آنان آمد و پس از چندی ابونائله گفت: اگر مایلی قسمت دیگر شب را در شعب عجوز قدم بزنیم. در بین راه ابونائله گفت: هیچ شبی ندیده بودم که اینگونه خوشبو و معطر باشی. کعب با شنیدن این جمله، از روی غرور، بادی به گلو انداخت و گفت: بهترین زنان عرب، همسر من هستند.

ابونائله گفت: اجازه می دهی سرت را ببویم؟ کعب گفت: آری، ابونائله با دو دست سرش را گرفت و بویید و دوستانش هم بوییدند. قدری دیگر قدم زدند. آنگاه ابونائله دوباره اجازه خواست که سرکعب را ببوید. کعب اجازه داد. ابونائله ، همان کار را تکرار کردتا اطمینان کعب را حاصل کند. مقداری دیگر که قدم زدند، ابونائله بار دیگر اجازه خواست که سرکعب را ببوید و او نیز اجازه داد. ابونائله ، سرکعب را به بهانه بوییدن،گرفت و سپس گفت: دشمن خدا را بزنید و بدین سان شمشیرها یکی پس ازدیگری بر پیکر کعب فرود آمد، اما کعب همچنان زنده بود. محمد بن مسلمه رضي الله عنه چاقویی در زیر شکم کعب داخل کرد و آن را چرخانید. کعب، فریاد بلندی سرداد که در اطراف پیچید و چراغهای تمام قلعه، روشن شد و بدین ترتیب دشمن خدا، به قتل رسید.

رزمندگان بازگشتند در حالیکه حارث بن اوس با شمشیر یکی از دوستانش زخمی شده بود و از زخمش خون می ریخت. وقتی به «حره العریض» رسیدند، دیدند که حارث نیست. لحظه ای ایستادند تا اینکه حارث آمد و او را با خود برداشتند و به راهشان ادامه دادند تا به بقیع رسیدند. در آنجا با صدای بلند تکبیر گفتند. پیامبر صلی الله علیه وسلم با شنیدن صدای

آنها، الله اکبر گفت و دریافت که کعب را به قتل رسانده اند. وقتی پیامبرﷺ آنها را دید، فرمود: «همواره این چهره ها، شادمان باشند». مجاهدان پاسخ دادند: «و چهره شما هم ای رسول خدا». سپس سرکعب را در حضور پیامبرﷺ به زمین انداختند.

پیامبرﷺ خدا را به خاطر کشته شدن کعب، سپاس گفت و سپس آب دهانش را بر جراحت حارث مالید. آن زخم فوراً بهبود یافت و پس از آن، هرگز حارث را اذیت نکرد.[1]

وقتی یهودیان خبر کشته شدن کعب بن اشرف را شنیدند، به وحشت افتادند و فهمیدند که هرگاه پیامبرﷺ مطمئن شود که نصیحت و مسالمت، سودی ندارد، تمام توانش را برای رویارویی با مفسدان بکارمی برد. از اینرو هرگز در مورد قتل کعب بن اشرف واکنش نشان ندادند، بلکه سعی کردند آرمش را برقرار کنند و برخلاف گذشته، خود را به عهد و پیمانشان وفادار نشان دهند.

بدین سان خیال رسول خداﷺ تا مدتی ازخطرهای خارجی راحت شد و بسیاری از مشکلات و مشقتهای داخلی مسلمانان کاهش یافت؛ مشکلاتی که همه از آن رنج می بردند.

## غزوه بحران

این غزوه در واقع مانور رزمی سیصد رزمنده بود که شخص پیامبرﷺ آن را فرماندهی کرد. این غزوه درماه ربیع الثانی سال سوم هجری در منطقه ای به نام بحران روی داد.

بحران، نام معدنی در ناحیه فرع حجاز است. پیامبرﷺ ماه ربیع الثانی و سپس جمادی الاول را همانجا اقامت نمود و پس از آن بدون آنکه جنگی رخ دهد، به مدینه بازگشت.

## سریه زید بن حارثه

این، آخرین و موفقترین مانور نظامی مسلمانان پیش از جنگ احد بود که در جمادی

[1] .نگا: سیره ابن هشام (۵۱/۲- ۵۷)؛ صحیح بخاری (۳۴۱/۱، ۴۲۵) و (۵۷۷/۲)؛ زادالمعاد (۹۱/۲).

الثانی سال سوم هجری روی داد.

تفصیل این سریه از این قرار است که قریش پس از جنگ بدر، پریشان و مضطرب بودند تا اینکه فصل تابستان و فصل تجارت آنان به شام فرا رسید و از اینرو رنجی دیگر بر رنجهایشان افزوده شد.

درآن سال، کاروانسالار قافله تجارتی قریش، صفوان بن امیه بود. وی، به قریش گفت: محمد و یارانش، راه بازرگانی ما را بسته اند و ما نمی دانیم با آنها چه کار کنیم؟ آنان ساحل را رها نمی کنند و ساکنین ساحل نیز با آنها پیمان بسته اند. من نمی دانم از کجا برویم؟ اگر هم نرویم مجبوریم از سرمایه بخوریم؛ دراین صورت سرمایه ما تمام می شود. از سوی دیگرنمی توانیم بدون تجارت تابستانی شام و تجارت زمستانی حبشه، زندگی کنیم.

گفتگو در این باره به درازا کشید تا اینکه اسود بن عبدالمطلب گفت: بهتر است که از راه ساحل نروید، بلکه می توانید از راه عراق که راهی طولانی است و از نجد می گذرد، به شام بروید؛ این راه، با فاصله زیاد از شرق مدینه می گذرد. قریش که این راه را نمی شناختند، مشورت اسود را پذیرفتند. اسود همچنین پیشنهاد کرد که فرات بن حیان از قبیله بنی بکر بن وائل به عنوان راهنما، در این سفر تجارتی با کاروان قریش همراه شود.

کاروان قریش به سرپرستی صفوان بن امیه از راه جدید حرکت نمود و طولی نکشید که اخبار کاروان قریش به مدینه رسید. جریان از این قرار بود که سلیط بن نعمان که مسلمان شده بود، پیش از حرام شدن شراب در یک بزم میگساری با نعیم بن مسعود اشجعی که هنوز مسلمان نشده بود، شراب می نوشید. وقتی شراب، اثر خودش را گذاشت، نعیم، زبان باز کرد و به تفصیل از اخبار کاروان سخن گفت. سلیط هم به سرعت خبر را به پیامبرﷺ رساند. آنحضرتﷺ بی درنگ یکصد سوار را به فرماندهی زید بن حارثهرضی الله عنه گسیل نمود. زیدرضی الله عنه شتابان به سوی مقصد به راه افتاد و کاروان قریش را غافلگیر کرد. در آن هنگام کاروان قریش، درکنار برکه ای به نام «فرده» اطراق کرده

بودند.

صفوان و نگهبانان کاروان راهی جز فرار نداشتند. بنابراین بدون کوچکترین مقاومتی گریختند و زید، تمام اموال کاروان را به غنیمت گرفت.

در این حمله مسلمانان، راهنمای کاروان و به روایتی دو نفر دیگر را اسیرکردند و غنایم فراوانی از جمله ظروف نقره که یکصد هزار درهم ارزش داشت، بدست آوردند. پیامبرﷺ پس ازجدا کردن خمس این غنایم ، بقیه را بین افراد سریه تقسیم نمود و راهنمای کاروان قریش فرات بن حیان به دست پیامبرﷺ اسلام آورد.

این نیز مصیبت سخت دیگری بود که قریش پس از جنگ بدر بدان گرفتار شدند و بار دیگر بر اندوه و پریشانی آنها افزوده گشت.

قبیله نامدار قریش، تنها دو راه پیش روی داشت:

یا باید دست از غرور و سرکشی بر می داشت و راه صلح و دوستی با مسلمانان را در پیش می گرفت و یا با جنگی تمام عیار و فراگیر عزت و شوکت از دست رفته خویش را بدست می آورد و از این طریق همه نیروهای مسلمانان را نابود می کرد تا دیگر سلطه ای پیدا نکنند.

مکه، راه دوم را در پیش گرفت و قریشیان، تمام توانشان را برای انتقام و رویارویی با مسلمانان بکار بستند و تصمیم گرفتند با مسلمانان در درون سرزمینشان بجنگند. حوادث پیش آمده، زمینه ساز جنگ احد بود.

## جنگ احد

### آماده باش قریش برای انتقام جویی

شکست خفت بار قریش در جنگ بدر و کشته شدن سرانشان، باعث شده بود که مکه همواره در آتش خشم و کینه نسبت به مسلمانان بسوزد، حس انتقام جویی در آنها به قدری افزایش یافته بود که گریه کردن برکشته ها را ممنوع کردند و گفتند: در پرداخت فدیه به مسلمانان برای نجات اسیرانتان، شتابزده عمل نکنید تا مسلمانان متوجه میزان غم

و اندوه ما نشوند!
پس از جنگ بدر، قریشیان مصمم بودند که جنگی تمام عیار علیه مسلمانان به راه بیندازند تا از این طریق آتش خشمشان را فرو نشانند. از اینرو برای چنین جنگی آماده شدند.
عکرمه بن ابوجهل، صفوان بن امیه، ابوسفیان بن حرب و عبدالله بن ربیعه، بیش از سایر سران قریش، برای آغاز جنگ، شور و حرارت داشتند. نخستین اقدام قریش در این راستا، این بود که تمام اموال قافله ای را که ابوسفیان در جنگ بدر نجات داده بود، مصادره کردند تا در جنگ علیه مسلمانان هزینه کنند و به صاحبان این اموال، گفتند: ای جماعت قریش! محمد، به شما بد کرده و بزرگان شما را کشته است. بنابراین با اموال خود، ما را یاری دهید تا با او بجنگیم، شاید بتوانیم ازاو انتقام بگیریم.
همه کسانی که در اموال این کاروان شریک بودند، موافقت کردند. هزار بار شتر این کاروان را فروختند که افزون بر هزار دینار بود. خدای متعال ، این آیه را نازل فرمود: **إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يُنفِقُونَ أَمْوَٰلَهُمْ لِيَصُدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَۗ** (انفال : ۳۶)
یعنی: «کافران، اموالشان را انفاق می کنند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنان بزودی اموالشان را هزینه می کنند وآنگاه مایه تأسف و پشیمانی آنان می گردد و شکست هم می خورند».
آنگاه باب جمع آوری کمکهای داوطلبانه را باز گذاشتند تا هر کس از احباش و کنانیها و اهل تهامه که مایل باشد، در جنگ با مسلمین شرکت کند.
صفوان، ابوعزه شاعر را برانگیخت تا با شعرسرایی مردم را علیه پیامبرﷺ بشوراند، این درحالی بود که ابوعزه در جنگ بدر اسیر شده و به دست مسلمان افتاده و تعهد کرده بود که دیگرعلیه مسلمانان کاری انجام ندهد و در مقابل همین تعهد بود که پیامبر ﷺ او را بدون فدیه آزاد کرد.
صفوان، ابوعزه را تحریک کرد تا بین مردم برود و با زبان گیرایش، مردم را علیه

پیامبرﷺ و مسلمانان بشوراند و درعوض اگر ابوعزه از جنگ سالم برگشت، صفوان به او چندان مال بدهد که بی نیاز گردد و اگر برنگشت، از دختران او همچون دختران خودش سرپرستی کند. صفوان شاعر دیگری به نام مسافر بن عبدمناف جمحی را نیز اجیرکرده بود تا قبایل را بر ضد پیامبرﷺ بشوراند. ابوسفیان که در غزوه سویق همه خوراکیهایش را بدون دستیابی به خواسته هایش از دست داده بود، شدیدا خشمگین بود. اما آنچه بیش از همه آتش خشم این مردم را برافروخته می کرد، این بود که در سریه زید بن حارثؓ چنان ضرر و زیانی کردند که ستون فقرات اقتصادشان در هم شکست و غم و اندوه فراوانی را دامنگیرشان نمود. این سریه، قریش را چنان برانگیخته کرده بود که به سرعت خودشان را برای جنگی سرنوشت ساز آماده کردند.

## سازماندهی لشکر قریش

با گذشت یک سال از جنگ بدر، سپاه قریش با ۳۰۰۰ جنگجو شامل قریشیان و هم پیمانان و اطرافیانشان، آماده شده بود. سران قریش مناسب دیدند که عده ای از زنانشان را هم با خود ببرند تا بوسیله این زنان، مردان را برانگیخته کنند و مردان به خاطر حفظ ناموسشان هم که شده، به میدان جنگ پشت نکنند. شمار این زنان، پانزده نفر بوده است . سپاه قریش ۳۰۰۰ شتر و ۲۰۰ اسب و ۷۰۰ زره داشت و فرمانده کل، ابوسفیان و فرمانده سواره نظام، خالدبن ولید بود و عکرمه بن ابوجهل معاونت وی را بر عهده داشت. پرچم لشکر به دست بنی عبدالدار بود.

## حرکت لشکر مکه

لشکر مکه با تعداد و توانی که ذکرشد، بسوی مدینه حرکت کرد. مرور حوادث گذشته و حس انتقامجویی و خشم نهفته در درون سینه ها، چنان شعله ور بود که از نبردی سخت و جنگی خونین خبر می داد.

عباس بن عبدالمطلب که تحرکات و تجهیزات نظامی قریش را زیر نظر داشت، بلافاصله پس از حرکت لشکر، نامه ای پنهانی به پیامبرﷺ نوشت و تمام جزئیات را به اطلاع

پیامبرﷺ رساند. پیک عباس چنان به سرعت رفت که مسیر ۵۰۰ کیلومتری بین مکه و مدینه را در مدت سه شبانه روز پیمود و نامه را در مسجد قبا تسلیم پیامبرﷺ نمود.

ابی بن کعب نامه را برای پیامبرﷺ خواند. پیامبرﷺ از او خواست که موضوع را پوشیده نگه دارد و آنگاه باعجله به مدینه بازگشت و با رهبران مهاجر و انصار به مشورت و رایزنی پرداخت.

## آماده باش مسلمانان

مدینه به حالت آماده باش عمومی درآمد و هیچکس بدون اسلحه از خانه اش بیرون نمی رفت و درحالت نماز گروهی از انصار از جمله سعد بن معاذ، اسید بن حضیر و سعد بن عباده، همواره مراقب و نگهبان پیامبرﷺ بودند و شبها تا صبح از خانه پیامبرﷺ پاسداری می کردند، در داخل و اطراف و نیز در راههای ورودی مدینه،دسته هایی نگهبانی می دادند تا مبادا ناگهانی مورد یورش دشمن قرار بگیرند. چند دسته گشتی نیزدر راهها و بیراهه های مدینه، به عملیات اطلاعاتی و گشت زنی مشغول شدند تا مبادا مسلمانان درمدینه، غافلگیر شوند.

## سپاه مکه در نزدیکیهای مدینه

سپاه مکه از شاهراه اصلی غربی به راهش ادامه داد. وقتی سپاه قریش به ابواء رسید، هند دختر عتبه –همسر ابوسفیان- پیشنهاد کرد که قبر مادر پیامبرﷺ را بشکافند، امادرخواست هند پذیرفته نشد. زیرا فرماندهان و سران قریش از عواقب وخیم این کار ترسیدند. آنگاه سپاه مکه، به راهش ادامه داد تا به مدینه نزدیک شد و از وادی عقیق عبور کرد و به سمت راست پیچید و در نزدیکی کوه احد در مکانی به نام عینین فرود آمد. عینین، شوره زاری در کنار وادی «قناه» است که در شمال مدینه و کنار کوه احد، قرار گرفته است. لشکرمکه، در روز جمعه ششم ماه شوال سال سوم هجری اردو زد.

## تشکیل شورای مشورتی برای دفاع از مدینه

اخبار سپاه قریش لحظه به لحظه به پیامبرﷺ می رسید تا اینکه آخرین خبر درباره اردو زدن سپاه دشمن و محل آن، رسید؛ اینجا بود که پیامبرﷺ جلسه اضطراری تشکیل داد تا پیرامون این موضوع به رایزنی بپردازند. قبل از هر چیز پیامبرﷺ آنها را در جریان خوابی که دیده بود گذاشت و ضمنا خوابش را تعبیر کرد و گفت: «سوگند به خدا، خوابی نیکو دیدم، دیدم که گاوی را ذبح می کنند و کناره شمشیرم شکافته شده است؛ درخواب دیدم که دستم را در زرهی داخل می کنم».

و سپس خوابش را بدینگونه تعبیر فرمود که قربانی شدن گاو، نشانه کشته شدن تعدادی از یارانش می باشد و شکاف لبه شمشیرش را چنین تعبیر نمود که مردی از خاندانش کشته خواهد شد و زره را به مدینه تعبیر کرد.

پس از این پیامبرﷺ نظرش را اینگونه اظهار داشت که از مدینه بیرون نمی رویم و در مدینه متحصن می شویم؛ اگر مشرکین در اردوگاهشان ماندند که جای بدی اقامت کرده اند و بدون دستیابی به چیزی برمی گردند و اگر به مدینه حمله نمودند، با آنها در کوچه ها می جنگیم و زنان هم از روی بامها، آنان را هدف قرار می دهند.

رأی پیامبرﷺ همین بود؛ عبدالله بن ابی منافق نیز نظر پیامبرﷺ را داشت. او از آن جهت در این جلسه شرکت کرده بود که یکی از سران قبیله خزرج محسوب می شد. شواهد و قراین نشان می دهد که موافقت و همسویی سرکرده منافقان با نظر نبی اکرمﷺ نه بدان خاطر بوده که این نظریه را از لحاظ نظامی بهتر بداند، بلکه بدین دلیل بود که از جنگ با قریش طفره رود، آن هم به شکلی که هیچکس باخبر نشود.

ولی خداوند چنین خواست که عبدالله بن ابی و یارانش رسوا شوند و پرده کفر و نفاقشان کنار رود و مسلمانان در آن شرایط حساس و بحرانی، این افعیهای زهرآگین را که زیر لباسهایشان می خزیدند، بشناسند.

تعدادی از بزرگان صحابه به ویژه‌آنانی که از افتخار حضور در نبرد بدر بازمانده بودند، با اصرار تمام به پیامبرﷺ مشورت دادند که از مدینه خارج شویم و در بیرون مدینه بجنگیم؛ چنانچه یکی از اصحاب گفت: یا رسول الله! ما آرزو می کردیم چنین روزی

برسد و همواره از خدا می خواستیم که چنین موقعیتی را برای ما فراهم کند.
حال که خداوند، آرزوی ما را برآورده کرده و راه را نزدیک نموده، به سوی دشمنانمان حرکت کنیم تا فکر نکنند که ما از آنها ترسیده ایم.
پیشاپیش این دلیرمردان حماسه ساز، حمزه بن عبدالمطلبؓ عموی پیامبرﷺ بود که در جنگ بدر جوهر و نگار شمشیرش را به نمایش گذاشته بود. حمزه به پیامبرﷺ گفت: سوگند به آن ذاتی که کتاب را بر تو نازل کرده است، غذا نمی خورم تا اینکه بیرون از مدینه با آنها بجنگم. پیامبرﷺ در برابر نظر اکثریت، از نظر خود انصراف داد. بدین ترتیب تصمیم شورا بر آن شد که بیرون مدینه و در میدانی باز با دشمن مقابله کنند.

## سازماندهی سپاه اسلام

سپس پیامبرﷺ نمازجمعه را خواند و سخنرانی نمود و صحابه را به جدیت و تلاش سفارش کرد و مژده داد که در ازای صبر و پایداری، پیروزی از آن مسلمانان خواهد بود. آن حضرتﷺ همچنین فرمان آماده باش صادر کرد. مردم با شنیدن نویدهای رسو ل خداﷺ شادمان شدند و پس از نمازعصر، تمام اهل مدینه گرد آمدند. رسول خداﷺ به همراه دو یار وفادارش ابوبکر و عمر به خانه رفت.
ابوبکرؓ و عمرؓ عمامه پیامبرﷺ را بستند و در پوشیدن لباس رزم به او کمک کردند؛ پیامبرﷺ در حالی بیرون آمد که دو زره پوشیده و شمشیرش را حمایل کرده بود.
مردم، در انتظار عزیمت رسول خداﷺ بودند؛ سعد بن معاذ ؓ و اسید بن حضیرؓ خطاب به مردم گفتند : پیامبرﷺ را به خروج از مدینه واداشتید، از او بخواهید که به رأی خود عمل کند. بدین ترتیب همه پشیمان شدند. وقتی پیامبرﷺ از خانه بیرون آمد،خطاب به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا! شایسته و روا نبود که با نظر شما مخالفت کنیم، به هر چه خود شما می خواهید عمل کنید و اگر مایلید، در مدینه بمانید.
پیامبرﷺ فرمود: برای یک پیامبر شایسته نیست که چون زره جنگ بپوشد، آن را از تن

بیرون کند تا آنکه خداوند بین او و دشمنش قضاوت نماید.[1]

پیامبرﷺ سپاه را به سه گردان تقسیم کرد:

۱. گردان مهاجران: پرچم این گروه به دست مصعب بن عمیر بدریؓ بود.

۲. گردان انصار اوسی: پرچمدار این گروه اسید بن حضیرؓ بود.

۳. گردان انصار خزرجی: پرچم این گروه را حباب بن منذرؓ بدست گرفت.

لشکر اسلام، یک هزار مرد جنگی داشت که فقط یکصد نفر از آنها، زره داشتند و حتی یک اسب هم در میان آنها نبود.[2]

پیامبرﷺ عبدالله بن ام مکتومؓ را در مدینه جانشین خود قرار داد تا با کسانی که در مدینه مانده اند، نماز جماعت بخواند. آنگاه فرمان حرکت صادر شد و سپاه به سوی شمال به حرکت درآمد و دو سعد، زره به تن کرده و برای حراست از نبی اکرمﷺ پیشاپیش آن حضرت، حرکت می کردند.

وقتی از «ثنیه الوداع» عبور کردند، پیامبرﷺ فوجی مجهز و مسلح را جدا از لشکر مشاهد کرد. جریان را پرسید. گفتند: اینها از یهودیان اطراف مدینه و هم پیمان خزرجند و می خواهند در جنگ بر ضد مشرکین، شرکت کنند.

پیامبرﷺ پرسید: آیا مسلمان شده اند؟ گفتند: خیر؛ رسول اکرمﷺ کمک گرفتن از اهل کفر را برای جنگ با اهل شرک، رد کرد و نپذیرفت.

## بازدید لشکر

وقتی سپاه اسلام به محلی به نام «شیخان» رسید، پیامبرﷺ لشکرش را مورد بازدید قرار

---

[1] . روایت احمد، نسائی، حاکم و ابن اسحاق

[2] . ابن مقیم در الهدی (۹۲/۲) گفته است: در لشکراسلام ، پنجاه سوار بوده اند . ابن حجر می گوید: این، اشتباه روشنی است . موسی بن عقبه تأکیده کرده که سپاه اسلام، هیچ اسبی نداشته است . البته واقدی گفته که دو اسب بوده ، یکی اسب رسو ل خداﷺ و دیگری اسب ابوبرده. نگا: فتح الباری ۳۵۰/۷

داد و آن دسته از افرادی را که کم سن وسال به نظر می رسیدند، از حضور در لشکر، منع کرد و آنان را بازگردانید؛ از جمله: عبدالله بن عمرؓ، اسامه بن زیدؓ، اسید بن ظهیرؓ، زید بن ثابتؓ، زید بن ارقمؓ، عرابه بن اوسؓ، عمر بن حزمؓ، ابوسعید خدریؓ، زید به حارثه انصاریؓ و سعد بن حبهؓ. بعضی ، براء بن عازبؓ را نیز ذکر کرده اند. پیامبرﷺ به اینها دستور داد که به مدینه برگردند؛ اما حدیث بخاری دلالت بر حضور براء بن عازب ؓ در جنگ احد دارد.

با این حال رسو ل خداﷺ به رافع بن خدیج و سمره بن جندب ؓ که کم سن و سال بودند، اجازه داد تا در جنگ شرکت کنند. دلیلش، این بود که رافع بن خدیج ؓ د رتیراندازی مهارت داشت و لذا اجازه یافت در جنگ حضور یابد. سمره اعتراض کرد و گفت: من از رافع قویترم؛ من او را به زمین می زنم. پیامبرﷺ دستور داد آن دو با یکدیگر کشتی بگیرند و چون سمره، رافع را مغلوب کرد، او نیز اجازه یافت در جنگ شرکت کند.

## سپری کردن شب در بین راه

هنوز در شیخان بودند که شب فرا رسید و پیامبرﷺ نماز مغرب را اقامه کرد و سپس نماز عشاء را خواند و همانجا بیتوته کردند. آن حضرت ۵۰ نفر برای نگهبانی انتخاب نمود و فرماندهی نگهبانان را بر عهده محمد بن مسلمه انصاری قهرمان سریه کعب بن اشرف گذاشت و ذکوان بن قیس هم نگهبانی شخص پیامبرﷺ را بر عهده گرفت.

## سرپیچی عبدالله بن ابی و هوادارانش

پیامبرﷺ اندکی پیش از طلوع فجر که هنوز هوا تاریک بود، به راه افتاد و وقتی به محلی به نام «شوط» رسیدند، نماز صبح را اقامه کرد. دیگر به دشمن نزدیک شده بودند و هر دو سپاه همدیگر را می دیدند. اینجا بود که عبدالله بن ابی منافق، سرپیچی نمود و با یک سوم جمعیت سپاه که ۳۰۰ تن بودند، از سپاه جدا شد و گفت: نمی دانم چرا باید خودمان را به کشتن بدهیم؟ او، بهانه آورد که چون پیامبرﷺ رأی مرا نپذیرفته است، من

نیز به جهاد نمی روم.

شکی نیست که این، فقط یک بهانه بود. اگر واقعاً علت بازگشتش این بود، از همان ابتدا با لشکر اسلام، ازمدینه بیرون نمی شد. هدف اصلی عبدالله بن ابی از این سرپیچی، این بود که با این بهانه حساب شده در سپاه مسلمانان اضطراب و بلوا برپاکند، آن هم در جایی که دشمن، صدای مسلمانان را می شنود و آنهارا می بیند تا بدین سان دشمن تشجیع گردد و در سپاه مسلمانان سستی ایجاد شود و روحیه لشکریان رسول خداﷺ، از هم بپاشد و بدین ترتیب پیامبر و یارانش نابود شوند و شرایط برای ریاست سرکرده منافقان فراهم شود.

نزدیک بود که این منافق به بخشی از اهدافش برسد، تا جایی که دو طایفه دیگر هم می خواستند بازگردند: یکی بنو حارثه از قبیله اوس و دیگری بنی سلمه از خزرج؛ اما خداوند، آنان را استوار نمود و پس از آن اضطراب و سستی، دوباره ثابت قدم ماندند. خداوند در همین مورد می فرماید: ﴿إِذۡ هَمَّت طَّآئِفَتَانِ مِنكُمۡ أَن تَفۡشَلَا وَٱللَّهُ وَلِيُّهُمَاۗ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ١٢٢﴾ (آل عمران: ۱۲۲)

یعنی: «آنگاه که دو طایفه (بنوسلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس) آهنگ آن کردند که سستی ورزند (و از راه بازگردند) خدا، یار آنان بود (و به ایشان کمک کرد تا از این اندیشه صرفه نظرکنند) و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل نمایند».

عبدالله بن حرام، پدر جابر، درصدد برآمد که به منافقان، وظیفه خطیری را یادآوری کند که در آن شرایط حساس برعهده داشتند؛ این بود که به دنبال آنان رفت و به سرزنش آنها پرداخت و ایشان را به جنگ و جهاد فرا خواند و گفت: بازگردید و در راه خدا جهاد کنید یا حداقل دشمن را از خودتان دفع نمایید. منافقان در پاسخ گفتند: اگر می دانستیم که واقعاً جنگی رخ خواهد داد، باز نمی گشتیم. عبدالله بن حرام ؓ که تلاشش را بی فایده دید، بازگشت، در حالی که می گفت: «خداوند، شما را هلاک کند؛ شما، دشمنان خدا هستید و خداوند، به زودی پیامبرش را از شما بی نیاز می کند.» خداوند درباره این منافقان می فرماید: ﴿وَلِيَعۡلَمَ ٱلَّذِينَ نَافَقُواْۚ وَقِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ

قَـٰتِلُواْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَوِ ٱدْفَعُواْ ۖ قَالُواْ لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَّٱتَّبَعْنَـٰكُمْ ۗ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَـٰنِ ۚ يَقُولُونَ بِأَفْوَٰهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ ۗ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ ﴿١٦٧﴾ (آل عمران : ۱۶۷) یعنی: « (و اتفاقات جنگ احد) برای این بود که (نفاق) منافقان را ظاهر گرداند؛ منافقانی که چون به ایشان گفته شد: بیایید در راه خدا بجنگید (یا حداقل) برای دفاع از خود برزمید، گفتند: اگرمی دانستیم که واقعاً جنگی خواهد شد، حتماً از شما پیروی می کردیم (و شما را تنها نمی گذاشتیم). آنان در آن روز (که چنین کردند و چنین گفتند)، به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان؛ ایشان با دهان (و زبانهایشان) چیزی می گویند که در دلشان نیست (و گفتار و کردارشان با هم نمی خواند) و خداوند (از هر کس دیگری) داناتر بدان چیزی است که پنهان می دارند».

### ادامه حرکت به سوی احد

پس از سرپیچی عده قابل توجهی از لشکریان به سرکردگی عبدالله بن ابی منافق، پیامبر اکرمﷺ بقیه لشکر را که هفتصد رزمنده بودند، به سوی جبهه جنگ حرکت داد. اردوگاههای دشمن، درمیان کوه احد و لشکر اسلام قرار گرفته بود.

پیامبر اکرمﷺ فرمود: چه کسی می تواند ما را از یک راه نزدیک، بگونه ای به دشمن برساند که ما را از اردوگاه دشمن عبور ندهد (تا بدون رویارویی با دشمن به احد برسیم)»؟

ابوخیثمهرضی الله عنه داوطلب شد و کوتاهترین راه را انتخاب کرد که از زمینهای کشاورزی بنوحارثه می گذشت و اردوگاه لشکر مشرکان را در سمت چپ برجای می گذاشت.

مسلمانان، دراین مسیر، از کنار باغی متعلق به مربع بن قیظی که نابینا بود، گذشتند. وی همین که احساس کرد لشکر اسلام از آنجا می گذرد، شروع کرد به پاشیدن خاک به سر و صورت مسلمانان و سپس گفت: اگر پیامبر خدایی، برایت حلال نمی دانم که به باغ من داخل شوی. گروهی می خواستند او را بکشند، ولی پیامبرﷺ فرمود: او را نکشید

که هم قلب او و هم چشمانش کور است. همچنـان رفتنـد تـا اینکـه بـه کنـار کـوه احـد رسیدند و طوری اردو زدند که پشتشان به کوه احد و رویشان به سوی مدینه بـود. بـدین ترتیب لشکر دشمن در حد فاصل میان مسلمانان و مدینه قرار گرفت.

## برنامه دفاعی مسلمانان

پیامبرﷺ فرمان آماده باش داد و صفوف لشکرش را آراسـت، پنجـاه نفـر از تیرانـدازان ماهر را برگزید و فرماندهی آنان را به عبدالله بن جبیر بن نعمان انصاری اوسی بـدری رضی الله عنه سپرد و دستور داد که در قسمت شـمالی وادی قنـات در یکصـد و پنجـاه متـری جنـوب شرقی اردوگاه مسلمانان متمرکـز شـوند. ایـن مکـان، بعـدها بـه جبـل الرمـاه یعنـی کـوه تیراندازان شهرت یافت.

پیامبرﷺ به فرمانده آنها یعنی عبدالله بن جبیر رضی الله عنه فرمود: «واران دشمن را با تیـر از مـا دور کنید تا از پشت به ما یـورش نیاورنـد؛ چـه در حالـت شکسـت باشـیم و چـه در حالـت پیروزی، جایت بمان تا از ناحیه تو مورد هجوم دشمن قرار نگیریم».[1]

آنگاه به تیراندازان تأکید کرد و فرمود: «ما را از پشت سر حمایت کنید، اگر دیدید کـه ما را می کشند، به یاری ما نیاید و اگر دیدید که مشغول جمع آوری غنـایم شـدیم، بـاز هم با ما همراه نشوید».[2]

و در روایت بخاری آمده که پیامبرﷺ فرمود: «اگردیدید که پرندگان، ما را مـی رباینـد، باز هم از جایتان تکان نخورید تا آنکه کسی را در پی شما بفرستم و اگر دیدید کـه مـا، این جماعت را شکست داده و در هم کوبیده ایم، همچنان از سرجایتان تکان نخورید تا کسی را نزد شما بفرستم».[3]

پیامبرﷺ با جدا نمودن این گروه و مستقر کـردن آنهـا بـر گردنـه کـوه، تنهـا راه نفـوذی

---

[1]. ابن هشام (۶۵/۲ و ۶۶)

[2]. این مطلب را احمد و طبرانی و حاکم از ابن عباس روایت کرده اند؛ فتح الباری (۳۵۰/۷)

[3]. صحیح بخاری، کتاب الجهاد (۴۲۶/۱)

دشمن را از پشت مسدود کرد؛ زیرا ممکن بود سواران دشمن از پشت به صفهای مسلمانان هجوم آورند و با حرکتهای تاکتیکی خود، آنها را محاصره کنند.
اما در مورد باقیمانده سپاه؛ پیامبرﷺ با توجه و دقت تمام صفوف سپاهش را منظم کرد: در سمت راست سپاه، منذر بن عمروؓ و در سمت چپ سپاه، زبیر بن عوامؓ را گماشت و مقداد بن اسودؓ را دستیار وی نمود و مأموریت ایستادگی در برابر سوارکاران تحت فرمان خالد بن ولید را به زبیرؓ سپرد و در پیشاپیش سپاه تعدادی از قهرمانان مشهور و بی نظیر سپاه اسلام را قرارداد که با هزاران جنگاور برابری می کردند.
این برنامه چنان حساب شده و دقیق بود که از نبوغ نظامی پیامبرﷺ حکایت می کرد و برای هیچ فرماندهی هر چند از نظر نظامی مهارت و تخصص داشت، ممکن نبود که برنامه و نقشه ای بهتر و دقیقتر از این، طراحی کند.
با اینکه پیامبرﷺ پس از دشمن به میدان نبرد آمد، ولی در بهترین مکان، استقرار یافت. آن حضرتﷺ پشت سپاه را با کوه و ارتفاعات بلند و سمت چپ را با بستن گردنه تقویت نمود و اردوگاه سپاهش را در مکان مرتفعی در نظرگرفت تا در صورت شکست احتمالی، بتوانند از بالا ضربه سختی به سپاه دشمن وارد کنند. با این وضعیت دشمن مجبور بود که در قسمت پایین قرار بگیرد و نتواند اردوگاه مسلمانان را اشغال نماید. و حتی در صورتی که دشمن، پیروز می شد، باز هم به سختی می توانست از پیروزیش سود ببرد و نیز تعقیب کردن مسلمانان برای آنها محال و غیرممکن می گردید.
پیامبرﷺ اندک بودن سپاه را با قراردادن جنگاوران سپاه در صف مقدم، جبران نمود.
بدین ترتیب آمادگی سپاه اسلام در روز شنبه هفتم ماه شوال سوم هجری به پایان رسید.

## قهرمان پروری رسول خدا

پیامبرﷺ به مسلمانان دستور داد که پیش از صدور فرمان، جنگ را آغاز نکنند. آن حضرتﷺ در حالی که دو زره پوشیده بود، بیرون آمد و یارانش را به جنگ با دشمن تشویق کرد تا صبر و پایداری پیشه کنند. رسول خداﷺ روح جهاد و جوانمردی را در

یارانش دمید و شمشیری را از غلاف بیرون کشید و بانگ برآورد: چه کسی، این شمشیر را از من می گیرد و حقش را ادا می کند؟

تعدادی از قهرمانان از جمله عمربن خطاب، زبیربن عوام و علی بن ابی طالب داوطلب شدند که حق شمشیر پیامبرﷺ را ادا کنند، اما پیامبرﷺ شمشیر را به آنان نداد تا اینکه ابودجانه سماک بن خرشه بلند شد و گفت: من حقش را ادا می کنم! حقش چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «حقش این است که آن را چندان بر دشمن فرو آوری که کج شود». ابودجانه قول داد که حق شمشیر پیامبرﷺ را ادا کند و پیامبرﷺ نیز شمشیر را به او سپرد.

ابودجانه که مردی شجاع و جنگجو بود، دستاری سرخ رنگ داشت که هرگاه آن را به سر می بست، همه می فهمیدند که تا دم مرگ خواهد جنگید؛ او شمشیر را گرفت و دستارش را پوشید و با غرور بین صفوف طرفین قدم زد، پیامبرﷺ وقتی او را با این حال دید، فرمود: «این، راه رفتنی است که خداوند، جز در چنین موقعیتی، آن را دوست نمی دارد».

## سازماندهی سپاه قریش

مشرکان نیز به آرایش نظامی سپاه خود پرداختند. فرمانده کل آنها، ابوسفیان بن صخر بن حرب بود و در قلب لشکر، استقرار یافت.

در سمت راست سپاه، خالد بن ولید را گماشتند که هنوز مشرک بود و در سمت چپ سپاه، عکرمه بن ابی جهل گماشته شد و فرماندهی پیاده نظام با صفوان بن امیه بود و فرماندهی تیراندازان را عبدالله بن ربیعه برعهده داشت.

پرچمدار سپاه قریش، مفرزه از بنی عبدالدار بود. این، منصب آبا و اجدادی آنان از زمانی بود که بنی عبدمناف، آن را از قصی بن کلاب به ارث بردند که پیشتر به این موضوع اشاره شد و کسی حق نداشت بر سر این منصب با بنی عبدالدار درگیر شود. زیرا این، یک سنت رواج یافته بود که ازاجدادشان به ارث برده بودند. ابوسفیان با

یادآوری روز جنگ بدر، بنی عبدالدار را تحریک نمود و گفت: باید تا می توانید از خشم و غیرتتان کار بگیرید تا مثل بدر نشود؛ دیدید که درآن روز چگونه شکست خوردیم، وقتی پرچمدار سپاه از بین برود، سپاه نابود می شود. لذا خودتان می دانید، یا خوب پرچمداری کنید و یا این منصب را واگذارید و اجازه بدهید تا شما را از بابت پرچمداری آسوده کنیم.

ابوسفیان در هدفش موفق شد؛ زیرا بنی عبدالدار از سخنان او بشدت بر سر غیرت آمدند و با اعتماد به نفس، به ابوسفیان پرخاش کردند و گفتند: «ما، لوای خودرا به تو تحویل بدهیم؟! فردا خواهی دید که چه خواهیم کرد!» واقعاً هم، تا آخر جنگ استقامت کردند، طوری که به قیمت ریشه کن شدن آنها تمام شد.

## مانورهای سیاسی قریش

اندکی قبل از شروع جنگ، قریشیان دست به حیله ای زدند تا بین مسلمانان اختلاف ایجاد کنند. ابوسفیان کسی را فرستاد که به انصار بگوید: اگر شما عموزاده ما را به خودمان واگذار کنید، ما بدون جنگ برمی گردیم. ولی این نیرنگ در مقابل ایمانی که کوهها نمی توانست در برابر آن مقاومت نماید، چه می توانست بکند؟ انصار، پاسخی قاطع و کوبنده به پیک قریش دادند و چیزهایی به او گفتند که اصلاً خوشش نیامد.

ساعت صفر، فرا رسید؛ هر دوگروه به هم نزدیک شدند. قریشیان به نیرنگی دیگر دست زدند. در سپاه قریش، فرد خیانتکار و مزدوری به نام ابوعامر بود؛ نام اصلی این شخص، عبدعمرو بن صیفی بود که به او «راهب» هم می گفتند؛ اما پیامبرﷺ نامش را ابوعامر فاسق گذاشت.

وی، در زمان جاهلیت رییس قبیله اوس بود و چون پیامبرﷺ به مدینه آمد، علناً با پیامبرﷺ دشمنی می کرد و از آنجا که نتوانست وجود پیامبرﷺ را در مدینه تحمل کند، به مکه رفت تا قریش را برضد آن حضرتﷺ، تحریک نماید. او به قریش گفته بود که هرگاه قومش، او را ببینند، از او اطاعت می کنند و دست از حمایت پیامبرﷺ برمی

دارند.

بنابراین به نیرنگ قریش، اولین کسی که به اتفاق تعدادی از حبشی ها و بردگان مکه، به میدان آمد، ابوعامر فاسق بود؛ او قومش را صدا زد و خودش را معرفی کرد و گفت: ای مردم اوس! من، ابوعامرم.

اوسیها گفتند: ای فاسق! خداوند، تو را از شادی محروم کند. ابوعامر گفت: طایفه ام در نبود من،گرفتار شر شده اند. وی، پس از شروع جنگ با قومش به سختی جنگید و آنها را سنگباران کرد.

بدین ترتیب دسیسه های قریش برای تفرقه افکنی در صفوف مسلمانان، ناکام ماند.

این نیرنگها، بیانگر ترس و وحشتی است که قریش در دل داشت و علی رغم برخورداری از عِده و عُده زیاد، باز هم خوف و هیبت مسلمانان بر آنان چیره شده بود.

## تلاش زنان قریش

زنان قریش نیز به نوبه خود در تحریک و تشویق سپاهیانشان، ایفای نقش کردند. سرکردگی این زنان را هند بنت عتبه – همسر ابوسفیان- بر عهده داشت. آنان بین صفها می گشتند و دف می زدند و مردان راتحریک می کردند و آنان را به یاد کشتگان بدر، می انداختند و احساسات جنگی نیزه داران و شمشیربازان را برمی انگیختند و گاهی هم پرچمداران را مخاطب قرار می دادند و می گفتند:

**ویهاً بنی عبدالدار! ویهاً حماة الادبار!**

**ضرباً بکل بتار!**

یعنی: «ای بنی عبدالدار! و ای پشتیبانان لشکر! با تمام قدرت شمشیر بزنید».

و گاهی نیز قومشان را مخاطب قرار می دادند و می خواندند:

**إن تقبلوا نعانق ونفرش النمارق**

**أوتدبروا نفارق فراق غیر وامق**

یعنی: «اگر به دشمن رو کنید، با شما هم آغوش می شویم و رختخوابهای نرم برای شما

پهن می کنیم، اما اگر به آنان پشت کنید، از شما دوری می گزینیم، آنچنانکه گویی هرگز شما را دوست نداشته ایم».

## نخستین آتش جنگ

دو سپاه به هم نزدیکتر شدند، مرحله جنگ تن به تن فرا رسید. نخستین جرقه جنگ را پرچمدار سپاه قریش طلحه بن ابی طلحه عبدری زد. وی، یکی از شجاعترین سوارکاران قریش بود که مسلمانان به او قوچ جنگی می گفتند. او، سوار بر شتر به میدان‌آمد و مبارز طلبید. مردم به خاطر شجاعتش از او دوری می کردند، اما زبیرﷺ به سوی او رفت و بدون اینکه به او مهلتی بدهد ، همانند شیر ژیان خود را رویش انداخت و با شمشیر، سر از تنش جدا کرد.

پیامبرﷺ که شاهد این مبارزه شگفت انگیز بود، تکبیر گفت و مسلمانان هم تکبیر گفتند. رسول خداﷺ زبیرﷺ را ستود و فرمود: «هرپیامبری یاوری دارد و یاور من، زبیرﷺ است».

## تمرکز نبرد در اطراف پرچمداران قریش

آتش جنگ به شدت شعله ور شد و هر دو گروه، در تمام میدان نبرد می جنگیدند، ولی حساسترین نقطه جنگ در اطراف پرچم مشرکان بود. بنوعبدالدار پس ازکشته شدن فرماندهشان طلحه بن ابی طلحه یکی پس از دیگری، پرچم را به دست می گرفتند. پس از طلحه برادرش ابوشبیه عثمان بن ابی طلحه پرچم را برافراشت و برای مبارزه جلو آمد و رجز خواند:

**إن على أهل اللواء حقا　　　أن تخضب الصعدة أوتندقا**

یعنی: «این حق، برگردن پرچمداران است که پرچم را برافراشته نگه دارند تا سرنیزه ها غرق در خون شوند و یا در هم شکنند».

حمزهﷺ به عثمان بن ابی طلحه حمله کرد و با ضربه محکمی که به او زد، دستش را از

شانه قطع نمود و سینه اش را تا نافش شکافت و ششهایش نمایان شد.

پس از آن ابوسعید بن ابی طلحه پرچم را برافراشت، سعد بـن ابـی وقـاص رضی الله عنه تیـری بـه سوی او پرتاب کرد که به حنجره اش اصابت نمود و زبانش را بیـرون انـداخت و در دم جان داد. برخی گفته اند: ابوسعید پرچم را به دست گرفت و مبارز طلبید. علـی رضی الله عنه پـیش رفت و ضرباتی رد و بدل شد تا اینکه علی رضی الله عنه ضربه ای به او زد و او را کشت.

آنگاه مسافع بن طلحه بن ابی طلحه پرچم را برافراشت که عاصم بن ابی الافلـح رضی الله عنه او را با تیر از پای در آورد. بعد از مسافع برادرش کلاب بن طلحه بن ابـی طلحـه پـرچم را بـه دست گرفت که زبیر بن عوام رضی الله عنه او را کشت، سـپس بـرادر سومشـان یعنـی جـلاس بـن طلحه بن ابی طلحه پرچم را برافراشت که او نیز توسط طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه با نیزه کشـته شد. و نیزگفته شده که عاصم بن ابی الافلح او را با تیرکشته است.

این شش نفر همه از خانواده ابی طلحه عبدالله بن عثمان بن عبدالدار بودند که همگی، به پای پرچم قریش کشته شدند. آنگاه گروه دیگری از بنو عبدالدار یکی پـس از دیگـری پرچم را برافراشتند که اولین آنهـا شـرحبیل بـود؛ بـه روایتـی علـی رضی الله عنه او را کشـت و بـه روایتی دیگر، وی، به دست سیدالشهدا، حمزه رضی الله عنه کشته شد. پس از آن شریح بـن قـارظ پرچم رابه دست گرفت که او را نیز قزمان کشت. گویند: قزمان، منافقی بود که از روی حمیت جاهلی در جنگ قریش شرکت کرد و انگیزه اسلامی نداشت.

سپس ابوزید عمرو بن عبدمناف عبدری پرچم را برداشت که باز هم قزمان، او را کشت و پس از او پسر شرحبیل بن هاشم عبدری عهده دار پرچم شد که او نیز توسط قزمان بـه قتل رسید.

این ۱۰ نفر، از بنو عبدالدار بودند که مسئولیت برافراشتن پرچم را بـر عهـده داشـتند. بـه هرحال همگی کشته شدند و پرچم قریش به زمین افتاد.

غلامی حبشی به نام صواب پیش آمد و پـرچم را بـه دسـت گرفـت و چنـان پـایمردی و شهامتی از خود نشان داد که به مراتب از پرچمدارای پیشین بهتر بود. او آنقدر جنگید تا دستش قطع شد، وی، با گردن و سینه اش پرچم را گرفت و نگذاشت پـرچم، بـه زمـین

بیفتد.

او، فریاد می زد: «بارخدایا! آیا عذرم پذیرفته است؟» و پس از کشته شدن این غلام، پرچم قریش به زمین افتاد و دیگر کسی نبود که پرچم را به دست گیرد.

## پیکار در صحنه های دیگر میدان نبرد

در حالی که تمرکز درگیری در اطراف پرچم بود، اما در دیگر قسمتهای میدان جنگ نیز، درگیری خونینی ادامه داشت. آنچه در صفوف مسلمین مشاهده می شد، روح ایمان بود که همچون سیلی خروشان، صفوف مشرکان را در هم می شکست.

شعار مسلمانان، این بود : (أمت ، أمت) یعنی : «بمیران؛ بمیران».

ابودجانهﷺ با آن دستار سرخ رنگ و با به دست گرفتن شمشیر پیامبرﷺ، مصمم بود که حق آن را ادا کند؛ لذا به میدان آمد و به قلب سپاه دشمن زد و با هر مشرکی که روبرو می شد، او را از پای در می آورد. زبیر بن عوامﷺ می گوید: وقتی از پیامبرﷺ خواستم شمشیرش را به من بدهد تا حقش را ادا کنم وپیامبر ﷺ شمشیر را به من که پسرعمه اش بودم، نداد و آن را به ابودجانه داد، با خود گفتم: به خدا قسم باید ببینم که ابودجانهﷺ چه می کند؟ لذا او را دنبال کردم و دیدم دستار سرخی به سرکرد. انصار گفتند: ابودجانهﷺ دستار مرگ را بیرون آورد. وی، این شعر را می خواند:

أنا الذی عاهدنی خلیلی　　　ونحن بالسفح لدی النخیل

ألّاأقوم الدهر فی الکیول　　　أضرب بسیف الله و الرسول

یعنی: «من، آنم که دوستم در دامنه کوه و درکنار نخلستان، از من پیمان گرفت که هرگز در انتهای سپاه نمانم، بلکه (به پیش بروم و) با شمشیرخدا و رسول، دشمنان را بزنم».

زبیرﷺ می گوید: ابودجانه، با کسی روبرو نمی شد مگر اینکه او را می کشت. درمیان مشرکان، شخصی بود که چون مسلمانی را می دید که مجروح شده، او را می کشت. ابودجانهﷺ به‌آن مرد مشرک نزدیک شد. دعا می کردم این دو روبرو شوند که ناگاه

دیدم روبرو شدند، آن مشرک، ضربه ای زد و ابودجانهﷺ آن را با سپرش دفع کرد و سپس آن مشرک را با یک ضربه کشت.

آنگاه ابودجانهﷺ دوباره شروع به بهم ریختن صفها کرد تا به دسته زنان قریش و پیشاهنگشان رسید.

ابودجانهﷺ می گوید: آدمی دیدم که مردم را به شدت تحریک می نمود؛ به او حمله کردم و چون خواستم شمشیر را فرودآورم، جیغ زد و دیدم که یک زن است. لذا حیف دانستم که با شمشیر رسو ل خداﷺ، زنی را بکشم و کرامت شمشیر را نگه ندارم. آن زن، هند بنت عتبه – همسرابوسفیان- بود.

زبیرﷺ می گوید: وقتی دیدم که ابودجانهﷺ شمشیرش را بلند کرد تا بر سر هند فرود آورد، اما شمشیرش را به سوی دیگری برد، (تعجب کردم و) گفتم: خدا و رسول،(حکمتش را) بهتر می دانند.[1]

حمزهﷺ همچون شیران خشمگین می جنگید. او چنان به قلب سپاه دشمن حمله کرد که هرگز نظیر نداشت؛ وی، جنگاوران مکه را چنان از سر راهش برمی داشت که طوفان، برگهای درختان را بلند می کند. علاوه بر این حمزهﷺ نقش زیادی درکشتن پرچمداران قریش داشت؛ سرانجام پیشاپیش مجاهدان بود که ناگهان افتاد. البته نه آنطورکه جنگاوران در رویارویی مستقیم می افتند، بلکه همچون بزرگمردانی که مخفیانه و در تاریکی، ترور می شوند.

## شهادت شیرخدا، حمزهﷺ

وحشی بن حرب، قاتل حمزهﷺ می گوید: من، غلام حبیب بن مطعم بودم که عموی وی، طعیمه بن عدی در جنگ بدر کشته شده بود. وقتی قریشیان، عازم احد شدند، جبیر به من گفت: اگر حمزه ﷺ عموی پیامبرﷺ را به قصاص عمویم بکشی، تو را آزاد می کنم.

---

[1]. سیره ابن هشام (۶۹/۲)

گوید: با سایر مردم بیرون شدم؛ من مردی حبشی بودم که وقتی با نیـزه، هـدفی را نشـانه می گرفتم، کمتر به خطا می رفت. وقتی جنگ شروع شد، به دنبال حمزه ﷺ می گشـتم تا اینکه او را دیدم در بین مردم مانند شتری ابلق و پیروزمندانه، مردم را زیرو رو می کند وکسی، یارای مقاومت در برابر او را ندارد. بخدا قصد او کرده بـودم و خـودم را پشـت درختها و سنگها پنهان می کردم تا به من، نزدیک شود. در این اثنا سباع بـن عبـدالعزی آهنگ او کرد. وقتی حمزه‌ﷺ او را دید، به او گفت: ای فرزند زن ختنه گر! جلوتر بیا و سپس چنان ضربه ای به او زد که سرش را پراند.

وحشی می گوید: حمزه را نشانه گرفتم و نیزه را پس از نشانه گیری، به سوی او پرتـاب کردم؛ نیزه به تهیگاهش اصابت کرد و از میان دو پایش بیرون آمد. می خواست به سوی من بیاید، اما نتوانست. گذاشتم تا کارش تمام شود و سپس رفتم و نیزه ام را برداشتم و به اردوگاه بازگشتم و نشستم؛ چون من، مأمور کشتن حمزه‌ﷺ بودم و کار دیگری نداشتم و فقط او را کشتم تا آزاد شوم. همین که وارد مکه شدم، مرا آزاد کردند.[۱]

علی رغم این ضرر جبران ناپذیری که برمسلمانان وارد شده بـود، بـاز هـم مسـلمانان بـر تمام نقاط جنگ مسلط بودند. در آن روز ابوبکر، عمر، علی ابـن ابـی طالـب ، زبیـر بـن عوام، مصعب بن عمیر، طلحه بن عبیدالله، عبدالله بن جحش، سعد بن معاذ، سعد بن عباده ، سعد بن ربیع و انس بن نضر رضی الله عنهم و دیگران چنان جنگدیدند که اراده و توان مشرکین سست گردید.

## از رختخواب همسر تا آغوش جنگ

یکی از قهرمانان فداکار آن روز حنظله غسیل الملائکـه بـود. او، فرزنـد ابوعـامر راهـب است -که پیامبرﷺ به او ابوعامر فاسق لقب داده بود- حنظله‌ﷺ تازه داماده بـود و چـون بانگ جهاد را شنید، بی درنگ از آغوش همسرش برخاست و به میـدان جهـاد شـتافت.

---

[۱] . سیره ابن هشام (۶۹/۲و ۷۲۹) صحیح بخاری (۵۸۳/۲). وحشی پس از جنگ طائف ، اسلام آورد و با همان نیزه، مسیلمه کذاب را نیزکشت و در جنگ یرموک برضد رومی ها حضور یافت.

وقتی با مشرکین روبرو شد، صفوفشان را در هم ریخت تا اینکه با ابوسفیان فرمانده سپاه مشرکان روبرو شد و اگر شهادت برایش مقدر نشده بود، همان دم ابوسفیان را می کشت. او چنان عرصه را بر ابوسفیان تنگ کرد که نزدیک بود، او را بکشد.
شداد بن اسود که صحنه را دید، نزدیکتر رفت و حنظله رضی الله عنه را به شهادت رساند.

## نقش تیراندازان در جنگ

تیراندازانی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر تنگه احد گماشته بود، نقش بسزایی در اداره جنگ به نفع سپاه اسلام داشتند.
سوارکاران لشکر مکه به فرماندهی خالد بن ولید و همکاری ابوعامر فاسق سه بار حمله ور شدند تا شاید بتوانند از آن طریق سپاه مسلمانان را شکست دهند و از پشت، آنان را غافلگیر کنند، ولی با وجود تیراندازان در جبل الرماه، شکست می خوردند و مجبور به عقب نشینی می شدند.[۱]

## شکست مشرکان

گردونه جنگ همچنان می چرخید و سپاه کوچک مسلمین بر عرصه کارزار مسلط بود. اندک اندک عزم مشرکان، برای ادامه جنگ، سست شد و صفوفشان یک به یک از راست به چپ و پس و پیش چنان به هم ریخت که گویی با سی هزار مسلمان روبرو بود؛ نه با چندصد رزمنده معدود! آری؛ مسلمانان، زیباترین تصویر شجاعت و یقین را به نمایش گذاشتند.
قریش، پس از بکارگیری نهایت تلاششان، باز هم نتوانستند جلوی هجوم مسلمانان را بگیرند و احساس ناتوانی و سستی نمودند و همتشان درهم شکست، چنانچه پس از کشته شدن «صواب» کسی جرأت نمی کرد، پرچم قریش را بردارد و بدین سان ناگزیر به فرار شدند و تمام نویدهایی را که از بابت خونخواهی و انتقام و تمام کردن کار

---

[۱] . نگا: فتح الباری (۳۴۶/۷).

مسلمانان و بازگرداندن شکوه دیرینه قریش به خود داده بود، از یاد بردند.
ابن اسحاق گوید: خداوند سبحان، مسلمانان را یاری نمود و به وعده اش وفا کرد. مسلمانان، مشرکان را از دم تیغ گذراندند و بدین ترتیب شکست مشرکان، قطعی شد و اردوگاهشان از وجودمشرکان، پیراسته گردید.
عبدالله بن زبیرﷺ از پدرش روایت می کند که او می گفت: «به خدا ساق پای هند دختر عتبه و زنان همراهش را می دیدم که لباسهایشان را بالا زده و می گریختند و زیورآلات پاهایشان دیده می شد..»[1]
در روایت براء بن عازبﷺ آمده است: وقتی با مشرکان روبرو شدیم، پا به فرارگذاشتند و دیدیم که زنان به دامنه کوه می شتافتند، درحالی که لباسهایشان را بالا زده بودند و خلخالها و زیورآلات پاهایشان دیده می شد.[2]
مسلمانان، اسلحه هایشان را به زمین گذاشتند و شروع به جمع آوری غنایم کردند.

## اشتباه فاجعه آمیز تیراندازان

در آن حال که چیزی نمانده بود، مسلمان، پیروزی دیگری را به ثبت برسانند، اشتباه بزرگی از تیراندازان مستقر در جبل الرماه، سر زد که وضعیت را بکلی عوض نمود و موجب گردید خسارات فراوانی به سپاه مسلمانان وارد آید تا جایی که نزدیک بود شخص رسول خداﷺ به شهادت برسد و تا ابد تأثیر بدی بر هیبت و شوکت مسلمانان بگذارد؛ پیشتر گفتیم: رسول خداﷺ به تیراندازان تأکید کرد که تحت هیچ شرایطی گردنه را رها نکنند؛ اما علی رغم تأکیدهای پیامبرﷺ، وقتی تیراندازان دیدند که مسلمانان پیروز شده و به جمع آوری غنایم، مشغول شده اند، انگیزه های محبت دنیا در درونشان قوت گرفت و به یکدیگر گفتند: غنیمت، غنیمت! یارانتان پیروزشدند، دیگرمنتظر چه هستید؟

---

[1]. سیره ابن هشام (۷۷/۲)

[2]. صحیح بخاری (۵۷۹/۲)

فرمانده تیراندازان به آنان فرمان اکید پیامبرﷺ را یادآوری کرد و گفت: مگر فراموش کرده اید که پیامبرﷺ چه فرمود؟

ولی بیشتر آنان به این یادآوری گوش ندادند و گفتند: سوگند به خدا باید برویم و سهم خودمان را از غنایم بگیریم.

بالاخره چهل نفر از تیراندازان با خالی گذاشتن جایشان، گردنه را ترک کردند و به سپاه پیوستند تا مال غنیمت جمع‌آوری کنند.

بدین سان پشت مسلمانان خالی شد و از تیراندازان فقط ابن جبیرؓ و ۹ نفر از دوستانش باقی ماندند که با عزم و جدیت، ازجایشان تکان نخوردند تا به آنان اجازه داده شود به سپاه بپیوندند یا همانجا جانفشانی نمایند.

## حمله غافلگیرانه خالد بن ولید

خالد بن ولید، این فرصت طلایی را از دست نداد، بلکه با سرعتی برق آسا از پشت، دور زد و ابن جبیرؓ و یارانش را پس از اندکی مقاومت به شهادت رساند؛ بدین ترتیب مسلمانان از پشت غافلگیر شدند و قهرمانان قریش فریاد کشیدند و سپاه شکست خورده قریش را متوجه مرحله جدیدی نمودند، لذا بازگشتند و به مسلمانان حمله کردند. یکی از زنان قریش به نام عمره بنت علقمه حارثی پیش رفت و پرچم افتاده قریش را به دست گرفت و مشرکان، اطراف پرچم را گرفتند و یکدیگر را صدا زدند و برای جنگ گرد هم آمدند و مسلمانان را از جلو و پشت محاصره کردند. حلقه محاصره بر مسلمانان تنگ گردید، چنانکه گویی میان دو سنگ آسیا قرار گرفتند.

## موضع شجاعانه پیامبرﷺ در مقابل حمله غافلگیرانه دشمن

پیامبرﷺ با نه نفر از یارانش در انتهای صفوف مسلمانان، نظاره گر پیکار پیروزمندانه مسلمان و گریز مشرکان بود که با حمله ناگهانی خالد بن ولید و همراهانش مواجه شد. آن حضرتﷺ دو راه، بیشتر نداشت: یک راه، این بود که خیلی زود، به همراه این نه نفر، به پناهگاه امنی برود و لشکراسلام را به دست سرنوشت بسپارد و راه دیگر اینکه

جان خود را به خطر بیندازد و یارانش را به سوی خود فرا بخواندتا بـا تشـکیل جبهـه ای قوی در برابر دشمن مقاومت کنند و راه عبور سپاه اسلام را به سوی احد، بگشایند.
اینجا بود که شجاعت و توانایی پیامبرﷺ به نمـایش درآمـد و شخصـیت بـی نظیـرش بـر همگان روشن شد و با صدای بلند، یارانش را صدا زد: ای بندگان خدا!
پیامبرﷺ مطمئن بود که مشرکان قبل از مسلمین صدای ایشان را می شنوند، ولـی بـا ایـن حال با صدای بلند، مسلمانان را به سوی خود فرا خوانـد؛ آری! در چنـان شـرایطی جـان خودش را به خطر انداخت و یارانش را صدا زد. مشـرکان، از موقعیـت پیـامبرﷺ اطـلاع یافتند و پیش از مسلمانان خود را به ایشان رساندند و به آن حضرت حمله ور شدند.

## پراکندگی در صفوف مسلمانان

مسلمانان، غافلگیر شـدند و عـده ای از آنـان، حالـت طبیعـی خـود را از دسـت دادنـد و بیشترشان راه فرار را در پیش گرفتند و میدان جنگ را بدون توجه به آنچه پشت سرشان می گذشت، رها کردند.
عده ای ازمسلمانانی که گریختند، خود را به مدینه رسـاندند و بعضـی نیـز بـه ارتفاعـات فرار کردند، گروهی هم با سپاه قریش مخلوط شدند و چون تشخیص نمی دادنـد کـه از کدام گروه هستند، بنابراین بعضی از مسلمانان، ندانسته، یکدیگر را کشتند.
امام بخاری از عایشه رضی الله عنها روایت می کند: مشـرکان در جنـگ احـد شکسـت سختی خوردند تا اینکه شیطان فریاد زد:ای بندگان خدا! از راه دیگر- یعنی برای حفـظ خودتان از پشت حمله کنید- به همین دلیل مقدمه سـپاه قـریش کـه در حـال فـرار بـود، بازگشت و از پشت هجوم آورد و گروه دیگر قریش نیز با این گروه همکـاری کردنـد. حذیفهﷺ که دید، مسلمانان، پدرش را اشتباه گرفته اند، فریاد بر آورد: ای بندگان خدا! پدرم، پدرم. عایشه رضی الله عنها می گوید :پدرش را رها نکردند تا اینکـه او راکشـتند. حذیفه گفت: خدا، از تقصیرتان بگذرد.
عروه می گوید: سوگند به خدا حذیفه از آن پس نیز همواره مرد نیکی بود تـا اینکـه بـه

خدا پیوست.[۱]

بر این دسته از مسلمانان شک و تردید و پراکندگی، چیره شده بود؛ به گونه ای که حیران و سرگردان بودند و نمی دانستند به کدام سو می روند. در همین اثنا صدایی شنیدند که می گفت: محمد(ﷺ) کشته شد. با شنیدن این صدا، بقیه هوشو وحواسشان را نیز از دست دادند و روحیه رزمی و ایمانی ایشان تا حد زیادی از بین رفت و در قلوب بسیاری از آنان، هراس شدیدی افتاد تا جایی که بسیاری از آنان دست از جنگ کشیدند و سلاحشان را به زمین گذاشتند و بعضی در این اندیشه بودند که هر چه زودتر، خود را به عبدالله بن ابی برسانند تا برایشان از ابوسفیان، امان بگیرد. انس بن نضر رضی الله عنه به گروهی از مسلمانان برخورد کرد که دست از جنگ کشیده بودند؛ از آنان پرسید: منتظر چه هستید؟

گفتند: پیامبرﷺ کشته شده است؟ گفت : زندگی پس از رسو ل خداﷺ را می خواهید چه کنید؟ برخیزید و در راهی که کشته شده است، بجنگید تا شما نیز مانند او فدا شوید. و گفت: بارخدایا! به خاطر کار مسلمانان از تو معذرت خواهی می کنم و از تو ، از کردار اینها(یعنی مشرکان) بیزاری می جویم. آنگاه پیش رفت تا اینکه به سعد بن معاذ رضی الله عنه رسید.

سعد پرسید: کجا ای ابوعمر؟ انس گفت: از سوی احد بوی بهشت به مشامم می رسد. سپس به پیش رفت و مبارزه نمود تا شهید شد و پس از پایان جنگ کسی او را نشناخت تا اینکه خواهرش او را از انگشتانش بازشناخت.

گویند: هشتاد و چند زخم برداشته بود، بعضی از سرنیزه، بعضی از شمشیر و بعضی هم از

---

[۱] .صحیح البخاری (۵۳۹/۱)، (۵۸۱/۲)، فتح الباری: ۳۵۱/۷. غیراز بخاری، دیگران، روایت کرده اند که رسول خداﷺ ، قصد نمود خونبهای یمان، پدر حذیفه را بپردازد؛ حذیفه گفت: خونبهای پدرم رابه مسلمانان(مستمند) صدقه دادم و بدین ترتیب نزد رسول خدا ﷺ ارجمند تر گردید؛ نگا: مختصرالسیره، ص ۲۴۶.

تیر.[۱]

ثابت بن دحداح رضی الله عنه قومش را صدا زد و گفت: ای گروه انصار! اگر محمد ﷺ کشته شده، به یقین که خدا زنده است و هرگزنمی میرد، پس در راه دینتان جهاد کنید؛ زیرا خداوند، یاور و مددکار شماست . آنگاه به سوی گروهی ازانصار رفت و به اتفاق هم به دسته سواره نظام خالد حمله نمودند و چنان مبارزه کردند که همگی شهید شدند.[۲]

گذر یکی از مهاجران، بر یکی از انصار افتاد که غرق در خون بود. به او گفت: ای فلانی! آیا خبر شدی که محمد ﷺ کشته شد؟ آن مرد انصاری گفت: «اگر محمد کشته شده باشد، رسالتش را تبلیغ کرده و رفته است؛ پس شما نیز برای دفاع ازدینتان بجنگید».

در پرتو این شهامتها و شجاعتها بودکه روحیه سپاه مسلمانان و حالت طبیعی و اصلی، به آنان بازگشت و از اندیشه تسلیم شدن یا پیوستن به عبدالله بن ابی منصرف گشتند و اسلحه هایشان را برداشتند و صفوف دشمن را آماج حملات خود قرار دادند تا بلکه بتوانند خود را به مقر فرماندهی رسو ل خدا ﷺ برسانند.

در همین اثنا به آنان خبر رسید که خبر کشته شدن پیامبر ﷺ دروغ بوده است؛ این، خبر نیروبخشی بود که بر توانایی آنها افزود و پس از نبردی سخت و رشادتی بی نظیر، خود را از حلقه محاصره رهانیدند و در محل مطمئنی جمع شدند.

یک گروه سوم نیز وجودداشتند که جز به شخص رسول الله به هیچ چیز و هیچ کسی حتی خود نمی اندیشیدند. آنان از همان ابتدای غافلگیر شدن سپاه اسلام به سوی رسول الله رفتند.

در پیشاپیش این گروه، ابوبکر صدیق رضی الله عنه، عمربن خطاب رضی الله عنه و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و... بودند که از آغاز جنگ در خط مقدم، می جنگیدند و وقتی رسول خدا ﷺ را در خطردیدند، در خط مقدم دفاع از آن حضرت ﷺ قرار گرفتند.

---

[۱] . زادالمعاد (۲/۹۳، ۹۶) ؛ صحیح بخاری (۲/۵۷۹).

[۲] . السیره الحلبیه (۲/۲۲)

## شدت جنگ در اطراف رسول خداﷺ

در همان حال که مسلمانان، در محاصره قرارگرفته بودند و همچون گندم در زیر سنگ آسیا خرد می شدند، درگیری شدیدی در اطراف رسول خداﷺ در گرفته بود. پیشتر گفتیم: وقتی مشرکان مسلمانان را غافلگیر کردند، پیامبرﷺ با نه نفر در قسمت‌آخر سپاهش مستقر بود و چون فریاد زد: ای مسلمانان! بیایید که من رسول خدایم، مشرکان قبل از مسلمانان صدای رسول اللهﷺ را شنیدند و او را شناختند؛ بنابراین به طرف او هجوم بردند و بیشتر نیروهایشان به رسول خداﷺ حمله نمودند، پیش از آنکه احدی از سپاه مسلمانان خود را به پیامبرﷺ برساند.

بنابراین برخورد شدیدی بین مشرکان و این نه نفر رخ داد که نهایت ایثار و مردانگی را از خود به نمایش گذاشتند.

امام مسلم از انس بن مالکؓ روایت می کند که پیامبرﷺ در جنگ احد با هفت تن از انصار و دو نفر از قریش تنها ماند. وقتی کفار به ایشان حمله ور شدند، فرمود: «کیست که اینها را از ما دورگرداند تا بهشت از آن او گردد»؟ یا «رفیقم در بهشت باشد»؟

مردی از انصار جلو آمد و جنگید تا شهید شد. و چون دوباره به رسول خداﷺ حمله ور شدند، همین جمله را تکرارکرد و همچنان می گفت تا اینکه هفت نفر شهید شدند. پس از این پیامبرﷺ به آن دو یار قریشی فرمود: «دوستان ما، انصاف نکردند».[۱]

آخرین نفر این گروه هفت نفره، عماره بن یزید بن سکنؓ بود که چون زخمهای سنگینی برداشته بود، به زمین افتاد.[۲]

## سخت ترین لحظه زندگی رسول خداﷺ

پس ازاینکه ابن سکنؓ هم به زمین افتاد، پیامبر با دو یار قریشی خود، تنها ماند. در

---

[۱] . مسلم باب غزوه احد۱۰۷/۲

[۲] .چند لحظه بعد گروهی به کمک پیامبر آمدندو کفار را از اطراف عماره دور کردند و او را نزد رسول خداﷺ بردند. پیامبر سر او را بر زانویش گذاشت. وی در همین حال شهید شد. ابن هشام (۸۱/۲)

صحیحین از ابی عثمان روایت شده که در لحظاتی از روز جنگ احد کسی جز طلحه بن عبیداللهﷺ و سعد بن ابی وقاص با پیامبر نبود.[۱]

آن لحظات، سخت ترین لحظات زندگی پیامبر اسلام و فرصتی طلایی برای مشرکان بود. مشرکان نیزکوشیدند تا این فرصت را غنیمت شمارند.

مشرکان حملاتشان را بر روی شخص پیامبرﷺ متمرکز کرده بودند، بدین امید که شاید بتوانند کارش را تمام کنند. عتبه بن وقاص با سنگ به صورت مبارک پیامبر زد که دو تا از دندانهای رباعی پایینش شکست و فک پایین مبارک زخمی شد و عبدالله بن شهاب زهری، جلوآمد و پیشانی پیامبرﷺ را زخمی نمود.

آنگاه اسب سوار کینه توز، عبدالله بن قمئه، پیش آمد و با شمشیر ضربه ای سخت بر شانه مبارک زد که رسول خدا، بیش از یک ماه از درد آن رنج برد، ولی عبدالله بن قمئه با این ضربه نتوانست هر دو زره را پاره کند. دوباره ضربه محکمی مانند همان ضربه به چهره آن حضرت زد که در اثر آن دو حلقه از حلقه های کلاه خود، در صورت ایشان فرو رفت و گفت: از من بگیر که من ابن قمئه هستم، پیامبرﷺ فرمود: اقمأک الله. یعنی خداوند تورا قطعه قطعه کند.[۲]

و در روایت صحیح آورده اند که دندان پیشین پیامبرﷺ شکست، سر آن حضرتﷺ شکافت و خون از بدن مبارک جاری گردید. پیامبرﷺ می فرمود: چگونه ممکن است قومی که چهره پیغمبرشان را زخمی کنند و دندانهایش را بشکنند، رستگار شوند؟! در حالی که او آنها را به سوی خدا فرا می خواند؟! خداوند این آیه را نازل فرمود: لَيۡسَ لَكَ مِنَ ٱلۡأَمۡرِ شَيۡءٌ أَوۡ يَتُوبَ عَلَيۡهِمۡ أَوۡ يُعَذِّبَهُمۡ فَإِنَّهُمۡ

---

[۱]. بخاری (۵۲۷/۱) و (۵۸۱/۲)

[۲]. خداوند، دعای پیامبرش را اجابت نمود، از ابی عائد روایت است که چون ابن قمئه به خانه اش برگشت، با گوسفندانش بیرون شدوآنها را به قله کوه برد و به میان گوسفندان رفت ، قوچی او را چنان با شاخ زد که ازکوه پرت شد و قطعه قطعه گردید. نگا: فتح الباری (۳۷۳/۷)

ظَٰلِمُونَ ﴿١٢٨﴾ (آل عمران: ١٢٨)

یعنی: «ای پیامبر! کار این مردمان بدست تو نیست؛ یا توبه آنان را می پذیرد و یا آنـان را عذاب می دهد، چراکه آنان، ستمگرند».[۱]

به روایت طبرانی، پیامبرﷺ در آن روز فرمود: «قومم را بیامرز، زیرا اینها نمی دانند».[۲]

شکی نیست که هدف مشرکان، از بین بردن پیامبر بود، اما دو نفر قریشی یعنی سعد بـن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله با رشادت و شهامتی بی نظیر جنگیدنـد و بـا آنکـه دو نفـر بیشتر نبودند، ولی بـاز هـم نگذاشـتند کـه مشـرکان، بـه هدفشـان برسـند. ایـن دو کـه از ماهرترین تیراندازان عرب بودند، مشرکین را تیرباران کردند و آنان را از اطراف رسـول خداﷺ پراکنده نمودند.

پیامبرﷺ در آن روز تیردانش را باز نمود و به سعدرضی الله عنه داد و فرمود: «پدر و مادرم فدایت، تیراندازی کن». این مطلب، بیانگر این است که سعد چقـدر در دفـاع از پیـامبرﷺ مـوثر بوده است. زیرا هیچگاه پیامبرﷺ به کسی نگفته است: پد ر و مادرم فدایت.[۳]

اما در مورد طلحه بن عبیدالله، نسائی از جابررضی الله عنه جریان تجمع قریش در اطراف پیـامبرﷺ را در حالی که تعدادی از یارانش، پیرامون ایشان بودند، چنین آورده است:

جابر گوید: مشرکن اطراف پیامبرﷺ را گرفتند؛ پیامبرﷺ فرمود: کیست که جلوی اینهـا را بگیرد؟ طلحهرضی الله عنه پاسخ داد: من ای رسول خدا.

جابررضی الله عنه پیشروی یکایك انصار و کشته شدن ایشـان را یکـی پـس از دیگـری حکایـت کرده است؛ همانگونه که ما به روایت مسلم، آوردیـم. وقتـی کـه آن بـرادران انصـاری، شهید شدند، طلحهرضی الله عنه جلو رفت.

جابر می گوید: طلحه همانند یازده مرد جنگی، جنگید تـا اینکـه انگشـتانش قطـع شـد و گفت: بخشکد شانس.

---

[۱] . بخاری(۵۸۲/۲)، مسلم (۱۰۸/۲)

[۲] . فتح الباری (۳۷۳/۷)

[۳] .بخاری (۲/۱، ۵۸۱/۴۰۷، ۵۸۰.).

پیامبرﷺ به طلحه فرمود: اگر بسم الله می گفتی، تو را ملائکه چنان به آسمان می بردندکه همه مردم تو راتماشا می کردند. پس از این خداوند، مشرکان را دفع نمود.[۱]
حاکم در اکلیل روایت کرده است که طلحهؓ در روز جنگ احد ۳۹ یا ۳۵ زخم برداشت و دو انگشت سبابه و میانی دست راستش فلج گردید.[۲]
امام بخاری از قیس بن ابی حازم روایت می کند: من، دست فلج شده طلحه را دیدم، او بادست خود در جنگ، رسول خداﷺ را در برابر نیزه ها و شمشیرها حفاظت کرد.[۳]
پیامبرﷺ در روز احد فرمود: «هرکس می خواهد به شهیدی نگاه کند که روی زمین راه می رود، باید به طلحه بن عبیدالله بنگرد».[۴]
ابوداود طیالسی از عائشه روایت می کند که می گفت: هرگاه ابوبکرؓ جنگ احد رابه یاد می آورد، می گفت: تمامآن روز، از آنِ طلحه بن عبیدالله ؓ است. و ابوبکر ؛ این بیت را نیز درباره طلحه ؓ گفته است:

یا طلحة بن عبیدالله قد وجبت      لک الجنان و بوأت المها لعینا[۵]

یعنی : «ای طلحه بن عبیدالله! بهشت بر تو واجب شد و سزاوار زیباچشمان بهشت گشتی».
در آن لحظات حساس و سخت، خداوند، پیامبرش را یاری نمود. در صحیحین از سعدؓ روایت شده که: در روز احد رسول خداﷺ را دیدم که دو مرد همراه اویند و در حالی که لباسهای سفید برتن داشتند، از او دفاع می کردند، من، قبلاً آن دو را ندیده بودم و پس از آن نیز ندیدم... در روایتی آمده که: آن دو، جبرئیل و مکائیل بودند.[۶]

---

[۱] .فتح الباری(۳۶۱/۷) و سنن نسائی (۵۲/۲)
[۲] . فتح الباری (۳۶۱/۷)
[۳] . صحیح البخاری (۱.۵۲۷) و (۵۸۱/۲)
[۴] . مشکاه المصابیح (۵۶۶/۲)؛ ابن هشام (۸۶/۲).
[۵] . مختصر تاریخ دمشق (۸۲/۷)، برگرفته از حاشیه شرح شذور الذهب ، ص ۱۱۴.
[۶] . صحیح بخاری (۵۸۰/۲)

## جمع شدن صحابه در اطراف پیامبرﷺ

همه اینها با سرعتی هولناک و در لحظاتی گذرا و خیلی زود اتفـاق افتـاد و گرنـه یـاران پیامبر که در صفوف مقدم می جنگیدند، به مجرد مشاهده تغییر اوضاع یا شنیدن صـدای رسول خداﷺ، به سوی آن حضرت شتافتند تا مبادا به ایشان آسیب ناگواری برسد. با این حال صحابه، وقتی به رسول خداﷺ رسیدند که آن حضرت، زخمی شده بود و شش تن از انصار پیرامون پیامبرﷺ شهید شـده بودنـد و هفتمـین آنـان از پـای افتـاده و بـه شـدت زخمی شده بود و طلحه و سعد رضی الله عنهما با تمام توان مبارزه می کردند.

صحابه جمع شدند و با پیکرها و سلاحهایشان،گرداگرد پیامبرﷺ دیوار کشیدند و تا حد توانشان پیامبرﷺ را از ضربات دشمن حفظ نمودند و حملات آنها را دفع کردنـد. اولـین کسی که خودش را به پیامبرﷺ رساند، یار غارش ابوبکر صدیق ﷺ بود.

ابن حبان در صحیحش از عائشه رضی الله عنها روایت می کند که ابوبکرﷺ می گفـت: در روز جنگ احد که تمام مردم از اطراف پیامبرﷺ پراکنده شـده بودنـد، اولـین کسـی که به محل پیامبرﷺ بازگشت، من بودم. مشاهده کردم کـه مـردی رزمنـده، پـیش روی پیامبر می جنگد و از ایشان دفاع می کند. گفتم: طلحه باش، پد ر و مادرم فدایت. طلحه باش، پد رومادرم، فدایت. چیزی نگذشت که ابوعبیده بن جراح ﷺ خـودش را رسـاند؛ او، همانند پرنده ای می آمد و خودش را به من رساند. هـر دو بـه محـل پیـامبر رفتـیم و دیدیم طلحه در جلوی پیامبرﷺ به زمین افتاده است. پیامبرﷺ فرمود: برادرتان را دریابید که دارد از دست می رود. به صورت رسو ل اکرم ﷺ چنان ضربه ای وارد شده بود کـه دو حلقه از حلقه های کلاه خودش در صورت مبارک فرو رفته بود، رفتم که آنهـا را از صورت پیامبرﷺ بیرون بکشم، اما ابو عبیده گفت: تو را بخدا قسم اجازه بده من این کار را بکنم، ابوعبیده حلقه ها را با دندانهایش گرفت وآنها را آرام آرام می کشید و احتیاط می کرد تا پیامبراذیت نشود؛ سرانجام یکی از حلقه ها را درآورد، اما دنـدان پیشـین وی افتاد.

ابوبکر گوید: رفتم که حلقه دیگر را من در بیاورم. باز هم ابو عبیده مرا قسم داد که اجازه بده خودم این کار را انجام دهم.

ابوعبیده، حلقه دوم را نیز چنان با دندانهایش کشید که دندانش شکست. پیامبر دوباره فرمود: برادرتان را دریابید که دارد از دست می رود.

گوید: هر دو جلو رفتیم تا به طلحه رسیدگی کنیم، دیدیم که بیش از ده ضربه خورده است.

اینها، بیانگر نهایت جانفشانی و ازخودگذشتگی طلحه است. در این لحظات سخت بود که گروهی از قهرمانان مسلمان، در اطراف پیامبرﷺ جمع شدند؛ از جمله: ابو دجانه، مصعب بن عمیر، علی بن ابی طالب، سهل بن حنیف، مالک بن سنام پدر ابو سعید خدری، ام عماره نسیبه دختر کعب مازنیه، قتاده بن نعمان، عمر بن خطاب، حاطب بن ابی بلتعه و ابوطلحه رضی الله عنهم.

## افزایش فشار مشرکان

به همین شکل هر لحظه بر تعداد مشرکان نیز افزوده می شد و طبعاً حملات آنان نیز افزایش و شدت می یافت تا آنکه پیامبرﷺ در گودالی افتاد که ابوعامر فاسق حفر کرده بود.

در همین حال علی، دست پیامبر را گرفت و طلحه نیز پیامبرﷺ را در آغوش گرفت تا اینکه آن حضرتﷺ سر پا ایستاد.

نافع بن جبیر می گوید: یکی از مهاجران می گفت: من در جنگ احد بودم و دیدم که از هر طرف بر پیامبرﷺ تیر می بارید و تمام آنها بر می گشت و یا از کناری می گذشت و دیدم که عبیدالله بن شهاب زهری در آن روز می گوید: محمد را به من نشان بدهید که مرا زندگی مباد اگر او زنده بماند!

پیامبر در کنارش بود و کسی اطراف ایشان نبود. عبیدالله بن شهاب از کنار رسول خدا گذشت و ایشان راندید. صفوان به همین خاطر، عبیدالله بن شهاب را سرزنش کرد.

عبیدالله زهری گفت: «بخدا او راندیدم، بخدا سوگند که او را از ما محافظت می کننـد!» ما، چهار نفر شدیم و با هم عهدکردیم که او را بکشیم، اماموفق نشدیم.[۱]

## قهرمانیهای بی نظیر

مسلمانان، درآن روز قهرمانیهای کـم نظیـر و جانفشـانیهای شـگفت انگیـزی از خـود بـه نمایش گذاشتند که تاریخ، همانند آنها را ثبت نکرده است.

ابوطلحه رضی الله عنه خودش را سپر دیوارمانندی کرده بود تا تیرهای دشمن را از اصابت به رسول خدا بازدارد. انس می گوید: در جنگ احـد وقتـی کـه همـه مـردم از اطـراف پیـامبر صلی الله علیه وسلم پراکنده شده بودند، ابوطلحه همچون سپری جلوی پیامبر بود؛ او که تیزانداز ماهری بود، چنان تیر انداخت که درآن روز دو یا سه کمان، به دستش شکست. هـر کـس، گـذرش به آنجا می افتاد، پیامبر صلی الله علیه وسلم می فرمود: «این تیرها را برای ابوطلحه آماده کن.. هر از چنـد گاهی پیامبر صلی الله علیه وسلم به جای بلندی می رفت تا مـردم را ببینـد. ابوطلحـه بـه آن حضـرت مـی گفت: پدرو مادرم، فدایت؛ سَرَک مکش که مبادا تیری به شـما اصـابت کنـد. شـاهرگ من، نگهبان شاهرگ شما است.[۲]

و نیز انس روایت می کند که ابوطلحه و پیامبر، از یک سپر استفاده می کردند، ابوطلحه که تیر انداز ماهری بود، هرگاه تیری می افکند، پیامبر بلند می شد و سرک می کشید تا نشانه روی ابوطلحه را ببیند.[۳]

ابودجانه برخاسـت و خـودش را سـپر آن حضـرت صلی الله علیه وسلم قـرار داد. بـدین سـان تیرهـا بـه او اصابت می کرد و او، تکان نمی خورد. حاطب بن ابی بلتعه، عتبه بن ابـی وقـاص را کـه دندانهای پیامبر صلی الله علیه وسلم را شکسته بود، دنبال کرد و با شمشیر سرش را از تن جدا نمود. سپس شمشیر و اسب عتبه را به غنیمت گرفت.

---

[۱]. زادالمعاد ۹۷/۲.

[۲]. بخاری ۵۸۱/۲.

[۳]. بخاری (۴۰۶/۱).

سعد بن ابی وقاص‌ﷺ دوست داشت که خودش برادرش عتبه را بکشد، اما به او دست نیافت و حاطب‌ﷺ او را کشت.

سهل بن حنیف که یکی از تیراندازان قهرمان بود، با پیامبرﷺ بیعت کرد که تا دم مرگ بجنگد. او نیز نقش بسزایی در عقب راندن مشرکان ایفا کرد.

پیامبرﷺ نیز شخصاً تیراندازی می کرد؛ از قتاده بن نعمان روایت است که: پیامبرﷺ در جنگ احد آنقدر تیراندازی کرد که دو طرف کمانش باز شد. قتاده آن کمان فرسوده را برداشت و این کمان، همواره نزد او بود. در روز احد، چشم قتاده از حدقه در آمد و روی گونه اش افتاد. پیامبرﷺ با دست خود، چشم او را به حدقه برگرداند و این چشم قتاده از آن چشم دیگرش سالمتر شد. عبدالرحمن بن عوف چنان جنگید که دهانش زخمی شد و دندانهایش در دهانش ریخت. گویند: در بدنش در آن روز بیش از بیست زخم بوده است. برخی از این جراحتها در پایش بود که بر اثر آن، پایش لنگ شد.

مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری‌ﷺ در آن روز از چهره مبارک پیامبرﷺ خون پاک کرد و مکید.

آن حضرت فرمود: خون را از دهانت بریز.

گفت: هرگز بیرون نمی ریزم، سپس رفت و شروع به جنگیدن نمود. پیامبرﷺ فرمود: «هرکس می خواهد به مردی از بهشتیان نگاه کند باید به این مرد بنگرد». مالک ﷺ به پیش رفت و شهید شد.

ام عماره نیزمی جنگید تا اینکه با ابن قمئه روبرو شد. ابن قمئه ضربه ای به شانه اش زد که جراحت عمیقی بر جای نهاد. ام عماره هم ضرباتی به او زد، ولی چون دو زره پوشیده بود، نجات یافت. ام عماره همچنان به پیکار ادامه داد تا دوازده زخم برداشت.

مصعب بن عمیرﷺ نیزهمچون شیر ژیان با دشمن می جنگید و در برابر حملات ابن قمئه و همراهانش از پیامبرﷺ دفاع می کرد. مصعب‌ﷺ لوای جنگی سپاه اسلام را به دست داشت. از اینرو دشمنان دست راستش را قطع نمودند؛ او، پرچم را به دست چپش گرفت و پیش رفت تا اینکه دست چپش نیز قطع گردید، آنگاه پرچم را به دو بازویش

گرفت و با گردن و سینه اش برافراشت تا اینکه شهید شد. قاتل مصعب، ابن قمئه بود. مصعبؓ شباهت فراوانی به پیامبرﷺ داشت. از اینرو ابن قمئه،گمان کرد که رسول خداﷺ راکشته است، لذا به میان مشرکان رفت و فریاد برآورد: محمد، کشته شد.[۱]

## شایعه شهادت پیامبرﷺ و تأثیر آن بر جنگ

لحظاتی از این فریاد نگذشته بودکه خبر کشته شدن پیامبرﷺ بین مشرکان و مسلمانان شایع شد این شایعه، باعث گردید تا آن دسته از مسلمانانی که در محاصره دشمن قرارداشتند، روحیه خود را بکلی از دست بدهند و عزمشان، برای ادامه جنگ سست شود و بدین سان هرج و مرج و پریشانی، بر مسلمانان چیره شد و صفوفشان در هم ریخت. این شایعه، همچنین موجب شد که از شدت حملات مشرکان کاسته شود. زیرا فکر می کردند که به هدف نهایی خود رسیده اند؛ بنابراین بسیاری از آنان دست از جنگ کشیدند و سرگرم مثله کردن کشتگان مسلمانان شدند.

## حضور دوباره پیامبرﷺ در عرصه فرماندهی

پس از شهادت مصعب بن عمیر، پیامبرﷺ پرچم را به علی بن ابی طالب سپرد. علی نیز جنگ خوبی کرد و سایر اصحابی که پیرامون آن حضرت بودند، قهرمانیهای بی نظیری از خود نشان دادند و ضمن دفاع و مقاومت، بخوبی جنگیدند.

سرانجام پیامبرﷺ توانست راهی به سوی سپاه غافلگیر شده اش باز نماید و خود را به آنان برساند. کعب بن مالك اولین کسی بود که پیامبر را شناخت و فریاد برآورد: ای جماعت مسلمان! مژده؛ این، رسول خداست. پیامبراکرمﷺ به کعب ؓ اشاره کرد که ساکت باشد؛ زیرا نمی خواست که مشرکان از جا و مکان ایشان، باخبر شوند. اما فریاد کعب به گوش مسلمانان رسید و بدین ترتیب مسلمانان، ازهر سو، به سوی پیامبر دویدند تا آنکه سی تن از اصحاب در اطرافش جمع شدند.

---

[۱] . ابن هشام ۷۳/۲، ۸۰ – ۸۳، زادالمعاد (۹۷/۲)

پس از این تجمع، پیامبرﷺ به طور منظم سپاهش را به طرف دره کشید. مشرکان مهاجم نیز به دو گروه تقسیم شدند و با شدت تمام هجوم آوردند. اما هجوم آنان در برابر جانفشانیهای مسلمانان دفع شد.

عثمان بن عبدالله بن مغیره که یکی از سوارکاران مشرکین بود، به سوی پیامبرﷺ آمد و گفت: نجات نیابم اگر نجات یابی؛ پیامبر برخاست که با او مقابله کند. اما اسب آن مشرک به گودالی فرو رفت و حارث بن صمه با ضربه ای پایش را قطع کرد و او را کشت و اسلحه اش را برداشت و به پیامبرﷺ پیوست.

عبدالله بن جابر یکی دیگر از سوارکاران قریش بود. او، به حارث بن صمه رضی الله عنه حمله کرد و ضربه ای به شانه اش زد. مسلمانان، حارثرضی الله عنه را با خود حمل نمودند.

ابودجانهرضی الله عنه قهرمان معروف که دستار سرخی به سرش بسته بود، با ضربه ای سر عبدالله بن جابر را از تنش جدا نمود. در حین جنگ خوابهای کوتاهی بر مسلمانان چیره می شد که در واقع آرامشی از سوی خدا بود. ابوطلحه می گوید:

من، از کسانی بودم که در جنگ احد، خواب بر آنان چیره شد؛ خواب، طوری برمن غلبه کرده بود که شمشیرم، بارها از دستم افتاد؛ هر بار که شمشیرم ازدستم می افتاد، آن را برمی داشتم و باز می افتاد و دوباره برمی داشتم.[۱]

رسول اکرمﷺ با شجاعت تمام، سپاه خودش را به طرف کوه کشید و راه را برای دیگر افراد سپاهش باز نمود تا بتوانند خود را به کوه برسانند. بدین ترتیب نبوغ نظامی خالد بن ولید، در برابر فرماندهی حکیمانه رسول خداﷺ شکست خورد.

## کشته شدن ابی بن خلف

ابن اسحاق گوید: همین که پیامبرﷺ خودش را به کوه رساند، ابی بن خلف در حالی که می گفت: محمد،کجاست؟ زنده نمانم، اگر او زنده بماند، خود را به نزدیکی پیامبرﷺ رساند.

---

[۱] . بخاری(۵۸۲/۲)

همراهان پیامبرﷺ گفتند: یا رسول الله! اجازه بدهید یکی از ما به جنگ او برود. فرمود: او را به خودم واگذار کنید. وقتی ابن ابی نزدیک شد، رسول اکرم زوبین حارث بن صمه را از او گرفت و چنان از جای خود برخاست که اصحاب همانند موهای شتر که هنگام برجستن به هوا می رود، به اطراف پراکنده شدند. آن حضرت از شکافی که در بین کلاه خود و زره آبی دیده می شد، گردنش را هدف قرار داد و ضربتی وارد کرد که ابی بن خلف، بر اثر آن، چند باری به دورش غلتید و به نزد قریش بازگشت. خراشی کوچک در گردنش ایجاد شده و خونش نیز بندآمده بود، اما او همچنان می گفت: بخدا که محمد، مرا کشت. به او گفتند: تو، فقط ترسیده ای و به خدا که زخمت نیز چندان، مهم و کاری نیست. ابی بن خلف گفت: آورد مکه به من گفته بود که مرا خواهد کشت.[1]

سوگند به خدا اگر آب دهان بر من می انداخت، مرا می کشت، چه رسد به اینکه با نیزه به من زده است![2]

ابی بن خلف در راه بازگشت به مکه در جایی به نام «سرف» مُرد. در روایت ابی اسود از عروه آورده که ابی بن خلف چون گاو نری بانگ می زد و می گفت: به خدا به من ضربه ای خورده که اگر به ساکنان ذی المجاز می خورد، همگی می مردند.[3]

## کمک طلحه به پیامبرﷺ

در آن اثنا که رسول خداﷺ از ارتفاعات کوه بالا می رفت، به صخره ای برخورد که نتوانست از آن بالا برود؛ زیرا از شدت جراحات ضعیف شده بود؛ علاوه بر این دو زره

---

[1]. ابی بن خلف، در مکه، هرگاه بارسو ل خداﷺ روبرو می شد، می گفت: من اسبی دارم که هر روز به او مقدار زیادی علف می دهم تا روزی بر آن سوار شوم و تورا بکشم. رسول خدادر پاسخش فرمود: انشاء الله من، تو را می کشم.

[2]. ابن هشام(۸۴/۲) و زادالمعاد (۹۷/۲)

[3]. مختصر سیره الرسول شیخ عبدالله نجدی ص ۲۵۰.

سنگین نیز به تن داشت. طلحه ﷺ خودش را خم نمود و پیامبر از روی طلحه ﷺ بر سنگ بالا رفت و گفت: طلحه، بهشت را بر خود واجب کرد.[۱]

## آخرین یورش مشرکان

وقتی رسو ل خدا ﷺ به مقر فرماندهیش در دامنه کوه برگشت و جای گرفت؛ مشرکان، آخرین تهاجم خود را برای غلبه بر مسلمانان، سامان دادند.

ابن اسحاق می گوید: چون پیامبر ﷺ خدا به کوه رسید، گروهی از قریش بـه فرمانـدهی ابوسفیان و خالدبن ولید، خودشان را به فراز کوه و بالای سر رسول خدا ﷺ رساندند؛ لذا پیامبر ﷺ فرمود: «خدایا! اصلاً سزاور آنان نیست که بر ما برتری داشته باشند».

پس از این عمر و گروهی از مهاجران جنگیدند تا آنان را از بالای کوه به پایین راندند.[۲]

در مغازی اموی آمده که چون مشرکین بر فراز کوه و بالاتر از پیامبر رفتند. آن حضرت به سعد فرمود: آنها را دورکن.

سعد گفت: یا رسول الله! به تنهایی چگونه آنها را متفرق کنم؟ پیامبر، فرموده اش سه بار تکرار نمود.

سعد، تیری از تیردانش در آورد و با آن، یکی از آنها را کشت. گوید: دوباره آن تیـر را برگرفتم و یکی دیگر را کشتم و باری دیگر آن تیر را برگرفتم و نفر سوم را هم کشـتم؛ لذا از آنجا فرودآمدند. گفتم: این، تیر مبـارکی اسـت وآن را در تیـردان گذاشـتم. ایـن تیرتا پایان زندگی، با سعد بود و پس از وفاتش به فرزندانش رسید.[۳]

## مثله کردن شهدا

این، آخرین حمله مشرکان بر ضد پیامبر ﷺ بود. آنان، از سرنوشـت پیـامبر ﷺ بـی خبـر

---

[۱] . سیره ابن هشام (۸۶/۲)

[۲] . مرجع سابق

[۳] .زادالمعاد (۹۵/۲)

بودند و البته تا حدی اطمینان داشتند که پیامبرﷺ را کشته اند. بنـابراین بـه اردوگاهشـان بازگشتند و برای بازگشت به مکه آماده شدند. بعضی از آنان، از جمله زنانشان، بـه مثلـه کردن شهدا پرداختند. آنان، گوش و بینی و آلت تناسلی کشتگان مسلمانان را قطع مـی نمودند و شکمهایشان را پاره می کردند. هند، جگر حمـزه ؓ را درآورد و جویـد، امـا چون نتوانست فرو ببرد، بیرون انداخت و از گوشـها و بینیهـای شـهدا دسـتبند و خلخـال درست کرد.[۱]

## میزان آمادگی سپاه مسلمانان تا پایان جنگ

در واپسین لحظـات جنـگ احـد، دو اتفـاق مهـم روی داد کـه نشـانگر میـزان آمـادگی مسلمانان برای پیکار و جانفشانی در راه خدا است:

۱.کعب بن مالکؓ می گوید: من از جمله کسانی بودم که همراه مسـلمانان بـه جنـگ رفته بودم؛ چون دیدم مشرکین، شهداء را مثله می کننـد، از آنجـا رفـتم. دیـدم یکـی از مشرکین که چند زره جمع آوری کرده بود. از میـان شـهدا مـی گذشـت و مـی گفـت: همانند لاشه های گوسفندان، انباشته شده اند.. یکی از مسلمانان نیز زره پوشیده و اسلحه به دست داشت و بر سر راه آن مشرک، ایستاده بود.

جلوتر رفتم تا پشت سر او قرار گرفتم. سپس بر آن شدم تا وضـعیت مسـلمان و کـافر را برآورد کنم. مشاهده کردم که وضع ظاهر و امکانات رزمـی کـافر، بهتـر و بیشـتر از آن مسلمان است. آن دو با هم، رویارو شدند. آن مرد مسلمان، چنان ضربه ای زد کـه کـافر را از فرق به دو نیم کرد. آنگاه آن مسلمان، نقاب از چهره برداشت و گفت: چطور بود، ای کعب؟ من ابودجانه هستم.[۲]

۲. پس از پایان نبرد، عده ای از زنان مسلمانان، به میدان جنگ رفتند. انسؓ می گوید: عائشه دختر ابوبکر و ام سلیط را دیدم که جامه هایشـان را بـالا زده بودنـد- طـوری کـه

---

[۱] . ابن هشام (۹۰/۲)

[۲] . البدایه و النهایه (۱۷/۴)

زیورآلات پاهایشان را می دیدم- و مشکهای آب را بردوش می کشیدند و به مجروحان آب می دادند، آنگاه باز می گشتند و مشکها را پـر مـی کردنـد و دوبـاره بـه زخمیهـا و مجروحین آب می دادند.[1]

عمرﷺ می گوید: ام سلیط در جنگ احد مشکهای آب را برای ما پر می کرد.[2]

ام ایمنﷺ نیز یکی از این زنان بود. او زمـانی کـه فراریـان سـپاه اسـلام را دیـد کـه مـی خواهند وارد مدینه شوند، خاک به صورتشـان مـی پاشـید و مـی گفـت: ایـن دوک نـخ ریسی را بگیرید و شمشیر را به من بدهید.

پس از آن به میدان جنگ رفت و به آب دادن مجروحان مشغول شد تا آنکـه حبـان بـن عرقه او را با تیر زد. ام ایمن به زمین افتاد و اندامش برهنه شد و به این خاطر دشمن خدا قهقه سر داد!

رسول خداﷺ که شاهد این منظر بود، این جریان برایشان گـران آمـد، بـه سـعد بـن ابـی وقاص ﷺ تیری داد و گفت: او را هدف قرا بده . سعد با تیـر چنـان بـه گلـویش زد کـه حبان بن پشت افتاد و اندامش عریان شد، پیامبرﷺ چنـان خندیـد کـه دنـدانهایش ظـاهر گردید و سپس فرمود: «سعد، انتقام ام ایمن راگرفت؛ خدا، دعایش را اجابت کند».[3]

## پیامبرﷺ در شعب احد

وقتی رسول خداﷺ در مقرش درشعب احد مستقر شد، علی بـن ابـی طالـب ﷺ رفـت و ازمهراس- که به قولی صخره ای گود بوده که در آن آب جمع می شده یـا نـام چشـمه ای در ارتفاعات احد می باشد- سپر خود را پر آب کرد و نزد رسول خداﷺ برگشت تا از آن آب بنوشند. اما رسول خداﷺ بویی در آن آب احساس کرد؛ لذا از آن ننوشـید و مقداری را به سر مبارک ریخت در حالی که می گفت: «خشم خدا برآن ملتی که خون

---

[1] . صحیح بخاری (۴۰۳/۱) و (۵۸۱/۲).

[2] . صحیح البخاری (۴۰۱/۱)

[3] .السیره الحلبیه (۲۲/۲)

پیامبرشان را ریختند، بسیار شدید است».[1]

سهل می گوید: سوگند به خدا می دانم چه کسی زخمهای پیامبر را می شست و چه کسی آب می ریخت و با چه ظرفی می ریخت؛ فاطمه، دخترش می شست و علی با ظرفی آب می ریخت؛ فاطمه هر چه آب می ریخت، خون بیشتر می شد؛ لذا حصیری را سوزاند و خاکسترش را بر زخم گذاشت تا اینکه جریان خون قطع شد.[2]

محمد بن مسلمه، آبی شیرین و گوارا برای پیامبرﷺ آورد، پیامبرﷺ از آن نوشید و در حق محمد بن مسلمه دعای خیر کرد.[3]

پیامبرﷺ بر اثر کثرت جراحت، نماز ظهر را نشسته خواند؛ مسلمانان نیز پشت سرش نشسته نماز گزاردند.[4]

## شماتت ابوسفیان و پاسخ عمر رضی الله عنه

چون ابوسفیان می خواست به مکه برگردد، بالای کوه رفت و فریاد زد: آیا محمد(ﷺ) در بین شماست ؟ کسی جواب نداد، دوباره پرسید: آیا ابوبکر بن ابی قحافه در میان شما است؟ و چون پاسخی نشنید، گفت: آیا عمر بن خطاب در بین شما است؟ باز هم کسی چیزی نگفت؛ زیرا پیامبرﷺ دستور داده بود که کسی چیزی نگوید.

ابوسفیان، سراغ کسی نگرفت؛ زیرا می دانست که قوام اسلام به این سه نفر است وگفت: شما را از شر اینها خلاص کردیم! عمر نتوانست خودش را کنترل کند، گفت: ای دشمن خدا! آنهایی که تو، سراغشان را گرفتی، زنده اند. و خداوند آنچه را که خوشت نمی آید، محفوظ نگاه داشته است. ابوسفیان گفت: کشتگان شما را مثله کرده اند؛ من، به این کار دستور نداده ام و البته ناراحت هم نیستم که چنین کاری کرده اند.

---

[1] . سيرة ابن هشام (۸۵/۲)

[2] . صحيح البخاری (۵۸۴/۲)

[3] . السيرة الحلبية (۳۰/۲)

[4] . سيرة ابن هشام (۸۷/۲)

آنگاه افزود : ای هبل! سربلند باش.

پیامبرﷺ فرمود: آیا جوابش را نمی دهید ؟ گفتند: چه بگوییم؟

فرمود: بگویید: (**الله أعلی و أجل**). یعنی: «خداوند، برتر و باعظمت تر است» و ابوسفیان گفت: ما، بت عزی داریم و شما ندارید. پیامبر فرمود: بگویید: (**الله مولانا و لامولی لکم**). یعنی: «خداوند، مولای ماست و شما مولایی ندارید». ابوسفیان گفت: «امروز به جای روز بدر؛ پیروزی در جنگ، به نوبت است».

عمرﷺ گفت: ما، با شما برابر نیستیم؛ زیرا کشته های ما در بهشت و کشته های شما در دوزخند.

ابوسفیان گفت: ای عمر! نزد من بیا. پیامبرﷺ فرمود: برو ببین چه کار دارد؟ وقتی عمرﷺ نزدیک رفت. ابوسفیان گفت: تو را به خدا قسم می دهم آیا محمد را کشته ایم؟ عمر گفت: خیر، او زنده است و الآن حرفهای تو را می شنود. گفت: تو در نظر من از ابن قمئه راستگوتر و درستکارتری.[۱]

## قرار جنگی دوباره در بدر

ابن اسحاق می گوید: هنگامی که ابوسفیان و همراهانش، قصد بازگشت به مکه را نمودند. ابوسفیان فریاد زد: وعده ما و شما، سال دیگر در بدر. رسول خداﷺ به یکی از یارانش فرمود: «بگو: آری وعده دیدار، سال آینده در بدر».[۲]

## آگاهی از موقعیت مشرکین

پیامبر خداﷺ علیﷺ را مأمور کردکه مشرکین را تعقیب کند و گفت: به دنبال آنان برو؛ ببین اگر بر شتران سوار شدند و اسبها را یدک می کشند، بدان که به قصد مکه در حرکتند و اگر بر اسبان سوار شده و شتران را یدک می کشند، قصد مدینه رادارند و

---

[۱] . ابن هشام (۹۴/۲، ۹۳) زادالمعاد (۹۴/۲) ، صحیح بخاری (۵۷۹/۲).

[۲] . ابن هشام (۹۴/۲)

اگر چنین قصدی داشته باشند، سوگند به خدا به جنگ آنان می رویم. علی ﷺ گوید: من، آنان را تعقیب کردم، دیدم بر شتران سوار شدند و اسبها را یدک می کشیدند، فهمیدم که عازم مکه هستند.[1]

## جستجوی شهدا و رسیدگی به مجروحین

پس از بازگشت مشرکان، مسلمانان فرصت پیدا کردند تا در صدد جستجوی شهدا و رسیدگی به مجروحان برآیند. زید بن ثابت ﷺ گوید: رسول خداﷺ مرا به جستجوی سعد بن ربیعﷺ فرستاد و به من گفت: اگراو را زنده یافتی، سلامم را به او برسان و بگو: پیامبرﷺ مرا فرستاده تا ببینم در چه حالی؟ زیدﷺ می گوید: در بین کشته ها می گشتم که او را نیمه جان پیدا کردم و هفتاد ضربه تیر و شمشیر و سرنیزه به بدنش اصابت کرده بود؛ گفتم: ای سعد! پیامبر خداﷺ تو را سلام می رساند و می گوید: حالت چطور است؟ سعد ﷺ گفت: سلامم را به رسول خداﷺ برسان و بگو: یارسول الله! بوی بهشت را احساس می کنم و به انصار بگو: به اندازه چشم برهم زدنی از حمایت رسول خدا غافل نشوید که در این حالت اگر کسی به آن بزرگوار سوء قصدی کند، شما هیچگونه عذری در پیشگاه خداوند، ندارید. سعدﷺ همان لحظه جان داد.[2]

یکی دیگر از زخمیها – اصیرم عمرو بن ثابت – بود؛ در حالی او را دیدندکه اندکی رمق به تن داشت. این فرد، کسی است که هرچه قبلاً می گفتند: مسلمان شو، قبول نمی کرد. گفتند: این، اصیرم است. او که منکر اسلام بود؛ پس چرا به اینجا آمده است؟!

سپس از او پرسیدند: به چه منظور به جنگ آمده ای؟ آیا به خاطر دفاع از قبیله ات آمده ای یا به خاطر تمایل به اسلام؟

گفت: البته به خاطر اسلام و همان دم جان باخت.

---

[1] . سیره ابن هشام (۹۴/۲)، در فتح الباری (۳۴۷/۷)آمده است که سعد بن ابی وقاص ﷺ مشرکان را تعقیب کرد.

[2] . زادالمعاد (۹۶/۲).

جریان را به رسول خداﷺ گفتند، رسو ل خداﷺ فرمود: (**هومن اهـل الجنـة**) یعنـی: «او، بهشتی است».

ابو هریره رضی الله عنه می گوید: (اصیرم) یک رکعت نماز هم نخوانده بود .[۱]

یکی دیگر از زخمیها قزمـان بـود. او در جنـگ احـد در کنـار مسـلمانان جنگیـد و مـی گویند: هفت یا هشت نفر از مشرکان را کشت.

مسلمانان که دیدند قزمان، جراحت زیادی برداشته است، او را به دار بنـی ظفـر بردنـد و برای تبریک و تهنیت، نزد او می رفتند.

گفت: به خدا سوگند فقط بری دفاع از شرافت قوم و قبیله ام جنگیدم.

چـون درد زخمهـا بـر او فشـار آورد، تیـری بیـرون آورد و رگ گلـویش را بریـد و خودکشی کرد.. پیشتر رسول خدا ﷺ درباره قزمان گفته بود: (**هومن أهـل النـار**) یعنـی: «او دوزخی است». آری! این است سرانجام کسانی که در دفاع از قبیله و ملیت و میهن و یا در راهی غیر از راه خدا و اعتلای اسلام، بجنگند؛ هرچند کـه زیـر لـوای اسـلام و در لشکر پیامبرﷺ و درکنار صحابه کارزار کنند.

یکی از یهودیان بنی ثعلبه نیز در میان کشته شدگان بـود؛ وی بـه قـومش گفتـه بـود: ای یهودیان! به خدا سوگند به خوبی می دانید که یاری محمد بر شما لازم است؟!

گفتند: امروز شنبه است؛ مخیریق، گفت: امیدوارم شنبه دیگـری نداشـته باشـید و سـپس شمشیر برداشت و لباس جنگی پوشید و به یاری رسول خدا شتافت.

وی، خطاب به نزدیکانش گفت: اگر من در جنگ کشته شدم، تمام اموالم از آن پیغمبر اسلامﷺ است تا هر گونه که خواست، بـه مصـرف برسـاند. آنگـاه رهسـپار احـد شـد و جنگید و کشته شد.

پیامبرﷺدرباره اش فرمود: «مخیریق، بهترین مرد یهود است». [سیره ابن هشام (۸۸/۲)].

## خاکسپاری شهدا

---

[۱] . زادالمعاد (۹۴/۲)، سیرة ابن هشام (۹۰/۲)

رسول خداﷺ، بر سر جنازه شهدا حضور یافت و فرمود: «من بر اینها گواهم! هر کس، در راه خدا زخمی بردارد، خداوند، در روز قیامت او را در حالی برمی انگیزد که از جراحتش خون، جاری است؛ رنگ آن، رنگ خون و بوی آن، بوی مشک می باشد».[1]

بعضی از مردم کشته های خود را به مدینه برده بودند، اما رسول خداﷺ دستور داد که آنها را برگردانند و در همان جایی که شهید شده اند، به خاک سپارند.

همچنین امر نمود که شهداء، را غسل ندهند و لباسهایشان را در نیاورند، به استثنای لباسی که آهن و فلز داشت یا از چرم بود؛ رسول خداﷺ هر دو یا سه شهید را در یک قبر دفن می کرد.

و گاهی دو نفر را در یک کفن می پیچید و می پرسید: «کدام یک بیشتر قرآن حفظ دارد؟» و چون پاسخ یارانش را می شنید، آن شهیدی را که بیشتر قرآن یادگرفته بود، در خاکسپاری مقدم قرار می داد و می فرمود: من در روز قیامت گواه اینها هستم.

عبدالله بن عمرو بن حرامؓ و عمرو بن جموح ؓ را که با هم دوست بودند، در یک قبر گذاشتند.[2]

جسد حنظله ؓ را گم کرده بودند و نمی یافتند. سرانجام آن را در ناحیه ای بالاتر از زمین یافتند که ازآن آب می چکید. رسول خداﷺ توضیح دادکه فرشتگان او را غسل می دهند و سپس فرمود: «از خانواده اش وضعیتش را بپرسید». از همسرش پرسیدند و او نیز به آنان خبر دادکه حنظله برای حضور در میدان جهاد، فرصت نیافت که غسل کند. اینجا بود که حنظله را «غسیل الملائکه» نامیدند. وقتی رسول خدا جسد حمزهؓ را با آن حالت دید، سخت غمگین شد و چون صفیه عمه پیامبر و خواهر حمزه آمد و می خواست جسد برادرش را ببیند، پیامبرﷺ به پسرعمه اش زبیر پسر صفیه امر فرمود که مادرش را برگرداند تا نبیند که چه بر سرحمزه آمده است. صفیه گفت: چرا برگردم؟ آیا به این دلیل که شنیده ام برادرم را مثله کرده اند، هرگز ! چون در راه خداست،

---

[1] . سیرة ابن هشام (٩٨/٢)

[2] . . زادالمعاد(٩٨/٢)، صحیح بخاری (٥٨٩/٢)

راضی و خوشنودیم و ان شاء الله شکیبا و صبور خواهیم بود! صفیه آمد و جسد برادرش را دید و سپس نماز خواند و دعا کرد وبرایش طلب آمرزش نمود و انا لله و انا الیه راجعون گفت. پس از آن رسول خداﷺ دستو رداد که حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهرزاده و برادررضاعی او بود، در یک قبر دفن کنند! گفتنی است: حمزهؓ گذشته از آنکه عموی پیامبرﷺ بود، برادر رضاعی ایشان نیز بود.

ابن مسعود ؓ گوید: هیچگاه ندیدیم رسول خداﷺ به اندازه ای بگرید که برحمزه ؓ گریست.

پیامبر، جسد مبارک حمزه را به طرف قبله گذاشت و برجنازه برادر رضاعی و عمویش ایستاد و چنان گریست که صدای گریه اش را شنیدیم.[1]

منظره جنازه های شهدا، بسیار رقت انگیز بود و جگر نظاره گران را پاره پاره می کرد.

خباب ؓ می گوید: حمزه را با پارچه ای کوتاه کفن کردند که چون سرش را می پوشاندند، پاهایش برهنه می شد و چون پاهایش را می پوشاندند، سرش لخت می شد؛ رسول خداﷺدستو ر داد سرش را بپوشانند و روی پاهایش گیاهی خوشبو به نام اذخر قرار دهند.[2]

عبدالرحمن بن عوفؓ می گوید: مصعب بن عمیرشهید شد و او، از من بهتر بود؛ او را در پارچه ای کفن کردند که اگر سرش را می پوشاندند، پاهایش برهنه می گشت و چون پاهایش را می پوشاندند، سرش عریان می شد خباب نیز روایتی شبیه همین دارد و می گوید: پیامبرﷺ فرمود: «سرش را بپوشانید و روی پاهایش اذخر بریزید.»[3]

## دعا و ثنای رسول خدا

امام احمد روایت می کند که: در جنگ احد پس از آنکه مشرکین بازگشتند، رسول

---

[1] . نگا:« مختصر سیره الرسول ، ص ۲۵۵.

[2] . روایت احمد ، نگا: مشکاه المصابیح (۱۴۰/۱)

[3] . صحیح البخاری (۵۷۹/۲ ، ۵۸۴)

خداﷺ فرمود: «صف ببندید تا به ثنای خدای عزوجل بپردازم». اصحاب پشت سر پیامبرﷺ صف بستند. آن حضرت دست به دعا برداشت و گفت: «بارخدایا! تمام سپاس و ثنا از آن توست، خدایا! آنچه راتو بگشایی، کسی نمی تواند ببندد و آنچه را تو ببندی، کسی نمی تواند بگشاید. آنکه را که تو گمراه کنی، کسی نمی تواند هدایت کند و کسی را که تو هدایتش کنی، هیچکس نمی تواند به گمراهی بکشاند؛ آنچه تو عطا کنی، هیچکس نمی تواند مانع آن گردد و آنچه تو منع کنی، هیچکس نمی تواندآن را عطا نماید و آنچه را که تو دور کنی، هیچکس نمی تواند نزدیکش گرداند. خدایا! برکات و رحمتها و بزرگواری و روزیهایت را برای ما بگستران؛ خدایا! نعمتهای همیشگی را درخواست می کنیم که تغییر نمی کنند و زوالی ندارند. خدایا! از تو یاری می خواهیم در روز سختی، واز تو امنیت می خواهیم در روز ترس. خدایا! به تو پناه می بریم از شر آنچه به ما عطاکرده ای و از شر آنچه از ما باز داشته ای. خدایا! ایمان را برای ما محبوب بگردان و آن را در دلهای ما آراسته ساز و کفر و فسق و نافرمانی را برای ما ناخوشایند بفرما. خدایا! ما را هدایت یافته بگردان؛ خدایا! ما را مسلمان بمیران و مسلمان، زنده بدار و ما را با نیکوکاران همراه بگردان نه چنان که ما را ذلیل کرده و در فتنه ها انداخته باشی. خدایا! کافرانی را که رسول تو را تکذیب می کنند و مانع رشد و پیشرفت راه تو می شوند، نابود کن و بر آنان غضب و عذاب خود را بفرست. ای معبود حق! کافران اهل کتاب را نابود بگردان».[1]

### در راه بازگشت به مدینه

پس از آنکه پیامبرﷺ از دفن شهداء و نماز و دعا و تضرع فراغت یافت، به مدینه بازگشت. در راه بازگشت با زنان مؤمنی روبرو شد که از خود فداکاری و محبتی به نمایش گذاشتند که دست کمی از حماسه آفرینیهای مجاهدان در میدان نبرد نداشت.

در مسیر بازگشت به مدینه، حمنه بنت جحش با رسول خداﷺ ملاقات کرد. وقتی به

[1]. بخاری در ادب المفرد و احمد درمسند (۴۲۴/۳)

سپاه رسید، به او خبر دادند که برادرش، عبدالله بن جحش شهید شده است. گفت: انا لله و انا الیه راجعون و برایش طلب آمرزش کرد؛ به او خبر دادند دایی اش حمزه بن عبدالمطلب شهید شده؛ گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و برای او طلب آمرزش نمود، گفتند: شوهرت مصعب بن عمیر شهید شده است. اینجا بود که گریه کرد، پیامبرﷺ فرمود: «قطعاً شوهر زن برایش جایگاه ویژه ای دارد».[۱]

سپاه اسلام در راه با زنی از بنی دینار برخورد کردند که شوهرش و برادرش و پدرش درجنگ به شهادت رسیده بودند؛ وقتی خبر شهادت اینها را به او دادند، پرسید: حال رسول خداﷺ چگونه است؟ گفتند: الحمدلله خوب است و اشاره کردند که‌آنجاست؛ همانگونه که شما دوست دارید، سالم است. وقتی این زن رسول خداﷺ را دید، گفت: هر مصیبتی با زنده بودن رسول خداﷺ برا ی من اندک و ناچیز است.[۲]

مادر سعد بن معاذ به سرعت به طرف سپاه آمد. سعدؓ که افسار اسب پیامبر را به دست داشت، گفت: یا رسول الله! مادرم؛ پیامبرﷺ فرمود: خوش آمده است و برای مادر سعد توقف نمود. چون نزدیک شد، به او خبر دادند که فرزندش عمرو بن معاذ شهید شده است.

ام سعد گفت: «ای رسول خدا! چون شما سالم هستید، مصیبت او را کوچک می شمارم». آنگاه رسول خدا برای خانواده های شهیدان احد دعای خیرکرد و گفت: «ای ام سعد! تو را مژده باد و خانواده های شهدا را هم مژده بده که همه شهدا در بهشت با هم هستند؛ در حالی که شفاعتشان، درباره خانواده هایشان پذیرفته می شود».

ام سعد گفت: ای رسول خدا! برای بازماندگان شهدا دعا کن. پیامبرﷺ فرمود: «پروردگارا! غم را از دلهای بازماندگان شهدا دورکن و مصیبت را برایشان آسان نما و برای بازماندگان شهدا، سرپرستان خوبی مقرر فرما».[۳]

---

[۱] . سیره ابن هشام (۹۸/۲).

[۲] سیره ابن هشام (۹۹/۲)

[۳] . السیره الحلبیه (۴۷/۲).

## ورود پیامبرﷺ به مدینه

در شبانگاه همان روز- یعنی شنبه، ۷ ماه شوال سال سوم هجری پیامبر به مدینه بازگشت و چون به خانه رسید، شمشیرش را به دخترش فاطمه رضی الله عنها داد و گفت: «خونهای این شمشیر را بشوی که بخدا، امروز برای من شمشیر خوبی بود». علی بن ابی طالبؓ نیز شمشیرش را به فاطمه داد و گفت: این را نیز تمیز کن، زیرا برای من شمشیر خوبی بود .

رسول خداﷺ به علی فرمود: اگر تو امروز خوب جنگیدی، سهل بن حنیف و ابودجانه هم صادقانه جنگیدند و پایداری کردند.[1]

## شمار کشته های طرفین

بنا بر بیشتر روایات، شهدای سپاه اسلام ۷۰ نفر و اکثرشان از انصار بوده اند،؛ در احد ۶۵ نفر از انصار به شهادت رسیدند: ۴۱ تن از خزرج و ۲۴ تن از اوس؛ یک نفر نیز از یهودیان کشته شد و چهار مهاجر هم به شهادت رسیدند.

ابن اسحاق، تعداد کشته های مشرکین را ۲۹ تن دانسته است؛ ولی شمارش دقیق و تأمل و دقت در مراحل مختلف جنگ نشان می دهد که تعداد کشته های مشرکین، ۳۷ تن بوده است، نه ۲۹ تن.[2]

## حالت آماده باش در مدینه

مسلمانان، شب یکشنبه هشتم شوال سال سوم هجری را با اضطراب و در حالت آماده باش گذراندند، چنانچه با وجود خستگی وافر، کوچه ها و راهها و ورودیهای مدینه را

---

[1] . سیره ابن هشام (۱۰۰/۲)

[2] .نگا:سیره ابن هشام (۱۲۲/۲– ۱۲۹)، فتح الباری (۳۵۱/۷) و غزوه احد،نوشته محمد احمدباشمیل، ص ۲۷۸– ۲۸۰.

کاملاً زیر نظر داشتند و از رهبرشان حراست می کردند؛ زیرا نگران بودند که شاید برای آن حضرت ﷺ اتفاق ناگواری رخ دهد.

## غزوه حمراء الأسد

پیامبرﷺ در اندیشه جنگ احد شب را به صبح رساند و بیم داشت که شاید مشرکین فکر کنند که از پیروزی خود در احد بهره قابل ملاحظه ای نبرده اند و از اینرو پشیمان شوند و از نیمه راه بازگردند و به مدینه حمله کنند. بنابراین تصمیم گرفت که سپاه مکه را تعقیب نماید. فشرده آنچه که سیره نویسان نوشته اند، این است که پیامبرﷺ در بین مردم اعلان کرد که برای رویارویی با دشمن آماده شوند. این فرمان، بامداد روز بعد ازجنگ احد یعنی روز یکشنبه هشتم شوال سال سوم هجری صادر شد. پیامبرﷺ فرمود: «جز کسانی که در جنگ (احد) حاضر بوده اند، کس دیگری نمی تواند با ما همراه شود».

عبدالله بن ابی گفت: ای رسول خدا! آیا اجازه نمی دهی با شما همراه شوم؟

پیامبرﷺ فرمود: خیر.

مسلمانان علی رغم زخمهای شدیدی که برداشته بودند و با وجود اضطراب و هراسی که بر آنان چیره بود، گفتند: شنیدیم و مطیع هستیم. جابر بن عبدالله ﷺ گفت: ای رسول خدا! من دوست دارم که درتمام صحنه ها و نبردها با شما باشم، ولی در جنگ احد پدرم مرا نگهبان دخترانش کرده بود. آیا اجازه می دهید با شما بیایم؟ رسول خداﷺ به او اجازه داد.

پیامبرﷺ و مسلمانان تا حمراء الاسد که در فاصله هشت میلی مدینه قرار داشت، پیش رفتند و آنجا اردو زدند و در آنجا معبد بن ابومعبد خزاعی نزد پیامبرﷺ آمد و مسلمان شد. برخی گفته اند: مسلمان نشد، اما خیرخواه پیامبر بود. زیرا خزاعه و بنوهاشم هم پیمان بودند. وی گفت: ای محمد! به خدا مصیبتهایی که به شما رسید، بر ما سنیگن تمام شد و دوست داریم که خداوند، عافیت و بهبودی را به تو گرداند؛ پیامبرﷺ به او دستور داد که خود را به ابوسفیان برساند و او را از اجرای نقشه ای که در سر می پروراند، باز

دارد.

نگرانی رسول خداﷺ بجا بود؛ زیرا وقتی مشرکین به جایی به نام روحاء در سی و شش میلی مدینه رسیدند، خود را سرزنش کردند و به یکدیگر گفتند: کاری نکردیم جز اینکه قدرت و شوکت آنان را در هم شکستیم و آنها را به حالشان رها کردیم؛ سران مسلمانان هنوز زنده اند و می توانند در برابر ما نیرو گرد آوردند؛ بنابراین باید بازگردیم و کارشان را یکسره کنیم.

ظاهراً این پیشنهاد، به صورت سطحی و از سوی کسانی مطرح شد که برآورد درستی از قدرت رزمی طرفین نداشتند. لذا صفوان بن امیه که از بزرگان سپاه قریش بود، با این تصمیم مخالفت نمود و گفت : این کاررا نکنید؛ زیرا بیم آن می رود که آن دسته از کسانی که همراه مسلمانان، در جنگ احد حاضر نشده بودند، این بار همراه آنها شوند و با آنان همدست شوند، حال که دولت پیروزی از شما بوده، بازگردید که مبادا این دولت، نصیب دشمنتان گردد. پیشنهاد صفوان با مخالفت اکثریت مواجه شد و لشکریان مکه تصمیم گرفتند، به سوی مدینه بازگردند. در همین اثنا که هنوز لشکر مکه عازم مدینه نشده بود، معبد بن ابومعبد خزاعی، خود را به ابوسفیان رسانید. ابوسفیان از مسلمان شدن معبد، بی خبر بود؛ لذا پرسید: چه خبر؟ معبد که می خواست جنگ روانی شدیدی را بر لشکر مکه تحمیل نماید، چنین گفت : محمد و یارانش به راه افتاده اند و درتعقیب شما هستند، آن هم با سپاهی که هرگز مانند آن را ندیده ام و آتش خشمشان بر ضد شما شعله ور است و آن دسته از کسانی که در احد، با آنان همراه نشده بودند نیز به آنها پیوسته اند و از بابت موقعیتی که از دست داده اند، شدیداً پشیمان هستند و کینه بی نظیری نسبت به شما دارند!

ابوسفان گفت: ای وای! معلوم است چه می گویی؟ معبد گفت: بخدا جز این نمی بینم که اگر رهسپار مدینه شوید، خیلی زود پیشقراولان لشکر مدینه را ببینی که از پشت این تپه به سوی شما می آیند. ابوسفیان گفت: ولی ما تصمیم گرفته ایم به یثرب باز گردیم و با یک شبیخون کارشان را یکسره کنیم.

معبد گفت: من، خیرخواه شما هستم؛ اما این کار را به صلاح شما نمی دانم. اینجا بود که تصمیم و برنامه سپاه مکه از هم پاشید و چنان به وحشت افتادند که بهترین راه را فرار به مکه دیدند. ابوسفیان نیز به جنگی روانی علیه سپاه اسلام دست زد تا شاید بتواند خودش را از لشکر مدینه نجات دهد. قریشیان، در این اثنا به کاروان قبیله عبدالقیس برخوردند که عازم مدینه بود. ابوسفیان گفت: پیغامی دارم، اگر آن را به محمد برسانید، در عوض در بازار عکاظ یک بار کشمش به شما می دهم. گفتند: باشد. گفت: به محمد بگویید: ما تصمیم گرفته ایم دوباره به جنگ تو و یارانت بیابیم و کارتان را یکسره کنیم. کاروان مزبور در حمراء الاسد با رسول خداﷺ ملاقات کرد و پیام ابوسفیان را به ایشان رساند و گفت:

مردم، علیه شما جمع شده اند، از آنان بترسید! اما این سخنان، بر ایمان مسلمانان افزود؛ لذا مسلمانان، گفتند : (**حسبنا الله** و **نعم الوکیل**) یعنی: «خداوند، ما را کافی است و او، بهترین کارساز است».

خداوند، در آیات ۱۷۳ و ۱۷۴ سوره آل عمران به همین ماجرا اشاره کرده است.

رسول خداﷺ یک روز پس از جنگ احد به حمراءالاسد رفت و سه روز آنجا ماند. یعنی روزهای دوشنبه، سه شنبه و چهارشنبه و سپس به مدینه برگشت. مسلمانان، در راه بازگشت ابوعزه جمحی را دستگیر کردند؛ این فرد، همان کسی است که در جنگ بدر اسیر شده بود و چون فقیر بود و دختران زیادی داشت، رسول خداﷺ بر او منت گذاشت و او را بدون فدیه آزاد نمود. البته به شرط آنکه علیه پیامبرﷺ کسی را با زبانش نشوراند، ولی ابوعزه خیانت کرد و قبل از جنگ احد مردم را توسط اشعارش بر ضد پیامبر برانگیخت.

چنانچه پیشتر گذشت، وی در جنگ احد بر ضد پیامبرﷺ شرکت کرد و چون دستگیر شد، این بار نیز تقاضای عفو نمود، ولی پیامبرﷺ نپذیرفت و گفت: «به خدا دیگر روی مکه را نخواهی دید تا بدانجا بروی و بگویی: محمد(ﷺ) را گول زدم؛ مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود». آنگاه به زبیر یا عاصم بن ثابت دستور داد تا گردن وی

را بزنند.

همچنین رسول خداﷺ حکم اعدام یکی از جاسوسان مکه را صادر کرد. او ، معاویه بن مغیره بن ابی العاص ، جد مادری عبدالملك بن مروان بود. زمانی که مشرکان مکـه، از نبرد احد بازگشتند، وی نزد پسرعمویش عثمان بن عفانﷺ رفت و امان خواست. عثمان به او امان داد مشروط بر اینکه اگر بیش از سه روز درمدینه بمانـد،او را خواهنـد کشـت. پیامبرﷺ نیز به خاطر عثمان به او امان داد، ولی این فرد سوء استفاده کـرد و بـیش از سـه روز درمدینه ماند و برای قریشیان جاسوسی کرد. وقتی سپاه اسـلام بـه مدینـه برگشـت، معاویه بن مغیره فرار کرد . رسول خداﷺ زید بن حارثه و عمار بن یاسر را بـه تعقیـب او فرستاد. آن دو، همین که معاویه بن مغیره را دستگیر کردند، در جـا او را کشـتند. شـکی نیست که حمراءالاسد، غزوه مستقلی نبوده است؛ بلکه بخشی از جنگ احـد و یـا مـتمم آن است که از صحنه های احد بشمار می رود. البته این سئوال وجود داشـته و دارد کـه پیروز جنگ احد کیست؟

بدون شك درمورد مرحله دوم جنگ، برتری نظامی از آن مشرکان بود وآنان بر میـدان جنگ مسلط شـدند و مسـلمانان، خسـارات جـانی و مـالی سـختی متحمـل گردیدنـد و گروهی ازمسلمانان، ازمیدان نبرد گریختند و طبل جنگ به نفع مشرکان نواخته شـد، امـا با این حال مسایل دیگری نیز وجود دارد که بر اساس آن نمی توان سلطه موقت کفار بر میدان نبرد را با عنوان پیـروزی، تعبیـر کـرد. بـدون تردیـد مشـرکان نتوانسـتند اردوگـاه مسلمانان را اشغال نمایند؛ همچنین هرچند صفوف مسلمانان، در هم ریخت، اما بـاز هـم تعداد زیادی از مسلمانان به فرار از میدان نبرد، تن ندادنـد و آنقـدر مقاومـت کردنـد تـا اینکه در اطراف مقر فرماندهی جمع شدند. علاوه بر این، سپاهیان اسلام در هیچ یـك از مراحل جنگ، در وضعیتی قرار نگرفتند که لشکر مکه، آنان را تعقیب نماید و هیچ یك از مسلمانان نیز به اسارت کفار درنیامد و مشرکان بـه هـیچ غنیمتـی دسـت نیافتنـد، کمـا اینکه مشرکین نتوانستند به مرحله سومی دست یابند و بنـا بـر عـادت سـپاهیان پیـروز آن زمان، دو یا سه روز پس از پایان جنگ در میدان نبرد بمانند؛ بلکه بلافاصله پس از آنکه

احساس پیروزی کردند، صحنه را ترک نمودند و عازم مکه شدند. آن هم قبل از اینکه مسلمانان میدان جنگ را ترک کنند.

حتی با آنکه تا مدینه فاصله چندانی نبود، ولی سپاهیان قریش جرأت نکردند به مدینه حمله کنند و به چپاول اموال و زنان و کودکان مسلمانان بپردازند، آن هم در شرایطی که دروازه های مدینه به رویشان باز بود و نیروهای رزمی نیز درمدینه حضور نداشتند.

همه این مسائل، این را ثابت می کند که آنچه قریشیان بدست آورده بودند، فقط فرصتی بود که موفق شدند خساراتی بر مسلمین وارد کنند و در عین حال از نابودی کامل لشکر اسلام، ناتوان ماندند. بسیاری از سپاهیان فاتح و پیروز نیز گاهی با خساراتی همچون خسارات مسلمانان در جنگ احد، مواجه می شوند، اما چنین چیزی هرگز به معنای پیروزی طرف مقابل نیست.

عجله ابوسفیان برای عقب نشینی، بیانگر فرار از میدان جنگ است؛ زیرا او وحشت داشت که اگرجنگ، وارد مرحله سوم شود، شکست قریش را به دنبال داشته باشد و این مطلب، زمانی برای ما روشنتر می گردد که تأملی در موضعگیری ابوسفیان در غزوه حمراء الاسد داشته باشیم. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که این جنگ، یک جنگ پایان نیافته بوده است و هر یک از طرفین به موفقیتهایی دست یافتند و زیانهایی نیز متحمل شدند و هیچ یک از دو گروه، میدان را ترک نکردند و اردوگاه خود را در اختیار دشمن نگذاشتند و این، معنای یک جنگ پایان نیافته است.

قرآن با اشاره به همین نکته، می فرماید: وَلَا تَهِنُواْ فِي ٱبۡتِغَآءِ ٱلۡقَوۡمِۖ إِن تَكُونُواْ تَأۡلَمُونَ فَإِنَّهُمۡ يَأۡلَمُونَ كَمَا تَأۡلَمُونَۖ وَتَرۡجُونَ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا يَرۡجُونَۗ (نساء: ۱۰۴) یعنی: «در جستجوی قوم (کافر)، سستی نکنید؛ اگر شما (از جنگ و جراحات) درد می کشید، آنان هم مثل شما درد می کشند و رنج می برند، (در حالی که) شما به خداوند، امیدی دارید که آنان ندارند».

خداوند، هر دو سپاه را در جراحات واردآمده مشابه دانسته است؛ از اینرو می توان نتیجه گرفت که موقعیت هر دو سپاه متشابه بوده است و هردو گروه در حالی بازگشتند که

عملاً غالب و پیروز نشده بودند.

## گزارش تحلیلی قرآن از جنگ احد

پس از جنگ احد آیات قرآن بگونه ای نازل شد که بر تمام مراحل مهم این جنگ پرتو افکند و همه مراحل را مورد بررسی قرار داد و عواملی را که به تلفات شدید مسلمانان انجامید، برشمرد و به بیان نقاط ضعفی پرداخت که همچنان در میان مسلمانان در قبال وظیفه شناسی در موقعیتهای حساس و سرنوشت ساز وجود داشت و درعین حال کاستیهایی را بر شمرد که با اهداف والای تأسیس جامعه اسلامی در تعارض بود؛ آن هم کاستیهایی را که اصلاً زیبنده امتی ممتاز و برگزیده نیست.

قرآن، موضع منافقان را بیان کرد و آنان را رسوا نمود و پرده از دشمنی درونیشان نسبت به خداو رسول برداشت و همزمان به پاسخگویی شبهاتی پرداخت که در قلوب افراد سست ایمان پدید آمده بود و نیز شبهه افکنیها و وسوسه های منافقان و یهودیان را پاسخ گفت و حکمتها و اهداف و دستاوردهای این جنگ را بیان نمود.

درباره جنگ احد، شصت آیه از سوره آل عمران نازل شد که در نخستین آیه از این مجموعه، اولین مرحله این جنگ، خاطرنشان می شود: **وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ ٱلْمُؤْمِنِينَ مَقَٰعِدَ لِلْقِتَالِ** (آل عمران :۱۲۱) یعنی: «وهنگامی که بامدادان ، از نزد خانواده ات بیرون شدی و پایگاههای جنگ را برای مسلمانان آماده کردی».

در پایان این مجموعه نیز خداوند، تحلیل جامعی از نتایج و حکمتهای این جنگ را ارائه می فرماید: **مَّا كَانَ ٱللَّهُ لِيَذَرَ ٱلْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَآ أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ ۗ وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى ٱلْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَجْتَبِى مِن رُّسُلِهِۦ مَن يَشَآءُ ۖ فَـَٔامِنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ ۚ وَإِن تُؤْمِنُوا۟ وَتَتَّقُوا۟ فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿١٧٩﴾** (آل عمران :۱۷۹)

یعنی: «(ای مومنان! سنت)خدا بر این نبوده که مؤمنان را به همان صورت که شما هستید

(و مؤمن و منافق شما مخلوطند و از هم جدا نیستند) به حال خود واگذارد، بلکه خداوند(با پیشامدهای سختی از قبیل جهاد، منافقِ) ناپاک را از(مؤمنِ) پاک جدا می سازد و (همچنین سنت خدا) بر این نبوده که شما را بر غیب مطلع سازد؛ ولی خداوند، از میان پیغمبران هرکه را بخواهد، برمی گزیند. پس به خدا و پیامبرانش ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید، پاداش بزرگی، از آن شما خواهد بود».

## دستاوردهای جنگ احد

ابن قیم در این باره بحث گسترده ومفصلی دارد.[1]

ابن حجر گفته است: علما می گویند: درداستان احد و آنچه مسلمانان بدان مبتلا شدند، حکمتهای ربانی و مسائل مهمی نهفته است؛ از جمله اینکه به مسلمانان فرجام بد نافرمانی از خدا و رسول خاطرنشان شده و آنان از زشتی دست زدن به موارد نهی شده،اطلاع یافتند. چنانچه این موضوع در کوتاهی تیراندازان در انجام مأموریتشان، هویدا گردید. همچنین یکی از حکمتهای احد این بود که این نکته روشن گردد که پیامبران الهی، معمولاً آزمایش می شوند و از بوته آزمایش سربلند بیرون می آیند. حکمت این سنت الهی، این است که اگر پیامبران، همیشه پیروز شوند،کسانی خود را در زمره پیروان آنها می گنجانند که درحقیقت مؤمن نیستند و از روی غرض خود را به مؤمنان راستین نزدیک می کنند. همچنین اگر همیشه شکست بخورند، باز هم هدف بعثت برآورده نمی شود؛ بنابراین تقاضای حکمت، اینست که در زندگی آنان شکست و پیروزی همواره و توامان وجود داشته باشد تا راستگویان و دروغگویان ازهم بازشناخته شوند.

بدین سان با پیش آمدن جنگ احد، نفاق پوشیده منافقان برملا شد و مسلمانان دریافتند که درمقابل خود، عده ای دشمن خانگی و داخلی نیز دارند و باید برای رویارویی با آنها همواره آماده باشند.

حکمت دیگری که در جنگ احد نمایان شد، این است که به تأخیر افتادن پیروزی و

---

[1]. نگا: زادالمعاد (۹۹/۲ تا ۱۰۸)

موفقیت، نفس سرکش انسان را رام می سازد و انسان را از سرکشی باز می دارد. چنانچه مؤمنان درآزمایش احد شکیبایی کردند، ولی منافقان سر و صدا و بی تابی نمودند. حکمت دیگر، این بود که خداوند، برای بندگان مؤمنش چنان مقامها و پاداشهایی را تدارک دیده که خیلی فراتر از اعمالشان می باشد و از اینرو خدای متعال، زمینه های آزمایش و سختی را برای بندگانش ایجاد می کند تا بندگانش بدین طریق ، بتوانند به آن مقامها و پاداشهای والا دست یابند؛ شهادت از آن سختی هایی است که دوستان خدا را به جایگاهی بس والا می رساند. همچنین خداوند، هرگاه اراده نابودی دشمنانش را بکند، زمینه هایی را فراهم می آورد که دشمنانش به خاطر سرکشی و اذیت و آزار اولیای الهی، مستحق عذاب بشوند. بدین سان خداوند، در نتیجۀ جنگ احد، مؤمنان را بخشید و کفار را در آستانه نابودی قرار داد.

## از احد تا احزاب

حادثه غم انگیز احد تاثیر بدی بر شوکت مسلمانان گذاشت که در بدر بدست آورده بودند. بدین ترتیب از قدرت مسلمانان در دیدگان مردم کاسته شد و هراسی که از مجاهدان اسلام در دل کفار و مشرکان افتاده بود، رخت بر بست و مشکلات داخلی و خارجی مسلمانان افزایش یافت و انواع خطرات، از هر سو، مدینه را احاطه کرد و یهودیان و منافقان و صحرانشینان، دشمنی خودشان با اسلام و مسلمین و پیامبرﷺ را آشکار ساختند و در صدد برآمدند که از پشت به مسلمین خنجر بزنند و تصمیم گرفتند که مسلمانان را از بین ببرند و درخت جوان اسلام را ریشه کن کنند.

در کمتر از دو ماه پس از جنگ احد، بنی اسد آماده شدند که به مدینه حمله کنند و پس از این در ماه صفر سال چهارم هجری دو قبیله عضل و قاره دست به نیرنگی زدند که در نتیجه آن، ده نفر از بهترین یاران پیامبرﷺ را به شهادت رساندند و در همان ماه صفر بود که بنوعامر دست به دسیسه ای دیگر زدند که در نتیجه هفتاد نفر از یاران پیامبرﷺ به شهادت رسیدند؛ این حادثه غم انگیز، به جریان (بئر معونه) مشهور است .

درطول این مدت بنونضیر نیز به صراحت نسبت بـه مسـلمانان اظهـار دشـمنی کردنـد تـا اینکه در ربیع الاول سال چهارم، دسیسه قتل پیامبرﷺ را طراحی کردند. بنی غطفـان نیـز چنان گستاخ شدند که درجمادی الاول سال چهارم هجـری آهنـگ حملـه بـه مدینـه را نمودند.

شوکتی که مسلمین در جنگ احد از دسـت داده بودنـد،آنـان را از هـر سـو در معـرض خطرات و تهدیدهای گوناگون قـرار داده بـود، ولـی حکمـت و بیـنش پیـامبرﷺ جهـت امواج را تغییرداد تا هیبت و شوکت از دست رفته مسلمین را دوباره به آنان بازگردانـد و به ایشان مجد و عظمت تازه ای ببخشد.

اولین اقدام عملی پیامبرﷺ برای این هدف این بود که دشمن را تا حمراء الاسـد تعقیـب کرد و بدین سان مقدار زیادی از این شوکت از دست رفتـه را بـه مسـلمانان بازگردانـد، بگونه ای که باری دیگر، یهودیان و منافقان، در هراس افتادند. سپس پیامبرﷺ بـه مـانور های نظامی پیاپی دست زد که باعث شد هیبت مسلمین به آنها بازگردد و بلکه بر مجد و شوکت آنها افزوده شود.

## سریه ابی سلمه

اولین گروهی که بعد از جنگ احد، علیه مسـلمانان قیـام کردنـد، بنـی اسـد بـن خزیمـه بودند. به رسول اکرم ﷺ خبر رسید که طلحه و سلمه پسران خویلد، به اتفاق طایفه خـود و سایرهمراهانشان، بنی اسد بن خزیمه را به جنگ با مسلمانان فرا می خواننـد. پیـامبرﷺ نیز سریه ای شامل یکصد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار را به فرماندهی ابوسـلمهﷺ بـه دیار بنی اسد گسیل نمود تا صفوفشان را پیش از آنکـه دسـت بـه چپـاول بزننـد، درهـم شکنند. مسلمانان، به شتران و گوسفندان فراوانی دست یافتند و بدون آنکه جنگی، روی دهد، با غنیمت و به سلامت، به مدینه بازگشتند.

این سریه، درآغاز ماه محرم سال چهارم هجـری، اعـزام شـد. ابوسـلمه در جنـگ احـد، جراحتی برداشته بودکه در مسیر بازگشت از دیار بنی اسد، سـر بـاز کـرد و بـر اثـر آن ،

طولی نکشید که وی، از دنیا رفت.[1]

## سریه عبدالله بن انیس

در روز پنجم ماه محرم سال چهارم هجری اخباری به مدینه رسید دال بر اینکه خالد بن سفیان هذیلی خودش را برای جنگ با پیامبرﷺ آماده می کند؛ پیامبرﷺ نیز عبدالله بن انیس ﷺ را برای نابودی او فرستاد.

عبدالله رفت و تا هجده شب از او خبری نشد و سپس در حالی که هفت روز از ماه محرم باقیمانده بود، با سرخالد بازگشت و سر خالد را جلوی پیامبرﷺ گذاشت. پیامبرﷺ عصایی به او داد و گفت: این نشانه ای باشد بین من و تو در روز قیامت.

عبداللهﷺ هنگام وفاتش، وصیت کرد که آن را در کفنش بگذارند.[2]

## ماجرای رجیع

در ماه صفر چهارم هجری گروهی از قبایل عضل و قاره به مدینه آمدند و از رسول خداﷺ درخواست نمودند که چند تن از یارانش را برای آموزش قرآن و احکام دین با آنان بفرستد و اظهار کردند که اسلام، در میان آنان نفوذ پیدا کرده است. به روایت ابن اسحاق، پیامبر ﷺ شش تن از یارانش را همراه ایشان فرستاد. بخاری رحمه الله، آورده که ده تن از اصحاب با این افراد همراه شدند.

ابن اسحاق می گوید: مرثد بن ابی مرثد غنوی ﷺ امیر این گروه بوده است و امام بخاری می نویسد: که فرمانده این گروه ده نفره، عاصم بن ثابت، جد عاصم بن عمر بن خطاب بوده است.

وقتی به رجیع[3] رسیدند، طایفه ای از هذیل به نام بنی لحیان را بر علیه مسلمانان، به

---

[1]. زادلمعاد(۱۰۸/۲)

[2]. زادالمعاد (۱۰۹/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۱۹/۲)

[3]. رجیع ، نام آبی بود از آنِ هذیل، درناحیه حجاز و میان رابغ و جده.

کمک خواستند. بنی لحیان نیز با یکصد تیرانداز به دنبال آنان حرکت کردند و خود را به آنها رساندند. هیئت اعزامی رسول خدا ﷺ بر فراز تپه ای رفتند. دشمن، آنان را محاصره کرد و گفت: اگر بدون مقاومت، از تپه پایین بیایید و تسلیم شوید، قول می دهیم که هیچ یک از شما را نکشیم.

اما عاصم و یارانش مرگ را ترجیح دادند و تسلیم نشدند تا آنکه ۷ تن از آنان، با تیر به شهادت رسیدند و خبیب، زید بن دثنه و یک نفر دیگر باقی ماند. بار دیگر هذیلی ها از آنان خواستند که تسلیم شوند و وعده دادند که اگر خود را تسلیم نمایند، آنها را نخواهند کشت.

لذا این سه نفر، تسلیم شدند،اما بلافاصله افراد دشمن ، آنان را دستگیر کردند و آنها را با طناب و بند کمانهایشان بستند، وقتی خبیب و زید را بستند، آن نفر سوم – که طبق روایتی عبدالله بن طارق بوده است- تسلیم نشد و گفت: این، آغاز خیانت است، لذا هر چه تلاش کردند که تسلیم شود، قبول نکرد، درنتیجه او را نیز به شهادت رساندند. خبیب و زید را که درجنگ بدر تعداد زیادی از مشرکان قریش را کشته بودند، با خود به مکه بردند و به قریش فروختند.

آنان خبیب را زندانی کردند و پس از مدتی، برکشتن او، اتفاق نمودند، لذا خبیب نمازخواندو گفت: سوگندبه خدا اگر بیم آن نمی رفت که شما گمان کنید که من ازترس مرگ نماز می خوانم، حتماً بیش از این نمازم را طول می دادم.

وقتی خبیب ؓ را به پای چوبه دار بردند، دعا کرد و گفت: « خدایا! هیچ یک از اینها را از قلم میناداز و همهآنها را نابود کن و احدی از آنان را باقی مگذار».

و سپس این شعر را سرود :

لقد أجمع الأحزاب حولی و ألبوا    قبائلهم و استجمعوا کل مجمع

و قد قربوا أبناءهم و نساءهم    و قربت من جذعٍ طویلٍ ممنع

إلی الله أشکوغربتی بعد کربتی    وماجمع الأحزاب لی عند مضجعی

وقد خیرونی الکفر و الموت دونه    فقد ذرفت عینای من غیر مدمع

فذاالعرش صبرنی علی ما یراد بی   فقد بضعوا لحمی و قد بؤس مطمعی

ولست أبالی حین أقتل مسلماً   علی أی شق کان فی الله مضجعی

وذلک فی ذات الأله و إن یشأ   یبارک علی أوصال شلو ممزع

یعنی: «تمام گروهها، در اطرافم جمع شده اندو قوم و قبیله خود را نیزدعوت کرده و همه رادر مجمع بزرگی،گرد آورده اند.

زنان و فرزندانشان را به من نزدیک کرده اند و مرابه یک تنه خرمای بلند نزدیک نموده اند که کسی به آن دسترسی ندارد.

از بی کسی و از تنهایی و اندوه خود، به خداوندشکایت می برم و از اینکه دسیسه های زیادی در کنار بسترمرگم فراهم‌آمده اند.

ای صاحب عرش! مرا در برابر قصد سوء آنها شکیبا بگردان که گوشتهای تنم را تکه تکه کرده اند و امید من به زندگی پایان یافته است. چراکه کفار، مرا بین کفر و مرگ، مخیر کرده اند و چشمانم بی هیچ اشکی، گریان است. اما وقتی که مسلمان کشته می شوم، باکی ندارم که بر کدامین پهلوی خود بیفتم و در راه خدا کشته شو؛، اینها همه به خاطر خدا است و اگر بخواهد این اندام متلاشی و مفاصل از هم گسیخته را مبارک می گرداند».

در همین لحظات حساس بود که ابوسفیان رو به خبیب کرد و گفت : تو را بخدا سوگند می دهم، آیا راضی هستی که هم اکنون محمد(ﷺ) به جای تو بود و تو، در بین اهل و خانواده ات بودی؟

خبیب در پاسخ گفت: به خدا سوگند، راضی نیستم در جایی که هم اکنون محمد ﷺ نشسته است، خاری به پایش فرو رود و من نزد خانواده ام باشم !

پس از این خبیب رضی الله عنه اعدام شد و کسی مأمور نگهبانی از جسد وی گردید. اما شب هنگام عمرو بن امیه ضمری سر رسید و با حیله، جسد خبیب را از دار پایین آورد و با خود برد و آن را دفن کرد. عقبه بن حارث، متولی قتل خبیب رضی الله عنه بود؛ زیرا خبیب در جنگ بدر، حارث پدر عقبه را کشته بود. به روایت صحیح، خبیب اولین کسی بود که

قبل از اعدامش دو رکعت نماز خواند؛ و همچنین در زمان اسارتش، خوشه انگوری در دستش دیدند که از آن می خورد، در حالی که در آن زمان در تمام مکه، هیچ میوه ای یافت نمی شد.

زید بن دثنه ﷺ را نیز صفوان بن امیه خرید و به قصاص خون پدرش، او را کشت.

عاصم﷜ یکی از سران قریش را کشته بود. لذا قریشیان از بنی هذیل خواستند که بخشی از بدنش را به عنوان نشانی بیاورند. در روایتی سرش را خواسته بودند؛ ولی خداوند، زنبورانی را فرستاد تا همانند چتری بر جسد عاصم ﷜ سایه بیفکنند و نگذارند دست دشمنان، به پیکرش برسد. در نتیجه دست دشمنان به پیکر عاصم ﷜ نرسید و آنان دست خالی برگشتند. عاصم ﷜ با خدا عهد بسته بود که دست هیچ مشرکی به او نرسد و او نیز به هیچ مشرکی دست نزند. وقتی ماجرای عاصم﷜ به عمر فاروق ﷜ رسید، گفت: خداوند، بنده مؤمن را حتی پس از مرگ هم حفظ می کند؛ همانطور که در زندگیش حفظ می نماید.[۱]

## حادثه غم انگیز بئر معونه

در همان ماه صفر سال چهارم بود که حادثه ای ناگوارتر از حادثه رجیع به وقوع پیوست. این فاجعه جانگداز، واقعه بئر معونه بود که خلاصه رویدادش، از این قرار است:

ابوبراء عامر بن مالک که نیزه باز مشهوری بود، به مدینه و نزد رسول خداﷺ آمد؛ پیامبرﷺ او را به اسلام دعوت داد؛ اما او نپذیرفت و آن حضرت ﷺ را ناامید هم نکرد؛ بلکه گفت :«ای کاش چند تن از یارانت را به نجد می فرستادی تا مردم آن سرزمین را دعوت دهند. امید بسیاری هست که مردم نجد، ایمان بیاورند.» رسول اکرم ﷺ فرمود: «بیم آن دارم که ساکنان نجد، یارانم را نابود کنند.» ابوبراء گفت: من، آنها را امان می دهم.

---

[۱] سیره ابن هشام (۱۶۹/۲-۱۷۹)؛ زاد المعاد (۱۰۹/۲)؛ صحیح بخاری(۵۶۸/۲ و۵۸۵).

ابن اسحاق می گوید: پیامبرﷺ ۴۰ نفر را به همراه ابوبراء فرستاد. اما روایت صحیح این است که پیامبرﷺ ۷۰ نفر را فرستاده است، و منذر بن عمروؓ را که یکی از بنی ساعده و ملقب به «شیفته و هم آغوش مرگ» بود، به عنوان امیر تعیین نمود. افراد این گروه، از بزرگان و نخبگان و دانشمندان و قاریان قرآن بودند که روزها به جمع آوری هیزم می پرداختند و از پول هیزمها، برای اصحاب صفّه، غذا تهیه می کردند و شبها را به آموزش قرآن و نماز می گذراندند. آنان رفتند تا به جایی به نام بئر معونه رسیدند که محل سکونت بنی عامر و بنی سلیم بود. آنگاه حرام بن ملحان برادر ام سلیم را با نامه پیامبر، نزد عامر بن طفیل –دشمن خدا- فرستادند؛ عامر بدون اینکه به نامه توجه کند، به فردی دستور داد که با نیزه و از پشت حرام بن ملحان را بکشد، وقتی چشم حرام بن ملحان ؓ به خونهایش افتاد، گفت: الله اکبر! سوگند به خدا که رستگار شدم.

آنگاه دشمن خدا، عامر، از قبیله اش خواست که بقیه یاران پیامبرﷺ را نیز بکشند؛ ولی آنان به خاطر امانی که ابوبراء به یاران پیامبرﷺ داده بود، نپذیرفتند؛ لذا عامر بن طفیل از بنوسلیم خواست که با او همکاری کنند؛ سه طایفه بنی سلیم یعنی عصیه، رعل و ذکوان، خواسته دشمن خدا را پذیرفتند و با او همکاری کردند و یاران پیامبرﷺ را محاصره نمودند و همه را به شهادت رساندند جز کعب بن زید بن نجارؓ که زخمی شد و در میان کشتگان بود و زنده ماند؛ وی به مدینه بازگشت و بعدها در جنگ خندق به شهادت رسید.

دو نفر دیگر به نامهای عمرو بن امیه ضمری و منذر بن عقبه بن عامر، با گروهی از مسلمانان در صحرا گشت می زدند که دیدند پرندگان بر بالای محلی که یاران پیامبر شهید شده بودند، می چرخند. بنابراین منذر به همراه یارانش، با مشرکین جنگید و خودش و یارانش کشته شدند. عمرو بن امیه اسیر شد و همین که فهمیدند او، از قبیله مضر است، عامر ، موهای پیشانی اش را تراشید تا او را بابت نذری که مادرش کرده بود، آزاد نماید.

عمرو بن امیه ضمری، خبر این مصیبت بزرگ مبنی بر شهادت ۷۰ تن از مسلمانان را به مدینه رساند که یادآور مصائب جنگ احد بود؛ البته با این تفاوت که آنان در میدان نبرد کشته شده بودند و اینها، به دنبال یک دسیسه به شهادت رسیدند.

عمرو در راه مدینه، در جایی بنام قرقره در وادی قنات، زیر سایه درختی بار انداخت تا استراحت کند؛ دو نفر از بنی کلاب برای استراحت اطراق کردند و همین که خوابیدند، عمرو هر دو را کشت تا بدین وسیله انتقامی از خون شهدا گرفته باشد بی خبر از اینکه اینها از رسول خداﷺ امان نامه داشتند.

عمرو به رسول خداﷺ باز گفت که چه کرده است. پیامبر ﷺ فرمودند: «کسانی را کشتی که من باید خونبهای آنان را بپردازم.» رسول اکرمﷺ به جمع آوری خونبهای آن دو مردکلابی، از میان مسلمانان و هم پیمانان یهودیش پرداخت.[۱]

این مسأله ، زمینه ساز غزوه بنی نضیر گردید که در صفحات آینده، به آن خواهیم پرداخت.

رسول خداﷺ به خاطر این رویداد غم انگیز و نیز به خاطر حادثه جانگداز رجیع که در فاصله چند روز اتفاق افتاد، سخت غمگین شد[۲] و غم و اندوه، وجود ایشان را فرا گرفت[۳] تا آنجا که آن حضرت ﷺ ، طوایفی را که به ایشان نیزنگ زدند و اصحابش را به شهادت رساندند، نفرین کرد.

انس رضی الله عنه می گوید: رسول خداﷺ سی روز در نماز صبح، طوایف رعل، ذکوان، لحیان و عصیه را نفرین می کرد و می فرمود: «طایفه عصیه، معصیت خدا و رسول را کردند.»

---

1. نگا : سیره ابن هشام (۲/۱۸۳-۱۸۸)؛ زاد المعاد(۲/۱۰۹)؛صحیح بخاری(۲/۵۸۴).

2. واقدی می گوید: خبر رجیع و خبر بئر معونه، هر دو در یک شب به نبی اکرم ﷺ رسید.

۳. انس ﷺ می گوید: ندیدم رسول خداﷺ آن اندازه که برای اصحاب بئر معونه اندوهگین شد، برای اصحاب احد اندوهگین شده باشد. نگا: طبقات ابن سعد (۲/۵۴)

خداوند متعال، در این باره عباراتی از قرآن کریم را نازل فرمود که ما آن را می خواندیم و بعدها منسوخ شد. پس از آن رسول خداﷺ، آن قنوت را ترک کرد.[1]

## غزوه بنی نضیر

چنانکه پیشتر گفتیم، یهودیان همیشه در آتش کینه و نفرتی که از اسلام و مسلمین داشتند، می سوختند؛ ولی چون اهل جنگ نبودند، توطئه می کردند و با صراحت تمام نشان می دادند که دشمن اسلام و مسلمانان هستند. لذا به انواع و اقسام نیرنگ دست می زدند، اما هیچگاه اقدام به جنگ نمی کردند. این در حالی بود که با مسلمانان، هم پیمان نیز بودند. ماجرای بنی قینقاع و قتل کعب بن اشرف، آنان را ترساند و آنها را به آرامش و سکوت، فرو برد.

پس از جنگ احد آنان دوباره جرأت پیدا کردند و دست به نیرنگ و توطئه زدند و پنهانی با منافقان و اهل مکه رابطه برقرار نمودند و برضد مسلمانان وارد عمل شدند.[2]

پیامبرﷺ همچنان شکیبایی ورزید تا اینکه دو حادثه غم انگیز بئر معونه و رجیع بوقوع پیوست؛ از آن پس یهودیان گساختر شدند و کارشان به جایی رسید که دسیسه ترور پیامبرﷺ را طراحی کردند. جریان از این قرار بود که پیامبر با تعدادی از یارانش نزد یهود بنونضیر رفتند و از آنان خواستند که به موجب قرارداد فیما بین آنها در خونبهای آن دو نفری که از قبیله کلاب بوسیله عمرو بن امیه کشته شده بودند، همکاری نمایند و کمک مالی کنند. بنی نضیر گفتند: اشکالی ندارد؛ با شما همکاری می کنیم؛ اینجا منتظر باشید تا کارتان را راه بیندازیم. رسول خداﷺ در کنار دیوار یکی از خانه هایشان به انتظار نشست تا یهودیان، به وعده خود عمل کنند. ابوبکر ، عمر، علی و تعدادی از صحابه با آن حضرت، همراه بودند. یهودیان با هم خلوت کردند وگفتند: فرصتی بهتر از این پیدا نخواهد شد. شیطان نیز بخت سیاهی را که در انتظارشان بود، زیبا جلوه داد؛

---

[1]. نگا: صحیح بخاری(۵۸۶/۲)

[2]. نگا: سنن ابی داود (۱۱۶/۳).

بنابراین دست به دست هم دادند تا رسول خداﷺ را به قتل برسانند. گفتند: چه کسی از دیوار این خانه بالا می رود و این سنگ آسیاب را بر سر محمد می اندازد و کارش را یکسره می کند؟ بدبخت ترین آنان عمرو بن جحاش داوطلب شد. سلام بن مشکم گفت: این کار را نکنید؛ زیرا سوگند به خدا به او خبر داده می شود و گذشته از این، ما، با محمد هم پیمانیم و این خلاف قانون پیمان است.

ولی بیچاره های بدبخت تصمیم گرفته بودند که نقشه شومشان را عملی کنند. جبرئیل، پیامبرﷺ را در همان دم از توطئه آنان آگاه نمود؛ پیامبرﷺ بلافاصله از جایش برخاست و به سرعت به سوی مدینه رفت. یاران پیامبر به دنبال وی راه افتادند و خودشان را به او رساندند و پرسیدند: ای رسول خدا! چنان از جای برخاستید و به راه افتادید که ما متوجه نشدیم!

پیامبرﷺ آنان را از سوء قصد بنی نضیر باخبر نمود. چیزی نگذشت که رسول خداﷺ محمد بن مسلمه رضی الله عنه را فرستاد تا به بنی نضیر اعلان نماید: باید از مدینه بیرون بروید و از این پس، دیگر نباید احدی از شما در این شهر سکونت کند. ده روز هم مهلت دارید و هرکس که پس از این مهلت، در مدینه مانده باشد، او را گردن خواهیم زد. یهودیان که چاره ای جز بیرون رفتن نداشتند، خودشان را برای رفتن آماده می نمودندکه عبدالله بن ابی منافق، کسی را نزد آنان فرستاد که بیرون نشوید؛ زیرا من دو هزار مرد رزمی تحت فرمان دارم که به قلعه هایتان خواهند آمد و در دفاع از شما جانفشانی خواهند کرد. قرآن، به این گفته منافقان اشاره می کند که گفتند: «اگر شما را بیرون کردند، ما نیز همراه شما بیرون خواهیم شد و از هیچکس در ارتباط با شما فرمان نخواهیم برد و اگر با شما کار زار کردند، شما را یاری خواهیم کرد.»[1]

عبدالله بن ابی همچنین به آنان گفت: بنی قریظه و غطفان نیز همچنان هم پیمان شما هستند و با شما همکاری خواهند کرد. بدین ترتیب اعتماد به نفس یهودیان به آنان بازگشت و تصمیم آنان عوض شد و تصمیم گرفتند که با پیامبرﷺ مقابله کنند. رئیس

---

[1]. مضمون آیه ۱۱ سوره حشر.

یهودیان، حیی بن اخطب به وعده منافقان دل بست و برای پیامبر پیام فرستاد که ما از خانه هایمان بیرون نمی رویم؛ هر چه می خواهی بکن. شکی نیست که این پیام بر مسلمانان گران تمام شد؛ زیرا در آن دوران حساس، درگیری با همه این دشمنان، عاری از پیامدهای ناگوار نبود؛ مسلمانان به چشم خود درنده خویی اعراب را می دیدندو حوادث فاجعه آمیز رجیع و بئر معونه را مشاهده می کردند و از سوی دیگر ، یهودیان بنی نضیر آنقدر توانمند بودند که احتمال تسلیم شدنشان، بعید به نظر می رسید و جنگ با آنان را نیز دشوار، نشان می داد. با این حال، شرایط قبل و بعد از بئر معونه، بر حساسیت مسلمانان، نسبت به جنایتهای یهودیان و اعراب افزوده بود و از بابت شهادت مسلمانان، سخت خشمگین بودند. به همین دلیل تصمیم گرفتند که با بنی نضیر از بابت دسیسه ترور پیامبرﷺ بجنگند؛ در این راستا دیگر مهم نبود که چه رخ دهد!

وقتی پیام حیی بن اخطب به پیامبر ﷺ رسید ، تکبیر گفت؛ یاران پیامبر هم تکبیر گفتند. سپس رسول خداﷺ برای قتال با آن قوم، برخاست و عبدالله بن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و به سوی بنی نضیر حرکت نمود و پرچم را به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه داد. یهودیان به قلعه هایشان پناه بردند و از بالای قلعه هایشان به تیراندازی و سنگ پرانی پرداختند. باغها و نخلستانهایشان، کمک خوبی برایشان بود؛ بنابراین پیامبرﷺ دستور داد که نخلها را قطع کنند و بسوزانند.

حسان بن ثابت در این باره این بیت را سرود:

**و هان علی سراة بنی لؤیّ حریق بالبویرة مستطیر**

یعنی : «بر اشراف بنی لؤی ، آسان گردید که درختان خرمای بنی نضیر (بویره) را یکسره آتش بزنند.»

از سوی دیگر بنی قریظه از بنی نضیر کناره گیری کردند و عبدالله بن ابی و هم پیمانان عظفانی آنها نیز خیانت نمودند و برای پشتیبانی از بنی نضیر هیچ اقدامی نکردند تا خیری به ایشان برسانند یا شری را از ایشان دفع کنند. خداوند در تشبیه این رویداد می فرماید:

**كَمَثَلِ ٱلشَّيۡطَٰنِ إِذۡ قَالَ لِلۡإِنسَٰنِ ٱكۡفُرۡ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي**

بَرِيٓءٞ ( حشر:۱۶) یعنی : «همانند شیطان آنگاه که به انسان گفت: کافرشو و چون کافر شد، گفت: من از تو بیزارم».

محاصره چندان طول نکشید؛ فقط شش شبانه روز و بعضی هم گفته اند: پانزده شبانه روز. خداوند، ترس و وحشت را در قلوب بنی نضیر انداخت. آنان خودشان را آماده کردند که تسلیم شوند؛ بنابر این سلاح به زمین گذاشتند و به پیامبرﷺ پیام دادند که از مدینه بیرون می رویم. پیامبر ﷺ پذیرفت مشروط بر اینکه همگی از مدینه خارج شوند؛ همچنین به آنان اجازه داد که به اندازه بار شترانشان، هر کالایی جز اسلحه که بخواهند، با خود ببرند. آنان به دست خود خانه هایشان را ویران کردند تا بتوانند دربها و پنجره ها را با خود ببرند. حتی از تیرکها و الوار سقفهای خانه هایشان هم نگذشتند. زنان و کودکانشان را بر شتران سوار کردند و با ششصد شتر، مدینه را ترک نمودند. بزرگانشان همچون حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق به قلعه خیبر پناهنده شدند و بعضی نیز به سوی شام رفتند. تنها دو نفر از بنی نضیر به نامهای یامین بن عمرو و ابوسعد بن وهب، اسلام آوردند که به دستور رسول خداﷺ اموالشان، مصون و محفوظ ماند.

پیامبر ﷺ سلاحهای بنی نظیر را از آنان گرفت و اموال و زمین و دیار آنان را مصادره کرد. جمعا پنجاه زره و پنجاه کلاه خود و سیصد و چهل شمشیر به غنیمت گرفتندو اختیار و تولیت اموال و سرزمین بنی نضیر به شخص رسول خداﷺ مربوط می شد و پیامبر ﷺ در مورد تصرف آنها، اختیار تام داشت. آن حضرتﷺ خمس این اموال را جدا نکرد؛ زیرا اینها، اموال « فیء» بود و خداوند به آن حضرت ارزانی داشته بود و مسلمانان برای بدست آوردن آنها اسبی نتاخته بودند و جنگی صورت نگرفته بود.

رسول خداﷺ این اموال را به مهاجرین اولین اختصاص داد و به دو نفر از فقرای انصار یعنی ابودجانه و سهل بن حنیف نیز سهمی عنایت کرد. رسول خداﷺ مخارج سالانه خانواده اش را از این اموال بر می داشت و ما بقی را برای خرید و تدارک اسلحه و ساز و برگ جنگی برای آمادگی رزمی در راه خدا هزینه می نمود. غزوه بنی نضیردر ربیع الاول سال چهارم هجری برابربا اگوست ۶۳۵ میلادی بوقوع پیوست و خداوند تمام

سوره حشر را در مورد این غزوه نازل فرمود. در این سوره چگونگی بیرون راندن یهود و رسوایی منافقان و احکام ویژه فیء، توضیح داده شد. همچنین این نکته نیز بیان گردید که نابود کردن مزارع و باغستانهای دشمن به موجب مصالح جنگی، جزو فساد در زمین نیست. علاوه بر این خداوند، مسلمانان را به تقوا و نیز آمادگی برای آخرت سفارش نمود و گذشته از آنکه در این سوره، از مهاجرین و انصار تعریف کرد، در پایان آن به ستایش خویش و بیان صفات و اسمای خود پرداخت. ابن عباس ﷺ درباره سوره حشر می گفت: «بگویید: سوره [بنی] نضیر».[۱]

## غزوه نجد

با این پیروزی که مسلمانان در غزوه بنی نضیر بدان دست آوردند، بر قدرت و تسلطشان بر مدینه استحکام بخشیدند. پیروزی چشمگیر مسلمانان در این غزوه بدون هیچ تلفاتی، باعث شد که منافقان از دسیسه گری آشکار بر ضد مسلمانان دست بکشند و بدین سان برای پیامبر فرصتی فراهم شد که به سرکوب بادیه نشینانی بپردازد که پس از جنگ احد، به مسلمانان آزار می رسانیدند؛ همان اعراب بادیه نشینی که در کمال گستاخی و ناجوانمردی، هیئتهای تبلیغی مسلمانان را کشته و حتی چنان گستاخ شده بودند که قصد حمله به مدینه را در سر می پروراندند. پیش از اقدام عملی پیامبر ﷺ برای ادب کردن این دسیسه کاران، به آن حضرت ﷺ خبر رسید که اعراب بنی محارب و بنی ثعلبه از غطفان، خود را برای حمله به مدینه آماده می کنند.

پیامبر ﷺ به سرعت از مدینه بیرون شد و به محلی بنام نجد رفت تا تخم ترس و وحشت را در دل این صحرانشینان سنگدل بکارد تا دوباره مرتکب چنین رفتار زشتی نشوند که امثال آنان با مسلمانان کرده بودند. صحرانشینانی که کارشان دزدی و شبیخون و چپاول بود، چنان ترسیده بودند که وقتی از حضور مسلمانان در منطقه اطلاع یافتند، به ارتفاعات کوهها پناهنده شدند. بدین ترتیب مسلمانان ، طوایف غارتگر را ترساندند و

---

[۱]. ابن هشام۱۹۰/۲ تا ۱۹۲و زادالمعاد ۷۱/۲ تا ۱۱۰ و بخاری (۵۷۴/۲ و ۵۷۵)

تمام وجودشان را آکنده از ترس و هراس نمودند و در نهایت امنیت و سلامت به مدینه بازگشتند.

برخی از سیرت نگاران و نویسندگان کتب مغازی در این ارتباط غزوه مشخصی به نام ذات الرقاع را گزارش کرده اند که در منطقه نجد و در ماه ربیع الثانی یا جمادی الاول سال چهارم هجری به وقوع پیوسته است.

شرایط آن برهه از زمان، مقتضی چنین غزوه یا غزواتی بود؛ زیرا موعد جنگی که ابوسفیان پس از جنگ احد، قرارش را گذاشته بود، فرا می رسید و برای حضور در نبرد مذکور در بدر، خالی کردن مدینه از مردان جنگاور با وجود اعراب ساکن در بیابانهای اطراف مدینه که بنای سرکشی و چپاول نهاده بودند، کار حکیمانه ای به نظر نمی رسید و چاره ای جز این نبود که برای حضور در نبردی که انتظار می رفت بنا بر قرار قبلی در بدر رخ دهد، باید ابتدا اعراب اطراف مدینه سرکوب می شدند.

گفتنی است: غزوه ای که در ربیع الثانی یا جمادی الاول سال چهارم هجری، به فرماندهی رسول خدا ﷺ صورت گرفت، غزوه ذات الرقاع نبوده است؛ زیرا در غزوه ذات الرقاع ابوهریره و ابو موسی اشعری شرکت داشته اند. ابوهریره چند روز قبل از جنگ خیبر مسلمان شده و ابوموسی هم در جنگ خیبر به حضور پیامبر ﷺ رسیده است. دلیل دیگری که ذات الرقاع پس از سال چهارم رخ داده، این است که پیامبر ﷺ در ذات الرقاع نماز خوف خوانده و آغاز تشریع نماز خوف، در غزوه غسفان یعنی پس از جنگ خندق بوده است و جنگ خندق، در اواخر سال پنجم هجری بوقوع پیوسته است.

## غزوه بدر ثانی

هنگامی که مسلمانان شوکت و قدرت اعراب صحرانشین را در هم کوبیدند و از شر آنان راحت شدند، خودشان را برای رویارویی با دشمن بزرگ آماده کردند. نزدیک به یک سال از جنگ احد می گذشت و موعد مقرر برای جنگ با قریشیان فرا رسیده بود و محمد و یارانش باید طبق قرار به بدر می رفتند تا با ابوسفیان و قوم و قبیله اش روبرو

شوند و آسیاب جنگ را به گردش در آورندتا به استقرار فریق هدایت یافته و ماندگاری گروه شایسته بینجامد.[۱]

در شعبان سال چهارم هجری مصادف با ژانویه ۶۲۶ میلادی پیامبرﷺ با ۱۵۰۰ رزمنده که ۱۰ اسب نیز همراهشان بود، از مدینه بیرون شدند، در حالیکه پرچم به دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود و رسول خداﷺ عبدالله بن رواحه رضی الله عنه را در مدینه جانشین خود کرد و به همراه یارانش به وادی بدر رفت و در آنجا به انتظار مشرکان، اردو زد.

ابوسفیان نیز با ۲۰۰۰ نفر و ۱۵۰ اسب از مکه به قصد بدر بیرون شد تا به مرالظهران در یک منزلی مکه رسید و بر سر آب«مجنه» فرود آمد. ابوسفیان از همان ابتدا که از مکه بیرون شده بود، تمایلی به جنگ نداشت و به عاقبت جنگ می اندیشید. بنابراین به وحشت افتاده و تمام وجودش را ترس فرا گرفته بود و چون در مرالظهران توقف نمود، تصمیمش عوض شد و سست گردید و برای بازگشت، چاره اندیشی کرد. بنابر این به همراهانش گفت: ای گروه قریش! برای جنگ باید سالی را انتخاب کنیم که چراگاههای شما، پرعلف باشد و بتوانید شیر فراوان بنوشید؛ ولی امسال، سالی خشک است. من می خواهم بازگردم؛ شما نیز باز گردید.

ناگفته پیدا است که ترس و وحشت تمام سپاه قریش را فرا گرفته بود؛ به همین دلیل بازگشتند و کسی با این رأی مخالفت نکرد و برای جنگ پافشاری ننمود.

مسلمانان ۸ روز در بدر به انتظار دشمن ماندند و کالاهای تجارتی را که همراه داشتند، به قبایل صحرانشین فروختند و دو چندان فایده کردند و سپس به مدینه بازگشتند و قدرت در دست گرفتند و هیبت و شوکتشان چند برابر شد.

این غزوه را، «بدر الموعد»، «بدرالآخره» و «بدرالصغری» نیز نامیده اند.[۲]

## غزوه دومه الجندل

---

[۱]. فقه السیره،ص۳۱۵.

[۲]. نگا: سیره ابن هشام (۲۰۹/۲)؛زادالمعاد(۱۱۲/۲).

پیامبر از بدر بازگشت در حالی که امنیت و صلح بر منطقه سایه افکنده و دولت ایشان، پابرجا و مستحکم گردیده بود. بنابراین فرصتی فراهم شد که رسول خدا ﷺ متوجه نقاط دوردست گردد و موقعیت مسلمانان تثبیت شود و بدین سان دوست و دشمن، آنان را به رسمیت بشناسند.

رسول خداﷺ پس از بدر الصغری، ۶ ماه در مدینه درنگ فرمود؛ آنگاه به ایشان خبر رسید که قبایل اطراف دومه الجندل در نزدیکی شام راه را بسته اند و کاروانهای تجارتی این مسیر را چپاول می کنند و در عین حال جمعیت زیادی را تدارک دیده اند و قصد حمله به مدینه را دارند. پیامبرﷺ با شنیدن این خبر، سباع بن عرفطهؓ را بر مدینه گماشت و با ۱۰۰۰ نفر از مسلمانان پنج شب مانده به پایان ماه ربیع الاول سال پنجم هجری، از مدینه حرکت کرد و مردی از بنی عذره به نام مذکور را به عنوان راهنما با خود همراه کرد.

لشکر اسلام، شبها راهپیمایی می کرد و روزها استراحت می نمود تا دشمن را غافلگیر کند. نزدیکی های غروب به دومه الجندل رسیدندو گوسفندان و اموال آنان را به غنیمت گرفتند؛ ولی ساکنان دومه الجندل پیش از رسیدن پیامبرﷺ فرار کردند و وقتی رسول اللهﷺ به آن منطقه رسید، کسی را نیافت. رسول خداﷺ چند روزی در آنجا توقف نمود و چند سریه به دور و اطراف فرستاد و آنگاه به مدینه بازگشت. در همین غزوه رسول خداﷺ با عیینه بن حصن پیمان دوستی بست.

دومه الجندل جایی معروف در آبادیهای مرزی شام است که فاصله اش از دمشق، پنج شبانه روز و از مدینه پانزده شبانه روز می باشد.

در پرتو اقدامات تند و قاطع رسول خداﷺ و با این برنامه ریزیها و نقشه های حکیمانه پیامبرﷺ بود که رسول خدا موفق شد امنیت مسلمین را تأمین کند و صلح و آرامش را بر منطقه حاکم گرداند و از فشارهای داخلی و خارجی که پیاپی بر آنان وارد می شد، بکاهد. بدین ترتیب منافقان نیز در چنان شرایطی سکوت اختیار کردند و ضعیف شدند.

تبعید یهودیان نیز پایان یافت و باقیمانده آنان نیز به حسن همجواری تظاهر می کردند. اعراب و صحرانشینان منطقه نیز ضعیف شدند و قریشیان هم از یورش به مدینه صرف نظر کردند. بدین ترتیب برای مسلمانان فرصتی فراهم شد که به نشر و تبلیغ دین اسلام و ابلاغ و گسترش پیام خدای جهانیان بپردازند.

## جنگ احزاب یا خندق

صلح و امنیت به منطقه بازگشت و جزیره العرب پس از جنگها و لشکرکشیهایی که یک سال تمام به طول انجامیده بود، آرام گرفت . در این میان یهودیانی که انواع خفت و خواری را به کیفر خیانتها و دسیسه هایشان کشیده بودند، باز هم از کجروی و خیانت باز نیامدند و از گذشته خود عبرت نگرفتند. یهودیان پس از آنکه به خیبر پناهنده شدند، منتظر ماندند تا نتیجه درگیریهای قریش و مسلمانان روشن شود و چون گردش ایام را به نفع مسلمانان دیدند و مشاهده کردند که نتیجه به گسترش نفوذ و قدرت مسلمانان انجامید، به شدت در آتش خشم خود سوختند.

بنابراین دست به توطئه جدیدی زدند و خودشان را آماده کردند تا ضربه ای کشنده بر پیکر مسلمانان وارد سازند و آنان را بکلی نابود کنند. آنها برای به اجرا در آوردن این هدف، نقشه ای خطرناک طراحی کردند. بدین منظور بیست تن از سران یهود و بزرگان بنی نضیر به مکه رفتند و قریش را علیه پیامبر تحریک کردند و به آنان قول دادند که در این زمینه یاریشان کنند. قریشیان که دیدند ائتلاف با یهود، ادعای بی اساسشان را در ارتباط با جنگ با مسلمانان در سالگرد احد، عملی می سازد و آنان را از رسوایی نجات می دهد، پیشنهاد یهودیان را پذیرفتند.

سپس همین گروه، نزد طوایف غطفان رفتند و آنان را به همان چیزی فرا خواندند که به قریش پیشنهاد کرده بودند. هیأت اعزامی یهودیان به میان طوایف عرب رفتند و بسیاری از طوایف و قبایل عرب به یهودیان پاسخ مثبت دادند و بدین ترتیب دسیسه یهودیان و سران آنان در جمع آوری احزاب کفر برضد پیامبر و مسلمانان نتیجه داد و از سمت جنوب، قریش و کنانه و هم پیمانانشان از تهامه با چهارهزار نفر به سوی مدینه به راه

افتادند و وقتی به مرالظهران رسیدند، بنی سلیم نیز به آنان پیوستند. از مشرق نیز طوایف قبیله غطفان به راه افتادند. بنی فزاره به فرماندهی عیینه بن حصن؛ بنی مره به فرماندهی حارث بن عوف و بنی اشجع به فرماندهی مسعر بن رحیله و بنی اسد و سایر طوایف عرب نیز به سوی مدینه حرکت کردند. تمام این دسته ها با هم قرار گذاشته بودند که در اطراف مدینه به یکدیگر بپیوندند. بدین سان لشکری انبوه بالغ بر ده هزار مرد جنگی فراهم آمد که شمارش بیش از تمام ساکنان مدینه اعم از زن و مرد وکودک و جوان و پیر بود.

اگر این احزاب سازمان یافته و سپاهیان آماده، می توانستند خود را بطور ناگهانی به اطراف مدینه برسانند، آنچنان خطر بزرگی کیان مسلمانان را تهدید می کرد که چه بسا به نابودی اسلام و مسلمین می انجامید. اما رهبر مدینه، رهبری هوشیار و بیدار بود که اوضاع و احوال را بکلی می سنجید و سیر حوادث را دنبال می کرد. از اینرو با آغاز تحرکات احزاب و دسته جات دشمن، رسول خداﷺ در جریان مسأله قرار گرفت و بی درنگ جلسه ای اضطراری برای مشورت و رایزنی در این باره تشکیل داد و چگونگی دفاع از مدینه در دستور کار این شورا قرار گرفت. پس از مشورت و رایزنی رسول خداﷺ و اعضای شورا، همگی بر پیشنهاد سلمان فارسی رضی الله عنه اتفاق کردند.

سلمان فارسی گفت: یا رسول الله! ما در سرزمین فارس هرگاه محاصره می شدیم، خندق حفر می کردیم و دشمن نمی توانست بر ما هجوم آورد. این، پیشنهاد جالب و حکیمانه ای بود که قبلا عربها با آن، آشنا نبودند.

پیامبر برای عملی کردن فوری این پیشنهاد، هر ده نفر را مأمور حفر چهل ذراع از خندق نمود. مسلمانان، با جدیت تمام خندق را می کندند و رسول الله ﷺ ضمن تشویق آنان، شخصا در حفر خندق با آنان همکاری می کرد. سهل بن سعد رضی الله عنه می گوید: ما هنگام حفر خندق با پیامبر بودیم.آنها می کندند و ما خاکها را بر پشتمان حمل می کردیم و رسول خداﷺ می گفت:

**(اللهم لا عیش الا عیش الآخرة فاغفر للمهاجرین و الانصار)**

یعنی : «پروردگارا! زندگی حقیقی بجز زندگی آخرت نیست. گناهان مهاجرین و انصار را بیامرز»[1]

از انس ﷺ روایت شده که رسول خداﷺ در صبحگاهی سرد به کنار خندق آمد و دید که مهاجرین و انصار، مشغول حفر خندق هستند؛ آنان، بردگانی نداشتند که این کار را برای آنها انجام دهند. وقتی رسول اللهﷺ گرسنگی و خستگی مهاجرین و انصار را مشاهده کرد، فرمود: **اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر للانصار و المهاجرة**

مهاجرین و انصار در پاسخ آن حضرت ، گفتند:

**نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد مابقینا ابدا**

یعنی :«ما کسانی هستیم که برای همیشه و تا زنده هستیم، با محمد پیمان جهاد بسته ایم.»[2]

ایم.»[2]

براء بن عازب ﷺ می گوید: پیامبر را دیدم که آنقدر خاک خندق را جابجا کرده بود که غبار آن پوست شکمش را پوشانده بود؛ شکم آن حضرت، پرمو بود. در آن هنگام شنیدم که ایشان در حال جابجا کردن خاکها، با اشعار ابن رواحه رجز می خواند ومی گفت:

**اللهم لولا انت ما اهتدینا ولا تصدقنا و لا صلینا**
**فانزلن سکینـــة علـــینا و ثبت الأقدام ان لاقینا**
**إن الألـی قد بغوا علینا و إن أرادوا فتنـة أبیـنا**

یعنی:«ای خدا! اگر تو نبودی، ما راه نمی یافتیم و نه صدقه می دادیم و نه نماز می گزاردیم. پس خداوندا! آرامش را بر ما نازل فرما و اگر با دشمن روبرو شدیم، ما را استوار بگردان. این جماعت، علیه ما شوریده اند و اگر قصد فریفتن ما را داشته باشند، ابا خواهیم کرد.»

---

[1].صحیح بخاری باب غزوه خندق(۵۸۸/۲)

[2]. صحیح بخاری(۵۸۸/۲)

گوید : درآخر صدایش را می کشید.[۱]

مسلمانان با شور و نشاط کار می کردند و از شدت گرسنگی طوری رنج می کشیدندکه جگر انسان، با یادشان پاره پاره می گردد.

انس ﷺ می گوید: برای اهل خندق مشتی جو می آوردند که با روغن مانده ای که بو گرفته بود، آن را می پختند[۲] وچون پیش مجاهدان می گذاشتند، آن جماعت (آنقدر) گرسنه بودند(که آن را می خوردند) در حالی که گلویشان را به خار خار می انداخت و بوی ناخوشی داشت.

ابو طلحه ﷺ می گوید : از گرسنگی به رسول خدا شکایت کردیم؛ ما، پیراهنمان را بالا زدیم و نشان دادیم که از گرسنگی سنگ به شکم بسته ایم. رسول الله ﷺ پیراهنش را بالا زد؛ دیدیم که دو سنگ به شکم مبارک بسته است.[۳]

در خندق نشانه هایی مشاهده شدکه از علامتهای نبوت بود. جابر بن عبدالله ﷺ متوجه شد که پیامبرﷺ شدیدا گرسنه است. بنابراین رفت و گوسفندی ذبح کرد و به زنش گفت: چند قرص نان جو آماده کن؛ آنگاه محرمانه از رسول خداﷺ خواست که با چند نفر از یارانش، به خانه اش بروند؛ پیامبرﷺ به اتفاق تمام کسانی که در خندق مشغول کار بودند و به یکهزار تن می رسیدند، به مهمانی جابر رفتند.

همه از آن غذا سیر خوردند؛ در حالی که دیگ گوشت، همچنان پر بود و خمیر، همسان قبل بود و از آن، نان می پختند.[۴]

خواهر نعمان بن بشیر ﷺ مشتی خرما برای پدر و دایی اش آورد تا هنگام چاشت بخورند. پیامبر او را صدا زد و خرماها را گرفت و بر پارچه ای ریخت و همه کسانی را که در خندق کار می کردند، جمع کرد و گفت: از این خرماها بخورید. هر چه از آن

---

[۱]. صحیح بخاری (۵۸۹/۲)

[۲]. صحیح بخاری(۵۸۸/۲)

[۳]. روایت ترمذی؛ نگا: مشکاه المصابیح (۴۴۸/۲)

[۴]. بخاری(۵۸۸/۲ و ۵۸۹)

خرما می خوردند، بر مقدارش افزوده می شد تا آنکه همه از آن سیر خوردند و رفتند و خرماها از اطراف آن پارچه، می ریخت.[۱]

جالبتر از این دو جریان، این است که جابر ﷺ می گوید: روز حفر خندق، در حال کندن بودیم که به صخره بزرگ و سختی برخورد کردیم. به پیامبر خبر دادند. آن حضرت تشریف آورد و فرمود: اکنون من پایین می آیم؛ سپس برخاست در حالی که به شکمش سنگ بسته بود؛ زیرا سه روز چیزی نخورده بود. رسول خداﷺ کلنگی بدست گرفت و چنان ضربه ای بر آن صخره وارد کردکه همانند ماسه شد و از هم پاشید.[۲]

براء می گوید: در روز حفر خندق به سنگ بزرگی برخورد کردیم که کلنگ بر آن کارگر نبود. این مشکل را با رسول خداﷺ در میان گذاشتیم . آن حضرت ﷺ آمد و کلنگی برداشت و با گفتن بسم الله ضربه ای زد و الله اکبر گفت و فرمود: کلید های شام، به من داده شد؛ بخدا که من همینک، قصرهای قرمزرنگ آن را می بینم؛ سپس ضربه دیگری زد گفت : الله اکبر، فارس به من داده شد؛ سوگند به خدا قصرهای سفید مدائن را می بینم و سپس ضربه دیگری زد و گفت الله اکبر کلیدهای یمن به من داده شد؛ به خدا که از اینجا دروازه های صنعا را می بینم.[۳]

مدینه از هر سو در حصار تپه های سنگی و کوهها و نخلستانها بود، جز از سمت شمال. رسول خداﷺ می دانست که تهاجم لشکر انبوه کفر، فقط از ناحیه شمال، امکان پذیر است. بنابراین خندق را در شمال مدینه حفرکردند. مسلمانان، بی وقفه سرگرم حفرخندق بودند و فقط شبها به خانه هایشان می رفتند تا اینکه حفر خندق مطابق نقشه مورد نظر، قبل از رسیدن سپاه انبوه احزاب به اطراف مدینه ، تکمیل شد.[۴]

---

[۱]. ابن هشام (۲۱۸/۲)

[۲]. بخاری(۵۸۸/۲)

[۳].سنن نسائی(۵۶/۲) ؛ مسند احمد(۳۰۳/۴)

[۴]. ابن هشام( ۳۳۰/۲ و ۳۳۱)

لشکر قریش با بیش از چهار هزار جنگجو از راه رسید و در « رومه» واقع در میان جرف و زغابه، اردو زد. سپاه غطفان و همراهانشان از اهل نجد نیز با بیش از شش هزار جنگجو از راه رسیدند و در ذنب نقمی در کنار احد، فرود آمدند. خدای متعال ، می فرماید :
وَلَمَّا رَءَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّآ إِيمَٰنًا وَتَسْلِيمًا ﴿٢٢﴾
(احزاب:۲۲)

یعنی : «و هنگامی که مؤمنان ، احزاب را دیدند، گفتند: این، همان چیزی است که خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند و خدا و پیامبرش، راست گفته اند. این جز بر ایمان (آنها) به خدا و تسلیم پذیری (آنان در برابر خواست الهی ) نیفزود».

ولی منافقان و افراد سست ایمان، از دیدن احزاب به وحشت افتادند. خدای متعال، در این باره می فرماید: وَإِذْ يَقُولُ ٱلْمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢﴾ (احزاب :۱۲)

یعنی: «( به یاد آورید) زمانی را که منافقان و بیماردلان می گفتند: خداوند و پیامبرش، جز وعده های دروغین نداده اند.»

رسول خدا ﷺ با سه هزار نفر از مدینه بیرون شد و صفوف مسلمانان را به گونه ای منظم کرد که کوه سلع پشت سر آنها و خندق بین هر دو سپاه واقع شده بود و شعار مسلمانان (حم؛ لا ینصرون) بود؛ یعنی: «کافران یاری داده نمی شوند». پیامبر ﷺ ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و فرمان داد که زنان و کودکان به قلعه ها پناهنده شوند.

وقتی که مشرکان به مدینه رسیدند و خواستند وارد مدینه شوند، با خندق پهن و عریضی روبرو شدند که مانع ورود آنان به مدینه می شد؛ لذا تصمیم به محاصره مسلمانان گرفتند و چون چنین چیزی را پیش بینی نکرده و تدارک لازم را ندیده بودند، در این زمینه هم شکست خوردند؛ چراکه حفر خندق، یک حیله جنگی بود که عربها با آن آشنایی نداشتند. مشرکین، با خشم و غضب پیرامون خندق دور می زدند تا بلکه راهی برای نفوذ

بیابند. مسلمانان پیوسته پیشقراولان دشمن را تیرباران می کردند تا جرأت نزدیک شدن به خندق را از سرشان بیرون کنند تا چه رسد به اینکه بخواهند از خندق عبور نمایند و یا قسمتی از آن را با خاک پر کنند و جایی برای عبور از خندق بسازند.

برای برخی از سوارکاران قریش، چندان خوشایند نبود که پیرامون خندق، به انتظار نتایج محاصره بایستند و چنین کاری، با ویژگیهای نژادی آنان سازگاری نداشت. لذا عده ای از آنان از جمله عمرو بن عبدود، عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب، محل باریکتری از خندق را در نظر گرفتند و از آنجا، اسبانشان را به آن سوی خندق تاختند و در محل «سبخه» در میان خندق و کوه سلع در برابر لشکر اسلام قرار گرفتند. علی بن ابی طالب رضي الله عنه به همراه عده ای از مسلمانان، راه نفوذ مشرکان را بست. عمرو بن عبدود، هماورد خواست. علی رضي الله عنه به مبارزه او رفت و به او سخنی گفت که به غیرتش بر خورد؛ زیرا وی ، از جنگاوران بنام عرب بود. او، خود را از اسب به پایین انداخت و اسبش را پی کرد و به علی رضي الله عنه حمله ور شد و بدین ترتیب جنگی تن به تن میان عمرو بن عبدود و علی بن ابی طالب رضي الله عنه روی داد تا آنکه علی رضي الله عنه او را به قتل رسانید. سایر همراهان عمروبن عبدود نیز به سوی خندق گریختند و از کشته شدن عمرو بن عبدود، آنقدر ترسیده بودند که عکرمه بن ابی جهل، هنگام فرار، نیزه اش را بر جای نهاد.

در برخی از روزهای محاصره، مشرکان، تلاش بسیاری می کردند تا از خندق بگذرند؛ اما هر بار با مقابله مسلمانان مواجه می شدند که آنان را به تیر می بستند؛ در این تاکتیک نیز مشرکان، ناکام ماندند. به خاطر اشتغال به این مقاومت سخت، برخی از نمازها از رسول خدا ﷺ و مسلمانان قضا شد. جابر رضي الله عنه می گوید: عمر بن خطاب رضي الله عنه در یکی از روزهای جنگ خندق، نزد رسول خدا ﷺ آمد و در حالی که به مشرکان دشنام می داد، گفت : ای رسول خدا! من، هنوز نماز (عصر را ) نخوانده ام و چیزی به غروب خورشید نمانده است. پیامبر فرمود: به خدا سوگند من هم نخوانده ام. همراه آن حضرت ﷺ به

محل بطحان رفتیم و برای نماز وضو گرفتیم. پیامبرﷺ هنگامی نماز عصر را اقامه نمود که خورشید غروب کرده بود و سپس نماز مغرب را به جای آورد.[۱]

رسول اکرم ﷺ به خاطر از دست رفتن این نماز، بقدری ناراحت شد که مشرکان را نفرین نمود و فرمود: «خداوند، خانه ها و قبرهایشان را آکنده از آتش بگرداند که ما را از ادای نماز وسطی (عصر) بازداشتند تا اینکه خورشید غروب کرد.»

در مسند احمد و شافعی آمده که مسلمانان در آن روز نتوانستند نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را بخوانند؛ بنابراین همه را یکجا خواندند. امام نووی این گونه بین دو روایت جمع می کند که محاصره مسلمانان چند روز طول کشیده است؛ بنابراین هر یک از این روایتها، از دو روز جداگانه گزارش می دهد.[۲]

از اینجا معلوم می شود که تلاش قریش برای عبور از خندق و مقاومت مسلمانان، چند روز ادامه یافته است. از آنجا که خندق، بین دو لشکر فاصله انداخته بود، جنگ خونینی رخ نداد؛ بلکه فقط با تیر و سر نیزه یکدیگر را می زدند.در کشاکش این تیراندازیها و درگیریهای موردی، تعداد انگشت شماری از دو لشکر کشته شدند:۶ نفر از مسلمانان و ده نفر از مشرکان و تنها یک یا دو نفر، با شمشیر کشته شدند.

یکی از کسانی که تیر به آنان اصابت کرد، سعد بن معاذ بود که مردی از قریش به نام حبان بن عرفه با تیر به رگ دستش زد . سعد ﷺ دست به دعا برداشت و چنین دعا نمود: پروردگارا ! تو می دانی که نزد من، هیچ جهاد و نبردی محبوبتر از آن نیست که با کسانی جهاد کنم که پیامبرت را تکذیب کردند و او را آواره ساختند؛ خدایا ! من گمان می کردم که جنگ با قریش پایان یافته است؛ حال اگر تمام نشده است و جنگ با قریش ادامه دارد، مرا زنده بدار تا با آنان در راه تو مبارزه و جهاد کنم و اگر جنگ پایان یافته، زخم مرا عمیقتر کن و آن را باعث مرگم بگردان [۳] و در پایان دعایش گفت

---

[۱]. صحیح بخاری(۵۹۰/۲)

[۲]. شرح صحیح مسلم ، نووی ، (۲۲۷/۱)

[۳]. بخاری(۵۹۱/۳)

: پروردگارا! تا چشمانم را به شکست و خواری بنی قریظه، روشن نکرده ای ، مرا نمیران»[1]

در آن حال که مسلمانان، با شرایط جنگی مواجه بودند، افعیهای دسیسه باز و توطئه گر در سوراخهایشان زیر و رو می شدند و در تکاپو بودند تا زهر کشنده خود را به پیکر مسلمین وارد سازند. حیی بن اخطب، سردار بنی نضیر به محل سکونت بنی قریظه شتافت و نزد کعب بن اسد رفت که سردار بنی قریظه و نماینده عهد و پیمان آنها با رسول خدا ﷺ بود. او، با پیامبر ﷺ پیمان بسته بود که اگر جنگی رخ دهد، آن حضرت را یاری کند. حیی بن اخطب به سوی خانه کعب رفت و در زد؛ اما کعب، درب را به رویش باز نکرد. حیی آنقدر اصرار کرد که کعب، در خانه اش را به روی وی گشود. حیی به او گفت : ای کعب! من برای تو عزت همیشگی را همراه با دریایی بیکران آورده ام؛ قریش را با سرداران و فرماندهانش آورده ام که اینک در «رومه» اردو زده اند و نیز طوایف غطفان را آورده ام که فرود آمده اند. اینها با من پیمان بسته اند که تا محمد و یارانش را نابود نکنند، از اینجا نروند. کعب گفت: به خدا قسم که تو ذلت همیشگی روزگار را همراه با ابر بی بارانی برایم آورده ای که فقط رعد و برق دارد و آبی در آن نیست؛ وای بر تو ای حیی! ما را به حال خود واگذار که از محمد چیزی جز صدق و وفا ندیده ایم.

ولی حیی بن اخطب همچنان از این در و آن در سخن گفت و اصرار کرد تا اینکه کعب پذیرفت و به حیی بن اخطب گفت: من، با تو پیمان می بندم که هر گاه قریش و غطفان، بدون نتیجه بازگشتند، من نیز در قلعه ات به تو خواهم پیوست تا هر چه بر سر تو بیاید، بر سر من نیز بیاید و بدین ترتیب کعب بن اسد، پیمانش با رسول خداﷺ را شکست و با مشرکان در جنگ با مسلمانان، همدست شد.[2] یهودیان بنی قریظه در عمل نیز بر ضد مسلمانان، وارد جنگ شدند.

---

[1]. ابن هشام (۳۳۷/۳)

[2]. سیره ابن هشام (۲۲۰/۲)

ابن اسحاق می گوید: صفیه دختر عبدالمطلب بر فراز قلعه حسان بن ثابت ﷺ بود. حسان بن ثابتﷺ در آن قلعه به سرپرستی زنان و کودکان گماشته شده بود.

صفیه می گوید: مردی یهودی از کنار قلعه گذشت و شروع به دور زدن در اطراف قلعه نمود. این زمانی بود که بنوقریظه رسما در جنگ شرکت کرده و پیمانشان را شکسته بودند و کسی نبود که از ما دفاع کند؛ زیرا پیامبرﷺ و مسلمانان در مقابل دشمن بودند و نمی توانستند برای دفاع ازما بیایند.

صفیه می گوید: به حسان گفتم: همانطور که می بینی این یهودی اطراف قلعه دور می زند؛ به خدا سوگند می ترسم یهودیان دیگر را نیز به اینجا راهنمایی کند و رسول خداﷺ و مسلمانان مشغولند و نمی توانند به داد ما برسند؛ لذا برو و او را بکش. حسان گفت: بخدا سوگند کار من نیست. صفیه می گوید: کمربند خود را محکم کردم و گرزی بدست گرفتم و به قصد آن مرد یهودی از قلعه پایین رفتم و با گرز بر فرق سرش زدم و او را کشتم. آنگاه به قلعه برگشتم و به حسان گفتم: برو و زرهش را بردار؛ زیرا اگر زن نبودم، خودم این کار را می کردم. حسان ﷺ گفت: مرا به وسایل و اسلحه اش نیازی نیست.[1]

این کار پسندیده عمه رسول خداﷺ تأثیر بسزایی بر حفظ زنان و کودکان مسلمانان برجای نهاد. زیرا یهودیان گمان کردند که دژهای مسلمانان، تحت حمایت مستقیم رزمندگان اسلام قرار دارد؛ در صورتی که این دژها، خالی از مردان و رزمندگان بود. بدین ترتیب یهودیان دوباره جرأت نکردندکه به چنین کاری دست بزنند. یهودیان در راستای همکاری با بت پرستان تدارکات و پشتیبانی آنان را آغاز کردند؛ چنانچه مسلمانان، بیست نفر شتر از کمکهای یهودیان به احزاب را فرا چنگ آوردند.

---

[1]. سیره ان هشام (۲۲۸/۲)؛ نگا: فتح الباری (۲۸۵/۶). از این جریان ، چنینی چیزی بر می آید که گویا حسان ﷺ ترسو و بزدل بوده است. برخی اساسا این جریان را رد کرده اند ؛ چرا که این روایت ، منقطع است و اگر صحیح بود، حتما رسول خدا ﷺ حسان را سرزنش می نمود و شاید هم حسان ﷺ در آن روز عذری همچون بیماری داشته است و این ، بهترین تاویل است.

خبر به رسول خداﷺ رسید؛ از اینرو تحقیقاتی در این زمینه صورت گرفت تا موضع بنی قریظه، روشن گردد و چنانکه باید و شاید، از نظر نظامی با آنان برخورد شود. رسول خدا ﷺ برای این منظور سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر ﭫ را مأمور تحقیقات کرد و به آنان فرمود: بروید و تحقیق کنید؛ اگر خبر درست بود، طوری بگویید که فقط من دریابم و مسلمانان خبر نشوند، ولی اگر بر پیمانشان استوار بودند، آشکارا اعلان کنید تا همه بدانند.

هنگامی که مأموران تحقیق، به یهودیان نزدیک شدند، آنها را بدتر و خبیثتر از گذشته دیدند. آنان آشکارا به گروه اعزامی پیامبر ناسزا گفتند و ابراز دشمنی کردند و به رسول اکرمﷺ اهانت نمودند و گفتند: رسول خدا، دیگر کیست؟ بین ما و محمد هیچ عهد و پیمانی نیست!.

مأموران تحقیق نزد رسول خداﷺ بازگشتند و به صورت رمزی و محرمانه گفتند: عضل و قاره؛ یعنی اینها همانند طوایف عضل و قاره، دسیسه و نیرنگ می کنند.

هر چند هیئت تحقیق کوشیدند تا این مسأله را پوشیده و مخفی نگه دارند، اما مردم متوجه حقیقت شدند و پیش رویشان خطر وحشتناکی مجسم گردید. مسلمانان در سخت ترین موقعیت قرار گرفته بودند؛ زیرا بین آنان و بنی قریظه هیچ مانعی وجود نداشت و جنگجویان مسلمان در برابر سپاهیان انبوهی قرار گرفته بودند که نمی توانستند میدان را خالی بگذارند؛ از سوی دیگر زنان و بچه هایشان، در نزدیکی این خیانتکاران در خطر بودند. مسلمانان در شرایط سختی قرار گرفته بودند که خداوند، درباره اش می فرماید: ﴿وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ۝١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ۝١١﴾ (احزاب : ۱۰و۱۱) یعنی : «و زمانی که چشمها (از شدت وحشت) خیره شده و جانها به لب رسیده بود و گمانهای گوناگونی در باره (وعده) خدا داشتید؛ در آن وقت مومنان، آزمایش شدند و سخت به اضطراب افتادند».

نفاق بعضی از منافقان دوباره سر بر آورد و گفتند: محمد به ما وعده داده بود که گنجهای شاهان ایران و روم را بدست خواهیم آورد؛ در حالی که ما جرأت نمی کنیم برای قضای حاجت بیرون برویم! حتی برخی با صدای بلند در میان لشکریان گفتند: خانه های ما بدون محافظ است. لذا به ما اجازه دهید که به خانه هایمان باز گردیم. در این میان بنی سلمه، بنای سستی و ناسازگاری نهادند. خدای متعال، در این باره می فرماید: ﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢ وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَـٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ (احزاب ۱۲و۱۳) یعنی : «آنگاه که منافقان و بیماردلان، می گفتند: خدا و پیامبرش، جز وعده های دروغین به ما نداده اند؛ آن زمان که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب! اینجا، جای ماندن نیست؛ لذا باز گردید و دسته ای از ایشان از پیامبر اجازه (بازگشت ) خواستند و گفتند: واقعا خانه های ما بدون محافظ و آسیب پذیر است، و قصدی جز فرار نداشتند».

زمانی که پیامبر ﷺ خبر خیانت بنی قریظه را شنید، جامه بر سر کشید و کناری دراز کشید و مدتی طولانی درنگ نمود. مردم نیز شدیداً نگران شدند؛ آنگاه رسول خداﷺ بر خاست و مژده داد و فرمود:«الله اکبر، ای جماعت مسلمانان! شما را به پیروزی و نصرت خدا مژده باد» و سپس برای مقابله با شرایط موجود، برنامه ریزی نمود. بر اساس بخشی از این برنامه جنگی، از آن پس رسول اکرم ﷺ، مرتبا عده ای را به مدینه می فرستاد تا از شبیخون دشمن جلوگیری کنند. با این حال باید اقدامی قاطعانه صورت می گرفت تا موجبات ذلت و پراکندگی احزاب فراهم می شد. برای تحقق این هدف، پیامبرﷺ تصمیم گرفت با عیینه بن حصن و حارث بن عوف، دو رئیس غطفان، بر یک سوم محصول خرمای مدینه، صلح نمایند تا از جنگ منصرف شوند و راه مسلمانان را

برای شکست سریع قریش و رسوایی آنها باز کنند؛ زیرا قریش، بارها توان رزمیش را در رویارویی با پیامبر سنجیده و تلخی شکست را چشیده بود.

رسول الله ﷺ در این مورد با سعد بن معاذ و سعد بن عباده مشورت نمود؛ آنان در جواب گفتند: ای رسول خدا! اگر خداوند تو را به این کار دستور داده است که می شنویم و اطاعت می کنیم؛ ولی اگر می خواهید این کار را به خاطر ما انجام دهید، ما نیازی به چنین کاری نداریم. ما و اینها مشرک و بت پرست بودیم؛ با این حال اصلا نمی توانستند فکر خوردن میوه و خرمای مدینه را در سر بپرورانند، جز اینکه مهمان ما باشند. اما آیا اینک که خداوند، ما را به دین حق مشرف کرده و ما را مسلمان نموده و با وجود شما، ما را گرامی داشته، اموالمان را در اختیار اینها قرار دهیم ؟! بخدا که ما به اینها چیزی جز شمشیر نخواهیم داد.

رسول خداﷺ فرمود: این، نظر و رأی خودم بود؛ وقتی دیدم همه عربها ما را از یک کمان نشانه گرفته اند(و بر ضد ما همدست شده اند،) این را برنامه ای مناسب دیدم.

سپس خداوند متعال -که همه سپاسها ویژه اوست- کاری کرد که دشمن ذلیل شد و جمعیت آنان شکست خورد و تلاششان بی نتیجه ماند. یکی از کارسازیهای خدا، این بود که مردی از قبیله غطفان به نام نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی به حضور رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من مسلمان شده ام و قوم من از اسلامم خبر ندارند؛ هر امری که داری، بفرما. پیامبر ﷺ فرمود: «تو، تنها یک نفر هستی؛ لذا هر چه می توانی، عزم دشمن را بشکن که جنگ، سراسر نیرنگ است».

نعیم بن مسعودﷺ نزد بنی قریظه رفت که در زمان جاهلیت با آنان معامله و رفت و آمد داشت؛ وی به آنها گفت: شما از دوستی من نسبت به خودتان آگاهید. گفتند: راست می گویی. نعیمﷺ گفت: قریش مانند شما نیستند؛ زیرا این شهر، شهر شماست و زنان و اموال شما در اینجاست و شما نمی توانید به جای دیگری نقل مکان کنید؛ این را به یقین بدانید که قریش و غطفان به جنگ با محمد و یارانش آمده اند و شما از آنان پشتیبانی کرده اید، غافل از اینکه محل سکونت و اموال و زنانشان ، جای دیگری است. آنان ،

اگر فرصتی به دست آورند، غنیمت می شمارند و گر نه به شهر و دیارشان باز می گردند و شما را تنها می گذارند و در نتیجه محمد از شما انتقام می گیرد.
گفتند: ای نعیم! چاره چیست؟ گفت: راه چاره این است که با آنان همراه نشوید مگر آنکه تعدادی از مردان خود را به عنوان گروگان به شما بسپارند.
نعیمرضی الله عنه بلافاصله نزد قریش رفت و گفت: آیا از دوستی و خیرخواهی من نسبت به خودتان آگاهید؟ گفتند: آری. نعیم گفت: یهودیان از پیمان شکنی با محمد پشیمان شده و به محمد و یارانش قول داده اند که از شما گروگان بگیرند و به محمد بسپارند و سپس با او علیه شما همکاری نمایند؛ بنابراین اگر از شما گروگان خواستند، نپذیرید.
نعیم رضی الله عنه همچنین نزد طوایف غطفان رفت و چنین سخنانی را به آنان نیز گفت.
ششم شوال سال پنجم هجری، قریشیان، کسی را نزد یهودیان فرستادند و گفتند: ما دیگر تاب و توان ماندن در اینجا را نداریم. اسبها و مواد خوراکی ما رو به پایان است. آماده شوید که یکباره بر محمد یورش ببریم و کار را تمام کنیم. یهودیان در پاسخ گفتند: اولا امروز، روز شنبه است و شما آگاهید که پیشینیان ما به خاطر حرمت شکنی شنبه، به چه مصائبی گرفتار شدند؛ علاوه بر این ما، همراه شما نمی جنگیم مگر آنکه تعدادی از مردانتان را به عنوان گروگان نزد ما بفرستید. وقتی این خبر به قریش و غطفان رسید، گفتند: سوگند به خدا که نعیم راست گفت؛ لذا بلافاصله برای یهودیان پیام فرستادند که ما کسی را به عنوان گروگان به شما نمی سپاریم؛ اما آماده باشید تا کار را یکسره کنیم. بنی قریظه نیز گفتند: به خدا نعیم راست گفت. بدین ترتیب دست از یاری یکدیگر کشیدند و اراده و عزمشان، سست گردید. مسلمانان در جنگ احزاب،این دعا را بر زبان داشتند: (**اللهم استرعوراتنا و آمن روعاتنا**) یعنی : «خدایا! نقاط آسیب پذیر ما را از دشمن، پوشیده و محفوظ بدار و ترس و نگرانی ما را بر طرف کن».
پیامبر صلی الله علیه وسلم نیز بر ضد احزاب دعا نمود و گفت: «خداوندا! ای نازل کننده کتاب و ای سریع الحساب! احزاب را شکست بده و صفوفشان را در هم بشکن و آنان را مضطرب و پریشان بگردان».

خداوند، دعای مسلمانان و پیامبر را اجابت کرد و به دنبال تفرقه ای که در صفوف دشمن افتاد، باد را مأمور کرد که خیمه هایشان را به هم ریزد و دیگهایی را که بر بار داشتند، وارونه کند و طناب خیمه ها را از جای بر کند و آرامش و آسایش آنان را مختل نماید. بدین ترتیب خدای متعال، لشکریانی از فرشتگان را فرستاد تا احزاب را متزلزل کنند و در دلهایشان ترس و وحشت بیندازند.

پیامبر خدا ﷺ در همان شب که سرما شدید شده بود، حذیفه بن یمان ﷺ را فرستاد تا اطلاعاتی از دشمن بدست بیاورد. حذیفه بین آنان رفت، آن حالت را مشاهده کرد و دید که آنها آماده کوچ هستند؛ آنگاه نزد پیامبر ﷺ بازگشت و به آن حضرت، گزارش داد. خدای متعال، دشمن را دفع کرد و دشمنان رسول خویش را در حالی به عقب راند که خشمگین شده و به هیچ چیزی نرسیده بودند. آری! خداوند، لشکریان اسلام را گرامی داشت و پیامبرش را پیروز گردانید و بدین ترتیب رسول اکرم ﷺ به مدینه بازگشت.

جنگ خندق بنابر قول صحیح ، در ماه شوال سال پنجم هجری روی داد. مشرکان یک ماه یا اندکی کمتر، مدینه را محاصره کرده بودند. در مجموع، از منابع تاریخی، چنین بر می آید که آغاز محاصره در شوال و پایانش در ذیقعده بوده است. ابن سعد می گوید: بازگشت پیامبرﷺ روز چهارشنبه بیست و سوم ذیقعده بوده است.

جنگ احزاب، جنگ خسارت باری نبود؛ بلکه جنگی روانی بود که درگیری خونینی در آن صورت نگرفت؛ اما در واقع نبرد سرنوشت سازی در تاریخ اسلام بود که به شکست و خفت مشرکان انجامید و حکایت از آن داشت که هیچ یک از قدرتهای عربها، توانایی این را ندارد که حکومت نوپا و کوچک مدینه را ریشه کن نماید؛ زیرا هیچگاه عربها چنان نیرویی را فراهم نیاورده بودند که در جنگ احزاب، گرد آورند.

از اینرو رسول اکرمﷺ پس از جنگ احزاب فرمود: «اینک ما به جنگ آنان می رویم و آنان دیگر با ما نخواهند جنگید و ما به سوی آنها رهسپار خواهیم شد.»[1]

---

[1]. صحیح بخاری(۲/۵۹۰)

## غزوه بنی قریظه

در همان روزی که پیامبرﷺ به مدینه بازگشت، جبرئیل، هنگام ظهر نزد پیامبر ﷺ آمد که در خانه ام سلمه مشغول غسل کردن بود و گفت: آیا سلاحت را به زمین گذاشتی؟ فرشتگان، هنوز سلاحشان را فرو نگذاشته اند و من، اینک از تعقیب این جماعت باز می گردم. با همراهانت برخیز و به بنی قریظه حمله ور شو. من، پیش از شما به آنجا می روم و قلعه هایشان را می لرزانم و در دلهایشان، ترس و هراس می اندازم. جبرئیلعليه السلام، با مرکبش به راه افتاد.

پیامبرﷺ دستور داد که فریاد بزنند: هر کس که مطیع و فرمانبردار است، نماز عصر را نخواند مگر در بنی قریظه! و ابن ام مکتوم را بر مدینه گماشت و پرچم را به علی داد و او را پیشاپیش فرستاد؛ علی تا نزدیک دژهای بنی قریظه رفت و سخنان زشت و ناپسندی از آنها درباره پیامبر شنید. رسول خدا با دسته ای از مهاجران و انصار به راه افتاد تا اینکه به یکی از چاههای بنی قریظه به نام «بئر انّا» رسید. مسلمانان، مطابق دستور رسول خداﷺ به سوی بنی قریظه حرکت کردند. در بین راه وقت نماز عصر فرا رسید؛ بعضی گفتند: ما نماز عصر را تا به دیار بنی قریظه، نرسیم، نمی خوانیم؛ چنانکه رسول خدا به ما دستور داده است و نماز عصر را پس از نماز عشاء خواندند. گروهی گفتند: هدف رسول خدا، این نبوده؛ بلکه هدفش این بوده که ما خیلی زود و بی درنگ حرکت کنیم و بدین ترتیب نماز عصر را در بین راه گزاردند. رسول اکرم ﷺ هیچ یک از این دو گروه را سرزنش نکرد. سپاهیان اسلام گروه گروه، رهسپار بنی قریظه شدند و به رسول اکرمﷺ پیوستند. جمعا سه هزار نفر بودند و در کنار قلعه های بنو قریظه فرود آمدند و آنها را محاصره کردند و چون محاصره شدت یافت، رئیس آنها کعب ابن اسد، سه راه را برای قبیله اش پیشنهاد کرد:

۱- تسلیم شوند و دین محمد را بپذیرند تا خونها و اموال و زنان و فرزندانشان درامان بمانند؛ چنانچه به آنان گفت: سوگند به خدا برای همه شما واضح است

که او پیامبر خداست و او، همان پیامبری می باشد که نام و نشانش را در کتابتان می بینید.

۲- زنان و بچه ها را خودشان بکشند و با شمشیرهای آخته به پیامبر و یارانش حمله کنند و کار رایکسره نمایند تا بدین سان، یا پیامبر و یارانش را نابود کنند و یا خودشان کشته شوند.

۳- در روز شنبه بر محمد و یارانش یورش ببرند؛ زیرا آنان گمان می کنند که یهودیان در روز شنبه به جنگ و کارزار نمی پردازند. هیچ یک از این پیشنهادها مورد قبول قرار نگرفت.

اینجا بود که رئیس آنان کعب بن اسد خشمگین شد و گفت: گویا از روزی که به دنیا آمده اید، یک شب را هم با فکر و اندیشه به صبح نرسانده اید! بدین سان برای بنی قریظه راهی جز تصمیم رسول خداﷺ باقی نماند. البته پیش از آن تصمیم گرفتند با برخی از مسلمانان هم پیمانشان تماس بر قرار کنند تا بلکه بتوانند نتیجه تسلیم شدن در برابر پیامبرﷺ را دریابند. بنابر این درخواست کردندکه ابولبابه را به نزد ما بفرستید؛ ابولبابه ﷻ هم پیمان بنی قریظه بود و اموال و خانواده اش در منطقه آنان بودند. آنان همین که ابولبابه را دیدند، از جا برخاستند؛ مردانشان، دست به دامان ابولبابه شدند و زنان و کودکانشان نیز به گریه و زاری افتادند؛ دل ابولبابه، به حالشان سوخت. گفتند: ای ابولبابه! آیا نظر تو این است که به حکم محمد گردن نهیم؟ ابولبابه ﷻ گفت: آری و با دست خود به گلویش اشاره کرد. منظورش ، این بود که همه شما را سر خواهد برید.

ابولبابهﷻ بلافاصله متوجه شد که خیانت کرده است؛ به همین دلیل نزد رسول خداﷺ برنگشت؛ بلکه یک راست به مسجد النبی رفت و خودش را به یکی از ستونهای مسجد بست و قسم خورد تا شخص رسول خدا ﷺ با دست مبارکش، او را باز نکند، بر همان حال باشد و نیز قسم خورد که هرگز به سرزمین بنی قریظه وارد نشود.

رسول اکرم ﷺ پس از مدتی که انتظار ابولبابه ﷻ را کشید، از ماجرا اطلاع یافت و فرمود: « اگر نزد خودم می آمد، برایش استغفار می کردم؛ ولی اینک که چنین کرده، او

را از جایش رها نمی کنم تا خداوند، توبه او را بپذیرد.» علی رغم اشاره ابولبابه به اینکه در صورت تسلیم شدن، کشته می شوند، بنوقریظه تصمیم گرفتند در برابر دستور پیامبر تسلیم شوند؛ این در حالی بود که یهود بنی قریظه می توانستند مدت طولانی محاصره را تحمل نمایند. زیرا مواد غذایی زیادی ذخیره داشتند و چاههایشان آب داشت و قلعه هایشان نیز محفوظ و محکم بود. و در مقابل، مسلمانان، بیرون از دژها در معرض سرمای شدید و سخت قرار داشتند و از طرفی خستگی چند روز پیاپی جنگ احزاب، مسلمانان را خسته و رنجور کرده بود. البته جنگ بنی قریظه یک جنگ روانی بود.

خداوند، در دلهایشان ترس و وحشت انداخت و روحیه آنان را ضعیف و سست نمود. ترس یهودیان زمانی به اوج رسید که علی بن ابی طالب و زبیر بن عوامﷺ پیش رفتند و علیﷺ فریاد زد: ای سپاه ایمان! سوگند بخدا، یا همچون حمزه به شهادت می رسم و یا دژهایشان را فتح می کنم.

اینجا بود که بنو قریظه با سرعت از قلعه هایشان پایین آمدند و خود را در اختیار حکم پیامبرﷺ نهادند. پیامبرﷺ دستور داد مردان را جدا و دربند کنند و تحت نظر محمد بن مسلمه انصاریﷺ نگهداری شوند و زنان و بچه ها را به کناری دور از مردان بردند. قبیله اوس که در گذشته هم پیمان بنی قریظه بودند، نزد رسول خداﷺ رفتند و گفتند: ای رسول خدا! با بنی قینقاع، همان کاری کردی که خود می دانی؛ آنها هم پیمانان برادران خزرجی ما بودند و اینها هم پیمانان ما هستند؛ با اینها به نیکی رفتار کن و در حق اینها لطفی بفرما. پیامبرﷺ فرمود: آیا اگر یکی از خود شما درباره اینها قضاوت کند، راضی خواهید شد؟»

گفتند: آری، ما به همین راضی هستیم . پیامبرﷺ فرمود: سعد بن معاذ، این کار را بکند. گفتند: قبول است.

بنابراین رسول خداﷺ کسی را به دنبال سعد بن معاذ فرستاد. سعد بن معاذﷺ بر اثر زخمی که در جنگ احزاب برداشته بود، نتوانست در غزوه بنی قریظه شرکت کند.

سعد بن معاذﷺ سوار برالاغی نزد رسول خداﷺ آمد. افراد قبیله اوس در مسیر راه از دو طرف می گفتند: ای سعد! به هم پیمانان خوبی کن. زیرا رسول خداﷺ تو را حکم و قاضی قرار داده است که به آنها خوبی کنی.

سعدﷺ در پاسخ چیزی نمی گفت و چون زیاد اصرار و پافشاری کردند، گفت: الآن، وقت آن رسیده که سعدﷺ به خاطر خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای باکی نداشته باشد. آنها وقتی این را از سعد شنیدند، بعضی به مدینه باز گشتند و از مردم خواستند برای خاکسپاری یهودیان بنوقریظه آماده شوند. وقتی سعد ﷺ نزدیک پیامبرﷺ رسید، پیامبرﷺ فرمود: به احترام سردارتان بلند شوید، و چون او را از الاغ پایین آوردند، گفتند: ای سعد! این جماعت، تسلیم حکم تو شده اند. سعد ﷺ گفت: آیا قضاوتم درباره اینها اجرا خواهد شد؟گفتند: آری. گفت: آیا مسلمانان و کسانی که اینجایند، حکم مرا می پذیرند و اجرا می کنند؟ گفتند: آری. آنگاه سعد به خاطر احترام و تعظیم رسول خداﷺ با دستش به طرف آن حضرتﷺ اشاره نمود، ولی چیزی نگفت. پیامبرﷺ فرمود: آری، برای من هم قابل قبول است. سعد ﷺ گفت: قضاوت من این است که مردان کشته و زنان و بچه ها اسیر شوند و اموالشان بین مسلمانان تقسیم گردد.

رسول خداﷺ فرمود: «در مورد اینها، عیناً همان حکمی را صادر کردی که خداوند از بالای هفت آسمان، صادر کرده بود».

قضاوت سعد در نهایت عدالت و انصاف بود، زیرا بنوقریظه علاوه بر خیانتی که مرتکب شدند، برای مقابله با مسلمانان یکهزار و پانصد شمشیر و دو هزار نیزه و سیصد زره و پانصد سپر دفاعی آماده کرده بودند که پس از فتح و پیروزی، به دست مسلمانان افتاد.

به دستور پیامبرﷺ مردان بنو قریظه در خانه دختر حارث زنی از بنی نجار زندانی شدند و برای آنها گودالهایی در بازار مدینه کندند و سپس دستور داد که آنان را دسته دسته بیاورند و بدین ترتیب کنار گودالها گردنشان را می زدند و در همان گودال ها آنها را دفن می کردند.

آنانی که در زندان، با سردارشان کعب بن اسد بودند، پرسیدند: به نظر تو با ما چه کار می کنند؟ گفت: در هیچ شرایطی عقلتان را به کار نمی اندازید! مگر نمی بینید که مرد جنگ از حرفش باز نمی آید و هرکس که از میان شما می رود، باز نمی گردد؟ بخدا که این، نشانه مردن است. تعداد آنان، ششصد تا هفتصد تن بود که همه آنها را گردن زدند.

بدین ترتیب افعیهای نیرنگ و خیانت، بکلی نابود شدند؛ آنانی که پیمانهای مؤکد را شکستند و با احزاب، در شرایطی بر ضد مسلمانان دست به یکی کردند که مسلمانان در بحرانی ترین لحظات بسر می بردند. یهودیان با این کارشان در ردیف بزرگ ترین جنایت کاران جنگی قرار گرفتند و سزاوار محاکمه و اعدام شدند و با آنان، شیطان بنی نظیر حیی بن اخطب نیز که یکی از بزرگ ترین جنایتکاران جنگ احزاب بود، کشته شد. این مرد، پدر ام المؤمنین صفیه همسر رسول خداﷺ بود. حیی بن اخطب برای وفاداری به پیمانی که در جریان جنگ احزاب، با کعب بن اسد بسته بود، به دژهای بنی قریظه رفته و همراه آنان دستگیر شد. وقتی او را آوردند، عبایی گرانبها بر تن داشت که آن را از هر طرف به اندازه یک انگشت پاره کرده بود تا به دست مسلمانان نیفتد و دستانش به گردنش بسته بود. وی به پیامبرﷺ گفت: سوگند به خدا خودم را به خاطر دشمنی با تو ملامت و سرزنش نمی کنم که هرکس، با خدا درافتد، برافتد و سپس گفت: ای مردم! امر خدا هر چه باشد، باکی نیست؛ بلکه سرنوشت و جنگ خانمانسوزی است که خداوند، بر بنی اسرائیل نوشته است. سپس نشست و گردنش را زدند.

پیامبرﷺ دستور داد که پسران بالغ را بکشند و پسران نابالغ را واگذارند. یکی از پسران نابالغی که بدین ترتیب زنده ماند، عطیه قرظی بود که اسلام آورد و صحابی پیامبرﷺ شد. ثابت بن قیس از پیامبرﷺ درخواست کرد که زبیر بن باطا و خانواده و اموالش را به او واگذارند؛ زیرا زبیر به او نیکی کرده بود. رسول خداﷺ زبیر را به ثابترضی الله عنه واگذار کرد. ثابت به زبیر گفت: رسول خداﷺ تو و خانواده و دارایی ات را به من واگذار کرده است! همین که زبیر، کشته شدن قومش را شنید، گفت: ای ثابت! بخاطر نیکی ای که به

تو کرده ام، از تو می خواهم که مرا به دوستانم ملحق کنی. بنابراین ثابت گردنش را زد و او را به دوستان یهودیش ملحق نمود.

ثابت از فرزندان زبیر بن باطا ، عبدالرحمن بن زبیر را زنده نگهداشت که مسلمان شد و از یاران پیامبرﷺ گردید.ام منذر، سلمی دختر قیس نجاری از پیامبر خواست که رفاعه بن سموأل قرظی را به او واگذار کند، پیامبرﷺ موافقت نمود و او نیز مسلمان شد و از اصحاب گردید. از زنان بنی قریظه ، تنها یک زن به قتل رسید. وی به قصاص خلادبن سوید کشته شد که سنگ آسیا را بر سرش انداخته و او را به قتل رسانیده بود.

گروهی از بنی قریظه در همان شب و پیش از تسلیم شدن بنی قریظه مسلمان شدند و بدین وسیله زنان و داراییشان به خودشان واگذار شد. و در همان شب عمرو- تنها مردی که در خیانت بنی قریظه علیه رسول خدا شرکت نکرده بود- را محمد بن سلمه، فرمانده گشتی پیامبر دید و راهش را باز نمود، و پس از آن معلوم نشد که به کجا رفت.

پیامبرﷺ خمس اموال بنی قریظه را جدا نمود و سپس باقیمانده اموال را این گونه تقسیم نمود: برای هر سوارکار، سه سهم قرار داد: دو سهم برای اسب و یک سهم برای سوارکار و برای هر رزمنده پیاده، یک سهم. رسول خداﷺ برخی از اسیران را زیر نظر سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد تا آنها را بفروشد و در مقابل اسلحه و اسب خریداری کند.

پیامبرﷺ یکی از زنان به نام ریحانه بنت عمرو خناقه را برای خودش انتخاب نمود و تا آخر عمر پیامبرﷺ، به عنوان کنیز در ملک ایشان بود؛ این ، گفته ابن اسحاق است.[۱]

کلبی می گوید: رسول خداﷺ او را آزاد نمود و در سال ۶ هجری با او ازدواج کرد؛ او به هنگام بازگشت رسول خداﷺ از حجه الوداع درگذشت و در قبرستان بقیع دفن شد.[۲]

و چون کار بنی قریظه یکسره شد، دعای بنده نیکوکار خدا، سعد بن معاذ مستجاب گردید؛ همان دعایی که پیشتر در جنگ احزاب یادآوری شد. رسول خداﷺ در مسجد

---

[۱] نگاه سیره ابن هشام (۲۴۵/۲)

[۲] تلقیح فهوم اهل الاثر (۲۴۵/۲)

خیمه ای برپا نمود تا از نزدیک او را عیادت کند. پس از غزوه بنی قریظه دوباره زخم او سرباز کرد. عایشه می فرماید: زخم او دوباره سر باز کرده بود واز آن خون رفته و هیچکس، متوجه نشده بود. در مسجد خیمه دیگری از بنی غفار برپا بود تا این که خون به سوی خیمه آنان جاری شد. آنها گفتند: ای اهل خیمه! این چیست که از سمت شما به سوی ما می آید؟ بدین سان دیدند که خون زیادی از سعد ﷺ رفته و در آخرین لحظات زندگی است. سعد ﷺ بر اثر همین خونریزی درگذشت.[1]

در صحیحین از جابر روایت است که رسول خداﷺ فرمود: «عرش رحمان به خاطر مرگ سعد بن معاذ لرزید».[2]

انس ﷺ می گوید: وقتی جنازه سعد را برداشتند، منافقان گفتند: چقدر جنازه اش سبک است! پیامبرﷺ فرمود: یقینا ملائکه جنازه سعد را حمل می کردند.[3]

در اثنای محاصره بنی قریظه، یکی از مسلمانان به نام خلاد بن سویدﷺ شهید شد؛ یکی از زنان یهودی سنگ آسیایی را بر سر او انداخته بود. همچنین در زمان محاصره بنی قریظه، ابوسنان برادر عکاشه بن محصن نیز به مرگ طبیعی در گذشت.

ابولبابه ﷺ شش شبانه روز به ستون مسجد بسته بود؛ زنش وقت نماز می آمد و او را باز می کرد و پس از نماز دوباره او را می بست تا اینکه توبه اش پذیرفته شد. پیامبرﷺ سحرگاهان در خانه ام سلمه بود که قبولی توبه ابولبابه نازل شد. ام سلمه به درب خانه اش رفت و گفت: ای ابولبابه!مژده که خداوند، توبه ات را پذیرفت. مردم آمدند تا او را باز کنند؛ ولی او اجازه نداد و گفت: هیچ کس جز رسول خدا حق ندارد مرا باز کند و وقتی که رسول خداﷺ به نماز صبح آمد، او را باز نمود.

این غزوه در ماه ذیقعده سال پنجم هجری به وقوع پیوست و محاصره بیست و پنج شبانه روز به طول انجامید.[1]

---

[1] صحیح بخاری (۵۹۱/۲)

[2] صحیح بخاری (۵۳۶/۱) ؛ صحیح مسلم (۲۹۴/۲).

[3] جامع الترمذی (۲۲۵/۲).

خداوند متعال درباره جنگ احزاب و غزوه بنی قریظه آیاتی در سوره احزاب نازل نمود که اساسی ترین جزئیات را بررسی می کند و اوضاع و احوال مؤمنان و منافقان را بیان می نماید و سپس پیامد دسیسه بازی اهل کتاب را توضیح می دهد.

## کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق که کنیه اش ابورافع بود، یکی از بزرگترین جنایتکاران یهود به شمار می رفت که احزاب را علیه مسلمین بسیج کرده و اموال و مواد غذایی فراوانی در اختیار آنان گذاشته بود.[2]

وی، به رسول خداﷺ آزار زیادی می رساند. پس از بازگشت مسلمانان از بنی قریظه، خزرجیان از رسول خداﷺ اجازه خواستند تا سلام را بکشند. پیش از آن، کعب بن اشرف، بدست اوسیان به هلاکت رسیده بود؛ بنابراین طایفه خزرج می خواستند که فضیلتی همانند اوسیان کسب کنند. به همین دلیل در اجازه خواستن برای کشتن سلام پیشدستی کردند.

پیامبرﷺ اجازه داد و در عین حال از کشتن زنان و بچه ها نهی نمود. برای این منظور پنج تن از بنی سلمه به فرماندهی عبدالله بن عتیک به سوی خیبر به راه افتادند. زیرا قلعه ابو رافع، در آنجا بود.زمانی به قلعه او نزدیک شدند که خورشید غروب کرده بود و مردم به خانه هایشان باز می گشتند. عبدالله بن عتیک به یارانش گفت: شما سر جایتان بنشینید تا من بروم؛شاید بتوانم وارد دژ شوم و آنگاه به نزدیک دروازه نزدیک شد و خودش را به لباسش پیچید و چنان وانمود کرد که می خواهد قضای حاجت کند؛ در همین حال دربان فریاد زد: ای بنده خدا! اگر می خواهی وارد شوی، بیا که می خواهم درب را ببندم. عبدالله بن عتیک می گوید: داخل شدم و کمین زدم؛ وقتی مردم به خانه ها رفتند

---

[1] نگا: سیره ابن هشام ج۲، ص ۲۳۳ تا ۲۷۳ : صحیح بخاری (۲/۵۹۰)؛ زادالمعاد (۲/۷۲) مختصر السیره: ص ۲۸۷

[2] نگا: فتح الباری (۷/۳۴۳)

و دروازه بسته شد، دربان کلیدها را بر میخ مخصوصش آویزان نمود. عبدالله می گوید: برخاستم و کلیدها را برداشتم و دروازه را باز کردم. دیدم ابورافع هنوز بیدار است و تعدادی اطرافش هستند و او در جای ویژه اش بود، همین که اطرافیانش رفتند و او خوابید، به سراغش رفتم. هر دری را که باز می کردم، از داخل می بستم تا اگر مردم باخبر شوند، دستشان به من نرسد. به سلام بن ابی الحقیق رسیدم؛ وی در یک اتاق تاریک و میان خانواده اش خوابیده بود و چون جایش را دقیقا نمی دانستم او را با نام صدا زدم، گفت: کیست؟ به طرف صدا رفتم و با ترس و وحشت ضربه ای به او زدم، ولی به هدفم نرسیدم و او فریاد کشید و من از خانه بیرون شدم و لحظه ای درنگ کردم و دوباره برگشتم و صدایم را تغییر دادم و گفتم: ای ابو رافع! این چه صدایی بود که شنیدم. گفت: مادرت هلاک شود، لحظه ای پیش مردی مرا با شمشیر زد. گوید: ضربه دیگری به او زدم، ولی کشته نشد و سپس با نوک شمشیر به شکمش فشار دادم تا از پشتش بیرون شد. پس از آن دربها را یکی پس از دیگری باز کردم؛ به پله ای رسیدم؛ پایم را به حساب اینکه به زمین رسیده ام ، پایین گذاشتم؛ اما در آن شب مهتابی، ساق پایم شکست؛ عمامه ام را به پایم بستم و بیرون رفتم تا به دروازه رسیدم. با خودم گفتم: امشب بیرون نمی شوم تا اینکه بدانم او را کشته ام یا خیر؟ هنگام خروسخوان بر بالای قلعه اعلام کردند که ابورافع، بازرگان حجاز، کشته شد.

عبدالله می گوید: نزد یارانم برگشتم و گفتم خودتان را نجات دهید که خدا ابو رافع را کشت و نزد پیامبرﷺ رفتم و جریان را برای وی تعریف کردم. پیامبرﷺ فرمود: پایت را دراز کن. پایم را دراز کردم و دست کشید، چنان خوب شد که گویا اصلا هیچ دردی در بدنم نبوده است.[1]

ابن اسحاق روایت می کند که همگی آنان بر ابو رافع وارد شدند و با هم او را کشتند و پای عبدالله بن عتیک ﷺ شکست و او را بر پشتشان حمل کردند و از طریق آبراهی که به یکی از چشمه هایشان منتهی می شد، از قلعه بیرون رفتند. یهودیان، آتش روشن

---

[1] بخاری (۵۷۷/۲).

کردند و به جستجوی قاتلان پرداختند و چون ناامید شدند، نزد جنازه ابورافع بازگشتند. خزرجیان، عبدالله بن عتیک ﷺ را بر دوش خود حمل کردند و نزد رسول خداﷺ رفتند.[۱] این سریه در ذیقعده یا ذیحجه سال پنجم هجری ، اعزام گردید.[۲]

هنگامی که پیامبرﷺ از احزاب و بنی قریظه آسوده خاطر شد و از جنایتکاران جنگی انتقام گرفت، حملاتی تأدیبی را آغاز نمود و آهنگ قبایل صحرانشین را کرد؛ زیرا به غیر از زبان زور و منطق جنگ، راهی وجود نداشت که آنان، سرجایشان بنشینند و به امنیت و سازش تن دهند.

## سریه محمد بن مسلمه

اولین سریه اعزامی پس از جنگ احزاب و بنی قریظه، سریه محمد بن مسلمه است که با سی سوار، به سوی قرطا عازم شد. قرطا در ناحیه ضریه از منطقه بکرات در سرزمین نجد واقع شده و از مدینه هفت شبانه روز فاصله دارد. این سریه در دهم محرم سال ششم هجری به سوی طایفه بنی بکر بن کلاب حرکت کرد و بر آنان شبیخون زد؛ آنها همه فرار نمودند و مسلمانان، چارپایان و گوسفندان زیادی به غنیمت گرفتند، و در **۲۹** محرم به مدینه بازگشتند.

ثمامه بن اثال، رییس بنی حنیفه، خود را بطور ناشناس در میان اعضای این سریه گذاشته و به دستور مسیلمه کذاب با افراد سریه همراه شده بود تا مخفیانه رسول اکرمﷺ را به قتل برساند.[۳]

مسلمانان، در راه او را دستگیر کردند و به مدینه آوردند و او را به یکی از ستونهای مسجد بستند. رسول خداﷺ از او پرسید: ای ثمامه! انتظار داری با تو چه کنم؟ پاسخ داد: ای محمد! انتظار خیر و خوبی دارم؛ اگر مرا بکشی، کسی را کشته ای که خونی به

---

[۱] سیره ابن هشام (۲/۲۷۴)

[۲] رحمه للعالمین (۲/۲۲۳)

[۳] السیره الحلبیه (۲/۲۹۷)

گردن اوست و اگر لطف کنی و در گذری، بر کسی لطف کرده ای که سپاسگزار و ممنون است؛ اگر مال و ثروت می خواهی، درخواست کن تا هر چه بخواهی، به تو داده شود. رسول خداﷺ او را به همان حال گذاشت و رفت. پس از چندی دوباره از کنارش عبور نمود و همان سخنان رد و بدل شد . بار سوم رسول خداﷺ دستور داد تا ثمامه را باز کنند و چون بازش کردند، به نخلستان نزدیک مسجد رفت و غسل کرد و آمد و مسلمان شد و گفت: ای پیامبر! سوگند به خدا تا به امروز برای من هیچ چهره ای منفورتر از چهره شما نبود؛ اما اینک چهره شما محبوب ترین چهره، در نزد من است. بخدا قسم که هیچ دینی بر روی زمین، برای من منفورتر از دین شما نبود، ولی اینک دین شما، محبوب ترین دینها نزد من است. ای رسول خدا! سپاه شما در حالی مرا دستگیر کردند که من، قصد ادای عمره داشتم. رسول خداﷺ او را به آینده خوبی مژده داد و امر نمود که عمره اش را بجای آورد. زمانی که ثمامه رضي الله عنه به مکه رفت، قریشیان به او گفتند: ای ثمامه! بی دین شده ای؟ گفت: خیر، به خدا سوگند مسلمان شده و به محمد ایمان آورده ام! و سوگند به خدا تا محمد اجازه ندهد، از یمامه به شما یک دانه گندم هم نخواهم داد مگر این که پیامبرﷺ اجازه دهد. یمامه منطقه سرسبز و حاصلخیزی در اطراف مکه بود. ثمامه رضي الله عنه به منطقه خودش رفت و دستور داد که هیچکس حق ندارد به اهل مکه یک دانه گندم و یا چیز دیگری بفروشد.وی، همچنان فروش گندم به اهل مکه را قطع نمود تا اینکه قریش به تنگ آمدند و به پیامبر نامه ای نوشتند و از وی به خاطر خویشاوندی خواستند که نامه ای به ثمامه بنویسد و از او بخواهد که راه حمل و نقل مواد غذایی را باز نماید. رسول خداﷺ نیز چنین کرد.[۱]

## غزوه بنولحیان

بنولحیان، طایفه ای بودند که در رجیع به ۱۰ نفر از یاران پیامبر خیانت کردند و موجب اعدام آنان شدند. از آنجا که محل سکونت بنی لحیان، در وسط سرزمین حجاز و

---

[۱] زاد المعاد (۱۱۹/۲)؛ مختصر السیره، ص ۲۹۲

نزدیک به مکه بود و درگیریهای شدیدی میان مسلمانان و قریش و نیز صحرانشینان وجود داشت، رسول خداﷺ صلاح نمی دانست که در دل سرزمین دشمن نفوذ کند؛ ولی هنگامی که احزاب شکست خوردند و توان و کیان آنان، رو به سستی و ناتوانی نهاد و تا حدودی ضعیف شدند، آن وقت رسول خداﷺ گفت: اینک وقت آن رسیده که از بنی لحیان انتقام بگیریم. بنابراین در ربیع الاول یا جمادی الاولی سال ششم هجری، رسول خداﷺ به همراه دویست تن از یارانش خارج شد و در مدینه، ابن ام مکتوم را به عنوان جانشین خود معین نمود و چنان وانمود کرد که به سوی شام می رود. آنگاه شتابان مسیر بنی لحیان را در پیش گرفتند تا به «غران» در بین «امج» و «عسفان» رسیدند؛ غران، همان مکانی است که یاران رسول خداﷺ در آنجا به شهادت رسیدند ؛ به همین خاطر رسول اکرمﷺ برایشان طلب رحمت و دعای خیر نمود.

بنو لحیان از آمدن رسول خداﷺ، باخبر شدند و به کوه ها فرار کردند، و کسی از آنان گرفتار نشد. پیامبرﷺ دو روز در سرزمین آنان اقامت کرد و سریه های مختلفی به این طرف و آن طرف اعزام نمود؛ ولی کسی از آنان به دام نیفتاد و سپس به عسفان رفت و ده سوارکار را به کراع الغمیم فرستاد تا قریش را از آمدنش آگاه کند و سپس به مدینه بازگشت؛ رفت و برگشت وی چهارده روز بطول انجامید.

## سریه های دیگر

پس از این پیامبرﷺ سریه های زیادی به هر طرف فرستاد که تعدادی از آنها را یادآوری می کنیم:

۱- سریه عکاشه بن محصن به سوی غمر: در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال شش هجری عکاشه با ۴۰ نفر به طرف غمر، بیرون شد و غمر نام آبی از بنواسد است. تمام آن قوم، گریختند و مسلمانان، دویست شتر به غنیمت گرفتند و با خود به مدینه بردند.

۲- سریه محمدبن مسلمه به ذی القصه: در ربیع الاول یا ربیع الاخر سال ششم هجری محمدبن مسلمه با ده رزمنده به ذی القصه در دیار بنی ثعلبه رفت و چون به آنجا رسیدند، صد تن از بنی ثعلب، که در کمین آنها بودند، آنان را زیر نظر گرفتند تا این

که خوابیدند؛ آنگاه بر آنان یورش برده و همه آنها را کشتند بجز ابن مسلمه که زخمی شد و فرار کرد.

۳- اعزام سریه ابی عبیده بن جراح به ذی القصه: در ربیع الاخر سال ششم هجری پیامبرﷺ ابو عبیده ؓ را فرستاد که انتقام محمدبن مسلمه ؓ را بگیرد؛ او با ۴۰ نفر به راه افتاد و تمام شب را پیاده طی کردند و صبح به دیار بنی ثعلبه رسیدند و بر آنان حمله کردند؛ همه پا به فرار گذاشتند بجز یک نفر که دستگیر شد و پس از آن مسلمان شد؛ البته چارپایان و گوسفندان فراوانی به غنیمت گرفتند.

۴- اعزام سریه زید بن حارثه به جموم در ربیع الاخر سال ششم هجری؛ جموم نام آبی از بنی سلیم در مرالظهران است. وقتی زید ؓ، به دیار آنان رسید، زنی از مزینه به نام حلیمه را دستگیر کرد. حلیمه، مسلمانان را به یکی از محله های بنی سلیم راهنمایی کرد و بدین ترتیب مسلمانان، به چارپایان و گوسفندان و اسیران فراوانی دست یافتند. و چون به مدینه آمدند، رسول اللهﷺ آن زن را آزاد کرد.

۵- رسول خداﷺ در جمادی الاخری سال ششم هجری سریه دیگری به فرماندهی زید ؓ را به جایی به نام عیص گسیل فرمود که مشتمل بر هفتاد سوار بود. آنان رفتند و همه اموال قافله قریش را که ابو العاص داماد رسول خداﷺ کاروانسالارش بود، به غنیمت گرفتند. ابوالعاص فرار کرد و نزد زینب آمد و امان خواست و از زینب خواست که از پیامبر بخواهد تا اموال قریش را به او برگرداند. زینب نیز این کار را کرد و پیامبر بدون اینکه مردم را مجبور کند، غیر مستقیم از مردم خواست که خواسته اش برآورده شود؛ مردم نیز موافقت کردند و اموال را به ابو العاص تحویل دادند و ابو العاص به مکه رفت و اموال را به صاحبانشان تحویل داد و سپس مسلمان شد و هجرت نمود، و پیامبرﷺ زینب را با همان نکاح اول پس از سه سال و اندی به او برگرداند، و این موضوع از حدیث صحیح ثابت شده است.[۱]

[۱] نگاه: عون المعبود، شرح سنن ابی داود.

به این دلیل او را با نکاح اول به خانه شوهرش برگرداند که آیه تحریم زنان مسلمان بر کفار تا آن زمان نازل نشده بود؛ ولی آنچه در روایت آمده که با نکاح جدید به خانه شوهرش برگردانده شد و یا بعد از شش سال برگردانده شد، درست نیست؛ زیرا سند آن صحیح نیست؛ جای تعجب است که عده ای، این حدیث ضعیف را می پذیرند و می گویند: ابوالعاص در اواخر سال هشتم هجری اندکی قبل از فتح مکه مسلمان شده است و سپس خودشان را در تناقض می یابند و می گویند: زینب در اوایل سال هشتم وفات نمود. این بحث را بطور مفصل در حاشیه بلوغ المرام باز کرده ایم. موسی بن عقبه می گوید: این حادثه درسال هفتم هجری توسط ابی بصیر و یارانش رخ داد؛ اما این نظر، نه با آن حدیث صحیح مطابقت دارد و نه با این حدیث ضعیف.

۶- سریه دیگر زید به جایی به نام طرف یا طرق در جمادی الاخر سال ششم هجری ؛ زید با پانزده رزمنده به سوی بنی ثعلبه رفت. آن جماعت، فرار کردند؛ زیرا می ترسیدند که پیامبرﷺ به آنها حمله کند؛ به همین دلیل گوسفند و شتر فراوانی نصیب مسلمانان شد و این سریه چهار شبانه روز طول کشید.

۷- و در رجب سال ششم هجری زید ﷺ به اتفاق دوازده تن برای کسب اطلاعات از تحرکات احتمالی دشمن، عازم وادی القری شد. در آنجا ساکنان وادی القری به آنان یورش بردند و نه نفر از آنان را به شهادت رساندند، ولی سه نفر دیگر از جمله زید ﷺ گریختند.

۸- سریه خبط: گفته اند: این سریه در رجب سال هشتم هجری اعزام شد؛ ولی از مضمون گزارش تاریخ در این زمینه، چنین برمی آید که این سریه، پیش از حدیبیه اتفاق افتاده است. جابر می گوید: پیامبرﷺ ما را با سیصد سوار به فرماندهی ابو عبیده بن جراح فرستاد که بر سر راه قافله قریش کمین بزنیم و در آنجا گرسنگی چنان به ما فشار آورد که مجبور شدیم از برگهای درختی که خبط نامیده می شد، بخوریم تا اینکه مردی سه شتر برای ما ذبح کرد و پس از تمام شدن گوشت، دوباره سه شتر دیگر ذبح نمود و سه شتر دیگر هم کشت. ابوعبیده ﷺ کشتن شترها را ممنوع کرد تا اینکه

خداوند، از دریا برای ما حیوانی بیرون انداخت که «عنبر» نامیده می شد. تا پانزده روز از گوشت آن خوردیم و از روغن آن بدنمان را نیز چرب می کردیم تا اینکه از لحاظ جسمی، فربه و سالم شدیم؛ ابوعبیده یکی از دنده های پهلوی آن را در نظر گرفت و بلند قامت ترین فرد سپاه و بزرگترین شتر را انتخاب کرد؛ آن دنده، چنان بلند بود که آن فرد، سوار بر شتر از زیر آن عبور کرد. ما، مقداری گوشت عنبر را به عنوان توشه راه با خود برداشتیم و هنگامی که به مدینه رسیدیم، داستان را برای رسول خداﷺ بازگو کردیم؛ آن حضرتﷺ فرمود: رزقی بوده است که خداوند آن را از دریا برای شما بیرون انداخته است و فرمود: آیا از گوشت آن با شما هست؟ اگر هست به ما بدهید تا بخوریم، و ما آن گوشت را برای رسول خداﷺ فرستادیم.[۱]

ما بدان دلیل گفتیم که این سریه قبل از صلح حدیبیه روی داده که مسلمانان، هیچگاه پس از صلح حدیبیه، راه تجارتی کاروانهای قریش را نبستند.

---

[۱] صحیح بخاری (۶۲۵/۲) به صحیح مسلم (۱۴۵/۲)

## غزوه بنی مصطلق یا غزوه مریسیع

این غزوه از نظر نظامی،گسترده و دامنه دار نبود، اما در این غزوه حوادثی رخ داد که از یک سو موجب بروز پریشانی و نابسامانی در جامعه اسلامی گردید و از سوی دیگر، اسباب رسوایی منافقان را فراهم نمود. همچنین به دنبال اتفاقاتی که در غزوه بنی مصطلق روی داد، مجموعه ای از قوانین جزایی، تشریع گردید که سیمای ویژه ای از لحاظ کرامت و طهارت، به جامعه اسلامی بخشید.

نخست به گزارش این غزوه می پردازیم و سپس، این اتفاقات را شرح می دهیم.

بنابر قول صحیح، این غزوه در سال ششم هجری و در ماه شعبان رخ داد.[۱]

سبب این غزوه این بود که به پیامبر خداﷺ خبر رسید که سردار بنی مصطلق، حارث بن ابی ضرار با قوم و قبیله اش و تعدادی از صحرانشینان، قصد کارزار با آن حضرتﷺ را دارند. رسول خداﷺ برای تحقیق، بریده بن حصیب اسلمی را به منطقه اعزام کرد؛بریده

---

[۱۱۱] از جریان افک ثابت می شود که جریان مذکور، پس از نزول حکم حجاب روی داده و آیه حجاب درباره زینب نازل شده و زینب در آن زمان همسر رسول خدا ﷺ بوده است. زیرا آن حضرت ﷺ، از او درباره عایشه (رضی الله عنها) پرسید و او گفت: من، گوش و چشمم را نگاه می دارم و عایشه رضی الله عنها گفت: زینب (رضی الله عنها) تنها کسی بود که در میان ازواج پیامبرﷺ با من رقابت داشت. عقد ازدواج رسول خداﷺ با وی در اواخر سال پنجم هجری ، پس از غزوه بنی قریظه صورت گرفت. اما اینکه در داستان افک آورده اند که سعد بن معاذ و سعد بن عباده درباره ماجرای افک، با همدیگر کشمکش پیدا کردند، توهم و اشتباه راویان است؛ زیرا سعد بن معاذ رضی الله عنه پس از غزوه بنی قریظه درگذشت؛ همچنانکه ابن اسحاق، داستان افک را از زهری از عبیدالله بن عبدالله از عایشه روایت کرده و در آن هیچ نامی از سعد بن معاذ رضی الله عنه نبرده است و فقط نام اسید بن حضیر را به میان آورده است. ابن حزم می گوید: بدون شک، همین درست است و ذکر نام سعد بن معاذ در این داستان، توهمی بیش نیست. (نگا: زادالمعاد، ج ۲، ص ۱۱۵). البته جای تعجب است که شیخ محمد غزالی، این را به ابن قیم نسبت داده که وی، این غزوه را در شمار رخدادهای سال پنجم هجری آورده است؛ در صورتی که این نظریه، برخلاف مطلبی است که در الهدی (۱۱۵/۲) آمده است.

به ملاقات حارث بن ابی ضرار رفت و با او سخن گفت و نزد رسول خداﷺ بازگشت و گزارش کارش را به آن حضرتﷺ ارائه داد. رسول خداﷺ پس از اینکه از درست بودن خبر مطمئن شد، از یارانش خواست که هرچه سریعتر برای خروج آماده شوند. بدین ترتیب، پیامبر در دوم شعبان از مدینه بیرون شد.

در این غزوه گروهی از منافقان که معمولا در غزوات دیگر شرکت نمی کردند، بیرون شدند و پیامبرﷺ زید بن حارثه رضی الله عنه را در مدینه به عنوان جانشین خود تعیین نمود.برخی هم گفته اند: ابوذر رضی الله عنه را بر مدینه گماشت.

حارث بن ابی ضرار، جاسوسی فرستاده بود که اخبار سپاه اسلام را به او گزارش دهد. مسلمانان، جاسوس او را دستگیر کردند و کشتند. وقتی که خبر حرکت سپاه مسلمانان و کشته شدن جاسوس حارث، به حارث و همراهانش رسید، به وحشت افتادند و صحرانشینانی که با او همراه شده بودند، پراکنده شدند. رسول خداﷺ همچنان رفت تا اینکه به مریسیع رسیدند، در آنجاآماده جنگ شدند و پیامبرﷺ یارانش را با صفوف منظم آماده می کرد و پرچم مهاجرین بدست ابوبکر رضی الله عنه بود و پرچم انصار بدست سعد بن عباده رضی الله عنه ساعتی باتیراندازی طرفین سپری شد؛ آنگاه رسول خداﷺ دستور حمله داد و با همین حمله پیروز شدند و مشرکان شکست خوردند و عده ای از آنان به قتل رسیدند و زنان و بچه هایشان اسیر شدند و تعدادی دام و گوسفند نیز از آنان به غنیمت گرفتند.

در این غزوه از مسلمانان فقط یک نفر کشته شد که او را مردی از انصار، به گمان اینکه از دشمن است، به قتل رسانید. این، مطلبی است که صاحبان مغازی و سیرت آورده اند؛ ولی ابن قیم می گوید: این، گمانی بیش نیست؛ زیرا جنگی بین دو گروه بوقوع نپیوست. بلکه آنان کنار آبی بودند که پیامبر و یارانش بر آنان حمله کردند و بچه ها را اسیر نمودند و اموال آنان را به غنیمت گرفتند. چنانکه در حدیث صحیح آمده که رسول خداﷺ بنی مصطلق را غافلگیر کرد و بر آنان شبیخون زد.[1]

---

[1] نگا: صحیح بخاری (۳۴۵/۱)

یکی از زنانی که اسیر شده بودجویریه دختر حارث سردار این قوم بود که در سهم ثابت ابن قیس قرار گرفت. ثابت ﷺ با جویریه ، قرار داد مکاتبه تنظیم کرد. رسول خداﷺ پول مکاتبه[1] او را داد و او را آزاد نمود و با او ازدواج کرد، مسلمانان به همین دلیل، یکصد خانه وار از بنی مصطلق را که مسلمان شده بودند، آزاد نمودند و گفتند: اینها، خویشاوندان همسر پیامبرﷺ هستند.[2]

از آنجا که باعث و بانی جریاناتی که در این غزوه رخ داد، سرکرده منافقان، عبدالله بن ابی و یارانش بوده اند، لذا ابتدا به بررسی بخشی از عملکرد منافقان در جامعه اسلامی می پردازیم.

## نقش منافقان پیش از غزوه بنی المصطلق:

بارها یادآوری کردیم که عبدالله بن ابی، نسبت به مسلمانان و اسلام و بویژه نسبت به شخص رسول خداﷺ کینه شدیدی داشت. زیرا اوس و خزرج اتفاق کرده بودند که ابن ابی را سردارشان کنند و برایش تاجی درست کرده بودند که در همان اثنا، اسلام، در مدینه ظهور کرد و اوس و خزرج از تصمیمشان منصرف شدند و ابن ابی معتقد بود که پیامبر، پادشاهی را از او گرفته است. از اینرو کینه عبدالله بن ابی نسبت به اسلام، از همان آغازین روزهای هجرت و پیش از آنکه بظاهر مسلمان شود و نیز پس از آنکه تظاهر به اسلام نمود، همواره آشکار و نمایان بود.

روزی پیامبر خداﷺ بر الاغی سوار بود و به عیادت سعد بن عباده ﷺ می رفت؛ از کنار مجلسی گذشت که عبدالله بن ابی آنجا بود. ابن ابی، بینیش را با دست گرفت و گفت: ما را خاک آلود نکن.

---

[1] قرارداد مکاتبه: قراردادی بودکه براساس آن، مالک برده به برده اش این اختیار را می داد که با پرداخت مبلغی پول خود را آزاد کند.

[2] زادالمعاد (۱۱۲/۲)؛ سیره ابن هشام (۲۸۹/۲)

و چون پیامبرﷺ برای آن جماعت قرآن خواند، ابن ابی گفت: در خانه ات بنشین و به ما در مجالسمان، آزار نرسان.[۱]

این ماجرا، مربوط به زمانی است که عبدالله بن ابی هنوز تظاهر به اسلام نکرده بود.

عبدالله بن ابی پس از جنگ بدر که تظاهر به اسلام نمود، بجز دشمنی با خدا و پیامبر خدا و مؤمنین کاری نداشت و همیشه در فکر تفرقه افکنی در جامعه اسلامی و توهین به اسلام بود و با دشمنان اسلام دوستی می کرد؛ همان طور که قبلا گفتیم در جریان بنی قینقاع مستقیما دخالت نمود.

همچنین در جنگ احد نیرنگ بازی و حیله گری نمود و باعث تفرقه بین مسلمانان شد؛ او، با سیصد نفر برگشت و در سپاه مسلمانان هرج و مرج و نابسامانی ایجاد کرد.

از جمله حیله گریهای این منافق، این بود که بعد از تظاهر به اسلام هر جمعه پس از اینکه پیامبرﷺ برای خطبه بر منبر می نشست، برمی خاست و می گفت: این، رسول خدا است که در میان شما می باشد. خداوند، شما را به وسیله او کرامت و عزت داده است؛ پس کمکش کنید و از او پشتیبانی نمایید و مطیع و فرمانبردار او باشید. و سپس می نشست و پیامبر ﷺ بر می خاست و خطبه می خواند.

یکی از کارهای زشت این منافق گستاخ، این بود که در نخستین جمعه پس از جنگ احد، برخاست تا همان سخن همیشگی اش را تکرار کند. مسلمانان، از هر طرف لباسهایشان را گرفتند و گفتند: ای دشمن خدا! بنشین، تو شایستگی این حرفها را نداری؛ مگر فراموش کرده ای که چه کار زشتی انجام داده ای؟ او از بالای سر و گردن مردم و از میان جمعیت ، به بیرون رفت و می گفت: سوگند به خدا، گویا کار بدی کردم که برخاستم تا او را تأیید کنم. به درب مسجد که رسید، مردی از انصار جلویش را گرفت و گفت: وای بر تو! بازگرد تا رسول خداﷺ برایت استغفار نماید.

عبدالله بن ابی گفت: سوگند به خدا نمی خواهم برایم طلب مغفرت کند.[۲]

---

[۱] سیره ابن هشام (۵۸۷/۵۸۴/۱)؛ نگا: صحیح بخاری (۹۲۴/۲) و صحیح مسلم (۹/۲)

[۲] ابن هشام (۱۰۵/۲)

عبدالله بن ابی با یهودیان بنی نضیر نیز ارتباط داشت و به آنان قول داد،اگر شما را بیرون کنند، ما نیز با شما بیرون می شویم و اگر با شما بجنگند ، ما به شما کمک می نماییم. در جنگ احزاب نیز او و یارانش، از هیچ اقدامی فروگذار نکردند تا در دل مسلمانان، وحشت و هراس بیفکنند. چنانچه پیشتر، به این موضوع پرداختیم. خدای متعال، در سوره احزاب، نقش و موضع منافقان را در جنگ خندق، بیان نموده است.

دشمنان اسلام اعم از یهود، منافقان و مشرکان به خوبی می دانستند که سبب پیروزی مسلمانان، برتری مادی و کثرت اسلحه و نیرو نیست. بلکه سبب پیروزی اسلام و مسلمانان، فضایل و ارزشهای اخلاقی و الگوهای پسندیده ای است که جامعه اسلامی از آن بهره مند است و نیز خوب می دانستند که سرچشمه این خوبیها تا حد اعجاز، شخص رسول خداﷺ است. دشمنان اسلام، پس از پنج سال جنگ مسلحانه فهمیده بودند که از بین بردن این افراد و این دین از طریق اسلحه غیر ممکن است؛ بنابراین تصمیم گرفتند که جنگی تبلیغاتی از ناحیه ارزشهای اخلاقی و آداب اجتماعی بر ضد اسلام آغاز کنند؛ در این جنگ تبلیغاتی وسیع، شخصیت رسول اکرمﷺ نخستین هدف بود و از آنجایی که منافقین در صفوف مسلمین به منزله ستون پنجم به حساب می آمدند و در مدینه زندگی می کردند و می توانستند با مسلمانان ارتباط مستقیم داشته و هر لحظه در جریان اتفاقات باشند، سرکردگی این جنگ تبلیغاتی را آغاز کردند که بازهم عبدالله بن ابی، در رأس آنان بود. دسیسه منافقان، پس از جنگ بدر، بدانگاه نمایان شد که زید بن حارثه رضی الله عنه همسرش زینب بنت حجش (رضی الله عنها) را طلاق داد. زید، در خانه پیامبرﷺ بزرگ شده بود و پسر خوانده آن حضرت محسوب می شد. یکی از آداب و رسوم عربها، این بود که پسرخوانده را همانند فرزند صلبی می دانستند و معتقد بودند ازدواج با همسر فرزندخوانده، برای همیشه بر کسی که آن شخص را به فرزندی گرفته، حرام است. رسول خداﷺ به دستور وحی با زینب (رضی الله عنها) ازدواج کرد. بنابراین منافقان بنابه پندار خود، دو روزنه مناسب پیدا کردند تا جوی نامناسب بر ضد پیامبر اکرمﷺ ایجاد کنند:

۱- زینب پنجمین زن پیامبرﷺ بود و قرآن ازدواج با بیش از چهار زن را روا ندانسته است؛ بنابراین منافقان، تبلیغات وسیعی به راه انداختند که چرا محمد، برخلاف حکم قرآن عمل کرده است؟

۲- زینب همسر پسرخوانده پیامبر بود و اعراب،ازدواج با زن مطلقه فرزندخوانده را حرام و گناهی بس بزرگ می پنداشتند؛

بنابراین تا توانستند تبلیغات منفی به راه انداختند و داستانها و افسانه ها ساختند؛ مثلا می گفتند: محمد ناگهانی زینب را دیده و عاشق و دلباخته شده و چون این خبر به زید رسیده، زینب را طلاق داده تا محمد با او ازدواج کند! دایره تبلیغاتشان چنان گسترده بود که تا این زمان در بعضی از کتب تفسیر و حدیث، آثار تبلیغاتشان به چشم می خورد. این تبلیغات ، بر روحیه افراد سست ایمان اثر منفی گذاشت تا اینکه خداوند، در این باره آیات واضح و روشنی نازل کرد و همین آیات، دلها را بهبود و تسکین بخشید. تبلیغات منافقان، در این باره بقدری گسترده بود که خداوند، سوره احزاب را بدینگونه آغاز نمود:

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ ٱتَّقِ ٱللَّهَ وَلَا تُطِعِ ٱلۡكَٰفِرِينَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١﴾ (احزاب:۱) یعنی: «ای پیامبر! از خدا بترس و از کافران و منافقان پیروی مکن، قطعا خداوند دانا و باحکمت است».

اینها، اشاراتی گذرا و تصویرهای کوچکی از کارهای منافقان قبل از غزوه بنی مصطلق بود؛ اماپیامبرﷺ تمام این آزارها را با صبر و آرامش و نرمش و مدارا تحمل می کرد. عموم مسلمانان نیز از شر آنان در امان نبودند و با بردباری، تحمل می کردند! زیرا به دنبال رسوایی های پیاپی منافقان، دیگر آنان را شناخته بودند؛ چنانچه خدای متعال می فرماید: أَوَلَا يَرَوۡنَ أَنَّهُمۡ يُفۡتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٖ مَّرَّةً أَوۡ مَرَّتَيۡنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمۡ يَذَّكَّرُونَ ﴿١٢٦﴾ (توبه: ۱۲۶) یعنی: «آیا نمی

بینی که اینها در هر سال یک یا دو بار آزموده (و رسوا) می شوند و سپس توبه نمی کنند و به خود نمی آیند؟!»

## عملکرد منافقان در جنگ بنی مصطلق

زمان خروج برای جنگ بنی مصطلق فرا رسید، منافقان نیز با پیامبرﷺ بیرون شدند. خداوند، بیرون شدن آنها را این گونه به تصویر کشیده است: لَوْ خَرَجُواْ فِيكُم مَّا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَأَوْضَعُواْ خِلَٰلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ ٱلْفِتْنَةَ (توبه: ۴۷)

یعنی: «اگر (منافقان) همراه شما (برای جهاد) بیرون شوند، چیزی جز شر و فساد بر شما نمی افزایند و شتابان در میان شما حرکت می کنند تا در میان شما آشفتگی و اختلاف و تفرقه ایجاد کنند».

منافقان، سخت در تلاش و تکاپو بودند تا در صفوف مسلمین، تفرقه ایجاد کنند و از اینرو تبلیغات منفی گسترده ای بر ضد رسول اکرمﷺ به راه انداختند که به گزارش بخشی از آن می پردازیم:

### ۱- این گفتار منافقان که: اشراف مدینه، فرومایگان را بیرون خواهند کرد:

رسول خداﷺ پس از پایان جنگ در مریسیع اقامت نمود. گروهی از مردم از جمله عمر بن الخطاب رضي الله عنه و کارگری که به او جهجاه غفاری می گفتند، آمدند. کارگر عمر رضي الله عنه با سنان بن وبر جهنی بر سر آب درگیر شد! جهنی فریاد کشید: ای گروه انصار! و جهجاه فریاد کشید: ای جماعت مهاجرین!

رسول خداﷺ که این صحنه را دید، فرمود: آیا هنوز هم شعارهای جاهلیت سر می دهید، در حالی که من در بین شما هستم؟ اینها، شعارهای زشت و پوسیده ای است».

زمانی که این خبر به عبدالله بن ابی رسید، سخت ناراحت شد. وی، در آن هنگام در میان عده ای از افراد قوم و قبیله اش بود که زیدبن ارقم رضي الله عنه نیز در میانشان حضور داشت؛ زید بن ارقم رضي الله عنه در آن زمان نوجوانی کم سن و سال بود. عبدالله بن ابی منافق،

برآشفت و گفت: آیا واقعا چنین کردند؟! گویا آنها در شهر و دیار خودمان، با ما سرجنگ دارند؟ به خدا سوگند مثال ما و اینها، چنان است که می گویند: سگت را چاق کن تا تو را گاز بگیرد. ولی به خدا قسم، همین که به مدینه بازگردیم، اشراف مدینه، فرومایگان را از آن بیرون می کنند. آنگاه رو به اطرافیانش کرد و گفت: این، همان بلایی است که خودتان بر سر خود در آوردید؛ اینها را در سرزمین خود، جا دادید و اموالتان را با آنها تقسیم کردید؛ بخدا قسم که اگر به آنان کمک نمی کردید، به شهر و دیار دیگری می رفتند.

زیدبن ارقم ﷺ جریان را به عمویش گفت عموی زید بن ارقم رفت و ماجرا را برای رسول خداﷺ بازگو کرد. عمر فاروق ﷺ که آنجا حضور داشت ، عرض کرد: دستور بده تا عباد بن بشر، او را بکشد.

پیامبرﷺ فرمود: ای عمر! چگونه این کار را بکنم؟ اگر چنین کنم، مردم می گویند: محمد، یارانش را می کشد. خیر؛ ولی اعلام کن که حرکت می کنیم.

پیش از آن، هیچگاه رسول خداﷺ در چنان ساعتی، حرکت نمی کرد. همه به راه افتادند. اسید بن حضیر با پیامبر ملاقات کرد و سلام نمود و گفت: چه شد در لحظه ای دستور حرکت دادی که معمولا چنین نمی کردی؟ پیامبرﷺ فرمود: مگر نشنیدی که رفیق شما چه گفته است؟منظور پیامبرﷺ ابن ابی بود. او پرسید: چه گفته است؟ رسول خداﷺ فرمود: گفته است: وقتی به مدینه بازگردیم، اشراف، فرومایگان را بیرون خواهند کرد.

اسید گفت: ای رسول خدا! این، شمایید که اگر بخواهید، او را بیرون خواهید کرد؛ بخدا قسم که او پست و ذلیل است و شمایید که عزیز و گرامی هستید. آنگاه افزود: ای رسول خدا! با او مدارا کنید؛ خدا، شما را برای ما بدینجا فرستاد، در حالی که قومش، تاجی برای او آماده کرده بودند تااو را سردارشان کنند؛ او هنوز هم گمان می کند که شما، پادشاهی را از او گرفته اید.

مردم، آن روز را تا شب و آن شب را تا صبح و مقداری از روز را راهپیمایی کردند و به راهشان ادامه دادند تا اینکه آفتاب، داغ شد. آنگاه رسول خداﷺ دستور داد که مردم اطراق کنند. وقتی که اطراق کردند، همه از فرط خستگی به خواب رفتند. هدف رسول اکرمﷺ این بود که مردم، دیگر در این باره گفتگو نکنند و خستگی، آنان را از این کار باز بدارد.

وقتی ابن ابی متوجه شد زید بن ارقم خبر را به پیامبرﷺ رسانده است، نزد آن حضرت رفت و قسم خورد که آنچه را زید خبر آورده است، من نگفته و هرگز در این موضوع چیزی بر زبان نیاورده ام. حاضرین انصار گفتند: ای رسول خدا! شاید این پسربچه ، سخن او را درست متوجه نشده یا عین سخن این مرد، در ذهنش نمانده است. لذا بپذیرید که این مرد، راست می گوید.

زید می گوید: در این وقت چنان غمگین شدم که هیچگاه غمگین نشده بودم. در خانه نشستم تا اینکه این آیه نازل شد: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ﴾ (منافقون: ۱) یعنی: «وقتی که منافقان نزد تو می آیند» تا آنجا که می فرماید: ﴿هُمُ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْۗ﴾ (منافقون: ۷) یعنی: «آنان کسانی هستند که می گویند: بر کسانی که در اطراف پیامبر هستند، انفاق نکنید تا پراکنده شوند» تا آنجا که خداوند، می فرماید: ﴿لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّۚ﴾ (منافقون : ۸).

رسول اللهﷺ کسی را دنبالم فرستاد و آیات را برایم تلاوت نمود و گفت: خداوند، تو را تصدیق نمود.[۱]

عبد الله بن ابی منافق، فرزندی به نام عبدالله داشت که مردی شایسته و از نیکان صحابه بود. وی، از پدرش بیزاری جست. وقتی سپاه اسلام، به دروازه های مدینه رسید، جلوی پدرش را گرفت و شمشیرش را از غلاف بیرون آورد و قسم خورد که تا رسول الله

---

[۱] بخاری (۴۹۹/۱) و (۷۲۷/۲- ۷۲۹)؛ صحیح مسلم، حدیث شماره (۲۵۸۴)

اجازه ندهد نمی گذارم وارد مدینه شوی؛ زیرا او با عزت است و تو ذلیل و پست هستی. وقتی رسول خداﷺ از راه رسید، به او اجازه داد که وارد مدینه شود. پس از اجازه پیامبرﷺ فرزندش راهش را باز نمود. پیش از آن عبدالله بن عبدالله بن ابی گفته بود: ای رسول خدا! اگر خواستید او را بکشید، دستور قتلش را به من بدهید؛ بخدا قسم که من، سرش را برای شما می آورم.[۱]

## ۲- ماجرای افک:

قضیه افک نیز در خلال همین غزوه رخ داد که خلاصه اش از این قرار است: عایشه رضی الله عنها در غزوه بنی مصطلق بنا بر قرعه ای که بنامش درآمده بود، با رسول خداﷺ همراه شد. عادت آن حضرتﷺ بر این بود که در سفرها و غزوات، یکی از همسرانش را با خود، به قید قرعه می برد. در راه بازگشت از جنگ بنی مصطلق، در یکی از منازل، بار انداختند. عایشه برای قضای حاجت بیرون شد. در این اثناء گردنبندی را که از خواهرش به عاریت گرفته بود، گم کرد. لذا بازگشت تا آن را پیدا کند. در همین حال سپاه حرکت نمود و کسانی که کجاوه عایشه را بر شتر حمل می کردند، آمدند و کجاوه را بار کردند و چون عایشه کم سن و سال بود و وزن چندانی نداشت، گمان کردند که عایشه (رضی الله عنها) در کجاوه است همچنین وقتی چند نفر کجاوه را پایین و بالا بگذارند، سنگینی آن را احساس نمی کنند؛ لذا اگر یک یا دو نفر، کجاوه را بلند می کردند، چه بسا متوجه می شدند که کسی در کجاوه نیست.

عایشه (رضی الله عنها)، گردنبند را پیدا کرد و چون به بارانداز کاروان بازگشت، کسی را نیافت؛ لذا همانجا نشست. زیرا فکر می کرد که کاروانیان بزودی متوجه غیبتش می شوند و بدنبالش می آیند؛ اما خداوند، کار خودش را می کند و تدبیر کارها از بالای عرش خداوند، به همان گونه ای صورت می گیرد که خواست خدا باشد.

---

[۱] سیره ابن هشام (۲۹۲/۲) ؛ مختصر السیره، ص ۲۷۷

در همان حال عایشه بخواب فرو رفت و زمانی از خواب بیدار شد که صدای صفوان بن معطلﷺ را شنید که می گفت: (انا لله و انا الیه راجعون)؛ همسر رسول خدا؟!

صفوان در انتهای لشکر، بار انداخته بود؛ همینکه عایشه را دید، او را شناخت؛ زیرا قبل از نزول حکم حجاب، او را دیده بود. شتر را نزدیک عایشه (رضی الله عنها) برد تا ام المؤمنین سوار شود. وی، حتی یک کلمه هم با ام المؤمنین سخن نگفت و تنها چیزی که عایشه صدیقه از صفوان بن معطل ﷺ شنید، کلمه استرجاع بود. سپس صفوان شتر را حرکت داد و رفت تا اینکه در گرمای نیمروزی به سپاه رسید. وقتی مردم، آمدن صفوان بن معطل ﷺ را به همراه عایشه صدیقه (رضی الله عنها) دیدند، هرکس، مطابق شخصیتش، چیزی گفت که لایق آن بود.

دشمن خدا، عبدالله بن ابی، آن مرد پلید، از شدت حسد و نفاقی که داشت با آب و تاب تمام شروع به پخش کردن قضیه افک نمود؛ وی، تا آنجا که توانست این ماجرا را شاخ و برگ داد و برایش طول و تفصیل ساخت و پرداخت. یارانش نیز در این راستا، هرچه توانستند، کردند.

در مدینه، سخن از ماجرای افک، بالا گرفت؛ اما رسول اکرمﷺ سکوت کرده بود و هیچ سخنی نمی گفت و چون نزول وحی به تأخیر افتاد، با اصحابش درباره جدا شدن از عایشه مشورت نمود. علی ﷺ با اشاره به اینکه پیامبرﷺ می تواند همسر دیگری غیر از عایشه بگیرد، به جدایی از عایشه رضی الله عنها مشورت داد. اسامه و برخی دیگر از اصحاب پیشنهاد کردند که رسول خداﷺ از عایشه جدا نشود و نسبت به سخنان دشمنان، بی خیال باشد. رسول اکرمﷺ بر فراز منبر به نکوهش عبدالله بن ابی پرداخت. اسید بن حضیر ﷺ، رییس اوسیان، داوطلب شد که عبدالله بن ابی را بکشد. بر سعد بن عباده ﷺ، رییس طایفه خزرج حمیت قبیله ای غالب شد. زیرا عبدالله بن ابی از طایفه خزرج بود. به هرحال سخنانی میان اسید بن حضیر و سعدبن عباده رد و بدل شد که دو طایفه آنان را رویاروی هم برآشفته ساخت. رسول خداﷺ آنان را آرام نمود.

عایشه (رضی الله عنها) از جریان افک بی خبر بود و پس از بازگشت، یک ماه مریض شد؛ اما می دید که از لطف و محبت همیشگی پیامبرﷺ که در بیماریها، به او، ابراز می داشت، خبری نیست. عایشه (رضی الله عنها) اندکی بهتر شد و یک بار به همراه ام مسطح بیرون شده بود که پای ام مسطح به دامنش گیر کرد و زمین خورد؛ ام مسطح، پسرش را نفرین کرد. عایشه (رضی الله عنها) به ام مسطح اعتراض کرد که چرا مسطح را نفرین می کند. ام مسطح ، ماجرا را برای عایشه (رضی الله عنها) بازگو کرد. عایشه (رضی الله عنها) از رسول خداﷺ اجازه خواست تا نزد پدر و مادرش برود و از چند و چون این خبر، مطلع شود و چون اجازه گرفت و به نزد پدرش و مادرش رفت و از چند و چون این ماجرا، باخبر شد، شروع به گریستن نمود. دو شب و یک روز چنان گریه کرد که نه خواب رفت و نه اشکش قطع شد و چیزی نمانده بود که گریه بی امان، جگرش را پاره کند.

رسول خداﷺ نیز مانند عایشه (رضی الله عنها) ناراحت بود. بنابراین نزد عایشه رفت و فرمود: «ای عایشه! درباره تو به من چنین و چنان گفته اند؛ اگر تو بی گناه باشی، خداوند، پاکی تو را اعلام خواهد نمود و اگر گناهی مرتکب شده ای، از خداوند طلب مغفرت کن و توبه نما؛ زیرا بنده هرگاه به گناهش اعتراف کند و توبه نماید، خداوند توبه اش را می پذیرد».

در اینجا اشک عایشه قطع شد و به پدر و مادرش گفت: جواب بدهید. اما آنها نمی دانستند چه بگویند.

عایشه گفت: سوگند بخدا من می دانم که شما این سخن را شنیده اید. تا جایی که در وجودتان جای گرفته است و شما این حرف را باور کرده اید. اگر بگویم پاکم -در حالی که به خدا پاکم- شما، حرفم را باور نمی کنید و اگر به گناهی اعتراف کنم که به خدا، از آن، پاکم، شما حتما باور می کنید؛ به خدا قسم در جواب شما، پاسخی جز گفته پدر یوسف نمی یابم که گفت: **فَصَبۡرٞ جَمِيلٞۖ وَٱللَّهُ ٱلۡمُسۡتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ** (یوسف: ۱۸) یعنی: «من، به زیبایی، صبر خواهم کرد و تنها خداست که باید در

برابر گفته هایتان از او یاری خواست». آنگاه به کناری رفت و به پهلو خوابید. در همان لحظه وحی نازل شد. پیامبر خوشحال گردید و تبسم می کرد و اولین کلمه ای که بر زبان آورد، این بود که:ای عایشه! خداوند، برائت تو را اعلام نمود. مادر عایشه به عایشه گفت: برخیزواز رسول خدا تشکر کن. عایشه(رضی الله عنها)برای آنکه نشانه ای از پاکدامنی او باشد و از بابت اطمینانی که به محبت رسول خداﷺ داشت، چنین گفت: بخدا که نزد ایشان نمی روم و از کسی جز خدا تشکر نمی کنم.

بدین ترتیب، آیاتی از سوره نور، در ارتباط با ماجرای افک و پاکی عایشه صدیقه نازل شد.

تعدادی از اهل افک شلاق خوردند که عبارتند از:

۱- مسطح بن اثاثه ۲- حسان بن ثابت ۳- حمنه بنت جحش؛ به هر یک ۸۰ ضربه شلاق زدند؛ این در حالی است که بر عبدالله بن ابی، آن مرد پلید و سرکرده منافقان که داستان افک را ساخت و پرداخت، این حد شرعی را جاری نکردند؛ شاید بدین دلیل که اجرای حدود شرعی، از عذاب گنهکاران می کاهد؛ در حالی که خداوند به عبدالله بن ابی، وعده عذاب بزرگی در آخرت را داده بود و شاید هم به خاطر همان مصلحتی که رسول خداﷺ از کشتن عبدالله بن ابی، صرف نظر کرد، از همان بابت نیز از اجرای حد شرعی بر ابن ابی، خودداری فرمود.[1]

بدین ترتیب پس از یک ماه، ابر سیاه شک و تردید و پریشانی و اضطراب، از جو مدینه کنار رفت و سرکرده منافقان چنان رسوا و بی آبرو شد که اگر اندکی شعور در وجودش یافت می شد، دیگر تا آخر عمر سر بلند نمی کرد و از خانه بیرون نمی شد.

ابن اسحاق می گوید: پس از این جریان، هرگاه ابن ابی، کاری می کرد یا دسته گلی به آب می داد، قومش، اولین کسانی بودند که او را سرزنش و مؤاخذه می کردند و او را

---

[1] صحیح بخاری (۳۶۴/۱)، (۶۹۶/۲- ۶۹۸)؛ زاد المعاد (۱۱۳/۲- ۱۱۵) و ابن هشام (۲۹۷/۲ تا ۳۰۷)

تحت فشار قرار می دادند. رسول خداﷺ به عمرﷺ فرمود: ای عمر! نظرت، چیست؟ به خدا قسم، آن روز که به من گفتی او را بکشم، اگر می کشتم، خیلی ها به حمایت از او برمی خاستند؛ اما اگر امروز به همانها دستور دهم که او را بکشند، حاضرند».

## سریه های پس از غزوه مریسیع

۱- سریه عبدالرحمن بن عوفﷺ به دیار بنی کلب در دومه الجندل در شعبان سال ششم هجری؛ پیامبرﷺ او را روبروی خود نشانید و با دست خود، عمامه بر سر او پیچید و او را به خوشرفتاری در جنگ سفارش نمود و به او فرمود: «اگر از تو اطاعت کردند، با دختر پادشاهشان ازدواج کن. عبدالرحمن بن عوف ﷺ، سه روز در آنجا ماند و آنها را به اسلام دعوت داد. همگی مسلمان شدند و عبدالرحمن با تماضر بنت الأصبغ که مادر ابی سلمه باشد، ازدواج کرد. پدر تماضر، رییس و پادشاه بنی کلب بود.

۲- سریه علی بن ابی طالب به دیار بنی سعد بن بکر در فدک در شعبان سال ششم هجری؛ به پیامبرﷺ خبر رسید که جمعی از بنی سعد می خواهند به کمک یهودیان خیبر بیایند. پیامبرﷺ علی ﷺ را با دویست مرد فرستاد. آنان، شب راه می رفتند و روز را استراحت می کردند. در مسیر راه، جاسوسی از آنان را دستگیر کردند. جاسوس آنها اقرار نمود که او را به خیبر فرستاده اند تا به یهودیان در قبال خرمای خیبر، در زمینه کمک به آنها، اعلام آمادگی نمایند. جاسوس دستگیر شده، محل تجمع بنی سعد را به سپاهیان اسلام، نشان داد. بدین ترتیب مجاهدان، بر بنی سعد شبیخون زدند و پانصد شتر و دو هزار گوسفند به غنیمت گرفتند؛ بنی سعد، برای همیشه از آنجا کوچ کردند؛ رییس بنی سعد، وبر بن علیم بود.

۳- سریه ابوبکر صدیق یا زید بن حارثه به وادی القری در رمضان سال ششم هجری. عده ای از طایفه بنی فزاره، قصد ترور پیامبرﷺ را داشتند. بنابراین پیامبرﷺ ابوبکر ﷺرا برای مقابله با آنها فرستاد. سلمه بن اکوع می گوید: من نیز با او خارج شدم؛ وقتی نماز صبح را گزاردیم، فرمان حمله داد و ما بر آنان یورش بردیم؛ بر سر برکه آب آنان رفتیم و ابوبکر آنان را از دم تیغ گذراند. گروهی از آنان را دیدم که با زنان و بچه

هایشان به سوی کوه می گریزند. ترسیدم که پیش از من، خودشان را بـه کـوه برسـانند. لذا تیری به میان آنها و کوه انداختم . همین باعث شد که بایستند. در میان آنان زنـی بـه نام ام قرفه بود که پوستین کهنه ای بر تـن داشـت و دختـرش کـه از زیبـاترین دختـران عرب بود، کنارش ایستاده بود. آنان را با خود به نزد ابوبکر بردم. ابوبکر، آن دختر را به من بخشید. من، به او دست نزدم تا اینکه رسول خداﷺ آن دختر را به مکه فرستاد تا در قبال آن، شماری از مسلمانان اسیر را آزاد کند. ام قرفه، شیطانی بود که نقشه ترور پیامبر را کشیده و سی سوار از خاندانش را برای اجرای نقشه اش آماده کـرده بـود. در نتیجـه به سزای کارش رسید و همه سی سوار کشته شدند.

۴- سریه کرز بن جابر فهری[۱] به عرنیین ، در ماه شوال سال ششـم هجـری. گروهـی از عکل و عرینه تظاهر به اسلام کردند و بـه مدینـه آمدنـد؛ آب و هـوای مدینـه، بـه آنـان نساخت و مریض شدند. پیامبرﷺ آنها را به چراگاه شـتران فرسـتاد و دسـتور داد کـه از بول و شیر شتران بنوشند. آنان، وقتی که بهبود یافتند، ساربان پیامبرﷺ را کشـتند. پیـامبر خداﷺ هم کرز بن جابر فهری را با بیست نفر از صحابه به دنبال آنها فرسـتاد و عرینیـان را چنین نفرین کرد: خداوندا! چشمانشان را نسبت به جاده کور نما و راه و جاده را برای آنان، از دستبند تنگتر بگردان». خداوند هم راهشان را مسدود نمود، بنـابراین کـرز رضی الله عنه آنها را دستگیر نمود. دست و پاهایشان را قطع کردند و چشمانشان را در آوردنـد تـا بـه کیفر کاری که کرده بودند، برسند؛ آنگاه آنان را در اطراف حره رها کردند تا بمیرند.[۲]

سیرت نویسان، پس از این سریه، سریه عمرو بن امیه ضمری به همراه سلمه بن ابی سلمه را در ماه شوال سال ششم هجری ، ذکر کرده و نوشته اند که این سریه به مکـه بـه قصـد ترور ابوسفیان اعزام شد؛ زیرا ابوسفیان، بادیه نشینی را برای ترور پیامبرﷺ فرستاده بود.

---

[۱] او، همان کسی است که پیش از جنگ بدر، به چراگاههای مدینه، حمله برد و این کـارش، بـه غـزوه سفوان، انجامید. وی، بعدا مسلمان شد و در فتح مکه به شهادت رسید.

[۲] زاد المعاد (۱۲۲/۲)؛ داستان این جماعت در صحیح بخاری، به روایت انـس آمـده اسـت. (صـحیح بخاری، ج۲، ص ۶۰۲)

روشن است که هیچ یک از این مأموریتها، به موفقیت دست نیافت؛ نه این و نه آن. عمرو، در راه سه مرد را کشت و می گویند: عمرو ﷺ، پیکر شهید خبیب ﷺ را نیز در این سفر، از مشرکین گرفت. گفتنی است: خبیب ﷺ، چند روز یا چند ماه پس از حادثه رجیع به شهادت رسید و حادثه رجیع نیز در سال چهارم هجری اتفاق افتاد؛ لذا نمی دانم آیا این دو سریه، در نظر سیره نویسان به هم آمیخته یا این دو موضوع، مربوط به یک سفر در سال چهارم هجری، بوده است. به هرحال علامه منصور پوری بر این باور است که جنگ و درگیری، در دستور کار این سریه نبوده است. قابل یادآوری است ، سرایای مذکور، پس از جنگ احزاب و غزوه بنی قریظه اتفاق افتاد و در هیچ یک از این سریه ها، درگیری و کشتار سختی رخ نداد؛ بلکه درگیریهایی جزئی روی داد. بیشتر این سریه ها بیشتر جنبه کسب خبر از تحرکات دشمن یا ایجاد وحشت در میان صحرانشینانی داشت که هنوز آرام نگرفته بودند. پس از جنگ احزاب، اوضاع دگرگون شد و دشمنان، روحیه خود را هر روز از دست می دادند و دیگر برایشان امیدی نمانده بود که روزی بتوانند دعوت اسلام را شکست دهند و یا شوکت آن را از بین ببرند. این تحول، با عقد قرارداد حدیبیه واضحتر می گردد و بدین سان روشن می شود که برای قریش چاره ای جز اقرار به قدرت اسلام و به رسمیت شناختن آن در سرزمین جزیره العرب باقی نمانده بود.

# صلح حدیبیه

## انگیزه عمره حدیبیه:

وقتی اوضاع جزیره العرب، تا حد زیادی به نفع مسلمانان تغییر نمود، نشانه های بزرگ پیروزی اسلام اندک اندک ظاهر می شد و حقوق مسلمانان رسمیت پیدا می کرد و مشرکین، پذیرفتند که مسلمانان نیز حق عبادت کردن در مسجد الحرام را دارند؛ این در حالی بود که در شش سال گذشته، مشرکین، از ورود مسلمانان به سرزمین مکه جلوگیری کرده بودند. رسول خداﷺ در خواب دید که با یارانش وارد مسجد الحرام شدند و کلیدهای کعبه را گرفته و خانه را طواف نمودند و عمره بجا آوردند و بعضی سرهایشان را تراشیدند و بعضی موهایشان را کوتاه کردند. پیامبرﷺ خوابش را برای اصحاب بازگو کرد و آنها هم خوشحال شدند و چنین پنداشتند که در همان سال وارد مکه خواهند شد. رسول اکرمﷺ همچنین به یارانش خبر داد که قصد عمره دارد و اصحابش نیز آماده سفر شدند.

رسول خداﷺ اعراب حومه مدینه و روستاهای نزدیک را نیز برای رفتن به حج فرا خواند؛ بسیاری از اعراب، فراخوان پیامبرﷺ را پذیرفتند.پیامبرﷺ لباسهایش را شست و بر شترش به نام قصواء سوار شد. و ابن ام مکتوم با نمیله لیثی را بر مدینه گماشت و روز دوشنبه اول ذی القعده سال ششم هجری به همراه ام سلمه و هزار و چهارصد و به قولی هزار و پانصد نفر بیرون شد. در این سفر، هیچ سلاحی با خود نداشتند جز شمشیرهایی که در نیام بود و جزو توشه مسافر محسوب می شد و در آن زمان به همین شکل، رایج بود.

## حرکت مسلمانان به سوی مکه

مسلمانان به طرف مکه حرکت نمودند و هنگامی که به ذی الحلیفه رسیدند، شترهای مخصوص قربانی را قلاده و نشانه گذاری کردند و برای عمره، احرام بستند. پیشاپیش، جاسوسی از قبیله خزاعه را مأمور کردند که اخبار قریش را به ایشان برساند. وقتی به

عسفان رسیدند، جاسوس ایشان خبر آورد که کعب بن لؤی، احابیش را علیه شما بسیج کرده و جمعیت زیادی را برای جنگ با شما تدارک دیده اند تا شما را از زیارت کعبه باز دارند. پیامبرﷺ با یارانش مشورت نمود و گفت: اگر مناسب می بینید به خانه و فرزندان این جماعت که به یاری آنان رفته اند حمله کنیم و اینها را به اسارت بگیریم تا اگر سرجایشان بنشینند، شکست خورده و غمگین باشند و در غیر این صورت،به مثابه گردنی خواهند بود که خدا، آن را قطع کرده است یا می خواهید همچنان به قصد خانه خدا برویم و با هرکس که مانع ما شود، بجنگیم؟ ابوبکر فرمود: خداوند و رسولش داناترند؛ ما به نیت عمره آمده ایم نه برای جنگ؛ اما هرکس مزاحم عبادت ما بشود، با او می جنگیم. پیامبرﷺ فرمود: پس حرکت کنید و همه به راه افتادند.

## ممانعت قریش از رفتن مسلمانان به زیارت خانه خدا

هنگامی که قریشی ها خبر خروج پیامبرﷺ را شنیدند، جلسه ای برای مشورت ترتیب دادند و در آن تصویب کردند که هر طور شده مسلمانان را از ورود به مکه و زیارت خانه خدا باز دارند.

پس از آنکه پیامبرﷺ از حمله به احابیش اعراض نمود، مردی از بنی کعب خبر آورد که قریشیان در ذوطوی اردو زده اند و خالد بن ولید با دویست سوار در کراع الغمیم، راه منتهی به مکه را بسته اند تا از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری نمایند. خالد، برای این منظور مسلمانان را زیر نظر گرفت. خالد مسلمانان را به هنگام نماز ظهر در حال رکوع و سجده دید و گفت: ای کاش اینک که اینها بی خبرند، بر آنان حمله بریم و کارشان را تمام کنیم. آنگاه تصمیم گرفت که هنگام نماز عصر، ناگهانی بر مسلمانان حمله کنند؛ اما خداوند، حکم نماز خوف را نازل نمود و این فرصت از دست خالد رفت.

## پرهیز پیامبرﷺ از نبرد خونین

پیامبرﷺ راهی پر پیچ و خم را در میان کوهها و دره ها در پیش گرفت و همراهانش را به سمت راست از راه ثنیه المرار در نزدیکی حدیبیه به پیش برد و راه اصلی مکه را که

از تنعیم می گذشت و به حرم امن الهی می رسید، در سمت چپ وانهاد. خالد با مشاهده تغییر مسیر کاروان مسلمانان، شتابان به سوی قریش رفت تـا آنـان را از وضـعیت جدیـد آگاه سازد.

پیامبرﷺ تا ثنیه المرار پیش رفت؛ در آنجا سواری ایشان که قصواء نام داشـت، بـه زمـین خوابید. سعی کردند تا شتر را به راه اندازند؛ اما شتر از جایش برنخاست؛ گفتند: قصـواء از راه ماند. رسول اکرمﷺ فرمود: «قصواء، از راه نمانده و چنین عادتی هم نـدارد؛ بلکـه همان کسی که فیل ابرهه را از رفتن بازداشت، این شـتر را نیـز بازداشـته اسـت» و سـپس فرمود: «بخدا سوگند هر شیوه ای را که به من پیشنهاد کنند و در آن حرمت حدود الهی را رعایت کنند، خواهم پذیرفت». آنگاه شتر را حرکت دادند و راه خود را تغییر دادنـد و رفتند تا به انتهای حدیبیه رسـیدند و در کنـار برکـه کـم آبـی اطـراق کردنـد و طـولی نکشید که آب برکه تمام شد. بنابراین اصحاب از تشنگی بـه پیـامبرﷺ شـکایت کردنـد. پیامبرﷺ تیری از تیر دانش درآورد و دستور داد آن تیر را در چشمه فـرو برنـد، سـوگند بـه خـدا، از آن چشـمه آنقـدر آب جوشـید کـه همـه سـیراب شـدند و از آب بـی نیـاز گردیدند.

## میانجیگری بدیل میان پیامبرﷺ و قریش

هنگامی که پیامبرﷺ استقرار یافت، بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از بنی خزاعه نزد آن حضرت آمد. خزاعیها همواره رازداران پیامبرﷺ در میان اهل تهامه بودند. گفت: من از نزد طایفه کعب بن لؤی می آیم. آنها کنار آبهای حدیبیه فرود آمده انـد و زنـان و بچـه هایشان را نیز با خود آورده اند و می خواهند راه تو را ببندند و با تو بجنگند.

پیامبرﷺ فرمود: «ما برای جنگ نیامده ایم، و بلکه به قصد عمره آمده ایـم. قریشـیان، در جنگها ضرر کرده و از جنگ بـه سـتوه آمـده انـد. اگـر مـی خواهنـد از جنـگ بـا آنهـا منصرف می شوم و آنها هم در مقابل مرا با مردم واگذارند و اگر می خواهنـد بـه همـان راهی بروند که مردم رفته اند در غیر این صورت گویا تجدید قوا کـرده انـد و اگـر بـه

دنبال جنگ هستند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، چنان با آنـان مـی جـنگم که جان از تنم درآید یا خداوند، کار خویش را پیش ببرد».
بدیل گفت: به زودی گفته هایت را به آنان می رسانم. وی ، نزد قـریش رفـت و گفـت: من از نزد این مرد می آیم و از او سخنانی شنیده ام که اگر بخواهید به شـما مـی گـویم. بی خردانشان گفتند: ما را نیازی به شنیدن سخنان او نیست. امـا آن دسـته از کسـانی کـه مقداری عقل داشتند، گفتند: گفته هایش را برای ما بازگو کن.
بدیل گفت: شنیدم که چنین و چنان می گوید و تمام حرفهای پیامبرﷺ را برای آنان بـاز گفت. قریش نیز مکرزبن حفص را نزد پیامبرﷺ فرستادند. همین کـه پیـامبرﷺ مکـرز را دید، گفت: این، مردی نیرنگ باز است. او آمد و صحبت کرد، پیامبرﷺ همان سـخنانی را که به بدیل گفته بود، تکرار کـرد؛ او نیـز بازگشـت و سـخنان پیـامبرﷺ را بـه قـریش رساند.

### نمایندگان قریش نزد پیامبرﷺ:

سپس مردی از کنانه به نام حلیس بن علقمه، گفـت: بگذاریـد، مـن نـزد او بـروم و بـا او سخن بگویم. گفتند: برو. هنگامی که نزدیک پیامبرﷺ رسید، پیامبر فرمود: این، فلانی و از قومی است که شتران قربانی را گرامی مـی دارنـد؛ لـذا شـتران قربـانی را بـه سـوی او گسیل کنید؛ اصحاب چنین کردند و خودشان نیـز لبیـک گویـان از او اسـتقبال کردنـد. حلیس گفت: سبحان الله! مناسب نمی بینم که از طواف و زیـارت خانـه خـدا، بازداشـته شوند. آنگاه نزد قریش بازگشت و گفت: شتران را دیدم که آنها را قـلاده بسـته و نشـانه گذاری کرده اند؛ من موافق نیستم که این جماعت از رفتن به خانه خدا بازداشته شـوند. میان او و قریش، سخنانی رد و بدل شد.
عروه بن مسـعود ثقفـی گفـت: ایـن مـرد، راه عاقلانـه ای را پیشـنهاد کـرده اسـت؛ از او بپذیرید و مرا بگذارید تا نزد او بروم. گفتند: برو وی نزد پیامبر آمد و شـروع بـه گفتگـو نمود. پیامبرﷺ همان سخنانی را که به بدیل گفته بود، به او نیز گفت.

عروه به پیامبرﷺ گفت: ای محمد! اگر قومت را ریشه کن کنی، چه چیز عاید تو خواهد شد؟ آیا تا کنون شنیده ای که احدی از عربها، با قوم خویش چنین کرده باشد؟ در غیر این صورت من، عده ای اوباش را می بینم که اطراف تو را گرفته اند و بعید نیست که تو را تنها بگذارند و فرار کنند. ابوبکر گفت: شرمگاه لات را بمک - لات اسم بت معروفی از جاهلیت است- آیا ما او را تنها می گذاریم؟ گفت: این، کیست؟ گفتند: ابوبکر است. گفت: به خدا سوگند اگر خوبیهایی که پیش از این، بر من روا داشته ای، نبود، حتما جوابت را می دادم و آنگاه گفتگو با پیامبر را ادامه داد. عروه گهگاهی ضمن مذاکره دستش را به سوی ریش پیامبرﷺ می برد و مغیره بن شیبه بالای سر پیامبرﷺ ایستاده بود و شمشیری به دست و کلاه خودی به سر داشت؛ هرگاه عروه می خواست ریش پیامبر را بگیرد، با دسته شمشیر به دستش می زد و می گفت: دستت را از ریش پیامبر دور کن. عروه سرش را بلند کرد و گفت: این کیست؟ گفتند: مغیره بن شیبه است. گفت: ای بی وفا! مگر من نبودم که برای جبران خیانت و نیرنگبازی تو، آن همه تلاش و کوشش کردم؟ گفتنی است: مغیره در زمان جاهلیت، با گروهی همراه شده بود و سپس آنها را کشته و اموال آنها را به غارت برده بود. وی، پس از این ماجرا، مسلمان شد. پیامبر گفت: مسلمان شدن تو را می پذیرم و در قبال مالی که ربوده ای، مسئولیتی ندارم. مغیره برادر زاده عروه بود. آنگاه عروه ارتباط و محبت یاران رسول خدا را زیر نظر گرفت و سپس به نزد یارانش بازگشت و گفت: ای قوم من! به خدا سوگند که من نزد پادشاهان زیادی از جمله قیصر و کسری و نجاشی رفته ام؛ به خدا پادشاهی ندیده ام که یارانش، او را به اندازه ای گرامی بدارند که یاران محمدﷺ او را گرامی می دارند. به خدا اگر آب دهان بیندازد، همه، دستهایشان را پیش می برند تا نصیب یکی از آنان شود و آن را به صورت و اندامش بمالد. هرگاه دستوری بدهد، بی درنگ دستورش را اجرا می کنند و چون وضو می گیرد، بر سر گرفتن قطرات آب وضویش، با همدیگر رقابت می کنند و هرگاه سخن می گوید، همه صداهایشان را پایین می آورند و به خاطر

احترامش به او خیره نمی شوند. این که او روش عاقلانه ای به شما پیشنهاد کرده است؛ از او بپذیرید.

## ناکامی جنگ افروزان

از آن جا که جوانان قریش آزمند جنگ بودند و مشاهده کردند که رهبرانشان به صلح علاقه دارند، نقشه ای کشیدند تا جلوی صلح را بگیرند. لذا تصمیم گرفتند شب هنگام بر سپاه مسلمانان شبیخون بزنند و حادثه ای بیافرینند تا شعله های جنگ برافروخته شود. آنان عملا دست به کار شدند و هفتاد یا هشتاد تن از آنها، شب هنگام بیرون شدند و به طرف کاروان مسلمانان به راه افتادند؛ اما محمد بن مسلمه فرمانده ی گشتی پیامبرﷺ همه آنها را دستگیر نمود و پیامبرﷺ از روی صلح جویی همه آنها را آزاد کرد. در همین مورد خداوند، این آیه را نازل نمود: ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي كَفَّ أَيۡدِيَهُمۡ عَنكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ عَنۡهُم بِبَطۡنِ مَكَّةَ مِنۢ بَعۡدِ أَنۡ أَظۡفَرَكُمۡ عَلَيۡهِمۡۚ﴾ (فتح: ۲۴) یعنی: «او خدایی است که در درون مکه، دست کافران را از شما و دست شما را از ایشان ، کوتاه کرد، بعد از آنکه ( در جنگهای قبلی) شما را بر آنان پیروز کرده بود».

## عثمان بن عفان، سفیر پیامبرﷺ به سوی قریش

در این اثنا پیامبرﷺ تصمیم گرفت سفیری نزد قریشیان بفرستد تا برای قریش موضع آن حضرت و هدفش از این سفر را روشن کند. بنابراین عمر را فراخواند تا او را بفرستد؛ اما عمرﷺ معذرت خواهی نمود و گفت: ای رسول خدا! من کسی را در مکه از بنی عدی بن کعب ندارم که اگر مورد آزار و اذیت قریش قرار گیرم، از من حمایت کند. بهتر است که عثمان را بفرستی؛ زیرا خویشاوندانش در مکه اند و قطعا او می تواند پیامت را برساند. پیامبرﷺ نیز عثمان را به نزد قریشیان فرستاد و گفت: به آنها بگو: ما برای جنگ نیامده ایم، بلکه به نیت عمره آمده ایم و آنها را به اسلام دعوت بده. همچنین به عثمان دستور داد که نزد مردان و زنان مسلمانی که در مکه هستند، برود و به آنها مژده فتح و

پیروزی را بدهد که خداوند دینش را غالب خواهد نمود تا دیگر کسی، مجبور نباشد که ایمانش را مخفی کند.

عثمان به راه افتاد و در «بلدح» با قریشیان روبرو شد. گفتند: کجا می روی؟ گفت: پیامبر خدا مرا فرستاده است و آنگاه پیام رسول خداﷺ را، به آنان رساند. گفتند: آنچه گفتی شنیدیم. برو تا اینکه نیازت را برآورده کنی یعنی برو و پیام را به سران قریش برسان و ابان بن سعید بن عاص به استقبالش آمد و به او خوشامد گفت و اسبش را زین کرد و عثمان را بر اسبش سوار نمود و او را امان داد و پشت سرش سوار نمود تا به مکه رسید. عثمان پیام نبی اکرمﷺ را به بزرگان قریش رساند. هنگامی که مذاکره به پایان رسید، پیشنهاد کردند که به طواف خانه خدا برود؛ اما عثمان این پیشنهاد را قبول نکرد و گفت: تا رسول خداﷺ طواف نکند، من طواف نمی کنم.

## شایعه کشته شدن عثمانؓ و انگیزه بیعت رضوان

قریشیان، عثمان را نزد خودشان نگه داشتند؛ شاید بدین خاطر که با همدیگر به خوبی مشورت کنند و تصمیم قاطعی بگیرند و عثمان را با جواب قطعی برگردانند. اما این حبس طولانی شد و خبر قتل عثمان در بین مسلمانان شایع گردید. هنگامی که این شایعه به پیامبرﷺ رسید، گفت: از اینجا تکان نمی خوریم تا اینکه کارمان را با قریش یکسره کنیم. سپس از یارانش خواست که بر این امر با او پیمان ببندند. اصحاب با عشق و علاقه پیمان می بستند که فرار نکنند و حتی گروهی با پیامبرﷺ پیمان بستند تا سرحد مرگ بجنگند. در رأس اینها، ابوسفیان اسدی بود و مسلمه ابن اکوع نیز سه بار با رسول خداﷺ بر مرگ، پیمان بست؛ یک بار در جمع بیعت کنندگان اول، بار دیگر با گروه دوم و نیز با آخرین بیعت کنندگان. رسول خداﷺ دست خود را بر دست دیگر نهاد و فرمود: این هم بیعت از طرف عثمان. هنگامی که بیعت به پایان رسید، عثمان نیز از راه رسید و با او بیعت نمود. هیچ کس، از این بیعت تخلف نکرد. مگر یکی از منافقین به نام جدبن قیس

.

این بیعت را رسول خداﷺ زیر درخت گرفت، در حالی که عمرﷺ دست پیامبرﷺ را گرفته و معقل بن یسار نیز شاخه درخت را بالا گرفته بود تا آن را از سر آن حضرتﷺ دور کند. این، همان بیعت رضوانی است که خداوند این آیه را در مورد آن نازل نمود: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ (فتح: ۱۸) یعنی: «قطعا خداوند از مؤمنینی که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد».

## صلح حدیبیه و مواد آن

قریشیان، با درک تنگنایی که در آن قرار گرفته بودند، بی درنگ سهیل بن عمرو را برای بستن پیمان صلح فرستادند و تأکید کردند که هرگز اجازه ندهد که در این سال عمره به جای آورند تا عربها نگویند محمد به زور وارد مکه شده است. سهیل بن عمرو نزد پیامبرﷺ آمد و چون پیامبرﷺ او را دید، گفت: کار برایتان آسان شد؛ وقتی که تصمیم صلح بگیرند، این مرد را می فرستند. سهیل آمد و مفصلا صحبت نمود و سپس بر اصول و بندهای صلح به توافق رسیدند. مواد صلحنامه عبارت بود از:

۱- پیامبرﷺ امسال برگردد و وارد مکه نشود، ولی سال آینده مسلمانان می توانند به مکه بروند و سه شبانه روز در آنجا اقامت کنند و اجازه دارند سواری و اسلحه معمولی با خودشان بیاورند؛ اما شمشیرها باید در غلاف باشند و قریش حق هیچ گونه تعرضی به آنان را ندارد.

۲- تا ده سال آتش بس بین طرفین برقرار باشد و مردم از هر دو گروه در امانند و هر دو گروه دست از جنگ بکشند.

۳- هرکس بخواهد در عهد و پیمان محمد داخل شود، الحاق او رسمیت دارد و هرکس دوست داشته باشد در عهد و پیمان قریش داخل شود، الحاق او نیز رسمیت دارد؛ همچنین هر قبیله یا طایفه ای که به هر یک از این دو طرف بپیوندد، جزو آن طرف بشمار می آید و هرگونه تعرض و تجاوزی به چنین طایفه ای، تجاوز به طرف قرارداد بشمار می رود.

۴- هرکس از قریش بدون اجازه به محمد بپیوندد، باید به قریش بازگردانیده شود و هرکس از یاران محمد به قریش پناه ببرد، قریشیان مجبور نیستند که او را باز گردانند.

آنگاه رسول اکرمﷺ، علیؑ را فراخواند تا صلحنامه را بنویسد. رسول خداﷺ املای قرارداد را شروع نمود و فرمود: «بسم الله الرحمن الرحیم» سهیل گفت: به خدا نمی دانیم که رحمن کیست؟ بنویس «باسمک اللهم» پیامبرﷺ دستور داد که همین عبارت، نوشته شود و سپس املا فرمود: این، پیمان صلحی بین محمد رسول خداﷺ و .... سهیل گفت: اگر می دانستیم که تو، رسول خدایی، راه تو را نمی بستیم و با تو نمی جنگیدیم؛ بنویس: محمد پسر عبدالله . پیامبر فرمود: «من ، پیامبر خدایم؛ اگرچه شما ما را تکذیب کنید و به علی دستور داد که بنویسد: محمد بن عبدالله و لفظ رسول الله را پاک کند. اما علی ؑ قبول نکرد، پیامبرﷺ با دست خودش، آن را حذف کرد. پس از این نوشتن صلح نامه به پایان رسید؛ هنگامی که پیمان صلح بسته شد، طایفه خزاعه در عهد و پیمان رسول خداﷺ داخل شدند و اینها از زمان عبدالمطلب هم پیمانان بنو هاشم بودند؛ چنانچه قبلا هم اشاره ای کردیم و دخولشان در این عهد، تأکید بر پیمان گذشته شان بود و بنو بکر در پیمان قریش داخل شدند.

## بازگرداندن ابو جندل

در حین نوشتن صلحنامه، ابو جندل بن سهیل در حالی که پاهایش با زنجیر بسته بود، خودش را به پیامبرﷺ رسانید. وی، با دست و پای بسته، از پایین مکه به راه افتاده بود تا خودش را به مسلمانان برساند. سهیل گفت: این، اولین کسی است که باید برگردانی و در غیر این صورت صلحی بین ما و شما نیست. پیامبر فرمود: ما هنوز صلحنامه را ننوشته ایم. سهیل گفت: پس اگر چنین است، صلحی نیست. پیامبرﷺ فرمود: او را به من ببخش. گفت: من، او را به شما نمی دهم. پیامبرﷺ فرمود: «چرا؛ این کار را بکن». گفت: نمی کنم. بالاخره سهیل یک سیلی به صورت ابو جندل نواخت و او را کشان کشان برگرداند. ابو جندل فریاد می زد: ای مسلمانان! مرا به نزد مشرکان باز می گردانند تا دین مرا از من بگیرند. پیامبرﷺ فرمود: ای ابو جندل! بردبار باش و این را به خاطر خدا تحمل

کن. زیرا خداوند برای تو و همراهانت که در مکه به آنها ظلم می شود، گشایشی فراهم خواهد کرد. ما با این قوم پیمان صلح منعقد کردیم و براساس آن، با آنها عهد بستیم و آنان نیز با ما عهد و پیمان بستند و ما، به آنها خیانت نمی کنیم».
عمر بن خطاب ﷺ از جا برجست و در کنار ابو جندل به راه افتاد و می گفت: ای ابو جندل بردبار باش، اینها مشرکند؛ خون اینها، مانند خون سگ است. عمر ﷺ همزمان با این گفتگو، قبضه شمشیر را به ابوجندل نزدیک می کرد؛ عمر فاروقﷺ دلیل این کارش را چنین گفته است: امیدوار بودم که ابوجندل، شمشیر را بگیرد و با آن گردن پدرش (سهیل) را بزند؛ اما ابوجندل ﷺ نخواست خون پدرش را بریزد.

## بیرون آمدن از احرام عمره

هنگامی که نوشتن صلح نامه به پایان رسید ،پیامبرﷺ فرمود: بلند شوید و قربانیهایتان را ذبح کنید. راوی می گوید: سوگند به خدا هیچ کس برنخاست؛ آن حضرت، سه بار تکرار نمود؛ وقتی دید که کسی بلند نمی شود، نزد همسرش ام سلمه رفت و رفتار آن جماعت را برای او بازگو نمود.ام سلمه گفت: ای پیام آور خدا! اگر دوست داری که چنان کنند، بیرون برو و بدون آنکه چیزی بگویی، شترت را قربانی کن و سلمانی خود را صدا بزن تا سرت را بتراشد. رسول خداﷺ همین کار را کرد. مردم با دیدن این صحنه ، برخاستند و قربانی هایشان را ذبح نمودند و سرهایشان را تراشیدند. آنان هنگام تراشیدن سر یکدیگر، بقدری ناراحت بودند که گاهی چیزی نمی ماند که همدیگر را بکشند! هر هفت نفر، در قربانی یک شتر یا یک گاو شریک شدند. رسول خدا شتری را که مسلمانان از ابوجهل به غنیمت گرفته بودند و در بینی اش، حلقه ای نقره ای بود، نحر کرد تا بدین وسیله بر خشم و ناراحتی مشرکین بیفزاید.
پس از این پیامبرﷺ برای کسانی که سرهایشان را تراشیده بودند، سه بار دعا نمود و برای کسانی که موهایشان را کوتاه کرده بودند، یک بار دعا کرد. در همین سفر بود که خداوند، حکم کفاره را برای کسی نازل فرمود که پیش از درآمدن از احرام، سرش را

بتراشد؛ فدیه یا کفاره چنین عملی، روزه یا صدقه یا قربانی اضافی بود؛ گفتنی است: این آیه درباره کعب بن عجره نازل شد.

## خودداری پیامبر از بازگرداندن زنان مهاجر

پس از مدتی تعدادی از زنان مکه مسلمان شدند و نزد رسول خداﷺ رفتند. سرپرستان آن زنها، درخواست کردند که مطابق صلحنامه حدیبیه، این زنان را بازگردانند. اما رسول خداﷺ، درخواست اهل مکه را رد کرد؛ زیرا در متن صلحنامه، چنین آمده بود: «هر مردی از ما که به سوی شما بیاید، هرچند بر دین شما باشد، باید او را به ما برگردانید».[1]

طبق این ماده ، اصلا زنان در پیمان صلح مطرح نبودند؛ خداوند در همین مورد این آیه را نازل نمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا جَآءَكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ مُهَٰجِرَٰتٖ فَٱمۡتَحِنُوهُنَّۖ ٱللَّهُ أَعۡلَمُ بِإِيمَٰنِهِنَّۖ فَإِنۡ عَلِمۡتُمُوهُنَّ مُؤۡمِنَٰتٖ فَلَا تَرۡجِعُوهُنَّ إِلَى ٱلۡكُفَّارِۖ لَا هُنَّ حِلّٞ لَّهُمۡ وَلَا هُمۡ يَحِلُّونَ لَهُنَّۖ وَءَاتُوهُم مَّآ أَنفَقُواْۚ وَلَا جُنَاحَ عَلَيۡكُمۡ أَن تَنكِحُوهُنَّ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّۚ وَلَا تُمۡسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلۡكَوَافِرِ﴾ (ممتحنه: ۱۰)

یعنی: «ای مؤمنان! هنگامی که زنان مؤمن، به سوی شما مهاجرت کردند، ایشان را بیازمایید؛ خداوند از ایمان آنان آگاه تر است تا شما) –هرگاه ایشان را مؤمن یافتید، آنان را به سوی کافران بازنگردانید. این زنان برای آن مردان، و آن مردان برای این زنان حلال نیستند، آنچه را که همسران ایشان- به عنوان مهریه- خرج کرده اند بدانان مسترد دارید؛ گناهی بر شما نخواهد بود اگر چنین زنانی را به ازدواج خود درآورید و مهریه ایشان را بپردازید و همسران کافر را در همسری خود نگه ندارید».

---

[1] نگا: صحیح بخاری (۱/ ۳۸۰)

رسول اکرمﷺ نیز زنان مهاجر را با طرح شروط بیعت، می آزمود و اگر به شروط رسول خداﷺ اقرار می کردند، آن حضرتﷺ، آنان را می پذیرفت و آنها را به کفار باز نمی گرداند. این نکته در آیه دوازدهم سوره ممتحنه بیان شده است.
همچنین بنابراین آیه مسلمانان، زنان کافرشان را طلاق دادند. چنانچه عمر ؓ، همزمان دو همسر مشرک را که ازپیش داشت، طلاق داد؛ با یکی از آن دو، معاویه و با دیگری صفوان بن امیه ازدواج کرد.

## دستاوردهای صلح حدیبیه

هرکس، در ژرفای مواد صلحنامه حدیبیه بیندیشد، در می یابد که این صلح، فتح و پیروزی بزرگی برای مسلمانان بوده است. قریشیان، پیش از آن می خواستند مسلمانان را ریشه کن کنند؛ اما در واقع با این قرارداد مسلمانان را به رسمیت شناختند. آری، آنان پیشتر منتظر روزی بودند که نابودی مسلمانان را تماشا کنند و با تمام توانشان سعی می کردند که بین دعوت اسلامی و مردم مانع ایجاد کنند و همچنان تنها زمامدار دینی و دنیوی مردم در جزیره العرب باشند. تنظیم قرارداد صلح، نشانه اعتراف آنان بر قدرت و شوکت مسلمانان بود و نشان می داد که قریش، یارای مقابله با مسلمانان را ندارد. همچنین از بند سوم صلح نامه چنین برمی آید که قریش، صدارت و پیشوایی خود را در امور دینی و دنیوی از یاد برده و تنها به فکر حمایت از کیان خویش بود. چراکه براساس این بند، اگر تمام عربها مسلمان می شدند، هیچ ربطی به قریش نداشت و قریشیان نمی توانستند کوچکترین دخالتی در این زمینه داشته باشند. آیا این خود شکستگی فاحش، برای قریش و فتحی آشکار، برای مسلمانان نبود؟ هدف از جنگهای خونینی که بین مسلمانان و دشمنانشان صورت گرفته بود، مصادره اموال و از بین بردن جانها و کشتن مردم نبود یا مسلمانان نمی خواستند دشمنانشان را مجبور کنند که مسلمان شوند؛ بلکه

تنها هدف مسلمانان از این جنگها، این بود که به مـردم آزادی کامـل در عقیـده و دیـن داده شود تا «هرکه می خواهد ایمان بیاورد و هرکه می خواهد، کفر پیشه کند».[1]
این هدف ، با تمام جزئیات و لوازم آن، از طریق صلح، بگونه ای تحقق یافـت کـه نظیـر آن در جنگهای فاتحانه بدست نمی آید و به خاطر همین آزادی عقیده بود که مسلمانان، موفقیتهای بزرگی در دعوتشان بدست آوردند؛ زیرا پیش از این صلح، شمار مسـلمانان، بیش از سه هزار نفر نبود؛ اما دو سال بعد یعنی هنگام فتح مکه، شمار لشکریان اسلام، به ده هزار نفر رسید.
بند دوم صلحنامه نیز بخش دیگری از این فتح مبین و پیروزی آشکار بود. زیرا مسلمانان هیچگاه آغازگر جنگ نبودند؛ بلکه همیشه قریشیان، جنـگ را آغـاز مـی کردنـد.[2] تنهـا هدف مسلمانان از جنگیدن با قریش این بود که قریشیان به خود آینـد و دیگـر، سـد راه خدا نشوند و با آنها به مساوات و برابری رفتار نمایند و هر یک از طرفین بر دین خودش عمل نمایند. در پیمان صلح، قید شده بود که تا ۱۰ سال آتش بس برقرار باشد. ایـن بنـد صلحنامه، یکه تازی قریشیان را محدود مـی کـرد و از کارشـکنی هـای قـریش در قبـال اسلام می کاست. به عبارتی قرارداد آتش بس ده ساله، دلیل شکست آغـازگران جنـگ و سستی آنان بود.
بند اول قرارداد نیز تنها قریشیان را محدود می کرد تا دیگر نتوانند مانع ورود مسلمانان به مسجد الحرام شوند و این، شکست دیگری برای قریشیان بود. تنها توفیق و امتیاز قـریش در این صلحنامه، این بود که ورود مسـلمانان بـه مسـجد الحـرام را یـک سـال بـه تـأخیر بیندازند. به عبارت دیگر سه بند اول قرارداد، به نفع مسلمانان بود. بند چهارم، هر چند به ظاهر امتیازی برای قریش بود، اما در حقیقت خیلی بی محتوا و بی ارزش بود؛ زیرا هـیچ مسلمانی از مدینه نمی گریخت مگر زمانی که مرتد می شد و قطعا مسلمانان هیچ نیـازی به نگهداری مرتد نداشتند. لذا جدا شدن مرتد از جامعه اسلامی، به مراتب بهتر از مانـدن

[1] بخشی از آیه ۲۹ سوره کهف

[2] ر.ک : سوره توبه، آیه ۱۳

وی در میان مسلمانان بود و این، همان نکته ای است که رسول خداﷺ به آن، اشاره کرده است: «هرکس از ما جدا شود و به آنان بپیوندد، خداوند، او را دور و محروم گردانیده است». همچنین هرچند تازه مسلمانان مکه نمی توانستند به مدینه مهاجرت کنند، اما می توانستند به جاهای دیگر بروند؛ چنانچه بیش از آنکه اهل مدینه، چیزی از اسلام بدانند، دروازه هجرت به حبشه به روی مسلمانان باز بود و این، همان نکته ای است که رسول خداﷺ به آن اشاره نموده و فرموده است: «آن کس ازآنها پیش ما بیاید، خداوند بزودی برایش برون رفت و گشایشی مقدار خواهد نمود. پذیرش اینگونه شرایط اگر چه به ظاهر مظهر عزت برای قریش بود، اما حقیقتا نشانگر انتهای ناتوانی و سستی آنان بود و نشان می داد که تا چه اندازه نگران از بین رفتن کیان سرکش و بت پرست خویش بودند. گویا آنها به خوبی احساس کردند که کیان و هستی آیین بت پرستی بر لبه پرتگاه قرار گرفته است. اینکه رسول خداﷺ این شرط را پذیرفت که هر مسلمانی که به سوی قریش گریخت، برگردانده نشود، دلیلی بود بر اطمینان خاطر آن حضرتﷺ به تثبیت دین و آیین اسلام از هر جهت؛ لذا هیچ دلیلی وجود نداشت که رسول خداﷺ از پذیرش چنین شرایطی، بترسد.

## نگرانی مسلمانان و موضعگیری عمر در قبال صلح حدیبیه

در این «صلحنامه» دو مسئله، موجب شده بود که مسلمانان از بابت آنها سخت دلگیر و نگران شوند، اول اینکه به مسلمانان وعده طواف خانه داده شده بود و اینک باید بدون طواف بازمی گشتند. دوم اینکه محمد پیامبر خدا و بر حق است و خداوند، وعده داده که دینش را غالب گرداند؛ لذا مسلمانان، هیچ دلیلی نمی دیدند که فشار قریش را بپذیرند و به صلحی سازشکارانه تن دهند. این دو مسئله باعث بوجود آمدن شک و وسوسه و گمانهای زیادی در بین مسلمانان شد و احساسات گرم مسلمانان به خاطر این دو مسئله جریحه دار گردید و غم و اندوه، چنان بر آنها غلبه کرد که به نتوانستند دستاوردهای مثبت صلح بیندیشند.

گویا عمر ﷺ بیش از همه ، متأثر و ناراحت شده بود. زیرا مستقیما هر آنچه را که در ذهن داشت، با پیامبرﷺ در میان گذاشت. عمر ﷺ نزد رسول خداﷺ رفت و گفت: یا رسول الله! آیا ما بر حق نیستیم و آنها بر باطل نیستند؟ پیامبرﷺ گفت: آیا کشته های ما در بهشت و کشته های آنها در جهنم نیستند؟ پیامبرﷺ گفت: چرا. عمر ﷺ گفت: پس چرا ما آشکارا در کار دینمان، به خواری تن دهیم؟ پیامبر گفت: «ای پسر خطاب! من، رسول خدا هستم و نمی توانم خدا را نافرمانی کنم؛ او نیز یار و مددکار من است وهرگز مرا ضایع نمی کند».

عمر ﷺ گفت: مگر نگفته بودی که بزودی خانه خدا را طواف می کنیم؟ فرمود: ((بله، اما آیا به تو گفتم که امسال به آنجا می رویم؟». گفت: نه. پیامبرﷺ فرمود: «حالا هم به مکه خواهی رفت و خانه خدا را طواف خواهی کرد». آنگاه عمر با خشم نزد ابوبکر ﷺ رفت و همان حرف هایی را که به پیامبر گفته بود، به ابوبکر هم گفت و ابوبکر ﷺ نیز همان جواب هایی را به عمر داد که پیامبرﷺ داده بود و افزود: تا زنده هستی، دامان او را رهان مکن که بخدا قسم ، او، بر حق است.

آنگاه نخستین آیات سوره فتح نازل شد. پیامبرﷺ کسی را به دنبال عمر ﷺ فرستاد و این آیات را برای عمر ﷺ خواند. عمر ﷺ گفت: ای رسول خدا! آیا همین، فتح است؟ پیامبر فرمود: آری، عمر ﷺ خوشحال شد و از آنچه کرده بود، پشیمان گردید. عمر می گوید: « به خاطر این اشتباه، کارهای بسیاری انجام دادم، پیوسته صدقه می دادم و روزه می گرفتم و نماز می خواندم و برده آزاد می کردم تا این کار نادرستم را جبران کنم؛ زیرا از سخنانی که گفته بودم، خیلی ترسیده بودم؛ تا آنجا این کارها را کردم که دیگر احساس نمودم اشتباهم را جبران کرده ام».[۱]

---

[۱] تفصیل صلح حدیبیه و مطالب مربوط به آن را بنگرید در : فتح الباری (۴۳۹/۷- ۴۵۸)؛ صحیح بخاری (۲۷۸/۱- ۳۸۱) و (۵۹۸/۲، ۶۰۰، ۷۱۷)؛ صحیح مسلم (۱۰۴/۲ تا ۱۰۶)؛ سیره ابن هشام (۳۰۸/۲ تا ۳۲۲)؛ زادالمعاد (۱۲۲/۲)

## حل مشکل مستضعفان

هنگامی که پیامبرﷺ به مدینه بازگشت و آرامش خود را بازیافت ، یکی از مسلمانان که در مکه شدیدا زیر شکنجه قرار گرفته بود، گریخت. وی، ابوبصیر نام داشت که از طایفه ثقیف، هم پیمان قریش بود. قریش، دو تن را به دنبال او فرستادند. آن دو، ضمن یادآوری صلح حدیبیه، از رسول خداﷺ خواستند که ابوبصیر را به آنان تحویل دهد. پیامبرﷺ ابوبصیر را تحویل داد. این دو نفر ابوبصیر را گرفتند و به سوی مکه به راه افتادند تا این که به ذوالحلیفه رسیدند و آن جا اطراق کردند تا خرما بخورند، ابوبصیر به یکی از آنها گفت: به خدا که شمشیر خوبی داری. آن مرد، شمشیرش را بیرون کشید و شروع به تعریف کردن از شمشیرش نمود. ابوبصیر گفت: بده ببینم و همین که شمشیر را گرفت، آن شخص را کشت. آن یکی فرار کرد و خود را به مدینه رساند و نفس زنان، وارد مسجد پیامبر شد و گفت: رفیقم کشته شد و نزدیک بود که من هم کشته شوم.

ابوبصیر آمد و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم که شما به عهد خود عمل کردید و مرا به آنان تحویل دادید؛ اینک خداوند، مرا از آنان رهایی بخشید. پیامبرﷺ فرمود: «مادرش، هلاک شود؛ اگر همدستی می داشت، آتش جنگ را شعله ور می ساخت». ابوبصیر، با شنیدن این سخن رسول اکرمﷺ فهمید که آن حضرت، او را به اهل مکه تحویل خواهد داد. بنابراین مدینه را ترک کرد و به ساحل دریا رفت. ابوجندل هم از مکه فرار نمود و به ابوبصیر پیوست، از آن پس، تازه مسلمانان قریش، به ابوبصیر ﷺ می پیوستند و بدین ترتیب جمعیت قابل توجهی گرد آمدند.

این جماعت، سر راه کاروانهای تجاری قریش به سوی شام را می بستند و آنان را می کشتند و اموالشان را به غنیمت می گرفتند. قریشیان برای رسول خداﷺ پیام فرستادند و آن حضرت را به خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند تا کسی را به دنبال این جماعت بفرستد و هرکس نزد رسول اکرمﷺ بیاید، در امان باشد. رسول خداﷺ نیز به دنبال آنان فرستاد و همگی به دستور آن حضرت، به مدینه رفتند.[۱]

---

[۱] مراجع پیشین

## اسلام آوردن عده ای از قهرمانان قریش

در اوایل سال ۷ هجری، یعنی پس از صلح حدیبیه، عمرو بن عاص، خالد بن ولید و عثمان بن طلحه مسلمان شدند. هنگامی که آنان، نزد پیامبر آمدند، آن حضرت فرمود: مکه پاره های جگرش را به سوی ما افکنده است».[1]

## مرحله جدید دعوت و جهاد

صلح حدیبیه آغاز تحولی جدید در زندگی مسلمانان بود. زیرا قریش، قویترین و نیرومندترین دشمن اسلام بود و باانتقال قریش از میدان جنگ به عرصه صلح و سازش، نیرومندترین جناح ائتلاف احزاب یعنی قریش، غطفان و یهود، در هم شکست و از آنجا که قریش، سمبل و نماینده آیین بت پرستی در جزیره العرب بود، حساسیت سایر بت پرستان نسبت به اسلام و مسلمین، تا حد زیادی کاهش یافت. از اینرو پس از صلح حدیبیه، اعراب غطفان، کارشکنی چندانی نکردند و اگر گهگاهی ، تحرکاتی از آنان نمودار شده، از ناحیه تحریک یهود بوده است.

یهودیان، پس از اینکه از اطراف مدینه رانده شدند، خیبر را مرکز توطئه ها و دسیسه هایشان قرار دادند و شیطانهای یهود در آنجا تخم گذاری می کردند و جوجه پرورش می دادند و آتش فتنه ها را شعله ور می ساختند و اعراب بادیه نشین اطراف مدینه را تحریک می نمودند و برای از بین بردن پیامبر و مسلمانان شبها را تا به صبح نقشه می کشیدند یا حداقل برای وارد آوردن خسارت ها و ضربات شدید بر پیکره اسلام، دسیسه می چیدند.

---

[1] در مورد تاریخ مسلمان شدن این اصحاب، اختلاف نظر فراوانی وجود دارد. بیشتر کتابها، سال هشتم هجری را آورده اند؛ اسلام آوردن عمرو بن عاص در دربار نجاشی،مشهور است. خالد و عثمان بن طلحه هنگام بازگشت عمرو از حبشه مسلمانان شدند و با عمرو در مدینه ملاقات کردند و اسلام آوردند . یعنی در سال ۷ هجری.

بنابر این اقدام قاطع پیامبرﷺ پس از صلح حدیبیه، همان جنگ خیبر بود که آن حضرت، قصد نمود آشیانه خیانت را نابود کند. پس از صلح حدیبیه فرصت مناسبی برای مسلمانان فراهم آمد که دعوت اسلامی را گسترش دهند و آن را به اقصی نقاط دنیا برسانند. فعالیت مسلمانان، در آن شرایط ابعاد گسترده ای یافت و فعالیتهای دعوتی مسلمانان در آن زمان بیشتر از فعالیتهای نظامی گردید. از اینرو، این دوران را به دو قسمت تقسیم می کنیم:

۱- فعالیت در میدان دعوت و تبلیغ یا نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان.

۲- فعالیتهای نظامی

موضوع نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان را بر مبحث فعالیتهای نظامی مقدم قرار می دهیم؛ زیرا دعوت اسلام، مقدم است و هدف اصلی از جنگها و مصائب و مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان شده بود، همین دعوت و تبلیغ اسلام بوده است.

## نامه نگاری به پادشاهان و فرمانروایان

در اواخر سال ششم هجری هنگامی که رسول اللهﷺ از حدیبیه برگشت، نامه هایی به پادشاهان نوشت و آنها را به اسلام دعوت داد. زمانی که پیامبرﷺ قصد نامه نگاری به پادشاهان را نمود، به ایشان گفتند: ای رسول خدا! پادشاهن، عادت دارند که نامه بی مهر را نمی خوانند. بنابراین پیامبرﷺ انگشتری از نقره برای خودش درست نمود و بر آن نوشت محمد رسول الله، بدین ترتیب که «محمد» در یک سطر «رسول» در سطر بالای آن و «الله» در بالاترین سطر.[1] رسول خداﷺ، عده ای از یاران ورزیده اش را به عنوان پیک و نامه رسان انتخاب فرمود و آنان راباسوی پادشاهان گسیل نمود.

علامه منصور پوری با تأکید نوشته است که نمایندگان پیامبرﷺ در اول ماه محرم سال هفتم هجری یعنی چند روز پیش از عزیمت آن حضرتﷺ به خیبر، اعزام شدند.[2]

---

[1] نگا: صحیح بخاری (۸۷۲/۲، ۸۷۳)

[2] رحمه للعالمین (۱۷۱/۱)

### نامه پیامبر به نجاشی پادشاه حبشه

نجاشی، لقب پادشاه حبشه بود. نامش، اصحمه بن ابجر بود. رسول اکرمﷺ نامه ای برای وی نوشت و در آخرین روز سال ششم هجری یا در یکی از روزهای محرم سال هفتم هجری، آن را با عمرو بن امیه ضمری، ارسال نمود. طبری، متن این نامه را آورده است؛ اما اندکی تأمل در این متن، نشان می دهد که متن آن نامه ای نیست که رسول خداﷺ پس از صلح حدیبیه نگاشته است. بلکه گویا متن آن نامه ای است که رسول خداﷺ باجعفر بن ابی طالبؓ رییس مهاجران حبشه، به نجاشی فرستاده است؛ زیرا در آخر نامه، به صراحت ، یادی از مهاجرین به میان آمده است؛ بدین الفاظ که : «من، پسر عمویم جعفر را به اتفاق گروهی از مسلمانان، نزد تو فرستاده ام؛ از آنان پذیرایی کن و به آنان ستمی روا مدار».

بیهقی به نقل از ابن اسحاق متن نامه پیامبر به نجاشی را چنین آورده است: این، نامه محمد پیامبر خداﷺ است به نجاشی –اصحم- بزرگ حبشه؛سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد و گواهی دهد که معبودبحقی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد؛ نه همسری دارد و نه کسی را به فرزندی گرفته است و نیز گواهی دهد که محمد، بنده و فرستاده اش می باشد. تو را به اسلام دعوت می دهم؛ زیرا من، پیامبر خدا هستم؛ مسلمان شو تا نجات بیابی: (ای اهل کتاب! به سوی سخن یکسانی بیایید که میان ما و شما، مشترک است (و آن، اینکه) جز خداوند یگانه را نپرستیم و چیزی را شریک او نکنیم و برخی از ما، بعضی دیگر را به جای خداوند یگانه، به خدایی نپذیرند؛ آن وقت، اگر نپذیرفتند، بگویید: گواهی دهید بر اینکه ما، مسلمانیم).[۱] اگر تو، از اسلام آوردن، خودداری کنی، گناه تمام نصرانیهای قوم و قبیله ات، بر گردن توست».

---

[۱] ترجمه آیه ۶۴ سوره آل عمران؛ در متن نامه آن حضرت این آیه آمده بود و ما، فقط ترجمه اش را آوردیم. (مترجمان)

دکتر حمیدالله، متن نامه ای را منتشر کرده که اخیرا به آن دست یافته و با متن نامه ای که ابن قیم آورده، تنها در یک کلمه، اختلاف دارد. وی، تصویر این نامه را در کتاب خود آورده است که از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد پیام آور خدا به نجاشی بزرگ حبشه. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد: در این نامه ام به تو، سپاس می گویم خدایی را که معبودی به جز او نیست و آن پادشاهی است که دارای صفات مقدسی همچون قدوس، سلام، مؤمن و مهیمن می باشد و گواهی می دهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اش هست که آنرا در مریم بتول، پاک و پاکدامن القا فرمود و مریم از روح و دمیدن خداوند، به عیسی حامله شد؛ چنانکه خداوند، آدم را با دستش خلق نمود من تو را به خدای واحدی که شریکی ندارد، دعوت می کنم و نیز به اینکه از من پیروی کنی و به آن چیزی که خداوند به سوی من فرستاده است، ایمان بیاوری که من، پیامبر خدا هستم. تو و سپاهت را به سوی خدای بزرگ فرا می خوانم و کار تبلیغ و نصیحت را انجام دادم؛ نصیحتم را بپذیر، و سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید»[1] دکتر حمید الله تأکید کرده که این، متن نامه ای است که پیامبرﷺ بعد از صلح حدیبیه به نجاشی نوشته است. در مورد صحیح بودن این متن، شکی نیست؛ اما دلیلی وجود ندارد که آن را همان نامه ای بدانیم که پس از صلح حدیبیه نوشته شده است. البته آنچه بیهقی از ابن اسحاق نقل می کند شباهت بیشتری به نامه هایی دارد که پیامبر بعد از حدیبیه به پادشاهان نصرانی نوشته است. زیرا در آن به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد شده است؛ چنانکه شیوه آن حضرت در نامه نگاری به نصاری بوده است. همچنین در متن نامه بیهقی، نام نجاشی، یعنی اصحمه، بیان شده است؛ در حالی که در متن نامه ای که دکتر حمید الله آورده، نام نجاشی نیامده و به نظر من، عدم نام بردن نجاشی، بدین دلیل بوده که گویا این نامه، به جانشین نجاشی نوشته شده است.

---

[1] نگا: رسول اکرم کی سیاسی زندگی (به زبان اردو)، ص ۱۰۸ ، ۱۰۹، ۱۲۲-۱۲۵؛ زاد المعاد (۶۰/۳).

گفتنی است: هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که بیانگر این ترتیب باشد و تنها برخی از شواهد موجود در متن نامه ها، بیانگر این ترتیب است. شگفت، اینجاست که دکتر حمیدالله ، نامه روایت شده از ابن عباس توسط بیهقی را بطور قطع همان نامه ای دانسته که پیامبرﷺ به جانشین اصحمه فرستاده است؛ در حالی که نام اصحمه در آن نامه، به صراحت آمده است![1]

هنگامی که عمروبن امیه ضمری رضی الله عنه نامه پیامبرﷺ را به نجاشی داد،نجاشی نامه را بر دیدگانش گذاشت و از تختش پایین آمد و بر زمین نشست و بدست جعفر بن ابی طالب مسلمان شد و نامه ای هم به پیامبرﷺ نوشت که متنش، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

به محمدﷺ پیامبر خدا از طرف نجاشی اصحمه؛ سلام و رحمت و برکات خدا بر تو ای پیامبر خدا؛ آن خدایی که معبودی بحقی جز او نیست.

اما بعد:

ای پیامبر خدا! نامه ات که در آن از عیسی پسر مریم، یادی به میان آورده بودی، بدستم رسید. سوگند به پروردگار زمین و آسمان، عیسی باآنچه که یادآور شده ای، ذره ای فرق نداشته و متفاوت نبوده است؛ او همانطور بوده که شما نوشته بودید؛ ما، رسالتی را که به آن مبعوث شده اید، شناختیم و به آن اذعان نمودیم و پسر عمو و یارانت را پذیرایی کردیم؛ گواهی می دهم که پیامبر خدایی؛ راستگو هستی و از جانب خدا مورد تأییدی؛ من، با شما و پسر عموی شما بیعت کردم و بدست وی مسلمان شدم؛ والحمدلله رب العالمین».[2]

پیامبرﷺ از نجاشی خواسته بود که جعفر و همراهانش را که قبلا به حبشه هجرت کرده بودند، باز پس بفرستد و نجاشی هم آنها را با دو کشتی به همراه عمرو بن امیه ضمری

---

[1] برای تفصیل این مطالب، ر.ک: رسول اکرم کی سیاسی زندگی (به زبان اردو) صفحات: ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۱ و ۱۳۱

[2] زاد المعاد (۶۱/۳)

ﷺ باز پس فرستاد. مسافران حبشه، زمانی بر رسول خداﷺ وارد شدند که ایشان در قلعه خیبر بود.
این نجاشی، در رجب سال نهم هجری بعد از جنگ تبوک از دنیا رفت و پیامبرﷺ در همان روز خبر وفات وی را به یارانش اعلام نمود و بر او نماز جنازه غائبانه خواند. پس از روی کار آمدن پادشاه جدید ، رسول خداﷺ نامه ای برای او نیز فرستاد و معلوم نیست که وی، مسلمان شد یا نه؟[1]

## نامه به مقوقس پادشاه مصر

پیامبرﷺ نامه ای به جریج بن متی[2] ملقب به مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه نوشت که متنش از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمدﷺ بنده و رسول خدا به مقوقس بزرگ قبطیان. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد: من تو را به اسلام فرا می خوانم. اسلام بیاور تا در امان بمانی؛ و مسلمان شو تا خداوند پاداشت را دو چندان بدهد و اگر اسلام نیاوری، گناه همه قبطیها به گردن توست؛ رسول خداﷺ در ادامه نامه، همچون نامه ای که برای نجاشی فرستاد، به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد کرد که پیشتر ترجمه اش را آوردیم.
پیامبرﷺ برای بردن این نامه به مصر حاطب بن ابی بلتعه ﷺ را برگزید. هنگامی که حاطب بر مقوقس وارد شد، گفت: قبل از تو مردی بر این جا حکومت می کرده که خود را خدای برتر می پنداشته است؛ خداوند، او را عبرت دنیا و آخرت قرار داد و از او انتقام گرفت. تو از دیگران عبرت بگیر، مبادا که عبرت دیگران شوی.

---

[1] به نحوی می توان این مطلب را از روایت صحیح مسلم (۹۹/۲) به نقل از انسﷺ برداشت نمود
[2] این نام، مطابق نظریه علامه منصور پوری در کتاب رحمه للعالمین (۱۷۸/۱) است: اما دکتر حمیدالله گفته است که نام وی بنیامین بوده است. نگا: رسول اکرم کی سیاسی زندگی ، ص ۱۴۱

مقوقس گفت: ما دینی داریم که هرگز رهایش نمی کنیم مگر بـه آنچـه کـه بهتـر از آن باشد.

حاطب گفت: تو را به دین اسلام فرا می خوانم کـه خداونـد، بوسـیله آن، کمبـود سـایر ادیان را جبران کرده است. این پیامبر، مـردم را بـه ایـن دیـن دعـوت داد؛ در برابـر ایـن پیامبر، قـریش بـیش از همـه سرسـختی و یهودیـان بـیش از همـه دشـمنی ورزیدنـد؛ امـا نزدیکترین مردم به وی، نصاری بودند. قسم می خورم که بشارت موسی به عیسی ماننـد بشارت عیسی به محمدﷺ است و دعوت ما که تو را به قرآن مـی خـوانیم، عینـا هماننـد دعوت دادن اهل تورات به سوی عمل کردن به انجیل است. هر پیامبری که یک قوم را درک کرد، آن قوم، امتش به شمار می روند و بر آنها لازم است که از او پیروی کننـد، و تو از کسانی هستی که از امت این پیامبر، محسوب می شوی؛ ما تو را از دین مسیح باز نمی داریم؛ بلکه تو را به این آیین، امر می کنیم!

مقوقس گفت: در مورد کارهای این پیامبر تحقیق نمودم؛ دیدم که به هیچ یک از نواهی این دین، دستور نمی دهد و او را اصلا جادوگر و گمراه یا کاهن و دروغگو نمی بینم و از آیات و نشانه های نبوت وی، موارد پنهانی را دریافته ام که خبر داده و نیز اسراری را که باز گفته، درک کرده ام. بیش از این، تحقیق خواهم کرد.

مقوقس، نامه پیامبرﷺ را گرفت و آن را در محفظه ای از جنس عاج نهاد و سرش را مهر نمود و به یکی از کنیزانش سپرد. آنگاه یکی از منشیان خود را که مخصوص نوشتن نامه های عربی بود، فراخواند تا نامه ای بدین شرح به رسول خداﷺ بنویسد:

بسم الله الرحمن الرحیم

به محمد بن عبدالله از مقوقس، بزرگ قبطیان؛ سلام بر تو، اما بعد؛ نامه ات را خوانـدم و آنچه را که در نامه ات ذکر کرده بودی، فهمیدم و دعوتت را خـوب دریـافتم. مـن مـی دانستم که یک پیامبر دیگر باقی مانده که باید ظهور کند؛ اما فکر می کردم که در شـام ظهور می کند. فرستاده ات را مورد تکریم قرار دادم و دو کنیز برای شما فرستاده ام کـه

نزد قبطیان از مقام و موقعیت والایی برخوردارند؛ همچنین مقداری لباس به شما هدیه کرده ام و نیز قاطری برای شما فرستاده ام که بر آن سوار شوید. و سلام بر شما».
مقوقس، بیش از این چیزی ننوشت و مسلمان هم نشد، آن دو کنیز ، ماریه و سیرین بودند و قاطر اهدایی هم دلدل نام داشت که تا زمان معاویه باقی ماند.[۱] پیامبرﷺ ماریه را به کنیزی گرفت که ماریه برای پیامبرﷺ پسری به نام ابراهیم به دنیا آورد. همچنین سیرین را به حسان بن ثابت انصاری ﷺ داد.

## نامه به خسرو ، پادشاه ایران

پیامبرﷺ به پادشاه ایران چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از محمد پیامبر خدا به کسری[۲] بزرگ ایران. سلام بر کسی که از هدایت و حقیقت پیروی کند و به خدا و پیامبرش ایمان بیاورد و گواهی بدهد که خدایی جز خدای یگانه نیست که شریک هم ندارد، و گواهی دهد که محمد، بنده و فرستاده خدا است. من تو را به آن چه که خداوند فرستاده، فرا می خوانم که من پیامبر خدا به سوی تمامی مردم هستم تا انسان های زنده را بیم بدهم و سخن خداوند، در مورد کفر پیشگان تحقق یابد؛ مسلمان شو تا در امان بمانی. اگر انکار کنی، گناه همه مجوسیان بر گردن تو خواهد بود.
پیامبرﷺ برای بردن این نامه، عبدالله بن حذافه سهمی ﷺ را برگزید. سهمی، نامه را به حاکم بحرین تسلیم کرد؛ اما نمی دانیم که آیا حاکم بحرین، یکی از مردان خودش را به نزد شاه ایران فرستاد و یا همچنان عبدالله سهمی را نامه رسان قرار داد. به هرحال وقتی که آن نامه را برای خسرو، خواندند، آن را پاره کرد و با غرور و تکبر گفت: مردی حقیر از رعیتم، اسمش را قبل از اسم من می نویسد؟! وقتی این خبر به پیامبرﷺ رسید، فرمود: خداوند، پادشاهی اش را پاره کند و همانطور شد که پیامبرﷺ فرمود.

---

[۱] زاد المعاد (۶۱/۳)

[۲] کسری، همان معرب خسرو است که لقب شاهان ایران بوده است. (مترجمان)

خسرو، نامه ای به باذان، کارگزار خویش در یمن نوشت و دستور داد که دو نفر چابک به سوی این مرد حجازی بفرست تا او را نزد من بیاورند. باذان دو نفر را به مدینه فرستاد و همراهشان نامه ای برای پیامبرﷺ ارسال کرد مبنی بر اینکه باید همراه آن دو مرد، به نزد خسرو برود. هنگامی که آن دو به مدینه رسیدند، نزد پیامبرﷺ رفتند. یکی از آن دو گفت: شاهنشاه خسرو به باذان حاکم یمن دستور داده که کسانی را بفرستد تا شما را به نزد وی ببرند. شاه یمن نیز ما را با همین حکم فرستاده است. و آنگاه سخنان تهدید آمیزی بر زبان آورد. رسول اکرمﷺ به آن دو دستور داد که فردا برای ملاقات ایشان، بیایند.

در همان زمان، گذشته از شکست سختی که سپاه ایران در برابر رومیان متحمل شد، انقلاب بزرگی نیز در درون دربار و خانه خسرو، بر ضد وی آغاز شد و شیرویه پسر خسرو، علیه پدرش قیام نمود و پدرش را کشت و پادشاهی را به دست گرفت. این جریان در سیزده جمادی الاولی سال هفتم هجری رخ داد[۱] و پیامبرﷺ هم این خبر را از طریق وحی دریافت نمود. فردای آن روز که دو قاصد، نزد پیامبرﷺ آمدند، پیامبر آنها را از کشته شدن خسرو خبر دار نمود. آنها گفتند: هیچ می فهمی چه می گویی؟ ما به خاطر مسأله و جرم کوچکتری به اینجا آمده ایم تا تو را دستگیر کنیم. آیا این خبر را از طرف تو بنویسیم و به شاه یمن خبر دهیم؟ پیامبرﷺ فرمود: آری؛ این مطلب را از طرف من به او گزارش دهید و نیز بگویید که آیین من و قلمروش، تا آنجا که قلمرو خسرو پیش رفته، پیش خواهد رفت و تا آنجا گسترش خواهد یافت که سم اسبها و شترها، به آنجا برسد. همچنین به او بگویید: اگر اسلام بیاوری، قلمرو حکومتت را همچنان به تو می بخشم و تو را سرور ابناء[۲] قرار می دهم. آن دو مرد از نزد پیامبرﷺ رفتند و بر باذان وارد شدند و آنچه را که پیامبرﷺ گفته بود، باز گفتند. پس از اندکی، نامه شیرویه، به

[۱] فتح الباری (۱۲۷/۸)

[۲] ابناء، اخلاف ایرانی بودند که به یمن کوچ کرده بودند.(مترجمان)

دست باذان رسید که حاکی از قتل خسرو بود. شیرویه در این نامه دستور داده بود: در مورد آن مردی که پدرم به تو فرمان داده بود، هیچ اقدامی نکن تا فرمان من، به تو برسد. همین امر، سبب اسلام آوردن باذان و ایرانیان مقیم یمن شد.[۱]

## نامه به قیصر روم

امام بخاری ضمن حدیثی طولانی، متن نامه ای را که پیامبرﷺ به هرقل پادشاه روم نوشته، روایت می کند که بدین شرح است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمدﷺ بنده و رسول خدا به هرقل بزرگ روم. سلام بر کسی که از هدایت پیروی نماید؛ اسلام بیاور تا در امان بمانی؛ مسلمان شو تا خداوند، پاداشت را دو چندان بدهد و اگر نپذیری، گناه عموم مردم روم، بر گردنت خواهد بود.... .

در این نامه نیز رسول اکرمﷺ به آیه ۶۴ سوره آل عمران استناد نمود.[۲]

پیامبرﷺ برای بردن این نامه دحیه بن خلیفه کلبی را انتخاب نمود و به دحیه دستور داد که نامه را به فرمانروای بصری بدهد تا او، نامه را به قیصر[۳] برساند. ابن عباس می گوید: ابوسفیان بن حرب برایم چنین حکایت کرد: برای تجارت به شام رفته بودیم که هرقل کسی را به دنبال قافله قریش فرستاد و ما را به دربار خویش فراخواند. (این جریان، متعلق به زمانی است که رسول خداﷺ با ابوسفیان و کفار قریش، معاهده صلح بسته بود.) در ایلیاء[۴] به دربار هرقل رفتیم و همه بزرگان روم نیز آنجا حضور داشتند. هرقل،

---

[۱] محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱۴۷/۱)؛ فتح الباری (۱۲۷/۸)

[۲] نگا: صحیح بخاری (۴/۱و۵)

[۳] قیصر، معرب سزار است و لقب شاهان روم.مترجمان

[۴] قیصر روم، در آن هنگام در ایلیاء –بیت المقدس– بود و از حمص به بیت المقدس آمده بود تا به خاطر شکست سختی که بر ایرانیها وارد کرده بود، شکر خدا را بجای آورد. نگا: صحیح مسلم (۹۹/۲)؛ ایرانیان، خسرو پرویز را کشته و با رومیان صلح کرده و قرار گذاشته بودند که تمام

مترجمش را به حضور طلبید و گفت: چه کسی از شما از نظر نسب به این مردی که خود را پیامبر می پندارد، نزدیکتر است؟ ابوسفیان می گوید: گفتم: من، از بستگان بسیار نزدیک او هستم. هرقل گفت: او را نزدیک من بیاورید. یارانش مرا نزدش بردند. آنگاه به مترجمش گفت: به همراهان او بگو: من از این مرد درباره آن شخصی که ادعای پیامبری کرده چیزهایی می پرسم؛ اگر دروغ گفت، تکذیبش کنید. ابوسفیان می گوید: به خدا سوگند اگر از همراهانم نمی ترسیدم که مرا به دروغگویی متهم نمایند، حتما علیه پیامبرﷺ دروغ می گفتم.

نخستین پرسشی که هرقل از من پرسید، این بود که گفت: اصل و نسبش در بین شما چگونه است؟ گفتم: در میان ما دارای بهترین نسب می باشد. گفت: آیا قبل از این مرد، کسی از شما چنین سخنانی گفته است؟ گفتم: خیر. پرسید: آیا از پدرانش، کسی، پادشاه بوده است؟ گفتم: خیر. گفت: آیا اشراف و بزرگان از او پیروی می کنند یا مستضعفین؟ گفتم : مستضعفین. گفت: آیا طرفدارانش رو به افزایش هستند یا رو به کاهش؟ گفتم: رو به افزایش. پرسید: آیا کسی بعد از اینکه به او ایمان بیاورد، دوباره از دینش برگشته است؟ گفتم: خیر. گفت: آیا قبل از ادعای پیامبری، به دروغگویی متهم بوده است؟ گفتم: نه. پرسید: آیا خیانت می کند؟ گفتم: نه اما مدتی است که با او پیمان صلح بسته ایم و نمی دانیم پس از این چه خواهد کرد. ابوسفیان می گوید: جز جمله فوق نتوانستم چیز دیگری، علیه پیامبرﷺ بگویم. گفت: آیا تا به حال با او جنگیده اید؟ گفتم: بلی. گفت: نتیجه جنگ چگونه بوده است؟ گفتم: گاهی به نفع او و گاهی به نفع ما تمام شده است. پرسید: چه پیامی برای شما دارد؟ گفتم: می گوید: خدای یگانه را عبادت کنید و کسی را با او شریک نگردانید و آنچه را که پدرانتان گفته اند، ترک کنید. او، ما را به نماز خواندن و راستگویی و پاکدامنی و صله رحم دستور می دهد.

---

سرزمینهایی را که از قلمرو رومیان اشغال کرده اند، بازپس دهند و نیز صلیب مقدس را که به پندار مسیحیان، عیسی (ع) بر آن به دار آویخته شده، به قیصر بازگردانند. هرقل به شکرانه این پیروزی در سال ۶۲۹ میلادی، یعنی سال هفتم هجری به بیت المقدس رفته بود.

هرقل به مترجمش گفت: به این مرد بگو: از تو درباره نسبش پرسیدم، گفتی: از نسب خوبی برخوردار است و پیامبران نیز اصل و نسب شناخته شده ای دارند. از تو پرسیدم: آیا کسی قبل از او چنین حرف هایی گفته است؟ گفتی: نه. با خود گفتم: اگر کسی قبل از او چنین حرفهایی می زد، می گفتم که او مردی است که می خواهد سخنان پیشینیانش را تکرار کند و از مدعیان گذشته، تقلید نماید. پرسیدم: آیا از آبا و اجدادش کسی قبلا پادشاه بوده است؟ پاسخ منفی دادی؛ در صورت مثبت بودن جواب، می گفتم: شاید او مدعی میراث پدران خویش است. پرسیدم: آیا متهم به دروغگویی بوده است؟ جواب منفی دادی؛ یقین نمودم کسی که به مردم دروغ نگفته، نمی تواند درباره خدا دروغ بگوید. پرسیدم: آیا اشراف و بزرگان از او پیروی می کنند یا ضعفا؟ گفتی: ضعفا. آری، همیشه پیروان پیامبران، از مستضعفین بوده اند. از تو پرسیدم: آیا پیروانش کم می شوند یا زیاد؟ گفتی: زیاد می شوند؛ روند ایمان هم همین طور است. پرسیدم: آیا کسی پس از پذیرش دین او، دوباره از دینش برگشته است؟ جواب منفی دادی؛ ایمان نیز چنین است که وقتی نورش با دلها درآمیزد، دیگر از بین نمی رود. پرسیدم: آیا خیانت می کند؟ گفتی: نه؛ پیامبران هم خیانت نمی کنند. پرسیدم: به چه چیزی دستور می دهد؟ گفتی: به عبادت خدا و شرک نورزیدن به او امر می کند و از عبادت بتها باز می دارد. و گفتی به نماز خواندن و راستگویی و پاکدامنی دستور می دهد. هرقل در پایان گفت: اگر آنچه که گفتی، حقیقت داشته باشد، به زودی جای پای مرا تصرف می کند؛ من می دانستم که چنین پیامبری ظهور خواهد کرد، اما نمی دانستم که  او از میان شما باشد. اگر می دانستم که می توانم خودم را به او برسانم، با تلاش به سویش می رفتم و اگر بتوانم ار را بیابم، شخصا پاهای (مبارکش) را خواهم شست. آنگاه هرقل، فرمان داد تا نامه رسول خداﷺ را بیاورند و آن را خواند؛ پس از خواندن نامه ، سرو صدای اطرافیانش بلند شد و اعتراض ها بالا گرفت. به دستور قیصر، ما را بیرون کردند. ابوسفیان می افزاید: در آن هنگام به همراهانم گفتم: کار پسر ابی کبشه بالا گرفت؛ زیرا

زردپوستان هم از او حساب می برند. از آن پس به کار پیامبرﷺ یقین داشتم که خداوند، او را به زودی بر دنیا مسلط می گرداند تا اینکه خداوند اسلام را نصیب من گرداند.[۱]

این بود بازتاب نامه پیامبرﷺ به قیصر روم که ابوسفیان نیز آن را مشاهده کرد. بازتاب دیگر این نامه، این بود که هرقل، به دحیه کلبی حامل نامه پیامبرﷺ مال و لباس داد؛ اما وقتی دحیه به منطقه ای به نام حسمی رسید، عده ای از طایفه جذام راه را بر او بستند و تمام آنچه را که همراه داشت، از او گرفتند. دحیه نزد پیامبرﷺ رفت و قبل از اینکه به خانه اش برود، گزارش کارش را به پیامبر اکرمﷺ داد و این ماجرا را به آن حضرت بازگفت.

رسول خداﷺ زید بن حارثه را با ۵۰۰ نفر به حسمی که آن سوی وادی القری بود، فرستاد. زید بر قبیله جذام شبیخون زد و تعداد قابل ملاحظه ای را کشت و زنان را به اسارت درآورد و چارپایانشان را به غنیمت گرفت. وی، جمعا هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفت و یکصد تن از زنان و کودکان آنان را اسیر کرد. میان پیامبرﷺ و قبیله جذام، پیمانی بود. بنابراین زید بن رفاعه جذامی، یکی از رهبران این قبیله، شتابان نزد رسول خداﷺ رفت و دلایلی مبنی بر بی گناهی طایفه جذام ارائه داد و یاد آور شد که وی و تعدادی از قوم و قبیله اش ، مسلمان شده اند و به هنگام راهزنی از دحیه، به یاری او شتافته اند.

پیامبر دلایلش را پذیرفت و دستور داد که اسیران و غنائم را پس دهند. عموم سیره نویسان، این سریه را قبل از حدیبیه نوشته اند و این، اشتباه واضحی است؛ زیرا ارسال نامه به قیصر پس از جریان حدیبیه بوده است. بنابراین ابن قیم می گوید: این سریه، قطعا پس از حدیبیه ، روی داده است.[۲]

### نامه به منذر بن ساوی

---

[۱] صحیح بخاری (۴/۱)؛ صحیح مسلم (۹۷/۲- ۹۹)

[۲] زادالمعاد (۱۲۲/۲)؛ تلقیح فهوم أهل الأثر، پانوشت ص ۲۹

پیامبرﷺ نامه ای به منذر بن ساوی حاکم بحرین نوشت و او را به اسلام فراخواند. علاء بن حضرمی ﷺ حامل نامه رسول خدا به سوی منذر بن ساوی بود. منذر در پاسخ به پیامبر اکرمﷺ چنین نوشت:

ای رسول خدا! من، نامه شما را برای اهل بحرین خواندم؛ بعضی از اینها اسلام را پسندیدند و مسلمان شدند، و بعضی از آنها اسلام را خوش نداشتند در سرزمین من مجوس و یهود نیز هستند. فرمانتان را در این باره به من ابلاغ کنید. پیامبرﷺ در جواب منذر، چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد پیامبر و فرستاده خدا به منذر بن ساوی سلام علیك؛ همانا من ستایش می کنم خدایی را که معبودبحقی بجز او نیست و گواهی می دهم که محمدﷺ بنده و فرستاده اوست. اما بعد: من، خدا را به تو یادآوری می کنم. هرکس، خیرخواه باشد، در واقع خیر خودش را خواسته است و هرکس از نمایندگان من پیروی کند و از فرمانشان تبعیت نماید، از من فرمانبرداری کرده است و هرکس، خیرخواه آنان باشد، خیرخواه من است. نمایندگان من، ذکر خیر تو را داشته اند و من سفارشت را درباره قوم و قبیله ات، پذیرفته ام و تو را شفیع آنان گردانیده ام؛ تو نیز برای مسلمانان قومت، هر آنچه را که به هنگام مسلمان شدن، داشته اند، واگذار و من ، گناهکارانشان را بخشیده ام؛ تو هم عذر آنان را بپذیر؛ تا زمانی که تو صلاحیت خود را حفظ کنی، ما، تو را عزل نخواهیم کرد. هرکس که بر یهودیت یا مجوسیت باقی بماند، باید جزیه بدهد».[1]

## نامه ای به هوذه بن علی فرمانروای یمامه

پیامبرﷺ به هوذه بن علی فرماندار یمامه هم نامه ای بدین شرح نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

---

[1] زاد المعاد (۳/۶۱- ۶۲)

از محمد(ﷺ) پیام آور خدا به هوذه بن علی. سلام بر کسی که از هدایت، تبعیت کند؛ بدانکه دینم تا آنجا گسترش خواهد یافت که پای اسبان و شتران، بدانجا برسد. لذا اسلام بیاور تا در امان بمانی و من نیز تو را همچنان کارگزار زیردستانت قرار می دهم».
پیامبرﷺ برای بردن این نامه، سلیط بن عمرو عامری را تعیین نمود. وقتی سلیط ﷺ با نامه مهرشده، بر هوذه وارد شد، هوذه به او خوشامد گفت و به خوبی از او استقبال نمود.
سلیط نامه را برای هوذه خواند. هوذه در پاسخ پیامبرﷺ چنین نوشت:
دعوت شما، چقدر زیبا و نیکو است؛ قوم عرب، از من حساب می برند؛ بخشی از کار را به من واگذارید تا من نیز پیرو شما شوم». وی به سلیط ﷺ جوایزی داد و جامه هایی گرانبها، هدیه کرد. سلیط با تمام این جوایز و هدایا، نزد پیامبرﷺ آمد و ماجرا را گزارش داد. پیامبرﷺ نامه وی را خواند و فرمود: اگر از من، یک قطعه از زمین را هم درخواست می کرد، به او نمی دادم. هم خودش از میان برود و هم تمام آنچه که در اختیار دارد. هنگامی که پیامبرﷺ از فتح مکه باز می گشت، جبرئیل، خبر مرگ هوذه را به پیامبر داد؛ پیامبرﷺ فرمود: در یمامه دروغگویی پدیدار خواهد شد که ادعای پیامبری خواهد کرد و پس از وفات من، به قتل خواهد رسید. شخصی پرسید: ای رسول خدا، چه کسی، او را خواهد کشت؟ رسول اکرمﷺ فرمود: «تو و یارانت». و همین طور نیز شد.[1]

## نامه به حارث بن ابی شمر غسانی فرمانروای دمشق

پیامبرﷺ به او چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد فرستاده خدا به حارث بن ابی شمر، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند و به خدای یکتا ایمان بیاورد و تصدیق کند. من، تو را فرا می خوانم به اینکه به خدای یکتای بی شریک ایمان بیاوری تا فرمانروایی ات، برایت باقی بماند.

---

[1] زاد المعاد (۶۳/۳)

پیامبرﷺ برای بردن این نامه، شجاع بن وهب از طایفه بنی اسد بن خزیمه را برگزید. وقتی نامه به حارث رسید، با خشم گفت: چه کسی پادشاهیم را از دستم می گیرد؟ الآن به سوی او عزیمت خواهم کرد و مسلمان نشد.[۱]

## نامه به فرمانروای عمان

پیامبرﷺ نامه ای به پادشاه عمان جیفرو برادرش عبد پسران جلندی نامه ای نوشت که متنش، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم

از محمدبن عبدالله به جیفرو عبد پسران جلندی. سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند. اما بعد، شما را به اسلام فرا می خوانم . اسلام بیاورید تا در امان بمانید. من، فرستاده خدا به سوی تمام مردم هستم تا زندگان را بیم دهم و فرمان خدا، درباره کافران، تحقق یابد. اگر مسلمان شوید، بر پادشاهیتان خواهید ماند و اگر دعوت مرا نپذیرید، فرمانروایی شما، از دستتان خواهد رفت و لشکرم به سوی شما خواهد آمد و پیامبری من، بر فرمانروایی شما چیره خواهد شد.

پیامبرﷺ برای بردن این نامه، عمروبن عاص ﷺ را برگزید. عمرو می گوید: حرکت کردم و رفتم تا به عمان رسیدم؛ نزد عبد که بردبارتر و خوش اخلاق تر بود، رفتم و گفتم: من فرستاده ی رسول خدا به سوی تو و برادرت هستم. گفت: برادرم از نظر سن و سال و پادشاهی از من مقدم تر است و من تو را نزد او می برم تا نامه ات را بخواند. سپس گفت: دعوتت چیست؟ گفتم: تو را به سوی خدای یکتا و بی شریك فرا می خوانم و تو را فرامی خوانم به اینکه از عبادت غیر خدا دست بکشی و گواهی دهی که محمد بنده و فرستاده خدا است . گفت: ای عمرو تو فرزند بزرگ قومت هستی؛ پدرت چگونه رفتار کرد تا ما نیز همانند او عمل کنیم؟ گفتم : پیش از آنکه ایمان بیاورد، از دنیا رفت؛ اما من، خیلی دوست داشتم که ایمان بیاورد و او را تصدیق کند. خود من نیز

---

[۱] زاد المعاد (۶۳/۳)؛ محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱۴۶/۱)

ابتدا ایمان نیاوردم تا این که خداوند مرا به اسلام راهنمایی کرد. پرسید: چند وقت است که از او پیروی می کنی؟ گفتم: مدت کمی است. پرسید: کجا اسلام آوردی؟ گفتم: نزد نجاشی و به او گفتم که نجاشی هم مسلمان شده است. پرسید: آن وقت، مردمانش با فرمانروایی او چه کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند و او همچنان بر پادشاهیش ماند. گفت: آیا اسقفها و راهبان نیز از او پیروی کردند؟ گفتم: آری. گفت: ای عمرو! دقت کن که چه می گویی؟ زیرا هیچ خصلت رسوا کننده ای بدتر از دروغگویی نیست. گفتم: دروغ نگفتم و حتی دروغ گفتن در دین ما حلال نیست. سپس گفت: فکر نمی کنم هرقل از مسلمان شدن نجاشی باخبر باشد؟ گفتم: چرا، خبر دارد. پرسید: از کجا می دانی که هرقل از مسلمان شدن نجاشی خبر دارد؟ گفتم: نجاشی قبل از مسلمان شدن به هرقل خراج پرداخت می کرد.؛ ولی از وقتی که مسلمان شده و پیامبر را تصدیق نموده، گفته است: به خدا اگر یک درهم از من خراج بخواهد، پرداخت نخواهم کرد. این خبر به هرقل رسید. برادرش یناق به او گفت: چگونه، اجازه می دهی که زیر دستت، خراج ندهد و به دین دیگران و آیین جدید درآید؟ هرقل در جواب گفت: چه می توانم بکنم؟ سوگند به خدا، اگر ترس از بین رفتن پادشاهی ام نبود، من نیز همان کاری را می کردم که او کرده است. عبد گفت: ای عمرو! دقت کن چه می گویی؟! گفتم: به خدا راست می گویم. گفت: به من بگو به چه چیزی امر می کند و از چه چیزهایی باز می دارد؟ گفتم: به اطاعت خدا دستور می دهد و از معصیت خدا باز می دارد و همچنین به نیکوکاری و صله رحم دستور می دهد و از ظلم و تجاوز به حقوق دیگران و نیز از زنا، نوشیدن شراب و عبادت بت و سنگ و صلیب باز می دارد. گفت: دعوتش، چه خوب است! اگر برادرم، با من همراه می شد، فورا سوار مرکب می شدیم و می رفتیم تا به محمدﷺ ایمان بیاوریم و تصدیقش نماییم. اما برادرم به خاطر از بین رفتن پادشاهی اش خیلی نگران است که مبادا پادشاهیش را از دست بدهد. گفتم: اگر ایمان بیاورد، رسول اللهﷺ او را پادشاه قومش می کند تا از ثروتمندان قلمروش، صدقه بگیرد و به مستمندان قلمرو خویش برساند. گفت: این، اخلاقی نیکوست؛ اما صدقه چیست؟ برای او نصاب و

میزان زکات را بازگفتم تا به نصاب زکات شتر رسید. گفت: ای عمرو! آیا از چارپایان ما که در صحرا می چرند و از آب بیابان می نوشند نیز زکات می گیرید؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند گمان نمی کنم که قوم و قبیله ام، با وجود کثرت تعدادشان و نیز دوری سرزمینهایشان از این دستور اطاعت کنند. عمرو ﷺ می گوید: چند روز همانجا ماندم و او اخبار مرا به برادرش انتقال می داد تا اینکه روزی برادرش جیفر، مرا به حضور خواست. وقتی به نزدش رفتم، دو نفر، بازوان مرا گرفتند. گفت: آزادش بگذارید. رهایم کردند؛ رفتم که بنشینم؛ اما نگذاشتند. به او نگاه کردم. گفت: خواسته ات را بگو. نامه مهر شده را به او دادم؛ نامه را گشود و نامه را تا آخر خواند. سپس نامه را به برادرش داد و او هم نامه را تا آخر خواند. مشاهده کردم که عبد بیش از جیفر متأثر شده است . جیفر گفت: آیا به من نمی گویی که قریش، با وی چگونه رفتار کردند؟ گفتم: از او پیروی کردند؛ بعضی از آنها به رغبت خود و بعضی هم به زور شمشیر. گفت: چه کسانی با او هستند؟ گفتم: مردم به اسلام رغبت نمودند و آن را بر سایر ادیان ترجیح دادند و براساس عقل خود و رهنمود الهی دریافته اند که آنان، قبلا در گمراهی بوده اند. گمان نمی کنم که جز تو کسی دیگر باقی مانده باشد. اگر تو نیز امروز مسلمان نشوی و از او پیروی نکنی، سوارانش تو را لگدمال خواهند کرد. و سرسبزی زندگانیت را از میان خواهند برد. پس مسلمان شو تا در امان بمانی و همچنان فرمانروای قومت باشی و دیگر، سپاهیان اسلام، به سوی تو نیایند. گفت: امروز را به من مهلت بده و فردا به نزد من بازگرد.

نزد برادرش عبد رفتم. گفت: ای عمرو، امیدوارم مسلمان شود؛ البته اگر جاه طلبی اش، بگذارد. فردای آن روز، به نزد جیفر رفتم؛ اما او، مرا به حضور نپذیرفت. نزد برادرش عبد رفتم و ماجرا را به او بازگفتم . عبد ، مرا نزد جیفر برد. جیفر گفت: من، درباره دعوتت اندیشیدم، اگر قدرتم را به دیگری واگذار کنم، در این صورت ناتوانترین مرد عرب خواهم شد و گرنه ، پای لشکریان او به اینجا نخواهد رسید و به فرض اینکه برسد، با چنان نبردی مواجه خواهند شد که قبلا مواجه نشده اند. گفتم: من، فردا می روم. وقتی

مطمئن شد که عازم رفتن هستم، برادرش با او به تنهایی صحبت نمود. و گفت: ما توان مقابله با اینها را نداریم؛ هرکسی که نامه اش را تاکنون دریافت کرده ، دعوتش را پذیرفته است. صبح روز بعد، به دنبالم فرستاد و هر دو مسلمان شدند و پیامبرﷺ را تصدیق نمودند و در برابر کسانی که با من مخالفت کردند، مرا یاری رساندند.[۱]

از این داستان معلوم می شود که این نامه پس از نامه نگاری به سایر پادشاهان، به این دو برادر نوشته شده و ظاهرا پس از فتح مکه بوده است. با این نامه ها پیامبرﷺ دعوتش را به بیشتر پادشاهان روی زمین ابلاغ نمود که بعضی ایمان آوردند و بعضی ایمان نیاوردند. البته افکار آنان که کفر ورزیدند نیز تحت تأثیر افکار رسول خداﷺ قرار گرفت و بدین سان نام و نشان و دین و آیین پیامبر اکرمﷺ در همه جا شناخته شد.

---

[۱] زادالمعاد (۶۲/۳)

# فعالیتهای نظامی و رزمی مسلمانان پس از صلح حدیبیه

## غزوه غابه یا ذی قرد

این غزوه، حرکتی رزمی در تعقیب گروهی از بنی فزاره بود که شتران بار دار و شیرده رسول خداﷺ را غارت کرده بودند. این، اولین غزوه ای است که رسول خداﷺ پس از صلح حدیبیه و پیش از غزوه خیبر، در آن شرکت داشته است. امام بخاری در این باب آورده که این غزوه سه روز قبل از خیبر بوده است و امام مسلم نیز این مطلب را با سند متصل از سلمه بن اکوع روایت کرده است. جمهور سیره نویسان می گویند: این غزوه قبل از حدیبیه بوده است؛ اما روایت صحیحین، از روایت سیره نویسان صحیح تر است.[1]
خلاصه داستان به روایت سلمه بن اکوع قهرمان این غزوه، چنین است که می گوید: پیامبرﷺ شتران شیرده خود را با غلامش رباح به چرا فرستاد؛ من نیز سوار بر اسب ابی طلحه همراه او بودم. صبحگاهان عبدالرحمن فزاری شتران را غارت کرد و همه را به سرقت برد، و ساربان را به قتل رساند. گفتم: ای رباح! این اسب را بگیر و به ابو طلحه برسان و این ماجرا را به پیامبرﷺ اطلاع بده؛ سپس بر فراز تپه ای رفتم و رو به طرف مدینه کردم و سه مرتبه فریاد زدم: «یا صباحاه!» و آنگاه به تعقیب غارتگران پرداختم، و ضمن تیراندازی این شعر را می خواندم:

**خذها أنا ابن الاکوع          و الیوم یوم الرضع**

یعنی: «بگیر که من، پسر اکوع هستم و امروز روز مردانی است که شیرِ زنانی دلاور را خورده اند». به خدا سوگند همچنان آنها را با تیر می زدم و مانع رفتنشان می شدم و هرگاه یکی از آنان به طرف من برمی گشت، به تنه درختی پناه می بردم و او را با تیر می زدم و به خاک می انداختم تا اینکه وارد تنگه باریکی شدند؛ بر فراز کوه بالا رفتم و به سویشان سنگ پرتاب کردم. همچنان آنها را تعقیب کردم تا این که همه شتران رسول

[1] نگا: صحیح بخاری(۶۰۳/۲)؛ صحیح مسلم (۱۱۳/۲)

خداﷺ پشت سر من قرار گرفتند؛ باز هم تعقیبشان کردم و به سویشان تیراندازی نمودم تا آنکه بیش از سی برد یمانی و سی نیزه را برای سبکبار شدن انداختند و رفتند؛ روی هر چیزی که آنها می انداختند، سنگی برای نشانه می گذاشتم تا رسول خداﷺ و یارانش که در راه بودند، متوجه شوند و آنها را بردارند. آنان به راهشان ادامه دادند تا به تنگه یک تپه رسیدند و نشستند تا غذا بخورند. من، بر فراز قله ای نشستم؛ چهارتن از آنان، نزد من آمدند. گفتم: آیا مرا می شناسید؟ من، سلمه بن اکوع هستم. هریک از شما را که تعقیب نمایم، دستگیر می کنم؛ اما امکان ندارد که کسی از شما مرا تعقیب کند و به من دست یابد. بنابراین باز گشتند.هنوز همان جا بودم که متوجه شدم سواران رسول خداﷺ از بالای درختان نزدیک می شوند.

اَخرم از همه جلوتر بود و پشت سرش ابو قتاده و پس از او مقداد بن اسود. أخرم با عبدالرحمن فزاری درگیر شد و اسب او را پی کرد و عبدالرحمن نیز با نیزه ای، اخرم را کشت و بر اسب وی سوار شد تا فرار کند. ابو قتاده سر رسید و عبدالرحمن را به قتل رسانید. غارتگران، پا به فرار گذاشتند. من، با پای پیاده به تعقیب آنان پرداختم تا آنکه پیش از غروب خورشید به وادی ذی قرد رسیدند که در آن چشمه ساری بود. از فرط تشنگی می خواستند از آن آب بنوشند؛ اما من نگذاشتم که قطره ای از آن بنوشند و آنها را از آب دور کردم تا این که شب هنگام، پیامبرﷺ و سپاهیانش به من رسیدند. گفتم: ای رسول خدا! این قوم تشنه اند اگر مرا با صد نفر بفرستی اسبانشان را می گیرم و همه را اسیر می کنم . پیامبرﷺ فرمود: ای بن اکوع! اکنون که بر آنها چیره شدی، درگذر و فرمود: آنها اکنون در سرزمین غطفان هستند. همچنین فرمود: «امروز بهترین سوارکار ما ابو قتاده بود و بهترین رزمنده ی پیاده ما سلمه». رسول خداﷺ هنگام تقسیم غنایم به من دوسهم داد: هم سهم پیاده نظام و هم سهم سواره نظام و مرا پشت سرش بر شترش به نام عضباء سوار نمود و به مدینه بازگشتیم. در این غزوه پیامبرﷺ ابن ام مکتوم را به عنوان جانشین در مدینه تعیین نمود و پرچم را به مقداد بن عمرو سپرد.[1]

---

[1] نگا: صحیح بخاری و صحیح مسلم؛ زادالمعاد (۱۲۰/۲)

## فتح خیبر

غزوه خیبر و وادی القری در محرم سال هفتم هجری روی داد. خیبر شهری بزرگ و دارای قلعه های محکم و کشتزارهای فراوانی بود که شصت یا هشتاد میل از شمال مدینه فاصله داشت و اینک روستایی است که آب و هوای مطلوبی ندارد.

## انگیزه این غزوه:

بعد از این که رسول خداﷺ از ناحیه قوی ترین جناح احزاب ، یعنی قریش آسوده خاطر شد و از جانب آنان، احساس امنیت نمود، تصمیم گرفت با دو جناح دیگر یعنی یهودیان و قبایل نجد، تسویه حساب کند تا امنیت و صلح کاملا استقرار یابد و آرامش ، بر منطقه حاکم شود و مسلمانان از درگیری های خونین پیاپی فراغت یابند و بتوانند دین خدا را تبلیغ کنند و مردم را به سمت آن دعوت دهند. از آنجا که خیبر لانه دسیسه ها و کارشکنی ها و مرکز برنامه ریزیهای نظامی علیه پیامبرﷺ و پایگاه تحریکات و شعله ور نمودن جنگ ها علیه ایشان بود، شایسته بود که مسلمانان پیش از هر اقدامی، این پایگاه را از بین ببرند. زیرا اهل خیبر بودند که احزاب را بر ضد رسول خداﷺ متحد نمودند و بنی قریظه را نیز تحریک کردند؛ همچنین اهل خیبر بودند که با منافقین –ستون پنجم دشمن در جامعه اسلامی– و نیز با جناح سوم احزاب یعنی قبیله غطفان و بادیه نشینان، ارتباط تنگاتنگی برقرار نمودند و خودشان را برای رویایی مستقیم با مسلمانان آماده کردند و مصایب و رنجهای زیادی به مسلمانان رساندند و حتی برای ترور پیامبرﷺ دسیسه چیدند.

برای رویارویی با چنین اقداماتی بود که مسلمانان مجبور شدند، مأموریتهایی نظامی تدارک ببینند و سران این نیرنگبازان از قبیل سلام بن ابی الحقیق و اسیر بن زرام را از بین بردند. قطعا وظیفه دینی مسلمانان در برابر این یهودیان، فراتر و بیشتر از این بود و تنها عاملی که پرداختن به این وظیفه را به تأخیر انداخت، وجود دشمنی نیرومند و

سرسخت تر در برابر اسلام به نام قریش بود. با پایان یافتن جبهه نبرد بـا قـریش ، شـرایط برای حسابرسی این تبهکاران فراهم گردید و روز تسویه حساب با آنها فرا رسید.

## حرکت به سوی خیبر

ابن اسحاق می گوید: پیامبرﷺ پس از بازگشت از حدیبیه، ماه ذیحجه و چنـد روزی از محرم را در مدینه اقامت کرد و در همان ماه محرم، آهنگ خیبر نمـود. مفسـرین مـی گویند: خیبر، همان وعده ای بود که خداوند بـه پیـامبر و مسـلمانان داده و فرمـوده بـود: وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ (فـتح: ۲۰) یعنی: «خداوند، غنیمتهای فراوانی را به شما وعده داده است کـه آنهـا را بـه چنـگ مـی آورید؛ ولی این یکی (یعنی غنایم خیبر) را زودتر برایتان فراهم ساخت».

## شمار لشکریان اسلام

از آنجا که منافقین و افـراد سسـت ایمـان در غـزوه حدیبیـه پیـامبر را همراهـی نکردنـد، خداونـد بـه پیـامبرش دسـتور داد کـه ایـن آیـه را در میـان آنهـا تـلاوت کنـد: سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمۡ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبۡلُۖ فَسَيَقُولُونَ بَلۡ تَحۡسُدُونَنَاۚ بَلۡ كَانُواْ لَا يَفۡقَهُونَ إِلَّا قَلِيلٗا ﴿١٥﴾ (فتح: ۱۵) یعنی: «برجای ماندگان و کسانی که به جهـاد نرفتنـد، خواهنـد گفت: هرگاه بسوی غنیمتهای جنگی رفتید تا آنها را بگیرید، ما را بگذارید تا دنبال شما بیاییم! آنان، می خواهند سخن خدا را تغییر دهند! بگو: هرگز شما نمی توانید به دنبال مـا بیایید. خداوند، پیش از این چنین فرموده است؛ آنان نیز پاسخ خواهند داد که شما بـا مـا حسادت می ورزید! اما آنان بجز اندکی از ایشان، شعور ندارند».

وقتی رسول خداﷺ تصمیم گرفت به سوی خیبر برود، اعلام کرد: فقط کسانی که با ایمان و یقین، جهاد را دوست دارند، با ما به جهاد بیایند. بنابراین تنها اصحاب شجره (بیعت رضوان) که تعدادشان هزار و چهارصد نفر بود، همراه رسول خداﷺ عازم خیبر شدند. پیامبرﷺ سباع بن عرفطه ؓ را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد. ابن اسحاق می گوید: نمیله بن عبدالله لیثی را در مدینه به عنوان جانشین تعیین کرد و قول اول نزد محققان، صحیحتر است. [۱]

پس از خروج رسول اکرمﷺ از مدینه به قصد خیبر، ابوهریره وارد مدینه شد واسلام آورد. ابوهریره ؓ هنگام نماز صبح نزد سباع بن عرفطه ؓ رفت. او نیز به ابوهریره ؓ، ساز و برگ جنگی داد و ابوهریره، خودش را شتابان به رسول اکرمﷺ رسانید و با مسلمانان گفتگو نمود. رسول خداﷺ و صحابه، ابوهریره ؓ و همراهانش را در تیرهایشان شریک کردند.

## جاسوسی منافقان برای یهودیان

منافقان از همان لحظات اولیه که متوجه حرکت پیامبرﷺ به سمت خیبر شدند، همکاری با یهودیان را شروع نمودند و عبدالله بن ابی، رییس منافقان ، کسی را نزد یهودیان فرستاد تا به آنها بگوید: محمد قصد شما را دارد و هم اکنون به سوی شما حرکت کرده است، مواظب خودتان باشید و از او نترسید؛ چون تعداد جنگجویان و وسایل جنگی شما زیاد است و یاران محمد، اندکند و سلاح چندانی ندارند. هنگامی که اهل خیبر، این پیام را دریافت کردند، کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس را بسوی قبیله غطفان فرستادند و از آنها کمک خواستند؛ زیرا آنها، هم پیمانان یهود خیبر بودند. بدین سان یهودیان خیبر از هم پیمانانشان کمک خواستند و وعده دادند که در صورت پیروزی و غلبه بر مسلمانان، نیمی از محصولات خیبر را به آنان بدهند.

[۱] نگا: فتح الباری (۴۶۵/۷)؛ زادالمعاد (۱۳۲/۲)

## در راه خیبر

پیامبرﷺ در مسیر حرکت به سوی خیبر، ابتدا از کوه عصر و سپس از کوه صهباء گذشت و در وادی رجیع که با محل سکونت قبیله غطفان، یک شبانه روز فاصله داشت، اطراق نمود. غطفان که خودشان را آماده کرده بودند، برای یاری یهود راه خیبر را در پیش گرفتند؛ در بین راه همهمه و سرو صدایی شنیدند که آنها را مشکوک نمود و گمان کردند که مسلمانان بر خانه هایشان شبیخون زده و اهل و اموال آنان را به غنیمت گرفته اند؛ بنابراین از میانه راه برگشتند و راه پیامبرﷺ به سوی خیبر را بازگذاشتند. آنگاه پیامبرﷺ دو تن از راهنمایانی را که لشکر اسلام را به پیش می بردند و نام یکی از آنها حسیل بود، فراخواند و از آن دو خواست تا بهترین مسیر به سوی خیبر را بگونه ای در پیش بگیرند که بتوانند از سمت شمال یعنی از سوی شام وارد خیبر شوند و راه فرار یهودیان به سوی شام را ببندند و در عین حال نگذارند به قبیله غطفان بپیوندند. یکی از آن دو گفت: ای رسول خدا!من شما را راهنمایی می کنم. وی، لشکر را به پیش برد تا اینکه به یک چهارراه رسیدند؛ آنگاه گفت: ای پیامبر خدا، از تمام این راهها می توان به مقصد رسید. پیامبرﷺ دستور داد که اسم هر یک از راهها را بگوید. راهنما گفت: اسم این حزن است. پیامبرﷺ از رفتن به آن راه امتناع ورزید. راهنما گفت: نام این راه شاش است. پیامبرﷺ از رفتن به این راه نیز امتناع نمود. راهنما گفت: نام راه دیگری حاطب است. پیامبرﷺ از رفتن به آن راه نیز خودداری کرد.

حسیل گفت: فقط یک راه دیگر باقی مانده است. عمرؓ پرسید: نام آن چیست؟ گفت: مرحب. پیامبرﷺ همین راه را در پیش گرفت.

## ماجراهای بین راه

۱) سلمه بن اکوع ؓ روایت می کند که با پیامبرﷺ به سوی خیبر به راه افتادیم؛ شبانه راه می پیمودیم که مردی به عامر گفت: ای عامر! آیا از سروده هایت برای ما نمی خوانی؟ عامر، مردی شاعر بود؛ از مرکب فرود آمد و به آهنگ، چنین خواند:

اللّهمّ لولا انت ما اهتدينا     ولا تصدّقنا و لا صلّينا

فاغفر فداء لک ما أبقينا     و ثبّت الأقدام إن لاقينا

و ألقين سکينه علينا     إنا إذا صيح بنا أتينا

و بالصياح عوّلوا علينا

«پروردگارا! اگر تو نبودی، هدايت نمی شديم و زکات نمی داديم و نماز نمی خوانديم فدايت شويم؛ گناهان ما را بيامرز و هنگام رويارويی با دشمن، ما را ثابت قدم بگردان. پروردگارا! آرامش را بر ما فرو فرست، ما (کسانی هستيم) که هرگاه ما را صدا دردهند و به جهاد فرا خوانده شويم، درنگ نمی کنيم. چراکه با صدای بلند، از ما کمک می خواهند».

پيامبرﷺ پرسيد: اين ساربان کيست؟ گفتند: عامر بن اکوع است. پيامبرﷺ فرمود: «خدا، او را ببخشايد». مردی از آن ميان گفت: ای رسول خدا!شهيد شدن بر او واجب شد. ای کاش می گذاشتی از او بهره بيشتری می برديم.[1]

ياران پيامبرﷺ به خوبی می دانستند که هرگاه پيامبرﷺ برای فردی به صورت خاص طلب آمرزش و رحمت نمايد، حتما شهيد می شود و عامر در اين غزوه شهيد شد.[2]

۲) در مسير راه، مردم، بر فراز يک بلندی، صداهايشان را بالا بردند و تکبير گفتند: (الله اکبر الله اکبر؛ لااله الا الله). پيامبرﷺ فرمود: «با خود مدار کنيد (و آهسته بگوييد)؛ زيرا شما ذات کر و غائبی را فرا نمی خوانيد؛ بلکه کسی را می خوانيد که شنوا و نزديک است.[3]

۳) در وادی صهباء در نزديکی خيبر، پيامبرﷺ نماز عصر را اقامه کرد و سپس دستور داد توشه سفر را حاضر کنند. چيزی جز آرد نداشتند. پيامبرﷺ دستور داد از آن آرد ثريد

---

[1] صحيح بخاری، حديث شماره (۴۱۹۶)

[2] صحيح مسلم، (۱۱۵/۲)

[3] بخاری (۶۰۵/۲)

تهیه کنند، خودش از آن ثرید خورد و مردم هم خوردند؛ آنگاه برای نماز مغرب برخاست و دهانش را شست و مردم هم دهانشان را شستند؛ سپس نماز خواند و وضو نگرفت.[1] و آنگاه نماز عشاء را خواند.[2]

## لشکر مسلمانان پشت باروهای خیبر

مسلمانان، آخرین شبی را که در صبح فردای آن جنگ در گرفت، نزدیک خیبر گذراندند و یهودیان با این که سپاه اسلام نزدیکشان بود، متوجه آن نشدند. معمولا پیامبرﷺ هرگاه شب هنگام به محل سکونت قومی می رسیدند که با آنان قصد جنگ داشت، تا صبح به آنان نزدیک نمی شد. نماز صبح را در همان ابتدای وقت که هنوز هوا، تاریک بود، اقامه کردند. مسلمانان، پای در رکاب نهادند و آماده حمله شدند. اهل خیبر، بی خبر از حضور مسلمانان، بیل و کلنگ بدست گرفتند و به سوی زمینهای کشاورزی خود، از قلعه ها بیرون شدند. با دیدن سپاه اسلام فریاد زدند: محمد! بخدا محمد و لشکرش؛ آنگاه به قلعه هایشان گریختند. پیامبرﷺ فرمود: «الله اکبر! خیبر، ویران شد؛ الله اکبر؛ خیبر، ویران شد! هرگاه ما، به سرزمین قومی وارد شویم، بیم داده شدگان چه بامداد بدی خواهند داشت».[3]

پیامبرﷺ مکانی را برای فرود آمدن لشکر در نظر گرفت. حباب بن منذر ﷺ پیش آمد و گفت: ای رسول خدا این جا را خداوند تعیین نموده است یا نظر و کارشناسی جنگی شما است؟ رسول اکرمﷺ فرمود: این، نظر (شخصی من) است. حباب ﷺ گفت: این مکان، به قلعه نطاه، بسیار نزدیک است و تمام جنگجویان خیبر، در این قلعه هستند و بر تمام اوضاع و شرایط ما مسلط هستند و ما را تحت نظر دارند، اما ما از وضعیت آنها بی خبریم و در تیررس آنها قرار داریم و آنها، در تیررس ما نیستند. همچنین از شبیخون

---

[1] صحیح بخاری (۶۰۳/۲)

[2] المعازی، واقدی، ص ۱۱۲

[3] صحیح بخاری، باب غزوه خیبر (۶۰۳/۲)

آنان در امان نیستیم. این مکان، در میان نخلستان قرار دارد و فضای آن بسته و زمین آن نامناسب و گود است. اگر دستور دهید درجایی اردو بزنیم که این کاستی ها را نداشته باشد، خیلی بهتر است. پیامبرﷺ فرمود: نظر درست همین است که تو مشورت دادی. در نتیجه به جایی دیگر نقل مکان کردند. وقتی به خیبر نزدیک شدند و خیبر، در معرض دید قرار گرفت ، پیامبرﷺ فرمود: بایستید. لشکر ایستاد؛ رسول اللهﷺ دعا کرد و گفت: خداوندا! ای خدای آسمانهای هفت گانه و آنچه زیر آنها قرار دارد و ای خدای زمینهای هفتگانه و آنچه بر روی آنها قرار دارد و ای پروردگار شیطانها و آنچه که آنها گمراه کرده اند و ای پروردگار بادها و آنچه که به حرکت درمی آورند؛ من، از تو خیر این آبادی و خیر ساکنان آن و خیر هر آنچه در آن است را مسألت می نمایم و از بدی آن و بدی اهل آن و از شر آنچه که در آن است، به تو پناه می برم و آنگاه فرمود: «به نام خدا، به پیش روید».

## آمادگی رزمی و قلعه های خیبر

در شبی که فردایش وارد خیبر شدند، پیامبرﷺ فرمود: «فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند و رسول نیز او را دوست دارند». وقتی صبح شد، همه نزد رسول خداﷺ آمدند و یکایک آنان امیدوار بودند که پرچم جنگ به ایشان داده شود. پیامبرﷺ پرسید: علی کجاست؟ گفتند: چشمانش درد می کند. فرمود: کسی را دنبالش بفرستید. وقتی علی ﷺ را آورند، پیامبرﷺ از آب دهان مبارک به چشمان وی مالید و برای او دعا کرد؛ علی، بهبود یافت چنان که گویی اصلا دردی نداشته است. آنگاه پرچم را به علی ﷺ داد. علی گفت: ای رسول خدا! با آنان می جنگیم تا همانند ما شوند. پیامبرﷺ فرمود: «عادی و آرام، راهت را در پیش بگیر و برو تا در حریم آنها فرود آیی، آنگاه آنها را به اسلام دعوت کن و حقوق الهی را در اسلام

که بر عهده آنان است، به آنها گوشزد نما؛ زیرا سوگند به خدا اگر خداوند، یک نفر را به وسیله تو هدایت کند، برایت از شتران سرخ موی فراوان بهتر است».[1]

خیبر به دو بخش تقسیم می شد که در یک بخش آن، پنج قلعه وجود داشت: ۱- قلعه ناعم ۲- قلعه صعب بن معاذ ۳- قلعه زبیر ۴- قلعه ابی ۵- قلعه نزار

سه قلعه اول در منطقه ای به نام نطاه و دو قلعه دیگر در منطقه ای به نام شق واقع شده بودند.

بخش دیگر خیبر به نام کتیبه، سه قلعه داشت: ۱- قلعه قموص: که قلعه بنی ابی الحقیق از بنی نضیر بود. ۲- قلعه وطیح ۳- قلعه سلالم. در خیبر علاوه بر این هشت قلعه ، قلعه های دیگری نیز وجود داشت؛ با این تفاوت که این قلعه ها، از هشت قلعه مذکور، کوچکتر بودند و در نتیجه همچون هشت قلعه اصلی، محکم و نفوذناپذیر نبودند. جنگ و کشتار سخت، در بخش اول خیبر درگرفت و بخش دیگر خیبر با وجود سه قلعه محکم و فراوانی مردان جنگاوری که در آن بودند، بدون جنگ تسلیم شد.

## آغاز جنگ و فتح قلعه ناعم

اولین قلعه ای که مسلمانان به آن حمله کردند، قلعه ناعم بود. این قلعه، موقعیت استراتژیکی داشت و خط مقدم دفاع یهودیان نیز به حساب می آمد. همچنین این قلعه، قلعه مرحب قهرمان مشهور یهود بود که او را با هزار مرد جنگجو برابر می دانستند.

علی بن ابی طالب ﷺ به همراه مجاهدان به سمت این قلعه رفت و در وهله اول، یهودیان را به اسلام فرا خواند؛ اما یهودیان نپذیرفتند و با پادشاهشان مرحب، به مقابله با مسلمانان پرداختند. مرحب، در میدان کارزار، مبارز طلبید.

سلمه بن اکوع ﷺ گوید: وقتی به خیبر رسیدیم، پادشاه یهودیان، مرحب ، بیرون آمد و در حالی که شمشیرش را در هوا تکان می داد، چنین گفت: خیبریان، همه می دانند که من، مرحب هستم؛ پهلوان کار آزموده و سر تا پا مسلحم بدانگاه که جنگ درگیرد و

---

[1] صحیح بخاری (۶۰۵/۲)

آتش جنگ زبانه کشد. سلمه ﷺ می گوید: عمویم عامر ﷺ به مقابله با او بیرون آمد و گفت: خیبریان می دانند که من، عامرم و سر تاپا مسلح هستم و قهرمانی بی باک و جسورم.

دو ضربه میان عامر ﷺ و مرحب رد و بدل شد که شمشیر مرحب بر کلاه خود عمویم عامر ﷺ فرو رفت. عامر ﷺ خودش را پایین کشید تا ضربه ای به ساق پای آن یهودی، وارد کند؛ اما چون شمشیرش کوتاه بود، کمانه کرد و به زانوی خودش خورد و جان سپرد. پیامبرﷺ درباره وی فرمود: «او دو پاداش دارد، و دو انگشتش را کنار هم قرار داد و افزود: «او، مردی کوشا و مجاهد بود و کمتر عربی پیدا می شود که (در رفتار و در میدانها) همانند او باشد».[1] از روایات چنین برمی آید که مرحب، بار دیگر نیز هماورد طلبیده و همچنان رجزخوانی کرده است. این بار علی بن ابی طالب ﷺ برای مبارزه با مرحب خیبری، قدم پیش نهاد. سلمه به اکوع ﷺ می گوید: علی ﷺ در پاسخ گفت: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر –شیر ژیان- نامیده است؛ همچون شیران نر جنگل با قیافه پر هیبت و ترسناک. در صورت مشاهده اندک تجاوزی از سوی آنان، با کیفری بزرگ مجازاتشان می کنم».

علی ﷺ این رجز را خواند و سپس ضربه ای بر سر مرحب زد و او را کشت و خیبر بدست علی فتح شد.[2]

وقتی علی ﷺ به قلعه های خیبر نزدیک شد، مردی یهودی از بالای قلعه سرک کشید و پرسید: کیستی؟ علی ﷺ گفت: علی بن ابی طالب هستم. مرد یهودی گفت:سوگند به آنچه بر موسی نازل شده که برتری یافتید. آنگاه یاسر برادر مرحب بیرون آمد و فریاد

---

[1] صحیح مسلم (۱۳۲/۲)؛ صحیح بخاری (۶۰۳/۲)

[2] درمنابع، اختلاف زیادی مشاهده می شود در مورد اینکه قاتل مرحب چه کسی بوده و مرحب، در چه روزی به قتل رسیده و در کدامین قلعه، سکونت داشته است . حتی در روایات و مضامین صحیحین نیز این اختلاف، موجود است. البته شیوه گزارش این رخدادها را از صحیح بخاری برگرفته ام؛ زیرا از دیدگاه من، رجحان دارد.

زد: کیست که با من مبارزه کند؟ زبیر ﷺ به میدان آمد. صفیه، مادر زبیر گفت: ای رسول خدا! او، پسرم را می کشد؟! پیامبرﷺ فرمود: نه، بلکه پسر تو، او را می کشد و چنین نیز شد. جنگ سختی در اطراف قلعه ناعم درگرفت و تعدادی از سران یهود در آنجا کشته شدند و بر اثر آن، مقاومت یهودیان درهم شکست و از این رو نتوانستند جلوی یورش مسلمانان را بگیرند. از منابع مختلف چنین برمی آید که این جنگ، چند روز ادامه یافت و مسلمانان، با مقاومت شدیدی روبرو شدند. با این حال یهودیان از مقابله با مسلمانان نا امید نشدند و از این قلعه به قلعه صعب نقل مکان کردند و بدین ترتیب مسلمانان، قلعه ناعم را فتح نمودند.

## فتح قلعه صعب بن معاذ

قلعه صعب، از لحاظ استحکام و آسیب پذیری ، پس از قلعه ناعم قرار می گرفت که مسلمانان به فرماندهی حباب بن منذر انصاری ﷺ به آن حمله کردند و آن را تا سه روز در محاصره خود گرفتند و روز سوم محاصره، پیامبرﷺ برای فتح این قلعه دعای مخصوصی کرد. ابن اسحاق روایت می کند که گروهی از طایفه بنی سهم از قبیله اسلم نزد رسول خداﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! تنگدستیم و چیزی در اختیار نداریم. پیامبرﷺ دعا فرمود: «خداوندا! تو حال ایشان را می دانی و می دانی که ایشان را توان و قدرتی نیست و می دانی که من هم چیزی ندارم که به اینها بدهم؛ خداوندا! بزرگترین و ثروتمندترین قلعه را که مواد خوراکی و گوشت و چربی فراوان داشته باشد،برایشان بگشای».

فردای آن روز خداوند قلعه صعب بن معاذ را برایشان گشود وهیچ دژی در خیبر بیش از این قلعه مواد خوراکی، گوشت و روغن نداشت.[1]

پس از این دعا، پیامبرﷺ مسلمانان را به جنگ و تهاجم بیشتر تشویق نمود؛ در آن هنگام بنی اسلم فعالترین پیشتازان این یورش بودند. میدان مبارزه، در کنار قلعه صعب

---

[1] برگرفته از سیره ابن هشام (۳۳۲/۲)

بود. سرانجام در همان روز قبل از غروب خورشید، قلعه صعب فتح شد و مسلمانان، منجنیق ها و ارابه های متعددی از آن بدست آوردند. به خاطر گرسنگی شدید که در روایت ابن اسحاق آمده، بعضی از مردم، الاغها را سر بریدند و دیگ ها را بر سر آتش نهادند. همین که پیامبرﷺ متوجه موضوع شد، اعلام کرد که گوشت الاغ اهلی، حرام است.

## فتح قلعه زبیر

پس از فتح قلعه های ناعم و صعب، یهودیان از قلعه های منطقه نطات به قلعه زبیر پناه بردند. قلعه زبیر، حصاری بلند بر فراز قله کوه بود و اسبان و مردان جنگی نمی توانستند به خاطر بلندی و راه دشوارش به آن برسند. پیامبرﷺ این قلعه را نیز محاصره نمود و محاصره سه روز به طول انجامید. بعد از آن مردی یهودی، نزد پیامبر آمد و گفت: ای ابوالقاسم! اگر یک ماه هم اینها را محاصره کنی، پروایی ندارند؛ زیرا زیر زمین، آبشخورها و چشمه هایی دارند که شبها بیرون می آیند و از آن آب می نوشند و آب برمی دارند و دوباره به قلعه و حصار خویش باز می گردند و در برابر شما مقاومت می کنند. اگر آب را بر روی آنان ببندی، ناچار می شوند به میدان جنگ بیایند. بنابراین پیامبرﷺ آب را قطع نمود و آنها نیز بیرون شدند و جنگ سختی درگرفت و تنی چند از مسلمانان به شهادت رسیدند و حدود ده نفر از یهودیان نیز کشته شدند. سرانجام رسول خداﷺ این قلعه را نیز فتح نمود.

## فتح قلعه ابی

پس از فتح قلعه زبیر، یهودیان به قلعه ابی نقل مکان کردند و در آن پناه گرفتند. مسلمانان، آنجا را نیز محاصره کردند. دو نفر از جنگاوران یهود یکی پس از دیگری بیرون آمدند و مبارز طلبیدند که هر دو را قهرمانان مسلمان کشتند. کسی که جنگجوی دوم یهودیان را کشت، پهلوان مشهور مسلمانان ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری، صاحب پیشانی بند سرخ بود. وی، پس از کشتن جنگجوی یهودی، به سرعت وارد قلعه

شد و در پی او سپاهیان اسلام نیز وارد قلعه شدند. مدتی جنگ در داخل قلعه ادامه یافت و پس از آن، یهودیان، این قلعه را نیز تخلیه کردند و به قلعه نزار پناه بردند که آخرین قلعه ناحیه اول خیبر بود.

## فتح قلعه نزار

این قلعه، محکمترین قلعه یهودیان در این بخش بود. یهودیان فکر می کردند که مسلمانان ، نمی توانند این قلعه را فتح کنند؛ هر چند که تمام توانشان را به کار گیرند. بنابراین بر خلاف قلعه های دیگر، در این قلعه، زنان و کودکان را نیز سکنا داده بودند. مسلمانان، این قلعه را به شدت در محاصره خود گرفتند و یهودیان را تحت فشار قرار دادند؛ اما چون این قلعه، بر فراز کوهی بلند، واقع شده بود، مسلمانان، راهی برای ورود به آن نمی یافتند. یهودیان نیز جرأت بیرون آمدن را نداشتند؛ اما با تیراندازی و پرتاب سنگ، سرسختانه مقاومت می کردند. وقتی اهالی قلعه نزار سرسختانه مقاومت کردند، پیامبرﷺ دستور داد منجنیقها را نصب کنند و چنان که پیداست قلعه را سنگباران کردند و شکافهایی در دیوار قلعه پدید آمد و مسلمان توانستند وارد قلعه شوند و جنگ در داخل قلعه ادامه یافت و یهودیان شکست خفت باری خوردند؛ زیرا این قلعه را مانند قلعه های دیگر تخلیه نکرده بودند و به خاطر وجود زنان و بچه ها تا توانستند جنگیدند و پس از آن پا به فرار گذاشتند و همه چیز حتی زنان و کودکانشان را رها کردند.

پس از فتح این قلعه مستحکم فتح قسمت اول خیبر یعنی ناحیه نطاه و شق به پایان رسید. در این ناحیه قلعه های کوچک دیگری نیز وجود داشت که به مجرد سقوط این قلعه، یهودیان، آن قلعه های کوچک را تخلیه کردند و به قسمت دوم خیبر گریختند.

## فتح بخش دوم خیبر

هنگامی که ناحیه نطات و شق فتح شد، پیامبرﷺ به سوی ناحیه کتیبه رفت. همه فراریانی که از نطاه و شق گریخته بودند، در این ناحیه پناه گرفته بودند. سیره نویسان درباره اینکه

آیا جنگی در سه قلعه ناحیه کتیبه رخ داده است یا خیر، اختلاف نظر دارند. در عبارت ابن اسحاق تصریح شده که قلعه قموص با جنگ فتح شده است.[1]
اما واقدی با صراحت تمام می نویسد که قلعه های این بخش بدون جنگ فتح شده است؛ البته ممکن است که مذاکره ای برای تسلم قلعه مقوص، به دنبال جنگ و درگیری انجام شده باشد و دو قلعه دیگر بدون جنگ، به دست مسلمانان افتاده باشند.
به هر حال رسول خداﷺ در ناحیه کتیبه ، حلقه محاصره را تنگ نمود؛ این محاصره، ۱۴ روز به طول انجامید. یهودیان به هیچ عنوان از قلعه هایشان بیرون نمی آمدند تا آنکه پیامبرﷺ تصمیم گرفت منجنیق نصب کند و چون یهودیان یقین پیدا کردند که هلاک خواهند شد، درخواست صلح نمودند.

## مذاکرات صلح

ابن ابی الحقیق کسی را نزد پیامبرﷺ فرستاد و پیغام داد، اجازه دهید فرود آیم و با شما مذاکره کنم. پیامبرﷺ موافقت نمود و بااو مصالحه کرد مبنی بر اینکه خون جنگجویان متحصن در دژها مصون و محفوظ باشد و زنان و کودکان و یهودیان در اختیار خودشان قرار گیرند و یهودیان، به همراه زنان و کودکانشان، از خیبر بروند و تمام داراییها، زمینها و طلا و نقره و اسبها و سلاحهای خود را در اختیار پیامبر ﷺ بگذارند و تنها با لباسهایی که بر تن دارند، خیبر را ترک کنند.[2]

---

[1] نگا: سیرة ابن هشام (۳۳۱/۲، ۳۳۶، ۳۳۷). از نحوه گزارش ابن اسحاق، معلوم می شود که در فتح قلعه مقوص، هیچ مذاکره ای صورت نگرفته است.

[2] در روایت ابو داورد رحمه الله، تصریح شده که براساس این پیمان صلح، مسلمانان به یهودیان اجازه دادند که یهودیان به هنگام خروج از خیبر، به اندازه بار شترانشان، از اموال و داراییهای خویش، با خود ببرند. نگا: سنن ابی داود (۷۶/۲)

آنگاه پیامبرﷺ فرمود: اگر چیزی را از من پنهان کرده باشید، خدا و رسولش برای شما هیچ تعهدی نخواهند داشت. بدین ترتیب یهودیان، این مطلب را نیز ضمن معاهده صلح پذیرفتند.[۱]

به دنبال این قرارداد، همه دژها تسلیم مسلمانان شد و فتح خیبر به پایان رسید.

## کشتن دو فرزند ابی الحقیق به خاطر پیمان شکنی

علی رغم این عهد و پیمان، دو پسر ابو الحقیق اموال فراوانی را پنهان کردند؛ از جمله پوستی را که در آن پول و جواهرات حیی بن أخطب قرار داشت، حیی بن اخطب بعد از آواره شدن بنی نضیر، این اموال را با خودش به خیبر آورده بود. ابن اسحاق می گوید: کنانه بن ربیع را نزد پیامبرﷺ آوردند که گنج های بنی نضیر در اختیار او بود. رسول خداﷺ از او پرسید: گنجینه های بنی نضیر کجاست؟ اول انکار کرد و گفت: از جایشان اطلاعی ندارم. مردی از یهودیان آمد و گفت: من کنانه را هر شب می دیدم که در این خرابه، پرسه می زند. پیامبرﷺ به کنانه گفت: قبول داری که اگر گنجینه ها را نزد تو یافتیم، تو را بکشیم. گفت: آری، پیامبرﷺ دستور داد آن خرابه را حفر کنند. مقداری از گنجینه ها را در آنجا پیدا کردند. پیامبر ﷺ از بقیه گنجینه ها پرسید؛ اما او از دادن آنها خودداری کرد. پیامبرﷺ او را به زبیر رضی الله عنه سپرد و گفت: «او را شکنجه کن تا هر آنچه را که نزد اوست ، از او بگیریم». زبیر سنگ آتش زنه ای بر سینه اش کشید تا این که در آستانه مرگ قرار گرفت. آنگاه پیامبرﷺ کنانه را به محمد بن مسلمه رضی الله عنه سپرد تا او را به قصاص برادرش محمود بن مسلمه رضی الله عنه بکشد. محمود بن مسلمه به سایه قلعه ناعم پناه برده بود که سنگ آسیا روی سرش انداخته و او را کشتند.

ابن قیم می گوید: پیامبرﷺ دستور داد دو پسر ابی الحقیق را بکشند و کسی که قضیه پنهان نمودن گنجینه ها را به اطلاع پیامبرﷺ رساند، پسرعموی کنانه بود.

---

[۱] زادالمعاد (۱۳۶/۲)

پیامبرﷺ در این غزوه، صفیه دختر حیی بن اخطب را به اسارت گرفت. وی، همسر کنانه پسر ابی الحقیق بود و به تازگی با هم ازدواج کرده بودند.

## تقسیم غنایم

پیامبر تصمیم گرفت یهودیان را از خیبر بیرون کند؛ اما آنها گفتند: ای محمد! بگذار ما اینجا بمانیم و از آن نگهداری کنیم و به کار زراعت بپردازیم؛ زیرا ما در کشاورزی از شما آگاهتریم و از آنجایی که پیامبرﷺ و یارانش نه خود فرصت کار در خیبر را داشتند و کسی هم نداشتند که برایشان کار کند، لذا پذیرفتند که یهودیان در خیبر بمانند و در مقابل، نیمی از محصول و میوه خیبر را به مسلمانان بدهند. البته مشروط به اینکه هرگاه پیامبر، اراده کند، می تواند آنها را بیرون نماید. عبدالله بن رواحه ﷺ نیز برای تخمین و برآورد میزان محصولات، تعیین شد. پیامبرﷺ خیبر را به ۳۶ سهم تقسیم نمود که هر سهم نیز مشتمل بر ۱۰۰ سهم بود که جمعا ۳۶۰۰ سهم می شد. بنابراین ۱۸۰۰ سهم، از آنِ پیامبر و مسلمانان می شد. سهم پیامبر اکرمﷺ نیز با سهم دیگران، مساوی بود. پیامبر نصف دیگر را که ۱۸۰۰ سهم بود، جدا نمود و آن را برای اتفاقات پیش بینی نشده، کنار گذاشت. اما علت این که پیامبر آن را به ۱۸۰۰ سهم تقسیم نمود، این بود که خیبر پاداشی بود برای کسانی که در حدیبیه شرکت کرده بودند که تعدادشان یکهزار و چهارصد تن بود و دویست اسب نیز با خود داشتند و به هر اسب، دو سهم تعلق می گرفت. این بود که به ۱۸۰۰ سهم تقسیم شد: برای هر اسب سوار، سه سهم و برای هر پیاده، یک سهم.[1]

از روایت امام بخاری، چنین بر می آید که غنایم خیبر، بسیار زیاد بوده است. ابن عمر ﷺ می گوید: «تا زمان فتح خیبر، غذای سیر نخورده بودیم». عایشه (رضی الله عنها) نیز گفته است: «هنگامی که خیبر فتح شد، گفتیم: اکنون از خرما سیر می شویم».[2]

---

[1] زادالمعاد (۱۳۷/۲)

[2] صحیح بخاری (۶۰۹/۲)

و چون مهاجران به مدینه بازگشتند، نخل هایی را که انصار به آن ها بخشیده بودند، به خودشان باز پس دادند؛ زیرا دیگر خودشان، ثروتمند و دارای نخلستان شده بودند.[1]

## آمدن جعفر بن ابی طالب و اشعریان

در اثنای این غزوه پسر عموی پیامبرﷺ جعفر بن ابی طالب و ابو موسی اشعری به اتفاق یارانشان از یمن آمدند. ابوموسیؓ می گوید: در یمن بودیم که خبر عزیمت پیامبرﷺ به سوی خیبر، به ما رسید؛ بنابراین من و دو برادرم با بیش از ۵۰ نفر از افراد قبیله ام به قصد پیوستن به پیامبرﷺ حرکت کردیم و بر کشتی سوار شدیم؛ کشتی، ما را به حبشه و نزد نجاشی برد. در آنجا با جعفر و یارانش ملاقات کردیم. جعفر به ما گفت: پیامبرﷺ ما را فرستاده و دستور داده که در این جا بمانیم؛ شما نیز با ما بمانید. ابو موسی ؓ می گوید: ما نیز با آنها آنجا ماندیم تا این که هنگام جنگ خیبر نزد پیامبرﷺ آمدیم و پیامبرﷺ سهمی برای ما نیز در نظر گرفت این ، در حالی بود که جز برای کسانی که در حدیبیه، با آن حضرت ، همراه بودند، به هیچ یک از کسانی که در خیبر حضور نداشتند، هیچ سهمی تعلق نگرفت؛ اما برای سرنشینان کشتی ما و همچنین جعفر و همراهانش، سهمی در نظر گرفته شد.[2]

وقتی که جعفر آمد، پیامبرﷺ او را به آغوش کشید و بوسید و گفت: «سوگند به خدا نمی دانم از کدام یک خوشحالتر باشم؛ از فتح خیبر یا از آمدن جعفر؟»[3]

آمدن این گروه بعد از آن بود که پیامبرﷺ عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی فرستاد و از او خواست که جعفر و یارانش را بفرستد، نجاشی نیز آنها را با دو کشتی فرستاد. این

---

[1] زاد المعاد (۱۴۸/۲)؛ صحیح مسلم (۹۶/۲)

[2] نگا: صحیح بخاری (۴۴۳/۱) و فتح الباری (۴۸۴/۷– ۴۸۷)

[3] زادالمعاد (۱۳۹/۲)

عده، شانزده مرد بودند و عـده ای از زنـان و فرزندانشـان نیـز، همراهشـان بودنـد؛ سـایر مهاجران حبشه، پیشتر به مدینه رفته بودند.[1]

## ازدواج پیامبر با صفیه

قبلا یادآور شدیم که کنانه بن ابی الحقیق به دلیل خیـانتی کـه کـرده بـود، کشـته شـد و همسرش صفیه در بین اسیران بود. وقتی اسیران را جمع کردنـد، دحیـه بـن خلیفـه کلبـی آمد و گفت: ای رسول خدا، به من هم، یک کنیز ببخشید. پیامبرﷺ فرمود: بـرو و بـرای خودت کنیزی را انتخاب کن. دحیه، صفیه را برای خـودش انتخـاب نمـود.مـردی، نـزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! صفیه دختر حیی ابن اخطب، بانوی بنـی قریظـه و بنی نضیر را به دحیه دادید؟! این بانو، فقط در خور شما است. پیـامبرﷺ فرمـود: بگوییـد صفیه را بیاورد. هنگامی که دحیه، صفیه را آورد،رسول خداﷺ به صفیه نگاهی کرد و به دحیه گفت: برای خودت کنیز دیگری انتخاب کن. پیـامبر اکـرمﷺ صـفیه را بـه اسـلام دعوت داد؛ او اسلام را پذیرفت و چون مسلمان شد، آن حضرت او را آزاد کرد و بـا او ازدواج نمود و آزادیش را مهریه اش قرار داد. در راه بازگشت به مدینه، بـه سـد صـهباء که رسیدند، ام سلیم ، صفیه را برای زفاف آماده نمود و همان شـب او را نـزد پیـامبر ﷺ فرستاد و جشن عروسی را همان جا گرفتند و پیامبرﷺ از همراهانش با خرمـا، روغـن، و سویق به عنوان ولیمه پذیرایی نمود و در صهباء سـه شـبانه روز اقامـت نمـود و بـا صـفیه رضی الله عنها بود.[2]

پیامبرﷺ در چهره صفیه آثار کبودی دید و پرسید : این چیست؟ صفیه گفت: ای رسـول خدا! پیش از آمدن شما شبی خواب دیدم که گویـا مـاه از جـای خـود کنـده شـد و در آغوش من افتاد؛ در حالی که به خدا قسم هیچ چیز درباره شـما نمـی دانسـتم؛ خـوابم را

[1] محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه، از خضری (۱۲۸/۱)

[2] صحیح بخاری (۵۴/۱) و (۶۰۴/۲)؛ زادالمعاد (۱۳۷/۲)

برای شوهرم تعریف کردم،او، یک سیلی به چهره ام زد و گفت: آرزوی رسیدن به پادشاه مدینه را در دل داری؟![1]

## ماجرای گوسفند زهر آلود

وقتی پیامبرﷺ از فتح خیبر، آسوده خاطر شد و در آنجا مستقر گردید، دختر حارث – زن سلام بن مشکم– گوسفند بریانی را به پیامبرﷺ هدیه داد. وی، قبلا پرسیده بود که پیامبرﷺ کجای گوسفند را دوست دارد؟ به او گفته بودند: بازوی گوسفند را. لذا در آن قسمت، سم بیشتری ریخت و تمام گوسفند را زهر آلود کرد. وقتی گوسفند را نزد پیامبر آورد و گذاشت، پیامبر از بازوی آن تکه ای گوشت کند و خورد؛ هنوز آنرا فرو نبرده بود که گوشت را از دهانش بیرون کرد و گفت: این، استخوان به من می گوید: زهرآلود است. پس از این زن مذکور را فرا خواند؛ زن اعتراف نمود، پیامبر پرسید: چرا این کار را کردی؟ گفت: با خودم گفتم: اگر پادشاه باشد،از این گوشت می خورد و ما از او راحت می شویم و اگر پیامبر باشد نمی خورد. بشر بن براء بن معرور ﷺ که همراه پیامبر بود، تکه ای گوشت خورد و بر اثر آن وفات نمود. روایات درباره کشتن زینب و یا بخشیدن او مختلف است. برخی هر دو دسته روایت را به این نحو جمع کرده اند که آن زن را بخشید؛ اما بعد از این که بشر ﷺ به شهادت رسید، او را به قصاص بشر کشت.[2]

## کشته شدگان دو طرف در نبردهای خیبر

شهدای مسلمین در نبردهای خیبر، شانزده نفر بودند: چهارتن از قریش؛ یک نفر از اشجع، یک نفر از اسلم، یک نفر از اهل خیبر و بقیه از انصار بودند. همچنین گفته شده

---

[1] زادالمعاد (۱۳۷/۲)؛ سیره ابن هشام (۳۳۶/۲)

[2] نگا: زادالمعاد (۱۳۹/۲)؛ فتح الباری (۴۹۷/۷). این داستان، در صحیح بخاری (۴۴۹/۱) و (۶۱۰/۲ ، ۸۶۰) هم به صورت مفصل و هم مختصر آمده است. نیز ر.ک: سیرة ابن هشام (۳۳۷/۲)

که شهدای مسلمین در این نبردها ۱۸ تن بوده اند؛ علامه منصور پوری، آمار شهدای خیبر را ۱۹ تن آورده و گفته است: من، پس از تحقیق و پژوهش، در نهایت، ۲۳ نام را یافتم که یک نام را فقط طبری آورده است؛ یک نام دیگر نیز فقط در مغازی واقدی آمده است. یک تن به علت خوردن گوشت زهرآلود به شهادت رسید و در مورد یک تن دیگر اختلاف است که آیا در جنگ بدر شهید شده یا در خیبر؟ اما قول صحیح آن است که در جنگ بدر به شهادت رسیده است.[۱] تعداد کشته های یهودیان در این جنگ ۹۳ تن بوده است.

## فتح فدک

هنگامی که پیامبرﷺ به خیبر رسید، محیصه بن مسعود را نزد یهودیان فدک فرستاد تا آنها را به اسلام فراخواند؛ اما آنها نپذیرفتند، ولی بعد از اینکه خداوند، فتح خیبر را برای مسلمانان فراهم نمود، اهل فدک به وحشت افتادند؛ لذا کسی را نزد پیامبرﷺ فرستادند تا با ایشان قرارداد صلحی همانند خیبریان ببندد. پیامبرﷺ نیز پیشنهاد آنها را پذیرفت. بدین ترتیب فدک، ملک خالص شد؛ زیرا مسلمانان برای فتح آن زحمتی متحمل نشده و هیچ اسب و شتری را به تاخت و تاز درنیاورده بودند.[۲]

## وادی القری

هنگامی که پیامبرﷺ از فتح خیبر فراغت یافت، به وادی القری رفت. در آنجا گروهی از یهودیان با جماعتی از اعراب اجتماع کرده بودند، به مجرد اینکه مسلمانان در وادی القری فرود آمدند، یهودیان که از پیش آماده بودند، آنها را تیرباران کردند و مدعم یکی از غلامان پیامبرﷺ کشته شده مردم گفتند: بهشت بر او گوارا باد!

---

[۱] رحمة للعالمین (۲۶۸/۲- ۲۷۰)

[۲] سیرة ابن هشام (۳۳۷/۲، ۳۵۳)

رسول خداﷺ فرمود: «هرگز! سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، همان لباسی که روز خیبر از غنیمت برداشته بود و در تقسیم نیامد، بر او شعله ور خواهد شد». چون مردم این حرف را شنیدند، مردی نزد پیامبرﷺ آمد، و گفت: من نیز یک یا دو بند کفش برداشته ام، پیامبرﷺ فرمود: «یک یا دو بند کفش از جنس آتش».[1]

پس از این پیامبرﷺ یارانش را برای جنگ آماده نمود و صفهایشان را آراست و پرچم را به سعد بن عباده ﷺ داد. و پرچم هایی هم به صاحب بن منذر و سهل بن حنیف و عباده بن بشر ﷺ داد و سپس یهودیان و هم پیمانانشان را به اسلام فراخواند. آنان، نپذیرفتند و مردی از آنان به میدان آمد و هماورد خواست. و زبیر ﷺ به مقابله او رفت و او را کشت؛ پس از این مردی دیگر مبارز طلبید که باز هم زبیر، او را کشت. شخص دیگری مبارز طلبید؛ علی بن ابی طالب ﷺ به مبارزه برخاست و او را کشت. این رویه ادامه یافت تا اینکه یازده تن از آنان کشته شدند.

هربار که مردی از آنان کشته می شد، پیامبرﷺ بار دیگر آنان را به اسلام فرا می خواند. در طول این روز هربار که وقت نماز فرا می رسید، پیامبر و یارانش نماز می خواندند، و دوباره به جنگ برمی گشتند و آنان را به اسلام فرا می خواندند. تا شب با آنان جنگیدند. فردای آن روز که هنوز خورشید به اندازه نیزه ای بالا نیامده بود، تمام آنچه را که در اختیار داشتند، به مسلمانان تحویل دادند و بدین سان مسلمانان بدون جنگ و درگیری دوباره ، وادی القری را فتح کردند و غنایم و ساز و برگ زیادی به غنیمت گرفتند.

پیامبرﷺ چهار روز در وادی القری توقف نمود و اموال غنیمت را بین یارانش تقسیم کرد و یهودیان را بر زمینهای زراعتی و نخلستانها گماشت که مانند اهل خیبر سالانه نیمی از محصولات را تحویل مسلمانان بدهند.[2]

---

[1] صحیح بخاری (۶۰۸/۲)

[2] زادالمعاد (۱۴۶/۲)

## فتح تیماء

وقتی خبر تسلیم شدن خیبر و فدک و وادی القری به یهود تیماء رسید، از خود هیچگونه مقاومتی در مقابل مسلمانان نشان ندادند؛ بلکه کسی را نزد پیامبرﷺ فرستادند و تقاضـای صلح نمودند؛ پیامبرﷺ نیز از آنان پذیرفت و به آنان اجازه داد که آنجا بمانند و اموالشان در دست خودشان باشد. همچنـین بـرای آنـان صـلح نامـه ای بـدین شـرح نوشـت: ایـن قرارنامه محمدﷺ رسول خداست برای بنی عادیا مبنی بـر اینکـه آنـان در پنـاه مسـلمانان هستند و باید جزیه بپردازند، نه جنگی در کار است و نه تبعیدی. با گذشت روزگار، این پیمان، استوارتر می گردد. این عهدنامه را خالد بن سعید نوشت.[۱]

## بازگشت به مدینه

آنگاه رسول خداﷺ راه بازگشت به مدینه را در پیش گرفت؛ در اثنای راه، یکی از شبها را به راهپیمایی ادامه داد و پاس آخر شب، برای استراحت، دستور اطراق صـادر نمـود و به بلال گفت: «امشب را نگهبانی بـده». بـلال در حـالی کـه بـه ناقـه اش تکیـه زده بـود، نگهبانی می داد که خوابش برد. در نتیجه تا طلوع آفتاب کسی بیدار نشد. آنگـاه، اولـین کسی که از خواب بیدار شد، رسول خداﷺ بود؛ از آن منطقه خارج شـدند؛ بعـد از آن، پیامبرﷺ با یارانش نماز صبح را اقامه کردند. برخی گفته اند: این ماجرا در سفر دیگـری روی داده است.[۲]

با بررسی تفاصیل نبردهای خیبر به نظر می رسد که بازگشت پیامبرﷺ در اواخر ماه صفر یا اوائل ماه ربیع الاول سال هفتم هجرت بوده است.

## سریه ابان بن سعید

---

[۱] طبقات ابن سعد (۲۷۹/۱)

[۲] سیره ابن هشام (۳۴۰/۲)

پیامبرﷺ بهتر از هر فرمانده نظامی دیگری می دانست که خالی بودن مدینه پس از پایان ماه های حرام ، از نظر نظامی کار درستی نیست و قطعا از احتیاط بدور است.زیرا صحرانشینان اطراف مدینه، انتظار لحظه ای را می کشیدند که مسلمانان غافل شوند تا دست به قتل و غارت و چپاول بزنند. بنابراین پیامبرﷺ برای ترسانیدن صحرانشینان، سریه ای تحت فرماندهی ابان بن سعید رضی الله عنه به نجد فرستاد. ابان بن سعید رضی الله عنه پس از انجام مأموریتش، بعد از آنکه فتح خیبر تمام شده بود، به پیامبرﷺ پیوست. غالبا این سریه در صفر سال هفتم هجری بوده است؛ امام بخاری نیز این سریه را ذکر کرده است.[۱] اما ابن حجر می گوید: وضع این سریه، برایم نامعلوم است.[۲]

## غزوه ذات الرقاع

بعد از اینکه پیامبرﷺ موفق شد دو جناح نیرومند از سه جناح آتش افروز جنگ احزاب را درهم شکند، فرصتی بدست آورد که سعی و اهتمام خویش را بر سومین جناح جنگ افروز یعنی صحرانشینان سنگدلی متمرکز سازد که در نجد و حومه اش زندگی می کردند و همواره دست به غارت و چپاول می زدند.

از آنجا که این صحرانشینان، در شهر و روستایی مشخص زندگی نمی کردند و در قلعه ها و دژها سکونت نداشتند، لذا خاموش کردن فتنه آنها، کار آسانی نبود و جنگ با اینها به مراتب دشوارتر از جنگ با اهل مکه و خیبر بود؛ از اینرو جز حملات چریکی، نمی توانست درباره آنان کارساز باشد. این بود که مسلمانان حملات پیاپی و پراکنده ای را به قصد ترساندن و به عقب راندن صحرانشینان ترتیب دادند.

رسول خداﷺ به منظور تثبیت قدرت خویش در منطقه یا به خاطر سرکوب صحرانشینانی که در اطراف مدینه به هدف غارت و شبیخون جای گرفته بودند، دست به حمله ای زد که به غزوه ذات الرقاع معروف است.

---

[۱] نگا: صحیح بخاری (۶۰۸/۲)

[۲] فتح الباری (۴۹۱/۷)

سیره نویسان این غزوه را در سال چهارم هجری ذکر کرده اند، اما حضور ابوموسی اشعری ﷺ و ابوهریره ﷺ در این غزوه، دلیل روشنی است بر اینکه این غزوه، بعد از جنگ خیبر روی داده و غالبا در ماه ربیع الاول سال هفتم هجری به وقوع پیوسته است. خلاصه آنچه سیره نویسان درباره این غزوه آورده اند، این است که به پیامبرﷺ خبر رسید که طوایف انمار یا بنی ثعلبه و بنی محارب از قبیله غطفان، گرد آمده اند. بنابراین پیامبرﷺ به سرعت با ۴۰۰ یا ۷۰۰ تن از یارانش به محل اجتماع قبایل مذکور رفت و در مدینه ابوذر غفاری ﷺ و در روایتی عثمان بن عفان ﷺ را به عنوان جانشین تعیین کرد. مجاهدان اسلام، به راه خود ادامه دادند تا به مکانی به نام وادی نخل رسیدند که به اندازه مسافت دو شبانه روز، با مدینه فاصله داشت. در آنجا با گروهی از قبیله غطفان روبرو شدند؛ هرچند، طرفین، رویاروی هم قرار گرفتند، اما با یکدیگر به کارزار و قتال نپرداختند. با این حال، پیامبرﷺ با یارانش، نماز خوف خواند. ابو موسی اشعری ﷺ می گوید: همراه نبی اکرمﷺ به غزوه ای رفتیم؛ ما اشعریها، شش نفر بودیم و تنها یک شتر داشتیم که به نوبت، بر آن سوار می شدیم. به همین خاطر پاهای همگی ما مجروح شد؛ پاهای من نیز زخمی شد وناخنهایم افتاد؛ پاهایمان را با پارچه می بستیم و به همین خاطر، این غزوه، «ذات الرقاع» نامیده شد... .[1]

از جابر روایت شده که در ذات الرقاع با پیامبرﷺ همراه بودیم. پیامبرﷺ زیر درخت سایه داری به قصد استراحت، بار انداخت و یاران پیامبر نیز هر یک به سایه درختی رفتند.

پیامبرﷺ شمشیرش را به درخت آویخت و به استراحت پرداخت. جابر می گوید: پس از خواب کوتاهی متوجه شدیم که پیامبرﷺ ما را صدا می زند . نزد ایشان آمدیم؛ دیدیم مردی صحرانشین نزد پیامبر نشسته است. پیامبرﷺ فرمود: من خواب بودم که این مرد، شمشیر مرا برداشت و از نیام بیرون کشید. بیدار شدم و دیدم که با شمشیر آخته، بالای سرم ایستاده است. آنگاه به من گفت: چه کسی، مرا از کشتن تو، باز می دارد؟ من

---

[1] صحیح بخاری باب غزوه ذات الرقاع (۵۹۲/۲)؛ صحیح مسلم باب غزوه ذات الرقاع (۱۱۸/۲)

گفتم: الله. آن مرد، همان کسی است کـه اینجـا نشسـته اسـت. راوی مـی گویـد: رسـول خداﷺ، او را مجازات نکرد.[1]

در روایتی دیگر آمده که پیامبرﷺ با گروهی دو رکعت نمـاز خوانـد و آنهـا رفتنـد و بـا گروه دیگر هم دو رکعت نماز خواند؛ در نتیجه پیامبر چهار رکعت خواند و هر گروه از یارانش، دو رکعت خواندند.[2]

در روایت ابوعوانه آمده: شمشیر از دست آن اعرابی افتاد و پیامبرﷺ شمشیر را برداشـت و به او گفت: چه کسی می تواند تو را از دست من نجات دهد؟ مشرک گفـت: بهتـرین انتقام گیرنده باش. پیامبرﷺ فرمود: گواهی می دهی که معبود بر حقی جز خدا نیسـت و من پیام آور خدایم؟ اعرابی گفت: با توعهد می کنم که هرگز با تو نجـنگم و بـا قـومی که با تو می جنگند، همراه نشوم. ابوعوانه می گوید: پیامبرﷺ او را رهـا کـرد. وی، نـزد قومش رفت و گفت از نزد بهترین انسان به نزد شما آمده ام.[3]

در صحیح بخاری آمده است: اسم آن مرد، غورث بن حارث بوده است.[4]

ابن حجر می نویسد: واقدی، گفته است: اسم آن مرد دعثور بوده و مسلمان شـده اسـت. اما از ظاهر سخن او چنین به نظر می رسـد کـه دو مـاجرا در دو غـزوه بـوده اسـت. والله اعلم.[5]

در راه بازگشت از این غزوه، مجاهدان زنی از مشـرکان را اسـیر کردنـد. شـوهر آن زن، نذر کرد خون یکی از یاران محمدﷺ را بریزد. شبانه در پی سپاه اسلام آمد تا نـذرش را عملی کند. پیامبرﷺ دو نفر را برای نگهبانی تعیین کرده بود: یکی عباد بن بشر و دیگری عمار بن یاسر. عباد ﷺ مشغول نماز خواندن بود که آن مرد، تیری به سوی عبـاد پرتـاب

---

[1] صحیح بخاری، حدیث شماره (۴۱۳۵)

[2] صحیح بخاری (۴۰۷/۱) و (۵۹۳/۲)

[3] مختصر سیره الرسول، ص ۲۶۴؛ فتح الباری (۴۱۶/۷)

[4] صحیح بخاری (۵۹۳/۲)

[5] فتح الباری (۴۲۸/۷)

کرد. عباد بدون این که نمازش را ترک کند، تیر را از پایش بیرون کشید.آن مرد، دو تیر دیگر نیز پرتاب کرد، اما عباد ﷺ، نمازش را قطع نکرد تا آنکه آن را به پایان رساند. آنگاه عمار ﷺ بیدار شد و گفت: سبحان الله! چرا مرا بیدار نکردی؟ عباد ﷺ گفت: داشتم سوره ای را می خواندم که دوست نداشتم آن را قطع کنم![۱]

این غزوه، صحرانشینان سنگدل را به وحشت انداخت. چنانچه اگر سرایای پس از این غزوه را مورد بررسی قرار دهیم، می بینیم که قبایل غطفان دیگر جرأت سر بلند کردن را هم نداشتند؛ بلکه رفته رفته نرمتر شدند تا این که تسلیم و حتی مسلمان گردیدند؛حتی برخی از همین قبایل در فتح مکه با مسلمانان همکاری کردند و در جنگ حنین نیز دوشادوش مسلمین جنگیدند و از غنایم سهم بردند و پس از غزوه فتح، مأمورین جمع آوری زکات به سوی آنان اعزام شدند و آنها نیز زکات مالشان را پرداخت کردند. بدین ترتیب هر سه جناح جنگ افروز در هم شکست و امنیت و صلح، منطقه را فرا گرفت و پس از این مسلمانان به آسانی می توانستند مشکلاتی را که در بعضی مناطق پیش می آمد، حل نمایند. همچنین شرایط فتح شهرها و ممالک دیگر نیز فراهم شد؛ زیرا شرایط به نفع مسلمین تغییر کرده بود. پس از بازگشت از این غزوه پیامبرﷺ تا شوال سال هفتم هجری در مدینه اقامت نمود. در طول این مدت سریه های مختلفی به اطراف اعزام نمود؛ از جمله:

۱- سریه غالب بن عبدالله لیثی به سوی بنی ملوح در قدید: در ماه صفر یا ربیع الاول سال هفتم هجری . بنی ملوح، همراهان بشر بن سوید را کشته بودند؛ لذا پیامبرﷺ برای انتقام از آنها ، این سریه را فرستاد. مسلمانان، شبانه بر آنها شبیخون زدند، عده ای را کشتند و حیوانات و چارپایانشان را به غنیمت گرفتند؛سپاه بزرگی از دشمن به تعقیب مسلمانان پرداختند. وقتی به نزدیکی مسلمانان رسیدند، از آسمان بارش باران آغاز شد و

---

[۱] زاد المعاد (۱۱۲/۲)؛ برای تفصیل مطالب مربوط به این غزوه، ر.ک: سیره ابن هشام (۲۰۳/۲-۲۰۹)؛ زادالمعاد (۱۱۰/۲- ۱۱۲) و فتح الباری (۴۱۷/۷ تا ۴۲۸)

سیل بزرگی به راه افتاد و بین دو گروه فاصله انداخت. بدین ترتیب مسلمانان نجات یافتند.

۲- سریه حسمی در جمادی الثانی سال هفتم هجری که در بحث نامه های پادشاهان، ذکر آن گذشت.

۳- سریه عمر بن خطاب به سوی قربه در شعبان سال هفتم هجری؛ عمر به اتفاق ۳۰ تن از رزمندگان اسلام، شبانه سیر می کردند و روزها پنهان می شدند. خبر سریه عمر ﷺ به هوازن رسید و همگی فرار کردند. وقتی عمر ﷺ به محل سکونت آنها رسید، کسی را نیافت و به مدینه بازگشت.

۴- سریه بشیر بن سعد انصاری بسوی بنی مره در ناحیه فدک: در شعبان سال هفتم هجری؛ بشیر با ۳۰ تن از مجاهدان بسوی بنی مره رفتند و گوسفندان و گله های آنها را به غنیمت گرفتند؛ در راه بازگشت، شبانه تعقیب و گرفتار شدند. تا صبح تیر اندازی کردند؛ در نتیجه تیرهای بشیر و یارانش تمام شد؛ بنی مره به مسلمانان حمله کردند و همه را کشتند بجز بشیر که زخمی از صحنه جنگ به فدك گریخت و نزد یهود ماند تا زخمهایش بهبود یافت و پس از آن به مدینه بازگشت.

۵- سریه غالب بن عبدالله لیثی: در رمضان سال هفتم هجری به سوی بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه در ناحیه میفعه و به قولی به سوی حرقات، طایفه ای از جهینه؛ وی، به اتفاق ۱۳۰ تن از مجاهدان بر آنان شبیخون زد و آنان را از دم تیغ گذرانید و گاو و شتر و گوسفند فراوانی به غنیمت گرفت. در همین سریه بود که اسامه بن زید ﷺ، مرداس بن نهیك را پس از اینکه «لا اله الا الله» گفته بود، به قتل رسانید. پیامبرﷺ به اسامه گفت: آیا قلب او را شکافتی که راست می گوید یا دروغ؟!

۶- سریه عبدالله بن رواحه به خیبر: در شوال سال هفتم به اتفاق ۳۰ سوار کار؛ انگیزه این سریه، این بود که فردی به نام اسیر یا بشیر بن رزام، اعراب غطفان را برای جنگ با مسلمین آماده می کرد؛ آنها رفتند و اسیر را با ۳۰ تن از یارانش راهی مدینه کردند و او را در طمع انداختند که پیامبرﷺ تو را به عنوان فرماندار خیبر تعیین کرده است. وقتی به

وادی قرقره نیار رسیدند، بین طرفین، بدگمانی پدید آمد و به قتل اسیر (یا بشیر) و یاران همراهش انجامید.

۷- سریه بشیر بن سعد انصاری به یمن و جبار[۱] در شوال سال هفتم با ۳۰۰ تن از مجاهدان برای مقابله با جمع بزرگی که برای غارت و شبیخون به مدینه گرد آمده بودند. مجاهدان شبانه سیر می کردند و روزها کمین می گرفتند. وقتی خبر عزیمت سپاه اسلام به دشمن رسید، گریختند و بشیر ﷺ دامها و چارپایان بسیاری به غنیمت گرفت و دو تن از آنان را اسیر کرد و به نزد رسول خداﷺ آورد و هر دو مسلمان شدند.

۸- سریه ابوحدرد اسلمی به سوی ناحیه غابه: ابن قیم، این سریه را همراه سریه های سال هفتم هجری قبل از عمره القضاء ذکر کرده است. خلاصه ی ماجرا از این قرار بود که مردی از طایفه بنی جشم بن معاویه با تعداد زیادی به غابه رفت و تصمیم داشت قبیله قیس را به جنگ با مسلمین تحریک نماید. پیامبرﷺ ابو حدرد را با دو مرد فرستاد. ابو حدرد ﷺ با اختیار نمودن نقشه نظامی حکیمانه ای توانست دشمن را شکست سختی بدهد و شتر و گوسفندان فراوانی را به غنیمت بگیرد.[۲]

## عمرهٔ القضاء

حاکم می گوید: اخبار متواتر حکایت از آن دارد که بعد از رویت هلال ماه ذیقعده، پیامبرﷺ به یارانش دستور داد که برای به جای آوردن عمره القضاء آماده شوند و هیچ یک از مسلمانان حاضر در صلح حدیبیه، از این عمره تخلف نکنند.

---

[۱] جبار، نام سرزمینی از عظفان بوده و نیز گفته شده از اراضی محل سکونت طوایف فزاره و عذره بوده است

[۲] زادالمعاد (۱۴۹/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۲۹/۲). تفصیل این سرایا را بنگرید در : رحمه للعالمین (۲۲۹/۲- ۲۳۱)؛ زادالمعاد (۱۴۸/۲- ۱۵۰)؛ تلقیح فهوم اهل لاثر، ص ۳۱؛ مختصر سیره الرسول ، ص ۳۲۲- ۳۲۴

تمام کسانی که در حدیبیه حضور داشتند، با پیامبرﷺ عازم شدند و فقط افرادی که به شهادت رسیدند، حضور نداشتند. تعدادی دیگری از مسلمانان نیز بیرون شدند و شمار آنها به جز زنان و کودکان، بالغ بر دو هزار نفر شد.[۱]

پیامبرﷺ در مدینه عویف ابو رهم غفاری را به عنوان جانشین تعیین کرد و شصت شتر برای قربانی برداشت و نگهداری آنها را به ناجیه بن جندب اسلمی سپرد و از ذی الحلیفه، احرام عمره بست و تلبیه گفت و مسلمانان نیز تلبیه گفتند. پیامبرﷺ و یارانش با آمادگی کامل و مسلح به اسلحه جنگی خارج شدند؛ زیرا بیم آن می رفت که از سوی قریش فریب و خیانتی در کار باشد. وقتی به یأجج رسیدند، تمام وسایل جنگی خویش اعم از سپر و تیر و سرنیزه را گذاشتند و اوس بن خولی انصاری را با دویست رزمنده، مأمور محافظت آنها نمودند و تنها با اسلحه فرد مسافر یعنی شمشیر در غلاف وارد مکه شدند.[۲]

پیامبرﷺ هنگام ورود به مکه بر شتر (قصواء) خویش سوار بود و مسلمانان،در حالی که شمشیرهایشان را حمایل کرده و به دور پیامبر حلقه زده بودند، تلبیه می گفتند.

وقتی مشرکین، خبر آمدن پیامبرﷺ و یارانش را شنیدند، بر فراز کوه قعیقعان در شمال مکه رفتند تا مسلمانان را زیر نظر بگیرند. آنان به همدیگر می گفتند: امروز قومی نزد شما می آیند که تب و هوای یثرب، آنها را سست کرده است. پیامبرﷺ به یارانش دستور داد که سه شوط اول را به صورت هروله و با شتاب بروند و فقط فاصله بین دو رکن را به حالت عادی راه بروند. پیامبرﷺ برای رعایت حال اصحاب و یارانش دستور نداد که همه شوطها را به سرعت و با شتاب بروند. این فرمان، بدین خاطر صادر شد که مشرکین، قدرت و توانمندی آنها را تماشا کنند.[۳]

---

[۱] فتح الباری (۷۰۰/۷)

[۲] همان؛ زادالمعاد (۱۵۱/۲)

[۳] صحیح بخاری (۲۱۸/۱) و (۶۱۰/۲ و ۶۱۱)؛ صحیح مسلم (۴۱۲/۱)

همچنین پیامبرﷺ دستور داد که طوری احرام ببندند که دو طرف احرام را بر شانه چپشان بیفکنند و شانه راستشان برهنه باشد؛ (در اصطلاح به این نوع پوشش اضطباع گویند). پیامبرﷺ از سمت گردنه منتهی به حجون وارد مکه شد و در آنجا مشرکین برای تماشای مسلمین صف کشیده بودند. پیامبرﷺ از هنگام بستن احرام تلبیه می گفت تا اینکه با عصای خویش، حجر الاسود را استلام نمود و سپس طواف کرد و مسلمین نیز طواف کردند. عبدالله بن رواحه ﷺ پیشاپیش پیامبرﷺ شمشیرش را حمایل کرده بود و این شعر را می خواند:

خلّوا بنی الکفّار عن سبیله        خلّوا فکلّ الخیـر فی سبیله
قدانزل الرحمن فی تنزیله        فی صحف تتلـی علـی رسوله
یا ربّ إنـی مؤمـن بقیلـه        إنـی رأیـت الحـقّ فـی قبولـه
بـأن خیر القتل فـی سبیله        الیـوم نـضربکم علـی تنزیـله
ضربـاً یزیل الهام عن مقیله        و یذهـل الخلیـلَ عن خلیلـه

یعنی: «ای کافرزادگان! راهش را باز کنید و از سر راه کنار بروید که تمام خیر و خوبی، در راه اوست.
به یقین خداوند رحمان، در کتابش، در مصحف هایی که بر فرستاده اش خوانده می شود، پیام خود را نازل نموده است.
پروردگارا! من، به گفتارش ایمان دارم و من، حق و حقیقت را در پذیرش آن دیده ام و نیز فهمیده ام که بهترین کشته شدن،آنست که در راه او باشد. امروز بر مبنای تنزیل او، چنان ضرباتی بر شما فرود می آوریم که سرها را از جایشان برکند و دوستان را از حال یکدیگر ، بی خبر سازد».
عمر ﷺ گفت: ای ابن رواحه! در حضور رسول خدا و در حرم الهی، شعر می گویی؟!

پیامبرﷺ فرمود: ای عمر! او را به حال خود بگذار که این، برای آنها از رگبار تیر، مؤثرتر است».[1]

پیامبرﷺ و مسلمانان سه شوط اول طواف را با شتاب و هروله کنان، طواف نمودند و چون مشرکین، این حالت را در آنها دیدند، به یکدیگر گفتند: اینها کسانی هستند که شما درباره آنها می گفتید: تب (وبای) یثرب آنها را سست و بی رمق کرده است؛ اینها، ازاین و آن هم چابک ترند.

رسول خداﷺ، پس از طواف کعبه، به سعی میان صفا و مروه پرداخت. بعد از سعی، در حالی که شتران قربانی را در مروه نگه داشته بود، فرمود: «اینجا، قربانگاه است و تمام کوی و برزن مکه، قربانگاه است». آنگاه در مروه قربانی نمود و سرش را تراشید و مسلمانان نیز همان طور کردند. سپس گروهی از مجاهدان را به یأجج فرستاد تا در کنار اسلحه و مهمات جنگی نگهبانی دهند و آن دسته از مجاهدان که نگهبان اسلحه و مهمات جنگی بودند، بیایند و مناسک عمره را انجام دهند.

پیامبرﷺ سه شبانه روز در مکه اقامت نمود و چون روز چهارم شد، مشرکین نزد علی آمدند و گفتند: به رفیقت بگو شهر ما را ترک کند که مهتلش تمام شده است. پیامبرﷺ از مکه خارج شد و در جایی به نام «سرف» اقامت نمود.

هنگام خروج پیامبرﷺ از مکه، دختر حمزه به دنبال پیامبر راه افتاد و فریاد می زد: عمو! علی رضی الله عنه برگشت و آن دختر خردسال را به آغوش کشید. علی و جعفر و زید بر سر نگهداری و سرپرستی آن دختر اختلاف کردند. پیامبرﷺ سرپرستی او را به جعفر سپرد؛ زیرا همسر جعفر، خاله آن دختر بود.

در همین عمره بود که پیامبرﷺ با میمونه دختر حارث عامری ازدواج نمود. رسول اکرمﷺ پیش از ورود به مکه جعفر بن ابی طالب را نزد میمونه (رضی الله عنها) فرستاد. میمونه (رضی الله عنها)، عباس را که شوهر خواهرش بود، وکیل خود نمود. عباس رضی الله عنه میمونه را به عقد ازدواج رسول خداﷺ درآورد. پیامبر اکرمﷺ هنگام خروج از مکه،

---

[1] روایت ترمذی (۱۰۷/۲)

ابورافعؓ را مأمور کرد تا در مکه بماند و میمونه (رضی الله عنها) را به همـراه خـود، بـه رسول اکرمﷺ ملحق نماید. بدین ترتیب رسول خداﷺ در ناحیه سرف با میمونه، زفـاف کرد.[1]

این عمره را از دو جهت عمره قضاء می نامند: ۱- به خاطر آن که قضای عمـره حدیبیـه بود. ۲- چون بر مبنای «مقاضات»، یعنی مصالحه ای که در حدیبیه روی داد، انجام شـد. محققان دلیل دوم را ترجیح داده اند.[2]

این عمره، چهار اسم دارد: ۱- قضاء ۲- قضیه ۳- قصاص ۴- صلح.[3]

پیامبر اکرمﷺ پس از بازگشت از عمره القضاء سریه های مختلفی اعزام کرد که عبارت بودند از:

۱- سریه ابوالعوجاء: وی در ذیحجه سال ۷ هجری به اتفاق پنجاه رزمنده به سـوی بنـی سلیم گسیل شد تا آنها را به اسلام دعوت دهد. گفتند: ما نیازی به این دعـوت نـداریم! لذا جنگ سختی کردند تا جایی که ابو العوجاء زخمی شد و دو تن از نیروهای دشـمن اسیر شدند.

۲- سریه غالب بن عبدالله: به سوی محلی که یاران بشیر بن سعد در فدک کشـته شـده بودند؛ پیامبرﷺ وی را در ماه صفر سال هشتم با ۲۰۰ نفر به آنجا فرستاد که تعدادی شتر از آنها به غنیمت گرفتند و عده ای از آنان را کشتند.

۳- سریه ذات اطلح: در ربیع الاول سال هشتم هجری. بنو قضاعه جماعت انبوهی برای شبیخون زدن و غافلگیر کردن مسلمین گردآورده بودنـد؛ بنـابراین پیـامبرﷺ کعـب بـن عمیر انصاری ؓ را با ۱۵ نفر به آن منطقه فرستاد. در آنجا با دشمن روبرو شدند و آنان را به اسلام فرا خواندند؛ اما آنان نپذیرفتند و مسـلمانان را بـه تیـر بسـتند. در نتیجـه تمـام

[1] زادالمعاد (۱۵۲/۲)

[2] نگا: زادالمعاد (۱۷۲/۱)؛ فتح الباری (۵۰۰/۷)

[3] فتح الباری (۵۰۰/۷)

مسلمانان به شهادت رسیدند بجز یک نفر که سست و بی رمق، از میان شهدا، بیرون کشیده شد.[۱]

۴- سریه ذات عرق: به سوی بنی هوازن در ربیع الاول سال هشتم هجری. بنی هوازن، پیاپی دشمنان اسلام را یاری می کردند و به همین خاطر پیامبرﷺ شجاع بن وهب اسدی ﷛ را با ۱۵ مرد به آنجا فرستاد؛ اما جنگی رخ نداد و شتران فراوانی از دشمن به غنیمت گرفتند.[۲]

## جنگ مؤته

این جنگ، بزرگترین نبرد جدی و خونینی بود که مسلمانان در حیات پیامبرﷺ با آن روبرو شدند. در واقع این جنگ، مقدمه فتح شهرهای مسیحی نشین بود. این جنگ، در جمادی الاولی سال هشتم هجری برابر اگوست یا سپتامبر سال ۶۶۹ میلادی روی داد. مؤته، روستایی در پایین دست بلقاء شام بود که تا بیت المقدس، دو منزل فاصله داشت.

## انگیزه جنگ مؤته

سبب جنگ مؤته این بود که رسول خداﷺ حارث بن عمیر ازدی ﷛ را بعنوان سفیر با نامه ای نزد پادشاه بصری فرستاد . شرجیل بن عمرو غسانی که از جانب قیصر روم، حاکم بلقاء بود، راه را بر سفیر پیامبرﷺ گرفت و او را با طناب بست و گردنش را زد. در آن زمان کشتن سفیران از بزرگترین و زشت ترین جنایات به حساب می آمد که مساوی یا فراتر از اعلام جنگ بود. وقتی این خبر به پیامبرﷺ رسید، برایشان سخت گران آمد. لذا لشکری متشکل از سه هزار رزمنده را به سوی آنان اعزام نمود.[۳]

---

[۱] رحمه للعالمین (۲۳۱/۲)

[۲] رحمه للعالمین (۲۳۱/۲) و تلقیح فهوم اهل الاثر، ابن جوزی، ص ۳۳پانوشت

[۳] زاد المعاد (۱۵۵/۲)؛ فتح الباری (۵۱۱/۷)

این سپاه در تاریخ جنگهای پیامبرﷺ بزرگترین سپاه اسلام بود که در هیچ یک از جنگها غیر از غزوه احزاب، سپاهی با این جمعیت سابقه نداشت.

## امیران سپاه اسلام

رسول خداﷺ بر این سریه، زید بن حارثه را به عنوان فرمانده تعیین کرد و فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر امیر سپاه باشد؛ اگر جعفر به قتل رسید، عبدالله بن رواحه امیر سپاه است». پیامبرﷺ برای تعیین این سه فرمانده، پرچم سفیدی بست و آن را به زید بن حارثه ﷺ داد و به آنان سفارش کرد به محل کشته شدن حارث بن عمیر بروند و نخست آنان را به اسلام دعوت دهند، اگر پذیرفتند که در امان هستند؛ در غیر این صورت با استعانت از خداوند با آنها بجنگند. همچنین خطاب به آنها فرمود: «به نام خدا در راه خدا با کسانی که کفر ورزیدند؛ بجنگید؛ خیانت نکنید؛ پیمان شکنی نکنید و هیچ بچه و زنی را نکشید، به افراد پیر و سالخورده تعرض نکنید و به کسانی که برای عبادت در صومعه هستند، کاری نداشته باشید و درختان خرما و دیگر درختان را قطع نکنید و هیچ ساختمانی را خراب نکنید»[1]

## وداع پیامبر با سپاه اسلام

وقتی سپاه، آماده خروج شد، مردم جمع شدند؛ پیامبرﷺ با فرماندهان سپاه وداع کرد مردم نیز به سپاهیان اسلام بدرود گفتند. در این هنگام عبدالله بن رواحه ﷺ گریست. مردم پرسیدند: چرا گریه می کنی؟ عبدالله گفت: سوگند به خدا که من علاقه و محبتی به دنیا ندارم و به شما نیز وابسته نیستم؛ اما شنیدم پیامبر آیه ای از قرآن تلاوت می کند که در آن ذکر آتش دوزخ است: جایگزین آیه(مریم: ۷۱) یعنی: «هیچ کسی از شما نیست مگر اینکه باید داخل آن شود و این حکم در نزد پروردگارت، حتمی و قطعی است». من نمی دانم چگونه خواهم توانست بعد از ورود به جهنم از آن خارج شوم؟

---

[1] مختصر سیره الرسول، ص ۳۲۱ و رحمه للعالمین (۲۷۱/۲)

مسلمانان گفتند: خداوند شما را سلامت بدارد و دشمن را از شما دفع کند و شما را پیروز و با غنایم فراوان به ما بازگرداند. در این لحظه بود که عبدالله بن رواحه ﷺ این شعر را سرود:

**لکننی اسأل الرحمن مغفرة      و ضربة ذات فرغ تقذف الزبدا**

**أو طعنة بیدی حران مجهزة      بحربة تنفذ الاحشاء و الکبدا**

**حتی یقال إذا مروا علی جدثی      أرشده الله من غاز و قد رشدا**

یعنی: «لیکن من، از خداوند رحمان،مغفرت و آمرزش می خواهم و ضربه ای کوبنده که مغزم را متلاشی کند و استخوانم را بشکند.

یا زخمی از نیزه که به دست نیزه پرانی ماهر و کارآمد، با نیزه ای که دل و روده و جگرم را پاره کند.

تا هرگاه از کنار قبرم، بگذرند، بگویند: چه مجاهد ره یافته ای که واقعا به راه راست، هدایت یافته است».

آنگاه رسول خداﷺ و مسلمانان، سپاه اسلام را تا بیرون مدینه همراهی و بدرقه کردند. در آنجا مقداری درنگ نمودند و با سپاه اسلام خداحافظی کردند.[۱]

## حرکت سپاه اسلام

سپاهیان اسلام به سمت شمال حرکت کردند و تا منطقه معان در سرزمین شام که در قسمت شمالی حجاز واقع است، پیش رفتند. در آنجا اخباری به سپاه مسلمانان رسید، حاکی از اینکه هرقل در منطقه مآب در سرزمین بلقاء با یکصد هزار جنگجو از رومیان و یکصد هزار تن از قبایل لخم، جذام، بلقین، بهراء و بلی، آماده کارزار شده است.

## تشکیل شورای مشورتی در معان

---

[۱] سیره ابن هشام (۳۷۳/۲)؛ زادالمعاد (۱۵۶/۲)؛ مختصر السیره، ص ۳۲۷

هرگز مسلمانان در محاسبات خویش فکر نمی کردند با سپاهی به این بزرگی در منطقه ای دور دست، روبرو شوند. آیا سپاه کوچکی که بیش از ۳۰۰۰ رزمنده ندارد، می تواند جلوی هجوم سپاهی بزرگ که مانند دریا موج می زند و تعداد جنگجویانش به دویست هزار می رسد، بایستد و نبرد کند؟

مسلمانان، پریشان شدند و دو شبانه روز در معان ماندند و تبادل نظر و مشورت کردند که چه کار باید بکنند؟ آنگاه گفتند: طی نامه ای آمار سپاه دشمن را به رسول خدا ﷺ بنویسیم، یا ما را با نیروهای کمکی تقویت می کند و یا به ما دستوری خواهد داد که اجرا خواهیم نمود.

اما عبدالله بن رواحه این رأی را نپذیرفت و مردم را به جهاد، تشویق و تشجیع نمود و چنین گفت: ای مردم! بخدا آن چیزی که اینک دوست ندارید، همان شهادت است که در واقع به خاطر آن آمده اید. ما در برابر سپاهیان دشمن با تکیه بر ابزار جنگی و کثرت جنگجو نمی جنگیم؛ بلکه تنها تکیه گاه ما،این دینی است که خدا ما را به آن عزت داده است؛ به جنگ بروید که در هر حال یکی از دو خوبی را در پیش داریم؛ یا پیروزی و یا شهادت. بالاخره پیشنهاد عبدالله بن رواحه ﷺ به کرسی نشست و همه، نظر او را قبول کردند.

## پیشروی سپاه اسلام به سوی دشمن

سپاهیان مسلمان پس از دو شبانه روز درنگ و رایزنی در معان، بسوی سرزمین دشمن حرکت کردند تا اینکه با گروهی از سپاهیان هرقل در یکی از قریه های بلقاء به نام مشارف روبرو شدند؛ دشمن به سپاهیان اسلام نزدیکتر شد. مسلمانان، خود را به مؤته رساندند و در مؤته موضع گرفتند و همانجا اردو زدند و آماده جنگ شدند. مردی از بنی عذره بنام قطبه بن قتاده را بر سمت راست (میمنه) لشکر و مردی از انصار بنام عباده بن مالک را بر سمت چپ (میسره) سپاه گماشتند.

## آغاز جنگ و جایگزینی فرماندهان

در مؤته دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و جنگ سختی در گرفت. این در حالی بود که سه هزار رزمنده مسلمان در مقابل دویست هزار جنگجوی دشمن قرار گرفته بودند. نبرد شگفت انگیزی بود که دنیا، آن را با وحشت و حیرت نظاره می کرد؛ اما وقتی که نسیم ایمان، به وزش درآید، عجایبی به ارمغان می آورد که نظیر ندارد. زید بن حارثه ﷺ محبوب رسول خداﷺ پرچم را به دست گرفت و با شهامتی عجیب و شجاعتی خارق العاده که مانندش فقط در میان مسلمانان یافت می شد،چنان جنگید که از شدت نیزه ها همچون کوهی به زمین افتاد؛ آنگاه پرچم را جعفر بن ابی طالب به دست گرفت و جنگی بی مانند شروع نمود تا این که جنگ از حد طاقت او گذشت. از اسب ابلق فرود آمد و آن را پی کرد، سپس جنگید تا دست راستش قطع شد؛ پرچم را به دست چپش گرفت و همچنان جنگید تا دست چپش نیز قطع شد؛ آنگاه پرچم را با هر دو بازویش گرفت و پرچم را برافراشته نگه داشت تا این که شهید شد.

گویند: مردی رومی او را چنان با شمشیر زد که پیکرش به دو نیم شد و خداوند در مقابل دو بازویش به او دو بال در بهشت بخشید که با آنها به هر کجا که بخواهد پرواز کند؛ به همین خاطر به او جعفر طیار و جعفر ذوالجناحین گویند. امام بخاری از نافع از ابن عمر روایت کرده است که در جنگ مؤته بر بالین جنازه جعفر که شهید شده بود،ایستادم و ۵۰ زخم شمشیر و سرنیزه شمردم. هیچ یک در قسمت پشت بدنش نبود.[1]

در روایت دیگری از ابن عمر ﷺ آمده که گفت: من در روز غزوه مؤته با مجاهدین بودم؛ برای یافتن جعفر به جست و جو پرداختیم و او را در بین شهدا یافتیم و در بدنش نود و چند زخم شمشیر و نیزه بود.[2]

در روایت عمری از نافع، افزون بر این آمده که تمام زخم ها، در قسمت جلوی بدنش بود.[1]

---

[1] صحیح بخاری (۶۱۱/۲)

[2] همان

پس از نبرد دلیرانه جعفر بن ابی طالب ﷺ و بعد از شهادتش، عبدالله بن رواحه پـرچم را به دست گرفت و سوار بر اسبش به پیش رفت؛ لحظه ای در شک و تردید شد، اما پـس از آن با اراده ای قوی جلو یدان شوی؛ چه با اکراه و چـه از روی میـل و رغبـت. آنگـاه که،مردم هیاهو به راه اندازند و آهنگ جنگ کنند، چه شده که می بینم بهشت را ناپسند می دانی؟ سپس از اسب فرود آمد. یکی از پسر عموهایش تکه گوشتی بـرای وی آورد و گفت: این را بخور تا قدرت و نیرو بگیری؛ زیرا این چند روز گرسنگی زیادی کشیده ای. عبـدالله گوشـت را از دسـتش گرفـت و تکـه ای از آن را کنـد و سـپس آن را دور انداخت و شمشیر را گرفت و جلو رفت و جنگید تا شهید شد.

## پرچم در دست شمشیری از شمشیرهای خدا

در این هنگام مردی از بنی عجلان بـه نـام ثابـت ارقـم، پـرچم را برداشـت و گفـت: ای مسلمانان! امیری برای خودتان انتخاب کنید! گفتند: تـو خـودت امیـر بـاش. گفـت: ایـن کار، در توان من نیست. بدین ترتیب مردم، خالـد بـن ولیـد ﷺ را برگزیدنـد. خالـد ﷺ پرچم را بدست گرفت و شدیدا جنگید. امام بخاری از خالد بن ولید روایت می کند که گفت: در جنگ مؤته ۹ شمشیر بدستم شکست و تنها یک شمشیر یمـانی را کـه داشـتم، سالم ماند.[۲]

و در لفظ دیگری آمده : در جنگ مؤته ۹ شمشیر بدستم شکست و فقط شمشیری یمانی در دستم باقی ماند.[۳]

در روز جنگ مؤته رسول خداﷺ بوسیله وحی قبل از اینکه خبری از میدان جنگ بیاید، از وضعیت جنگ با خبر شد و فرمود: «زید پرچم را گرفت و شهید شد؛ بعد از او جعفـر

---

[۱] نگا: فتح الباری (۵۱۲/۷). هرچند در تعداد زخمهای پیکر جعفر طیارﷺ اختلافی به نظر می رسـد؛ اما گویا در روایت اخیر، زخمهای ناشی از اصابت تیر نیز به حساب آمده است.

[۲] نگا: صحیح بخاری (۶۱۱/۲)

[۳] بخاری (۶۱۱/۲)

پرچم را گرفت و شهید شد و سپس ابن رواحه پرچم را گرفت و شهید شد». وقتی سخنان پیامبرﷺ به اینجا رسید، از دو چشمش اشک ریخت تا اینکه گفت: پرچم را شمشیری از شمشیرهای خدا برداشت و خداوند ، فتح و پیروزی را نصیب آنها کرد».[۱]

## پایان جنگ

با آن همه شجاعت، شهامت و مقاومت سرسختانه مسلمانان باز هم بسیار بعید به نظر می رسید که این سپاه کوچک بتواند در مقابل انبوه جنگجویان سپاه روم مقاومت کند؛ در این هنگام بود که خالد بن ولید رضی الله عنه با مهارت و نبوغ خود، در پی نجات مسلمانان از ورطه سقوط حتمی برآمد.

روایات، درباره اینکه جریان این معرکه به کجا کشیده، مختلف است. اما پس از بررسی تمام روایات چنین برمی آید که خالد بن ولید رضی الله عنه موفق شد در طول روز در مقابل سپاه روم مقاومت کند؛ اما دریافته بود که سپاه کوچک اسلام به شدت نیاز به حیله جنگی کارآمدی دارد تا بتواند ترس و وحشت را در دل رومیان بیندازد و در پی آن بتواند مسلمانان را از آن صحنه نجات دهد؛ طوری که سپاه رومیان هم آنها را تعقیب نکنند. وی به خوبی می دانست که اگر مسلمانان پراکنده شوند و رومیان آنها را تعقیب کنند، نجات یافتن از چنگال سپاه روم بسیار دشوار خواهد بود. در بامداد روز بعد، خالد وضعیت سپاه را تغییر داد و دوباره صف آرایی نمود. بدین صورت که جای طلیعه سپاه را با انتهای آن عوض کرد و میمنه را با میسره جابجا نمود. وقتی رومیان وضعیت سپاه اسلام را دگرگون دیدند، گفتند: حتما برایشان نیروی کمکی رسیده است و به وحشت افتادند؛ خالد، پس از آنکه دو سپاه روبرو شدند و اندکی زد و خورد کردند، با حفظ نظم کلی سپاه، اندک اندک، سپاه اسلام را به عقب کشید؛ رومیان فکر کردند مسلمانان قصد حیله نظامی دارند و می خواهند آنها را به وسط صحرا بکشانند؛ لذا آنها را تعقیب

---

[۱] همان

نکردند. بدین ترتیب دشمن به شهر و دیار خود بازگشت و سپاه اسلام را تعقیب نکـرد و مسلمانان به خیر و سلامتی به مدینه بازگشتند.[۱]

## کشته های دو طرف

در جنگ مؤته از مسلمانان دوازده تن کشته شدند؛ اما از آمار کشته های رومـی خبـری در دست نیست؛ لیکن از تفاصیل معرکه چنین بر می آید که آمار کشته هایشـان، خیلـی بالا بوده است.

## بازتاب این جنگ

هرچند مسلمانان نتوانستند در این جنگ انتقامی را که به خاطر آن دشواری هـا و تلخـی ها چشیده بودند، بگیرند، اما برای نشان دادن قدرت نظامیشـان بـه دنیـای آن روز، تـأثیر بزرگی داشت . به گونه ای که تمام عرب ها را به وحشت انداخت؛ زیرا رومیـان در آن زمان قویترین قدرت روی زمین بودند و عربها رویارویی با رومیـان را بـه معنـای مـرگ حتمی و خودکشی می دانستند؛ بویژه که رویارویی سپاهی کوچک و سه هزار نفری بـا سپاه بزرگ و دویست هزار نفری و نیز بازگشت سپاه اسلام بدون خسارت قابل ملاحظه ای، از عجایـب آن زمـان بـود و نشـان مـی داد کـه مسـلمانان، نـوعی دیگرنـد و بـا جنگجویانی که عربها با آنـان آشـنا هسـتند، تفـاوت بسـیار دارنـد و از جانـب خداونـد، نصرت و یاری می شوند و رهبرشان، بحق فرستاده خدا است. به همین خـاطر مـی بینـیم قبایل سرسخت و کینه توزی که همواره علیه مسلمین دست به شورش می زدند، پس از این جنگ به اسلام روی آوردند؛ تا جایی که بنی سلیم، اشجع، غطفان، ذبیـان و فـزار و سایر قبایل مسلمان شدند. از طرفی این جنگ، سرآغاز و مقدمه فتوحات بعدی مسلمانان در قلمرو روم و فتح سرزمینهای دوردست توسط مسلمانان مجاهد گردید.

---

[۱] تفصیل جنگ مؤته را از این کتابها برگرفتـه ام: صـحیح بخـاری (۶۱۱/۲)؛ فـتح البـاری (۴۱۳/۷)؛ زادالمعاد (۱۵۶/۲)

## سریه ذات السلاسل

وقتی رسول خداﷺ در جنگ مؤته از موضع قبایل عرب ساکن در اطراف شام مبنی بر همدستی با رومیان بر ضد مسلمانان، اطلاع یافت، احساس کرد که لازم است چاره ای بیندیشد تا میان آنها و رومیان جدایی نیفکند و زمینه ای فراهم بیاورد که شامیان، با مسلمانان متحد شوند.

پیامبرﷺ برای اجرای این نقشه عمرو بن عاص رضی الله عنه را انتخاب نمود؛ زیرا مادربزرگش زنی از طایفه بلی بود؛ پیامبرﷺ او را در جمادی الآخر سال هشتم پس از جنگ مؤته اعزام نمود تا با قبیله «بلی» و دیگر قبایل آنجا رابطه دوستی و الفت برقرار کند. بعضی گفته اند: به پیامبرﷺ گزارش داده بودند که جمعی از قبیله قضاعه اجتماع نموده اند و می خواهند به مدینه حمله کنند. به همین دلیل پیامبرﷺ عمرو بن عاص رضی الله عنه را به آن منطقه فرستاد. امکان دارد هر دو سبب، انگیزه این سریه باشد. پیامبر به دست مبارک خویش برای عمرو بن عاص پرچم سفیدی بست و نیز لوایی سیاه با او همراه نمود و او را به همراه ۳۰۰ تن از بزرگان مهاجرین و انصار فرستاد که ۳۰ اسب داشتند و به او دستور داد از قبایل بلی، عذره و بلقین کمک بگیرد. عمرو رضی الله عنه شبها سیر می کرد و روزها کمین می نمود و چون به نزدیکی دشمن رسید، به او خبر دادند که آمار دشمن، بسیار است؛ بنابراین رافع بن مکیث جهنی را نزد پیامبرﷺ فرستاد و درخواست نیروی کمکی کرد؛ رسول اللهﷺ ابو عبیده را با دویست تن از مهاجرین و انصار که ابوبکر و عمر هم در میانشان بودند، به کمک عمرو فرستاد و البته پرچم جداگانه ای برای وی بست و به او دستور داد به عمرو بپیوندد و با هم متحد شوند و اختلاف نکنند. و چون عبیده به عمرو پیوست ، ابوعبیده خواست پیشنماز شود که عمرو گفت: تو به عنوان نیروی کمکی آمده ای؛ من امیر لشکرم. ابو عبیده هم از او اطاعت نمود. بدین ترتیب عمرو رضی الله عنه در نمازها امام بود. عمرو به راه خود ادامه داد تا مناطق قضاعه را زیر پا نهاد و به آخرین اراضی قضاعه رسید؛ در آنجا به گروهی از اعراب مواجه شدند؛ مسلمانان، به آنها حمله کردند. آنان، گریختند و پراکنده شدند. بنابراین عمرو، عوف بن مالک

اشجعی را نزد پیامبرﷺ فرستاد تاایشان را در جریان بگذارد که همگی سلامت هستند و باز می گردند. ذات سَلاسل یا ذات سُلاسل، سرزمینی در آن سوی وادی القری است که فاصله آن تا مدینه، مسافت ده روز است. ابن اسحاق می نویسد: مسلمانان، در سرزمین جذام، بر سرچشمه ای به نام «سلسل» فرود آمدند؛ بنابراین این سریه، ذات السلاسل نامیده شد.[۱]

## سریه ابوقتاده به خضره

این سریه در شعبان سال هشتم هجری اعزام شد. انگیزه اش، این بود که بنی غطفان در ناحیه خضره- سرزمین بنی محارب در نجد- به قصد جنگ با مسلمانان جمع شدند. بنابراین پیامبرﷺ ابو قتاده را با ۱۵ نفر بسوی آن اعزام کرد؛ وی، عده ای از آنها را کشت و اسیران و غنایم بسیار گرفت، و پس از ۱۵ شبانه روز به مدینه بازگشت.[۲]

---

[۱] سیره ابن هشام (۶۲۳/۲- ۶۲۶)؛ زاد المعاد (۱۵۷/۲)

[۲] رحمه للعالمین (۲۳۳/۲)، تلقیح فهوم اهل الاثر ، ص ۳۳

## فتح مکه

ابن قیم می گوید: این بزرگترین فتحی است که خداوند بوسیله آن دین، پیامبر ، لشکر و حزب خود را که حامل امانت او بودند، عزت بخشید و با همین فتح بود که خداوند، خانه خود و شهری را که مرکز هدایت جهانیان قرار داده است، از چنگال کفار و مشرکین نجات داد. این فتح، چنان با عظمت بود که آسمانیان آن را به یکدیگر بشارت می دادند و خیمه های عزت آن را بر فراز جوزاء، برافراشتند و درپرتو این پیروزی بزرگ بود که مردم گروه گروه به دین خدا درآمدند و زمین، غرق در نور و روشنایی شد.[۱]

## انگیزه فتح مکه

پیشتر یادآوری کردیم که در یکی از بندهای صلح حدیبیه نوشته شده بود هرکس دوست داشته باشد در عهد و پیمان محمد درآید، آزاد است و نیز هرکس بخواهد می تواند هم پیمان قریش گردد. براساس این قرارداد، هم پیمانان هر گروه، به مثابه جزئی از همان گروه بحساب می آمد؛ لذا تعدی و تجاوز به هم پیمانان هر گروه، به معنای تعدی و تجاوز به خود آن گروه قلمداد گردید. براساس این بند از صلحنامه حدیبیه ، طایفه خزاعه با پیامبرﷺ پیمان دوستی بستند و بنی بکر با قریش،و بدین سان از ناحیه یکدیگر آسوده خاطر شدند؛ زیرا بین این دو قبیله، دشمنی دیرینه ای وجود داشت که با آمدن اسلام و بسته شدن قرارداد حدیبیه، این دو طایفه از ناحیه همدیگر، ایمن شدند. اما بنوبکر تصمیم گرفتند از این فرصت استفاده کنند و انتقام گذشته شان را بگیرند. نوفل بن معاویه با جماعتی از بنی بکر در ماه شعبان سال هشتم هجری شبانه به خزاعه حمله کرد. در آن شب افراد طایفه خزاعه در کنار چشمه ای بنام «وتیر» اطراق کرده بودند. بنی بکر تعدادی از مردان خزاعه را کشتند و قریش نیز به بنی بکر اسلحه رسانیدند و حتی تعدادی از مردان قریش با بنی بکر علیه خزاعه جنگیدند؛ آنها به گمان خودشان از

---

[۱] زادالمعاد (۱۶۰/۲)

تاریکی شب استفاده کرده بودند. مردان خزاعه مجبور شدند به حرم پناه ببرند. و چون به آنجا رسیدند، بنوبکر گفتند: ای نوفل! به زمین حرم داخل شده ایم؛ از خدا بترس. آن وقت بود که نوفل گفت: امروز خدایی نیست! ای بنی بکر اینک انتقام عزیزانتان را بگیرید! شما که در حرم دزدی می کنید، پس چرا می خواهید دست از خونخواهی عزیزان خود بردارید؟! مردان خزاعه وارد مکه شدند و به خانه بدیل بن ورقاء خزاعی و منزل یکی از موالی خود که رافع نام داشت، پناهنده شدند. عمرو بن سالم خزاعی با سرعت به سوی مدینه حرکت کرد و همچنان رفت تا به مدینه رسید. و یک راست به مسجد رفت و پیامبرﷺ را در حالی دید که وسط مردم نشسته بود.

عمرو روبروی پیامبرﷺ ایستاد و اشعاری خواند که ترجمه اش از این قرار است: «پروردگارا! من به محمدﷺ پیمان ما و پیمان پدران پیشین او را یاد آوری می کنم.[۱] شما، فرزند بودید و ما پدر.[۲] وانگهی ما مسلمان شدیم و دست از یاری شما نکشیدیم. خداوند، هادی شما باشد؛ اینک ما را قاطعانه یاری ده و برای این کار، بندگان خدا را به کمک بخواه تا به یاری ما بیایند. رسول خدا، در میان کسانی است که برای جنگ آماده اند و او مانند ماه شب چهارده می درخشد و به قله های کمال بالا می رود. اگر کوچکترین اهانت و تجاوزی به او شود، چهره اش دگرگون می شود و با لشکری چون دریای خروشان حرکت می کند. قریشیان خلاف وعده کردند و پیمان مورد تأکید تو را شکستند. و برای من در ناحیه کداء در کمین نشسته و فکر کرده اند که من هیچ کس را به کمک نخواهم خواند. اینان، با آن که در شرافت افراد و در توان جنگی به پای ما نمی رسند، در ناحیه «وتیر» شبانه به ما حمله کردند. و ما را در حال رکوع و سجده کشتند».

گویند پس از این که عمرو این شعر را تا آخر خواند، پیامبرﷺ گفت: ای عمرو!یاری داده شدی . و پس از این ابری در آسمان ظاهر شد. پیامبرﷺ فرمود: این ابر نشانه نصرت

---

[۱] اشاره به پیمانی است که از زمان عبدالمطلب، میان خزاعه و بنی هاشم برقرار بود

[۲] اشاره دارد به اینکه مادر عبدمناف یعنی حبی همسر قصی، از قبیله خزاعه بوده است

و پیروزی بنی کعب است. گویند بدیل بن ورقاء خزاعی هم با تنی چند از بنی خزاعه از مکه نزد رسول خداﷺ آمد و او را در جریان کامل ماجرا قرار داد و گفت: قریش، بنی بکر را پشتیبانی کرده اند؛ و سپس به مکه بازگشت.

## ملاقات ابوسفیان با پیامبر به قصد تجدید پیمان

شکی نیست که کار قریش و هم پیمانش، نیرنگ محض و عهدشکنی آشکاری بود و به هیچ وجه قابل توجیه نبود. بنابراین قریش خیلی زود متوجه خیانتشان شدند و ازعواقب خطرناک آن به هراس افتادند. با تشکیل شورای مشورتی، تصمیم گرفتند ابوسفیان را به نمایندگی از قریش به مدینه بفرستند تا پیمان صلح را تجدید کند. پیامبرﷺ پیشاپیش،یارانش را از اقدام قریش برای جبران خیانتش، باخبر ساخت و فرمود: «گویا می بینم که ابوسفیان، نزد شما آمده تا پیمان صلح را استوار کند و بر مدت آن بیفزاید».
طبق تصمیم انجمن مشورتی قریش، ابوسفیان عازم مدینه شد. در بین راه، در منطقه عسفان به بدیل بن ورقاء برخورد کرد که از مدینه برمی گشت. پرسید: بدیل! از کجا می آیی؟ بدیل گفت: گشتی در بنی خزاعه زدم و داخل صحرا بودم. ابوسفیان پرسید: از نزد محمد نمی آیی؟ بدیل گفت: خیر. ابوسفیان، حدس زده بود که بدیل از مدینه می آید. لذا همین که بسوی مکه رفت، ابوسفیان با خود گفت: اگر به مدینه رفته باشد، شترش دانه های خرما خورده است. لذا به جایی رفت که بدیل شترش را خوابانده بود و پشکل شترش را شکافت. در آن هسته خرما دید؛ با خودش گفت بخدا سوگند که بدیل از نزد محمد می آید!

ابوسفیان به راهش ادامه داد تا به مدینه و به خانه دخترش ام حبیبه رفت. خواست روی تشک پیامبرﷺ بنشیند، اما ام حبیبه تشک را جمع کرد! ابوسفیان گفت: دخترم! نفهمیدم من قابل آن نیستم که روی تشک بنشینم یا تشک قابل آن نبود که من روی آن بنشینم؟ ام حبیبه گفت: این، زیرانداز رسول خداست و تو، مردی مشرک و نجس هستی! دوست ندارم که تو روی زیرانداز پیامبرﷺ بنشینی. ابوسفیان گفت: به خدا قسم پس از اینکه از من جدا شده ای، شری دامنگیر تو شده است. سپس از آن جا بیرون شد و نزد پیامبرﷺ

رفت و با ایشان صحبت کرد. اما پیامبرﷺ پاسخی به او نداد. نزد ابوبکر رضی الله عنه رفت و از او خواست تا میانجیگری کند. ابوبکر گفت: من این کار را نمی کنم، نزد عمر رضی الله عنه رفت و از او خواست که با رسول خدا حرف بزند. عمر گفت: آیا من، سفارش شما را نزد رسول خدا بکنم؟! به خدا قسم اگر هیچ همدستی جز مورچگان نیابم با شما جهاد خواهم نمود! آنگاه به خانه علی رضی الله عنه رفت. فاطمه (رضی الله عنها) نیز آنجا حضور داشت و حسن بن علی، کودکی بود که میان دست و بال آنان می خزید. به علی گفت: تو از لحاظ خویشاوندی از همه به من نزدیکتری و اکنون برای حاجتی آمده ام و انتظار ندارم که دست خالی برگردم؛ برایم نزد محمد سفارش کن. علی رضی الله عنه گفت: وای بر تو! چه می گویی وقتی رسول خداﷺ تصمیمی بگیرد، ما نمی توانیم درباره آن حرفی بزنیم! ابوسفیان به فاطمه نگاه کرد و گفت: ای دختر محمد! آیا می توانی به این پسرت دستور دهی که ما را امان دهد و برای همیشه سرور و سالار عرب باشد؟! فاطمه گفت: به خدا سوگند، او آنقدر سن و سال ندارد که بتواند کسی را پناه دهند؛ وانگهی هیچ کس علیه رسول الله ، کسی را پناه نمی دهد. ابوسفیان گفت: ای ابوالحسن! می بینم که همه کارها بر من دشوار و سخت شده است؛ تو برای من خیرخواهی کن. علی رضی الله عنه گفت: به خدا قسم، کاری به فکرم نمی رسد که برایت مفید باش؛ ولی به هرحال تو سالار بنی کنانه ای؛ برخیز و میان مردم برو و امان بخواه و سپس به سرزمین خود بازگرد.

ابوسفیان گفت: فکر می کنی این کار فایده ای داشته باشد؟ علی گفت: گمان نمی کنم ولی چاره دیگری برای تو سراغ ندارم. ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم، به شما پناهنده شده ام. آنگاه به مکه بازگشت. قریشیان گفتند: چه خبر؟ گفت: نزد محمد(ﷺ) رفتم و با او صحبت کردم، ولی به من پاسخی نداد؛ سپس نزد پسر ابو قحافه رفتم و از او هم خیری ندیدم؛ سپس نزد عمر بن خطاب رفتم و دیدم که سرسخت ترین دشمنان ماست؛ آنگاه نزد علی رفتم، از همه ملایم تر بود و به کاری مرا راهنمایی کرد که انجام دادم به خدا قسم نمی دانم فایده ای دارد یا خیر؟ گفتند: به چه کاری تو را راهنمایی کرد. گفت: دستور داد میان مردم پناه بخواهم و چنان کردم، گفتند: آیا

محمدﷺ تأیید کرد؟ گفت: خیر. گفتند: وای بر تو، آن مرد تو را مسخره کرده است و این کار، فایده ای نخواهد داشت. گفت: به خدا سوگند راهی جز این نیافتم.

## آماده باش جنگی و تلاش برای حفاظت اطلاعات

در روایت طبرانی آمده رسول خداﷺ سه روز پیش از گزارش پیمان شکنی قریش، به عایشه دستور داد که جهاز سفر ایشان را آماده کند و کسی از این موضوع با خبر نشود. در این حال بود که ابوبکر رضی الله عنه بر عایشه وارد شد و گفت: دخترم! این آمادگی برای چیست؟ عایشه گفت: سوگند به خدا نمی دانم! ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا اکنون وقت جنگ با رومیان نیست، پس پیامبرﷺ، قصد کجا را دارد؟! عایشه گفت: به خدا خبر ندارم، صبح روز سوم عمرو بن سالم خزاعی با چهل سوار آمد و آن شعرش را خواند. پس از آن مردم متوجه عهد شکنی قریش شدند؛ بعد از او بدیل آمد و سپس ابوسفیان. در نتیجه مردم از پیمان شکنی قریش باخبر شدند. پیامبرﷺ دستور داد مردم آماده شوند و به مردم اعلام کرد که عازم مکه است و چنین دعا کرد: «پروردگارا! جاسوسان و اخبار را از قریش مخفی بدار تا ناگهانی وارد سرزمینشان شویم و غافلگیرشان سازیم! همچنین به خاطر مخفی نگه داشتن قصد عزیمت به مکه، پیامبرﷺ سریه ای متشکل از ۸۰ نفر به فرماندهی ابی قتاده بن ربعی به «بطن اضم» در بین ذی خشب و ذی مروه فرستاد.»

رسول خداﷺ در ماه رمضان سال هشتم هجری این سریه را گسیل نمود تا مردم فکر کنند پیامبر آهنگ آن منطقه را دارد و جاسوس ها نیز این گونه گزارش دهند. ابی قتاده تا جایی که مأمور شده بود، رفت و در آن جا به او خبر رسید که رسول خداﷺ عازم مکه است؛ لذا برگشت و به رسول خدا پیوست.[۱]

---

[۱] در همین سریه مسلمانان به عامر بن أضبط برخوردند که به مجاهدان با تحیت اسلام، سلام کرد. اما محلم بن جثامه او را به خاطر اختلافات شخصی که بین آن دو بود، کشت و وسایلش را برداشت. و در همین مورد خداوند، آیه ۹۴ سوره نساء را نازل کرد؛ یعنی: «به کسی که به شما سلام کرده نگویید:

حاطب بن ابی بلتعه نامه ای به قریش نوشت تا خبر حرکت رسول خداﷺ را به آنان بدهد. وی نامه را به زنی داد و برایش دستمزد و جایزه ای تعیین کرد تا آن نامه را به قریش برساند. آن زن، نامه را در گیسوانش پنهان نمود و راهی مکه شد؛ خداوند از آسمان پیامبر را در جریان کار حاطب قرار داد. لذا پیامبرﷺ علی و مقداد را مأمور کرد که آن زن را تعقیب و دستگیر کنند و فرمود: بروید تابه روضه خاخ برسید و در آن جا زنی را می یابید که حامل نامه حاطب به قریش است؛ علی و مقداد، به سرعت، اسبانشان را تاختند تا در همان جا زن را یافتند! نخست با او مدارا کردند و به او گفتند: با تو نامه ای است؟ گفت: با من نامه ای نیست. وسایلش را بازرسی کردند؛ چیزی نیافتند. علی گفت: به خدا سوگند که هرگز پیامبرﷺ دروغ نمی گوید و قطعا به ما دروغ نگفته است. به خدا سوگند یا نامه را بده یا تو را برهنه و تفتیش می کنیم. آن زن جدیت علی را دید و گفت: از من روی بگردان؛ وقتی علی صورتش را برگرداند، آن زن از بین گیسوانش نامه را بیرون آورد و به او داد. آن دو،نامه را گرفتند و بازگشتند و نامه را تسلیم پیامبرﷺ کردند. در نامه چنین آمده بود: (از حاطب بن ابی بلعته به قریش) و در آن قریش را در جریان حرکت رسول خدا قرار داده بود. رسول خداﷺ، حاطب را احضار کرد و گفت: این، چیست؟ حاطب گفت: ای رسول خدا! عجله نکن، سوگند به خدا من به خدا و رسولش ایمان دارم و مرتد نشده ام و دینم را تغییر نداده ام؛ اما خانواده ام در میان قریش هستند و خویشاوندی که مرا حمایت کند، ندارم. لذا خواستم بدین وسیله دستی به آنان داده باشم تا خانواده ام را مورد حمایت قرار دهند. عمرﷺ گفت: ای رسول خدا! اجازه بده گردنش را بزنم. زیرا به خدا و رسولش خیانت کرده و منافق

---

مؤمن نیستی» بنابراین مسلمانان محلم را نزد رسول خدا آوردند تا آن حضرتﷺ برایش از خداوند آمرزش بخواهد. وقتی در محضر پیامبرﷺ ایستاد. پیامبر گفت: پروردگارا محلم را نیامرز و این را سه بار تکرار نمود. محلم در حالی از آنجا رفت که اشکش را با لباسش پاک می کرد. ابن اسحاق می گوید: قوم و قبیله محلم بر این باورند که رسول خدا ﷺ برای او طلب مغفرت کرده است. نگا: زادالمعاد (۱۵۰/۲) و سیره ابن هشام (۶۲۶/۲)

شده است. رسول خداﷺ فرمود: «او در جنگ بدر شرکت داشته است؛ تو چه می دانی؟ خداوند، به اهل بدر، نظر کرده و فرموده است: هرچه می خواهید بکنید که من، شما را بخشیده ام». آنگاه اشک در چشمان عمر حلقه زد و گفت: خدا و رسولش داناترند.[۱]

بدین سان خداوند، جاسوسها را از رساندن اخبار سپاه اسلام به قریش، ناتوان کرد و تمام روزنه ها را بست تا خبر عزیمت سپاهیان مسلمان به قریش نرسد.

## حرکت سپاه اسلام به سوی مکه

در دهم ماه مبارک رمضان سال هشتم هجری، رسول خداﷺ از مدینه به قصد مکه خارج شد؛ در حالی که ده هزار تن از صحابه، ایشان را همراهی می کردند و ابورهم غفاری را در مدینه به عنوان جانشین تعیین نمود. وقتی به جحفه یا فراتر از آن رسیدند، به عباس بن عبدالمطلب برخوردند که با اهل و عیالش مسلمان شده و راه هجرت را درپیش گرفته بودند. وقتی به ابواء رسیدند، رسول خداﷺ پسر عمویش ابوسفیان بن حارث و پسر عمه اش عبدالله بن ابی امیه را دید و از آنجا که از آنها آزار زیادی دیده بود، از آنان روی گرداند. ام سلمه به پیامبرﷺ گفت: چنین نباشد که پسر عمو و پسر عمه ات از همه بدبخت تر باشند. علی ؓ نیز به ابوسفیان بن حارث گفت: از روبرو به نزد پیامبر برو و به ایشان همان سخنی را بگو که برادران یوسف به یوسف گفتند: **قَالُواْ تَٱللَّهِ لَقَدۡ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ عَلَيۡنَا وَإِن كُنَّا لَخَٰطِـِٔينَ ٩١** (یوسف: ۹۱)

یعنی: «سوگند به خدا که خداوند، تو را بر ما برتری داده است و ما بی گمان خطا کار بودیم» در این صورت پیامبرﷺ حاضر نخواهد بود که کسی، جوابی بهتر از جواب ایشان داده باشد.

ابوسفیان نیز چنین کرد و پیامبرﷺ همان جوابی را داد که یوسف در پاسخ برادرانش گفته بود: **لَا تَثۡرِيبَ عَلَيۡكُمُ ٱلۡيَوۡمَۖ يَغۡفِرُ ٱللَّهُ لَكُمۡۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ**

---

[۱] نگا: صحیح بخاری (۴۲۲/۱) و (۶۱۲/۲)

ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٩٢﴾ (یوسف: ۹۲) یعنی: «امروز، هیچ سرزنش و توبیخی نسبت به شما در میان نیست. خداوند، شما را می بخشاید و او مهربانترین مهربانان است».

ابوسفیان بن حارث هم شعری خواند که بخشی از آن بدین شرح بود: «قسم می خورم آنگاه که من پرچمی را به دوش می کشیدم تا سپاه کفر بر سپاه محمد پیروز گردد، بدون شک همچون مسافر شب گردی بودم که در تاریکیهای شب سرگشته و حیران است. اما اکنون، وقت آن رسیده که مرا هدایت کنند و من نیز هدایت شوم. مرا هدایتگری، جز نفس خودم، هدایت کرد و همان کسی مرا به راه خدا، هدایت و راهنمایی نمود که من، او را از هر دری رانده بودم».

وقتی به این جا رسید، پیامبر دستی به سینه اش زد و گفت: «تو مرا از هر دری راندی».[۱]

## سپاه اسلام در مرالظهران

پیامبر و یارانش در حالی که روزه داشتند، به راهشان ادامه دادند تا اینکه به کرید – چشمه آبی میان غسفان و قدید– رسیدند. پیامبر ﷺ روزه اش را گشود و مسلمانان نیز افطار کردند.[۲]

آنگاه به رفتن ادامه دادند تا اینکه شبانگاهان به مرالظهران وادی فاطمه– رسیدند و اطراق کردند. رسول خدا ﷺ دستور داد که هرکسی آتشی روشن کند. بنابراین در ده هزار نقطه، آتش روشن شد و در آن شب پیامبر ﷺ عمر بن خطاب رضی الله عنه را به ریاست نگهبانان گماشت.

---

[۱] ابوسفیان بن حارث، از آن پس مسلمان خوبی شد. وی، به خاطر عملکرد گذشته اش، از روی شرم و حیاء سر خود را نزد رسول خدا ﷺ بالا نمی برد. رسول اکرم ﷺ او را دوست داشت و به بهشتی بودن اوگواهی داد و درباره اش فرمود: امیدوارم که جایگزین خوبی برای حمزه باشد وی هنگام مرگش چنین گفت: بر من نگریید؛ زیرا از آن زمان که مسلمان شده ام، به خدا سوگند هیچ سخن اشتباهی بر زبان نرانده ام. زادالمعاد (۱۶۲/۲)

[۲] بخاری (۶۱۳/۲)

## ابوسفیان بن حرب در محضر پیامبر خداﷺ

عباس عموی پیامبرﷺ پس از بار انداختن مسلمین در مرالظهران، شتر رسول خداﷺ را سوار شد تا شاید هیزم کش یا بیابانگردی را بیابد که به قریش خبر برساند تا پیش از ورود پیامبرﷺ به مکه، بیرون بیایند و از ایشان امان بطلبند. ابوسفیان برای کسب اطلاع از اخبار، پیاپی از مکه خارج می شد. یک بار با حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء برای کسب خبر بیرون آمده بودند و در آن اطراف مشغول گشت زنی بودند تا شاید مطالبی به دست آورند؛ عباس می گوید: بخدا من بر شتر پیامبرﷺ سوار بودم که ناگهان صدای ابوسفیان را شنیدم که با بدیل بن ورقاء حرف می زد؛ هر دو به مکه باز می گشتند.

ابوسفیان می گفت: هرگز اردوگاه و آتشی به بزرگی آتش امشب ندیده ام، بدیل می گفت: اینها مردم خزاعه اند که جنگ بر ایشان گران آمده و آنها را به جنب و جوش انداخته است. ابوسفیان می گفت: خزاعه کوچکتر و کمتر از این است که چنین اردوگاه و آتشی داشته باشد.

عباس می گوید: صدای او را شناختم و گفتم: ابوحنظله! تویی؟ او نیز صدای مرا شناخت و گفت: ابوالفضل تویی؟ گفتم: آری! پرسید: پدر و مادرم، فدایت؛ چه شده است؟ گفتم: این رسول خداست که با مسلمانان بسوی شما آمده است، به خدا فردا، وای به حال قریش است. گفتم: به خدا اگر به تو دست یابد، گردنت را می زند. پشت سرم بر همین شتر سوار شو تا تو را نزد پیامبرﷺ ببرم و از او برایت امان بگیرم. ابوسفیان سوار شدو دو رفیقش به مکه بازگشتند. و من او را می بردم و از کنار هر آتشی که می گذشتم،می پرسیدند: کیستی؟ و چون شتر رسول خداﷺ را می دیدند که من بر آن سوارم، می گفتند: عموی رسول خداﷺ سوار بر شتر اوست تا آنکه به کنار آتش عمر بن خطاب رسیدیم. پرسید: این کیست؟ و چون نزدیک آمد و ابوسفیان را پشت سرم سوار بر شتر دید، گفت: این، دشمن خدا،ابوسفیان است! خدا را شکر که تو را بدون عهد و پیمان در اختیار ما قرار داد! آنگاه به سوی خیمه پیامبرﷺ دوید و من هم شتر را به تاخت و تاز درآوردم و از او سبقت گرفتم و از شترم پایین پریدم و نزد پیامبرﷺ رفتم.

عمر ﷺ نیز وارد شد و گفت: ای رسول خدا! اینک ابوسفیان بدون هیچ قید و شرطی در اختیار ماست؛ اجازه بده گردنش را بزنم. عباس می گوید: به پیامبر گفتم: من او را پناه دادم و سر پیامبرﷺ را به آغوش گرفتم و گفتم: به خدا امشب کسی جز من هم سخن پیامبر نخواهد شد. وقتی دیدم عمر ﷺ برای کشتن ابوسفیان، زیاد اصرار می کند، گفتم: ای عمر آرام باش؛ به خدا اگر ابوسفیان از خاندان عدی بن کعب (خاندان عمر) می بود، چنین نمی گفتی! ولی چون می دانی از خاندان و بزرگان بنی عبد مناف است، چنین می گویی. عمر ﷺ گفت: عباس! آرام بگیر؛ به خدا سوگند روزی که مسلمان شدی، اسلام آوردن تو برایم، از اسلام آوردن پدرم خطاب محبوب تر بود؛ زیرا من می دانستم که پیامبرﷺ اسلام آوردن تو را بیشتر از اسلام آوردن خطاب دوست می دارد. در این هنگام پیامبرﷺ فرمود: عباس! او را نزد خودت ببر و فردا صبح او را نزد من بیاور. عباس می گوید: او را به خیمه خودم بردم و صبح زود با او نزد پیامبرﷺ رفتم . او را دید و فرمود: «وای بر تو! هنوز هم وقت آن نرسیده که یقین کنی معبود برحقی جز الله نیست»؟ گفت: پدر و مادرم فدایت! چقدر بزرگوار، بردبار و مراعات کننده پیوند خویشاوندی هستی! گمان می کنم اگر معبود دیگری می بود تا کنون برای من کاری کرده بود! باز پیامبرﷺ فرمود: «وای بر تو هنوز وقت آن نرسیده که یقین کنی من رسول خدا هستم!؟» ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت، چقدر بردبار، کریم و رعایت کننده پیوند خویشاوندی هستی!؟ هنوز هم شکی در دلم وجود دارد. عباس می گوید: گفتم: وای بر تو، قبل از آن که گردنت را بزنند، مسلمان شو و گواهی بده که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد(ﷺ) رسول خداست؛ در این هنگام ابوسفیان مسلمان شد و شهادتین بر زبان جاری کرد. عباس می گوید: به پیامبر گفتم: ای رسول خدا! ابوسفیان مردی است که فخر فروشی را دوست دارد؛ برای او امتیازی قایل شو. فرمود: آری، هرکسی داخل خانه ابوسفیان شود، در امان است. و هرکس در خانه خود را به روی خود ببندد، در امان است و هرکس وارد مسجد الحرام شود، در امان است.

## حرکت سپاه اسلام از مرالظهران به سوی مکه

صبح همان روز یعنی روز سه شنبه ۱۷ ماه رمضان سال هشتم هجری، پیامبرﷺ مرالظهران را به قصد مکه ترک گفت و به عباس دستور داد که ابوسفیان را در تنگه و کنار پیچ کوه نگه دارد تا سپاهیان الهی از جلویش بگذرند و او، آنان را ببیند. عباس نیز همان کار را کرد. عباس می گوید: قبایل با پرچم های خود عبور می کردند؛ هر قبیله ای که می گذشت، ابوسفیان می گفت: این کدام قبیله است و من می گفتم: (مثلا) این، بنی سلیم است. او می گفت: مرا با سلیم کاری نیست و می پرسید: اینها از کدام قبیله اند؟ و من می گفتم: از بنی مزینه و او می گفت: مرا با مزینه کاری نیست! تا این که قبایل تمام شدند. هیچ قبیله ای نمی گذشت مگر این که ابوسفیان می پرسید: این کدام قبیله است و چون معرفی می کردم، می گفت: مرا با این قبیله کاری نیست تا این که پیامبرﷺ با پرچم سبز و به همراه مهاجرین و انصار بود، آمد؛ آنان، سراپا به زره و اسلحه مجهز بودند وفقط چشمانشان دیده می شد و بس؛ ابوسفیان سخت شگفت زده شد و گفت: سبحان الله! عباس!اینها کیستند!؟ گفتم: این رسول خداست که مهاجرین و انصار همراه اویند. گفت: کسی در برابر اینان تاب مقاومت ندارد.به خدااى ابوالفضل! پادشاهی برادرزاده ات بسیار بزرگ شده است. گفتم: ساکت؛ این، پیامبری و نبوت است، نه پادشاهی. گفت: پس نبوت هم خوب است. پرچم انصار به دست سعد بن عباده بود که چون به ابوسفیان رسید، گفت: امروز روز کشتار و انتقام است امروز، همه حرمتها شکسته می شود و امروز قریش، خوار و زبون خواهد شد. چون پیامبرﷺ به ابوسفیان رسید، گفت: ای رسول خدا! نشنیدی سعد چه گفت؟پیامبرﷺ فرمودند: چه گفت؟ابوسفیان، سخنان سعد ﷺ را بازگفت. عثمان و عبدالرحمن بن عوف هم گفتند: ای رسول خدا! از ناحیه سعد نگرانیم؛ مبادا قریش را به کینه توزی وادارد! پیامبرﷺ فرمود: ای ابوسفیان، امروز روز مهر و محبت است و امروز روزی است که خداوند در آن قریش را گرامی می دارد و امروز روزی است که در آن کعبه مورد احترام قرار می گیرد.

آنگاه کسی را فرستاد و پرچم را از سعد ﷺ گرفت و به پسرش قیس داد و چنین صلاح دید که پرچم هرچند از سعد گرفته شود، اما همچنان به دست خانواده وی باشد. برخی هم گفته اند که پرچم را به زبیر ﷺ داد.

## رؤیت ناگهانی سپاه اسلام توسط قریش

بعد از این که پیامبرﷺ از برابر ابوسفیان گذشت، عباس ﷺ به او گفت: بشتاب و قومت را نجات بده! ابوسفیان با سرعت وارد مکه شد و فریاد زد: ای قریش! این محمد است که با سپاهیان مقاومت ناپذیر به سوی شما آمده است؛ هرکس به خانه ابوسفیان برود، در امان است. هند بنت عقبه برخاست و موی سبیل ابوسفیان را گرفت و گفت: این مرد بی خیر و چاق را بکشید که بدترین سرکرده و رییس است! و ابوسفیان می گفت: این زن، شما را فریب ندهد؛ مواظب جان خود باشید. با چنان لشکری آمده که شما را یارای رویارویی با آن نیست. هرکس به خانه ابوسفیان برود، در امان است. گفتند: خداوند تو را بکشد؛ خانه تو چه دردی از ما دوا می کند!؟ گفت: هرکس در خانه خود را ببندد، در امان است و هرکس وارد مسجدالحرام شود، در امان است. مردم از اطراف وی به سوی خانه هایشان و مسجدالحرام پراکنده شدند.

تعدادی از اراذل و اوباش قریش را جمع کردند و گفتند: این جماعت را جلو می اندازیم؛ اگر امتیازی نصیب قریش شد که ما با آنان هستیم و اگر کشته شدند، هر آنچه بخواهند، خواهیم داد! بدین ترتیب سبک سران و سفیهان قریش، پیرامون عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو، در خندمه جمع شدند تا با مسلمانان بجنگند. در بین آنها مردی از بنی بکر به نام حماس بن قیس نیز حضور داشت که از پیش سلاح آماده می کرد. زنش از او پرسید: این آمادگی برای چیست؟ گفت: خودم را آماده می کنم تا با محمد و یارانش مقابله کنم. زنش گفت: به خدا کسی نمی تواند با محمد(ﷺ) و یارانش مقابله کند. گفت: امیدوارم بتوانم برخی از آنها را برای خدمت تو بیاورم! سپس گفت: «اگر همین امروز بیایند، مهم نیست و وحشتی ندارم، اینک، اسلحه من

کامل است: یک نیزه بلند و یک شمشیر دو لبه که خیلی زود از نیام کشیده می شود».
این مرد، از جمله کسانی بود که در خندمه گرد آمده بودند.

## سپاه اسلام در ذی طوی

پیامبرﷺ به راهش ادامه داد تا به ذی طوی رسید و سرش را از روی تواضع به درگاه خدا، به خاطر لطفی که خداوند، از بابت این فتح، بدیشان عنایت کرده بود، چنان به زیر افکنده بود که ریش مبارک با جهاز شترش، تماس پیدا می کرد. در همان جا سپاهیانش را تقسیم کرد تا از نقاط مختلف وارد مکه شوند. خالد بن ولید ﷺ فرماندهی جناح راست سپاه را به عهده داشت و در این قسمت لشکر، افراد قبایل اسلم، سلیم، مزینه، جهینه و تعدادی دیگر از قبایل عرب بودند. پیامبر به او دستور داد که از قسمت پایین مکه وارد شود و فرمود: «اگر افراد دشمن خواستند مانع ورود شما شوند، آنان را درو کنید تا کنار کوه صفا به ما ملحق شوید». زبیر بن عوام فرماندهی سمت چپ را به عهده داشت و پرچم رسول خداﷺ به دست او بود. پیامبرﷺ به او دستور داد که از بالای مکه از کداء وارد شود و به او دستور داد که پرچم خود را بر فراز تپه حجون برافراشته سازد و به جای دیگری نرود تا پیامبر به آن جا برسد. ابوعبیده نیز فرمانده افراد پیاده و بی اسلحه بود. پیامبرﷺ به او دستور داد میانه وادی مکه را در پیش بگیرد تا به آن حضرتﷺ بپیوندد.

## ورود سپاهیان اسلام به مکه

تمام دسته های سپاه اسلام، مطابق مأموریت خود وارد مکه شدند و تنها خالد بن ولید مجبور به درگیری با مشرکین شد و دو نفر به نام های کرز بن جابر فهری و خنیس بن خالد بن ربیعه از گروه او دور مانده و از راه دیگری رفته بودند؛ در نتیجه کشته شدند. اما سفیهان قریش در خندمه با خالد روبرو شدند که پس از لحظاتی زد و خورد، ۱۲ نفر از مشرکین کشته شدند و شکست خوردند و حماس بن قیس که برای جنگ با مسلمین اسلحه آماده می کرد، شکست خورد و به خانه اش گریخت و به همسرش گفت: درب

را ببند. زنش، پرسید: آن همه ادعایت چه شد؟! وی در پاسخ گفت: «اگر تو روز حادثه خندمه را از نزدیک می دیدی که صفوان و عکرمه چگونه گریختند و مسلمانان با شمشیرهایشان به مقابله ما آمدند و دست و پاها و سرها را قطع می کردند و اگر مشاهده می کردی آن زد و خوردی را که آنجا فقط صدای غرش قهرمانان از پشت سر به گوش می رسید و تنها همهمه جنگجویان شنیده می شد، یک کلمه هم برای سرزنش و نکوهش من، بر زبان نمی آوردی»!

خالد ﷺ پیش رفت و وارد مکه شد و پس از پشت سر نهادن کوچه ها و خیابانهای مکه در کوه صفا به پیامبرﷺ پیوست. زبیر ﷺ نیز به پیش رفت تا روی تپه حجون پرچم رسول خداﷺ را در محل مسجد فتح نصب نمود و در آنجا برای رسول خداﷺ قبه ای برپا کرد و همان جا ماند تا رسول خداﷺ آمد.

## ورود پیامبرﷺ به مسجدالحرام

پیامبرﷺ برخاست و در حالی که مهاجرین و انصار در چهار طرفش حرکت می کردند، همچنان رفت تا وارد مسجدالحرام شد و حجرالاسود را استلام نمود و پس از طواف خانه، با کمانی که در دست داشت، به ۳۶۰ بتی می زد که در اطراف کعبه وجود داشت. رسول خداﷺ در آن اثنا می فرمود: ﴿وَقُلۡ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَزَهَقَ ٱلۡبَٰطِلُۚ إِنَّ ٱلۡبَٰطِلَ كَانَ زَهُوقٗا ٨١﴾ (اسراء: ۸۱) یعنی: «حق آمد و باطل رفت»، زیرا باطل، همیشه از بین رفتنی است.

﴿قُلۡ جَآءَ ٱلۡحَقُّ وَمَا يُبۡدِئُ ٱلۡبَٰطِلُ وَمَا يُعِيدُ ٤٩﴾ (سبأ: ۴۹) یعنی: «حق آمد و باطل، نه کار تازه ای را می تواند انجام دهد و نه می تواند(نقش گذشته اش) را از سر بگیرد».

بتها، یکی پس از دیگری به زمین می افتاد. پیامبرﷺ سوار بر ناقه خویش طواف می کرد و در آن اثنا احرام نبسته بود و به طواف اکتفا نمود. آنگاه عثمان بن طلحه را به حضور خواست و کلید کعبه را از او گرفت و دستور داد درب را گشودند. پیامبرﷺ وارد کعبه

شد و در درون کعبه عکس ابـراهیم و اسـماعیل را مشـاهده کـرد کـه آنـان را در حـال فالگیری با چوبه های تیر به تصویر کشیده بودند. رسـول خـداﷺ فرمـود: «خـدا آنـان را بکشد؛ بخدا قسم که ابراهیم و اسماعیل، هرگز با چوبه های تیر فال نگرفته انـد». رسـول خداﷺ در خانه خدا کبوتری را دید که از چوب ساخته شده بود؛ آن را بـا دسـت خـود شکست و دستور داد که تصویرها و مجسمه ها را نابود کنند.

## نمازگزاردن رسول خداﷺ و ایراد سخنرانی در برابر قریش

آنگاه پیامبرﷺ درب خانه کعبه را بستند؛ اسامه و بلال نیز همراه ایشان بودند. پیامبرﷺ به سمت دیواری که روبروی درب بود رفت،تا این که به اندازه سـه ذراع بـا دیـوار فاصـله داشت و طوری ایستاد که از شش رکن خانه، دو ستون در سمت چپ و یـک سـتون در سمت راست و سه ستون در پشت سرشان قرار گرفت و همان جا نماز خواند و سپس در خانه قدم زد و در نقاط مختلف آن، «الله اکبر و لا الـه الا الله» گفـت. سـپس درب را بـاز کرد؛ مردم در بیرون از خانـه منتظـر بودنـد. دو طـرف چـارچوب در خانـه را گرفـت و خطاب به قریشیان، چنین فرمود: «معبود بـر حقـی جـز الله نیسـت؛ یکتاسـت و شـریک و انبازی ندارد؛ به وعده خود وفا کرد و به بنده اش یاری رسانید، و خود به تنهایی احزاب را شکست داد. بدانید که هرگونه امتیاز قبیله ای یا طلب مال و خونخواهی، زیـر ایـن دو پای من است به جز، پرده داری و سقایت حاجیان. هان، بدانید که قتل خطـا، شـبه عمـد است و دیه مغلظه دارد: یعنی یکصد شتر که چهل نفر آنها، آبستن باشند».

«ای گروه قریش! خداوند نخوت جاهلیت و افتخار به پدران را از شما دور ساخته است؛ همه مردم از آدمند و آدم از خاک» و سپس آیه سیزدهم سوره حجرات را تلاوت نمود که بدین مفهوم است: (ای مردم! ما شما را از مرد و زنی (به نام آدم و حوا) آفریده ایم و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده ایم تا یکدیگر را بشناسید؛ همانا گرامی ترین شما نزد خدا، با تقواترین شماست؛ خداوند دانا و آگاه است).

سپس فرمود: ((ای قریشیان! فکر می کنید که من با شما چگونه رفتار می کنم؟)) گفتند: رفتار نیک؛ چراکه برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگوار ما هستی. پیامبرﷺ فرمود: «من،همان جمله ای را به شما می گویم که یوسف به برادرانش گفت: (لا تثریب علیکم الیوم): امروز سرزنش و انتقامی، متوجه شما نیست؛ بروید که شما آزاد هستید».

## بازگرداندن کلید خانه کعبه به کلیددار سابق آن

آنگاه پیامبرﷺ در مسجد نشست؛ علی در حالی که کلید های کعبه را در دست داشت، گفت: ای رسول خدا! درود بر شما: این منصب و نیز سقایت حجاج را به ما بسپار! در روایت دیگری آمده که گوینده این جمله، عباس ﷺ بوده است. پیامبرﷺ پرسید: عثمان بن طلحه کجاست؟ او را فراخواندند. پیامبرﷺ به او گفت:«ای عثمان! بیا و کلیدهایت را بگیر؛ امروز روز نیکوکاری و وفاست». در روایت ابن سعد آمده که فرمود: «کلید را برای همیشه بگیر و جز ظالمان، کسی دیگر منصب کلیدداری را از شما نخواهد گرفت. ای عثمان! خداوند، شما را امین خانه اش گردانیده است؛ لذا شما نیز از آنچه که از بابت این خانه به شما می رسد، درست و صحیح استفاده کنید».

## اذان بلال بر بام کعبه

وقت نماز فرا رسید. پیامبرﷺ به بلال دستور داد که بر فراز کعبه اذان بگوید. بلال اذان گفت: ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اسید و حارث بن هشام کنار کعبه نشسته بودند. عتاب بن اسید گفت: خداوند پدرم را گرامی داشت که زنده نماند تا این صدا را بشنود و از شنیدن آن خشمگین شود. حارث گفت: به خدا قسم اگر می دانستم که او بر حق است، از او پیروی می کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم؛ زیرا اگر حرفی بزنم، همین سنگریزه ها سخن مرا به او خبر می دهند. پیامبرﷺ پیش آمد و گفت: از آنچه گفتید، با خبر شدم و برای هر یک صحبتش را نقل کرد. حارث و عتاب گفتند،

گواهی می دهیم که تو، رسول خدایی؛ به خدا سوگند کسی نزد ما نبود که بگوییم حرفهای ما را به تو خبر داده است.

## نماز فتح یا نماز شکرانه

در آن روز پیامبرﷺ به خانه ام هانی دختر ابی طالب رفت و غسل کرد و هشت رکعت نماز خواند . و چون وقت چاشت بود برخی فکر کردند که نماز ظهر را گزارده است؛ اما نماز فتح بود. ام هانی در آن روز دو نفر از اقوام شوهرش را امان داد.

پیامبرﷺ گفت: ای ام هانی آن کسی را که پناه دادی ما نیز امان می دهیم. برادرش علی بن ابی طالب ﷺ قصد داشت آنها را بکشد! اما ام هانی درب خانه را بست و از پیامبرﷺ برای آنها امان خواست؛ پیامبرﷺ نیز پذیرفت و همان پاسخی را داد که پیشتر گذشت.

## حکم اعدام جنایتکاران

رسول خداﷺ در آن روز حکم مهدورالدم بودن ۹ نفر از جنایتکاران بزرگ را صادر نمود و دستور داد حتی اگرآنان را زیر پرده های کعبه هم یافتندآنها رابکشید؛ این جنایتکاران عبارت بودند از: عبدالعزی بن خطل، عبدالله بن ابی سرح، عکرمه ابن ابی جهل، حارث بن نفیل بن وهب، مقیس بن صبابه، هبار بن اسود، دو کنیز ترانه خوانی که از ابن خطل بودند و پیامبرﷺ را هجو می کردند. و ساره کنیز آزادشده یکی از فرزندان عبدالمطلب، همان زنی که حامل نامه حاطب بن ابی بلتعه ﷺ به قریش بود. عبدالله بن ابی سرح را عثمان نزد پیامبرﷺ آورد و شفاعت او را کرد؛ لذا خونش محفوظ ماند. ایشان اول سکوت کردند تا شاید کسی از صحابه بلند شود و گردنش را بزند. عبدالله بن ابی سرح، پیش از آن مسلمان شده و هجرت کرده بود؛ اما مرتد شده و به مکه برگشته بود. بالاخره پیامبرﷺ اسلامش را پذیرفتند. عکرمه ابن ابی جهل به یمن فرار کرد. همسرش، نزد پیامبرﷺ آمد و برای او امان خواست. پیامبرﷺ نیز او را امان داد. همسرش، به دنبال او رفت؛ عکرمه با همسرش به مکه بازگشت و مسلمان خوبی شد. ابن خطل خود را به پرده خانه خدا آویزان کرده بود. مردی ، نزد پیامبرﷺ آمد و این خبر را

به ایشان داد. رسول خداﷺ فرمود: او را بکش.آن شخص بازگشت و ابن خطل را کشت. مقیس بن صبابه را، نمیله بن عبدالله کشت و او از پیش مسلمان شده بود؛ اما پس از آن مردی از انصار را کشته و مرتد شده بود و به مشرکین پیوسته بود. حارث، همان کسی بود که در مکه رسول خداﷺ را شدیدا آزار می داد که علی ﷺ او را کشت.

هبار بن اسود، همان کسی بود که هنگام هجرت زینب دختر رسول خداﷺ، راهش را بسته و او را بر صخره ای انداخته بود که در نتیجه جنین زینب، سقط شده بود. هبار پس از فتح مکه فرار کرد و بعد ها مسلمان خوبی شد. از دو زن ترانه خوان یکی را کشتند و دیگری مسلمان شد و برایش امان گرفته بودند. برای ساره نیز امان گرفتند و او نیز مسلمان شد.

ابن حجر می گوید: ابو معشر، نام حارث بن طلاطل خزاعی را در ردیف کسانی آورده که مهدور الدم اعلام شدند و نیز ذکر کرده است که او را علی کشت. حاکم نیشابوری، کعب بن زهیر را در لیست این افراد ذکر کرده که داستانش مشهور است؛ وی پس از مدتی آمد و مسلمان شد و در مدح پیامبرﷺ اشعاری سرود. ابن اسحاق، وحشی بن حرب قاتل حمزه و هند بنت عتبه همسر ابوسفیان را نیز در این لیست آورده که البته مسلمان شدند. ابن اسحاق، همچنین ارنب کنیز آزاد شده ابن خطل و ام سعد را نام برده که هر دو کشته شدند. با این حساب تعداد این افراد به هشت مرد و زن رسید. در عین حال احتمال دارد که ام سعد و ارنب همان دو کنیز آواز خوان باشند و نامشان به اختلاف ثبت شده باشد و یا در ثبت نام و کنیه و لقبشان، خلط و آمیختگی ، پیش آمده باشد.

## مسلمان شدن صفوان بن امیه و فضاله بن عمیر

صفوان از افراد «مهدورالدم» نبود، اما چون یکی از رهبران و بزرگان قریش بود، ترسید و فرار کرد. عمیر بن وهب جمحی از رسول خداﷺ برای او امان گرفت. پیامبر عمامه ای را که هنگام ورود به مکه بر سر داشت، برایش فرستاد. عمیر زمانی به او رسید که می خواست با کشتی از جده به یمن برود؛ لذااو را برگرداند. وی، از پیامبرﷺ دو ماه

فرصت خواست تا راهش را انتخاب کند. پیامبرﷺ به او چهار ماه فرصت داد. پس از آن، صفوان مسلمان شد. زنش پیش از او مسلمان شده بود؛ پیامبرﷺ به آن ها اجازه داد با همان نکاح قبلی به زندگی زناشویی خودادامه بدهند.فضاله هم مردی جسوروباجرأت بود؛ وی به هنگام طواف کعبه به سراغ رسول خداﷺ رفت تا ایشان را بکشد. پیامبر به او گفت که از قصدش، باخبر است. فضاله، همان دم مسلمان شد.

## سخنرانی پیامبرﷺ در روز دوم فتح

روز دوم فتح مکه پیامبرﷺ در میان مردم، برای سخنرانی ایستاد؛ نخست، خداوند را به شایستگی ستود و آنگاه فرمود: «ای مردم!خداوند، مکه را از روز آفرینش آسمان و زمین،حرم قرار داده است و به موجب همان حرمت، تا روز قیامت، بَلَد حرام خواهد بود. لذا برای کسی که به خدا و روز واپسین ایمان دارد، شایسته نیست که در این شهر خونی بریزد یا درختی را قطع کند. اگر کسی این عمل رسول خداﷺ را مورد استناد قرار داد، به او بگویید: خداوند این اجازه را به رسولش داده بود و به شما چنین اجازه ای را نداده است و برای من هم فقط در قسمتی از یک روز، حلال شد و از امروز به بعد حرمتش همانند گذشته می شود و حرمت آن به حال خود باز می گردد. حاضران به غائبان برسانند». و در روایت دیگری آمده: «خارهای آن قطع نشود و شکار آن تعقیب نشود و هر آنچه بر جای مانده و هر گمشده ای که یافت شود، نباید برداشته شود مگر آنکه یابنده اش، اعلام کند و نیز نباید علف و گیاه حرم، قطع گردد». عباس گفت: ای رسول خدا! به جز اذخر که آن را برای خوشبویی کنیزان و خانه ها استفاده می کنند!؟ فرمود: بجز اذخر. قبیله خزاعه در آن روز مردی از بنی لیث را به قصاص یکی از مردان خویش که در دوران جاهلیت کشته شده بود، به قتل رساندند.

پیامبرﷺ فرمود: ای گروه خزاعه! دست از کشتن بردارید که اگر کشتن، سودی داشت، قتل و کشتار زیادی انجام شده است. شما اینک مردی را کشته اید که من، باید دیه او را بپردازم. پس از این، هر آن کس که کسی را بکشد، خانواده مقتول اختیار دارند یا خون قاتل را بریزند و یا اگر بخواهند، خونبهای او را بگیرند». به روایتی، مردی از اهل یمن

که به او «ابوشاه» می گفتند، برخاست و گفت: ای رسول خدا! این مطلب را برایم بنویس. پیامبرﷺ فرمود: «برای ابوشاه (این مطلب) را بنویسید».[1]

## نگرانی انصار از اقامت رسول خدا در مکه

بعد از این که فتح مکه به پایان رسید، از آن جایی که مکه، وطن و زادگاه پیامبرﷺ بود، انصار با خودشان گفتند: فکر می کنید اینک که خداوند، زادگاه و شهر پیامبر را برایشان فتح کرده است، آیا اینجا می ماند؟ در آن اثنا پیامبرﷺ در کوه صفا دستانش را بلند کرده بود و نیایش می کرد و چون از دعا فارغ شد، پرسید: چه می گفتید؟ گفتند: چیزی نگفتیم. پیامبرﷺ پافشاری و اصرار کرد تا این که آن سخن را برای آن حضرت بازگفتند. پیامبرﷺ فرمودند: «پناه بر خدا! در میان شما زندگی می کنم و در میان شما می میرم».

## بیعت مردم مکه با پیامبر

خداوند متعال، مکه را برای پیامبر فتح نمود و بدین سان برای اهل مکه حق و حقیقت روشن شد و دریافتند که تنها راه موفقیت، اسلام است و بس. بنابراین به حقانیت اسلام اذعان نمودند و برای بیعت با پیامبرﷺ گرد آمدند. پیامبرﷺ روی کوه صفا نشست و با مردم بیعت را آغاز نمود. عمر بن خطاب ﷺ کمی پایین تر از ایشان، از مردم بیعت می گرفت. مردم با رسول خداﷺ بیعت کردند که در حد توان و استطاعت خود و تا آنجا که می توانند، مطیع و حرف شنو باشند.

در کتاب مدارک التنزیل نَسَفی آمده است که چون رسول خدا از بیعت مردان، فراغت یافت، در همان حال که همچنان بر کوه نشسته و عمر ﷺ پایین تر از ایشان نشسته بود، از زنان بیعت گرفت و عمر به فرمان پیامبرﷺ از زنان بیعت می گرفت و نیز گفته های

---

[1] برای تفصیل این روایات، ر.ک: صحیح بخاری (۲۲/۱، ۲۴۷، ۳۲۸، ۳۲۹) و (۶۱۵/۲، ۶۱۷)؛ و صحیح مسلم (۴۳۷/۱- ۴۳۹)؛ سیرة ابن هشام (۴۱۵/۲)؛ سنن ابی داود (۲۷۶/۱)

رسول خداﷺ را به زنان منتقل می کرد. بنت عتبه ، همسر ابوسفیان در حالی آمد که صورتش را از بیم آن که مبادا پیامبر او را بشناسد، پوشانده بود؛ به خاطر کاری که با جنازه حمزه کرده بود. پیامبرﷺ فرمود: از شما بیعت می گیرم مبنی بر اینکه کسی را شریک خدا قرار ندهید. عمر ﷺ بر مبنای این شرط از زنان بیعت گرفت. پیامبرﷺ فرمود: با شما بیعت می کنم که دزدی نکنید! هند گفت: ابوسفیان، مرد بخیلی است؛ اگر من از اموالش بدون اجازه بردارم، چگونه است؟ ابوسفیان گفت: آن چه برداشته ای، برایت حلال باشد . پیامبرﷺ او را شناخت و تبسم کرد و گفت: باید هند باشی؟! هند گفت: از گذشته ها درگذر! ای پیامبر، خداوند از شما درگذرد. پیامبرﷺ فرمود: با شما بیعت می کنم که زنا نکنید. هند گفت: مگر زن آزاد زنا می کند؟ پیامبرﷺ فرمود: بر این که فرزندانتان را نکشید. باز هند گفت: فرزندان کوچکمان را پرورش دادیم؛ وقتی بزرگ شدند، شما آنها را کشتید! چنانچه خودتان بهتر می دانید. وی، این را از آن جهت گفت که یکی از فرزندانش به نام حنظله در جنگ بدر کشته شده بود. عمر ﷺ چنان خندید که نزدیک بود به پشت بیفتد. پیامبرﷺ نیز تبسم کرد و سپس فرمود: با شما بیعت می کنم که به کسی تهمت نزنید! هند گفت: به خدا که تهمت و بهتان، کار زشتی است؛ شما، ما را تنها به خیر وخوبی های اخلاق دستور می دهید. رسول خداﷺ فرمود: در کارهای خوب از پیامبر سرپیچی نکنید. هند گفت: به خدا ما این جا ننشسته ایم که در اندیشه نافرمانی شما باشیم. هند، هنگام بازگشت بتش را می شکست و خطاب به آن می گفت: ما، فریب تو را خورده بودیم!

پیامبرﷺ ۱۹ شب را در مکه ماند و به تثبیت و تحکیم شعائر اسلامی پرداخت و همواره مردم را به راه راست و تقوا پیشگی ارشاد می کرد. در همین روزها بود که پیامبرﷺ به ابو اسید خزاعی دستور داد تا نشانه های محدوده حرم را تجدید کند و نیز سریه های متعددی را برای دعوت به سوی اسلام و نیز شکستن بتهای اطراف مکه، گسیل نمود. منادی پیامبر در مکه ندا داد که هرکس به خدا و روز قیامت ایمان دارد، بتی را در خانه اش نگه ندارد مگر این که آن را بشکند.

## سریه هایی که پیامبر پس از فتح مکه گسیل کرد

پیامبرﷺ پس از آنکه از فتح مکه اطمینان خاطر پیدا کرد، خالد بن ولید ﷺ را برای نابودی بت عزی پنج شب مانده به پایان ماه مبارک رمضان سال هشتم هجری اعزام نمود. بت عزی در نخله بود و از آن قریش و تمام طوایف بنی کنانه. این بت، بزرگترین ، بت آنان بشمار می رفت و تولیت آن بر عهده بنی شیبان بود. خالد با ۳۰ سوار بیرون شد و رهسپار محل مأموریتش گشت و آن را منهدم کرد و بازگشت.

پیامبر از او پرسید: آیا چیز بخصوصی دیدی؟

خالد گفت: خیر. پیامبرﷺ فرمودند: پس آن را نابود نکرده ای! خالد که خشمگین شده بود، شمشیر از نیام کشید و رفت و چون به بتخانه رسید، زنی لخت و سیاه پوست، با موهای پراکنده در برابر اوظاهر شد؛ خادم بتکده، داد و فریاد می زد که آن زن، مواظب خود باشد! خالد ضربتی به او زد که به دو نیم شد و به نزد رسول خداﷺ بازگشت و ایشان را در جریان آن چه دیده بود، گذاشت.

پیامبرﷺ فرمود: آری، آن زن، عزی بود و دیگر برای همیشه از این که در سرزمین شما کسی او را عبادت کند، ناامید شده است.

پیامبرﷺ در همان ماه عمرو بن عاص ﷺ را به سوی بتخانه سواع فرستاد تا آن را نابود کند. سواع بت مخصوص بنی هذیل بود که در ناحیه رهاط واقع در سه میلی مکه قرار داشت؛ چون عمرو ﷺ آن جا رفت، خادم بتخانه از او پرسید: می خواهی چه کار کنی؟

عمرو گفت: رسول خدا مرا فرستاده تا این بت خانه را ویران کنم! گفت: نمی توانی چنین کاری بکنی!

گفتم: برای چه؟! گفت: جلوی تو گرفته خواهد شد.

گفتم: تو هنوز در باور باطلی؟! وای بر تو مگر این ها می شنوند و یا می بینند؟! عمرو می گوید: سپس پیش رفتم و بت را شکستم و به یارانم دستور دادم که انبار مخصوص نذورات و هدایا را ویران کنند، اما چیزی نیافتند.

سپس عمرو از پرده دار پرسید: چگونه دیدی؟ گفت: به خداوند بزرگ ایمان آوردم!

در همین ماه رمضان پیامبرﷺ سعد بن زید ﷺ را با بیست سوار برای ویران کردن بتکده و بت منات فرستاد که در ناحیه مشلل قرار داشت و از آنِ اوس و خزرج و غسان بود. وقتی سعد ﷺ به کنار بتخانه رسید، خادم بتخانه پرسید: می خواهی چه کار کنی؟ گفت: می خواهم منات را نابود کنم.

گفت: این تو و این منات! سعد به سوی بت حرکت کرد که ناگهان زنی سیاه پوست و برهنه با موهای آشفته و در حالی که با دست به سینه می کوبید، ظاهر شد. پرده دار گفت: منات! برخی از نافرمانان در پی نابودی تو هستند!؟ سعد با ضربه ای او را از پای درآورد و بت را نیز شکست.

وقتی خالد ﷺ از مأموریت تخریب بتکده عزی بازگشت، پیامبرﷺ در شوال همان سال هشتم، او را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام فرا بخواند، نه اینکه با آنان بجنگد. خالد با سیصد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار و بنی سلیم، راهی آن منطقه شد و به آنجا رسید. آنان را به اسلام دعوت کرد. بنی جذیمه نمی دانستند که برای اظهار اسلام باید بگویند: اسلمنا یعنی اسلام آوردیم؛ بلکه می گفتند: «صبأنا صبأنا» یعنی: «دین خود را تغییر داده ایم».

خالد، عده ای را کشت و عده ای را به اسارت گرفت و به هر یک از افراد همراهش اسیری سپرد و گفت: هر مرد اسیرش را بکشد. لیکن ابن عمر و همراهانش از خالد اطاعت نکردند و ماجرا را پس از بازگشت، برای رسول خداﷺ بازگو کردند. پیامبرﷺ دستانش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا! من از آنچه خالد انجام داده است، به درگاه تو بیزاری می جویم».[1]

در این سریه بنی سلیم اسیرانشان را کشتند؛ اما مهاجران و انصار در این مورد از خالد اطاعت نکردند، پس از این پیامبرﷺ علی را فرستاد تا خونبهای کشته های بنی جذیمه را به بازماندگانشان بپردازد. در همین سریه بین خالد و عبدالرحمن بن عوف مشاجره ای درگرفت. وقتی پیامبرﷺ از آن مطلع شد، به خالد گفت: «ای خالد! یارانم را بگذار که

---

[1] صحیح بخاری (۴۵۰/۱) و (۶۲۲/۲)

سوگند به خدا! اگر کوه احد طلا شود و سپس آن را در راه خدا انفاق کنی، نمی توانی به ثواب یک صبح و شام یکی از اصحابم، دست یابی».[1]

فتح مکه، نبرد سرنوشت ساز و فتح عظیمی بود که با آن بت پرستی از اساس نابود شد و برای بقایش در جزیره العرب، کوچک ترین، مجالی نماند. تمام قبایل، نتیجه جنگی را انتظار می کشیدند که بین مسلمانان و بت پرستان درگرفته بود و این قبایل یقین داشتند که بر حرم الهی کسی که بر باطل باشد، تسلط نخواهد یافت. و این اعتقاد آنان، از مدتی پیش برایشان به ثبوت رسیده بود. زیرا بیش از نیم قرن پیش با چشمان خویش دیده بودند که اصحاب فیل همه هلاک شدند و مانند علف نیم خورده حیوانات متلاشی گشتند. صلح حدیبیه، سرآغاز این فتح عظیم بود. در آن اثنا که مردم از ناحیه یکدیگر آسوده خاطر شدند، باب گفتگو با یکدیگر را گشودند و درباره اسلام به تبادل نظر پرداختند. بدین ترتیب مسلمانانی که ساکن مکه بودند و پیشتر نمی توانستند عقیده شان را ابراز کنند، با پیدایش شرایط جدید توانستند اندک اندک دینشان را ظاهر کنند و به عقیده شان فرا بخوانند. از اینرو گاهی جر و بحث می کردند و همین، مقدمه و زمینه ای برای افزایش مسلمانان بود. چنانچه سپاه اسلام که همواره از سه هزاز نفر تجاوز نمی کرد، در روز فتح مکه بالغ بر ده هزار نفر شده بوداین فتح، چشمان مردم را باز کرد و آخرین پرده هایی را که بین آنان و اسلام، قرار داشت، از بین برد. با همین فتح بود که مواضع سیاسی و دینی مسلمین بر تمام جزیره العرب تحکیم یافت و رهبری سیاسی و دینی به دست مسلمانان افتاد. بدین ترتیب پس از صلح حدیبیه برنامه ای به سود مسلمانان آغاز شده بود که با این فتح مبین به اتمام رسید و پس از آن نیز برنامه دیگری به نفع مسلمانان آغاز شد و مسلمانان توانستند با آن کاملا بر تمام سرزمین جزیره العرب تسلط یابند و راهی برای قبایل عرب باقی نماند جز آن که گروه گروه نزد پیامبرﷺ

---

[1] تفاصیل این غزوه را از منابع ذیل نقل کرده ایم: سیرابن هشام (۳۸۹/۲- ۴۳۷)؛ صحیح بخاری، کتاب الجهاد و کتاب المناسک و (۶۱۲/۲- ۶۱۵و ۶۲۲)؛ فتح الباری (۳/۸- ۲۷)؛ صحیح مسلم (۴۳۷/۱) و (۱۰۲/۲)؛ مختصر السیره؛ ص ۳۲۲- ۳۵۱

بیایند و مسلمان شوند. مسلمانان، از آن پس به راحتی می توانستند دنیا را به اسلام دعوت دهند و برای این کار، از دو سال پیش آمادگی لازم را پیدا کرده بودند.

## مرحله سوم و آخرین مرحله دعوت پیامبرﷺ

این آخرین مرحله از مراحل زندگی رسول خدا است که در آن نتایج و دستاوردهای دعوت اسلامی پس از جهاد و مبارزه طولانی و رنجها و دشواریهای بسیار و نیز به دنبال آشوب ها و پریشانی های فراوان و همچنین جنگ های خونینی که در طول بیست و اندی سال تجربه کرده بودند، مشهود گردید. فتح مکه بزرگترین پیروزی مسلمانان، از آغاز دعوت اسلامی بود و با همین فتح بود که مسیر زندگی عربها تغییر کرد و محیط و فضای جزیرۀ العرب نیز دگرگون شد. در حقیقت این فتح، سر فصل تعیین کننده ای بین دوران گذشته و آینده آن بود. زیرا قریشیان از نگاه عربها، حامیان و پشتیبانان دین بودند و سایراعراب در این مورد از قریش پیروی می کردند. تسلیم شدن قریش در برابر اسلام به معنای ریشه کن شدن عقیده بت پرستی از جزیره العرب بود.

می توان این مرحله از زندگی رسول خدا را در دو بخش جداگانه، مورد بررسی قرار داد: یکی بخش جهاد و مبارزه و دیگری پیشی گرفتن قبایل عرب از یکدیگر برای پذیرش اسلام؛ این دو، با یکدیگر پیوند تام داشت. در هر یک از این مراحل، رویدادهای آن مرحله دیگر، تداخل داشت و به عبارتی هر دو مرحله، همزمان صورت می گرفت. اما طبق ترتیبی که در طرح مباحث بکار گرفتیم، ترجیح دادیم هر بخش را جداگانه بیاوریم و با توجه به این که مرحله جهاد و مبارزه، پیوستگی و تناسب بیشتری با مراحل پیشین و مباحث گذشته دارد، ابتدا به این بخش می پردازیم:

### غزوه حنین

فتح مکه با حمله ای ضربتی و برق آسا بر پیکر اعراب صورت گرفت. این حمله ناگهانی، قبایل مجاور مکه را با واقعیتی عملی روبرو کرد و آنان را در برابر کار انجام شده ای قرار داد. به همین خاطر همه تسلیم شدند به جز برخی از طوایف سرکش و طغیانگر قوی که طوایف هوازن و ثقیف در رأس آنها قرار داشتند. قبایل دیگری مانند نصر، جشم و سعدبن بکر و گروهی از بنی هلال که همگی از شاخه های قیس عیلان

بودند، با آنان متحد شدند. این طوایف، آنچنان مغرور بودند که خود را فراتر از آن مـی دانستند که در برابر پیروزی اسلام، سر تسلیم فرود آورند. بنابراین همه طوایـف مـذکور به مالک بن عوف نصری پیوستند و برای جنگ با مسلمانان آماده شدند.

## مسیر دشمن و فرود آمدنش در اوطاس

وقتی فرمانده کل اعراب متخاصم، مالک بن عوف تصمیم گرفت به جنگ بـا مسـلمانان برود، اموال و زنان و فرزندان جنگجویان را نیز با سپاه همراه کرد و به راه خود ادامه داد تا درمنطقه ای به نام اوطاس فرود آمدند که در سرزمین هوازن و نزدیـک حنـین اسـت؛ اما وادی اوطاس غیر از وادی حنین است. حنین، نـام یـک وادی در کنـار «ذی المجـاز» است که با مکه بیش از ده میل از سمت عرفات فاصله دارد.[1]

## پیشنهاد پیرمرد جنگ آزموده

مالک بن عوف فرمانده کل در اوطاس فرود آمـد و مـردم نیزاطـرافش جمـع شـدند؛ در میان آنها پیرمردی جنگ آزموده به نام دریدبن صمه بود. درید پرسید: اینجا کجاسـت؟ گفتند: اوطاس، گفت: آری، نه بلند است و سنگلاخ و نه پست است و سسـت؛ امـا چـرا صدای حیوانات و گریه بچه ها را هم می شنوم!؟ گفتند: مالک، اموال و زنان و بچه های مردم را آورده است؛ پرسید: مالک کجاست و پس از آنکه علت را از مالک جویا شـد، مالک گفت: خواستم زنان و فرزندان و اموال جنگجویان را پشت سرشان قـرار دهـم تـا بـرای دفـاع از اینهـا سرسـختانه بجنگنـد. دریـد گفـت: سـوگند بـه خـدا، ایـن، چوپـان گوسفندان است؟ آیا مگر چنین چیزهایی ، جنگجویان شکست خورده را از فرار باز می دارد؟

اگر جنگ به سود تو باشد، تنها مردان جنگی با شمشیرها و نیزه هایشـان بـه درد تـو مـی خورند؛ اما اگر جنگ به سود تو تمام نشود، به خاطر خانواده و اموالت رسوا می شـوی.

---

[1] نگا: فتح الباری (۲۷/۸ و ۴۲)

آنگاه درید، سراغ برخی از طوایف و سردارانشان را گرفت و افزود: ای مالک! تو با آوردن خانواده های هوازن و آوردن کیان و هستی آنان، کاری از پیش نخواهی برد؛ لذا زنان و کودکان و دارایی هوازن را به سرزمینهای دور دست و ارتفاعات محل زندگی اینها منتقل کن و آنگاه با از دین برگشتگان روبرو شو. اگر جنگ به نفع تو تمام شد که آنها پشت جبهه اند و به تو خواهند پیوست و اگر جنگ به ضرر تو تمام شود اهل و مالت را حفظ کرده ای. اما مالک این خواسته درید را نپذیرفت و گفت: سوگند به خدا! این کار را نمی کنم؛ تو پیر و فرتوت شده ای و عقلت نیز پیر شده است. به خدا قسم که هوازن باید از من فرمانبرداری کند یا این شمشیر را به سینه ام فشار می دهم تا از پشتم بیرون بیاید!

مالک دوست نداشت از درید در میان هوازن، نام و یادی به میان بیاید.

مردم هوازن گفتند: از تو اطاعت می کنیم. درید گفت: امروز در جنگی حضور دارم که تا کنون شرکت نکرده ام و شعری بدین مضمون خواند: «ای کاش من در این جنگ جوانی چست و چالاک می بودم و گاه تند و گاه خسته می راندم و می تاختم و اسبان موبلند را چنان می راندم که گویی گوسفندان نارسیده رابه دست گرفته ام».

## نیروهای اطلاعاتی دشمن

جاسوسانی که مالک برای کسب خبر فرستاده بود در حالی برگشتند که لرزه بر اندام آنها افتاده بود و سخت هراسان بودند. مالک گفت: وای بر شما! مگر شما را چه شده!؟ گفتند: مردانی سفید پوش دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند؛ بخدا نتوانستیم خود را کنترل کنیم و طولی نکشید به این حال شدیم که می بینی!

## نیروهای اطلاعاتی پیامبرﷺ

اخبار مربوط به حرکت و مسیر دشمن به پیامبرﷺ رسید. بنابراین ابوحدرد اسلمی رضی الله عنه را فرستاد و به او دستور داد به میان هوازن و هم پیمانانشان برود و چند روزی بین مردم بماند تا از اهداف و اخبار آنها، اطلاعاتی کسب کند و او نیز چنین کرد.

## عزیمت پیامبرﷺ از مکه به سوی حنین

در روز دوشنبه ششم شوال سال هشتم هجری، رسول خداﷺ مکه را به قصد حنین ترک گفت؛ این روز، نوزدهمین روز ورود پیامبرﷺ به مکه بود. در این روز جمعیت سپاه پیامبرﷺ دوازده هزار نفر بود که ده هزار نفر از مدینه و اطرافش آمده بودند و دو هزار نفر از مکه به آنها پیوستند که اکثریت آنان تازه مسلمان شده بودند. پیامبرﷺ از صفوان بن امیه صد زره و اسلحه به عاریت گرفت و بر مکه عتاب بن اسید را به عنوان جانشین تعیین کرد. پاسی از شب گذشته بود که سوارکاری نمایان شد و نزد رسول خداﷺ آمد و گفت: من بر قله فلان کوه رفتم و دیدم که هوازن، یکپارچه با خانه و اموال و چارپایان خود، در حنین، جمع شده اند. رسول خداﷺ تبسمی کرد و گفت: ان شاء الله آنها غنائم مسلمانان خواهند بود. در آن شب انس بن ابی مرثد غنوی داوطلبانه حراست و نگهبانی اردوگاه را بر عهده گرفت.[۱]

در راه حنین، مردم به درخت سدر بزرگ و سرسبزی برخوردند که به آن «ذات انواط» می گفتند. عربها، اسلحه هایشان را به این درخت آویزان می کردند و در پای آن درخت، قربانی و اعتکاف می نمودند. برخی از سپاهیان گفتند: ای رسول خدا! برای ما ذات انواطی قرار بده همانطور که کافران ذات انواط دارند. پیامبرﷺ تکبیر گفت و فرمود: «سوگند به ذاتی که جان محمدﷺ در دست اوست، شما حرفی گفتید که در گذشته قوم موسی گفته بودند: برای ما الهی قرار بده مانند خدای آنها! و موسی گفت: شما قومی جهالت پیشه هستید!؟ این، راه و رسم پیشینیان است و شما راه و رسم گذشتگانتان را دنبال می کنید»!

برخی از افراد سپاه به خاطر کثرت جمعیت، مغرورانه می گفتند: امروز هرگز مغلوب نخواهیم شد!؟ این سخن بر رسول خداﷺ گران آمد.

---

[۱] نگا: سنن ابی داود (۱۰/۲)

## غافلگیر شدن سپاه اسلام

شب چهارشنبه دهم شوال سپاهیان مسلمان به حنین رسیدند؛ اما مالك بن عـوف از آنهـا سبقت گرفته و شب هنگام سپاهش را وارد وادی حنین کرده و جنگجویـانش را بـر سـر راه های مسلمین در کمینگاهها متفرق کرده بود و بدین سان جنگجویان دشمن تمام دره ها و تنگه ها را گرفته بودند. و دستور داشتند به مجرد این که سپاهیان اسلام ظاهر شوند، آنان را تیر بـاران کننـد و همگـی بـه یکبـاره بـر آنـان یـورش برنـد. پیـامبرﷺ سـحرگاه سپاهیانش را آمـاده سـاخت و صـفها را مرتـب نمـود و پـرچم هـا را بسـت و آنهـا را بـه لشکریان داد. پیامبرﷺ برنامه رفتنش را طوری تنظیم کرده بود که مسلمانان، سپیده دم به وادی حنین رسیدند و در حالی که از کمین دشمن بی خبر بودند، وارد وادی شدند و در همان حال که به سرعت از وادی پایین می رفتند، رگبار تیر بر سرشان بارید و دسته های مرتب و یکپارچه دشمن، بر آنها حمله ور شدند و مسلمانان پا به فرار گذاشـتند؛ طـوری که کسی متوجه کسی دیگر نبود! شکست واضح و روشنی بود؛ چنانچه ابوسفیان گفت: فرار لشکر تا «دریای احمر» ادامه خواهد یافت. جبله یا کلده بن جنید گفت: امروز سحر باطل شد! و رسول خداﷺ در همین حال به سمت راست سپاه رفت و پیوسته می گفـت: ای مردم نزد من باز گردید! من، رسول خدایم! من محمد پسر عبدالله هستم! و در موضع ایشان کسی جز شمار اندکی از مهاجرین و تعدادی از انصار، باقی نمانده بـود؛ ایـن جـا بود که شجاعت بی نظیر پیامبرﷺ نمایان شد و سوار بر شترش به سمت دشـمن حرکـت نمود و پیوسته می گفت: من، پیامبر خدایم و دروغ گو نیستم! من، پسر عبدالمطلبم!

در همین حال ابوسفیان بن حارث لگام شتر پیامبر و عباس نیز رکـاب آن را گرفتـه بـود؛ آن دو نمی گذاشتند رسول خداﷺ با سرعت به پیش رود؛ در این هنگام پیامبرﷺ از شتر پیاده شد و از خدایش کمك خواست و چنین دعا نمود: «پروردگـارا! نصـرتت را نـازل فرما».

## بازگشت مسلمانان و گرم شدن تنور جنگ

پیامبرﷺ به عمویش عباس که صدایی بلند و رسا داشت، دستور داد تا اصحاب ایشان را صدا بزنند.
عباس ﷺ گوید: با آواز بلند فریاد زدم: اصحاب سمره کجایند؟ سوگند به خدا هنگامی که مسلمانان، آوازم را شنیدند، مانند گاوانی که صدای گوساله شان را بشنوند و به طرفش بدوند، لبیک گویان باز می گشتند! چنانچه اگر شخصی می خواست شترش را برگرداند و شتر بر نمی گشت، زرهش را بر می داشت و به شانه اش می گذاشت و شمشیر و سپرش را به دست می گرفت و شتر را رها می کرد و به دنبال صدا می رفت. بدین ترتیب صد نفر در اطراف پیامبرﷺ جمع شدند و شروع به جنگ کردند.
عباس می گوید: انصار را مورد خطاب قرار دادم و فریاد زدم: ای جماعت انصار! آنگاه بنی حارث از خزرج را فرا خواندم . بدین ترتیب دسته دسته همان طور که معرکه را ترک کرده بودند، جمع شدند. دو گروه به جنگ و نبرد سختی پرداختند؛ رسول خداﷺ به میدان جنگ نظری انداخت و چون مشاهده کرد که تنور جنگ رو به گرم شدن است، گفت: «الان تنور جنگ گرم شد».
آنگاه رسول اکرمﷺ مشتی خاک برداشت و با آن به روی دشمن پاشید و گفت: رویتان سیاه باد!
هیچ انسانی نبود مگر این که از همان مشت خاک در چشمش رفته بود؛ در نتیجه مشرکین همچنان سست می شدند و ورق به زیانشان برمی گشت.

## شکست دشمن

لحظاتی پس از پاشیدن مشت خاک، دشمن تن به شکست آشکاری داد و تنها از بنی ثقیف، ۷۰ نفر کشته شدند و مسلمانان، اموال و اسلحه و گوسفندان قابل ملاحظه ای به غنیمت گرفتند. خدای متعال، این دگرگونی را بدین سان بیان فرموده است: وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْـًٔا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ ﴿٢٥﴾ ثُمَّ أَنزَلَ

ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَنزَلَ جُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَا وَعَذَّبَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ وَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ۝٢٦﴾(توبه: ۲۵ و ۲۶) یعنی: «خداوند، شما را در مواقع زیادی یاری کرد (و از جمله) در روز حنین بدانگاه که فراوانی جمعیتتان، شما را به اعجاب انداخت؛ اما آن لشکریان فراوان، اصلا بکار شما نیامدند و زمین با تمام وسعتش ، بر شما تنگ شد و از آن پس پشت کردید و پا به فرار گذاشتید؛ سپس خداوند، آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان، نازل کرد و لشکریانی فرو فرستاد که شما، ایشان را نمی دیدید و (بدینوسیله) کافران را مجازات کرد و این است کیفر کافران».

## عملیات تعقیب و گریز

وقتی دشمن شکست خورد، گروهی از آنها به طائف، گروهی به نخله و گروهی به سوی اوطاس متواری شدند. پیامبرﷺ گروهی از سوارانش را به فرماندهی ابو عامر اشعری به اوطاس فرستاد. دو گروه اندکی آنجا زد و خورد کردند و مشرکین دوباره شکست خوردند و در این زد و خورد فرمانده سوارکاران اسلام، ابوعامر اشعری ﷺ به شهادت رسید. گروهی دیگر از سواران مسلمان، مشرکین شکست خورده را که به نخله رفته بودند، تعقیب کردند و درید بن صمه را دستگیر نمودند؛ ربیعه بن رفیع او را کشت. بیشتر مشرکان فراری به سوی طائف گریختند. رسول خداﷺ شخصا پس از جمع آوری غنایم، به تعقیب آنان پرداخت.

## غنایم این جنگ

شش هزار اسیر جنگی، چهل هزار نفر شتر، بیست و چهار هزار رأس گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره، از دستاوردهای جنگ حنین بود که رسول خداﷺ دستور داد تا آنها را در جایی به نام جعرانه جمع کنند و نگهداری غنائم را به مسعود بن عمرو غفاری ﷺ سپرد و آنها را پس از جنگ طائف تقسیم کرد.

در بین اسیران این جنگ شیما دختر حارث سعدیه خواهر رضایی پیامبر بود. وقتی او را نزد پیامبرﷺ آوردند، خودش را به رسول خداﷺ معرفی کرد. رسول خداﷺ او را احترام نمود و ردایش را برای او پهن کرد و وی را بر آن نشاند و آنگاه بر او منت نهاد و آزادش کرد و او را به قومش باز گرداند.

## غزوه طائف

این غزوه در حقیقت ادامه و دنباله جنگ حنین بود؛ چون بیشتر فراریان هوازن و ثقیف با فرمانده خود به طائف گریختند و به آنجا پناه بردند.

در همان ماه شوال، رسول خداﷺ پس از جنگ حنین و جمع آوری غنایم در جعرانه، به طائف رفت؛ ابتدا یک هزار رزمنده به فرماندهی خالد بن ولید، پیش از دیگر سپاهیان، وارد طائف شدند. سپس رسول خداﷺ با سپاهیانش به طائف رفت و در مسیر راه از مناطق «نخله یمانی»،«قرن المنازل» و «لیه» عبور کرد. در آنجا دژ مالك بن عوف بود. لذا پیامبرﷺ دستور داد آن را ویران کنند و سپس به راهش ادامه داد تا به طائف رسید و در نزدیکی دژی که دشمنان به آن پناه برده بودند، اردو زد و ساکنان قلعه را محاصره کردند.

در روایت مسلم از انس آمده: مدت محاصره چهل روز طول کشیده است.

سیره نویسان در این باره اختلاف دارند؛ برخی گفته اند: مدت محاصره، بیست روز بوده است و برخی، ده روز و بعضی دیگر، هجده و پانزده روز را نیز ثبت کرده اند.[۱] در طول مدت محاصره تیراندازی و پرتاب سنگ مکرر روی می داد و مسلمانان در همان آغاز محاصره آماج تیر باران شدید واقع شدند؛ چنان که گویی گروه بزرگی از ملخ سر آنان فرو ریخته است. لذا تعدادی از مسلمانان مجروح شدند و دوازده تن از مجاهدان به شهادت رسیدند تا جایی که سپاهیان پیامبرﷺ مجبور به عقب نشینی شدند و اردوگاهشان را به محل مسجد امروزی طائف منتقل کردند. رسول خداﷺ در این جنگ

---

[۱] فتح الباری(۴۵/۸).

منجنیق نصب کرد و اهل طائف را سنگ باران نمود تا آنکه دیوار دژ رو به ویرانی نهاد و مسلمانان بوسیله دبابه، به درون قلعه راه یافتند. گفتنی است: امروزه، در زبان عربی به «تانک»، دبابه می گویند؛ اما دبابه آن روزگار، شباهت چندانی به تانکها و زره پوشهای امروزی نداشته است. بلکه آنرا از چوب درست می کردند و فرد جنگجو داخل آن می رفت و با این دبابه به دیوار «دژ» می کوبیدند و دژ را سوراخ می کردند. ثقیف از داخل حصار، تکه های آهن گداخته بر سر آنها ریختند. مسلمانان ناچار از زیر دیوار دژ بیرون آمدند و دشمنان، آنها را تیر باران کردند و گروهی از ایشان را به شهادت رساندند!

پیامبرﷺ به عنوان یک راهبرد نظامی، دستور داد که تاکستانهای آنها را قطع کنند و آتش زنند. آنگاه ثقیف از رسول خداﷺ تقاضا کردند که به خاطر خدا و پیوند خویشاوندی، این کار را نکنید. پیامبرﷺ نیز به خاطر خدا و رعایت پیوند خویشاوندی دستور داد از آن کار دست بکشند؛ این جا بود که منادی پیامبرﷺ فریاد زد. هر غلامی که از دژ فرود آید، آزاد است؛ **۲۳** تن از غلامان از دژ پایین آمدند.[۱]

از آن جمله ابوبکره بود که از دیوار دژ طائف بالا رفت و خودش را روی چرخ چاه انداخت و از بالای قلعه، پایین آمد. به همین مناسبت، پیامبرﷺ او را ابوبکره نامیدند. رسول خداﷺ تمام این برده ها را آزاد کرد و هر یک را به یکی از مسلمانان سپرد تا او را سرپرستی کند. این موضوع بر اهل طائف بسیار دشوار تمام شد.

محاصره به طول انجامید و اهل دژ، همچنان به سرکشی ادامه دادند. مسلمانان، از تیر باران و آهنهای گداخته آسیب بسیار دیدند. ساکنان قلعه، به اندازه مخارج یک سال غذا و امکانات آماده کرده بودند. پیامبرﷺ با نوفل بن معاویه مشورت کرد. او گفت: اینها، همچون روباهی در سوراخ خزیده اند؛ اگر آنها را ترک کنی، به تو زیانی نمی رسانند و اگر بخواهی می توانی آنرا بگیری! اینجا بود که رسول خداﷺ تصمیم گرفت به محاصره پایان دهد و اعلام حرکت نماید. بدین ترتیب رسول خدا به عمر رضی الله عنه دستور داد که در میان مردم اعلام کند: انشاءالله ما فردا کوچ می کنیم! این موضوع بر مسلمانان

---

[۱] صحیح بخاری (۲/۶۲۰).

دشوار آمد و گفتند: برگردیم حال آنکه طائف برای ما فتح نشده است!؟ پیامبرﷺ فرمود: بامداد، جنگ را آغاز کنید. مسلمانان صبح روز بعد، جنگ را شروع کردند و تعدادی از آنان، مجروح و زخمی شدند. پیامبرﷺ فرمود: انشاء الله فردا کوچ خواهیم کرد؛ مسلمانان، خوشحال شدند و خودشان را آماده کوچ کردند و رسول خداﷺ نیز تبسم می کرد. وقتی بار سفر بستند و آماده شدند، رسول خداﷺ فرمود: بگویید: آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون؛ یعنی: «توبه کنان، عبادت کنان و سپاس گویان برای پروردگارمان، باز می گردیم». به رسول خداﷺ گفتند: «ثقیف را نفرین کنید». رسول خداﷺ فرمود: «بار خدایا! ثقیف را هدایت کن و آنها را نزد ما بیاور».

## تقسیم غنائم در جعرانه

وقتی رسول خداﷺ از طائف برگشت، بیش از ده شبانه روز در جعرانه توقف نمود و غنائم را تقسیم نکرد تا شاید نمایندگان هوازن بیایند و اموالشان را باز پس بگیرند؛ اما کسی نیامد؛ بنابراین پیامبرﷺ غنائم را تقسیم کرد و برای این که اشراف و بزرگان مکه را که تازه مسلمان شده بودند، آرام کند و دل آنها را به دست آورد، به آنها سهم بیشتری از غنایم داد. بنابراین «مؤلفه القلوب» آن ها بودند که از عطایای پیامبرﷺ برخوردار شدند. به ابوسفیان بن حرب ۱۰۰ شتر و ۴۰ اوقیه داد. او گفت: پسرم یزید!؟ پیامبرﷺ به او نیز ۱۰۰ شتر و ۴۰ اوقیه داد. باز گفت: پسرم معاویه!؟ به او نیز همان مقدار داد. و به حکیم بن حزام ۱۰۰ شتر داد و چون دوباره تقاضا نمود، ۱۰۰ شتر دیگر نیز به او بخشید. به صفوان بن امیه سه بار و هر بار ۱۰۰ شتر داد.[۱]

به حارث بن کلده ۱۰۰ شتر داد و همین طور به هر یک از سران قبایل قریش و غیره صد شتر داد. و به بعضی پنجاه و به برخی چهل شتر داد تا جایی که مردم می گفتند: محمدﷺ آنقدر بذل و بخشش می کند که هیچ باکی از تنگدستی ندارد. صحرانشینان هجوم آورند که درخواست مال کردند و چنان فشار آوردند و رسول خداﷺ را به کنار

---

[۱] چنانچه در کتاب الشفاء بتعریف حقوق المصطفی ، از قاضی عیاض چنین آمده است.

درختی راندند؛ ردای ایشان به درخت گیر کرد و افتاد. رسول خداﷺ فرمود: ای مردم! ردایم را بیاورید سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر سرزمین تهامه پر از گوسفند می بود، همه را تقسیم می کردم! آنگاه می دیدید که من بخیل ، ترسو و دروغگو نیستم. آنگاه از پشت شترش، تار مویی کند و وسط انگشتانش قرار داد و گفت: ای مردم! به خدا قسم از غنیمتهای بدست آمده به اندازهیک تار مو هم سهمی ندارم مگر خمس و خمس نیز به شما برمی گردد تا وقتی پیامبرﷺ سهم مؤلفه القلوب را داد، از زید بن ثابت خواست بقیه غنائم را بیاورد و مردم را جمع کند؛وسپس شروع به تقسیم نمود.به هر رزمنده ۴ شتر یا ۴۰ گوسفند می داد و اگر سوارکار نیز بود، ۱۲ شتر یا ۱۲۰ گوسفند عطا می کرد. این طرز تقسیم، پشتوانه سیاسی حکیمانه ای داشت. زیرا بسیاری از مردم به خاطر شکمشان تسلیم حق می شوند، نه با شناخت و از روی عقل؛ همچون حیوانی که باید دسته ای علف بدست گرفت و او را به سوی آغل کشید. برخی از مردم نیز باید بدینگونه به سوی حق کشیده شوند تا با ایمان انس بگیرند.[1]

## ناراحتی انصار از نحوه تقسیم پیامبرﷺ

این شیوه تقسیم غنایم بر اساس سیاست حکیمانه ای بود که در ابتدا برای بسیاری از مسلمانان قابل درک نبود؛ بنابراین بسیاری لب به اعتراض گشودند و انصار از جمله کسانی بودند که این مسأله بر آن ها گران تمام شد؛ چرا که از غنائم حنین کاملا محروم شده بودند. ابن اسحاق از ابی سعید خدری روایت می کند: وقتی رسول خداﷺ به قریش و دیگر قبایل عرب هرچه خواست داد و به انصار چیزی نداد، گروهی از انصار قلبا ناراحت بودند تا جایی که این ناراحتی به قیل و قال زیادی تبدیل شد و برخی گفتند: چشم پیامبرﷺ به قوم و قبیله اش افتاده است!؟ بنابراین سعد بن عباده نزد پیامبرﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! گروهی از انصار به خاطر تقسیم این غنائم ناراحت هستند؛ زیرا غنائم را بین خویشاوندان خودت تقسیم کردی و به انصار چیزی ندادی! پیامبر

---

[1] نگا: فقه السیره، محمد غزالی، ص ۲۹۸.

پرسید: ای سعد! موضع تو چیست؟ سعد گفت: ای رسول خدا! من هم مردی از قوم و قبیله خود هستم. پیامبرﷺ فرمود: حال که چنین است، قومت را در این محوطه جمع کن. سعد از نزد پیامبرﷺ رفت و قومش را به جایی فرا خواند که پیامبرﷺ گفته بود. گروهی از مهاجرین نیز آمدند؛ به آنان اجازه ی ورود داد و چون گروه دیگری آمدند، سعد اجازه ورود نداد؛ وقتی جمع شدند، سعد آمد و گفت: ای پیامبر! انصار جمع شدند و آماده ملاقات با شما هستند. پیامبرﷺ آمد و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای گروه انصار! این چه حرفی است که از قول شما به من رسیده است مبنی بر اینکه از من ناراحت هستید؟ آیا زمانی که نزد شما آمدم، گمراه نبودید تا اینکه خداوند، شما را به وسیله من دوست یکدیگر گردانید؟ گفتند: آری، خداوند و رسولش، منت گذار ما هستند. آنگاه رسول خداﷺ فرمود: ای گروه انصار! چرا پاسخ من را نمی دهید!؟ گفتند: ای پیامبر چه پاسخی به شما بدهیم؟ فرمود: اما به خدا سوگند اگر می خواستید، می توانستید، بگویید و اگر می گفتید، راست می گفتید و تصدیق می شدید: (می گفتید) تو در حالی نزد ما آمدی که همگان تو را تکذیب کرده بودند، و ما تو را تصدیق کردیم. همگان تو را تنها گذاشته بودند و ما تو را یاری و پشتیبانی کردیم؛ در حالی به نزد ما آمدی که آواره بودی و ما به تو جا و مکان دادیم؛ مستمند بودی و ما با تو همدردی و همراهی کردیم؛ ای گروه انصار! بخاطر پر گیاهی از دنیا، در دل از من ناراحت شدید؟! آن هم به خاطر پر گیاهی که می خواستم به واسطه آن، دل عده ای را بدست آورم تا مسلمان شوند و شما را به اسلامتان واگذار کردم. آیا نمی پسندید که مردم، گوسفند و شتر با خود ببرند و شما، رسول خدا را با خود ببرید؟! سوگند به خدا اگر هجرتی در کار نبود، من مردی از انصار بودم و اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راه دیگری ، من، همان راه انصار را در پیش می گیرم. و فرمود: پروردگارا! انصار را بیامرز، و فرزندان و نوادگان انصار را بیامرز! انصار چنان گریستند که ریشهایشان خیس شد و

گفتند: از اینکه رسول خداﷺ، سهم و بهره ما شد، خشنودیم. آنگاه رسول خداﷺ بازگشت و مردم نیز پراکنده شدند.[1]

## ورود نمایندگان هوازن

پس از تقسیم غنائم حنین، چهارده نفر از نمایندگان هوازن به رهبری زهیر بن صرد که ابو برقان عموی رضاعی رسول خدا نیز در میان آنان بود، آمدند و مسلمان شدند و بیعت کردند. آنها از رسول خدا تقاضا نمودند که اسیران و اموالشان را به آنها برگرداند و با لحنی صحبت کردند که دلها را به رحم می آورد.

رسول خداﷺ در جواب گفت: با من کسانی هستند که می بینید و همانا بهترین سخنها نزد من راست ترین آنهاست. زنان و فرزندانتان برایتان محبوب تر است یا اموالتان؟ گفتند: هیچ چیز را با اهل و عیالمان برابر نمی دانیم. رسول خدا فرمود: وقتی نماز ظهر را خواندم، برخیزید و بگویید: ما رسول خدا را نزد مؤمنان و مؤمنان را نزد رسول خدا شفیع قرار می دهیم که زنان و فرزندان ما را به ما برگردانند!؟ وقتی رسول خداﷺ نماز ظهر را خواند؛ نمایندگان هوازن طبق دستور عمل کردند.

پیامبر فرمود: آنچه از من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد. مهاجرین و انصار گفتند: آنچه سهم ماست، از آنِ رسول خداﷺ باشد.

اقرع بن حابس به نمایندگی از بنی تمیم و عینیه بن حصن به نمایندگی از بنو فزاره گفتند: ما چنین نمی کنیم! عباس بن مرداس گفت: من و بنی سلیم هم چنین نمی کنیم! بنی سلیم گفتند: بیهوده می گوید، سهم ما از آنِ رسول خدا است! عباس به بنو سلیم گفت: مرا خوار و زبون کردید!

پیامبرﷺ فرمود: اینها مسلمان شده و نزد من آمده اند. پیش از این تا مدتی اسیرانشان را تقسیم نکردم. اکنون نیز آنان را مخیر قرار دادم، اما حاضر نشدند در برابر زن و

---

[1] سیرة ابن هشام (۴۹۹/۲)؛ نظیر این روایت را امام بخاری نیز روایت کرده است: صحیح بخاری (۶۰۲/۲).

فرزندانشان جایگزینی دریافت کنند، هرکس اسیری از اینها در دست دارد، اگر با طیب خاطر آن را آزاد می کند، این یک راه است و هرکس حاضر نیست بدین صورت اسیران این جماعت را بازگرداند، باز هم اسیران سهمیه اش را آزاد کند و در عوض بر عهده ماست که در قبال هر سهم، از اولین غنیمتی که خدا برای ما برساند به او شش سهم بدهیم! گفتند: از صمیم قلب همه را به رسول خدا بخشیدم! پیامبرﷺ فرمود: ما کسانی را که رضایت داده اند، از کسانی که رضایت نداده اند، نمی شناسیم؛ بازگردید تا بزرگان شما نزد ما بیایند و وضع شما را برای ما روشن کنند. همه مردم، زنان و فرزندان هوازن را رها کردند، بجز عیینه بن حصن که سرپیچی کرد و از رها کردن پیرزنی که به دستش بود، خودداری نمود! او نیز بعدها اسیرش را رها کرد؛ پیامبرﷺ به هر اسیر، یک لباس کتانی، داد.

## ادای عمره و بازگشت به مدینه

رسول خداﷺ پس از تقسیم غنایم در جعرانه، از همان جا برای عمره احرام بست و پس از اتمام مراسم عمره به مدینه بازگشت. در مکه عتاب بن اسیدرا به عنوان والی تعیین کرد و در ۲۴ ذیقعده سال هشتم به مدینه بازگشت.

محمد غزالی می گوید: سوگند به خدا که این دوران پیروزی که خداوند، تاج عزت را بر سر پیامبرﷺ نهاد، تفاوت بسیاری با هشت سال قبل داشت که پیامبر به این دیار با ارزش آمد!!

پیامبرﷺ هشت سال قبل در حالی به مدینه آمد که مشرکان در تعقیب او بودند و او به دنبال امنیت؛ او غریبی ناآشنا و وحشت زده بود که به دنبال انس و الفت می گشت. در آن اثنا مردم مدینه، او را با اکرام و احترام، پناه و یاری دادند و از نوری که بر او نازل می شد، پیروی کردند، در حالی که تمام مردم با او دشمنی می کردند! او که هشت سال قبل، به عنوان مهاجری نگران به مدینه آمده بود، اینک و دوباره، در حالی به مدینه قدم

می گذاشت که مکه تسلیم او شده و سرکشی و جهالتش را به پای وی افکنده و تسلیم پیامبر شده بود تا با اسلام، عزتش دهد و از اشتباهات گذشته اش درگذرد.[۱]

## سرایا و مأموریتهای پس از بازگشت از غزوه فتح

پیامبرﷺ پس از بازگشت از این سفر طولانی و پیروزمندانه، در مدینه اقامت نمود و از نمایندگان قبایل استقبال می کرد و کارگزاران را به اطراف و اکناف گسیل می داشت. و در عین حال کسانی را که با استکبار و سرکشی از پذیرش آیین الهی سر باز می زدند و نمی گذاشتند مردم در برابر واقعیتی تعیین کننده، تسلیم شوند، سرکوب می کرد. اینک تصویر کوچکی از آن اوضاع و احوال:

## مأمورین جمع آوری زکات

پیشتر یاد آور شویم که رسول خداﷺ در اواخر سال هشتم هجری به مدینه بازگشت و طولی نکشید که هلال ماه محرم سال نهم هجری رؤیت شد. رسول خدا کارگزارانش را برای جمع آوری زکات و صدقات به قبایل و مناطق مختلف اعزام نمود.

فهرست و نام و منطقه مأموریتشان از این قرار است:

۱- عیینه بن حصن به سوی قبیله بنی تمیم. ۲- یزید بن حصین به سوی قبیله اسلم و غفار. ۳- عباد بن بشر به سوی سلیم و مزینه. ۴- رافع بن مکیث به سوی جهینه ۵- عمرو بن عاص به سوی بنی فزاره. ۶- ضحاك بن سفیان به سوی بنی کلاب . ۷- بشیر بن سفیان به سوی بنی کعب. ۸- ابن لتیبه ازدی به سوی بنی ذبیان. ۹- مهاجر بن ابی امیه به سوی صنعاء که در آن جا اسود عنسی علیه او خروج کرد. ۱۰- زیاد بن لبید به سوی حضرموت. ۱۱- عدی بن حاتم به سوی طی و بنی اسد. ۱۲- مالك بن نویره به سوی بنی حنظله ۱۳- زبرقان بن بدر به سوی شاخه ای از بنی سعد ۱۳- قیس بن عاصم به

---

[۱] فقه السیرة، ص ۳۰۳. برای تفصیل غزوات فتح مکه، حنین و طائف، ر.ک: زاد المعاد (۱۶۰/۲- ۲۰۱)؛ سیرة ابن هشام (۳۸۹/۲- ۵۰۱)؛ صحیح بخاری (۶۱۲/۲- ۶۲۲)؛ فتح الباری (۳/۸- ۵۸).

سوی شاخه ای دیگر از بنی سعد ۱۵- علاء بن حضرمی به سوی بحرین ۱۶- علی بن ابی طالب به سوی نجران، هم برای جمع آوری زکات و هم برای گرفتن جزیه. همه این کارگزاران در محرم سال نهم فرستاده نشده اند؛ بلکه تعدادی از این کارگزاران پس از مسلمان شدن قبایل فرستاده شدند. آری سرآغاز اعزام این کارگزاران در محرم سال نهم هجری صورت گرفت و از اهمیت زیادی برخوردار بود و این خود، نشان دهنده میزان موفقیت دعوت اسلامی است پس از صلح حدیبیه است؛ چه رسد به پس از فتح مکه که مردم گروه گروه دین خدا را می پذیرفتند.

## سریه ها

رسول خداﷺ همزمان با اعزام کارگزاران جمع آوری صدقات، علی رغم این که امنیت بر منطقه حاکم شده بود، باز هم به حکم نیاز چندین سریه را گسیل نمود؛ فهرست این سرایا بدین قرار است:

۱- سریه عیینه بن حصن بن فزاری در ماه محرم سال نهم هجری با پنجاه سوار که در میان آنان، کسی از مهاجرین و انصار نبود؛این سریه، به سوی بنی تمیم اعزام شد. انگیزه اعزام این سریه، آن بود که بنی تمیم، قبایل را علیه رسول خداﷺ تحریک کردند و آنان رااز جزیه دادن بازداشتند. عیینه، شبها راه می پیمود و روزها کمین می کرد تا این که در پهنه ی صحرا به آن ها حمله کرد. و همه گریختند.در نتیجه ۱۱ مرد، ۲۱ زن و ۳۰ کودک از آن ها به اسارت گرفت و به مدینه آورد. پیامبرﷺ آنها را در خانه رمله دختر حارث اسکان داد.

در همین حال ۱۰ نفر از بزرگان بنی تمیم به مدینه و به درب خانه پیامبرﷺ آمدند و ندا دادند: ای محمد! بیرون بیا؛ پیامبرﷺ بیرون آمد. آنان ، دست به دامان پیامبر شدند. پیامبرﷺ اندکی ایستاد و با آنها سخن گفت، آنگاه رفت و نماز ظهر را خواند و سپس در صحن مسجد نشست. آنها آمدند و اظهار تمایل کردند که با پیامبرﷺ باب مباهات را باز کنند. خطیبشان عطارد بن حاجب را جلو کردند و او شروع به سخن گفتن نمود. پیامبرﷺ به ثابت بن قیس بن شماس خطیب- مسلمانان- دستور داد پاسخشان را بدهد.

آنگاه آنان، شاعرشان زبرقان بن بدر را جلو آوردند تا شعر بسراید. پیامبرﷺ نیز به شاعر اسلام، حسان بن ثابت دستور داد جوابشان را بدهد. وقتی خطیبها و شاعران از کارشان فارغ شدند، اقرع بن حابس گفت: خطیبش از خطیب ما قوی تر و شاعر او نیز از شاعر ما تواناتر است! صدایشان نیز از صداهای ما بهتر و گفتارشان از گفتار ما برتر است؛ آنگاه مسلمان شدند. رسول خداﷺ به آنها جوائز ارزنده ای داد و زنان و فرزندانشان را به خودشان بازگرداند.[1]

۲- سریه قطبه بن عامر: به سوی طایفه ای از خثعم در ناحیه تباله در نزدیکی تربه در ماه صفر سال نهم هجری؛ وی به همراه بیست تن، عازم نبرد شد؛ آنان ده شتر داشتند که به نوبت سوار می شدند. قطبه بر آنها شبیخون زد و جنگ سختی بین طرفین درگرفت و تعداد زیادی از دو طرف مجروح شدند و قطبه هر کس را که توانست کشت و مسلمانان، شتران، زنان و گوسفندان زیادی به مدینه آوردند.

۳- سریه ضحاک بن سفیان کلابی به سوی بنی کلاب در ربیع الاول سال نهم هجری؛ این سریه، به سوی بنی کلاب، اعزام شدند تا آنها را به اسلام دعوت دهند؛ بنی کلاب نپذیرفتند و جنگ در گرفت. مسلمانان آنها را شکست دادند و یک نفر از آنها را کشتند.

۴- سریه علقمه بن مجزر مدلجی به سواحل جده در ماه ربیع الآخر سال نهم هجری؛ رسول خداﷺ سیصد تن از رزمندگان اسلام را به سوی عده ای از احباش گسیل کرد

[1] سیره نویسان یادآور شده اند که این سریه در محرم سال نهم هجری بوده است که خالی از ایراد نیست؛ زیرااز سیاق روایت، چنین بر می آید که اقرع بن حابس تا به آن روز مسلمان نشده بود، در حالیکه پیشتر یادآور شده بودند که وقتی پیامبر خواست اسیران هوازن را برگرداند، اقرع بن حابس گفت: من و بنی تمیم سهمیه مان را بر نمی گردانیم. لازمه این روایت، این است که اقرع پیش از این سریه مسلمان شده باشد!

که در سواحل جده برای غارت و چپاول اهل مکه جمع شده بودنـد. علقمـه از راه دریـا رفت تا به جزیره رسید وهمین که دشمنان از آمدن مسلمانان باخبر شدند، فرار نمودند.[۱]

۵- سریه علی بن ابی طالب؛ پیامبرﷺ وی را برای ویران کردن بت خانه ای از قبیلـه بنـی طی به نام «قلس» اعزام کرد. علی ﷺ در ماه ربیع الاول سال نهم هجری، با ۱۵۰ نفـر کـه ۱۰۰ اسب و ۵۰ شتر و یک پرچم سیاه و یک پرچم سفید داشتند، عزیمـت نمـود. صـبح هنگام به منطقه حاتم شبیخون زدند و عدی بن حاتم به شام فـرار کـرد.. مسـلمانان، بـت خانه را ویران کردند و با دستانی پـر از غنیمـت و تعـداد زیـادی اسـیر، گـاو و گوسـفند بازگشتند. در بین اسیران خواهر عدی بـن حـاتم بـود. عـدی بـه شـام فـرار کـرده بـود و مسلمانان در گنجینه بت خانه سه شمشیر و سـه زره یافتنـد. در بـین راه، غنـائم را تقسـیم نمودند و شمشیرها را برای رسول خداﷺ نگهداشتند و تقسیم نکردند و آل حـاتم را نیـز در شمار اسراء، تقسیم نکردند.

وقتی اسیران را به مدینه آوردند، خواهر عدی از رسول خداﷺ خواست کـه بـر او منـت گذارد و ترحم نماید و خطاب به پیامبرﷺ گفت: ای رسول خـدا! پـدرم مـرده و کسـی که عهده دار هزینه ام بوده، فرار کرده و من پیرزنی هستم کـه کـاری از دسـتم بـر نمـی آید. بنابراین بر من منت بگـذار، خداونـد بـر تـو منـت گـذارد. رسـول خـداﷺ پرسـید: سرپرست تو چه کسی بوده است؟ خواهر عدی گفت: عـدی بـن حـاتم؛ پیـامبر فرمـود: همان کسی که از خدا و رسولش فرار کرد؟! پیامبر این را گفت و او را به حال خـودش گذاشت و رفت، فردای آن روز خواهر عدی همان جملات را تکـرار نمـود، پیـامبر نیـز همان جواب را تکرار کرد و رفت و چون روز سوم شد، باز خواهر عدی همان جملات را تکرار کرد. پیامبر بر او منت گذاشت. کنار رسول خدا مردی بود؛ آن مرد که احتمالا علی بوده است، به خواهر عدی گفت: از پیامبر سواری و هزینه راه بخواه و چون او ایـن درخواست را مطرح نمود،پیامبر خواسته اش را برآورده کرد.

---

[۱] فتح الباری (۵۹/۸)

خواهر عدی به شام و نزد برادرش رفت و چون برادرش را یافت، خوبی های رسول خداﷺ را برایش تعریف کرد و سپس گفت: محمد، کاری کردی که پدرت نکرده بود! در هر صورت باید نزد او بروی. در نتیجه عدی بدون هیچ گونه نامه و امانی نزد پیامبرﷺ آمد، در حالی که ایشان در خانه بودند. عدی آمد و جلوی پیامبر نشست، پیامبرﷺ پس از حمد و ثنای خدا، گفت: چه چیز موجب شد که فرار کنی؟ آیا فرار کردی که نگویی معبود بر حقی جز الله نیست؟! آیا مگر معبودی جز خدای واحد سراغ داری؟ عدی گفت: خیر، آنگاه رسول اکرمﷺ فرمود: آیا از گفتن الله اکبر فرار کردی؟! آیا چیزی یا کسی بزرگتر از خداوند یکتا سراغ داری؟ عدی گفت: خیر. پیامبرﷺ فرمود: یهودیان، مشمول غضب خدا هستند و نصاری، گمراهند! عدی گفت: من مسلمان حنیف هستم! بدین ترتیب آثار شادمانی در چهره رسول خداﷺ نمایان شد و دستور داد در خانه یکی از انصار سکونت کند و صبح و شام به نزد ایشان بیاید.[1]

به روایت ابن اسحاق، رسول خداﷺ عدی را در برابر خود در خانه اش نشاند و به او گفت: ای عدی بن حاتم مگر تو رکوسی نبودی!؟ رکوسیه به آیینی می گویند که میانه مسیحیت و صائبی بوده است. عدی ﷺ گفت: چرا. فرمود: آیا تو، همراه قومت به این سو و آن سو نمی تاختی و یک چهارم اموال را برای خودت بر نمی داشتی؟ عدی گوید: گفتم: چرا دوباره فرمود:اما این کار، در دین خودت، برایت حلال نبود! گفتم: به خدا سوگند همینطور است! عدی گوید: یقین کردم که او پیامبر و رسول خدا است، زیرا چیزهایی می دانست که هیچ کس نمی دانست.[2] و در روایت احمد آمده: رسول خداﷺ به عدی گفت: مسلمان شو تا در امان بمانی . عدی گفت: من خودم دیندارم! فرمود: من، از تو نسبت به دینی که داری، آگاهترم! آیا تو رکوسی نبودی و آیا یک چهارم اموال قومت را برای خودت نیزدر حالی جمع آوری نمی کردی که در دین خودت نیز برایت حلال نبود؟! عدی گوید: گفتم: آری! چیزی نگذشت که بعد ازاین

---

[1] زادالمعاد (۲۰۵/۲)

[2] سیره ابن هشام (۵۸۱/۲)

جمله مسلمان شدم! در روایت بخاری آمده است: در آن لحظاتی که من نزد پیامبرﷺ بودم مردی آمد و از تنگدستی شکایت کرد و دیگری آمد و از بسته شدن راهش بوسیله راهزنان شکایت کرد. پیامبر فرمود: ای عدی! آیا منطقه حیره را دیدی؟ اگر عمرت، کفاف کند خواهی دید که یک زن تنها، از حیره سوار شود و بدون ترس بیاید و کعبه را به تنهایی طواف کند و بجز خدا از کسی نترسد واگر عمرت کفاف کند، خواهی دید که گنجینه های کسری به تصرف مسلمانان در خواهد آمد. وای عدی! اگر عمرت طولانی شود، خواهی دید که مردی مشتی از طلا و نقره بر می دارد و کسی را نمی یابد که آنرا بپذیرد. عدی ﷺ گوید: زنی را دیدم که از حیره به تنهایی و بدون ترس آمد و خانه کعبه را طواف می کرد و از کسی جز خدا نمی ترسید و من خودم در میان کسانی بودم که گنجینه های کسری را فتح کردند و اگر زندگی به من اجازه بدهد، آن مورد دیگر را خواهم دید که رسول خداﷺ گفت: خواهی دید که مردی دستانش پر از طلا و نقره باشد و کسی را نیابد که آنها را بپذیرد.[۱]

## غزوه تبوک

همانطور که پیشتر یادآور شدیم فتح مکه برای همیشه فیصله میان حق و باطل گردید تا جایی که پس از فتح مکه، دیگر جایی برای شک و گمان در مورد حقانیت رسول خداﷺ برای عربها باقی نماند. به همین خاطر وضعیت، بکلی تغییر کرد و گروه گروه دین خدا را قبول می کردند و تسلیم می شدند. چنانچه در فصل بعد خواهید دید و نیز آمار مسلمانانی که در حجه الوداع با رسول خداﷺ بودند، گواه این مطلب است. بدین ترتیب مشکلات داخلی مسلمانان تقریبا حل شده بود و مسلمانان پس از سالها جنگ و تلاش، نفس راحتی کشیدند و می توانستند آزادانه شریعت و دین خدا را ترویج دهند.

## انگیزه این جنگ

[۱] صحیح بخاری؛ نگا: مشکاه المصابیح (۵۲۴/۲)

اما از طرفی تنها قدرتی که احتمال می رفت بـه مسـلمانان تعـرض کنـد سـپاه قدرتمنـد رومیان بود که در آن زمان بزرگترین قدرت روی زمین به شمار می رفت. پیشتر یادآور شدیم که این تعرض و تهدید، با کشتن سفیر رسول خداﷺ حـارث بـن عمیـر ازدی ﷺ که حامل نامه پیامبرﷺ به پادشاه بصری بود، آغاز شد؛ حارث ﷺ به دست شـرجبیل بـن عمرو غسانی به شهادت رسید. از اینرو پیامبرﷺ سریه زیـد بـن حارثـه را فرسـتاد کـه در مؤته با رومیان روبرو شد و نتوانست انتقامش را از ظالمان بگیرد؛ هرچند اعزام این سریه، وحشت زیادی در دل عرب های نزدیک و دور انداخت و از طرفی قیصر نیز معتقد بـود که جنگ مؤته تأثیر بزرگی به نفع مسلمانان داشته است. از این رهگذر بود که قیصر بیم آن داشت که بسیاری از قبایل عرب تابع قیصر، اعلام استقلال کنند و بـا مسـلمانان کنـار بیایند و این برای روم خطر بزرگی به حساب می آمد. از سویی مسلمانان قدم به قـدم تـا مرزهای شام که تحت کنترل روم بود، نزدیک و نزدیک تر شده و رومیان را با خطـری جدی روبرو کرده بودند. بنابراین هنوز یک سال از جنگ مؤته نگذشـته بـود کـه قیصـر روم سپاهی متشکل از رومیان و جنگجویان عرب وابسته به رومیـان اعـم از آل غسـان و دیگران را برای رویارویی با مسلمانان آماده کرد و سپاهی عظیم بـرای جنـگ خـونین و سرنوشت ساز تدارک دید.

از این رو قیصر روم تصمیم گرفـت پـیش از آن کـه مسـلمانان بـه نیرویـی بـزرگ تـر و خطری غیر قابل پیشگیری تبدیل شـوند و آشـوب هـا و شـورش هـایی در میـان اعـراب مجاور رومیان به پا شود، جنگ با مسلمانان را در دستور کار خود قرار دهد و آنان را از پای درآورد.

## آمادگی رومیان و غسانیان برای جنگ با مسلمانان

پیاپی به مدینه خبر می رسید که رومیان برای جنگـی کوبنـده و سرنوشـت سـاز بـر ضـد مسلمانان آماده می شوند و مسلمانان هر لحظه در بیم و هـراس بـه سـر مـی بردنـد و هـر صدای غیر عادی که به گوششان می رسید، تصور می کردند رومیـان حملـه کـرده انـد. این وضعیت را می توان از ماجرایی دریافت که برای عمر بن خطاب ﷺ اتفاق افتاد.

در همین سال نهم هجرت، پیامبرﷺ به مدت یک ماه «ایلاء»[1] کرد و از همسران خویش کناره گیری نمود و در اتاق کوچکی ، عزلت گزید. ابتدا صحابه از حقیقت امر خبر نداشتند و فکر می کردند که پیامبرﷺ همسرانش را طلاق داده است. از این رو غم و اندوه و پریشانی بر روح و روان همه اصحاب سایه افکنده بود.

عمر بن خطاب ﷺ که راوی این داستان است، گوید: دوستی از انصار داشتم که هرگاه من نمی توانستم به خدمت رسول اللهﷺ برسم، او مرا در جریان اخبار مجلس پیامبرﷺ می گذاشت. عمر و دوست انصاریش، در بالادست مدینه سکونت داشتند و به صورت نوبتی یک شب عمر ﷺ و شب دیگر دوستش، به خدمت رسول اللهﷺ می رفتند. عمر ﷺ گوید: در آن ایام از بابت یکی از پادشاهان آل غسان که شایع شده بود قصد حمله به ما را دارد، در بیم و هراس بودیم و این مسأله فکر و ذکر ما را به خود مشغول کرده بود.

در همین حال بود که شبی دوست انصارم در زد و گفت: باز کن! باز کن!

گفتم: غسانی ها حمله کردند؟

گفت: از آن هم بدتر! رسول خدا از همسرانش کناره گیری کرده است.[2]

در روایت دیگر از عمر ﷺ آمده است: مدتی بود در این باره با هم سخن می گفتیم که غسانیان برای جنگ با ما ساز و برگ جنگی تدارک می بینند. دوستم در روز نوبت خود، بعد از عشا آمد و درب خانه مرا به تندی کوبید و با خودش می گفت: آیا مگر او –عمر– خوابیده است؟

در را باز کردم؛ گفت: اتفاق مهمی افتاده است. گفتم: چه اتفاقی؟ غسانیان حمله کرده اند؟

گفت: خیر، از آن هم مهمتر. رسول خدا همسرانش را طلاق داده است![3]

---

[1] ایلاء، عبارتست از کناره گیری مرد از همسرش به خاطر سوگندی که خورده است.

[2] صحیح بخاری (۷۳۰/۲)

[3] صحیح بخاری (۳۳۴/۱)

این گفتگوی عمر ﷺ با دوستش، بیانگر میزان نگرانی مسلمانان از حمله رومیان است. همچنین رفتار منافقان در این موقعیت حساس که اخبار آمادگی رومیان به مدینه می رسید، بر فشار روحی و روانی مسلمانان افزود.

منافقان علیرغم آن که پیروزی های پیامبرﷺ را در تمام میدانها تجربه کرده بودند و می دانستند که ایشان از هیچ قدرتی در جهان بیم و هراس ندارد و هر مانع احتمالی را از سر راهش بر می دارد، باز هم آرزوهای بدی برای مسلمانان در سر می پروراندند و همچنان در انتظار بودند که مسلمانان گرفتار مصیبت و دردسر جدیدی شوند و از آنجا که تحقق این آرزوی پلیدشان را نزدیک می دیدند، یک لانه توطئه و نیرنگ را در قالب مسجد –مسجد ضرار– تأسیس کردند و از پیامبرﷺ خواستند که در آن نماز بخواند. هدفشان این بود که مسلمانان را فریب دهند تا مسلمانان متوجه نشوند که چه دسیسه هایی در این لانه دسیسه، بر ضد آنان در جریان است تا بدین سان نسبت به افرادی که به این آشیانه نیرنگ رفت و آمد دارند، حساسیتی بوجود نیاید و در نتیجه این مسجد، برای منافقان ساکن مدینه و دوستانشان در خارج از مدینه به صورت مرکز امنی درآید. اما رسول خدا (ص) نماز خواندن در آن مسجد را به بازگشت از غزوه تبوک موکول کرد و اشتغال به تدارک آمادگی برای جنگ را بهانه قرار داد. بدین ترتیب منافقان به نتیجه نرسیدند و خداوند، آنها را رسوا کرد تا آنکه سرانجام رسول خدا، پس از بازگشت از تبوک آن را ویران کرد و هرگز در آن نماز نخواند.

## اخبار ویژه جنگ

مسلمانان در این وضعیت بسر می بردند و پیوسته این اخبار را می شنیدند. در این بحبوحه، نبطیانی که از شام روغن می آوردند، گزارش دادند که هرقل لشکر بزرگی متشکل از ۴۰۰۰۰ نفر آماده کرده است و فرماندهی آن را به یکی از جنگاوران رومی سپرده و طوایف غسان، لخم، جذام و دیگر قبایل مسیحی عرب را بسیج کرده و طلیعه لشکرشان به ناحیه بلقاء رسیده است. بدین سان مسلمانان با خطر بزرگی مواجه شدند.

آنچه مزید بر علت شد، این بود که فصل گرمای شدید فرا رسید و مردم با سختی ها و گرسنگی ها گرفتار و روبرو بودند. از سوی دیگر میوه ها رسیده بود و مردم در آن گرما و گرسنگی، به سایه ومیوه درختان دل بسته بودند و تمایلی به بیرون شدن نداشتند. مسافت راه نیز بسیار طولانی بود و راه پر فراز و نشیب و دشواری، فرا رویشان قرار داشت.

### تصمیم قاطعانه پیامبرﷺ

رسول خداﷺ شرایط و تحولات جاری را با نگاهی دقیق و حکیمانه تر از دیگران تحت نظر داشت. ایشان می دانست که اگر در این شرایط کوتاهی کند و در جنگ با رومیان از خود سستی نشان دهد و بگذارد تا سپاهیان روم در مناطق تحت کنترل مسلمانان جاسوسی و نفوذ نمایند و به مدینه حمله کنند، قطعا بدترین پیامدها بر دعوت اسلامی و موقعیت نظامی مسلمانان را بدنبال خواهد داشت و بدین سان منافقانی که در انتظار شکست و نابودی مسلمانان هستند و از طرفی با پادشاهان روم به وسیله ابو عامر فاسق ارتباط داشتند، بزودی از پشت به مسلمانان خنجر می زنند و رومیان نیز به مسلمانان حمله می کنند و در نتیجه تمام تلاشهای او و یارانش که در راه گسترش اسلام به کار گرفته بودند، نقش بر آب خواهد شد و تمام امتیازات و پیروزیهایی که با جنگهایی خونین و پیاپی و نقشه های مختلف نظامی بدست آورده بودند، از میان خواهد رفت. رسول خداﷺ که به خوبی این مسائل را می فهمید، با وجود تمام مشکلات و سختیها، تصمیم گرفت که جنگی سرنوشت ساز را بوسیله لشکریان اسلام علیه رومیان در داخل خاک خودشان بر آنها تحمیل کند و به آنها مهلت ندهد که به سرزمین اسلامی حمله کنند!

رسول خدا، پس از اتخاذ این تصمیم، با صراحت تمام در میان یارانش اعلام نمود که برای جنگ با روم آماده شوند و به اهل مکه و قبایل عرب اطراف پیام فرستاد که آماده شوند. در گذشته هر گاه رسول خداﷺ می خواست به جنگی برود، کمتر از خارج کمک می گرفت؛ اما با توجه به قدرت و نیروی دشمن، لازم دید که از تمام نیروهای

دور و نزدیک کمک بگیرد و با صراحت به مردم اعلام نمود که دشمن از قدرت و سلاح نیرومندی برخوردار است؛ این، بدان خاطر بود که مسلمانان کاملا آمادگی بگیرند. پیامبر اکرمﷺ مردم را به جهاد در راه خدا تشویق می کرد و در همین زمان بخشی از سوره برائت نیز نازل شد که مسلمانان را به جهاد و تلاش بر می انگیخت و آنها را تشویق می کرد که با وجود همه سختی ها، پایداری کنند. پیامبرﷺ مسلمانان را تشویق و ترغیب می نمود که بهترین اموالشان را در راه خدا انفاق کنند!

## پیشی گرفتن مسلمانان از یکدیگر

هر یک از مسلمانان که فراخوان رسول خداﷺ را برای جهاد با رومیان شنید، سعی می کرد از دیگران پیشی بگیرد. مسلمانان با سرعتی هرچه تمام تر آماده می شدند و قبایل از نقاط مختلف بسوی مدینه سرازیر گشتند و هیچ یک از مسلمانان راضی نبود از این جنگ تخلف کند مگر کسانی که منافق بودند و نیز به استثنای سه نفر از مسلمانان راستین. حتی فقیران و تهیدستان نزد پیامبر ﷺ می آمدند و از ایشان می خواستند که مرکب و ساز و برگ جنگی در اختیارشان قرار دهد تا در جنگ شرکت کنند؛ اما رسول خداﷺ می فرمود: من، مرکبی ندارم که در اختیار شما قرار دهم و آنها در حالی باز می گشتند که اشک از چشمانشان سرازیر بود؛ بدین خاطر که چیزی نمی یافتند تا در راه خدا انفاق کنند. در همین حال که مسلمانان از یکدیگر سبقت می گرفتند، عثمان بن عفان ﷺ کاروانی مشتمل بر ۲۰۰ شتر و دویست اوقیه نقره را با تمام زاد و توشه ای که برای تجارت شام آماده کرده بود، در راه خدا صدقه داد و سپس ۱۰۰ شتر دیگر با وسایل لازم برای هر شتر و هزار دینار طلا آورد و به رسول خداﷺ تحویل داد. پیامبرﷺ در حالی که آنها را زیر رو می کرد، فرمود: «از امروز به بعد، عثمان هر عملی که انجام دهد، زیان نخواهد دید». عثمان همچنان به انفاق ادامه داد تا اینکه ۹۰۰ شتر و ۱۰۰ اسب غیر از پولهای نقد، در راه خدا انفاق کرد. عبدالرحمن بن عوف ۲۰۰ اوقیه نقره، انفاق کرد.

ابوبکر ﷺ تمام دارایی و مالش را که ۴۰۰۰ درهم بود، انفاق کرد و برای خانواده اش فقط خدا و رسولش را گذاشت. ابوبکر ﷺ اولین کسی بود که اموالش را آورد و انفاق نمود. عمر ﷺ نصف مالش را انفاق کرد، عباس هم مال زیادی آورد و در راه خدا داد. طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه نیز اموال زیادی آوردند و تقدیم نمودند. عاصم بن عدی ۷۰ وسق خرما آورد و در راه خدا انفاق کرد. تمام مسلمانان، پیاپی صدقاتشان را کم و زیاد می آوردند و حتی کسانی بودند که یک مد و یا دو مد انفاق می کردند؛ زیرا توان بیشتری نداشتند. زنان نیز زیور آلات، دستبندها، خلخالها و گوشواره ها و انگشترهایشان را نزد پیامبرﷺ می فرستادند و نثار می کردند. غیر از منافقان کسی دیگر در انفاق فی سبیل الله بخل نورزید. بلکه منافقان، انفاق داوطلبانه مؤمنان ونیز اعلام آمادگی مسلمانان تهیدست را به مسخره گرفتند.[۱]

## حرکت سپاه اسلام به سوی تبوک

بدین ترتیب سپاه اسلام آماده و مجهز شد. رسول خداﷺ محمد بن مسلمه و به قولی سباع بن عرفطه را در مدینه به عنوان جانشین خود تعیین کرد. و علی ﷺ را برای رسیدگی به مسایل خانوادگی خود در مدینه گذاشت. منافقان، علی ﷺ، را نکوهش کردند، لذا او از مدینه بیرون شد و رفت تا به رسول خدا پیوست. اما پیامبرﷺ او را به مدینه برگرداند و گفت: «آیا نمی پسندی که تو، برای من بمنزله هارون برای موسی باشی؟! البته جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود».

رسول خداﷺ روز پنج شنبه از مدینه به سوی شمال و به قصد تبوک حرکت کرد. لشکر اسلام بسیار بزرگ و متشکل از سی هزار رزمنده بود. تا آن زمان چنین سپاه بزرگی برای مسلمانان فراهم نشده بود. با آن که مسلمانان هرچه در اختیار و توان داشتند، در راه خدا انفاق کردند، باز هم پیامبر نتوانست تمام مجاهدان و سپاهیان را کاملا مجهز کند. و سپاه با کمبود غذا و مرکب روبرو بود. تا جایی که هر ۱۸ نفر یک

---

[۱] این موضوع در آیه ۷۹ سوره توبه، به خوبی بیان شده است.

شتر در اختیار داشتند که نوبتی بر آن سوار می شدند و چه بساز گرسنگی، برگ درختان را می خوردند که این امر موجب شده بود لبهایشان ورم کند و گاهی از شدت تشنگی علی رغم کمبود مرکب، شترها را نحر می کردند تا آب ذخیره در شکمبه آن را بخورند. به همین خاطر این سپاه را «جیش العسره» نامیدند. سپاهیان اسلام از منطقه ای بنام حجر در وادی القری که سرزمین قوم ثمود بود، گذشتند، مجاهدان از چاه آن وادی آب برداشتند؛ از آنجا که دور شدند، رسول خداﷺ فرمود: از آب این چاه ننوشید و وضو نگیرید و هرچه با آب این چاه خمیر کرده اید، به شتران بدهید و از آن نخورید! و دستور داد از آب چاهی که شتر صالح (علیه السلام) از آن آب می خورده است، آب بردارند. در صحیحین از ابن عمر روایت است: که وقتی رسول خداﷺ از ناحیه حجر گذشت، فرمود: به منازل قومی که بر خود ستم روا داشته اند، جز با گریه و شیون وارد نشوید! که بیم آن می رود شما نیز به همان عذابی گرفتار شوید که آنها گرفتار شده اند! آنگاه سرش را پوشید و به سرعت سیر نمود تا از آن وادی دور شد. در بین راه سپاهیان نیاز شدیدی به آب پیدا کردند و به پیامبرﷺ شکایت نمودند؛ ایشان دعا کردند؛ و خداوند ابری فرستاد و چنان بارید که همه مردم سیراب شدند و به اندازه نیازشان آب برداشتند. وقتی رسول خداﷺ نزدیک تبوک رسید، فرمود: انشاءالله فردا به چشمه تبوک می رسید و تا وقت چاشت نخواهید رسید! هرکس کنار چشمه رسید به آبش دست نزند تا من خودم برسم! معاذ می گوید: وقتی به آنجا رسیدیم دو نفر زودتر خود را به آب رسانده بودند؛ و از چشمه، آب اندکی بیرون آمد. رسول خداﷺ از آن دو پرسید: آیا به آب دست زده اید؟ گفتن: آری! رسول خداﷺ آنچه خواست خدا بود، به آنها گفت و سپس با دستانش اندک اندک آب جمع کرد تا مقداری آب جمع شد و با آن دست و صورتش را شست و آن آبها را دو باره در چشمه ریخت. از چشمه آب زیادی جاری شد و مردم آب خوردند. سپس فرمود: ای معاذ! اگر عمرت، کفاف کند، بزودی اینجا را پوشیده از باغ و بوستان می بینی. رسول خداﷺ در راه یا هنگامی که به تبوک رسیدند، فرمود: «امشب باد تندی می وزد؛ کسی از شما از جایش بلند نشود؛ هرکس

شتر دارد، باید آن را محکم ببندد». باد تندی وزید. مردی بلند شد؛ باد او را برداشت و به کوه بنی طیءانداخت. رسول خدا در بین راه، نماز ظهر را با عصر و نماز مغرب را با عشاء یکجا می گزارد؛ گاهی به صورت جمع تقدیم و گاهی با جمع تأخیر.

## سپاه اسلام در تبوک

سپاه مسلمانان در تبوک فرود آمد و همانجا اردو زد و برای مقابله با دشمن کاملا آماده بود. رسول خداﷺ در آن جا برای مردم سخنرانی نمود و خطبه ای بلیغ ایراد فرمود و در اثنای آن کلمات جامع به کار برد و مردم را به خیر دنیا و آخرت تشویق کرد و وعده و وعید داد تا روحیه لشکر تقویت شود و کمبودهای غذا و مواد خوراکی و اسلحه و امکانات جبران گردد.

از سوی دیگر رومیان و هم پیمانان ایشان وقتی خبر لشکر کشی رسول خداﷺ را شنیدند، به وحشت افتادند و جرأت پیشروی و جنگ از آنها سلب شد. بلکه در سر زمین خودشان متفرق شدند و از مرزهایشان خارج شدند، این رویداد، تأثیر بسزایی بر شهرت و آوازه توان نظامی مسلمانان در دنیا بجای گذاشت و مسلمانان به امتیازات سیاسی بزرگ و ارزشمندی دست یافتند که اگر درگیری بین دو سپاه رخ می داد، به این امتیازات دست نمی یافتند.

یحنه بن رؤبه فرمانروای ایله، نزد رسول خداﷺ آمد و با ایشان صلح کرد مبنی بر اینکه جزیه بپردازد. اهل جرباء و اذرح نیز با رسول خداﷺ صلح کردند و قرار گذاشتند جزیه بپردازند. رسول خداﷺ برای یحنه امان نامه ای نوشت که متن آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحیم. این امان نامه ای است از طرف خدای یکتا و محمد پیامبر خدا، برای یحنه بن رؤبه واهالی ایله و کشتیهای آنها و کاروانهایشان در دریا و خشکی. آنها در پناه خدا و امان پیامبر او قرار دارند. مردم شام و یمن و ساحل نشینان دریا که با ایشان باشند، در این ذمه و پناه قرار دارند، و هرکس از ایشان فتنه انگیزی کند، اموالش مانع مجازاتش نخواهد شد و هرکس از مردم که آن را بگیرد، برایش حلال است. همچنین

برای کسی روا نیست که اینها را از هر آبی که بخواهند از آن استفاده کنند و از هر راهی چه دریایی و چه خشکی که بخواهند رفت و آمد نمایند، باز دارد.
رسول خداﷺ خالد بن ولید را با چهارصد و بیست اسب سوار به سوی اکیدر فرمانروای دومه الجندل فرستاد و به خالد گفت: او را در حالی می یابی که مشغول شکار گاو وحشی است. خالد رفت تا به جایی رسید که دژ اکیدر بن عبدالملك دیده می شد و گاوی وحشی آمد و با شاخ هایش به درب قصر او می زد و اکیدر از قصر بیرون آمد تا آن را شکار کند؛ شبی مهتابی بود. خالد و همراهانش به او حمله کردند و او را نزد رسول خداﷺ آوردند. پیامبرﷺ از ریختن خونش درگذشت و با او به دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه صلح کرد. و قرار شد که دومه الجندل نیز سالانه همانند یحنه، تبوك، ایله و تیماء جزیه بپردازند.
به دنبال این پیروزی آن دسته از قبایل عرب که به نفع رومیان کار می کردند، دریافتند که دوران اعتماد به سروران پیشین ایشان سپری شده است؛ لذا به خواسته های مسلمین تن دادند. بدین ترتیب قلمرو حکومت اسلامی توسعه یافت و تا مرزهای روم پیش رفت و مزدوران رومیان تا حد زیادی به سزای اعمالشان رسیدند.

### بازگشت سپاه اسلام به مدینه

لشکریان اسلام، پیروزمندانه و سربلند و بدون هیچ گونه جنگ و درگیری از تبوك برگشتند و خداوند، پیامبرﷺ و مؤمنان را از جنگ با کفار بی نیاز کرد. در مسیر بازگشت از تبوك، در گردنه ای، دوازده نفر از منافقان درصدد برآمدند که پیامبرﷺ را بکشند و این زمانی بود که پیامبرﷺ در حال عبور از این گردنه بود و عمار ﷺ لگام شتر را گرفته بود و حذیفه ﷺ شتر را می راند و مردم از داخل وادی می رفتند. این منافقان، فرصت را غنیمت شمردند! در همین حال که رسول خداﷺ با دو یارش می رفت، سر و صدای گروهی را از پشت شنید که نقاب زده بودند و قصد ترور رسول خداﷺ را داشتند و به ایشان نزدیک می شدند. رسول خداﷺ حذیفه را فرستاد تا با زوبینی که داشت، آنها را دفع کند. خداوند، آنها را به وحشت انداخت و فرار کردند و در میان

جمعیت ناپدید شدند. پیامبر ﷺ نام تک تک آنها و هدفشان را به حذیفه گفتند و به همین خاطر، حذیفه را صاحب سر رسول خدا ﷺ می نامیدند. در همین مورد خداوند می فرماید: «قصد کاری را کردند که به آن دست نیافتند».[1]

وقتی پیامبر ﷺ نشانه های مدینه را از دور دید، فرمود: «این طابه است، و این واحد است؛ کوهی که ما را دوست دارد و ما نیز آن را دوست داریم». مردم از آمدن رسول خدا(ص) باخبر شدند؛ زنان و کودکان از ایشان به گرمی استقبال کردند و با شور و شوقی فوق العاده سرود می خواندند:

طلع البدر علینا　　　من ثنیات الوداع

وجب الشکر علینا　　　ما دعا لله داع[2]

رسول خداﷺ در ماه رجب سال نهم بیرون شدند و در ماه رمضان برگشتند. غزوه تبوک، روی هم رفته، پنجاه روز به طول انجامید. از این مدت، بیست روز را در تبوک گذراندند و بقیه را در راه بودند و این، آخرین غزوه ای بود که رسول خداﷺ در آن شرکت داشتند.

## ماجرای برجای ماندگان

این جنگ، از بابت اوضاع سختش ، امتحان بزرگی از سوی خداوند متعال بود که به وسیله آن، مؤمنان راستین از دیگران شناخته شدند؛ همچنان که سنت خداوند، در این گونه موارد است. خداوند می فرماید: «(سنت) خدا بر این نبوده است که مؤمنان را به همان صورتی که شما هستید (و در میان شما مؤمن و منافق، آمیزه یکدیگرند) به حال

---

[1] سوره توبه ، آیه ۷۴

[2] در مبحث ورود پیامبر ﷺ به مدینه آوردیم که به نظر ابن قیم، مراسم استقبال، مربوط به این سفر بوده است.

خود واگذارد: بلکه خداوند، (با امتحاناتی از قبیل جهاد، منافقِ) ناپاک را از (مؤمن) پاک جدا می سازد».[1]

تمام مؤمنان راستین در این غزوه سرنوشت ساز حضور داشتند. لذا تخلف از این جنگ، علامتی روشن برای نفاق افراد بشمار می رفت. هرگاه نزد رسول خدا ﷺ کسی را اسم می بردند که از جنگ تخلف کرده بود، می فرمود: رهایش کنید! اگر در او خیری می بود، خداوند او را به مؤمنان ملحق می کرد. و اگر جز آن باشد، خداوند، شما را از شرّ او آسوده گردانیده است».

تنها کسانی از این جنگ بازماندند که عذر داشتند. عده ای نیز از روی عناد و تکذیب خدا و رسول، از این جنگ تخلف کردند که همان منافقان بودند که با بهانه های واهی، از رسول خدا ﷺ اجازه گرفتند در مدینه بمانند یا اصلا اجازه نگرفتند. علاوه بر این افراد، سه نفر از مؤمنان صادق نیر بدون قصد و غرض و بی آنکه عذری داشته باشند، از حضور در جبهه باز ماندند. رسول خداﷺ پس از بازگشت به مدینه، طبق عادت وارد مسجد شد و دو رکعت نماز خواند و آنگاه برای ملاقات با مردم نشست. منافقان که تعداد آنها به هشتاد و اندی می رسید، نزد رسول خداﷺ می آمدند و عذرها و بهانه ها می تراشیدند و حتی به دروغ، سوگند می خوردند. رسول خدا ﷺ عذرشان را پذیرفت و با آن ها بیعت کرد و برایشان آمرزش خواست و باطن آن ها را به خداوند واگذار نمود! اما آن سه مؤمن راستین که عبارت بودند از کعب بن مالک، و مراره بن ربیع و هلال بن امیه، راستی را پیشه کردند. رسول خدا ﷺ به یارانش دستور داد با آن ها حرف نزنند. مسلمانان شدیدا از ارتباط با این سه نفر خودداری کردند و رفتار مردم نسبت به آن ها تغییر نمود تا جایی که زمین با تمام وسعتش برایشان تنگ آمد وحتی از خودشان هم متنفر شده بودند. قطع رابطه مردم با آنان تا جایی شدت گرفت که پس از گذشت چهل روز از آغاز این قطع رابطه محکوم به این شدند که با زنانشان نیز قطع رابطه کنند. پنجاه روز پس از این محکومیت، خداوند، توبه آنها را پذیرفت و این آیه نازل شد:

---

[1] مفهوم آیه ۱۷۹ سوره آل عمران.

﴿وَعَلَى ٱلثَّلَٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُواْ حَتَّىٰٓ إِذَا ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ وَظَنُّوٓاْ أَن لَّا مَلۡجَأَ مِنَ ٱللَّهِ إِلَّآ إِلَيۡهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡ لِيَتُوبُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ ١١٨﴾ (توبه: ۱۱۸) یعنی: «خداوند توبه آن سه نفر را پذیرفت که از جنگ برجای ماندند. تا آن که زمین با تمام وسعتش برایشان تنگ شد. و جان بر لب شدند و باور کردند که هیچ پناهگاهی از خدا جز برگشت به سوی خدا وجود ندارد؛ سپس خداوند، پیام توبه داد تا توبه کنند. (که توبه کردند و خداوند توبه شان را پذیرفت) به درستی که خداوند، توبه پذیر و مهربان است».

مسلمانان، از این که توبه این سه نفر پذیرفته شد، خوشحال گشتند؛ آن سه نفر نیز چنان خوشحال شدند که به مژدگانی این خبر، به این و آن هدیه دادند و آن روز، یکی از بهترین روزهای زندگیشان بود. خداوند در باره آنهایی که به خاطر عذر موجه نتوانستند به جهاد بروند، این آیه را نازل نمود: ﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦۚ﴾ (توبه: ۹۱) یعنی: «بر ضعیفان، بیماران و فقیرانی که چیزی برای انفاق (در راه خدا) ندارند، گناهی نیست در صورتی که بر ایمان به خدا و پیامبرش خالص و خیر خواه باشند».

هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه نزدیک شد، در مورد معذورین چنین گفت: در مدینه کسانی هستند که شما هیچ مسیری طی نکردید و از هیچ وادی نگذشتید مگر این که با شما بودند! آنانی که به خاطر عذر موجه شان نتوانستند با شما بیایند! گفتند: اگر چه در مدینه بودند؟! پیامبر ﷺ فرمود: اگر چه در مدینه بودند!

## آثار و نتایج غزوه تبوک

این جنگ، تأثیر بسزایی در گسترش نفوذ مسلمانان در جزیره العرب داشت و مردم به یقین دریافتند که هیچ قدرتی، غیر از اسلام نمی تواند در جزیره العرب باقی بماند. و بدین ترتیب بر پس مانده های آرزو ها و رؤیاهای جاهلی و نفاق آنانی که در انتظار شکست مسلمین بودند، خط بطلان کشیده شد؛ چون آنها به رومیان امید بسته بودند. دیگر وقت آن نبود که مسلمانان در مقابل منافقان از خودشان نرمی و مدارا نشان دهند و خداوند، دستور داد که بر آنان سخت بگیرند تا جایی که مسلمانان را از پذیرش صدقاتشان و نیز از نماز خواندن بر جنازه هایشان و از این که برایشان طلب مغفرت کنند، منع فرمود و به پیامبر ﷺ دستور داد که لانه دسیسه و توطئه ای را که تحت عنوان مسجد، ساخته بودند، ویران کند. همچنین خدای متعال، درباره منافقان آیاتی نازل کرد که آنها را رسوای عام و خاص نمود و پس از این برای شناسایی آنها، نکته پوشیده ای نگذشت؛ گویا بعضی از آیات، نام منافقان مدینه را به صراحت اعلام می کرد. میزان تأثیر غزوه تبوک، از آنجا نمایان تر می شود که هرچند پس از فتح مکه و حتی قبل از آن، نمایندگان قبایل عرب، دسته دسته به خدمت رسول خدا ﷺ می آمدند، پس از این غزوه، آمدن نماینده ها و هیئت ها به اوج خود رسید.[۱]

## نزول آیات قرآن در مورد غزوه تبوک

بسیاری از آیات سوره توبه پیرامون مسایل مربوط به این غزوه نازل شده است که بعضی پیش از جنگ و بعضی در هنگام جنگ و بعضی هم پس از بازگشت به مدینه نازل شده است. این آیات، ماهیت غزوه تبوک، رسوایی منافقان، فضیلت مجاهدان و مخلصان و اعلام پذیرش توبه مسلمانان راستین اعم از آنانکه در جبهه نبرد حضور یافتند و آنانکه بر جای ماندند، بیان شده است.

---

[۱] تفاصیل مربوط به غزوه تبوک، برگرفته از این منابع است: سیره ابن هشام (۲/۵۱۵- ۵۳۷)؛ زادالمعاد (۳/۲- ۱۳)؛ صحیح بخاری(۱/۲۵۲، ۴۱۴) و (۲/۶۳۳- ۶۳۷)؛ صحیح مسلم با شرح نووی بر آن (۲/۲۴۶)؛ فتح الباری (۸/۱۱۰- ۱۲۶) و مختصر السیره، صص ۳۹۱- ۴۰۷

## برخی از رویدادهای مهم سال نهم هجری

در سال نهم هجری، چند اتفاق دیگر، روی داد که دارای اهمیت تاریخی است؛ از جمله:

۱- پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک، نخستین بار حکم لعان، میان عویمر عجلانی و همسر وی، اجرا شد.

۲- زنی غامدی به زنا اعتراف کرد و پس از آنکه کودکش را از شیر گرفتند، وی را سنگسار کردند.

۳- نجاشی که نامش اصحمه بود، وفات نمود و رسول خدا ﷺ بر جنازه او نماز غائبانه خواند.

۴- ام کلثوم دختر رسول خدا همسر عثمان ؓ وفات کرد و رسول خدا ﷺ بسیار غمگین شد و به عثمان فرمود: «اگر دختر دیگری داشتم باز هم به عقد و ازدواج تو در می آوردم».

۵- سردسته منافقان عبدالله بن ابی بن سلول از دنیا رفت و رسول خدا ﷺ علی رغم مخالفت عمر بر او نماز جنازه خواند و طلب مغفرت کرد و آیاتی از قرآن نازل شد و نظریه عمر را تأیید کرد.

## ابوبکر سرپرست کاروان حج

در ذی القعده یا ذی الحجه سال نهم، پیامبر ﷺ ابوبکر ؓ را به عنوان امیر حجاج به مکه فرستاد تا مناسک حج را به جای بیاورد. پس از رفتن کاروان حاجیان دو آیه نخست سوره برائت نازل شد که به طور یک طرفه، نقض تمام پیمان ها و قراردادها را اعلام می کرد. بنابراین پیامبر ﷺ علی ابن ابی طالب ؓ را فرستاد تا این مطلب را به مردم اعلام کند و این رسم عربها بود که وقتی می خواستند عهد و یا پیمانی را بشکنند، جلوتر اعلام می کردند که دیگر عهد و پیمانی بین ما نیست. علی ؓ در منطقه ای به نام عرج یا صجنان، به ابوبکر ؓ پیوست. ابوبکر ؓ پرسید: به عنوان امیر فرستاده شده ای یا مأمور؟

علی ﷺ گفت: خیر، مأمورم. سپس رفتند؛ و ابوبکر مراسم حج را انجام داد تا آنکه علی ﷺ در روز عید قربان بلند شد و پس از رمی جمره، بین مردم اعلام کرد: رسول خدا ﷺ به او دستور داده که اعلام کند عهدی بین ما و آنهایی که پیمان بسته بودیم،نیست و چهار ماه نیز برای هم پیمانان مسلمانان و همچنین کسانی که عهد و پیمانی با مسلمین نداشتند، تعیین نمود و برای آن دسته از هم پیمانان مسلمین که برای مسلمانان از چیزی فرو گذار نکرده و یا حداقل با دشمنان اسلام، همدست نشده بودند، قراردادهایشان را تا پایان مدت آنها، همچنان مقرر و ماندگار دانست.
ابوبکر ﷺ مردانی را فرستاد تا اعلام کنند که از سال آینده هیچ مشرکی حق شرکت در مراسم حج را ندارد و کسی حق ندارد خانه کعبه را عریان طواف کند؛ این ندا، یک اعلامیه همگانی و سراسری، مبنی بر این بود که دوران بت پرستی برای همیشه در جزیره العرب پایان یافته و دیگر آیین بت پرستی، در آن سرزمین، ظهور نخواهد کرد.

## نگاهی به غزوات پیامبر ﷺ

اگر به دقت غزوه ها، سریه ها و گروه های اعزامی رسول خداﷺ را مورد بررسی قرار دهیم، نه تنها برای ما بلکه برای هر کسی که درباره جنگ ها، تأثیرات و پیامدهای آنها پژوهش می کند، به خوبی روشن می شود که رسول خداﷺ بزرگ ترین، باهوش ترین و قوی ترین فرمانده در تمام دنیا بوده است و دقت نظر ایشان در مسایل نظامی و سیاسی نظیر نداشته است؛ همان طور که در امر نبوت از همه پیامبران بزرگ تر و بلکه سرور آنان بود. رسول خدا ﷺ به هیچ جنگی نرفت مگر این که از بهترین شرایط و موقعیت های آن با قاطعیت و شجاعت و تدبیر استفاده کرد. به همین خاطر در هیچ یک از جنگ ها نبوده که به خاطر لغزش و اشتباه پیامبر ﷺ توان سپاه به سستی بگراید یا به خاطر اقدامات آن حضرت، در زمینه چگونگی آرایش لشکر و مستقر کردن آن در مناطق استراتژیک، سپاه اسلام ناتوان و زمینگیر شود؛ بلکه رسول خدا ﷺ همیشه بهترین و مطمئن ترین مکانها را برای اردو زدن لشکرش و مقابله با دشمن تعیین می کرد و با بهترین نقشه ها وارد عمل می شد تا بتواند جنگ را به خوبی رهبری کند. وی، در تمام

جنگ ها ثابت کرد که از چنان شگرد و قدرتی در عرصه فرماندهی برخوردار است که با مظاهر فرماندهی شناخته شده برای بشر، کاملا متفاوت است. اما آنچه در احد و حنین اتفاق افتاد، ناشی از سستی و ضعف برخی از افراد سپاه در حنین و یا برخاسته از نافرمانی برخی از سپاهیان نسبت به اوامر مؤکدی بود که رسول خدا ﷺ بر اساس برنامه های حکیمانه خویش، بر آنان لازم کرده بود. قهرمانی و نبوغ نظامی رسول خدا ﷺ در این دو جنگ در هنگام شکست مسلمانان به خوبی نمایان می شود که شخصا رویاروی دشمن ایستادگی کرد و با دانش و حکمت بی نظیرش، دشمن را از رسیدن به اهدافش، نا امید و ناکام ساخت، چنانچه در احد، چنین کرد و یا در جنگ حنین، مسیر جنگ را از شکست به پیروزی تغییر داد؛ آن هم با وجودی که این چنین شکست هایی، مشاعر فرماندهان را از کار می اندازد و بدترین آثار سوء را بر اعصاب و روان به جای می گذارد تا جایی که فقط به فکر نجات خویش می شوند و بس.

اما رسول خدا ﷺ نشان داد که از نظر نظامی بهتر از هر فرمانده دیگری می تواند سپاهیانش را نجات دهد و دشمن را به عقب براند؛ از سوی دیگر رسول خدا ﷺ توانست با جنگ هایش صلح و امنیت را گسترش دهد و آتش فتنه ها را خاموش کند و قدرت و نیروی دشمنان را در جنگ اسلام با بت پرستی در هم شکند و بیشتر آنها را مجبور به صلح کند و راه انتشار دعوت اسلامی را باز نماید. همچنین توانست مؤمنان مخلص را از منافقانی که در دل، تخم نفاق و کینه و نیرنگ را داشتند، بازشناسد. علاوه بر این رسول خدا (ص) توانست تعداد زیادی را به عنوان فرماندهان نظامی تربیت کند که پس از وفات پیامبر ﷺ توانستند در میدان های مختلف در عراق و شام، نبرد با فارس و روم را رهبری کنند و آنها را از خانه و کاشانه شان که باغ ها و بستان های فراوان و کشتزارها و مناطق زیبا و سرسبز و نیز میوه های فراوان داشت، بیرون نمایند و اسلام را در قلمرو دو ابر قدرت آن روز گسترش دهند. در پرتو همین جنگ ها بود که رسول خدا ﷺ توانست برای مسلمانان مسکن و زمین زراعتی و شغل و کار فراهم آورد و حتی موفق شد، مشکلات پناهندگانی را که آواره و تهیدست بودند، حل کند و اسلحه واسب و

وسایل جنگی و مخارج سپاهیان اسلام را تهیه نماید. مهمتر از همه اینکه بدون ذره ای ظلم و ستم و طغیان و تجاوز در حق بندگان خدا، به این همه نتایج دست یافتند. رسول خدا ﷺ توانست اهداف و انگیره هایی را که در جاهلیت به خاطر آن آتش جنگها همیشه بر افروخته بود، تغییر دهد. در دوره جاهلیت جنگ، به معنای غارتگری، خراب کاری، چپاول، قتل و کشتار، ستم و تجاوز، دشمنی و خونخواهی و انتقام جویی، ضعیف کشی، ویرانگری، هتك حرمت زنان، خشونت و سنگدلی نسبت به کودکان و کنیزان و نسل کشی و از بین بردن آبادی و آبادانی بود. اما همین جنگ دوران جاهلیت به برکت اسلام به جهادی مقدس برای رهایی انسان از نظام خشونت و دشمنی و بر قرار کردن عدل و انصاف تغییر یافت و نظام جنگ دوره جاهلیت که شالوده اش بر پایمال شدن حقوق ضعیف به دست قوی، استوار بود، به نظام دیگری تبدیل شد که درآن، افراد قوی و زورمدار، ضعیف در نظر گرفته می شدند تا حق ضعیفان، از آنان گرفته شود. آری، نهاد و طبیعت جنگ، بکلی دگرگون شد و به صورت جهاد و مبارزه فداکارانه ای درآمد تا به داد و فریاد مردان و زنان و کودکانی برسد که پیوسته می گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر و دیار که ساکنان آن ستمکارند، نجات بده، و برای ما از جانب خودت، سرپرست و یاوری بفرست.[1] » بوسیله جهاد بود که زمین از نیرنگ و خیانت، گناه و تجاوز، رها شدو صلح و امنیت، محبت و مهربانی، رحمت و رعایت حقوق دیگران و جوانمردی گسترش یافت.

آری رسول خدا ﷺ برای جنگ قوانینی تدوین کرد و اصول شرافتمندانه ای بنیان نهاد و سپاهیانش را با آن مقررات آشنا کرد و به رعایت آن، ملزم نمود و تجاوز از آن اصول و مقررات را در هیچ شرایطی برایشان روا ندانست. سلیمان بن بریده از پدرش روایت می کند: زمانی که رسول خدا ﷺ فرماندهی سپاه یا سریه ای را به یکی از اصحاب می سپرد، خودش و همراهانش را به تقوای الهی سفارش می کرد و می فرمود: بنام خدا و در راه خدا بجنگید، و با کسانی که به خدا کفر ورزیده اند، بجنگید؛ جهاد کنید، اما

---

[1] مضمون آیه ۷۵ سوره نساء.

خیانت و پیمان شکنی نکنید، و کسی را مثله (بریدن بینی و گوشی) نکنید؛ بچه ها را نکشید. و دستور می داد که سخت گیر نباشند و می فرمود: آسان بگیرید. و سخت نگیرید و اعتماد مردم را جلب کنید و آن ها را متنفر نکنید و از خود مرانید».[1]

هرگاه شبانگاه به محل سکونت قومی می رسید، تا بامدادان بر آن ها هجوم نمی برد و بشدت از سوزاندن خانه و کاشانه مردم و از کشتن بچه ها و زنان نهی می کرد و از دزدیدن اموال غنیمت و به تاراج بردن اموال در جنگها باز می داشت؛ چنانکه می فرمود: مالی که از غنیمت دزدی می شود از گوشت مردار حلال تر نیست. رسول خدا ﷺ از ویران کردن کشتزارها و کشتن حیوانات و قطع درختان نهی می کرد. مگر در حالت اضطراری که راهی جز آن وجود نداشت. در فتح مکه فرمود: زخمی ها را نکشید و فراریها را دنبال نکنید! اسیری را نکشید! از کشتن سفیران و نمایندگان و از کشتن کافرانی که هم پیمان مسلمانان و یا در امان آنها هستند، به شدت نهی کرد و فرمود: «هرکس کافری را که با او پیمان بسته ایم، بکشد، بوی بهشت به مشامش نخواهد رسید اگر چه بوی آن از فاصله چهل سال راه، به مشام می رسد». پیامبر ﷺ با تبیین اصول و قواعد ارزشمند جهاد، قتل و کارزار را از زشتی ها و پلیدی های دوران جاهلیت پاک نمود و جنگ را به جهادی مقدس مبدل کرد.[2]

## مردم گروه گروه ، به دین خدا می گروند

همان طور که گفتیم فتح مکه جنگ سرنوشت سازی بود که برای همیشه بت پرستی را از جزیره العرب برچید. در پرتو این جنگ، عرب ها، حق را از باطل باز شناختند و شک و شبهه ها، از بین رفت و در پذیرش اسلام از همدیگر سبقت گرفتند. عمرو بن سلمه گوید: ما، کنار چشمه آبی که محل رفت و آمد مردم بود، زندگی می کردیم؛ کاروان ها پیوسته از آن جا رفت و آمد می کردند و ما از آن ها سؤال می کردیم: چه خبر؟! چه

---

[1] صحیح مسلم (۸۲/۲).

[2] برای تفصیل مطلب، ر.ک: زادالمعاد (۶۴/۲- ۶۸).

خبر؟! این مرد –پیامبر- کیست و چه می گوید؟ در پاسخ می گفتند: این مرد، تصور می کند که فرستاده خداوند است و به او وحی می شود و می گوید: خداوند به من چنین وحی کرده است؛ من حرفهایی را که می گفتند، چنان حفظ می کردم که گویا در قلبم نقش بسته است. عربها، اسلام آوردن را به فتح مکه موکول کرده بودند و می گفتند: او را با قوم و قبیله اش واگذارید؛ اگر پیروز شد، پیامبر راستین است.آن گاه که مکه فتح شد، هر قبیله برای مسلمان شدن، شتاب می کرد. پدرم، پیش از قوم و قبیله اش به ملاقات پیامبر ﷺ رفت و مسلمان شد و گفت: سوگند به خدا که از نزد پیامبری راستین به نزد شما آمدم که می فرمود: نماز بخوانید و وقت هر نماز را به ما یاد داد. و می گفت: هرگاه وقت نماز فرا رسد، باید یک نفر از شما اذان بگوید و هرکس از شمابیشتر قرآن می داند، پیشنماز شما شود.[1]

این حدیث بیانگر میزان تأثیر فتح مکه و دگرگونی شرایط و نیرومندی اسلام و تعیین موقعیت اعراب و تسلیم شدنشان در برابر دین خداست! این آثار، پس از جنگ تبوک، دو چندان شد؛ به همین خاطر می بینیم که نمایندگان قبایل گروه گروه و پیاپی در سال نهم و دهم هجری وارد مدینه می شدند و اسلام می آوردند. چنانچه سپاهیان اسلام در فتح مکه ۱۰۰۰۰ نفر بودندو آمار سپاه اسلام در جنگ تبوک به ۳۰۰۰۰ نفر رسید که همچون سیل موج می زد! بدین ترتیب در مدت زمانی کمتر از یک سال، سپاهیان اسلام سه برابر شده بودند؛ سپس در حجه الوداع دریایی از مردان مسلمان را می بینیم که تعدادشان را ۱۰۰ هزار تا ۱۴۴ هزار نفر گفته اند و در آن روز پیرامون رسول خدا ﷺ موج می زدند. و ندای لبیک، تکبیر، تسبیح و تحمید مسلمانان در هر سو طنین انداز بود و سرزمین حجاز را به لرزه درآورده بود.

## هیأتهای نمایندگی

---

[1] نگا: صحیح بخاری (۶۱۵/۲، ۶۱۶).

شمار نمایندگانی که سیره نویسان ذکر کرده اند بیش از ۷۰ گروه است که بررسی شرح و تفصیل تک تک آنها مقدور نیست و فایده چندانی هم ندارد. با این حال به طور اجمالی مواردی را می آوریم که در تاریخ از اهمیت قابل ملاحظه ای برخوردار است.
گفتنی است: هرچند ورود عموم نمایندگان قبایل پس از فتح مکه بوده است، اما برخی از قبایل، نمایندگان خود را قبل از فتح مکه به حضور پیامبر ﷺ فرستادند.
۱- وفد عبدالقیس- این قبیله دو بار به حضور رسول خدا ﷺ نماینده فرستاد که اولین بار سال پنجم هجری یا قبل از آن بود. یکی از افراد این قبیله به نام منقذ بن حیان همواره برای تجارت به مدینه رفت و آمد داشت. پس از هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه برای تجارت به مدینه آمد و با ماهیت اسلام آشنا شد و اسلام آورد و با نامه رسول خدا ﷺ نزد قومش رفت؛ آنها نیز مسلمان شدند. به این ترتیب در ماه محرم گروهی ۱۳-۱۴ نفری به نمایندگی از طرف قومشان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از ایشان سؤالاتی در رابطه با ایمان و احکام و نوشیدنیها پرسیدند. بزرگشان در این سفر اشج عصری بود که رسول خدا ﷺ در مورد او فرمود: در تو دو خصلت پسندیده است که خداوند آنها را دوست دارد: عقل و بردباری.
چهل نفر از نمایندگان این قبیله ، برای بار دوم در «عام الوفود» یعنی سال نهم هجری به دیدار رسول خدا ﷺ آمدند که جارود بن علاء عبدی نصرانی در بین این نمایندگان بود؛ وی مسلمان شد و مسلمانی نیک گردید.[۱]
۲- وفد دوس: نمایندگان این قبیله در اوایل سال هفتم هجری هنگامی که رسول خدا ﷺ به جنگ خیبر رفته بود، آمدند. پیشتر داستان مسلمان شدن طفیل ابن عمرو دوسی را آورده ایم که وی، در دوران مکی دعوت اسلام، مسلمان شد و پس از مسلمان شدن، بین قومش رفت و آنها را به اسلام دعوت کرد؛ اما آنها نمی پذیرفتند تا اینکه از آنها ناامید شد و نزد رسول خدا ﷺ آمد و از ایشان خواست که برای قبیله دوس دعا کند. رسول خدا ﷺ فرمود: پروردگارا! دوس را هدایت کن. دیری نگذشت که دوسیان

[۱] شرح صحیح مسلم، نووی، ج۱، ص ۳۳؛ فتح الباری (۸۵/۸ و ۸۶).

مسلمان شدند و طفیل به اتفاق هفتاد یا هشتاد خانوار از قبیله اش بـه مدینـه آمـد و چـون رسول خدا ﷺ به خیبر رفته بود، به آن جا رفتند و به پیامبر ﷺ پیوستند.

۳- فرستاده فروه بن عمرو جـذامی: فـروه یکـی از فرمانـدهان عـرب نیروهـای رومـی و کارگزار آنان در مناطق عرب نشین وابسته به آن ها بود که در منطقه معـان و حومـه آن، در سرزمین شام زندگی می کرد. وی پس از آن که شجاعت و راستی مجاهـدان اسـلام را در جنگ مؤته در سال هشتم هجری تجربه کرد، پیکی به نزد رسول خدا ﷺ فرستاد تا اسلام آوردن وی را به اطلاع ایشان برساند و در ضمن شتر سفیدی نیـز بـه عنـوان هدیـه برای ایشان فرستاد. وقتی رومیان از مسلمان شدنش آگاه شدند، او را دسـتگیر و زنـدانی کردند و سپس او را در فلسطین کنـار آبـی بنـام صـفراء بـه دار آویختنـد و پـس از آن گردنش را هم زدند.

۴- نمایندگان صداء: این نمایندگان، پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از جعرانـه در سـال هشتم هجری به ملاقات پیامبر ﷺ آمدند. ماجرا از این قرار بود که رسول خدا ﷺ سـریه ای متشکل از چهارصد رزمنده آماده کرد و دستور داد به ناحیـه ای از یمـن بنـام صـداء حمله کنند. سپاهیان اسلام در منطقه ای بنـام «صـدر قنـاه» اردو زده بودنـد کـه زیـاد بـن حارث صدایی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: از طرف قبیله ام به عنوان نماینده نزد تـو آمده ام؛ سپاهت را باز گردان و من از طرف تو در بین قومم مردم را به اسلام دعوت می کنم. این مرد صدائی نزد قومش رفت و آنها را ترغیب و تشویق نمود تـا بـه نـزد رسـول خدا ﷺ بیایند؛ در نتیجه پانزده نفر از قومش با او به نزد رسول خدا ﷺ آمدند و با ایشـان بر اسلام بیعت کردند و بازگشتند و قوم خود را به اسلام فراخواندند. بدین ترتیب اسـلام بین آن ها منتشر شد تا جایی که یکصد تن از آنهـا در حجـه الـوداع بـه رسـول خـدا ﷺ پیوستند.

۵- آمدن کعب بن زهیر بن اسلمی به نـزد رسـول خـدا ﷺ: وی از شـاعران بـزرگ و از جمله کسانی بود که رسول خدا را هجو می کرد؛ آنگـاه کـه رسـول خـدا ﷺ از جنگ طائف برگشت، برادر کعب، بجیر بن زهیر طی نامه ای به او نوشت کـه رسـول خـدا ﷺ

مکه را فتح کرده و شاعرانی را که هجو می کردند، کشته است و عده ای از شاعران قریش فرار کرده اند. اگر زندگیت را دوست داری، خودت نزد رسول خدا ﷺ برو؛ زیرا او کسی را که توبه کند و نزد او برود، نمی کشد واو را می بخشد و اگر نمی خواهی نزد محمد ﷺ بروی، به فکر نجات خودت باش! نامه های زیادی بین آنها رد و بدل شد، تا جایی که زمین بر کعب تنگ شد و بالاخره به مدینه آمد و به خانه مردی از قبیله جهینه رفت و چون با او نماز صبح را خواند. مرد جهنمی به وی پیشنهاد کرد که نزد رسول خدا ﷺ برود. بدین ترتیب، کعب نزد رسول خدا ﷺ رفت و کنارش نشست و دستش را در دست رسول خدا ﷺ گذاشت در حالی که رسول الله ﷺ او را نمی شناخت. گفت: ای رسول الله! کعب بن زهیر مسلمان شده و توبه کرده است و از شما امان می خواهد. اگر او را بیاورم، توبه اش را می پذیری؟ رسول خدا ﷺ فرمود: آری. کعب گفت: من، کعب هستم. مردی از انصار برخاست و از رسول خدا ﷺ اجازه خواست تا گردنش را بزنند؛ اما رسول اکرم ﷺ فرمود: «آزادش بگذار که توبه کرده و از کردگار گذشته اش دست کشیده است». اینجا بود که کعب، قصیده مشهورش را با این مطلع، سرود:

بانَت سُعادُ فقلبی الیوم متبولُ　　متیمُ اِثرَها لم یفدَ مکبول

یعنی: سعاد کوچ کرده و دلم در فراق او جریحه دار است و به دنبال او همانند اسیری است که برای او فدیه ای پرداخت نشده باشد، دست و پایش در غل و زنجیر است.

از جمله ابیاتی که در آن، از رسول خدا ﷺ پوزش خواست، شعر ذیل بود:

نبئت أن رسول الله أوعدنی　　والعفو عند رسول الله مأمول

مهلاهداک الذی أعطاک نافله الـ　　ـقرآن فیها مواعیظ و تفصیل

لقد اقوم مقاماً لو یقوم به　　أری و أسمع ما لو یسمع الفیلُ

لظلّ یرعد إلا أن یکون له　　من الرسول باذن الله تنویل

حتی وضعتُ یمینی ما أنازعه　　فی کف ذی نقمات قیله القیل

فلهو أخوف عندی إذ أکلمه　　و قیل: إنک منسوب و مسؤول

من ضیغهم بضراء الأرض مخدره  فی بطـن عثر غیل دونـه غیـل

إن الرسول لنور یستضاء به  مهنـد مـن سیـوف الله مـسلـول

یعنی: «به من گفته اند که رسول خدا ﷺ مرا تهدید کـرده اسـت؛ امـا از رسـول خـدا ﷺ همواره امید عفو و گذشت می رود».

آرامتر! همان خداوندی که قرآن را به تو ارزانی داشته و در آن موعظه هـای فـراوان و شرح و تفصیل مطالب موجود است، شما را رهنمون گردد.

مرا به گفته سخن چینان بازخواست نکنید؛ من، مرتکب گناهی نشده ام، هرچنـد دربـاره من سخنان زیادی گفته باشند. من، در مقامی قرار گرفتـه ام و چیزهـایی مـی بیـنم و مـی شنوم که اگر فیل به جای من بود و می شنید، به خود مـی لرزیـد؛ مگـر آنکـه از جانـب رسول خدا ﷺ به اذن خدا، مشمول رحمت و بخشش خداوند، قرار می گرفت. تا آنکـه دست راستم را بدون هیچ مخالفت و نزاعی، در دسـت کسـی قـرار دادم کـه مـی توانـد انتقام بگیرد و قول و حرفش، قطعی است. وقتی با او سـخن مـی گـویم و او بـه مـن مـی گوید: که چنین و چنان به تو نسبت داده اند و تو باید پاسخگو باشـی، بـرای مـن هیبـت بیشتری دارد ازآن شیری که در بیشه ای پردرخت، در وادی «عثّر» کمـین کـرده و انبـوه درختان، او را در برگرفته باشد!

آری، رسول خدا ﷺ نوری است که همگان، از پرتو او روشنی مـی گیرنـد و شمشـیری ممتاز و آخته در میان شمشیرهای خدا است».

وی، در ادامه قصیده اش، مهاجران قریشی را ستود؛ زیـرا هـیچ یـک از آنـان بـه هنگـام ورود کعب، جز به خیر و نیکی، سخن نگفت. کعب، در اثنای مدح مهاجرین، بـه کنایـه انصار را نکوهش کرده بود؛ زیرا یکی از انصار، از رسول خدا ﷺ اجازه گرفته بـود کـه گردن کعب را بزنند. کعب می گوید:

یمشون مشی الجمال الزّهر یعصمهم  ضربٌ إذا عرّد السودُ التنابیل

یعنی: «همچون شتران نر خوشرنگ راه می رونـد، و هرگـاه سیاهان بـدهیبت بـه آن هـا تعرض کنند، ضربات شمشیرشان، از ایشان حفاظت می کند».

وی، بعدها که مسلمان کاملی شد، در قصیده ای جداگانه انصار را ستود و قصوری را که نسبت به آنان، مرتکب شده بود، جبران کرد. در آن قصیده می گوید: هر کس، زندگی باکرامت را دوست دارد، باید در میان گروهی از صالحان انصار زندگی کند؛ آنها خوبی ها را نسل در نسل به ارث برده اند؛ تردیدی نیست که نیکان، همواره فرزندان نیکان هستند.

۶- وفد بنی عذره: این وفد ۱۲ نفری که یکی از آنها حمزه بن نعمان بود، در ماه صفر سال نهم هجری نزد رسول خدا ﷺ آمدند. وقتی از آنها سؤال شد: از چه طایفه ای هستید؟ سخنگویشان گفت: ما از قبیله بنو عذره و برادران مادری قصی هستیم و ما بودیم که قصی را یاری دادیم. خزاعه و بنی بکر را از مکه بیرون کردیم. و ما با شما خویشاوندی نزدیکی داریم. رسول خدا ﷺ به آنها خوشامد گفت و مژده فتح شام را داد و آنها را از این که نزد جادوگران و کاهنان بروند، نهی فرمود و از ذبح حیوانات، مطابق آیین جاهلیت منع کرد. آنها مسلمان شدند و چند روز در مدینه ماندند و سپس بازگشتند.

۷- نمایندگان بلی: این گروه، در ماه ربیع الاول سال نهم نزد رسول خدا ﷺ آمدند و مسلمان شدند و سه شبانه روز در مدینه ماندند. ابوالضبیب، رئیس این وفد، درباره مهمان نوازی پرسید که آیا ثواب دارد یا خیر؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری و هر نیکی و احسانی که به فرد ثروتمند یا فقیری، انجام دهی، صدقه به حساب می آید. وی، همچنین درباره مدت میهمانی سوال کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: سه شبانه روز. درباره گوسفند گم شده سوال کرد؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: از آن تو یا از آن برادرت و یا از آن گرگ است. از شتر گم شده پرسید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: با آن چه کار داری؟ آن را واگذار تا صاحبش آن را پیدا کند.

۸- نمایندگان ثقیف: این نمایندگان پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از غزوه تبوک در رمضان سال نهم نزد رسول خدا ﷺ آمدند. داستان مسلمان شدن آنها از این قرار است: رئیس آنها عروه بن مسعود ثقفی بعد از بازگشت رسول خدا ﷺ از جنگ طائف پیش از

آنکه رسول خدا ﷺ به مدینه برسد، نزد ایشان آمد و مسلمان شد و بین قبیله اش رفت و آنها را به اسلام دعوت داد. از آن جایی که عروه از بزرگان و از جمله کسانی بود که قوم ثقیف از او اطاعت می کردند و حتی او را از فرزندانشان بیشتر دوست داشتند، فکر می کرد که قومش همچون گذشته از او اطاعت خواهند کرد. اما پس از آن که قومش را به اسلام دعوت داد، او را تیر باران کردند تا به شهادت رسید. پس از شهادت عروه ﷺ، ثقیفی ها چند ماهی بر همان حال بودند؛ اما پس از آن به مشورت و رایزنی پرداختند و چون دیدند که تمام اعراب اطرافشان مسلمان شده و با رسول خدا ﷺ پیمان بسته اند و از طرفی توان مقابله با همه را ندارند، در نتیجه اتفاق نظر پیدا کردند و تصمیمی گرفتند که فردی را نزد رسول خدا ﷺ بفرستند تا با ایشان مذاکره کند و آنها هم این کار را به عبدیالیل پیشنهاد کردند. اما او نپذیرفت و ترسید که اگر از نزد رسول خدا ﷺ برگردد، مانند عروه او را نیز خواهند کشت و گفت: من به تنهایی نمی روم؛ باید چند مرد دیگر را نیز به همراهم بفرستید. بدین ترتیب دو نفر از هم پیمانان و سه نفر از بنی مالک را همراه او فرستادند که در مجموع شش نفر شدند. عثمان بن ابی العاص ثقفی که از همه جوان تر بود نیز همراهشان بود.

هنگامی که به مدینه آمدند، رسول خدا در گوشه ای از مسجد برایشان خیمه ای زد تا در آن سکونت کنند؛ قرآن را بشنوند و ببینند که مردم نماز می گزارند. چند روزی را در مدینه ماندند و با رسول خدا ﷺ رفت و آمد داشتند و رسول خدا ﷺ آنها را به اسلام دعوت می کرد تا اینکه رییسشان، از رسول خدا ﷺ خواست تا برایشان صلح نامه ای بنویسد و در آن به ثقیف اجازه دهد که زنا کنند، شراب بنوشند، و بت لات را برایشان بگذارد و آنها را از نماز معاف کند و ثقیف، بت هایشان را به دست خود نشکنند. رسول خداﷺ هیچ یک از خواسته های آنان را نپذیرفت؛ لذا با هم خلوت کردند و به مشورت و رایزنی پرداختند؛ هرچه فکر کردند، چاره ای نیافتند جز این که تسلیم رسول خدا ﷺ شوند و به این ترتیب مسلمان شدند و درخواست کردند که شخص پیامبر ﷺ بتخانه ثقیف را خراب کند و ثقیف هرگز به دست خودش آن را خراب نکنند! رسول خدا ﷺ

این را از آنها پذیرفت و برای آن ها نامه ای نوشت و عثمان بن ابی العاص را امیر آنان گردانید. زیرا از همه آنان بیشتر به یادگیری اسلام و قرآن علاقه داشت و هر روز که نوبت عثمان بن ابی العاص بود که از وسایل نگهبانی کند و بقیه به خدمت رسول خدا ﷺ می آمدند، پس از بازگشت آنان، عثمان به تنهایی نزد رسول خدا ﷺ می رفت و اسلام و قرآن می آموخت و اگر احیاناً رسول خدا ﷺ خوابیده بود، نزد ابوبکر رضی الله عنه می رفت و قرآن می آموخت. عثمان بن ابی العاص، بعدها که برخی از قبایل عرب، مرتد شوند، نقش بسزایی در جلوگیری از ارتداد ثقیف داشت.

زیرا وقتی ثقیف می خواستند مرتد شوند؛ عثمان به آنها گفت: ای جماعت ثقیف! شما از همه مردم دیرتر اسلام آوردید؛ لذا اولین کسانی نباشید که مرتد می شوید. این سخن باعث شد که ثقیف بر آیین اسلام ثابت قدم بمانند و مرتد نشوند.

نمایندگان بازگشتند؛ اما حقیقت را در ابتدا پوشیدند؛ زیرا می ترسیدند مردم با آنها بجنگند و آنها را بکشند و به مردم اظهار غم و اندوه کردند و گفتند: رسول خدا ﷺ گفته است: مسلمان شوید و از زنا، نوشیدن شراب، ربا خواری و ... دست بردارید و در غیر این صورت با شما خواهیم جنگید. ثقفی ها را غرور و نخوت جاهلیشان واداشت که در مدت سه روز آماده جنگ شوند! اما خداوند در قلب هایشان وحشت انداخت و به نمایندگان گفتند: بروید هرچه می گوید بپذیرید. در این جا بود که نمایندگان حقیقت را گفتند و از صلح و مسلمان شدن پرده برداشتند. بدین ترتیب قبیله ثقیف مسلمان شدند.

رسول خدا ﷺ مردانی را به رهبری خالد بن ولید رضی الله عنه فرستاد تا بتخانه لات را ویران کند. مغیره بن شعبه تبری برداشت و گفت: بخدا هم اینک کاری خواهم کرد که شما از دست ثقیف بخندید. آنگاه تبر را بلند کرد و فرود آورد و سپس خود را به زمین انداخت و دست و پا زد. گفتند: خداوند، مغیره را هلاک کرد! الهه لات، او را کشت! مغیره از جا بلند شد و گفت: خداوند چهره هایتان را زشت کند. این تپه ای از خاک و شن بیش نیست و سپس با تبر درب بتخانه را شکست و بر بلندترین دیوارش بالا رفت و

به دنبال او مردان دیگر نیز بالا رفتند و بتخانه را ویـران کردنـد تـا جـایی کـه بـا خـاک یکسان شد. وقتی پایه هـایش را کندنـد، لبـاس هـا و زیورهـای لات را بیـرون کردنـد و ثقیفی ها ،همچنان حیرت زده نگاه می کردند! خالد با آن چه از خزانه بت خانه برداشته بودند، نزد رسول خدا ﷺ بازگشت و رسول خدا همـان روز غنـایم را بـین مـردم تقسـیم کرد و خدا را ستایش نمود که پیامبرش را یاری و عزت داده است.[۱]

۹- نامه پادشاهان یمن: پس از آن که رسول خدا ﷺ از تبوک بازگشتند، نامـه پادشـاهان حمیر که عبارت بودند از : حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان بـن قیـل و رئیس قبایل ذی رعین و همدان و معافر به دست ایشان رسید. نام پیکشان مالک بـن مـره رهاوی بود. آنان به پیامبر نوشته بودند که مسلمان شده انـد و از شـرک بیزارنـد. رسـول خدا ﷺ هم نامه ای نوشت و در آن، حقوق و وظـایف مسـلمانان را بیـان کـرد و بـه هـم پیمانانش، از جانب خدا و خود، امان داد، مشروط بر این که جزیه بپردازند. رسول خـدا ﷺ مردانی را تحت سرپرستی معاذ بن جبل به منطقه آنها فرستاد.

۱۰- نمایندگان همدان: این وفد در سال نهم هجری پس از بازگشـت رسـول خـداﷺ از تبوک به مدینه آمد. رسول خدا ﷺ برای آنهـا نامـه ای نوشـت و در آن، ملـک و آب و زمینهایی را که درخواست کرده بودند، به نام آنها کرد و مالک بن نمط را امیر آنها قرار داد و خالد بن ولید ﷺ را به سوی دیگران فرستاد تا آنها را به اسلام فرا بخواند.

خالد ﷺ شش ماه بین آنها بود و آنها را به اسـلام فراخوانـد؛ امـا آنهـا نپذیرفتنـد. آنگـاه پیامبر ﷺ علی بن ابی طالب ﷺ را به سوی آنها فرستاد و دستور داد که کـار خالـدﷺ را پیگیری کند. علی ﷺ به همدان رفت و نامه رسول خدا را برای آنها قرائت کـرد و آنهـا را به اسلام فراخواند؛ همه مسلمان شدند. علیﷺ مژده مسلمان شدن مردم همـدان را بـه رسول خداﷺ نوشت و چون رسول خدا ﷺ نامه را خواند، به سجده افتاد. وقتی سرش را از سجده بلند کرد، گفت: درود بر مردم همدان! سلام بر مردم همدان!

---

[۱] زادالمعاد (۲۶/۳- ۲۸)؛ سیره ابن هشام (۵۳۷/۲- ۵۴۲).

۱۱- نمایندگان بنی فزاره: این وفد در سال نهم هجری پس از بازگشت رسول خدا ﷺ از تبوک به مدینه آمدند. آنها بیش از ده مرد بودند و آمده بودند که آیین اسلام را بپذیرند و از خشکسالی در مناطقشان شکایت داشتند. پیامبر به منبر رفت و دست به دعا بلند کرد و طلب باران نمود و در دعایش گفت: خداوندا! زمینها و چارپایانت را سیراب فرما وسفره رحمتت را بگستران، و زمین مرده را زنده کن؛ خداوندا! بارانی فریادرس و گوار، سازگار، گسترده و فراگیر بر ما فرو فرست که بی درنگ ازآسمان فرود آید و سودبخش و بدون زیان باشد. خداوندا! باران رحمت را به ما عنایت کن نه باران عذاب و ویران گر و سیلاب را و نه باران تباه کننده و از بین برنده را؛ خدایا! ما را به باران سیراب فرما و بر دشمنان پیروز گردان![1]

۱۲- نمایندگان نجران: نجران، سرزمین پهناوری در هفت منزلی مکه از سمت یمن بود که هفتاد و سه آبادی داشت و یک سوارکار تیزتاز، از ابتدا تا انتهای آن را یک روزه سپری می کرد. ودارای صد هزار جنگجوی مسیحی بود. نمایندگان نجران در سال نهم هجری به مدینه آمدند که جمعا ۶۰ مرد بودند، ۲۴ تن از آنان از اشراف نجران بودند و در میان آنها سه تن از رهبران نجران حضور داشتند؛ یکی از آنها را عاقب می گفتند که حکومت نجران را بر عهده داشت و اسمش، عبدالمسیح بود و دومی را سید می گفتند و اسمش شرجیل یا ایهم بود که امور فرهنگی و سیاسی را زیر نظر داشت و سومی را اسقف می گفتند که پیشوایی مذهبی و رهبری دینی و روحانی را بر عهده داشت و نامش، ابوحارثه بن علقمه بود.[2] وقتی نمایندگان نجران به مدینه آمدند و با رسول خدا ﷺ ملاقات کردند، پیامبر ﷺ از آنها سؤالاتی کرد؛ آنها نیز سؤالاتی کردند. سپس پیامبر ﷺ از آنها خواست که مسلمان شوند و برای آن ها قرآن تلاوت کرد. از پیامبر ﷺ پرسیدند:در مورد عیسی چه می گویی؟ رسول خدا ﷺ آن روز سکوت کرد تا اینکه این

---

[1] زادالمعاد (۴۸/۳).

[2] فتح الباری (۹۴/۸).

آیـه نـازل شـد: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ۝٥٩ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ ۝٦٠ فَمَنۡ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمۡ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمۡ ثُمَّ نَبۡتَهِلۡ فَنَجۡعَل لَّعۡنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلۡكَٰذِبِينَ ۝٦١﴾ (آل عمران: ۵۹- ۶۱ آل عمران) یعنی: «مثال (آفرینش) عیسی نزد خداوند، همانند آفرینش آدم است، که او را از خاک بیافرید و سپس به او گفت: پدید آی (و بی درنگ) پدید آمد. (این نحوه آفرینش عیسی) حقیقتی از جانب پروردگار توست پس از شک کنندگان مباش. پس به آن کسانی که با تو در مورد عیسی پس از آن به ستیز پرداختند که علم و دانشی به تو رسیده است، بگو: بیایید بخوانیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و خود ما و شما نیز می رویم و مباهله می نماییم)». و همه ما بر دروغ گویان لعنت می کنیم فردای آن روز رسول خدا ﷺ نظریه اش را در مورد عیسی با همین آیات اعلام کرد و آنها را به حال خود گذاشت تا فکر کنند؛ اما آنها مسلمان نشدند. رسول خدا ﷺ از آنها خواست که برای مباهله آماده شوند و شخص رسول خدا ﷺ در حالی که حسن و حسین را در زیر ردای مخملی اش داشت و فاطمه نیز از پشت سر پیامبر ﷺ می آمد، آماده مباهله شد. نمایندگان نجران که وضعیت را چنین دیدند خلوت کردند تا مشورت کنند. عاقب و سید به یکدیگر گفتند: نباید این کار را بکنیم، زیرا سوگند به خدا اگر پیامبر باشد و ملاعنه کند، هیچ گاه ما و آیندگان ما روی رستگاری را نخواهیم دید و کسی از ما بر روی زمین نخواهد ماند مگر اینکه هلاک می شود. در نهایت موافقت کردند که حکم رسول خدا ﷺرا بپذیرند. رسول خدا ﷺ از آنها خواست که جزیه بپردازند. و با آن ها مصالحه نمود مشروط به اینکه سالیانه دو هزار حله، یکهزار آن در ماه رجب و یکهزار

در ماه رجب و همراه هر حله، یک اوقیه، به عنوان جریمه بپردازد و آنان نیز در مقابل ، در امان خدا و رسولش قرار گرفتند.

همچنین رسول خدا ﷺ آنها را آزاد گذاشت که هرجا بخواهند مراسم دینی خود را انجام دهند.در همین زمینه برایشان نامه ای نوشت و آن ها از رسول خدا ﷺ خواستند که مردی امین همراهشان بفرستد تا مال صلح را بپردازند. رسول خداﷺنیز امین امت ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه را همراهشان فرستاد. سپس اسلام بین مسیحیان نجران انتشار یافت و گفته اند که سید و عاقب پس از آن که از مدینه باز گشتند، مسلمان شدند. رسول خدا ﷺ علی رضی الله عنه را به نجران فرستاد تا اموال زکات و جزیه را جمع آوری کند. بدیهی است که قید کلمه زکات، در این روایات درباره کسانی است که مسلمان شده بودند.[1]

۱۳- نمایندگان بنی حنیفه: آنها هفده تن بودند که در سال نهم هجری به همراه مسیله کذاب وارد مدینه شدند. نسب مسیلمه چنین است: مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن حارث از بنی حنیفه.[2] این گروه به خانه یکی از انصار رفتند و سپس نزد رسول خدا ﷺ رفتند و مسلمان شدند. روایات در رابطه با مسیلمه مختلف است که از بررسی تمام روایات چنین برمی آید که مسیلمه از خود کبر و غرور نشان می داد و تمام هم و غمش رسیدن به حکومت و سروری بود؛ مسیلمه کذاب با دیگران نزد رسول خدا ﷺ نرفت. ابتدا رسول خدا ﷺ خواست که با گفتار و رفتار نیکو، دلش را به دست آورد، اما متوجه شد که سودی ندارد، لذا از جانب او احساس خطر کرد. رسول خدا ﷺ قبلا در خواب دیده بود که گنجینه های زمین را نزد ایشان آوردند ودو دستبند در دستهایش افتاد؛ اما برایش گران آمد. و این موجب اندوه و نگرانی ایشان شد. و در همان حال خداوند به او وحی فرستاد که به آن دو دستبند بدمد و چون فوت کرد، آن دو ناپدید شدند. رسول خدا ﷺ دو دستبند را به دو دروغگو تعبیر کرد که پس از ایشان ادعای پیامبری می کنند وچون مسیلمه تکبر کرد و پیامبر ﷺ از پیش با خبر شده بود که مسیلمه گفته است: اگر

---

[1] نگا: فتح الباری (۹۴/۸، ۹۵)؛ زاد المعاد (۳۸/۳- ۴۱).

[2] فتح الباری (۸۷/۸).

محمد ﷺ بعد از خودش این امر را به من بسپارد، از او پیروی می کنم، لذا در حالی که شاخه ای از درخت خرما به دست رسول خدا ﷺ بود، به همراه ثابت بن قیس بن شماس خطیب ایشان، نزد مسیلمه رفت و با مسیلمه که در بین یارانش بود، ایستاده صحبت کرد. مسیلمه گفت: اگر می خواهی تو را به این امر وامی گذارم، تو نیز پس از خودت این امر را به ما بسپار. رسول خدا ﷺ فرمود: اگر این چوب را هم از من بخواهی، به تو نخواهم داد! تو هرگز نمی توانی از حکم خدا درباره خود تجاوز کنی و اگر پشت کنی، خداوند، تو را هلاک خواهد کرد. فکر می کنم تو همان کسی هستی که در مورد او چیزهایی خواب دیدم و این ثابت، به نیابت از من، جواب تو را می دهد. این را گفت و بازگشت.[۱] آنچه پیامبر ﷺ به فراست از او دریافته بود، به وقوع پیوست. وقتی مسیلمه به یمامه بازگشت مدتی همچنان در کارش می اندیشید تا آنکه ادعا کرد که در امر نبوت با پیامبر ﷺ شریک است و ادعای نبود نمود. از طرفی مطالبی شعر گونه به هم بافت و نوشیدن شراب و زنا را برای قومش حلال قرار داد و این در حالی بود که به پیامبری رسول خدا ﷺ گواهی می داد. بدین ترتیب قومش فریب خوردند و از او پیروی و با او بیعت کردند و به او «رحمان یمامه» گفتند که این ، نشانه آن بود که او را بسیار بزرگ می دانستند. وی به رسول خدا ﷺ نامه ای نوشت که من در نبوت با تو شریک شدم. همانا نیمی از نبوت از آن ماست و نصف دیگرش از قریش. رسول خدا ﷺ در جوابش نوشت:«زمین از آن خداست، به هرکس از بندگانش بخواهد آن را به ارث می رساند و عاقبت از آن پرهیزکاران است!»[۲] ابن مسعود می گوید: ابن نواحه و ابن أثال فرستادگان مسیلمه نزد رسول خدا ﷺ آمدند. رسول خدا ﷺ خطاب به آنها گفت: آیا گواهی می دهید که من رسول خدایم؟ گفتند: گواهی می دهیم مسیلمه (کذاب) رسول خداست!

---

[۱] صحیح بخاری (۴۳۷۳، ۴۳۷۴).

[۲] زاد المعاد (۳۱/۳).

پیامبر ﷺ فرمود: به خدا و رسولش ایمان دارم! اگـر قـرار بـود سـفیری را بکشـم، بـدون شک شما دوتا را می کشتم.[۱]

مسیلمه در سال دهم هجری ادعای نبوت کرد. و در جنگ یمامه در زمان ابوبکر صـدیق رضی الله عنه در ماه ربیع الاول سال دوازدهم کشته شد و او را وحشی، قاتل حمزه کشت. دومـین فردی که ادعای نبوت کرد اسود عنسی بود؛ او در یمن ادعای نبوت کرد و او را فـردی به نام فیروز یک شبانه روز قبل از وفات رسول خدا ﷺ کشت و رسول خدا ﷺ از طریق وحی باخبر شد و یارانش را در جریان این خبر گذاشت، اما پس از وفات پیامبر ﷺ و در زمان خلافت ابوبکر صدیق این خبر از یمن به مدینه رسید.[۲]

۱۴- وفد بنی عامر بن صعصعه، در این وفد، دشمن خدا عامر بن طفیل و اربد بن قیس – برادر مادری لبید- و خالد بن جعفر و جبار بن اسلم که همه از سران و شـیاطین قومشـان بودند، حضور داشتند. عامر، همان شخصی بود که اصـحاب بئر معونـه را بـا نیرنـگ بـه شهادت رسانده بود. و چون این نمایندگان تصمیم گرفتند به مدینه بیایند. عامر و اربد بـا هم پیمان بستند و دسیسه چیدند که رسول خدا ﷺ را ترور کنند. وقتی این نمایندگان به نزد رسول خدا آمدند، عامر شروع به سخن گفتن کرد و اربد پشت سـر رسـول خـدا ﷺ دور می زد و شمشیرش را به اندازه یک وجب از غلاف بیرون آورد که خداوند دستش را خشک گردانید طوری که نتوانست شمشیرش را از غلاف بیرون آورد.

بدین ترتیب خدا پیامبرش را حفظ کر؛ لـذا رسـول خـدا ﷺ آنهـا را نفـرین کـرد در راه بازگشت اربد و شترش بر اثر صاعقه ای سوختند و عامر نیز به خانـه زنـی از بنـی سـلول رفت .غده ای در گردنش پدید آمد؛وی، در حالی که می گفت: آیا ممکـن اسـت مـن غده ای مانند غده شتر پیدا کنم؟! و آیا باید در خانه ی این زن بمیرم؟! جان داد و مرد.

در صحیح بخاری آمده است: عامر نزد پیامبر ﷺ رفت و گفت: تو را بین سه چیـز مخیـر می کنم: ۱- امیر شهرنشینان باش و امارت روستائیان را به من واگذار کن. ۲- مرا بعد از

---

[۱] روایت امام احمد؛ نگا: مشکاه المصابیح (۳۴۷/۲).

[۲] فتح الباری (۹۳/۸).

خودت به عنوان جانشین تعیین کن ۳- به اتفاق قبیله غطفان و یکهزار شتر نر سرخ مـو و یکهزارشتر ماده سرخ مو با تو می جنگم. پس از آن در حالی که در خانه زنی بـود، مـی گفت: آیا ممکن است درخانه زنی از فلان قبیله، در من غده ای مانند غده شـتران پدیـد آمده باشد؟! اسبم را بیاورید. پس از آن اسبش را سوار شد و در حالی کـه سـوار اسـب بود، به هلاکت رسید!

۱۵- وفد تجیب: این وفد ۱۳ نفری، زکات قومشان را نزد پیامبر ﷺ آوردند، و پیوسته از قرآن و سنت ها سؤال می کردند تا یاد بگیرند؛ چیزهایی از رسـول خـدا ﷺ درخواسـت کردند که آنها را برایشان نوشت و در مدینه زیاد توقف نکردند. وقتـی رسـول خـدا ﷺ آنها را مرخص کرد، پسر بچه ای را که در این مدت نگهبان وسایلشان بود، نـزد رسـول خدا ﷺ فرستادند؛ وی، آمد و چنین گفت: هیچ هدفی از آمدن به این جا نداشتم جز این که از خداوند برایم بخواهی که گناهانم را ببخشد، به من ترحم کنـد و بـی نیـازی را در قلبم قرار دهد! رسول خدا ﷺ برایش دعا کرد و او، بیش از همه قناعـت پیشـه گردیـد و در زمان مرتد شدن عرب ها، بر اسلام ثابت قدم ماند و قومش را نصیحت کرد تا جـایی که آنها هم، بر اسلامشان ثابت قدم ماندند. همین نمایندگان بار دیگر در حجه الـوداع بـا رسول خدا ﷺ ملاقات و دیدار داشتند.

۱۶- وفد طیء: این نمایندگان بـه همـراه زیـد الخیـل آمدنـد؛ وقتـی بـا رسـول خـدا ﷺ صحبت کردند، به آنها پیشنهاد کرد مسلمان شوند؛ آنها اسلام آوردند و مسلمانان خوبی شدند. رسول خدا ﷺ در مورد زید، فرمود: ذکر خیر هیچ عربی را نزد من نگفتـه بودنـد مگر این که آن را کمتر از آن چه می گفتند، یافتم؛ مگـر زیـد الخیـل کـه تمـام خـوبی هایش را به من نگفته بودند! از اینرو رسول خدا ﷺ او را زید الخیر نامید.

به همین ترتیب نمایندگان پیاپی در سال هـای نهـم و دهـم بـه مدینـه مـی شـتافتند.سـیره نویسان نمایندگان دیگری را نیز ذکر کرده اند که عبارتند از: نمایندگان یمن، ازد و بنی سعد هذیم از قضاعه و بنی عامر بن قیس، بنی اسد، بهراء، خولان، محارب، بنـی حـارث بن کعب، غامد، بنی المنتفق، سلامان، بنـی عـبس، مزینـه، مـراد، زبیـد، کنـده، ذی مـره،

غسان، بنی عیش ونخع که این گروه ، آخرین وفد بودند و در پانزدهم محرم سال یازده هجری با دویست مرد به حضور رسول خدا ﷺ آمدند اکثر نمایندگان در سالهای نهم و دهم هجری آمدند اما با این حال بعضی در سال یازدهم نیز آمدند. آمدن پیاپی نمایندگان، حکایت از میزان موفقیتی داشت که دعوت اسلامی به آن دست یافته و مورد قبول عموم مردم قرار گرفته و سیطره اش به تمام جزیره العرب گسترش یافته بود. اعراب، به مدینه با دیده تجلیل می نگریستند و چاره ای جز تسلیم شدن برای خود نمی دیدند. بدین سان مدینه پایتخت جزیره العرب گردید و هیچکس نمی توانست مدینه را نادیده بگیرد. اما نمی توان گفت که دین اسلام در قلبهای همه آنها جای گرفته بود؛ زیرا بسیاری از صحرانشینان که بیسواد وبی فرهنگ بودند، صرفا به خاطر پیروی از سران و بزرگانشان اسلام آورده بودند و هنوز روحیه غارت گری در وجودشان ریشه داشت و تعالیم اسلام به سبب کوتاه بودن مدت مسلمانیشان آنها را پاک و مهذب نکرده بود. قرآن مجید برخی از اینها را این گونه معرفی می کند: **أَشَدُّ كُفۡرًا وَنِفَاقًا وَأَجۡدَرُ أَلَّا يَعۡلَمُواْ حُدُودَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٩٧﴾ وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ مَغۡرَمًا وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ ٱلدَّوَآئِرَۚ عَلَيۡهِمۡ دَآئِرَةُ ٱلسَّوۡءِۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٩٨﴾** (توبه : ۹۷-۹۸) یعنی: «اعراب (صحرانشینان) در کفر و نفاق از دیگران سر سخت ترند و از آنان بیشتر انتظار می رود که حدود و احکامی را که خداوند بر رسولش نازل کرده است، در نیابند و نفهمند و خداوند، علیم و حکیم است. برخی از اعراب نفقات خود را غرامت (جریمه) می شمارند، و پیوسته انتظار می کشند که روزگار بر خلاف شما بگردد (و گرفتار مصیبت و شکست شوید).بلاها و مصیبتها، گریبانگیر خودشان باد و خداوند، شنوا و دانا است».

و گروهی دیگر از صحرانشینان را ستوده و می فرماید: **وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ**

وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرۡبَةٞ لَّهُمۡۚ سَيُدۡخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ﴿٩٩﴾ (توبه : ۹۹) یعنی: «برخی از اعراب به خدا و روز قیامت ایمان دارند، و آن چه را انفاق می کنند، وسیله نزدیکی به خدا و سبب دعای پیامبر (در حق خود) می دانند. هان! بی گمان انفاق آنان، مایه تقرب آنها (به خداوند متعال) است و خداوند، رحمتش را شامل آنان خواهد کرد؛ براستی خداوند، غفور و رحیم است».

اما کسانی که در مکه و مدینه زندگی می کردند و نیز مردم ثقیف و بسیاری از اهالی یمن و بحرین، اسلامشان قوی بود و بزرگان صحابه، از میان آنان بودند.[۱]

## پیروزی دعوت اسلامی و بازتاب آن

قبل از آنکه قدمی به جلو برداریم و آخرین روزهای زندگی رسول خدا ﷺ را مورد مطالعه قرار دهیم، شایسته است که نگاهی گذرا بر کارنامه و عملکرد رسول خدا ﷺ داشته باشیم. عملکردی که در آن به روشنی امتیاز رسول خدا بر سایر پیامبران واضح و روشن می شود وبدین سال خواننده، درمی یابد که چرا خداوند تاج سروری اولین و آخرین را بر سر ایشان نهاده است. به رسول خدا ﷺ فرمان قیام رسید و آن حضرت نیز بپا خواست و بیش از بیست سال تمام سختی های بار امانت بزرگ بشریت را بر روی زمین به دوش کشید و سختی های عقیده و مبارزه و جهاد در راه خدا در میدان های مختلف را تحمل کرد و هم چنان در حال قیام بود. رسول خدا ﷺ تمام سختی های مبارزه و جهاد را در میدان های ضمیر و وجدان بشری که در اوهام و تصورات جاهلیت غرق شده و به زنجیرهای شهوانی بسته بود، تحمل نمود؛آن هم در شرایطی که بشر

---

[۱] محاضرات تاریخ الأمم الإسلامیه (۱۴۴/۱)؛ تفاصیل مربوط به وفود را بنگرید در : صحیح بخاری (۱۳/۱) و (۶۲۶/۲، ۶۳۰)؛ سیره ابن هشام (۵۰۱/۲- ۵۰۳، ۵۱۰- ۵۱۴، ۵۳۷- ۵۴۲، ۵۶۰- ۶۰۱)؛ زادالمعاد (۲۶/۳- ۶۰)؛ فتح الباری (۸۳/۸- ۱۰۳).

چنان مشتاق پستی های شهوت شده بود که امکان شکستن آن زنجیرها و آزادی بشر، بعید به نظر می رسید.
رسول خدا ﷺ همین که از کار پاکسازی ضمیر و وجدان برخی از یارانش، فراغت یافت و موفق شد اصحابش را از فشار انبوه عادتهای جاهلی و حیات خاکی برهاند، نبردی دیگر در میدانی دیگر به روی آن حضرت گشوده شد و بلکه نبردهایی پیاپی در میادینی گسترده و به هم پیوسته بوجود آمد. این جا بود که جبهه نبرد با دشمنان دعوت الهی گشوده شد؛ دشمنانی که پایگاه نوپای دعوت را در محاصره خویش گرفته و از هر طرف مؤمنان را هدف قرار داده بودند؛ دشمنانی که قصد داشتند نهال نورس شجره طیبه اسلام را از ریشه بر کنند و نگذارند که ریشه های آن به اعماق زمین و شاخه های آن به اوج آسمان برسد و زمین را زیر سایه خود درآورد!
در اثنای نبرد با دشمنان، همچنان نبرد اصلی و نخستین در میدان وجدان بشری، در جریان بود و در صحنه ضمیر و روان تازه مسلمانان، ادامه داشت. زیرا این نبرد، نبردی بی امان و همیشگی است که شیطان، علمدار یک سوی آن می باشد و لحظه ای از فعالیت خود در ضمیر انسانی غفلت نمی کند. از سوی دیگر محمد ﷺ هم چنان در حال قیام بود و در میدان های مختلف و دور از هم،دو جبهه درونی و بیرونی را رهبری می کرد و در حالی که دنیا به او روی آورده بود، اما همچنان در تنگدستی به سر می برد، و در شرایطی که مؤمنان می توانستند در سایه های امنیت و آرامش خاطر به استراحت بپردازند، او در سختی های مستمر و پیاپی به سر می برد و هم چنان در برابر تمام مشکلات با صبر و تحمل، شب ها را زنده داری و عبادت می کرد و قرآن را با ترتیل و خشوع می خواند و بنا به دستور خداوند، از همه چیز بریده و به خدا پیوسته بود.[1]
به همین صورت پیامبر اسلام در معرکه ای سخت و پیوسته که بیش از ۲۰ سال طول کشید زندگی کرد. در طول این مدت، پرداختن به کاری، او را از انجام کار دیگری بازنداشت تا آنکه دعوت اسلامی به آن همه موفقیت دست یافت که عقل ها در برابر

---

[1] فی ظلال القرآن، سید قطب، ج۲۹ ، ۱۶۸ و ۱۶۹.

آن حیران است! آری! جزیره العرب تسلیم او شد و غبارهای جاهلیت از هر کران آن زدوده گردید و عقل های بیمار بهبود یافت تا این که بتان را ترک کردند و حتی به دست خود بتها را شکستند.

بانگ توحید زمین را زنده کرد و اذان نمازهای پنج گانه، آفاق آسمان را می شکافت و قاریان قرآن به شمال و جنوب اعزام می شدند و آیات قرآن را می خواندند و احکامش را به مرحله اجرا می گذاشتند.

قبایل و طوایف که از هم پاشیده و متفرق شده بودند، با هم متحد شدند و انسان از بندگی بندگان نجات یافت و به بندگی خداوند یکتا روی آورد. و دیگر در آن محیط،غالب و مغلوب، آقا و برده، حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم وجود نداشت؛ بلکه تمام مردم عبادتگزار خدا و برادرانی یکدل شده بودند که یکدیگر را دوست داشتند و به احکام و دستورات یک معبود عمل می کردند. خداوند، عیوب و پستی ها و فخر فروشی های جاهلی آنان را زدود؛ این جا بود که ترجیح دادن عرب بر عجم و عجم را بر عرب، بی مفهوم و بی معنا شده بود و اصلا رنگ سرخ و سیاه و سفید، امتیاز و اعتباری محسوب نمی شد؛ بلکه ملاک برتری یک چیز بود و آن هم ، تقوای الهی. می گفتند: همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است!

این طور بود که به برکت این دعوت، یکپارچگی قوم عرب و وحدت بشریت و عدالت اجتماعی محقق شد واسباب رستگاری دنیا و آخرت جنس بشر فراهم گردید و مسیر گردش روزگار تغییر کرد و چهره زمین دگرگون شد. و مسیر تاریخ عوض گردید. این در حالی بود که پیش از دعوت اسلامی، روح جاهلیت بر جهان، چنان حاکم بود که وجدان بشر متعفن و روحش بیمار و معذب شده بود و ارزش ها و مقیاس ها در آن جو منحرف شده بودند و جهان را ظلم و بردگی فرا گرفته بود و خوشگذرانی و فسق و فجور و محرومیت در آن موج می زد. سراسر گیتی را پرده ای از کفر و گمراهی و تاریکی فرا گرفته بود؛ علاوه بر این، ادیان آسمانی تحریف شده بودند و هیچ سیطره ای بر روح و روان انسانها نداشتند و در مراسم خشک و بی روح خلاصه شده بودند.

از آن هنگام که دعوت اسلامی در حیات بشری شروع به ایفای نقش کرد، روح بشر، از اوهام و خرافه پرستی، بندگی و بردگی تعفن و آلودگی، نجات پیدا کرد و بدین سان جامعه بشری از ظلم و طغیان، گسستگی و افسردگی و اختلاف طبقاتی و استبداد فرمانروایان رهایی یافت.
اسلام، برای سازندگی جهان بر اساس عفت و پاکیزگی و مثبت نگری و سخت کوشی و آبادانی و آزادی و تجدید حیات و شناخت و اطمینان و اعتماد و ایمان و برابری و بزرگواری، همت گماشت و کارها و برنامه هایی ارائه داد که به ترقی زندگی معنوی انجامید و صاحبان حق به حقوق خود رسیدند. با این تغییر شرافتمندانه بود که جزیره العرب شاهد نهضت مبارکی گردید که آن را در دوران سازندگی آن را مشاهده کرد؛ نهضت بی نظیری که تاریخ قوم عرب، نه قبلا، همانند به خود دید و نه پس از آن، همانندش را مشاهده نمود.

## حجه الوداع

کار دعوت و ابلاغ رسالت رسول خدا ﷺ رو به پایان بود و بنای جامعه جدید بر اساس عبادت خداوند یکتا و نفی عبادت خدایان باطل شکل گرفته بود. و گویا هاتفی از درون قلب پیامبر ﷺ ندا سر می داد که دوران زندگانی ایشان در این دنیا رو به پایان است. چنانچه هنگام اعزام معاذ رضی الله عنه ضمن سخنانش به او گفت: ای معاذ! شاید بعد از امسال دیگر مرا نبینی، و شاید تو، از کنار مسجد و قبرم بگذری. معاذ رضی الله عنه در غم فراق رسول خدا ﷺ به شدت گریست. خداوند چنین خواسته بود که پیامبر ﷺ نتیجه دعوتش را ببیند، دعوتی که در مسیرش انواع و اقسام سختیها را در بیست و اندی سال متحمل شده بود. از اینرو رسول خدا ﷺ در اطراف مکه با قبایل مختلف عرب و غیره اجتماع می کند تا احکام و مسائل شرعی را از او بپرسند و یاد بگیرند و در پایان،رسول خدا ﷺ اعراب را گواه بگیرد که امانت الهی را ادا نموده و رسالتش را ابلاغ کرده و از نصیحت و خیرخواهی به امت کوتاهی نکرده است.

رسول خدا ﷺ اعلام کرد که تصمیم دارد با حضور که همه مسلمانان حج بگذارد. به همین خاطر جمعیتی انبوه به مدینه آمدند. همه دوست داشتند فریضه حج را تحت سرپرستی و به پیشوایی و امامت رسول خدا ﷺ و همراه ایشان بجای آورند.[۱] روز شنبه چهار روز مانده به پایان ذیقعده، رسول خدا ﷺ آماده حرکت شد.[۲] پیش از حرکت موهای سر و ریش را شانه کرد و روغن زد و ازار و ردایش را پوشید و شتر قربانی خود را قلاده نمود و پس از نماز ظهر به راه افتاد تا اینکه پیش از نماز عصر به ذوالحلیفه رسیدند و نماز عصر را دو رکعت خواندند و همانجا شب را به صبح رساندند. صبح که شد به یارانش فرمود: «دیشب کسی از جانب پروردگار آمد و گفت در همین وادی مبارک نماز بگزار و حج و عمره با هم نیت کن».[۳] قبل از ادای نماز ظهر، غسل احرام کرد و آنگاه عائشه رضی الله عنها با دستان خود، با عطریاتی از جمله مشک، بدن و سر رسول خدا ﷺ را خوشبو گردانید به اندازه ای که عطرها در ریش و گیسوان ایشان برق می زد و بی آنکه آنها را بشوید، ازار و ردایش را پوشید و نماز ظهر را دو رکعت خواند. و در همان جا احرام بست و حج و عمره را با هم نیت کرد و شروع به تلبیه گفتن نمود و بر ناقه قصواء لبیک گفت و پس از آن در بیداء نیز لبیک می گفت و همچنان رفت تا به نزدیکی مکه رسید و در ذی طوی شب را گذراند و بامداد روز یکشنبه چهارم ذیحجه سال دهم نماز صبح را خواند و غسل کرد و سپس وارد مکه شد. جمعا سفرشان هشت شب طول کشید و این زمان متوسطی برای طی کردن این مسیر بود. وقتی وارد مسجد الحرام شد، خانه را طواف کرد و بین صفا و مروه سعی نمود و احرامش را باز نکرد؛ زیرا نیت قران کرده و گوسفندان و شتران مخصوص قربانی را با خودش آورده بود و در بالای مکه (حجون) فرود آمد و همانجا اقامت نمود و جز برای طواف حج، طواف دیگری نکرد. و به آن دسته از یارانش که قربانی همراه نیاورده بودند، دستور داد

---

[۱] نگا: صحیح مسلم (۳۹۴/۱).

[۲] نگا: فتح الباری (۱۰۴/۸).

[۳] صحیح بخاری (۲۰۷/۱).

که احرامشان را احرام عمره بگردانند و طواف و سعی بین صفا و مروهرا به جای آورنـد و سپس از احرام درآیند. همراهان رسول خدا ﷺ دچار تردیـد شـدند. آن حضـرت ﷺ فرمود: «اگر آینده کارم را می دانستم، قربانی خود را نمی آوردم و اگر قربانی به همـراه نیاورده بودم، احرامم را باز می کردم».

بنابراین کسانی که با خود قربانی نیاورده بودند، از احرام درآمدند و سخن رسول خدا را شنیدند و اطاعت کردند.

روز هشتم ذی الحجه (روز ترویه) رسول خداﷺ به منی رفت و آنجا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و نماز صبح روز بعد را خواند؛ آنگاه اندکی مکث کرد تا خورشید طلوع نمود؛ از آنجا حرکت کرد و به عرفات رفت. دید که خیمه ای بـرایش برپـا کـرده انـد؛ آنجا فرود آمد و تا زوال آفتاب صبر کرد و آنگاه دستور داد قصواء را بیاورند. سپس در حالی که یکصد و بیسـت و چهـار هـزار یـا یکصـد و چهـل و چهـار هـزار مسـلمان، در اطرافش گرد آمده بودند، خطابه ای ایراد فرمود و این سخنرانی جامع را بیان نمـود: «ای مردم! سخنم را بشنوید و اطاعت کنید؛ زیرا من نمی دانم، شاید پس از امسال شـما را در اینجا ملاقات نکنم.[1] همانا خونها و اموالتان بر شما محترم است، مانند حرمت این روز در این ماه و در این شهر؛ شما آگاه باشید که تمام مسائل مربوط به جاهلیت و افتخـاراتش، از امروز زیر پاهای من نهاده شده و بی اعتبار اسـت و خونهـای جاهلیـت هـدر اسـت. و نخستین خونی که از خودمان هدر اعلام می کنم خون پسـر ربیعـه بـن حـارث اسـت – کودکی شیر خوار میان بنی سعد که قبیله هذیل او را کشت- رباهای جاهلیت، بی اعتبار است. و نخستین ربای لغو شده، ربای عباس بـن عبـدالمطلب اسـت. ای مـردم! در مـورد زنها از خدا بترسید؛ زیرا شما، آنها را به امانت الهی گرفته و با حکم خدا، رابطه زناشویی با آنها را برای خود حلال ساخته اید. و حق شما، بر زنان این اسـت کـه هرگـز کسـی را که شما دوست ندارید، به خانه و زندگی شما راه ندهند و اگر چنین کاری کردنـد، مـی توانید آنها را بزنید؛ نه زدنی که آنان را ازپای درآورد و یـا باعـث شکسـتن یـا مجـروح

[1] سیره ابن هشام (۶۰۳/۲)

شدن عضوی از اعضای آنها شود، و حق آنان بر شما، این است که خوراک و پوشاک آنان را به خوبی و در حد متعارف فراهم کنید.

من در میان شما چیزی گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید، هرگز گمراه نمی شوید و آن کتاب خداست![۱] ای مردم! پس از من پیامبری نخواهدآید و امتی بعد از شما نخواهد بود. آگاه باشید که پروردگارتان را عبادت کنید. و نمازهای پنج گانه را ادا نمایید؛ رمضان را روزه بگیرید و زکات اموالتان را با میل و رغبت بدهید. حج خانه خدایتان رابجای آورید و از زمامدارانتان اطاعت کنید تا به بهشت خدایتان وارد شوید![۲] از شما درباره من خواهند پرسید؛ شما چه خواهید گفت؟ گفتند: گواهی می دهیم که وظیفه تبلیغ دین و ادای رسالت و خیر خواهی نسبت به ما را به نحو احسن انجام داده ای. آنگاه رسول خداﷺ در حالی که با سبابه اش به طرف آسمان اشاره می کرد، سه مرتبه فرمود: «خداوندا! گواه باش».[۳] آن کسی که در عرفات سخنان رسول خداﷺ را با آواز بلند تکرار می کرد، ربیعه بن امیه بن خلف بود.[۴] پس از این که سخنرانی رسول خداﷺ به پایان رسید، این آیه بر پیامبرﷺ نازل شد: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗاۚ﴾ (مائده: ۳) یعنی: «امروز دینتان را برای شما کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تکمیل نمودم و اسلام را به عنوان آیین (خداپسند) برای شما برگزیدم».

وقتی این آیه نازل شد، عمر ﷸ گریست. پیامبرﷺ پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: زیرا هرگز چیزی کامل نمی گردد، مگر آنکه رو به نقصان می گذارد. پیامبرﷺ فرمود:

---

[۱] صحیح مسلم (۳۹۷/۱)

[۲] معدن الاعمال؛ روایت ابن ماجه و ابن عساکر؛ رحمه للعالمین (۲۶۳/۱)

[۳] صحیح مسلم (۳۹۷/۱)

[۴] سیره ابن هشام (۶۰۵/۲)

راست می گویی.[1] پس از خطبه، بلال،اذان و اقامت گفت و رسول خداﷺ نماز ظهر را برگزار نمود. سپس بدون اینکه بین این دو نماز، نماز بخواند، بلافاصله نماز عصر را خواند و سپس سوار شد و به موقف آمد. در آن حال شکم شتر قصواء را به صخره های دامنه جبل الرحمه چسبانید و حیوانات قربانی را جلوی روی خود قرار داد و رو به قبله ایستاد و همچنان تا غروب خورشید ایستاد و چون زردی خورشید از بین رفت. و قرص خورشید پنهان شد، اسامه را پشت سرش سوار نمود و شتابان به مزدلفه رفت و در آنجا نماز مغرب و عشاء را با یک اذان و دو اقامه جمع نمود و بین این دو نماز، هیچ تسبیحی نخواند و پس از طلوع صبح صادق و هنگامی که هوا، بخوبی روشن شد، نماز صبح را با یک اذان و یک اقامت خواند. سپس بر ناقه قصواء سوار شد و به مشعرالحرام رفت و رو به قبله ایستاد و دعا کرد و تسبیح و تکبیر و تهلیل گفت و همچنان ایستاد تا اینکه هوا، کاملا روشن شد و آنگاه پیش از طلوع خورشید، از مزدلفه به منی رفت و فضل بن عباس را پشت سرش سوار کرد و رفت تا به بطن محسر رسید؛ مقدار دیگری به پیش رفت و آنگاه راه میانه ای را در پیش گرفت که به جمره کبری منتهی می شد، تا اینکه به آنجا رسید و در آن زمان، درختی، آنجا بود؛ آن را جمره عقبه و جمره اولی نیز نامیده اند. رسول خداﷺ جمره عقبه را هفت سنگریزه، نمود و با پرتاب هر سنگریزه الله اکبر می گفت. سنگریزه ها نه درشت بود و نه ریز که از همان وادی جمع کرده بود. آنگاه به قربانگاه رفت و ۶۳ شتر با دستش قربانی کرد. سپس به علی رضی الله عنه دستور داد ۳۷ شتر دیگر را قربانی کند که جمعا ۱۰۰ شتر شدند و علی را در قربانیهایش شریک نمود و دستور داد از هر قربانی تکه ای گوشت بریدند و داخل دیگی پختند؛ هر دویشان از گوشت و آبگوشت آن خوردند.

آنگاه رسول خداﷺ سوار بر ناقه به سوی کعبه رفت و نماز ظهر را در مکه خواند و به سراغ فرزندان عبدالمطلب رفت که از چاه زمزم آب بر می داشتند و مردم را آب می دادند. فرمودند: فرزندان مطلب !آب بکشید اگر بیم آن نبود که مردم بر شما غالب می

---

[1] نگا: رحمه للعالمین (۱/۲۶۵)

شوند امروز من هم با شما آب می کشیدم! آنهایک دلوآب به پیامبر دادنـد؛ پیـامبرﷺ از آن نوشید.[1]

در روز عید قربان (دهم ذی الحجه) نیز پیامبرﷺ هنگـامی کـه خورشـید بـالا آمـده بـود (وقت چاشت) در حالی که بر شتر ابلق سوار بود،به ایراد سخنرانی و علـی‌ﷺ صدایشـان را با تکرار سخنانشان به مردم می رسانید و بعضی از مردم نشسته و بعضی ایستاده بودند.[2] در این سخنرانی برخی از سخنان روز گذشته را تکرار کرد. بخاری و مسـلم از ابـوبکره روایت کرده اند که رسول خداﷺ در روز قربانی سخنرانی کرد و فرمود: زمان، به همان روالی که روز آفرینش زمین و آسمان داشته، همواره در گردش است. و هر سال ۱۲ ماه دارد که چهار ماه آن، ماههای حرامند: ذی القعده، ذی الحجه، محرم و رجـب کـه بـین جمادی و شعبان قرار دارد. و فرمود: این، چه ماهی اسـت؟ گفتـیم: خداونـد و پیـامبرش داناترند؛ ایشان سکوت کردند تا جایی که گمان کردیم می خواهد برای ایـن مـاه نـامی دیگر بگوید! فرمود: مگر این ماه ذیحجه نیسـت؟ گفتـیم: آری! سـپس فرمـود: ایـن چـه شهریست؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند! باز سکوت کرد تا جایی کـه گمـان کـردیم نامی دیگر بر این شهر خواهد گذاشت؛ فرمود: مگر این شهر مکه نیسـت؟ گفتـیم: چـرا! فرمود: این چه روزی است؟ گفتیم: خدا و رسولش داناترند. باز سکوت کـرد تـا جـایی که گمان کردیم اسمش را عوض خواهـد کـرد! فرمـود: آیـا مگـر روز قربـانی نیسـت؟ گفتیم: چرا گفت: همانا خونهایتان و اموالتان و آبرویتان محترم است و بایـد حرمـت آن را همانند حرمت این روز در این ماه حرام و در این شهر (حرم) نگـه داریـد. بـزودی بـا خدایتان ملاقات می کنید. و درباره اعمالتان مـورد بازخواسـت قـرار مـی گیریـد. آگـاه باشید! پس از من به گمراهی روی نیاورید که باعث شود، برخـی از شـما گـردن برخـی دیگر را بزنند. سپس گفت: آیا پیام خدا را بـه شـما ابـلاغ کـردم؟ گفتنـد: آری. فرمـود:

---

[1] صحیح مسلم (۳۹۷/۱- ۴۰۰)

[2] سنن ابی داود (۲۷۰/۱)

خداوندا! گواه باش باید حاضران به غایبان برسانند؛ چه بسا کسی که به او ابلاغ شود، از شنونده (و کسی که مستقیما پیام را می شنود)، شناخت و دقت بیشتری داشته باشد».[1]

در روایت دیگری آمده که رسول خداﷺ در همان سخنرانی فرمود: آگاه باشید که هیچ جنایتکاری جنایت نمی کند مگر آنکه بر خویشتن جنایت کرده است؛ هشدار که هیچ جنایتکاری به فرزندش جنایت نمی کند و هیچ فرزندی به پدر و مادرش جنایت نمی کند! آگاه باشید که شیطان از اینکه دیگر در سرزمین شما عبادت شود، نا امید شده است. اما همچنان در ضمن کارهایی که کوچک به حساب می آورید از شیطان فرمانبرداری می کنید و او از همان کار کوچک هم راضی خواهی شد.[2] رسول خداﷺ ایام تشریق را در منی ماند تا به ادای مناسکش بپردازد و احکام شریعت را تعلیم دهد و در آن جا خدا را عبادت کند و سنتهای الهی را مطابق دین حنیف ابراهیمی احیا کند و شرک و آثارش را محو نماید. پیامبرﷺ در یکی از روزهای تشریق سخنرانی کرد.

امام ابوداود با سندی از حسن از سراء دختر نبهان رضی الله عنها روایت می کند که گفت: رسول خداﷺ در روز میانی ایام تشریق برای ما سخنرانی کرد و فرمود: آیا امروز، روز میانی ایام تشریق نیست؟[3] سخنرانی رسول خداﷺ در این روز، همانند سخنرانی ایشان در روز عید قربان و پس از نزول سوره نصر بوده است.

در روز ۱۳ ذی الحجه رسول خداﷺ از منی بیرون رفت و در محل خیف بنی کنانه در وادی ابطح فرود آمد و بقیه آن روز و آن شب را همان جا ماند و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند و اندکی استراحت کرد و سپس سوار شد و به سوی خانه خدا رفت و طواف وداع را انجام داد و به مردم نیز دستور داد طواف وداع را انجام دهند.

---

[1] صحیح بخاری (۲۳۴/۱)

[2] ترمذی (۳۸/۲ تا ۱۳۵) و این ماجه در باب حج و مشکاه المصابیح (۲۳۴/۱)

[3] سنن ابی داود (۲۶۹/۱)

پیامبر پس از ادای مناسکش ، به سرعت رهسپار مدینه شد؛ نه برای آنکه در آنجا به خاطر مشکلات سفر، استراحت کند؛ بلکه به سوی مدینه شتافت تا بار دیگر مبارزه و جهادش را از سر بگیرد.[1]

## آخرین سریه اعزامی رسول خدا ﷺ

قدرت و تکبر رومیان، آنان را بر آن داشته بود که برای کسانی که به خدا و رسول ایمان آورده بودند، حق حیات قایل نباشند؛ بنابراین هر یک از اعراب وابسته به رومیان را که اسلام می آورد، می کشتند؛ چنان که فروه بن عمرو جذامی را که کارگزار رومیان در معان بود، کشتند.

به همین خاطر رسول خداﷺ در پاسخ به جسارت و طغیان رومیان، شروع به آماده سازی سپاهی بزرگ کرد. رسول خدا در ماه صفر سال ۱۱ هجری، اسامه بن زید بن حارثه رضی الله عنه را به عنوان امیر این سپاه تعیین نمود و دستور داد که اسبها را در مناطق بلقاء و داروم از سرزمین فلسطین، به حرکت درآورد تا بدین وسیله رومیان را به وحشت اندازد و اعتماد و امید به اسلام را در قلوب اعراب ساکن در مرزهای شام، زنده کند و کسی گمان نکند که کسی توان رویارویی با قدرت کلیسا را ندارد یا مرگ، تنها ارمغان اسلام به کسانی است که به این دین بگروند. برخی از مردم به فرماندهی سپاه به خاطر کمی سن او، اعتراض داشتند و به همین دلیل در حرکت تأخیر نشان می دادند! رسول خداﷺ که متوجه این مطلب شد، خطاب به آنها فرمود: اگر در مورد امارتش به من طعنه می زنید، قبلاً در مورد امارت پدرش هم خرده می گرفتید! سوگند به خدا، او شایسته فرماندهی

[1] تفصیل این حج را بنگرید در : صحیح بخاری، کتاب المناسک، ج۱ و نیز (۶۳۱/۲)؛ صحیح مسلم ، باب حجه النبی؛ فتح الباری، ج ۳، شرح کتاب المناسک و نیز (۱۰۳/۸- ۱۱۰)؛ سیره ابن هشام (۶۰۱/۲- ۶۰۵)؛ زادالمعاد (۱۹۶/۱و ۲۱۸-۲۴۰).

است و آن وقت پدرش از محبوب ترین مردم در نظرم بود. و امروز این اسامه هم از محبوب ترین انسان ها نزد من است».[۱]

پس از این مسلمانان به سرعت اطراف اسامه جمع شدند و سپاهش منظم شد و عملاً از مدینه بیرون رفتند و در «جرف» فرود آمدند که حدوداً یک فرسخ از مدینه دور بود؛ اما اخبار نگران کننده درباره بیماری رسول خداﷺ آنها را از حرکت بازداشت تا ببینند خداوند با رسولش چه می کند؛ اما خداوند مقدر کرده بود که این، اولین سپاهی باشد که در دوران خلافت ابوبکر صدیق ﷺ اعزام شود.[۲]

[۱] صحیح بخاری (۶۱۲/۲)

[۲] صحیح بخاری (۶۱۲/۲)؛ سیره ابن هشام (۶۰۶/۲ و ۵۶۰)

# رحلت رسول خدا ﷺ

## مقدمات جدایی

بعد از آن که دعوت کامل شد و اسلام بر اوضاع جزیره العرب تسلط یافت،اندک اندک آثار و نشانه های وداع با زندگانی، در روحیه، گفتار و رفتار پیامبر ﷺ نمایان شد. پیامبر در سال دهم هجری، ۲۰ روز در ماه مبارک رمضان به اعتکاف نشست، در حالی که سالهای قبل، فقط ده روز به اعتکاف می نشست. جبرئیل نیز قرآن را دو بار با ایشان تکرار کرد. همچنین رسول خدا ﷺ در حجه الوداع گفت: نمی دانم، شاید پس از امسال و در آینده در اینجا شما را ملاقات نکنم و در جمره العقبه فرمود: مناسکتان را از من گیرید که شاید پس از این نتوانم حج کنم! و در روز میانی ایام تشریق سوره نصر، نازل گردید و پیامبر متوجه شد که وقت وداع و جدایی رسیده و این،خبر وفات اوست که به او داده اند.

در اوایل صفر سال ۱۱ هجری به کوه احد رفت و بر شهدا درود فرستاد چنان که گویا می خواهد از زنده ها و مرده ها خداحافظی کند. سپس بازگشت و به منبر رفت، و فرمود: من، پیشاپیش شما هستم و گواه شما خواهم بود و به خدا سوگند گویا الآن از همین جا به حوضم نگاه می کنم! کلید گنجینه های زمین یا کلیدهای زمین به من داده شده است. سوگند به خدا از این نمی ترسم که مشرک شوید، بلکه از این می ترسم که در جمع آوری مال دنیا از یکدیگر سبقت بگیرید.[۱] در یکی از شبها –نصف شب– به بقیع رفت و برای اهل بقیع طلب آمرزش کرد و گفت: درود بر شما ای اهل قبور، برای شما گوارا باد آن« وضعیتی که در آن هستید در مقایسه با وضعیت مردم؛ فتنه ها همانند پاره های شب تار روی آورده اند و یکی پس از دیگری و از پی یکدیگر فرا می رسند و آن دومی بدتر از اولی است. و در آخر فرمود: «ما نیز به شما خواهیم پیوست».

---

[۱] صحیح بخاری (۵۸۵/۲)؛ فتح الباری (۲۴۸/۳)

## آغاز بیماری

روز دوشنبه بیست و هشتم یا بیست ونهم صفر سال یـازدهم هجـری رسـول خـدا ﷺ در تشییع جنازه ای در بقیع شرکت کرد. وقتی باز می گشت، در راه دچار سردرد شـدیدی شد و حرارت بدن ایشان بالا رفت تا جایی که می گویند از روی پارچـه ای کـه رسـول خدا ﷺ بر پیشانی خود بسته بود، حرارت احساس مـی شـد. رسـول خـدا ﷺ ۱۱ روز در حال بیماری با مردم نماز می خواندند. بیماری ایشان روی هم رفته، سیزه یا چهارده روز، طول کشید.

## آخرین هفته

وقتی بیماری رسول خدا ﷺ شدت یافت، پیاپی از همسرانش می پرسـید: فـردا کجـایم؟ فردا کجایم؟ همسرانش که منظور او را فهمیده بودند، اجازه دادند هر کجا کـه دوسـت دارد بماند. بدین ترتیب در حالی که پیشانیش را با پارچه بسـته بـود و یـک شـانه اش را فضل بن عباس و شانه دیگرش را علی بن ابی طالب گرفته بود و پاهایش به زمین کشیده می شـد، بـه خانـه عایشـه رفـت و آخـرین هفتـه ی زنـدگانی اش را در خانـه ی عایشـه گذراند.

عایشه معوذات و دعاهایی را که از رسول خدا فرار گرفته بود، می خواند و بـر بـدن آن حضرت دم می کرد و دست خود پیامبر ﷺ را می گرفت و بر بدن ایشان می کشید.

## پنج روز قبل از وفات

روز چهارشنبه، پنج روز قبل از وفات رسول خدا ﷺ، بیماری و تب ایشان شـدت یافـت تا جایی که بیهوش شد و چون اندکی بهبود یافت، فرمود: «هفت مشک آب از چاه های مختلف بیاورید و بر بدنم بریزید تا از خانه بیرون شـوم و آنـان را وصـیت کـنم». رسـول خدا ﷺرا در طشتی بزرگ نشانیدند و آن قـدر آب بـر سـر ایشـان ریختنـد کـه فرمـود: «کافی است. کافی است.» این جا بود که احساس سـبکی و راحتـی کـرد در حـالی کـه ملحفه ای بر شانه هایش انداخته و سرش بـا پارچـه بسـته بـود، وارد مسـجد شـد و بـرای

آخرین بار بر منبر نشست. پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ای مردم نـزد مـن بیاییـد! همه شتابان به سوی ایشان شتافتند و مردم در اطرافش جمع شـدند. در ضـمن سـخنانش گفت: «لعنت خدا بر یهـود و نصـارا کـه قبـور پیامبرانشـان را مسـجد قـرار دادنـد!» و در روایت دیگـری آمـده اسـت کـه فرمـود: «خداونـد، یهـود و نصـارا را بکشـد کـه قبـور پیامبرانشان را سجده گاه قرار دادند.»[1] و فرمود: قبرم را بتی قرار ندهید که مورد عبـادت واقع شود.[2] سپس خود را آماده قصاص کرد و فرمـود: «هـرکس را شـلاقی زدم اگـر بـه پشتش زدم این پشتم و اگر به پهلویش زدم، این پهلویم آماده است و می تواند قصـاص بگیرد!» سپس از منبر پایین آمد  و نمـاز ظهـر را خوانـد و دوبـاره همـان سـخنانش را در مورد کینه توزی، دشمنی و ... تکرار کرد. مردی خطاب به پیامبر ﷺ گفت: من از تو سه درهم طلب دارم. پیامبر فرمود: ای فضل!طلبش را بده.

سپس در مورد انصار سفارش کرد و فرمود: «شما را در مورد انصار سفارش می کنم چرا که آنها رازداران و خواص من هستند و آنچه را که بر عهده داشته اند، انجام داده انـد و آنچه باید برایشان انجام دهیم، باقی مانده است. لذا از نیکوکارانشان، نیکی ها را بپذیرید و از خطا کارانشان درگذرید».

در روایتی دیگر آمده: «مردم زیاد می شوند و انصار کم تا آن کـه ماننـد نمـک در غـذا می شوند، هرکسی از شما به قدرت و موقعیتی دست یافت که می توانسـت بـه دیگـران نفع یا ضرر برسـاند، بایـد نیکـی هـای نیکوکـاران را بپـذیرد و از خطـای خطاکارانشـان درگذرد».[3]

سپس فرمود: «خداوند بنده ای را میان خوبی های دنیا و هر آنچه از آن بخواهد یا آنچـه نزد خداست، مخیر گردانیده و او، آنچه را که نزد خداست، انتخاب کرده است».

---

[1] صحیح بخاری (۶۲/۱)؛ موطأ امام مالک، ص ۳۶۰

[2] موطأ امام مالک ، ص ۶۵

[3] صحیح بخاری (۵۳۶/۱)

ابوسعید خدری گوید: با شنیدن این سخن، ابوبکر ﷺ گریست و گفت: پدران و مادران ما فدای شما!

ما از این جمله ابوبکر ﷺ تعجب کردیم! مردم گفتند: این مرد را ببینید، رسول خدا ﷺ درباره بنده ای سخن می گوید که بین خوبی های دنیا و آنچه نزد خداست مخیر شده، ... اما این مرد می گوید پدران و مادران ما فدای شما!

ابوسعید گوید: ابوبکر ﷺ که از همه ما داناتر بود، متوجه شده بود که آن بنده، شخص رسول خدا ﷺ است.[1] سپس رسول خدا ﷺ فرمود: یکی از کسانی که بیش از همه در مصاحبت و کمک مالی بر من منت دارد، ابوبکر ﷺ است و اگر قرار بود از میان مردم دوستی را برای خود برگزینم حتما ابوبکرﷺ را برمی گزیدم، اما پیوند دوستی و برادری اسلامی کافی است؛ هیچ دری –از درهایی که به مسجد باز می شود– در مسجد باقی نماند، مگر در خانه ی ابوبکرﷺ.[2]

## چهار روز قبل از وفات

روز پنج شنبه چهار روز قبل از وفات پیامبر ﷺ، بیماریش شدت یافت، فرمود: کاغذ و قلم بیاورید تا دستخطی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. در خانه تعدادی از اصحاب و از جمله عمر ﷺ حضور داشتند. عمر ﷺ گفت: درد پیامبر شدت یافته است، قرآن در میان شما و در دست شماست؛ شما را کتاب خدا کافیست. کسانی که آنجا بودند با همدیگر اختلاف و بگو مگو کردند. برخی گفتند: قلم و کاغذ بیاورید. برخی همان حرف عمر را می گفتند چون اختلاف و بگو و مگو بالا گرفت، رسول خدا ﷺ فرمود: برخیزید و بیرون شوید.[3]

---

[1] نگا: مشکاه المصابیح (۵۴۶/۲)؛ متفق علیه

[2] متفق علیه، نگا: مشکاه المصابیح (۵۴۸/۲)

[3] صحیح بخاری (۲۲/۱، ۴۲۹، ۴۴۹) و (۶۳۸/۲)

گفتنی است آن چه رسول الله ﷺ می خواست در این جلسه بنویسد، پوشیده نماند؛ بلکه بعداً یارانش را به سه مورد سفارش کرد:

۱- بیرون کردن یهود و نصارا و مشرکین از جزیره العرب

۲- دادن هدیه و جایزه به نمایندگان به همان نحوی که شخص رسول خداﷺ به آنان هدیه می داد.

راوی می گوید سومی را فراموش کردم. شاید سفارش به چنگ زدن به کتاب خدا و سنت رسولش بوده است و یا اعزام نمودن سپاه اسامه و یا سفارش به نماز و رعایت حقوق بردگان.

علی رغم بیماری، رسول خدا ﷺ تمام نمازهای پنج گانه را با مردم می خواند تا روز پنج شنبه یعنی چهار روز قبل از وفات که در آن روز نماز مغرب را با مردم خواند و در آن سوره مرسلات را تلاوت کرد.[1]

اما هنگام نماز عشاء بیماری ایشان شدت یافت و نتوانست به مسجد برود.

عایشه گوید: رسول خداﷺ پرسیدند: آیا مردم نماز خوانده اند؟

گفتیم: خیر،ای رسول خداﷺ منتظر شمایند!

گفت: طشتی برایم آب کنید و چون طشت را آب کردیم، وضو گرفت و بلند شد که به مسجد برود، اما بیهوش شد. و چون به هوش آمد، پرسید: آیا مردم نماز خوانده اند؟

جواب،منفی بود؛ آب خواست و وضو گرفت. همین که خواست بلند شود و به مسجد برود، بیهوش شد؛ وقتی به هوش آمد، پرسید: آیا مردم نماز خوانده اند؟ تا سه بار وضو گرفت و چون نتوانست به مسجد برود، فرمود: به ابوبکر رضی الله عنه بگویید، با مردم نماز بگزارد. در آن روزها ابوبکر رضی الله عنه با مردم نماز می گزارد، در روزهای بیماری رسول خدا ﷺ ابوبکر جمعا هفده نماز برای مردم امامت داد.

سه یا چهار مرتبه عایشه از رسول خدا ﷺ خواست که ابوبکر رضی الله عنه را پیش نماز نکند؛ چون بیم آن داشت که مردم این مسأله را به بد فالی بگیرند؛ اما رسول خدا ﷺ نپذیرفت

---

[1] صحیح بخاری (۶۳۷/۲)

و فرمود: شما همانند زنان اطراف یوسف هستید؛ بگویید ابوبکر ﷺ با مردم نماز بگزارد. عایشه به ایشان گفت: اگر ابوبکر ﷺ بر جای شما بایستد از شدت گریه نمی تواند،قرآن بخواند. اما در دلش چنین بود که مبادا پیامبر وفات کند و امامت ابوبکر ﷺ را به بد فالی بگیرند.

## سه روز قبل از وفات

جابر ﷺ گوید: شنیدم پیامبر ﷺ سه روز قبل از وفات می فرمودند: «آگاه باشید! کسی از شما نمیرد مگر آن که به خداوند حسن ظن داشته باشد».[1]

## یک یا دو روز قبل از وفات

روز شنبه یا یکشنبه رسول خدا ﷺ احساس کرد مقداری بهبود یافته است در حالی که دو نفر شانه هایش را گرفته بودند، به مسجد آمد و ابوبکر ﷺ با مردم نماز ظهر را می خواند؛ وقتی متوجه ورود رسول خدا ﷺ شد، خواست خود را کنار بکشد؛ اما رسول خدا ﷺ با اشاره نگذاشتند خود را کنار بکشد! فرمود: مرا کنار ابوبکر بنشانید، لذا ایشان را سمت چپ ابوبکر نشاندند، به این ترتیب ابوبکر ﷺ به پیامبر ﷺ و مردم به ابوبکر ﷺ اقتدا کردند و نماز گزاردند و ابوبکر ﷺ صدای تکبیر را به مردم می رساند.[2]

## یک روز قبل از وفات

پیامبر ﷺ یک روز قبل از وفات یعنی یکشنبه- تمام بردگانش را آزاد کرد و هفت دیناری را که در اختیار داشت، صدقه داد و اسلحه خود را به مسلمانان هبه کرد و در آخرین شب زندگی پیامبر ﷺ، عایشه همسر ایشان چراغش را به خانه یکی از زنان همسایه فرستاد و از او خواست که از ظرف روغن چراغش، مقداری روغن در آن بریزد

---

[1] صحیح بخاری (۹۹/۱)

[2] صحیح بخاری (۹۹/۱)

و در همین حال زره رسول خداﷺ به دست مردی یهودی در قبال سی صاع جو، در گرو بود!

## آخرین روز زندگی پیامبر ﷺ

انس بن مالک روایت می کند: مسلمانان روز دوشنبه در مسجد، نماز صبح را به امامت ابوبکر ﷺ می خواندند که ناگهان رسول خدا ﷺ پرده خانه عایشه را کنار زد و از داخل خانه در حالی که مردم با صف هایی فشرده نماز می گزاردند، به آنها نگاهی کرد و تبسم فرمود. ابوبکر خواست عقب برود و در صف نماز قرار بگیرد؛ زیرا گمان کرده بود که رسول خدا ﷺ می خواهد برای نماز بیرون بیاید.

انس گوید: مردم از فرط شادی خواستند نمازشان را قطع کنند! اما رسول خدا ﷺ با دست مبارک اشاره نمود که نمازتان را تمام کنید و پرده را انداخت و داخل خانه رفت.[1]

پس از این دیگر وقت نمازی نیامد که رسول خدا ﷺ زنده باشد و چون چاشت شد، پیامبر ﷺ فاطمه را به حضور خواستندو به وی در گوشی چیزی گفتند که گریست و باز دوباره چیزی گفتند که خندید.

عایشه می گوید: بعدها علت خنده و گریه اش را پرسیدم؛ فاطمه گفت: رسول خدا ﷺ اول به من گفت که از این بیماری بهبود نمی یابم و از دنیا می روم. لذا من گریستم و باز دوباره گفتند: تو اولین فرد از اهل بیتم هستی که به من می پیوندی؛از اینرو خندیدم![2]

همچنین رسول خداﷺ به فاطمه مژده داد که وی، سرور زنان جهان است؛ طبق برخی از روایات این سخن و مژده رسول خدا ﷺ در آخرین روز زندگیشان نبود، بلکه در

---

[1] نگا: فتح الباری (۱۹۳/۲)؛ بخاری، احادیث شماره: ۶۸۰، ۶۸۱، ۷۵۴، ۱۲۰۵، ۴۴۴۸

[2] صحیح بخاری (۶۳۸/۲)

آخرین هفته بوده است.[۱] -وقتی فاطمه سختی و درد رسول خدا ﷺ را که باعث بیهوشی ایشان می شد، مشاهده کرد، گفت: ای وای از درد و رنجی که پدرم را آزار می دهد! پیامبر ﷺ فرمود: پس از امروز، دیگر بر پدرت سختی نخواهد بود.[۲]

در همین روز بود که حسن و حسین را صدا زد و آنها را بوسید و در مورد آنها سفارش به خیر ونیکی کرد و نیز همسرانش را خواست و آنها را پند و اندرز داد.

درد، همچنان شدید و شدیدتر شد و اثر گوشت زهرآلودی که ایشان در خیبر خورده بود، آشکار گشت ورسول خداﷺ فرمود: ای عایشه! همواره درد ناشی از آن غذایی را که در خیبر خورده بودم، مرا آزار می دهد و اکنون احساس می کنم که نخاع من بر اثر زهر آن قطع می شود![۳] پیامبر ﷺ رو اندازی را که بر صورتش انداخته بودند، هرگاه، خُلقشان تنگ می شد، آن را از صورت بر می داشت.یک مرتبه در همین حال آخرین سخنانش را خطاب به مردم گفت و فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصارا که قبور پیامبرانشان را مسجد قرار دادند، هرگز نباید دو دین در سرزمین عرب باقی بماند».[۴]

و در این سفارش خود به مردم فرمود: نماز را، نماز را پاس دارید و با غلامان و کنیزانتان به خوبی رفتار کنید![۵]

## حالت احتضار

رسول خدا ﷺ به حال احتضار درآمد و عایشه او را به خودش تکیه داد؛ عایشه همواره می گفت: یکی از نعمتهای الهی بر من، این بود که پیامبر ﷺ در خانه ام و روز نوبتم در

---

[۱] رحمه للعالمین (۲۸۲/۱)

[۲] صحیح بخاری (۶۴۱/۲)

[۳] صحیح بخاری (۶۳۷/۲)

[۴] صحیح بخاری (۶۳۴/۱) حدیث (۴۳۵، ۱۳۳۰، ۱۳۹۰، ۳۴۵۳، ۳۴۵۴، ۴۴۴۱، ۴۴۴۳، ۴۴۴۴، ۵۸۱۵ و ۵۸۱۶)؛ طبقات ابن سعد (۲۵۴/۲)

[۵] صحیح بخاری (۶۳۷/۲)

حالی که میان سینه و گلویم تکیه داده بود، رحلت فرمود. و آب دهانم با آب دهان ایشان هنگام مرگ مخلوط شد. به این صورت که عبدالرحمن بن ابوبکر ﷺ در آن هنگام وارد شد و مسواکی بدست داشت؛ رسول خدا ﷺ در حالی که به من تکیه داده بود، به او نگاه می کرد. عایشه گوید: فهمیدم که دوست دارد، مسواک بزند. به پیامبر ﷺ گفتم: می خواهی آن را برایت بگیرم؟

رسول خدا ﷺ با سر اشاره کردند که آری. مسواک را گرفتم و چون زبر بود، گفتم: آیا با دهانم نرمش کنم؟

اشاره کرد که آری؛ با دهانم مسواک را جویدم و به پیامبر ﷺ دادم و ایشان بهتر از همیشه مسواک زد. ظرف آبی پیش رویش قرار داشت؛ دستش را با آن آب خیس می کرد و به صورتش می کشید و می گفت: «لا اله الا الله» مرگ سکرات و سختی های دشواری دارد![1]

چیزی از مسواک زدن پیامبر ﷺ باقی نمانده بود که دستش یا انگشتش را بلند نمود. و چشمانش به طرف سقف بلند شد و لبانش حرکتی کرد. عایشه آن حضرت را بطرف خودش مایل نمود و ایشان می گفت: با آن کسانی که به آنان نعمت داده ای، اعم از پیامبران، صدیقان و شهدا و صالحین؛ بار خدایا! مرا بیامرز و مرا مشمول رحمتت بگردان و مرا به ملکوت اعلی برسان؛ بار خدایا! به رفیق اعلی![2] و جمله آخر را سه بار تکرار کرد و دستش افتاد و به رفیق اعلی پیوست. «انا لله و انا الیه راجعون» لحظه وفات رسول خدا ﷺ در شدت گرمای قبل از ظهر روز دوشنبه ۱۲ ربیع الاول سال ۱۱ هجری بود. بدین ترتیب عمر ایشان ۶۳ سال و چهار روز بوده است.

## فشار غم و اندوه بر اصحاب

---

[1] صحیح بخاری (۶۴۰/۲)

[2] صحیح بخاری (۶۳۸/۲- ۶۴۱)

خبر جانگداز وفات رسول خداﷺ به همه جا رسید و مدینه بر مردم تیر و تار شد و سراسر آن را ظلمت و تاریکی فرا گرفت.

انس گوید: روزی درخشانتر و نیکوتر از روز ورود پیامبر ﷺ به مدینه ندیدم و نیز روزی زشت تر و تاریکتر از روز وفات رسول خدا ﷺ.[1]

وقتی پیامبر ﷺ وفات کرد، فاطمه (رضی الله عنها) گفت: پدر جان! دعوت پروردگارش را بدانگاه که او را فرا خواند، اجابت کرد؛ پدر جان! باغ فردوس، جایگاه اوست! پدر جان! خبر وفاتش را با جبرئیل باز می گوییم![2]

## واکنش عمر رضی الله عنه

عمر بن خطاب که از شنیدن این خبر از حالت عادی خارج شده بود، بر درب خانه ایستاد و فریاد زد: گروهی منافق، گمان کرده اند که رسول خدا ﷺ وفات کرده است. قطعا رسول خدا ﷺ نمرده، بلکه به ملاقات خدایش رفته است؛ همانطور که موسی علیه السلام رفت و چهل روز از میان قومش غائب گردید و آنگاه به نزد آنان بازگشت، در صورتی که همه گفته بودند: مرده است. بخدا قسم رسول الله ﷺ باز خواهد گشت و دست و پای کسانی را که می گویند: رسول خدا وفات کرده است، قطع خواهد کرد.

## واکنش ابوبکر رضی الله عنه

ابوبکر از خانه ای که در منطقه سنح قرار داشت، سوار بر اسب شتابان آمد و وارد مسجد شد و با کسی صحبت نکرد تا این که به قصد دیدن رسول خدا ﷺ وارد خانه عایشه شد. دید پیامبر را با رو اندازی یمنی پیچیده اند؛ پارچه را از صورتش کنار زد و خود را بر جسد ایشان انداخت؛ آنگاه آن حضرت را بوسید و گریست و گفت: پدر و مادرم،

---

[1] مشکاه المصابیح (۵۴۷/۲)

[2] صحیح بخاری (۶۴۱/۲)

فدایت باد! هرگز خداوند، برای تو دو مرگ را مقدر نکرده است. اما رحلتی که خداوند، برایت مقدر کرده بود، فرا رسید.

سپس ابوبکر ﷺ بیرون شد و به مسجد رفت.در آن هنگام عمر ﷺ سخنرانی می کرد. ابوبکر گفت: ای عمر! بنشین؛ اما عمر نپذیرفت. ابوبکر شروع به سخنرانی کرد؛ مردم از اطراف عمر پراکنده گشتند و اطراف ابوبکر جمع شدند. ابوبکر گفت: اما بعد! هرکس محمد ﷺ را می پرستید، بداند که محمد ﷺ وفات کرد وهرکس خدا را عبادت می کند، همانا خداوند زنده است و هرگز نمی میرد. خداوند متعال می فرماید: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْۚ وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔاۗ وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ ﴿١٤٤﴾** (آل عمران: ۴۴) یعنی: «محمد ﷺ رسولی بیش نیست که پیش از او رسولانی بوده اند که مردند؛ پس آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به حال نخست برمی گردید؟ هرکس به عقب برگردد، هرگز به خدا زیانی نمی رساند. و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد».

ابن عباس می گوید: تا وقتی ابوبکر این آیه را خواند ، گویا مردم نمی دانستند که خداوند در کتابش این آیه را نازل کرده است؛ وقتی ابوبکر، آیه را خواند، مردم این آیه را به یاد آوردند و هرکس که این آیه را می شنید، او نیز شروع به تلاوتش می کرد.

ابن مسیب گوید: عمر گفت: بخدا سوگند این آیه را فراموش کرده بودیم تا آنکه ابوبکر آن را خواند. پس از این به زمین افتادم و یقین کردم که پیامبر ﷺ وفات کرده است.[1]

## خاکسپاری پیکر رسول اکرم ﷺ

---

[1] صحیح بخاری (۲/۶۴۰- ۶۴۱)

پیش از خاکسپاری پیکر رسول خدا ﷺ، بین مهاجرین و انصار اختلاف و بگو مگو بالا گرفت و در سقیفه بنی ساعده ، بحث و جدل فراوانی میان آنها در مورد خلافت رسول اکرم ﷺ روی داد و سرانجام همه بر جانشینی ابوبکر صدیق رضی الله عنه اتفاق پیدا کردند. روز دوشنبه با همین اوضاع و احوال گذشت و شب فرا رسید مردم تا پایان شب از کفن و دفن جنازه پیامبر ﷺ بازماندند و همچنان رو انداز آن یمنی بر پیکر مبارک کشیده شده بود و خانواده پیامبر ﷺ درب حجره را بسته بودند.

روز سه شنبه رسول خدا ﷺ را با همان لباسها غسل دادند. کسانی که جنازه ایشان را غسل دادند، عبارتند از: عباس، علی، فضل و قثم فرزندان عباس و شقران برده آزاد شده رسول خدا ﷺ و اسامه بن زید واوس بن خولی.

عباس و فضل و قثم پیکر پیامبر ﷺ را پهلو به پهلو می گرداندند و اسامه و شقران آب می ریختند و علی او را غسل می داد و اوس او را به سینه اش تکیه داده بود.

پیکر پیامبر ﷺ را سه بار غسل دادند، نخست با آب، سپس با سدر، مرتبه سوم با آب چاهی بنام «غرس» که متعلق به سعد بن خثیمه و در ناحیه قباء بود و از آن آب می نوشیدند.[1]

سپس پیامبر ﷺ را در سه پارچه سفید سحولی، از جنس پنبه کفن کردند و پیراهن و عمامه، جزو کفن رسول اکرم ﷺ نبود.[2]

در مورد محل دفن رسول خدا ﷺ نیز میان صحابه رضی الله عنهم اختلاف افتاد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هیچ پیامبری قبض روح نمی شد مگر آنکه در همان جایی که جان می سپرد، دفن می گردید. پس از آن ابوطلحه فرشی را که پیامبر ﷺ بر آن وفات کرده بود برداشت و همانجارا حفر کرد و برای قبر لحدی نیز حفر نمود.

سپس مردم، در قالب گروههای ده نفری وارد خانه شدند و به صورت فرادی و بدون اینکه کسی امام باشد، نماز جنازه خواندند. اولین کسانی که بر پیامبر ﷺ نماز جنازه

---

[1] طبقات ابن سعد (۲۷۷/۲– ۲۸۱)

[2] متفق علیه

گزاردند، خویشاوندانش بودند. سپس مهاجران و بعد انصار، آنگاه زنان و سپس کودکان. روز سه شنبه به همین منوال سپری شد و شب چهارشنبه فرا رسید. عایشه می گوید: ما هنوز از دفن رسول خدا ﷺ بی خبر بودیم که در دل شب و به روایتی آخر شب چهارشنبه صدای بیل ها را که خاک می ریختند، شنیدیم.[۱]

## خانواده پیامبر ﷺ

خانواده پیامبر ﷺ قبل از هجرت از خود ایشان و خدیجه دختر خویلد تشکیل می شد. رسول خدا ﷺ در حالی با خدیجه رضی الله عنها ازدواج کرد که سن خود ایشان ۲۵ سال و سن خدیجه ۴۰ سال بود. خدیجه اولین همسر رسول خدا ﷺ است و تا زمانی که خدیجه رضی الله عنها زنده بود، پیامبر ﷺ با زنی دیگر ازدواج نکرد. از خدیجه چند پسر و چند دختر داشتند. البته هیچ یک از پسران، چندان زنده نماندند. اما دختران عبارتند از: زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه. ابوالعاص بن ربیع قبل از هجرت ، با زینب ازدواج کرد. عثمان بن عفان با رقیه و ام کلثوم یکی پس از دیگری ازدواج نمود. فاطمه هم در فاصله دو جنگ بدر و احد، به ازدواج علی درآمد که از او حسن و حسین و زینب و ام کلثوم متولد شد. ناگفته پیداست که رسول خداﷺ در باب ازدواج از ویژگی خاصی نسبت به امتش برخوردار بوده و می توانسته بیشتر از چهار زن را به ازدواج خود درآورد. تمام زنهایی که به عقد رسول خدا ﷺ درآمدند ۱۳ تا هستند که ۹ تا از آنها در هنگام وفات پیامبر زنده و در خانه ایشان بودند. دو تن از ایشان در حیات پیامبر ﷺ وفات کردند: یکی خدیجه، و دیگری ام المساکین زینب بنت خزیمه. با دو تا از آنان پیامبر ﷺ زفاف نکردند. ذیلا به شرح حال سایر همسران پیامبر ﷺ پس از خدیجه می پردازیم:

---

[۱] مختصر السیره؛ تفصیل مطلب پیرامون وفات پیامبر را نگا: صحیح بخاری، باب مرض النبی و چند باب پس از آن؛ صحیح مسلم؛ مشکاه المصابیح؛ سیره ابن هشام (۶۴۹/۲- ۶۶۵)؛ رحمه للعالمین (۲۷۷/۱- ۲۸۶)

**سوده بنت زمعه:** دومین زن رسول خداﷺ سوده دختر زمعه بوده است که رسول خدا ﷺ چند روز پس از وفات خدیجه در شوال دهم نبوت با او ازدواج کرد. سوده پیش از آن همسر پسر عمویش سکران بن عمرو بود. پس از وفات سکران، رسول خدا ﷺ با سوده ازدواج کرد.

**عائشه دختر ابوبکر صدیق (رضی الله عنهما):** رسول خدا ﷺ در شوال سال یازدهم بعثت، یکسال پس از ازدواج با سوده، عایشه را به عقد ازدواج خود درآورد؛ این عقد ازدواج ۲ سال و ۵ ماه قبل از هجرت بوده است. عائشه در شش سالگی به عقد رسول خدا (صلی لله علیه و سلم) درآمد و در شوال سال اول هجرت پس از گذشت هفت ماه از هجرت، پیامبر ﷺ با عائشه رضی الله عنها زفاف کرد. عایشه در آن زمان نه ساله و دوشیزه بود؛ تنها زن باکره ای که پیامبر (صلی لله علیه و سلم) با او ازدواج کرد، عایشه است. رسول خداﷺ او را از سایر زنان بیشتر دوست داشت و او فقیه ترین زن امت و بطور مطلق داناترین زن این امت بوده است و به تعبیر پیامبر ﷺ برتری وی بر دیگر زنان همانند برتری ثرید بر دیگری غذاها بود. وی در هفدهم ماه رمضان سال ۵۷ یا ۵۸ وفات کرد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

**حفصه دختر عمر (رضی الله عنهما):** حفصه (رضی الله عنها)در فاصله دو جنگ بدر و احد، شوهرش خنیس بن حذافه را از دست داد و بیوه شد و پس از عده وفات در شعبان سال سوم هجری به ازدواج رسول خدا ﷺ درآمد. حفصه در شعبان سال ۴۵ هـ ق در سن شصت سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع به خاک سپرده شد.

**زینب بنت خزیمه:** زینب دختر خزیمه از طایفه بنی هلال بن عامر بن صعصمه و پنجمین همسر پیامبر ﷺ بوده است که به خاطر مهربانی و دلسوزی نسبت به مساکین، به

ام مساکین شهرت یافت. قبل از پیامبر ﷺ ام مساکین با عبدالله بن حجش ازدواج کرده بود. اما عبدالله در جنگ احد شهید شد. پس از او رسول خدا ﷺ در سال چهارم هجری با این زن ازدواج کرد؛ زینب حدود سه ماه پس از ازدواج درگذشت و رسول خدا ﷺ بر او نماز گزارد و او را در بقیع دفن کردند.

**ام سلمه هند دختر ابی امیه:** وی، همسر ابوسلمه بود. ابوسلمه در جمادی الاخری سال چهارم هجری از دنیا رفت و رسول خدا ﷺ در شوال همان سال با ام سلمه (رضی الله عنها) ازدواج کرد.

**زینب بنت جحش بن رباب:** زینب دختر جحش بن رباب از طایفه بنی اسد بن خزیمه و دختر عمه رسول خدا ﷺ بود. ابتدا، وی زن زید بن حارثه بود؛ زید رضی الله عنه زینب را طلاق داد. پس از این خداوند ضمن آیاتی، آیه زیر را نازل فرمود: **فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا** (احزاب: ۳۷) یعنی: «و چون زید، حاجاتش را از او برآورد، او را به ازدواج تو درآوردیم».

در همین موضوع آیاتی از سوره احزاب درباره زینب نازل شد و به شرح مسأله پسر خواندگی پرداخت. رسول خدا ﷺ در ذی القعده سال پنجم هجری و به روایتی سال چهارم با زینب بنت جحش ازدواج کرد. وی عبادتگزارترین زن پیامبرﷺ بود و بیش از دیگران صدقه می داد. زینب رضی الله عنها در سال بیستم هجری در سن پنجاه سالگی در گذشت. وی، نخستین فرد از مادران مؤمنین بود که پس از رسول خدا ﷺ وفات کرد؛ عمر بن خطاب رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

**جویریه بنت حارث:** پدر وی، حارث رییس طایفه بنی مصطلق از قبیله خزاعه بود. جویریه یکی از اسیران بنی مصطلق بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس در آمد.

ثابت، با جویریه قرارداد مکاتبه بست؛ رسول اکرم ﷺ با پرداخت مبلغ قرارداد به ثابت، جویریه را در ماه شعبان سال ششم هجری به ازدواج خویش در آورد.

**ام حبیبه رمله بنت ابوسفیان:** ام حبیبه، رمله دختر ابوسفیان است.وی، نخست همسر عبدالله بن جحش بود و با عبدالله به حبشه هجرت کرد؛ عبدالله در حبشه مرتد شد و به دین نصاری گروید و همانجا مرد. اما ام حبیبه بر دین و هجرتش ثابت قدم و پایبند ماند. هنگامی که رسول خدا ﷺ عمرو بن امیه ضمری رضی الله عنه را با نامه اش در محرم سال هفتم هجری نزد نجاشی فرستاد، وی، به نمایندگی از رسول خدا، ام حبیبه را خواستگاری و سپس به ازدواج ایشان درآورد و او را با شرجیل بن حسنه به مدینه نزد رسول خدا ﷺ فرستاد. وقتی پیامبر ﷺ از فتح خیبر بازگشت، با او زفاف کرد؛ ام حبیبه در سال **۴۲** یا **۳۳** یا **۵۰** هـ ق در گذشت.

**صفیه بنت حیی بن اخطب:** پدر صفیه رئیس قبیله بنی نضیر و از بنی اسرائیل بود. صفیه در میان اسیران خیبر بود و رسول خدا او را در سهم اختصاصی خود قرار داد و از او خواست تا مسلمان شود؛ او مسلمان شد؛ پیامبر ﷺ اول او را آزاد کرد و پس از فتح خیبر در سال هفتم با او ازدواج نمود و در «سد صهباء» در دوازده میلی خیبر، هنگام بازگشت به مدینه با او زفاف کرد.

**میمونه بنت حارث:** وی خواهر ام الفضل لبابه بنت حارث است. رسول خدا ﷺ در سال هفتم و در ماه ذی القعده هنگام عمره القضاء و طبق روایت صحیح پس از آن که از احرام درآمد، وی را به عقد خویش آورد.

تا این جا یازده تن از همسران پیامبر ﷺ را ذکر کردیم که رسول ﷺ با آنان زفاف کرده است، دوتا از اینها یعنی «خدیجه و زینب معروف به ام المساکین» در حیات پیامبر وفات

کرده بودند و رسول خدا ﷺ در حالی از دنیا رفت که نه تن از همسرانش در قید حیات بودند.

اما دوتایی که رسول خدا ﷺ آنها را به عقد خود درآورد، ولی با آنها زفاف نکرد، یکی از بنی کلاب و دیگری از بنی کنده معروف به جونیه است. در این مورد اختلافاتی وجود دارد که نیاز به ذکر آن نیست. از کنیزان رسول خدا ﷺ نیز مشهور است که آن حضرت با دو تا از آنها هم بستر شده است: یکی ماریه قبطیه است که آنرا مقوقس به ایشان هدیه کرده بود و از همین کنیز ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ متولد شد و در کوچکی در زمان حیات رسول خدا ﷺ در ۲۸ یا ۲۹ شوال سال دهم هجری برابر با ۲۷ ژانویه سال ۶۳۲ میلادی وفات کرد. کنیز دیگری که رسول خدا ﷺ با وی همبستری کرده است، ریحانه دختر زید نضریه یا قرظیه است که بین اسیران بنی قریظه بود و آنرا رسول خداﷺ در سهم خویش قرار داد. و نیز گفته شده است که وی از همسران رسول خداﷺ بوده است که پس از اسارت وی را آزاد کرد و با او ازدواج نمود. اما ابن قیم، قول اول را ترجیح داده است. علاوه بر این، ابوعبیده نام دو کنیز دیگر را نیز ذکر کرده است: یکی جمیله که بین برخی از دسته های اسیران بوده است. و دیگری کنیزی است که زینب بنت جحش به ایشان اهدا کرده بود.[۱] هرکس به دقت زندگی رسول خداﷺ را مورد بررسی قرار دهد، به خوبی در می یابد که ازدواج رسول خدا ﷺ با این تعداد از زنان، آن هم در اواخر عمر مبارک ودر حالی که حدود سی سال از بهترین دوران عمر و نشاط جوانی خود را با دو همسر نسبتا سالمند –خدیجه و سوده- گذرانده بود، از روی شهوت و شیفتگی نسبت به زنان نبوده که تنها با تعدد زوجات و ازدواجهای پیاپی قابل کنترل می گردد؛ بلکه اهدافی دیگری مورد نظر بوده است. روی آوردن رسول خدا ﷺ به پیوند خویشاوندی با ابوبکر و عمر از طریق ازدواج با عایشه و حفصه – و نیز درآوردن فاطمه به عقد علی، و درآوردن دو دخترشان –رقیه و ام کلثوم یکی پس از دیگری به ازدواج عثمان بن عفان به این واقعیت اشاره دارد که رسول خدا ﷺ می

---

[۱] زاد المعاد (۲۹/۱)

خواسته با این چهار نفر رابطه قوی و محکمی داشته باشد؛ زیرا این چهار نفر در مراحل مختلف هرچه در توان داشتند، انجام دادند و در آزمونها سربلند و موفق بیرون آمدند. چرا که با کوشش و فداکاری ایشان و به خواست و اراده خداوند، اسلام به سلامتی از آن بحرانها نجات پیدا کرد. همچنین از آنجا که عربها احترام خاصی نسبت به فردی که از طایفه آنها زن می گرفت، قایل بودند و این پیوندها را وسیله ای برای ارتباط قبایل و تیره های مختلف آن می دانستند و ستیز با خویشاوندان سببی را برای خود ننگ و عار تلقی می کردند، رسول خدا ﷺ اقدام به ازدواج با زنان متعدد از قبایل مختلف کرد؛ زیرا می خواست از این طریق شدت دشمنی قبایل عرب با اسلام کاهش یابد و آتش بغض و کینه توزیهای آنان را خاموش کند! وقتی با ام سلمه که از بنی مخزوم، طایفه ابوجهل و خالد بن ولید است، ازدواج نمود، باعث شد بعد از آن دیگر خالد، مانند جنگ احد در مقابل رسول خدا ﷺ قرار نگیرد و بلکه پس از مدتی نه چندان طولانی با میل و رغبت خود اسلام بیاورد. ابوسفیان پس از ازدواج پیامبر (ص) با دخترش ام حبیه، در هیچ جنگی رویاروی پیامبر ﷺ قرار نگرفت! و از همین رهگذر است که می بینیم بنی مصطلق و بنی نضیر پس از ازدواج رسول خدا ﷺ با جویریه و صفیه دیگر از آن دشمنی و عداوتی که با پیامبر داشتند، کاستند و جویریه با برکت ترین زن برای طایفه خود بود؛ زیرا اصحاب پیامبر یک صد خانوار از قوم و قبیله او را به خاطر ازدواج با رسول خدا آزاد کردند و می گفتند: این ها خویشاوندان پیامبر هستند! واضح است که این چنین اعمالی تأثیر عمیقی بر روان و دل آنان بجای می گذاشت. بالاترین و مهمتر از همه اینها اینکه رسول خدا ﷺ مأمور بود به تزکیه و ارشاد قومی بپردازد که با آداب و فرهنگ و تمدن درست، آشنایی چندانی نداشتند. همچنین رسول خدا ﷺ مأمور بود که مردم را بر مبانی همیاری در جهت سازندگی پرورش دهد؛ براساس اصول سازندگی، مردان اجازه نداشتند بی قید و بند، با زنان اختلاط و نشست و برخاست داشته باشند. لذا با رعایت قوانین جدید هر مردی نمی توانست برای بالا بردن سطح فرهنگی زنان تلاش کند؛ در حالی که نیاز زنان به تعلیم و تربیت، از مردان کمتر نبود؛ بلکه با توجه به شرایط

زمانی نیاز زنان از مردان بیشتر بود. بدین ترتیب ناگزیر پیامبر ﷺ با زنانی از رده های سنی مختلف و با استعدادهای متفاوت، ازدواج کرد تا بتواند جهت تعلیم و تربیت زنان و آموزش احکام و تعالیم دین،به هدف مورد نظر برسد؛شاید راهی بهتر و مناسب تر از این وجود نداشت. بدین سان زنان مسلمان توانستند به خوبی فرهنگ اسلامی را از طریق همسران پیامبر بفهمند و دریابند. مادران مؤمنین، زنان صحرانشین و شهرنشین و پیر و جوان را از فرهنگ و آداب و رسوم اسلامی آگاه کردند و با تربیت و آماده سازی زنان، مسایل و احکام دین را به همگان تبلیغ نمودند. این همسران رسول خدا ﷺ بودند که نقش مهمی در روایت احوال شخصی و زندگی اجتماعی پیامبر ﷺ ایفا کردند؛ بخصوص ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها که پس از رسول خدا ﷺ مدت مدیدی زنده ماند و روایات زیادی از اقوال و اعمال پیامبر ﷺ را به مردم انتقال داد. یکی از ازدواجهای ایشان به منظور شکستن یکی از رسوم ریشه دار جاهلیت یعنی قانون فرزندخواندگی انجام گرفت. عربها در دوران جاهلیت رسم داشتند که تمام حقوق و حیثیتی که پسر نسبی داشت، برای پسرخوانده نیز قایل شوند که با این نکاح از بین رفت و این در حالی بود که از بین بردنش کار آسانی نبود. از طرفی این رسم، با اصول و مبانی اسلامی در رابطه با طلاق و ازدواج، و میراث و دیگر مسایل اجتماعی، مخالف و در تعارض بود. و همچنین این رسم، بسیاری از مفاسد و امور زشتی را که اسلام برای نابود آنها آمده بود، گسترش می داد. خداوند متعال چنین مقدر کرده بود که نابودی این رسم جاهلیت به وسیله شخص رسول الله صورت گیرد! خداوند متعال دستور داد که رسول خدا ﷺ با دختر عمه خود، زینب بنت جحش همسر مطلقه زید، ازدواج کند؛ زید، فرزند خوانده ایشان بود. زید و زینب اختلاف خانوادگی داشتند تا جایی که زید تصمیم گرفته بود که او را طلاق دهد. آنها برای حل اختلاف خود به رسول خدا ﷺ مراجعه کردند و رسول خدا از شواهد موجود و از طریق وحی دریافته بود که اگر زید زینب را طلاق دهد، پس از پایان عده اش به پیامبر امر خواهد شد که با او ازدواج کند. از طرفی این ماجرا در شرایطی اتفاق می افتاد که مشرکان بر ضد پیامبر و مسلمانان،

همدست شده بودند. رسول خدا ﷺ از آن بیم داشت که اگر این ازدواج صورت گیرد، به دستاویز (بهانه ای) تبلیغاتی برای منافقان، مشرکان و یهودیان درآید و بدین وسیله با شایعات نادرست و افکار خرافی، کارشکنی کنند و در نتیجه آثار ناگواری بر روحیه مسلمانان سست ایمان بگذارد؛ لذا وقتی زید، پیامبرﷺ را در جریان گذاشت که می خواهد زینب را طلاق دهد، پیامبر به او دستور داد که این کار را نکند و زینب را نگهدارد. این برای آن بود که پیامبر نمی خواست در آن شرایط سخت، با قضیه ازدواج روبرو شود. خداوند این تردید و بیم پیامبر را نپسندید، تا حدی که ایشان را سرزنش نمود و فرمود: ﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِيٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَيۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِي فِي نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِيهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُۖ﴾ (احزاب : ۳۷) یعنی: «آن زمانی که می گفتی به آن کس که خداوند به او نعمت داد و تو نیز به او انعام کرده ای که زنت را نگه دار و از خدا بترس؛ در دل خود چیزی را پنهان می کنی که خداوند آن را آشکار می سازد و از مردم می هراسی؛ در حالیکه خداوند سزاوارتر است که از او بترسی ». بالاخره زید، زینب را طلاق داد و رسول خدا ﷺ در روزهای محاصره بنی قریظه و پس از پایان عده زینب، با او ازدواج کرد؛ زیرا خداوند این ازدواج را بر پیامبر ﷺ واجب کرده و مجالی برای اختیار و انتخاب ایشان نگذاشته بود؛ تا آنجا که خداوند، اجرای عقد این ازدواج را خودش بر عهده گرفته بود؛ چنانچه در ادامه این آیه می گوید: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَٰكَهَا لِكَيۡ لَا يَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ حَرَجٞ فِيٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِيَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ﴾ (احزاب: ۳۷) یعنی: «آنگاه که زید، خواسته اش را از او برآورد (و از او صرف نظر کرد و طلاقش داد)، او را به ازدواج تو در آوردیم تا پس از این، حرج و مشکلی برای مؤمنان در ازدواج با پسر خواندگان آنها وجود نداشته باشد بدانگاه که فرزند خواندگان، از همسرانشان صرف نظر کنند».

این بدان خاطر بود که رسم فرزند خواندگی عملا از بین برود؛ همانطور که خداوند، می فرماید: جایگزینی آیه(احزاب: ۵) یعنی: «ایشان (پسر خواندگان) را به پدران خودشان نسبت دهید (که صدا زدن آنها به نام پدرانشان) نزد خداوند عادلانه تر است». همچنین می فرماید: **مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ** (احزاب: ۴۰) یعنی: «محمد ﷺ پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است. بلکه رسول خدا و خاتم پیامبران است».

چه بسیارند آداب و رسومی که در میان مردم جا افتاده و از بین بردن آنها تنها در قالب گفتار ممکن نیست؛ بلکه باید با عمل همراه باشد.این، از عملکرد مسلمانان در عمره حدیبیه به خوبی روشن می شود؛ زیرا آنها در این سفر،کمال علاقه خود به رسول خدا ﷺ در برابر دشمنان را به نمایش گذاشتند. چنانچه عروه بن مسعود ثقفی در آنجا مشاهده کرد که هرگاه رسول خدا ﷺ آب دهان می اندازند، مسلمانان با دستهایشان آن را می گیرند و هنگام وضو گرفتن پیامبر ﷺ به خاطر تبرک جستن به آب وضوی ایشان نزدیک بود به زد و خورد بپردازند! آری همینها که بر سر مقاومت تا مرگ و ایستادگی تا پای جان، بیعت بستند و برای این منظور زیر درخت رضوان از یکدیگر سبقت می گرفتند و شخصیتهایی همچون ابوبکر ؓ و عمر ؓ در میانشان بودند، پس از پیمان صلح حدیبیه، در آن زمان که رسول خداﷺ دستور داد قربانیهایشان را ذبح کنند، کسی برای اجرای این دستور برنخاست؛ از اینرو رسول خدا ﷺ نگران و پریشان شد! اما وقتی به مشورت ام سلمه بدون اینکه با کسی حرفی بزند، ابتدا خودش را قربانی خویش نحر کرد، اصحاب بی درنگ به عمل ایشان اقتدا نمودند و شترهایشان را نحر کردند. با امثال این حوادث و رویدادها است که به خوبی می توان دریافت، به تفاوت تأثیر عمل و حرف برای از بین بردن قوانین و رسوم جا افتاده اجتماعی پی برد . منافقان دست به شبهه افکنی و ادعاهای دروغین گسترده ای، در مورد این ازدواج زدند که تا حدودی بین افراد سست ایمان موثر واقع شد. بویژه که زینب پنجمین همسر رسول خدا ﷺ بود. مسلمانان از جواز بیش از چهار زن برای رسول خدا ﷺ آگاهی نداشتند و زید فرزند

خوانده رسول خدا ﷺ شناخته می شد و ازدواج با زن فرزند خوانده در رسوم جاهلی عمل بسیار زشتی به شمار می رفت! خداوند در سوره احزاب این مطالب را در دو موضوع بصورت شافی و کافی نازل بیان نمود و صحابه دریافتند که فرزند خواندگی، در اسلام جایی ندارد. همچنین فهمیدند که خداوند به پیامبرش به خاطر اهداف پسندیده ای اجازه داده است که بیش از چهار زن بگیرد و این فقط مخصوص شخص پیامبر ﷺ است.زندگی رسول خدا ﷺ با همسرانش در نهایت بزرگواری، بلند طبعی و نیکویی بوده است. همانطور که همسران ایشان نیز به بهترین وجه از شرافت و قناعت، بردباری، تواضع، خدمتگزاری و شوهردای برخوردار بودند. آن هم در شرایطی که پیامبر آن قدر در تنگدستی و کمبود امکانات و مواد غذایی به سر می برد که کسی توان تحمل آن را نداشت. انس می گوید: فکر نمی کنم رسول خدا ﷺ تا هنگام مرگ، نان نرمی خورده باشد و یا بره بریانی به چشم خود دیده باشد.[۱] عائشه گوید: گاهی می شد که دو ماه می گذشت و ما سه بار هلال ماه را در آسمان مشاهده می کردیم، اما در هیچ یک از خانه های رسول خدا ﷺ آتش روشن نمی شد! عروه می گوید: پرسیدیم چگونه زندگی می کردید؟ گفت: «با خرما و آب![۲] روایات زیادی در این باره آمده است. با وجود تمام تنگدستی و سختیهای زندگی، هیچگونه عملی از زنان پیامبر ﷺ صادر نشد که آنها را مستوجب عتاب و سرزنش بگرداند مگر یکبار که آن هم به مقتضای بشر بودن سرزد و آن هم موجب تبیین پاره ای از قوانین و احکام شریعت گردید و خداوند در این رابطه آیه تخییر را نازل فرمود: «ای پیامبر! به زنانت بگو: اگر زندگی و زینت دنیا را می خواهید بیایید به شما از کالا و مال بدهم و به خوبی از شما جدا شوم و اگر شما خدا و رسول و زندگی آخرت را می خواهید، همانا خداوند برای نیکوکاران پاداشی بزرگ آماده کرده است»[۳]

---

[۱] صحیح بخاری (۹۵۶/۲)

[۲] همان

[۳] مفهوم آیات ۲۸ و ۲۹ سوره احزاب

در باب شرافت و بزرگواری و خوبی همسران پیامبر، همین بس که خدا و رسولش را اختیار کردند و حتی یکی از آنها هم به دنیا تمایل پیدا نکرد. همین طور اختلاف چندانی میان همسران رسول خدا ﷺ وجود نداشت؛ آنگونه که معمولاً هووها با هم اختلاف دارند. هر چند خیلی جزئی و به ندرت، به اقتضای بشر بودن، چنین اختلافی بروز کرد؛ اما همین که خداوند، ایشان را مورد عتاب قرار داد، دیگر تکرار نکردند. به این مورد نیز در سوره تحریم اشاره شده است. در خاتمه این مبحث ، چنین به نظر می رسد که دیگر نیازی به ادامه بررسی موضوع تعدد زوجات رسول خداﷺ نیست. هرکس، به دقت زندگی اروپاییان را بررسی کند و آن رنج ها و بدبختی ها و تلخ کامی هایی را که آنان از این بابت به جان می خرند، مورد بررسی قرار دهد و به جنایات و کارهای زشت و غیر انسانی اروپاییان بنگرد و گرفتاریها، نگرانیها و نابسامانیهایی را که از این بابت دامنگیر آنان است، در نظر بگیرد، دیگر نیازی به دلیل و برهان و بحث و گفتگو نیست؛ چرا که زندگی کسانی که منکر این اصل هستند، خود گواه عادلانه بودن این حکم و اصل اسلامی است.

## صفات و اخلاق پیامبر ﷺ

رسول خدا ﷺ از جهت زیبایی ظاهری و کمال اخلاقی آن چنان ممتاز بوده است که وصف ایشان، در بیان و گفتار نمی گنجد. تحت تأثیر همین اوصاف بود که دلها سرشار از تجلیل و تکریم ایشان بود و مردم، در حفاظت و احترام او، جانشان را فدا می کردند؛ به گونه ای که تاریخ، برای هیچ فرد دیگری، چنین امتیازی را سراغ ندارد. آنان که با پیامبر ﷺ زندگی و معاشرت کردند، او را خیلی دوست می داشتند؛ تا جایی که اگر گردنشان قطع می شد، باز هم باکی نداشتند؛ ولی حاضر نبودند خراشی بر روی ناخن ایشان ایجاد شود! دلیل این همه ابراز محبت، آن بود که تمام اوصاف کمال بشری در ایشان وجود داشت. ضمن اذعان به اینکه روایت تمام اوصاف جمال و کمال نبی اکرم ﷺ در توان ما نیست، به برخی از این ویژگی ها می پردازیم.

## زیبایی شمایل و اوصاف ظاهری پیامبر ﷺ

ام معبد خزاعی پیامبر ﷺ را که هنگام مهاجرت از کنار خیمه هایشان عبور کرده بود، برای شوهرش چنین توصیف می کند: زیبایی اش چشم گیر بود، چهره ای درخشان و نورانی داشت. مردی خوش اخلاق بود، بدنش را بزرگی شکم یا سر نامتناسب نکرده و کوچکی سر نیز قیافه اش را معیوب نساخته بود؛ مردی زیبا و خوش رو بود. چشمانی سیاه، مژگانی بلند و صدایی صاف و گرم و گردنی کشیده داشت. ابروانش، کمانی و کشیده بود و گیسوانش، سیه فام. وقتی سکوت می کرد، سراپا وقار بود و چون لب به سخن می گشود، هیبتش دو چندان می شد. از دور زیباترین و پر شکوه ترین مردم به نظر می رسید و از نزدیک شیرین گفتارتر از همگان بود. گفتارش شیرین و دلچسب بود. به اندازه سخن می گفت، نه زیاد و نه کم. سخنانش چون رشته های مروارید بود؛ قامتی میانه داشت؛ نه بلند و نه کوتاه. همچون شاخه پر طراوتی بود که هرگاه در میان دو شاخه دیگر قرار می گرفت، زیباتر و نیکومنظرتر بود. همراهانی داشت که دورش حلقه زده بودند و هرگاه سخن می گفت، به سخنانش گوش می سپردند و چون دستور می داد، بی درنگ فرمانش را اجرا می کردند. همواره پیرامونش گرد می آمدند. ترشرو نبود و کسی را تحقیر نمی کرد.[۱]

علی بن ابی طالب رضی الله عنه در توصیف پیامبر ﷺ می گوید: «نه بیش از حد بلند قامت بود و نه بیش از اندازه کوتاه ؛ بلکه میانه قامت بود و خوش اندام؛ گیسوانش نه چندان فر خورده و نه چندان صاف بود؛ بلکه اندکی چین داشت؛ چهره اش چاق و برآمده نبود و گونه هایش برجسته و بدون گوشت نیز نبود و در عین حال چهره ای متمایل به گردی و سفید گندمگون داشت که مانند ماه می درخشید. چشمانی سیاه و درشت با مژگانی بلند داشت. استخوانهای ساعد و بازوانش، کشیده و کف دستانش، فراخ و در عین حال درشت بود. از زیر گلویش تا ناف یک رشته موی ظریف رسته بود و در سینه و شکمش موی دیگری وجود نداشت. دستان و پاهای، کشیده و درشتی داشت و چون راه می رفت، سریع و پرتوان حرکت می کرد؛ چنانکه گویی در سراشیبی حرکت می کند.

[۱] زاد المعاد (۵۴/۲)

وقتی به سوی کسی بر می گشت، با تمام بدن بر می گشت. میان شانه هایش مهر نبوت قرارداشت که نشانه خاتم پیامبران بود. از همه مردم سخاوت مندتر دلیرتر،با شهامت تر،راستگوتر و از همه مردم در عهد و پیمان باوفاتر و بردبارتر بود. از همه بیشتر تواضع داشت و در نشست و برخاست از همه بهتر و نیکوتر بود؛ هرکس برای اولین بار او را می دید، هیبت آن حضرت بر او چیره می شد و هرکس با او همنشین می شد، دوستش می داشت. هرکس او را توصیف می کرد، می گفت: هرگز مانند او کسی ندیده ام.[1]

و در روایت دیگری از علی ﷺ چنین نقل شده است: سر آن حضرت بزرگ و استخوانهایش قوی بود. رشته مویی از سینه تا نافش رسته بود و چون راه می رفت با قدرت و توان می رفت که گویا از سراشیبی فرود می آید![2]

جابر بن سمره می گوید: رسول خدا ﷺ دهانی نسبتا بزرگ و چشمانی بادامی و در عین حال درشت داشت و باسنهایش فربه نبود.[3]

ابوطفیل می گوید: رسول خداﷺ چهره سفید و نمکین و قدی میانه داشت که نه بلند و نه کوتاه بود.[4]

انس بن مالک ﷺ می گوید: رسول خدا ﷺ دستانی ستبر و درشت داشت؛ خوش سیما و نمکین بود؛ نه سفید و بی نمک و نه خیلی گندمگون. وقتی که از دنیا رفت، شمار موهای سفید ریش و سر مبارک، به بیست تار مو نمی رسید... تنها اثر اندکی از پیری، روی شقیقه های ایشان مشاهده می شد. به روایت دیگر: در سر رسول خدا ﷺ چند تار موی سفید، وجود داشت.[5]

---

[1] سیره ابن هشام (۴۰۱/۱- ۴۰۲)؛ تحفه الاحوذی (۳۰۳/۴)

[2] تحفه الاحوذی (۳۰۳/۴)

[3] صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

[4] صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

[5] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

ابو جحیفه میگوید: دیدم تعدادی از موهای زیر چانه شان سفید شده است.[۱]

عبدالله بن بسر گوید: در زیر لب پایین پیامبر ﷺ موهای سفید وجود داشت.[۲]

براء گوید: پیامبر ﷺ چهار شانه بود و فاصله دو کتف ایشان زیاد بود. گیسوان انبوهی داشت که لاله های گوشهایش را پوشیده بود. او را در حله ای سرخ دیدم و هرگز کسی را به آن زیبایی ندیده بودم.[۳] ابتدا دوست داشت موهایش را همانند اهل کتاب بیاراید؛ اما پس از مدتی فرق باز کرد و موهایش را به دو طرف شانه می کرد.[۴]

براء گوید: چهره اش از همه مردم بهتر و اخلاقش نیکوتر بود.[۵]

پرسیده شد: آیا چهره رسول خداﷺ مانند شمشیر بود؟ گفت: خیر؛ بلکه مانند ماه بود. در روایتی آمده که به گردی تمایل داشت.[۶]

ربیع دختر معوذ گوید: «اگر او را می دیدی، گویا خورشیدی را در حال طلوع دیده ای».[۷]

جابر بن سمره گوید: در شب چهارده رسول خدا را در حالی که حله ای سرخ پوشیده بود، دیدم. او را با ماه مقایسه کردم. دیدم در نظرم او از ماه شب چهارده زیباتر است.[۸]

ابوهریره گوید: از رسول خداﷺ زیباتر ندیدم؛ گویا در چهره اش خورشید می تابید و هیچ کس را ندیدم که به اندازه رسول خدا ﷺ تند راه برود؛ گویا زمین زیر پایش

---

[۱] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۲] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۳] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۴] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۵] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)؛ صحیح مسلم (۲۵۸/۲)

[۶] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۷] مشکاه المصابیح (۵۱۷/۲)

[۸] شمائل ترمذی، ص ۲؛ مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

کشیده می شد و زمین را در هم می نوردید! ما با ایشان همراه می شدیم و برای رسیدن به ایشان به زحمت می افتادیم؛ اما خودش احساس خستگی نمی کرد.[۱]

کعب بن مالک گوید: وقتی پیامبر ﷺ شادمان و خوشحال می شد، چهره اش، همچون پاره ماه می درخشید.[۲]

یک بار رسول خداﷺ در خانه عایشه رضی الله عنها مشغول تعمیر و دوختن نعلین خویش بود، و عایشه سرگرم ریسیدن نخ بود؛ در آن اثنا دانه های عرق بر پیشانی مبارک نشست  برق زد؛ عایشه مات و مبهوت شد و گفت: سوگند به خدا اگر ابو کبیر هذلی تو را می دید، به یقین در می یافت که تو از هر کس دیگری به مصداق این شعر سزاوارتری: هنگامی که به چهره اش بنگری چنان می نماید که گویی ابری سفید در کنار آسمان به سوی تو می آید و برق می زند و می درخشد.[۳]

هرگاه ابوبکر صدیق ﷺ پیامبر ﷺ را می دید، می گفت: امین و برگزیده است و همه را به نیکی فرا می خواند؛ همانند ماه شب چهارده که تیرگی و تاریکی، از آن فاصله دارد.[۴]

دارد.[۴]

و هرگا عمر بن خطاب ﷺ از پیامبر ﷺ یاد می کرد به شعر زهیر درباره هرم بن نسان استشهاد می کرد که سروده است:

اگر تو چیزی جز بشر می بودی؛ قطعا ماه شب چهارده و روشنی بخش شب های مهتابی بودی! و سپس می گفت: پیامبر ﷺ این گونه بود.[۵]

هرگاه پیامبر ﷺ ناراحت می شد، چنان چهره اش سرخ و گلگون می شد که انگار در گونه هایش دانه های انار را فشرده اند![۱]

---

[۱] تحفه الاحوذی (۳۰۶/۴)؛ مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

[۲] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

[۳] رحمه للعالمین (۱۷۲/۲)

[۴] خلاصه السیر، ص ۲۰

[۵] خلاصه السیر، ص ۲۰

جابر بن سمره گوید: ساقهای پای پیامبر (ص) فربه نبود و با دیگر اعضای بدنش تناسب داشت؛ هرگز خنده ایشان از تبسم نمی گذشت و هرگاه به او نگاه می کردی، می گفتی شاید به چشمانش سرمه کشیده است در حالی که سرمه نکشیده بود؛ بلکه چشمانش سیاه بود.[۲]

ابن عباس گوید: بین دندان هایش اندکی فاصله وجود داشت که وقتی حرف می زد، گویا نوری از دندان هایش بیرون می شد.[۳]

گردن پیامبر ﷺ همچون گردن پیکرهای عاجی و به درخشندگی نقره بود و مژگانی بلند و برگشته و ریشی انبوه و پیشانی بلند و فراخی داشت. ابروان پیامبر به هم پیوسته و در عین حال از یکدیگر متمایز بودند. بینی باریک و کشیده ای داشت و میان گونه هایش برجسته و پر گوشت نبود؛ از زیر گلو تا ناف ایشان یک رشته موی ظریف وجود داشت و در سینه و شکمش، موی دیگری نرسته بود. بازو و سرشانه هایش ورزیده بود و شکم و سینه اش، برابر. سینه ای پهن و ستبر داشت؛ مچ دست ها و ساق پاهایش بلند و کشیده بود و گودی کف پاهایش از حد معمول بیشتر بود و اندام درشت و ورزیده ای داشت و هنگام راه رفتن پاهایش را از زمین بلند می کرد و با وقار و سریع راه می رفت.[۴]

انس می گوید: هیچ گاه حریر و دیبایی نرمتر از دستان مبارک رسول خدا ﷺ لمس نکردم! و بویی خوشتر و بهتر از بوی بدن پیامبر ﷺ نبوییدم![۵]

ابو جحیفه گوید: دست رسول خدا ﷺ را گرفتم و بر چهره ام گذاشتم احساس کردم که از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر است.[۶]

---

[۱] مشکاه المصابیح (۲۲/۱)؛ سنن ترمذی (۳۵/۲)

[۲] تحفه الاحوذی (۳۰۶/۴)

[۳] مشکاه المصابیح (۵۱۸/۲)

[۴] خلاصه السیر، ص ۱۹ و ۲۰

[۵] صحیح بخاری (۵۰۳/۱)؛ صحیح مسلم (۲۵۷/۲)

[۶] صحیح بخاری (۵۰۲/۱)

جابربن سمره از خاطرات کودکیش چنین می گوید: پیامبر ﷺ گونه ام را با دستان مبارک لمس کرد، دستانش بسیار خنک بود، یا بسیار خوشبو بود که گویی از طبله عطر فروش بیرون آورده بود![1]

انس گوید: عرقش مانند دانه های مروارید بود! و ام سلمه می گوید: خوشبوتر از هر عطری بود.[2]

جابر گوید: پیامبر ﷺ از هیچ راهی نمی گذشت مگر آنکه همه از بوی خوش ایشان می فهمیدند که آن حضرت از آن جا عبور کرده است. یا گفت: از بوی خوش عرقش.

میان دو شانه اش، مهر نبوت مشاهده می شد که مانند تخم کبوتر و همرنگ پوستش بود. این برآمدگی که شبیه یک مشت بسته بود، در قسمت بالای کتف چپ ایشان قرار داشت و مانند برآمدگی های گوشتی روی پوست بدن، خال های متعدد داشت.[3]

## کمالات نفسانی و خوبیهای اخلاقی پیامبر ﷺ

پیامبر ﷺ در فصاحت زبان و بلاغت سخن از همگان ممتاز بود و از این جهت در برترین جایگاه قرار داشت که غیر قابل انکار است و دارای طبعی سالم و گفتاری قاطع با مفاهیم درست و بدور از تکلف بود. ایشان از جوامع کلم برخوردار بود و حکمت های بدیع به وی ارزانی شده بود. به زبان و گویشهای مختلف عربی آشنا بود؛ تا جایی که با هرکس به زبان خودش صحبت می کرد و هر قبیله ای را با زبان خودشان مورد خطاب قرار می داد، شوخ طبعی و بدیهه گویی صحرانشینان و فصاحت و لفظ قلم و سخنوری شهرنشینان را با هم یک جا داشت؛ علاوه بر همه اینها از تأیید الهی و پیشتیانی وحی نیز برخوردار بود.

---

[1] صحیح مسلم (۲۵۶/۲)

[2] صحیح مسلم (۲۵۶/۲)

[3] صحیح مسلم (۲۵۹/۲)

بردباری و حوصله، گذشت در هنگام قدرت و صبر در برابر سختی ها، از ویژگی هـایی بود که خداوند ایشان را بدان پرورش داده بود. از هر فرد بردبار، لغزشی سـر مـی زنـد و برخورد نادرست و خطایی به جای می ماند؛ اما پیامبر ﷺ به رغـم آزار و اذیـت فراوانـی که می کشید، فقط بر صبر و شکیبایی ایشـان افـزوده مـی شـد و هرچـه بیشـتر از سـوی جاهلان زیاده روی مشاهده می کرد، بر بردباریش افزوده می گشت.
عایشه می گوید: هیچ گاه پیامبر ﷺ بین دو کار مخیر نمی شد، مگـر آنکـه آسـان تـر را اختیار می کرد تا وقتی که گناه در کار نبود؛ اما اگر کاری بود که گناه بـه حسـاب مـی آمد، بیشتر از همه مردم از آن پرهیز می کرد.هیچ گاه از کسی به خـاطر خـودش انتقـام نگرفت مگر اینکه حریم شریعت خدا پایمال می شد که در آن صـورت بـه خـاطر خـدا انتقام می گرفت.[1] از همه مردم دیرتر ناراحت می شد و زودتر از همه مردم، رضایت می داد.
چنان سخاوتمند بود که گـاهی ، تمـام آنچـه را کـه داشـت، صـدقه مـی داد و از فقـر و تنگدستی، بیم و ترس نداشت.
ابن عباس گوید: پیامبر ﷺ سخاوتمندترین مردم بود در رمضان که جبرئیل بـه ملاقـاتش می آمد،بخشنده تر از همیشه می شد. جبرئیل در ماه رمضان هر شب نـزد پیـامبر ﷺ مـی آمد و به ایشان قرآن را باز خوانی می کرد و آن وقت رسول خدا ﷺدر بـذل و بخشـش از بادهای باران زا سخاوتمندتر بود![2] جابر گوید: هیچ گاه نشد از او چیـزی درخواسـت کنند که بگوید: نه.[3]
از نظر شجاعت، دلاوری و جوانمردی در درجه ای قرار داشـت کـه بـر کسـی پوشـیده نیست. از همه مردم شجاع تر بود. در جاهای مختلف با سـختیهایی روبـرو شـد کـه دلیـر مردان از کنار ایشان گریختند، اما ایشان استقامت ورزید. در جنگها هیچ گاه بـه دشـمن

---

[1] صحیح بخاری (۱/۵۰۳)
[2] صحیح بخاری (۱/۵۰۲)
[3] همان

پشت نمی کرد و تردید و سستی به خود راه نمی داد. از هر فرد دلاور و شجاع، گریـز و عقب نشینی مشاهده می شود بجز پیامبر خدا ﷺ! علی گوید: وقتی تنور جنـگ داغ مـی شد و چشمان جنگجویان، خون می گرفت، ما به رسول خدا ﷺ پناه مـی بـردیم و او در شرایط سخت، بیش از همه به دشمن نزدیک و رویاروی آنان بود.[۱]

انس گویـد: شـبی اهـل مدینـه در نیمـه شـب صـدایی وحشـتناک شـنیدند و ترسـیدند و گروهی به سوی آن صدا رفتند. در بین راه رسول خدا ﷺ را در حالی دیدنـد کـه سـوار بر اسب بدون زین ابوطلحه، شمشیرش را حمایل کرده بود و از سوی صدا برمی گشـت و به مردم می گفت: نترسید نترسید![۲]

رسول خدا ﷺ بیش از همه مردم شرم و حیا داشت و از امور ناپسند دوری می کرد.

ابو سعید خدری ؓ می گوید: پیامبر ﷺ از دوشیزگان زیر چادر، شرم و حیـای بیشـتری داشت و هرگاه از چیزی خوشش نمـی آمـد، مـا آن را از چهـره اش مـی فهمیـدیم.[۳] بـه کسی خیره نمی شد و همواره پلکهایش فروهشته بود و بیشتر اوقات بـه زمـین نگـاه مـی کرد تا به آسمان؛ بیشتر به نیم نگاهی اکتفا می کرد و نگاهش، مستقیم نبود. از روی حیا و کرامت نفس، چیزی را که خوش نداشت، مطرح نمی کرد و هرگز کسی را کـه از او کار ناشایستی به وی گزارش می شد، نام نمی برد؛ بلکه می فرمود: «چرا برخـی چنـین و چنان می کنند!؟» او از همه به این مدح فرزدق سزاوارتر بود که:

**یغضی حیاءً و یغضی مِن مهابته　　　فَلا یکلّم إلّا حین یبتسم**

یعنی: «از فرط حیا به زمین نگاه می کند و دیگران نیز از هیبتش، نگاهشان را به زمین می اندازند؛ لذا فقط زمانی با ایشان حرف می زنند که تبسم می کند!

---

[۱] نگا: الشفاء از قاضی عیاض (۸۹/۱)

[۲] صحیح مسلم (۲۵۲/۲)؛ صحیح بخاری (۴۰۷/۱)

[۳] صحیح بخاری (۵۰۴/۱)

رسول خدا ﷺ از همه مردم با انصاف تر، پاک دامن تر و راستگوتر و امانت دار تر بود. دشمنان و دوستانش، بر این مطلب اذعان کرده اند. چنانچه پیش از بعثت، او را «امین» می نامیدند.

امام ترمذی از علی رضی الله عنه روایت می کند که ابوجهل به پیامبر گفت: ما تو را تکذیب نمی کنیم، اما آنچه را که آورده ای، قبول نداریم و آنها را تکذیب می کنیم.

در همین مورد خداوند، این آیه را نازل فرمود: ﴿فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ ٣٣﴾ (انعام: ۳۳) «ای پیامبر! اینها، تو را تکذیب نمی کنند؛ بلکه ظالمان، آیات خدا را تکذیب و انکار می کنند».

هنگامی که هرقل از ابوسفیان پرسید: آیا آن کسی که ادعای پیامبری می کند، متهم به دروغگویی بوده است؟ ابوسفیان گفت: خیر!

رسول خدا ﷺ از همه مردم متواضعتر و از تکبر دورتر بود و از اینکه مردم بخاطر ورودش همانند هنگام ورود پادشاهان بلند شوند، منع می کرد و به ملاقات و دیدن بینوایان و مساکین می رفت و با تهیدستان و فقیران نشست و برخاست داشت. دعوت بردگان را می پذیرفت و با یارانش به گونه ای رفتار می کرد که بدون تفاوت، یکی از آنان به نظر می رسید.

عائشه می گوید: پیامبر ﷺ کفشهایش را شخصاً تعمیر می کرد و لباسهایش را می دوخت؛ در خانه مانند یک نفر عادی کار می کرد. مانند همه انسانها، لباسهایش را وصله می زد و گوسفندانش را می دوشید و خودش خادم خودش بود![1]

رسول خدا ﷺ از همه مردم در عهد و پیمان با وفاتر و در رعایت صله رحم حساس تر بود. درمهربانی و شفقت و رأفت نظیر نداشت. در معاشرت و رعایت آداب از همه نیکوتر و بهتر بود و نسبت به عموم مردم از همه خوشروتر و خوش اخلاق تر بود.

---

[1] مشکاه المصابیح (۵۲۰/۲)

و از بیش همه مردم از بداخلاقی تنفر داشت. پیامبر ﷺ نه به صراحت و نه به کنایه، دشنام نمی داد؛ کسی را نفرین نمی کرد؛ بلکه عفو و گذشت، پیشه او بود و نمی گذاشت کسی پشت سرش حرکت کند. و از غلامان و کنیزانش در خوردن و نوشیدن و حتی پوشیدن تمایز و برتری نداشت. هرکس به او خدمتی می کرد، پاسخش را با خدمت متقابل می داد. هیچگاه به خدمتگزاری، اُف نگفت و اصلا خدمتکاری را به خاطر انجام یا ترک کاری سرزنش نکرد. مساکین را دوست داشت و با آنها همنشینی می کرد. در تشیع جنازه ها شرکت می کرد و هیچ گاه فقیری را به خاطر فقرش تحقیر نمی نمود. در یکی از سفرهایش قرار شد گوسفندی برای تهیه غذا آماده کنند؛ یکی گفت: من آن را ذبح می کنم! دیگری گفت: من آن را پوست می کنم! سومی گفت: مسئولیت پخت آن با من! پیامبر فرمود: من هم هیزم جمع آوری می کنم! گفتند: ای رسول خداﷺ! ما از طرف شما هیزم جمع می کنیم. فرمود: من می دانستم که شما این کار را می کنید؛ اما ناپسند می دانم از شما متمایز و متفاوت باشم. زیرا در نظر خداوند ناپسند است که ببیند یکی از بندگان از دوستانش متمایز است و خودش را بالاتر می داند وآنگاه بلند شد و به جمع آوری هیزم پرداخت![1]

اینک پای سخن هند بن ابی هاله می نشینیم تا پیامبر ﷺ را برای ما توصیف کند. او ضمن روایت مفصلی درباره رفتار و کردار پیامبر ﷺ می گوید: «پیامبر ﷺ همیشه غمگین و پیوسته در فکر و اندیشه بود، هیچگاه آسایش و استراحت نداشت؛ بدون نیاز و بیهوده سخن نمی گفت. بیشتر اوقات ساکت بود. بی تکلف سخن می گفت و کلمات و سخنانش، جامع و پر محتوا بود. جملاتش قول فصل بود و در سخنانش فزونی و کاستی وجود نداشت. خوی و خصلتی معتدل داشت. نه درشتی می کرد و نه خود را سبک و بی ارزش می نمود. نعمتهای خدا را بزرگ می شمرد؛ حتی اگر کوچک بود وهیچ چیز را نکوهش نمی کرد. خوردنی ها و نوشیدنی ها را نه نکوهش می کرد و نه تعریف. وقتی به حق و حقیقت تعرضی می شد، هیچ کس را توان مقاومت در برابر خشم و

---

[1] خلاصه السیر، ص ۲۲

غضب ایشان نبود.به خاطر خودش  بر کسی خشمیگن نمی شد و انتقام نمی گرفت. وقتی اشاره می کرد با تمام دستش اشاره می کرد و چون از چیزی شگفت زده می شد، دستش را پشت و روی می کرد وچون ناراحت می شد، روی بر می گرداند و می رفت. هرگاه شادمان می شد، چشمانش را می بست؛ خنده اش، تبسم بودو هنگام خنده دندانهایش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد. هیچگاه سخنی که به ایشان مربوط نمی شد، نمی گفت و یارانش را به الفت و دوستی تشویق می کرد. بزرگان هر قوم و قبیله ای را بزرگ می داشت و با آنها دوستی می کرد و زمان امور مردم را به خودشان می سپرد. همچنین مردم را از درگیری با آنان برحذر می داشت و خود نیز از آنان پرهیز می کرد؛ بدون آنکه از بدیهای آنان چشم پوشی نماید.

از یارانش دلجویی می نمود و در مورد آنچه بین مردم می گذشت، پرس و جو می کرد و کارهای پسندیده را ستایش و تصویب می نمود و کارهای نکوهیده را، نکوهیده می دانست و زشت می شمرد. در همه کارها، راه اعتدال را پیشه می کرد وافراط و تفریط نمی نمود تا مبادا یارانش غفلت کنند و یا سست شوند. در همه حال آماده بود. در رابطه با حق نه کوتاهی می کرد و نه از حق می گذشت. کسانی که با او همراه می شدند، نیکان و خوبان بودند. بهترین مردم، نزد پیامبر ﷺ کسی بود که خیرخواه تر از دیگران باشد و بالاترین مقام را در نزد ایشان کسی داشت که همدردی و همراهی بیشتری با وی داشت. هرگاه پیامبر ﷺ بلند می شد، با ذکر خدا بر می خاست و هرگاه می نشست با ذکر خدا می نشست، در مجالس جایی خاص برای نشستن نداشت؛ بلکه وقتی به جلسه ای می رفت، هرجا خالی بود، می نشست و به یارانش نیز همین عمل را توصیه می کرد. حق تمام همنشینان را ادا می نمود؛ چنانکه هر یک از همنشینان تصور می کرد از همه در نزد محمد ﷺ محبوبتر است! هرکس، پیامبر را برای گفتگو نشسته یا ایستاده نگاه می داشت، با صبر و شکیبایی بیشتر از خود طرف، تحمل می کرد، تا زمانی که طرف مقابل منصرف می شد. هرکس از او چیزی می خواست،  یا خواسته اش را برآورده می ساخت و یا سخنی پسندیده و خوشایند در پاسخ او می گفت. اخلاق و خوشرویی

اش،همه مردم را تحت پوشش قرار می داد؛ گویی برای همه پدری مهربان بود و همه مردم از نظر حقوق و وظایف نزد ایشان برابر بودند و تقوا و پرهیزکاری معیار برتری نزد او بود. محفل ایشان، محفل بردباری، حیا، صبر و امانتداری بود. صداها در محضرش بلند نمی شد و به آبروی کسی تعرض نمی شد. همه با هم براساس تقوا و پرهیزکاری، محبت و عطوفت داشتند؛ به کوچکان ترحم می کردند و نیاز نیازمندان را برآورده می ساختند. از غریبان پذیرایی می کردند و با آنان انس می گرفتند. همیشه چهره اش شاداب و اخلاقش نرم بود و حالت عادی داشت؛ سخت گیر وتند خو نبود. داد نمی زد و دشنام نمی داد و کسی را سرزنش نمی کرد. مداح هم نبود و اگر رفتار فردی را نمی پسندید، خودش را به بی خبری می زد و از او نا امید هم نمی شد. از سه چیز به شدت پرهیز می کرد: خودنمایی (ریا)؛ زیاده روی (پر خوری یا پر گویی) و گفتن و انجام دادن حرفها و کارهای بی معنی و پوچ.از مردم می خواست که سه چیز را انجام ندهند: ۱- از کسی بدگویی نکنند. ۲- کسی را رسوا نکنند ۳- در جستجوی عیب کسی نباشند. تنها در مواردی سخن می گفت که در آن خیر و یا امید پاداش وجود داشت و هرگاه سخن می گفت، به همنشینان خود نگاه می کرد. و آنان چنان سکوت می کردند که گویا بر سر آنها پرنده ای نشسته است، و چون پیامبر ﷺ سکوت می فرمود، یارانش نیز صحبت می کردند. هیچ گاه در حضور پیامبر ﷺ پیرامون هیچ موضوعی جر و بحث نمی کردند؛ هر یک لب به سخن می گشود، دیگران سکوت می کردند تا حرفش تمام شود. هرکس اول چیزی می گفت، سخن همه، به حساب می آمد؛ از آنچه می خندیدند، پیامبر ﷺ نیز می خندید. و از آنچه ابراز تعجب می کردند، آن حضرت نیز ابراز تعجب می کرد. در برابر سخنان تند اشخاص غریب، پر حوصله و صبور بود و می فرمود: هرگاه نیازمندی را دیدید، حاجتش را برآورید و از او به خوبی پذیرایی کنید و هرگز انتظار ثنا و سپاس نداشته باشید مگر آنکه خود آن شخص، در صدد تشکر و قدردانی برآید.[1]

---

[1] نگا: الشفاء، قاضی عیاض (۱۲۱/۱- ۱۲۶)؛ شمائل ترمذی

خارجه بن زید می گوید: پیامبر ﷺ هنگام نشستن از همه باوقارتر بود؛ دست و پایش را دراز نمی کرد. هرگز بدون ضرورت سخن نمی گفت و بیشتر اوقات ساکت بود. از کسی که حرفهای خوب و پسندیده نمی زد روی برمی گرداند و خنده اش تبسم بود. سخن پیامبر ﷺ قول فصل بود، نه کم نه زیاد. خنده اصحاب در حضور پیامبر ﷺ از روی احترام و بخاطر پیروی از ایشان بود.[۱]

خلاصه این که پیامبر ﷺ به تمام صفات کمال و بی نظیر آراسته بود و خداوند او را به بهترین شکل پرورش داده بود. چنانکه خداوند،از او تعریف می کند و خطاب به وی می گوید: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ یعنی: «براستی تو دارای خلق و خوی بس بزرگ هستی». اینها عواملی بود که قلبها را به ایشان نزدیک می کرد و باعث می شد که او را دوست داشته باشند. این ویژگیها، از او رهبری ساخته بود که قلبها آرزوی همراهی اش را داشتند. بالاخره قومش، پس از تکبر و سرکشی گروه گروه وارد دین خدا شدند. ویژگیهایی که برشمردیم فقط بخشی از مظاهر کمال و صفات رسول خدا ﷺ بود.اما در حقیقت شمایل و خصلتها و عمق فضایل پیامبر ﷺ فراتر ازدرک و فهم است؛ چراکه کسی نمی تواند به عمق و حقیقت شخصیت بزرگترین انسان عالَم وجود دست یابد که به اوج قله کمال رسیده و از نور پروردگارش، روشنی گرفته و به جایی رسیده بود که قرآن کریم، کتاب خدا، اخلاق او بود!

**اللهم صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ و علی آل مُحَمّدٍ، کما صلّیتَ عَلی ابراهیمَ و عَلی آل ابراهیمَ إنّکَ حمیدٌ مجیدٌ**

**اللهم بارک عَلی محمّد و علی آل محمدٍ، کما بارکتَ علی ابراهیمَ و علی آل ابراهیم؛ إنّک حمید مجیدٌ.**

---

[۱] مرجع سابق (۱۰۷/۱)